The

Habeeb os Seear

By

Mirza Gheeas od Deen bin

Mirza Hamaum od Deen

Being a General History of the World from the earliest

Times to the year of the Hejira 930. A. D. 1520

Published under the Patronage of the Right

Honourable Lord John Elphinstone G. C. H.

Governor of Bombay

By

Aga Mahomed Hoosein Kashaney

Registered under Section 2 Act 20 of 1847 by the

Government of India.

Lithographed at the Ahmudee Press

Bombay 1857

Preface

The taste for Persian Literature which is now springing up among the Oriental Scholars affords the Publisher a guarantee that his present undertaking will not be altogether unsuccessful.

The Publisher's thanks are due to C. J. Erskine Esqr. late Director of Public Instruction, Mirza Mahomed [illegible] Khan, and to the other European and Native Subscribers to the work for their encouragement and liberal support [illegible] Mr. Mahomed Ali [illegible].

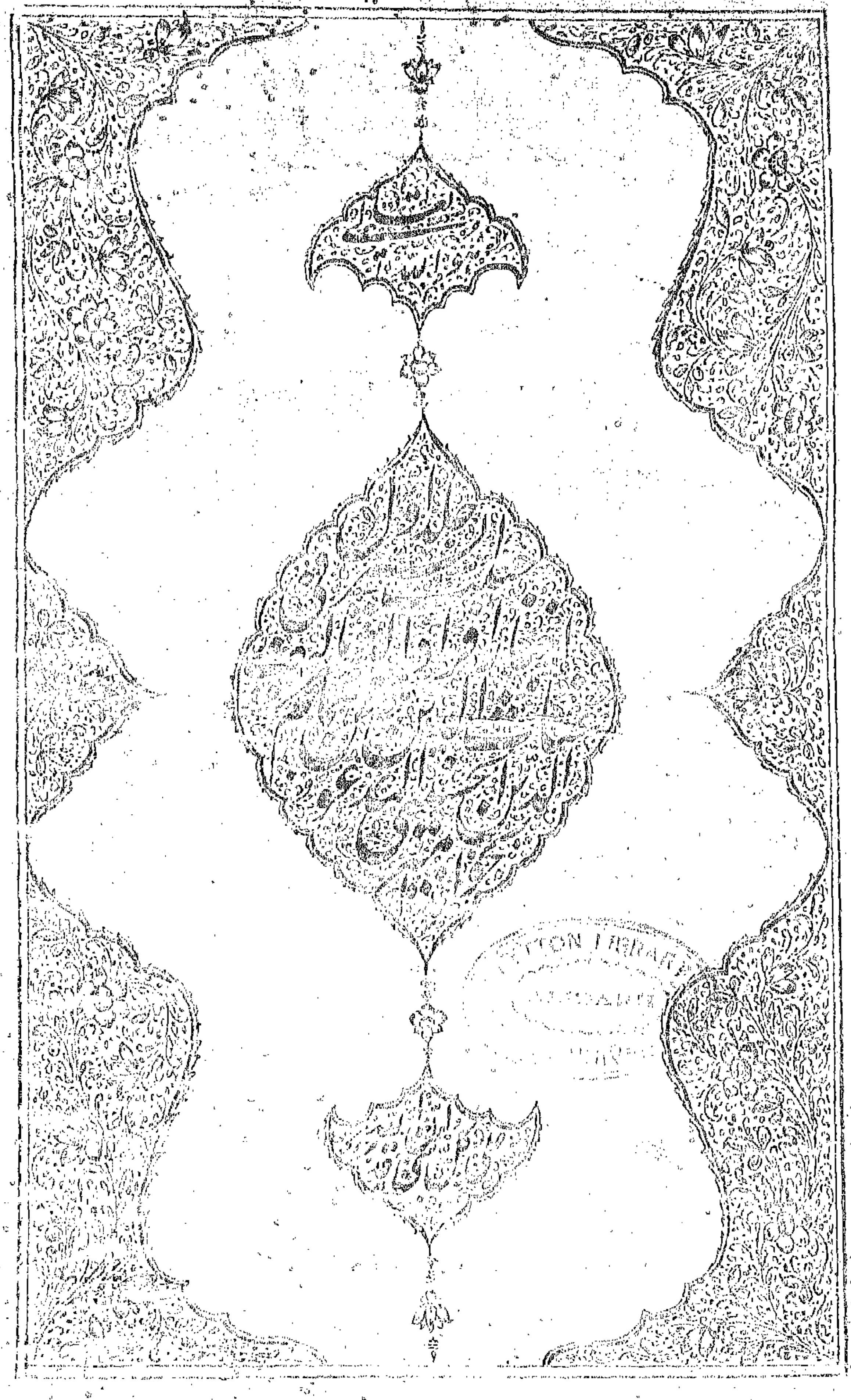
Bombay
Feb. 5. 1857

The Publisher



هو العالم بحقایق الاخبار

لله الحمد والمنه که درین اوان میمنت اقتران کتاب مستطاب حبیب السیر فی اخبار افراد
البشر که توصیف آن بی نیاز از اطناب مستغنی از بیان است و الحق تعریف این الیف لطیف
بر ملایان رقعه این ساحت ساحت تحفه ائی اظهر من الشمس و ضمایر روشن دلان واقف
موافقت نکته دانان اعیان این لامر است بحسن سعی و اعانت و اهتمام عالیجاه رفیع جایگاه
عمدة الخوانین العظام میرزا علی محمد خان دام شوکته العالی در بندر معموره بمبئی
دفعه اول که وقت طبع پوشیده بعون عنایت قادر سبحان بتاریخ بیست و دوم شهر
شعبان سنه ۱۲۷۰ هجری مطابق بیست و سیم ماه اپریل سنه ۱۸۵۴ عیسوی باحسن وجهی صورت اختتام
و صفت اتمام پذیرفت امید که این آثار که فایده خاص و عام در آن مقصود است
مقبول طبایع نقاد و ضمایر وقاد سخن سنجان باد
و منه الاعانة و التوفیق و انه قادر علی ما یشاء
التوقیع
[illegible]



بسم الله الرحمن الرحیم

ثنا نامی که [illegible] لطایف اخبار لآلی نثار سپاس عالی مقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار حمید الآثار
حضرت اسمی و قیّومی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت نهایت مبراست و کمال صفات جلالش
از منقصت نهایت معرا ذات مقدسش بحقیقت موجود و حقیقت همه موجودی در پرتو نور وجودش نابود رباعی ای نور تو جود دست تحقیقت
موجود از جود تو عرش و فرش آمد بوجود لطف تو اگر مساعدت ننمودی هرگز نشدی آدم خاکی موجود جهانی که چون مشیت ازلی علیش بتمشیت امور
ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص اعطی کل شیء خلقه هر فردی از انواع ممکنات را خلعتی لایق اختصاص داده پیکر بدیع اثر انسانی را مطابق
کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در خوبترین صورتی از کتم عدم بعالم وجود رسانیده و افسر پر زیور و لقد کرمنا بنی آدم بر فرق مفاخر بنی آدم نهاد
خلعت با بهجت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا در قامت قابلیت ایشان پوشانید بیت ز فضلش وجود از عدم شد پدید ز فیضش
ضیاءات بانسان رسید دانایی که چون حدیث انی اعلم ما لا تعلمون در مجامع صوامع ملکوت شایع ساخت اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء از گفتار خویش نادم شده قدم در طریق عذر نهادند و چون نصیحت و علم آدم الاسماء کلها در بساط بسیط غبرا انداخت
سبحان و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جبین انابت بر زمین اطاعت سوده زبان اعتراف بکلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا کشادند
رباعی آنان که طریق معرفت میپویند پیوسته کل علم را دست میجویند هر که سخن از کمال علمش گویند سبحانک لا علم لنا میگویند
پادشاهی که با ساطین سلاطین سر در گاه جلالش از روی تضرع و ابتهال بزبان حال و قال سؤال ایاک نستعین بکشایند منشور اقتدار شان را
بطغرای عز اقتدار توشیح [illegible] مضمون نشاء از غیب [illegible] و با خواقین مقدرت ایشان در ساحت مملکت [illegible] بپای [illegible] سلوک
طریق [illegible] آفتاب سلطنت و ظفر [illegible] و ینصرک الله نصرا عزیزا [illegible] علم شوکت ایشان تابد تؤتی الملک من
تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر نظم خدایا توئی خالق انس و جان

جهان [illegible] تصنیف [illegible] بالا [illegible]

[illegible] افراختن اعلام اقبال و جاه [illegible] شاهنشاه [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible] تاج شاهی [illegible]

[illegible] که [illegible]

بعثت پیغمبر [illegible] آن پیغمبری که ذات [illegible]

[illegible] بر این دعوی [illegible] که وجود [illegible] مقصود [illegible]

[illegible] لولاک لما خلقت الافلاک [illegible] کلام [illegible]

[illegible] اعلام [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

او بود [illegible]

[illegible] محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]

شرف معراج [illegible] حبیب خدا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الاکرم [illegible] انا مدینة العلم وعلی بابها [illegible] امیر المؤمنین

امام المسلمین [illegible] علی بن ابی طالب علیه التحیة والسلام [illegible] امام [illegible] پادشاه [illegible]

[illegible]

[illegible] کمال [illegible]

[illegible] اللهم صل [illegible]

[illegible] الی یوم الدین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

تنقیح روایات علما و تصحیح اخبار فضلا و وقوف بر حقایق اسرار سالفه لیکن تصحیح روایاتش سمت سهولت نگیرد و اطلاع بر دقایق آثار سابقه
بی تنقیح حکایاتش صفحه ضمیر چهره نگشاید و انوار شموس نبوت مصطفوی که مقصد اقصی طالبان مطالب کمال است از مشارق صحایف
سیر و بیانش طالع و آثار دلایل ولایت مرتضوی که مطلب اعلی سالکان مسالک اقبال است از مطالع حسان منقولاتش لامع
معرفت مبدا و معاد بیقین که از مطالعه اوراقش تحقیق می گردد و موجب کشف غمه و منقبت ولاة ممالک دین که از فحاوی
اخبار و ایامش بوضوح می پیوندد سبب هدایت طوایف امم علمارا ست راحت افزایش متضمن قصص انبیا عظام و اشارات حکمت
[illegible] داستانش مشتمل بر بیان تذکره اولیا و کرام ظفرنامه ملوک صاحبقران نتیجه از نوادر گفتارش و سیر عادلانه اصحاب حکم و فرمان
نمونه از وقایع تبیانش فواید فوایدش لایق گوش سلاطین جهانگشا و موائد عوایدش حلاوت بخش کام حکام [illegible] آرا
عجایب تجارب امم از مضمون تصدیق مشحونش پیدا و غرایب عواقب ایام از مقتضای فحوای سخنش هویدا لطف [illegible] چنین
[illegible] که علم خبر [illegible] اگر [illegible] حاصل است بصیرت به علم خبر کامل است [illegible] اخبار
[illegible] که تاریخ [illegible] کهی باز گوید ز پیغمبران کهی راز گوید ز نام آوران خبر گوید که ز خیر البشر
[illegible] کهی از حکیمان حکایت کند کهی از کریمان روایت کند ندارد درین دیر دوار مدار چو این علم
علم دگر [illegible] نه بینی که قرآن [illegible] شرف بود مشتمل بر حدیث سلف ز افعال ارباب دین و دول ز اعمال اصحاب
[illegible] و ملل خبر میدهد کتاب مبین بلفظ فصیح [illegible] چو تاریخ را این شرف حاصل است پسندیده مردم
[illegible] بنا علی هذا المقدمة المستقیمة از بدو ایجاد جهان تا این زمان در جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در
نظم [illegible] و اخبار باقلام [illegible] آثار رقم فواید انتظام بر صحایف روزگار مرقوم گردانیده اند و بانامل اجتهاد و اهتمام بدایع
وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند لطف [illegible] هر که آمد حکایتی
[illegible] دانش [illegible] چون بهار حیات او دی شد نامه زندگانیش طی شد دگری گلشن سخن آراست [illegible]
[illegible] حدیث [illegible] کی بپایان رسد بیان سخن [illegible] اگر [illegible] اهل علم و عمامه
[illegible] از درر الفاظ و معانی چگونه آرایش گرفتی و اگر قایل زبان لطافت بیان فصحا [illegible] عالیشان
[illegible] چهره [illegible] افکار از غازه عبارات و غالیه استعارات چسان آراسته شده بر منصه ظهور جلوه نمایش
[illegible] رباعی چون گرتن روی نکو آراید وز معنی دلفریب حسن افزاید گر کلک بنان اهل انشا نبود [illegible] جمال
خود چسان بگشاید ناظم این عقود [illegible] حقیر غیاث الدین بن همام الدین
الحسینی المدعو بخواند میر [illegible] که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طایفه معالی
مکان است [illegible] مناسبت [illegible] ارادت [illegible] از مبادی سن رشد و تمیز تا غایت که سنین عمر عزیز از حدود [illegible]
[illegible] مرحله [illegible] همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تنقیح حکایات آثار لاحقه [illegible]
[illegible] کتب تاریخ [illegible] اشتغال و اعتنا مینمود بعد از وقوف بر اوضاع [illegible] بنی آدم
و اطلاع بر کیفیت حالات طوایف امم گاهی [illegible] اشارات [illegible] ملوک [illegible] رسوم و عادات [illegible]
[illegible] در سلک [illegible] کشید و [illegible] و مرتب گردانید مانند خلاصة الاخبار و اخبار الاخیار و [illegible]
[illegible] و دیگر نسخ فواید انتما و بیمن عنایت الهی و فیض فضل
[illegible] که از نهان خانه ضمیر [illegible] ظهور آمد پرتو التفات بعضی از اعالی روزگار بر صفحات
[illegible] افتاد [illegible] مثنوی که بلبل کلک من

[illegible] روح القدس [illegible]

[illegible]

[illegible] دولت و اقبال [illegible]

[illegible] جهانبخش [illegible]

[illegible] غیاث الدولة والدنیا والدین امیر محمد الحسینی [illegible]

[illegible] این صحیفه [illegible]

[illegible]

دیباچه

پریشان و گذشت اجزای [illegible] هر کار [illegible] حسب میل طبع و که این و کمون را که در [illegible] خاطر محزون
بود [illegible] تا این [illegible] اقبال این صورت [illegible] فرموده [illegible] حال مضمون این مقال [illegible] بگوش [illegible] که عمری
[illegible] در برابر [illegible] و قبل از آنکه دیده [illegible] از دیدار
آن [illegible] کشیده از آن [illegible] حضرت [illegible] بدست آرزو میوه مراد [illegible]
[illegible] کار [illegible] بعقده حروف
[illegible] آثار [illegible] محبت حصول حریف [illegible] آمد اکنون
[illegible] خزان [illegible] خاطر [illegible] حال توان بود
[illegible] ز آتش عشق [illegible] مشکل من حاصل نشد از سعی مراد دل من مسکین
من [illegible] بهیچ وجه
[illegible] آفتاب عنایت الهی از افق سعادت تا [illegible] طالع گشت و شب محنت [illegible] روز عالم [illegible]
[illegible] در گذشت [illegible] از جهت و لا [illegible] سوار من
[illegible] و عاطفت از مخزن ان الله فی ایام دهرکم نفحات
[illegible] عدل و انصاف [illegible] از صرصر
جور [illegible] گلهای آمال شکفت و از فیضان تمام لطف و انعام درخت بخت
[illegible] زبان فرخنده
[illegible] آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها [illegible] و گوش هوش صغار و کبار
[illegible] فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا استماع فرمود نظم از پرتو مهر اوج اقبال شد [illegible]
[illegible] از فیض عام لطف و احسان شد همچو بهشت گلشن جان هست این سخنان [illegible] در وصف
[illegible] غایت بدایت [illegible] محض سخن آنکه همین عنایت نواب [illegible]
شاهی [illegible] عنایت الهی [illegible] ایالت [illegible] عدالت و بنده نوازی [illegible] ولایت خراسان
[illegible] که [illegible] سیاه و [illegible] صبح اقبال از مطلع
[illegible] طالع شده [illegible] سایه گسترده [illegible] فتح و ظفر از اوج [illegible] سر [illegible]
[illegible] اسباب نصرت [illegible] جان
[illegible] نصر من الله [illegible] لوای کشورگشا [illegible] و فتح قریب [illegible] نظم روز [illegible] بخت
[illegible] تیغ خون ریز [illegible] زبان آیت فتح [illegible]
[illegible] ایالت [illegible] اعدا [illegible] مبانی دین و دولت [illegible]
[illegible] عدالت [illegible] فتح و اقبال [illegible] جهانی [illegible] رسوم دین و دانش [illegible]
[illegible] حضرت العلیه [illegible] فرمان ان الله یأمر
بالعدل والاحسان [illegible] الایام [illegible] والاحرام السماویه [illegible]
[illegible] گرفت [illegible] طبقات انام [illegible]
[illegible] صور ظلم [illegible] روی [illegible]

برافراختن رایات عدل و کرم برانداختن آیین ظلم و ستم شعار دولت خاقان ... قرین قضای ... [illegible]

[illegible]

حال از نوع و امل ... بعضی مهمات و دلتنگی و وقوع و قوع حوادث و سرگشتگی و تحیر و انقضای عصر روزگار و تتابع آلام و تصدع محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه
کشیده بود و ترتیب آن مطوطات بنیان آن را برقم بیان آن قوم گردانیده و با خود محقق داشت که یکبارگی توقیع بطلان بر ارقاع انشا کشیده و دیگر پای قلم و قلم زبان را
از تحریر نقش بر یا جنبا ... دارد شعر نگرد و دیگر در سخن پرور کشد خط با پشن مدحت گری سیار و بیرون تیغ نطق از نیام نیاید و گرد مضمار کلام
اما چون فلان ... اوصاف ذات و مکارم اطوار ... صفات و شمول انعطاف شمایل و عموم الطاف و خصایل آنحضرت را ملاحظه نمود دست در عروهٔ وثقی اقبال میمون
زد ... افتاد ... دولت تجلت شهر ... آسمان بیا جستبر ... دیگر با پشن فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرد و زبان بیان با تیغ ... بی پایان روی بسوی
تحریر حکایات ... آورد شعر بود ... دست ظلم چرخ ... بسمل طبع سخن گوی اسیر از خزان ستم دهر خموش ذر فراق گل احسان تو مدهوش ناگهان
باد ... بوزید نکهت گلشن لطف تو رسید ... گشته که چون کلک ... از دل ... عارض آمدش بار دگر با سخن کرد ذر مدح تو نوا
سخن ... امید که ... ام که چو ... نظام تمام ... کار ... عیب ... ارباب هنر دور از عیب ... لطف بر عنایت اصحاب کرم کنند
... بنیان مشتمل بر ... این صحیفه کرامی ... فضلای سخن ... خاطر ... هنر پرور ... سیار ... نماند که چون
این ... شریف ... سپهر ... نام نامی و القاب حضرت مالک ... حبیب الهی تزیین ... نام همایون انتسابش
... في اخبار افراد البشر قرار گرفت و نوادر حکایات و بدایع روایات حبیب السیر ضمن افتتاحی و سه مجلد و اختتامی صفت اتمام خواهد یافت
و در هر مجلدی ... بر ... جزو خواهد یافت برین موجب که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد افتتاح در ذکر
اول مخلوقات حضرت جهان آفرین ... و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان سلوک جان و بنی الجان و ریاست ابلیس در میان ایشان
مجلد اول در بیان احوال انبیاء عظام و حکمای کرام و سلاطین ... که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام و ذکر ... حضرت سید المرسلین و
وقایع زمان خلفا ... مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر انبیا و مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکما علی المؤمنین ... رحمهم الله
تعالی ... جزو دویم در ذکر ملوک ... و سلاطین ... جزو سیوم در بیان ... حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و از کاها
جزو چهارم در ... وقایع ایام خلفا ... مجلد دویم در ذکر مناقب و مفاخر ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم الی یوم المحشر و بیان وقایع زمان
حکام بنی امیه و ... و پادشاهان که معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند مشتمل بر چهار جزو جزو اول در ذکر وقایع
... ائمهٔ اثنی عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس والقمر جزو دویم در ذکر وقایع ایام حکام بنی امیه جزو سیوم در ذکر احوال ... خلفاء
عباسیه جزو چهارم در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان بوده و در اطراف جهان نفاذ فرمان ... داشته اند و رایات
استیلا و استقلال ... مجلد سیوم در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف سلاطین و خواقین که بعد از انقضای زمان استیلای عباسیان در
اقطار ... و پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی و کشورستانی بجای آورده اند و ذکر طلوع آفتاب اقبال شاهی ... الهی مبنی بر چهار جزو
جزو اول در ذکر خانان ترکستان و بیان حکومت چنگیزخان و اولاد او و در بلاد جهان جزو دوم در ذکر حالات ... طبقات ... که معاصر
چنگیزخان ... پادشاهی پوشیده اند ... عنایت ... نهایت الهی نوشیده جزو سیوم در ذکر ظهور صاحبقران ... امیر تیمور گورکان و بیان
وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوارش تا این زمان جزو چهارم در ذکر کشورگشائی و فرمان روائی نواب کامیاب ... شاهی و
... خلایق ... سلطان ... افتتاح و ... حم و در ذکر بدایع و غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان
... مطالعه کننده ... این کتاب ... پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی در ذکر احوال بعضی از مشاهیر صحابه و اکابر تابعین
و ... علما و حکما و شعرا و امرا و وزرا در اثنای بیان انبیا و ملوک و خلفا بسمت گذارش خواهد یافت و چون جد و اهتمام راقم این ارقام
... حکایات و تصحیح روایات خواهد یافت و تدقیقات ... و تا ... اطناب ... عبارات ... و اشارات
... مسالک ... خواهد کشید ... تکلفات ... و ... اطناب ... و الله ... الاعلی
و الله ... در ذکر اول مخلوقات ... افتتاح ... موجودات کیست و بیان کیفیت آفرینش عالم

پیلپایان

[illegible] در بیان اول چیزی که خلعت خلقت پوشید [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت حق عز و جل موجود بود [illegible]

[illegible] خلقت الخلق لاعرف [illegible]

[illegible] امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب [illegible]

علیه من الصلوات [illegible] که اول مخلوقات [illegible]

[illegible] تعالی [illegible]

[illegible] کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اول ما خلق الله [illegible] اول ما خلق الله العقل [illegible]

قال له ادبر فادبر فقال [illegible] وجلالی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] بسم الله الرحمن الرحیم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و در بعضی روایات که ایام شش‌گانه را که حق سبحانه و تعالی ... ابی محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود به مجلس شریف صاحب مقام
محمود و سید انبیاء الصلوات و التحیات آمده گفتند که یا محمد خبر ده ما را از آنچه خدای تعالی آفریده است در ایام سته آنحضرت فرمود که خالق کن
فکان زمین را در یکشنبه و دوشنبه آفرید و جبال و معادن را در سه‌شنبه مخلوق گردانید و در چهارشنبه اشجار و انهار و اقوات را پدید آورد و در پنجشنبه آسمانها
و ملائکه را آفرید تا شب جمعه سه ساعت مانده و در جمعه خلق کرد ... در ساعت اول آجال را و در ساعت ثانیه آفات را و در ساعت ثالثه
آدم علیه السلام موجود ساخت ... گفتند ... قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... قالوا ثم استراح یوم
السبت ... حق تعالی ... آیت کریمه ... و در بعضی از کتب احادیث روایت
... که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ... خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال فیها یوم الاحد و خلق الشجر
فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثاء و خلق النور یوم الاربعاء و بث فیها الدواب یوم الخمیس و خلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر ساعة
من ساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل ... من الاخبار مذکور است ... که خالق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق
نمود ... و در دوشنبه ... جبال و معادن و انهار پدید آورد و در روز
پنجشنبه ... موجود گردانید و در روز چهارشنبه ...
و ... که تکمیل آفرینش جمیع اشیاء روز جمعه ...
... و استوا بر عرش روز شنبه بود ...
... آفرینش روز شنبه ... روز یکشنبه ...
... اما اجماع اهل اسلام بر آنست که ابتدای خلق روز یکشنبه بود و روز جمعه ... آن ایام است ...
... روز شنبه ... کشته ... آن روز را از برای
اشتغال عبادت ... روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در آن روز واقع شده ...
... حضرت ... خلق آدم علیه السلام در روز جمعه بوقوع پیوسته ... اهل اسلام گشته ...
... عبادات ... و حکمت در آنکه خلق اشیاء به تدریج ... که ...
... شیطانی و هوا و هوس نفسانی و الا خدای تعالی قادر
بود ... تمامی مخلوقات را موجود گرداند ... جمیع ممکنات را لباس هستی پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب
العالمین ذکر شمه‌ای از احوال جان و بنی الجان و بیان حکومت و ریاست ابلیس در میان ایشان بر طبق آیت کریمه و الجان خلقناه
والجان خلقناه من قبل من نار السموم ... آدم علیه السلام از آتش خلق ... و ما خلقت الجن و الانس الا
لیعبدون ... و بروایت ابن عباس رضی الله عنه ... ابو الجن ... و جان
... حضرت ... رحمه الله در کتاب ... قصص الانبیاء ...
... نقل کرده اند که جان ... اولاد و اعقاب او ... اوامر و نواهی الهی را ...
... نزدیک ... طغیان ...
... قوم بود
... بنی الجان ...
...
... ابلیس ...

[illegible]

ذکر [illegible] انبیا [illegible]

[illegible] مبعوث بوحی مامور شود و پیغمبر مرسل کسیست که بتوسط فرشته وحی بدو نازل کرده و امت را بمتابعت شریعتی مامور کردانند اعم از آنکه صاحب
شریعت جدید باشد یا [illegible] و اولو العزم پیغمبریست که واضع شریعتی بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی صلوات الله علیهم
اجمعین اولو العزم باشند [illegible] گفته اند که مراد از اولو العزم رسولیست که واضع شریعتی جدید و ناسخ ملت ما قبل بود و بنابرین سخن آدم علیه السلام اولو العزم
نباشد [illegible] ظاهر کلمه [illegible] تا مؤید این قولست حضرت افضل الانامی مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی در شواهد النبوة
[illegible] عبارت از کسی است که بروی شریعتی فرود آمده باشد من عند الله بطریق وحی که متضمن باشد آن شریعت بیان کیفیت
[illegible] که آن شریعت را بغیر خود رسانند و را رسول گویند و اولو العزم رسولی است که مامور باشد بقتال و جهاد
[illegible] بمخالفت [illegible] که در آن این شرط نیست و باصطلاح علما متکلمین رسول عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد
و اولو العزم [illegible] رسولی است که مامور بجهاد بوده و باتفاق ائمه اخبار خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از وی دیگری بنبوت
مبعوث نشود و [illegible] بوضوح می پیوندد که مراتب پیغمبران منقسم بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیا و مرسلین
[illegible] اند دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که غیر مرسل را شامل نیست سیم اولو العزم و این قسم از مرتبه ثانیه خصوصیت
[illegible] چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کامل الصفات محمدی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات هیچ کس بحصول این مرتبه علیه
مشرف نگشته صلی الله علیه و آله [illegible] الهادی علی سایر الانبیا و المرسلین الی یوم الدین گفتار در بیان آنکه از زمان خلقت
آدم علیه السلام تا اوان ظهور حضرت خیر الانام صلی الله علیه و سلم الی یوم القیمة چند سال منقضی شده مستحفظان وقایع ایام
[illegible] عوام در این باب اختلاف بسیار کرده اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم آورده چنانچه شمه
از این [illegible] درست [illegible] محمد بن جریر الطبری که از سایر سالکان مسالک سخنوری بمزید اعتبار
[illegible] از مؤلفات خویش [illegible] بیان کرده [illegible] چنانچه [illegible] که مقولست از وقت ظهور آدم تا زمان حضرت خاتم
علیهم الصلوة و السلام شش هزار و سیزده سال بود و پنجهزار و نهصد نیز گفته اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علما یهود از روزگار آدم تا ایام
هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصاری پنجهزار و نهصد و هشتاد و دو سال و ایضا از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما
در مؤلفات مذکور مرویست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیهم السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش سال بود و از طوفان تا بوقت ابراهیم علیه التحیة
و التسلیم [illegible] سال و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام موسی پانصد و شصت و چهار سال بود و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیهم التحیة و الغفران
پانصد و [illegible] سال و از وقت سلیمان تا اوان ذو القرنین [illegible] سال و از هنگام سکندر تا زمان عیسی سیصد و شصت و نه سال و بر این
تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابو الفتح ناصر بن محمد [illegible] که مؤلف معارف است و از معارف علما
مؤلفان [illegible] نموده که بروایت وهب بن منبه عمر آدم هزار سال بود و از انتقال ابو البشر تا وقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال
و از طوفان تا فوت نوح سیصد و پنجاه [illegible] و از وفات نوح تا انتقال ابراهیم دو هزار و دویست و چهل سال و میان ابراهیم و موسی [illegible] سال و از موسی
تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم الانبیا ششصد و بیست سال و بر این تقدیر از خلقت آدم تا زمان
میلاد سید عالم صلی الله علیه و سلم هشت هزار و هفتصد و پنجاه و هشت سال باشد و حسین بن حمزه اصفهانی که از ناظمان منتظم سخندانی بمزید اعتبار [illegible] دارد
روایت کرده که از خلقت آدم تا تولد نوح هزار و پنجاه و شش سال بود و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و هشتصد و نود و دو سال و از تولد
ابراهیم تا زمان رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود [illegible] سال و از رسیدن یعقوب بمصر تا وقت وفاتش [illegible] سال و از فوت اسرائیل تا بنای بیت
المقدس چهارصد و [illegible] سال و از بنای بیت المقدس تا هنگام تخریب آن چهارصد و ده سال و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب آن را مفتوح
ساخت [illegible] هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین روایت از زمان خلقت ابو البشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنجهزار و [illegible] و نود سال بود
و افضل المتاخرین مولانا کمال الدین حسین خوارزمی در مقصد [illegible] آورده که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما ششصد و بیست

بیست سال بوده و از عیسی تا داود هزار و دویست سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم [illegible] سال و از ابراهیم تا طوفان [illegible]
نوح هزار و چهارصد و بیست سال و از طوفان تا آدم دو هزار و دویست و چهل سال و [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] سال بوده باشد و درین باب روایت دیگر [illegible] تا آنجا که [illegible]
[illegible] و عنان بیان را بذکر [illegible] انبیا و مرسلین [illegible] علیهم اجمعین [illegible]
[illegible] ذکر آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] و عبدالله بن عباس رضی الله عنه [illegible] آدم [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
[illegible]
فلسطین بوده [illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] رب العالمین [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible]
[illegible] آدم [illegible]

دست قدرت بعلل چهل فرصت آدم را تخمیر فرمود و چون قالب ابوالبشر خشک شده بر هیئت صلصال رسید مدتی ما بین [illegible] در یکی از موضعین مذکوره
افتاده بود و ملائکه [illegible] بنظاره آن هیکل بدیع می‌رفتند و روزی ابلیس بآنجا رسیده دست بر شکم آدم زد و آوازی مسموع شد گفت این
شخص میان تهی است و زود باشد که [illegible] پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق شما را بطاعت آدم مأمور سازد چه میکنید جواب دادند
که [illegible] اطاعت او [illegible] ابلیس گفت مناسب چنین است اما خاطر [illegible] که اگر بطاعت آدم علیه السلام مأمور
گردد [illegible] فرمان [illegible] و در لطائف است که چون تخمیر خلقت آدم علیه السلام باتمام انجامید و [illegible]
و مناسب [illegible] وقت آن شد که صبح زند کالبد خلیفه اعظم از افق عواطف ربانی دمیدن گیرد و لوامع انوار حیات از مطالع آن [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و بهر جا که رسید
آن [illegible] گوشت و پوست [illegible] شد [illegible] ابوالبشر [illegible] بزبان [illegible] گشاد [illegible] الحمد لله [illegible] و از سابقه عنایت لم
یزلی جواب [illegible] مشرف گشت و چون روح تمام بدن آدم را [illegible] و علم آدم الاسماء کلها تعلیم جمیع اسما [illegible]
[illegible] معلوم شد و درین باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن لایق بسیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفه
اعظم [illegible] تعالی مسمیات اسما را بر ملائکه عرض کرده از اسامی آنها سؤال فرمود و ایشان از جواب عاجز شده [illegible]
[illegible] گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم
الحکیم [illegible] مأمور شدند و مجموع بمقام انقیاد پیش آمدند مگر ابلیس که [illegible] فرمان [illegible]
[illegible] بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون [illegible] شد و آدم علیه السلام به بهشت خرامیده خاطرش [illegible] گردیده در آن اثنا
[illegible] حوا [illegible] از پهلوی چپش بیافرید و چون آدم بیدار شد او را دیده پرسید
که تو چه کسی جواب داد که مرا حق عز و جل برای تو مخلوق گردانیده و آدم [illegible] عقد [illegible] میان ایشان وجود گرفت و در روایت [illegible]
[illegible] ممنوع [illegible] ابلیس از فراغت آدم علیه السلام و حوا [illegible] حسد در باطن ناپاک [illegible]
[illegible] طاوس و [illegible] مار به بهشت درآمد [illegible] آدم و حوا ملاقات نمود [illegible]
[illegible] و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت فرمودند و هنوز آن میوه در معده آدم
[illegible] عریان شدند و عورت خود را [illegible] برگ انجیر پوشیده بر طبق خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو
آدم و حوا علیهما السلام و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند [illegible] آدم بکوه سراندیب نزول نمود و حوا بجده و شیطان [illegible]
[illegible] و چون آدم بعالم محنت [illegible] توبه و زاری و ناله و بیقراری
مشغول گردید و بعد از انقضای [illegible] سال یا دویست سال بالهام [illegible] کلماتی که موجب قبول توبه او شد بر زبان راند و جبرئیل امین بشارت
[illegible] رحمت [illegible] با وجود این حال [illegible] از بهشت و مجالست ملائکه [illegible]
[illegible] خاطر مبارکش کریم عطابخش بیت المعمور را که خانه ایست از یاقوت سرخ از آسمان بآن موضع که حالا خانه کعبه معظمه است فرستاد
[illegible] مأمور گردانید و آدم علیه السلام از شهر سراندیب [illegible] آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمده [illegible] بهر زمین که رسید [illegible]
[illegible] جبرئیل تعلیم کرده [illegible] مناسک حج پرداخت آنگاه [illegible] بشارت روح الامین
[illegible] حوا [illegible] یکدیگر را دیده و شناختند جبرئیل [illegible] معرفت
ایشان [illegible] آن کوه را بعرفات موسوم ساخت [illegible] آدم و حوا علیهما السلام بعد از استجازه از بارگاه احدیت بجانب سراندیب [illegible]
[illegible] ذکر قابیل و هابیل ناظمان درر سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که بهر نوبت که حوا حامله میشد
[illegible] یک پسر و یک دختر [illegible] آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی را با پسر بطن دیگر در سلک ازدواج می‌کشید

میکشید و چون قابیل با توام خود اقلیما متولد شد و بعد از دو سال هابیل با لبودا در وجود آمد و چون بحد بلوغ رسیدند ابو البشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل منسوب گردانید قابیل از قبول این امر سر باز زده گفت تو بنا بر آنکه هابیل را از من دوستتر میداری میخواهی که خواهر مرا که بحسن و جمال متحلی است بوی دهی و حال آنکه من هرگز مفارقت او اختیار نخواهم نمود و آدم علیه السلام فرمود که این امر بفرمان باری سبحانه و تعالی وقوع یافته محبت هابیل را در آن دخلی نیست و چون قابیل در سخن خود اصرار نمود آنجناب او را گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربانی هر که قبول افتد اقلیما از آن او باشد و در آن اوان طریقه قربان چنان بود که هر کس از جنس ماکولات چیزی در قربانگاه نهادی و آتشی از آسمان بیامدی و آن قربان را مساس کردی اگر مقبول بودی بسوختی خود ساختی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندمی و هابیل گوسفندی بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شده از قربان هابیل اثری نگذاشت و قربان قابیل را همچنان رها کرد و قابیل از غایت بغض و غیرت هابیل را بکشتن تهدید نمود و هابیل گفت حق تعالی قربان از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو قصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق عز و علا میترسم و درین اثنا آدم علیه السلام جهت طواف [illegible] متوجه مکه مبارکه شده قابیل وقتیکه هابیل بر سر کوهی در خواب بود فرصت یافته سر او را بسنگی چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون نمیدانست که با کشته چه باید کرد او را برداشته چند روز در کوه و دشت میگشت تا دو غراب در نظر قابیل نزاع نمودند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خویش زمین را بکاوید و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد و قابیل از مشاهده این صورت متنبه شده بدفن برادر پرداخت و هابیل بیست ساله بود که شربت شهادت چشید و نقل است در روایتی که در تفسیر کازرونی مذکور است [illegible] بود که مسجد جامع بلده بصره [illegible] از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که گفت چون آدم و حوا سلام الله علیهما از بهشت بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام و عوج پسر او است و بر عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل بوجود آمد و بعد از آنکه قابیل بمرتبه بلوغ رسید حق تعالی پری را در صورت آدمی جمانه نام بزنی بوی داد و چون هابیل بسر حد بلوغ رسید حوری در کسوت بشریت ظاهر شده بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران منازعت اتفاق افتاد القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت الحرام مراجعت کرد و احوال عالم را متغیر یافت و هابیل را نیافت دانست که حال چیست قابیل را جهت قتل هابیل لعنت نمود و بروایتی [illegible] گشته و قربان را برداشته بجانب یمن رفت و پیش آتش پرستیدن پرداخت چه شیطان او را گفت که آتش قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد که او [illegible] و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشتند [illegible] گویند که چون آدم بسبب هابیل دلتنگی تمام داشت کلمه چند در مرثیه قرة العین خویش انشا فرموده و آن را بسایر فرزندان یاد داد و وصیت کرد که نسلا بعد نسل آن را باعقاب خود خوانده لوازم تعزیت هابیل بجا آورند و چون آن کلمات بروایت صحیح مشهور بود و بلغت سریانی بیعرب بن قحطان بن هود النبی علیه السلام رسید بزبان عربی آنرا بسلک نظم کشید و اول آن ابیات اینست شعر تغیرت البلاد و من علیها ° و وجه الارض مغبر قبیح و آن روایت که اشعار مذکوره را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و مرجوح است زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای [illegible] و صاحب [illegible] باین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبرا بوده والعلم عند الله تعالی

حدیث استخراج ذریت ابو البشر و انتقال آنجناب و حوا بعالم دیگر

آدم صفی علیه السلام من الملک السلام روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی النعمان [illegible] و درین حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را تمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود و ندائی از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم مجموع گفتند که قالوا بلی که پروردگار ما توئی و آدم علیه السلام بجانب ایشان نظر کرده شخصی نورانی دید و [illegible] و در آن زمان که [illegible] متوجه بود در آن بخشش دید که [illegible] از جبرئیل پرسید که این کیست و [illegible] جواب داد که داود پیغمبر است و موجب بکای او ذلتی است که روزی [illegible] آدم از [illegible] عمر داود سوال نمود جبرئیل گفت مقرر چنانست که داود شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام [illegible] حیات [illegible] داود ترحم کرده گفت الهی از عمر من چهل سال در روز [illegible] حیات او [illegible] این مسالت [illegible] آدم علیه السلام بعد از [illegible] وحی آسمانی [illegible] قابیل [illegible]

از بهر نعمتهای جاویدان … در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون نهصد و شصت سال از عمر آدم گذشت عزرائیل بطلب روحش رسیده قصد قبض روح آنحضرت
نمود آدم گفت هنوز وقت آن نیست زیرا که خدای تعالی موت و حیات مرا در دنیا هزار سال مقرر نموده بود بحیی جواب داد که تو از عمر خویش چهل
سال بداود بخشیدی آدم با نسیان این واقعه را انکار نمود عزرائیل صورت حال را معروض بارگاه لایزال گردانید حکم شد که آدم تا گذشتن چهل
سال دیگر … این منزل پر ملال بگذارد و چون مدت مذکور نیز منصرم گشت چنانکه بگذرد
باد … مرضی بدو دست داد … بشارت جبرئیل شیث را که حامل نور محمدی بود وصی ساخته و شرط وصیت بجای
آورده … روح پرفتوحش بحظایر قدس پرواز نمود و روح الامین بتجهیز و تکفین آنجناب پرداخته شیث علیه السلام بروی نماز گذارد و بدن
… وفات آدم یک سال یا هفت سال علی اختلاف الاقوال از عالم انتقال نمود و در جنب آنجناب مدفون
شد سلام الله علیهما و علی جمیع الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین ذکر شیث علیه السلام شیث لفظی است سریانی مرادف هبة الله اول
کسی است که … حکمت و درس علوم پرداخت بنابرین حکما او را … اول گفتند چه معنی … بلغت سریانی معلم است و تولد شیث بعد از قتل هابیل …
پنجسال … و بروایت صاحب … آدم علیه السلام … سال بود و شیث علیه السلام … نور محمدی صلی الله علیه وسلم
… روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسی است که جمال حالش بحلیه … منسوب
… آدم علیه السلام … و شیث علیه السلام … در زمین شام بسر برد و پس از
فوت پدر … پنجاه صحیفه بروی نازل گشته … مشتمل بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنعت کیمیا و غیره و
… موافق … ابو البشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت … قابیل که بسیار شده بودند … ایشان را بسلوک
طریق هدایت دلالت نمود و اندکی از ایشان بوی گرویده بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم
باسمان برده بودند شیث در همان موضع خانه کعبه را بسنگ و گل معمور گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم
بقا آورد انوش … ارشد اولاد شیث بود و مادرش بروایتی حوری بود که ایزد تعالی بواسطه ابوین او را آفریده بشیث ارزانی داشت
و انوش در وقتیکه شیث علیه السلام ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و او پس از وفات پدر بموجب وصیت قایم
مقام گشته … در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسیکه صدقه داد و امر بصدقه نمود انوش بود و باتفاق حمدالله
مستوفی … تاریخ … انوش نخستین شخصی است که درخت خرما نشاند مدت حیات او بروایت اخبار یهود و نصاری نهصد و شصت
و پنج سال بود و بزعم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال … و بقول قاضی بیضاوی ششصد سال والله اعلم بحقیقة الحال قینان بن انوش
بعد از فوت پدر بموجب وصیت … بنی آدم شد و معنی قینان بلغت عربی مستولی است و بقول صاحب گزیده آغاز عمارت بابل او
کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش ششصد و چهل سال و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال مهلائیل بن قینان
بشارت … امارت … بابل … و ببنای شهر سوس قیام نمود و مهلائیل مرادف ممدوح است مدت حیاتش
بروایت طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن جوزی هشتصد و نود و پنج سال بود یرد بن مهلائیل برد بیای … منقوطه …
تحتانیه … و بقول بعضی نام او یارد بوده … چنانکه در درج الدرر در سلک بیان انتظام گشته معنی آن اسم … است و یرد
بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابو البشر حاکم گشت و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری جواهر از … بیرون آورد و خوردن گوشت
… ایزد تعالی او را چهل پسر بخشید و بهتر و خوبتر از اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از … تولد نموده ولیعهد گردانید
مدت حیات یرد بروایت ابن جوزی که در … بیان کرده نهصد و شصت و هفت سال بود ذکر ادریس علیه السلام نام
آنجناب خنوخ یا اخنوخ بود و ادریس لقب او است و بقول بعضی علماء ادریس و خنوخ دو اسم عجمی است و اعتقاد … خنوخ سریانی است و ادریس
… در … روضة الصفا مسطور است که او … که مشهور است در کلام حکما عبارت از ادریس است

ادریس است و او در میان یونانیان بطلر هرمس الهرامسه مشهور است و اعراب آنجناب را هرمس والمثلث بالنعمه خوانند مراد از هرمس عطارد است و مراد از نعمه در کلمه مذکوره نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام مختلف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم علیه السلام صد سال بود و بعضی سیصد و شصت سال گفته اند و ادریس را در اوایل حال نزد عاذیمون مصری که ملقب باوریا ثانی نیست و در مملکت انبیا یونان انتظام داشت تلمذ می نمود و بعضی عاذیمون را شیث گفته است و ادریس بعد از فوت ابوالبشر بدویست سال مبعوث گشته سی صحیفه بر او نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس صد و پنجاه یا صد و بیست سال بدعوت خلایق پرداخته جمعی کثیر از مشرکان بادیه عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت نجات یافته بانوار ایمان و ایقان فایز شدند و گروهی بنابر قساوت قلب راه بسر چشمه مقصود نبردند و سلوک بادیه کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت آن پیغمبر بزرگوار اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود بنمازی که در شرع بعقیده مقرر بوده و بروزه داشتن در ایام معلومه هر ماهی و جهاد و زکوه اموال و غسل از جنابت و حیض و مس موتی و نهی مینمود از خوردن گوشت خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل باقلا و اشیاء مضره بدماغ مانند مسکرات و مخدرات منع میکرد و سلطنت جهاد و سبی ذریات کفار را از جمله سنن سنیه آن پیغمبر عالیمقدار است صنعت کتابت بوساطت قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست و آنجناب اول کسی است که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج و کواکب ثوابت و سیار پرداخت و شرف و هبوط و بیت و وبال و نظرات سیاره پدید آورد و در تاریخ حاکم مذکور است که ادریس خلایق را به پنجاه و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد و هشتاد شهر بنا کرد که کوچکترین آنها شهر رها است و بنای اهرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مذکور است که ادریس علیه السلام امت خود را از آمدن پیغمبری که بعد از او مبعوث گشت اعلام نمود و از وقوع طوفان اخبار فرمود و آنجناب بروایتی وقت رفتن بآسمان سیصد و شصت و پنج ساله بود و بقول بعضی چهارصد و پنجاه و الله اعلم والعلم عند الله

ذکر رفع ادریس علیه السلام بآسمان در روضه الصفا مسطور است که ادریس علی نبینا و علیه السلام در طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه مینمود که اعمال خیر او با اعمال تمامی بنی آدم برابری میکرد و عزرائیل ازین معنی وقوف یافته بعد از استجازه از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافت و چون میان ایشان مصاحبت منعقد شد خطاب بسوی ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک جلیل او را تلخی مرگ چشانیده باز روحش ببدن درآورد و ادریس بار دیگر التماس نمود که مرا باحوال دوزخ مطلع گردان عزرائیل این ملتمس را مبذول داشته نوبت دیگر ادریس از پیغمبر ازو توقع رؤیت بهشت فرمود و ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نشانده بجنت برد و چون ادریس لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار و انهار پرداخت عزرائیل گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نموده خود را بیکی از درختان جنان متعلق گردانید و هرچند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجائی نرسید در خلال این حال حضرت ذوالجلال فرشته را بحکم ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص روحش را قبض کرده باز بجسدش درآوردم و دوزخ را بوی نمودم و او را ببهشت رسانیدم تا لحظه نظاره فرموده بیرون رود اکنون بجهت اختیار که معاودت نماید ادریس بزبان الهام بیان کرد که بموجب کلمه کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام و بحکم و ان منکم الا واردها بدوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت و ما هم منها بمخرجین که در باره بهشتیان واقع است از اینجا بیرون نمیروم آنگاه ندائی الهی در رسید که مرا احوال ادریس بشنو که حق بجانب اوست و بعضی علما آیه کریمه و رفعناه مکانا علیا را کنایت از وصول ادریس علیه السلام باین درجه علیه داشته اند و در تاریخ گزیده مذکور است که ادریس بتخلیص عزرائیل شهید کرده بود از بهشت بیرون آمده باز به بهانه آنکه نعلین فراموش کرده بود باز گشت و همانجا قرار گرفت و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از رفع ادریس پسرش متوشلخ بریاست بنی آدم پرداخت و مدت نهصد و بیست سال عمر یافته چون جهان فانی را وداع نمود و بعضی از بزرگان بمرتبه ملائکه تعبیر کرده اند و فرقه نامش را لامخ گفته اند بمقام پدر نشست و مدت عمرش هفتصد و هشتاد سال بود

ذکر ابتداء پرستش اصنام در میان ذریت آدم علیه السلام صاحب منتخب الاخبار نقل کرده که ادریس

و دوستی بود که پیوسته بمجلس شریفش آمد شد نمودی و حقایق کلمات حکمت آیاتش [illegible] و بعد از رفع آن جناب آن عزیز
بواسطه حرمان از صحبتش اضطراب بسیار کرده در نهایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس محیل شیطنت مآب بصحبت آن عزیز رفته و گفت اگر میخواهی
شمایل ادریس را [illegible] تعلیم نمایم که هر ساعت آن را [illegible] اطمینان حاصل شود و دوستدار ادریس صورت را تحسین نموده ابلیس عده خود بوفا رسانید
[illegible] آن صنم را در خانه که عزلت [illegible] و شام بکار تعظیم قیام نمودی [illegible] عزیز
بعلت [illegible] چون روزی چند مردم او را ندیدند بدان خانه در آمده نزدیک آن بت مرده اش یافتند و خلایق از ملاحظه آن
صورت متعجب شده شیطان [illegible] در میان ایشان ظاهر گشته و گفت ادریس [illegible] از جمله مخصوصانش بود [illegible] صنم را که خدا
[illegible] هر کس [illegible] آن بت صورت
تراشیده و بعبادت آن مشغول گردید روایت دیگر [illegible] بعد از فوت آدم و قبل از ظهور ادریس علیهما السلام جمعی صلحا مستجاب الدعوه
بودند مسمی بود و سواع و یغوث و یعوق و نسر [illegible] ازین گروه که از عالم انتقال نمودند متعلقان او جهت تسلی خاطر امثال و تماثیل ایشان ساختند و
بمحافظت آن [illegible] و چون [illegible] ایام حیات [illegible] شده ابلیس اولاد و احفاد ایشان را [illegible] گفت که این اصنام آلهه شمااند و پیش ازین پدران
ایشان [illegible] بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته ابلیس همه را باز بدست آورد و [illegible]
[illegible] سواع را بهذیل و یغوث را [illegible] و یعوق را [illegible] و نسر را بحمیر داد تا معبود خود ساختند و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام
شایع بود [illegible] ذکر هاروت و ماروت
[illegible] چون ادریس علیه السلام [illegible] عالم بالا گشت بر زبان زمره از ملایکه گذشت که چه میکنند این جماعت
[illegible] معصیت منسوب [illegible] در بارگاه احدیت ناپسند نمود و خطاب آمد که اگر شما بمنزله ایشان
[illegible] حقیقت حال بر ایشان ظاهر گردد حکم حکیم علی الاطلاق صادر شد که [illegible] قوم خود جمعی را
[illegible] بر جهت عدالت اقدام نمایند [illegible] عالم علوی بر حسب فرموده عزا و عزایا و عزائیل [illegible] عزائیل را [illegible] این
مهم [illegible] در زمین [illegible] در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی [illegible] روز با طوایف افراد انسانی [illegible] و در
شب باسمان رفته [illegible] فرشته مامور بودند بعبادت الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و ارتکاب زنا
القصه بعد از روزی چند عزائیل [illegible] از حکومت استعفا نمود و مسئول او بشرف قبول رسید بمقام اصلی خود باز گردید
و دو عزیز دیگر که ملقب بهاروت و ماروت بودند [illegible] ممکن بودند و در خلال آن احوال روزی جمیله که در حسن صورت خورشید
مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدوخت میگفتند و چنانچه در معالم التنزیل مسطور است ملکه بلدی از بلاد فارس بود
[illegible] نزد آن دو ملک رفت [illegible] ایشان از مشاهده طلعت آن مشتری ماهیت در عشق و بیطاقتی گشته کیفیت حال را از یکدیگر پنهان داشتند و از
منزل [illegible] بخانه خود [illegible] و زهره باز گشت با
[illegible] چون از مجلس حکم [illegible] هر یک پنهان از دیگری [illegible] زهره خرامیدند و بر در خانه زهره یکدیگر را دیده بحسب ضرورت اظهار ما
الضمیر کردند و از زهره رخصت دخول طلبیده بوثاق او در آمدند و لوازم عشق و نیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت [illegible]
مخالف کیش منست تا بت مرا سجده نمایید مقصود خود از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند این فعل از ما چگونه صادر شود ان الله لا یغفر ان
یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت [illegible] اسم اعظم را که ببرکت آن شما را عروج بر طبقات سماوات میسر است بمن آموزید [illegible]
[illegible] زهره گفت [illegible] صاحب جمال دارم [illegible] عوض خود [illegible] دست از من باز دارید [illegible] از ایشان در جواب
این سخن مضمون این بیت بر زبان آوردند بیت من و فکر تو چه بینم بجمال دگران که خیال تو مرا به که وصال دگران زهره گفت [illegible]
[illegible] دارم [illegible] مطلوب خود [illegible] هاروت و ماروت گفتند [illegible] خمر [illegible] آسان تر است [illegible]

فوجی چند تضرع کردند و از مجاری اعوانی علیا ان سکر دید ایشان تاثیر کرد و آنچه مدعای زهره بود از تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند از آنجا
حال شخصی بر آن منزل عبور کرده از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر فضایح اعمال و قبایح افعال شما مطلع
شده است بایست که او را بقتل آورید تا در میان طوایف انسان علوم و معایب نشود هاروت و ماروت از کمال بیهوشی آن بیچاره را کشتند
زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت قال صاحب متون الاخبار فمسخت و صحت کوکبا فی السماء فهی الزهرة المعروفة من کواکب السماء و قال محیی السنة فی
معالم التنزیل فذهب بعضهم الی انها هی الزهرة بعینها و قال الآخرون ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس و التی
فتنت هاروت و ماروت امراة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا القصه چون این افعال سیئه از هاروت و ماروت
صدور یافت پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمایید که شما بودند ایشان گفتند ربنا انت علام الغیوب
و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند بهلاک خود متیقن شده آغاز گریه و زاری نمودند و در آن اثنا جبرئیل امین از بارگاه عظمت
جناب نزد ایشان رفته در گریه موافقت فرموده گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و عقاب عقبی ایشان تعذیب دنیوی
اختیار کرده هر دو را در غار کوه بابل آویختند و صبح و شام باوامر الهی معذب گشته تا قیام ساعت روزگار بسر برند و بتر خواهند که را بینند و
سخت ترین عذاب های ایشان آنست که گاهی چنان مغلوب شهوت میگردند که مزیدی بر آن متصور نیست گویند که جبرئیل آن دو فرشته را کلمه
تعلیم کرد که در وقت طغیان شهوت آن را بر زبان آورند بدان جهت اندک تسکینی یابند و روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس
سمت وقوع پذیرفت و بشفاعت آنجناب حکم هاروت و ماروت بر تعذیب دنیوی قرار گرفت در روضة الصفا مسطور است که شخصی در
علم سحر مهارت بنهایت داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شده او را به پیری ساحر دلالت کردند چون آن ظالم بهر رفت و ما فی الضمیر خود را
ظاهر کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمائی مقصود تو بحصول نپیوندد آنگاه باتفاق بغاری که در میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را
گفت باید نزد هاروت و ماروت نام حق بر زبان نیاری چه ایشان این سخن را بسمع قبول جای نداده باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون
[illegible]
ایشان آن مشعلها افروخته بود لاجرم عنان اختیار از دست بداده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع کلمات طیبه بر خود لرزیده گفتند
ای جوان ما دانسته ایم که این کلام هدایت انجام بگوش ما رسیده مگر حالا ساکنان بساط غبرا بدین کلمه تکلم مینمایند جوان گفت آری هاروت و ماروت
بحسرت گفتند سبب آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرد فرشتگان او را بفضایح سحر و منع از مقام تعلیم سحر کردند و گفتند فرج ما نزدیک
آمد زیرا که قیامت قریب شد و جوان از آن مقام بایست مراجعت نمود و التوفیق من الله المعبود

ذکر نوح علیه السلام

والد بزرگوار آن حضرت لمک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مستوره بود بنام قینوش اسم شریف نوح علیه السلام ساکن بود و بعضی ساکت گفته اند
سکن و یشکر نیز گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله از جمله القاب آنجناب است بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند که بتقدیر کثرت
استعمال نوحه و زاری و گریه بنوح ملقب گردانیده اند و در روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت
اتفاق دارند که نوح اسم عجمی است و نوحه عربی و علما گفته اند بود که کلمه عجمی از عربی اشتقاق نیابد مگر آنکه بعد تسمیه نوح قائل شده اند و این معنی خلاف ظاهر
والعلم عند الله تعالی و باتفاق تمامی علمای فن سیر و تفسیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ شریعت ما قبل نموده و امت را از عذاب بیم کرد و تحسین سو
کرا اهل ضلالت بدعای او هلاک شدند و اول کسیکه بعد از خاتم الانبیا علیه السلام اثبات قبرش خواهد برآید نوح علیه السلام خواهد بود
آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه عباد مبعوث گشته بعموم خلق فان نام را اطراف جهان را متوجه بود و بقول بعضی
آنکه رسالت نوح علیه السلام و التحیة باهل بابل و توابع آن اختصاص داشت و ظاهر آیه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه تاییدی این قول میکند
طبری مسطور است که نوح علیه السلام جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بر ساکنان اهل بابل بود مبعوث بود و در نظام التواریخ مذکور است که
علیه التحیة و التسلیم بعصر ضحاک با مر دعوت اشتغال بود و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات آن معنی دلیلی

... و بعضی گفته‌اند که نوح علیه السلام در هزار و دویست و شصت سال تولد نمود و در وقت بعثت بروایتی صد و پنجاه ساله و بقولی دویست و پنجاه
ساله و بقولی سیصد و پنجاه ساله بوده و بنص فلبث فیهم الف سنة الا خمسین عاما مدت نهصد و پنجاه سال ایام در دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان
دویست و پنجاه سال یا سیصد و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمرهٔ بر آن رفته‌اند که نوح علیه السلام پنجاه ساله مبعوث شده و نهصد و پنجاه سال بدعوت اهل
ضلال اشتغال داشت و پنجاه سال بعد از کشتی بیرون آمده با حیات جهان خرامید و در مجمل الاخبار مسطور است که بقول بعضی از روات تولد نوح در زمان حیات آدم
در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت و در هزار سال ثانی در وقتی که چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده بعد از
هلاک قوم پنجاه سال دیگر [illegible] اشتغال فرمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام درازعمرترین جمیع انبیا بود گفتار در بیان مجملی از عقائد اهل عصیان
و صفت کشتی نوح و وقوع طوفان نقلهٔ اخبار انبیا و حملهٔ آثار اصفیای کرام مرقوم خامهٔ اهتمام گردانیده‌اند که چون بعد از رفع ادریس
الی مکان علیا [illegible] ضلالت و طغیان [illegible] عبادت معبود حقیقی کردن [illegible] اعلام فسق و فساد
در [illegible] کفر و فساد [illegible] حق تعالی نوح علیه السلام را [illegible] رسالت [illegible] هدایت و ارشاد فرق [illegible] مامور ساخت و
نوح علیه السلام [illegible] از پرستش اصنام و سلوک طریق مناهی منع کرد و باتباع احکام و امر و نواهی الهی امر فرمود و [illegible]
و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان نیاورد و [illegible] کفره [illegible] آن پیغمبر عالیمقام [illegible] مواعظ سود
و نصایح [illegible] و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شد دست دعا برآورده بزبان گهربار گذرانید
که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این مسالت بعز اجابت اقتران یافته وحی بآنجناب نازل گشت که درخت ساج بنشان و بعد از رسیدن آن بتر[illegible]
کشتی اشتغال نمای که ما خرمن حیات این خاکساران را از رهگذر آب بباد فنا خواهیم داد و مجموع را باتش دوزخ فرستاد منقولست که نهال ساج را
جبرئیل [illegible] بنظر آن پیغمبر عالی آورده نوح علیه السلام آن را در زمین فرو برده و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسید آن را بریده و خشک ساخته باتفاق
اولاد و غلام خویش یعنی یافث و سام و حام علیهم السلام [illegible] صحاری کوفه بتراشیدن کشتی مشغول گشت و در آن ایام مضمون آیهٔ هدایت انجام و یصنع
الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه هرگاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالیمقام میگذشتند مسخره و استهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه
مشاهده نمائید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده و در وقتی که آب کم یابست بترتیب سفینه میپردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر
زبان وحی بیان میگذرانید که چون بحر عذاب سیلاب بار [illegible] آید و مجموع غریق گرداب فنا گشته باتش دوزخ پیوندید هر آینه استهزا و تمسخر شما
را جزا خواهید یافت [illegible] استهزا میکنید القصه کشتی نوح علیه السلام مشتمل بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض آن مورخان
اختلاف بسیار کرده‌اند جمعی طول آن را هزار و دویست گز یا هشتاد گز گفته‌اند و عرض آن را ششصد گز یا پنجاه گز و ارتفاعش سی گز یا چهل گز بود و از
بیرون و درون آن را بقیر [illegible] طبقهٔ فوقانی جهت بقاء نوع بشر [illegible] که از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی در آورد و طبقهٔ [illegible]
[illegible] و طبقهٔ سفلی برای وحوش و دواب و طبقهٔ وسطی مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم
را [illegible] بکشتی در آورد و بحسب اتفاق [illegible] کواکب سبعهٔ سیاره در برج سرطان که طالع جهانست اجتماع نموده بود [illegible]
[illegible] بموجب کلمهٔ حتی اذا جاء امرنا و فار التنور آب از تنور [illegible] نوح علیه السلام که بروایت جمهور در کوفه بود در فوران آمد و مدت چهل شبانروز
آب از زمین میجوشید و از آسمان باران [illegible] قطره میبارید و نوح علیه السلام با متابعان و اصناف حیوانات به ترتیبی که مذکور یافت در آن
[illegible] کشتی [illegible] جهان را سراسر آب فرو گرفت و [illegible] که نوح را پسری بود [illegible] یام نام که او را کنعان نیز گویند و آن پسر با [illegible]
[illegible] دخول کشتی با نوح علیه السلام اتفاق ننمود و آنجناب هر چند ولد خود را از آب تحذیر فرمود سمع قبول نشنود و گفت ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء لاجرم آن پسر [illegible] غریق فنا گشتند نوح علیه السلام گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین خطاب آمد که
انه لیس من اهلک [illegible] زیرا که [illegible] عمل غیر صالح [illegible] در روضة الصفا مسطور است که چون آب ساکن شد نوح بر جودی [illegible] اهل توحید [illegible]
[illegible] بر کیفیت حال اطلاع [illegible] فی الحال نزد نوح علیه السلام رفته [illegible] واقعه تفتیش کرد

تفتیش کرد آنجناب جواب داد ایها الملک خدای عز و جل امر کرد که صغیر و کبیر ایشان همه غرق گشتند و کشتی در آب بود و نجات یافت ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان باتفاق مورخان طوفان بمرتبه رسید که از قلهٔ بلندترین جبال آب موازی چهل گز درگذشت و مع ذلک از آیینهٔ زانوی عوج بن عنق که در جنب بیش تجاوز ننمود اما بسیاری کفار را که از کثرت آب با آتش دوزخ پیوستند و در باب اطفال آن بدبختان میان مفسران خلافست بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان بچهل سال هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشد بنابرآن در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و زمرهٔ گفته‌اند که جمعی اطفال پیش از طوفان بنابر اقتضای قضای مالک الملک المستعان باجل طبیعی مرده بودند نقلست که چون کشتی نوح در جریان آمد بمکه شرفها الله شتافته بهفت کرت گرد حرم گشت و باطراف آفاق را سیر کرده بعد از پنج ماه بر قلهٔ کوه جودی قرار گرفت و یک ماه دیگر بر سر آن جبل ساکن بود و پیش از آنکه نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت حال کمیت آب خبری بیارد غراب مرداری دید و بخوردن آن مشغول شده باز نیامد نوح علیه السلام بروی لعنت کرده دعا فرمود که مردود خلایق بود و [illegible] باشد آنگاه کبوتر را جهت آن مهم ارسال داشت و کبوتر برگ زیتون در منقار گرفته باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده است بنابرآن در حق کبوتر دعای خیر کرد که پیوسته مطبوع طباع آدمیان باشد چون بوضوح پیوست که وقت خروج از کشتی است در روز عاشورا خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پای آن جودی قریهٔ بنا کردند از سوق الثمانین نام نهادند زیرا که ساکنان آن زیاده از هشتاد نفر نبودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسر او یافث و سام و حام و عورات ایشان زنده مانده سایر آن مردم بدار بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را منقسم بسه قسم ساخته هر قسمی را بیکی از اولاد عظام خود مخصوص گردانید چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد انجامید و چون ذکر یافث بن نوح علیه السلام در [illegible] مسطور خواهد گشت حالا خامه [illegible] از احوال سام و حام [illegible] و بنابر اقتضای سوق سخن حام در ذکر تقدیم مینماید و من الله الاعانة والتوفیق ❀ حام علیه السلام اقول فرقهٔ از علمای اسلام در سلک انبیا انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار مغرب و زنج و حبشه و هندوستان و سند را از نواحی آن اقسام بتفویض حام نمود و حام بدان مقام شتافته حق سبحانه و تعالی او را نه پسر کرامت فرمود هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و بربر و حبش و در سبب تغیر لون ذریات او مورخان وجوه متعدده گفته‌اند از جمله آنکه روزی نوح علیه السلام در خواب بود و عورتش مکشوف شد و حام بر آن مطلع گشت و نپوشید و بعقیدهٔ صاحب گزیده بخندید و این معنی موجب آن شد که رنگ اولاد وی سیاه گردد و وجه دیگر آنکه نوح علیه السلام در کشتی اولاد و اتباع خود را از مباشرت نسوان منع کرده حام مخالفت نموده [illegible] پدر جایز داشته با منکوحهٔ خویش نزدیکی نمود و نوح بر این واقعه مطلع شده دعا کرد که اللهم غیّر نطفته و [illegible] بنابرآن اولاد حام سیاه فام متولد شدند نقلست که چون ذریهٔ حام بسیار گشت بتقدیر ایزدی هر فرقه بتکلم لغتی موفق بودند لاجرم از صحبت یکدیگر متنفر شده هر گروهی بطرفی رفتند و بتعمیر موضعی پرداختند ❀ سام علیه السلام چنانچه صاحب مقصد اقصی مرقوم خامهٔ بلاغت [illegible] کرده که مدت عمر سام [illegible] چهل [illegible] دین الهی [illegible] و بعضی دیگر از مورخان آنجناب را از انبیای مرسل بوده و بکثرت کیاست و فراست و صلاح نفس و نجابت ذات از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد [illegible] و در وقت تقسیم اراضی عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان باو داد و بروایتی آنحضرت [illegible] سام را [illegible] بخشید [illegible] لاهیناست و کیومرث که پدر ملوک عجم است [illegible] و بقول صاحب [illegible] شهر [illegible] و مداین را او بنا نهاد [illegible] و شام و روم [illegible] و نوح که میان مورخان [illegible] که [illegible] و [illegible] که [illegible] او بنیاد [illegible] قرنها ... [illegible] سام علیه السلام [illegible] سال [illegible] فنا بقا یافت [illegible] ذکر هود نبی علیه السلام آنجناب [illegible] علما [illegible] بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام [illegible] بن سام بن نوح [illegible] صاحب [illegible] بن سام [illegible] سال

از قوم نوح بهدایت و ارشاد قوم عاد که در روایتی این در موضعی که آنرا احقاف میگفتند ساکن بودند مبعوث گشت و مدت پنجاه سال اهل عناد را بشریعت
نوح علیه السلام دعوت کرد و کسی از ایشان بوی نگروید مگر اندکی و بعد از هلاک اصحاب کفر و فساد هود علیه السلام با اهل ایمان بمکه حضرموت شتافته پنجاه
سال دیگر زندگانی یافت آنگاه بجوار قدس خدا رسید و چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام روایت فرموده بموضع مذکور در تلی سرخ مدفون
گردید و مدت حیاتش بقولی چهار صد و شصت و چهار سال بود و باعتقاد عامهٔ مفسران صد و پنجاه سال و الله اعلم بحقیقة الحال **گفتار در بیان**
تمرد و عناد قوم عاد و ابتلای ایشان بغضب خالق عباد چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت جثه
از سایر ذریات آدم امتیاز تمام داشتند بسبب شدت بطش و کثرت قوت خود مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت اصنام که یکی از آنجمله
را صمود و دیگری را صداء میگفتند پرداختند و خط کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام کشیدند و هود علیه السلام براهنمائی ایشان مبعوث شد چنانچه
مذکور گشت مدت پنجاه سال آنقوم ضلال را بسلوک طریق رشد و رشاد و ترک شرک و فسق و فساد دلالت فرمود و از آن جماعت غیر از مرثد بن
لقمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی با جناب هود نگروید و بقبول احکام شریعتش موفق نشد و آن دو تن نیز از بیم قوم ایمان خود را پنهان میداشتند و چون
هود علیه السلام از هدایت اهل عناد مأیوس گشت و از ایذا و اضرار کفار خاطرش ملول شد بر ایشان دعا کرد و مسئول او عز قبول یافته مدت هفت
سال عادیان از فیضان سحاب عنایت رب الارباب محروم گشتند و بلا و قحط و غلا باکمل وجهی شایع شد و قوم بعد از تقدیم مشورت چنانچه حکم
در آن زمان معهود بود قیل ابن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و باقی دو کس دیگر را جهت دعای استسقا بمکه فرستادند و چون
بمکه معظمه رسیدند در خانهٔ معاویة بن بکر که داخل عمالقه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند و مدت یکماه بعیش و تنعم گذرانیده از غایت
شعف و انبساط و نشاط از ابتلا یاران و طلب باران فراموش کردند بالاخره بتنبیه معاویه از مجلس عشرت برخاسته لقمان و مرثد باظهار ایمان خود
مبادرت جستند و قیل با هم کیشان چند شتر و گوسفند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر در هوا هویدا گشت
سرخ و سفید و سیاه و هاتفی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات اختیار کن قیل ابر سیاه را اختیار کرد و صدائی بگوش او رسید که عجب خاکستری جهت هلاک
قوم خود فرستادی که یکی از ایشان را زنده نخواهد گذاشت آنگاه آن غمام سیاه متوجه قوم عاد شد و چون چشم عادیان بر آن ابر افتاد بتصور فیضان باران
شادمان گشتند و کیفیت حال را هود علیه السلام دانسته با متابعان از میان عاصیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطور است که اول
شخصی از عادیان که بر آن قضیهٔ هایله اطلاع یافت زنی بود مهدد نام که چون چشم او بر آن ابر افتاد نعره زد و بیهوش گشت و بعد از آنکه بحال خود آمد از وی پرسیدند
که چه واقع شد جواب داد که چیزی میبینم مانند آتش درخشنده و جمعی مهیب مشاهده میکنم که آن را بطرف ما می آرند آنگاه از آن ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد
و قوم مشاهدهٔ صفت آن باد را دیده در عقب اموال و اهالی خود را جمع ساختند و مردان دستهای یکدیگر را گرفته باعتقاد خویش دوش با پشت با لنیا و نهادند که قوهٔ اتحاد
بر هم بسته بود که اگر خواستندی دست در کمر کوه زده آنرا بجنبانیدندی و طول قامت ایشان از شصت گز تا صد گز بود و آن صرصر عقیم مدت هشت روز و هفت شب
بر ایشان وزیده نخست چهارپایان و عیال و اطفال عادیان را در ربود و بعد از آن ایشان را نیز نیست و نابود نمود و این واقعه در ماه شوال بود و هنگام ایام عجوز
که اهل تنجیم آنرا ... میگویند و سبب تسمیهٔ آن ایام بایام عجوز آنکه عجوزه از آنقوم از بیم باد در زیر زمین بخانهٔ رفته قرار گرفت و روز هشتم آن صرصر
بآن عجوزه رسیده او را بسیار افسرده گردانید و فیل همه اصحاب او در آن شش روز این واقعه را شنیده هم از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند در تاریخ طبری مسطور
که مرثد بن سعد و لقمان بن عاد که مؤمن بودند چون از این حال واقف گشتند از غیب آوازی شنیدند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب نمایید تا به
اجابت مقرون شود مرثد گفت خدایا مرا آن مقدار گندم عنایت کن که تا زنده باشم کفایت کند و لقمان گفت یا رب مرا عمر هفت کرکس کرامت فرمای و مرثد در مسئلت
خود قضا حاجت از آن یافته در مکهٔ مبارکه مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بروی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان متعاقب هم گرفته میپرورد و هر یک
هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز میکرد و چون کرکس هفتم که موسوم به لبد بود جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان از آشیانهٔ بدن طیران فرمود
آنکه باقیست خدا خواهد بود از عجایب آنکه حمدالله مستوفی لقمان مذکور را که صاحب سورهٔ لقمان حکیم پنداشته و در تاریخ گزیده بآن معنی
تصریح کرده و حال آنکه این لقمان باتفاق مورخان از قوم عاد است و لقمان حکیم معاصر داود علیه التحیة و التسلیم بوده و در مبادی احوال در سلک ممالیک ملکی

ممالک بسیاری را بحیطهٔ تصرف در آورد و در ذیل نظام داشت چنانچه کتب معتبره بذکر این حکایت ناطق است چنانکه مقدمه ایشان ذکر شد و شداد و بیان احداث
روضهٔ ذات العماد به ثبوت پیوسته که چون شداد و شدید پسران عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام بودند و قوم عاد
را بعضی بنا و بعضی بتعمیر کرده اند منسوب بشد و شدید در شام و جزایر فرمانگذاری فرق تمام قیام نمودند و هود علیه السلام ایشان را
بدین قویم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود اگرچه بسعادت ایمان فایز نشدند اما شدید داد عدل بداد با اتفاق اهل حکومت
مقتضی ظلم و تعدی نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عباد گشته هود علیه السلام او را نیز باسلام دعوت کرد شداد گفت اگر
تو نمایم حضرت سبحانی مرا چه انعام فرماید هود علیه السلام جواب داد که بهشت عنبرسرشت و تمام صفات بهشت در کتب سماوی
این سهل چیز نیست من در همین جهان جنانی برای خود بسازم و بدین عزیمت جازم شده نزد ضحاک بن علوان که ... و دیگر ...
ایلچیان روانه کرد تا از جنس زر و نقره و گوهر و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هر جا هرچه یابند برای بنای تخت بیاورند ...
حصول آن بود ... و موضعی خوش هوا از مضافات شام باغی وسیع مشتمل بر قصر بدیع طرح انداختند ...
... ساختند و فرمود تا هر یک از سرهنگان او که عاملی ایشان هزار سرهنگ در آن بستان از برای خود منزلی تعمیر نمایند و آن بستان
سال بر وجهی صورت اتمام یافت که بقول بعضی از مفسران آیه ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد در کمال لطف و نظم بستان آن ...
و شداد در نواحی حضرموت آن خبر شنیده به جانب آن گلستان توجه نمود و در اثنای راه آمد ولی در نهایت ... بطلوع ...
به نزدیک چون از سپاه خود و ... دیده که ...
... اهل آن ... شداد ...
... بهشت ... آن ...
آن ... گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی هایل شنیده همه جان تسلیم کردند ...
عزرائیل ... رحم نموده ...
... کشته ...
... عزرائیل ... شداد ...
... صاحب تخت و تاج ...
... نعوذ بالله من غضب الله و در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ... شام ...
... گشت ...
... الاخبار ... کعب الاحبار ...
... کعب الاحبار ...
... معاویه ... عرب ... بوستان ...
... عبدالله بن قلابه ... امیرالمؤمنین علی علیه السلام و التحیه ...
پیغامبر فرمود که آنچه کعب الاحبار در این باب ... ذکر صالح
... علیه السلام صالح نبی علیه التحیة و الثناء ... بن سام بن نوح
... صالح علیه السلام ... عبید بن ...
... صالح علیه السلام ...

بر قوم ثمود مبعوث شد و بروایتی قبل از آن مدت چهل سال از فرقه ضلال از شریعت نوح علیه السلام دعوت نمود و جندع بن عمرو با جمعی از ضعفای قوم بعد
از اظهار معجزه ناقه بدو ایمان آوردند و بقیه همچنان در کفر ایشان ماندند پس سی سال که آن شتر در میان ایشان بود قدار بن سالف ناقه را کشت و شتر بچه
ناپدید شد و ثمود بعد از سه روز به سبب آن بسیار هلاک شدند و صالح علیه السلام با صد و دو کس که ایمان آورده بودند بمکه رفت و در آن
مکان بیست سال بطاعت و عبادت میگذرانید تا زمانیکه متوجه عالم جنت گردید صنعتش تجارت بود و مدت حیاتش دویست و پنجاه
و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال و مرقد منورش بقول صاحب گزیده بمکه در دار الندوه است و بعضی میان رکن و مقام گفته اند
گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه صالح از حجری که در حجر بود بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را بجهت آنکه
از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بودند بآن نام میخواندند ثمود میگفتند و ابو البرکات عبد الله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که قبیله
ثمود ثمود را بدین اسم خواندند و بعد از هلاکت عاد و پایان استیلای
تمام یافته سلوک طریق شرک و عبادت اوثان در نهایت بدعت و ظلم و لوازم طغیان قیام و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام
بهدایت ایشان مبعوث گشت و بانعام و امان خداوند سرکشان را دعوت نمود تا غیر از اندکی از ضعفای قوم کسی بدان جناب ایمان نیاورده
و عبده اصنام او را تکذیب کرده تهدید و وعید صالح علیه السلام را بجائی نرسانیدند روزی گفتند ای صالح اگر در دعوی که میکنی صادق بیا تا روز عید
بعبادتگاه ما حاضر شو تا ما از خدایان خود و تو از خدای خود حاجتی طلب کنیم صالح علیه السلام بدین معنی راضی شد و روزی در آن زمان عید
اهل ایمان و اصحاب کفر بعیدگاه رفتند نخست مشرکان پیش بتان روی بر زمین مالیدند و دعا کردند که دعای صالح بحصول نرسید پس مقتدای ایشان
جندع بن عمرو بود با اتفاق رؤسا قوم گفتند ای صالح اگر تو میخواهی که ما بهدایت ایزد تعالی بدعوت تو قائل شویم باید که دعا کنی تا از این
سنگ که در برابر ماست ناقه بزرگ که حامله باشد بیرون آید و هم در ساعت وضع حمل نماید و آن شتر بچه مثل او باشد صالح علیه السلام دست مناجات
بدرگاه قادر کارساز برداشته تضرع نمود و آن سنگ مانند آنچه بود بزرگتر شده بخود لرزید و شکافته گشت و از آن میان ناقه عظیم
خلقت بیرون آمد فی الحال آن ناقه شتر بچه مانند خود متولد شد و جندع بن عمرو و جمعی از خواص و که معجزه چنان مشاهده کردند بسعادت ایمان
فائز شدند و بقیه از نصیحت صالح سر پیچی نموده همچنان در بیابان کفران ماندند و آورده اند که ناقه صالح بعد از وضع حمل در بیابان بچرا
مشغول گشت و چنین مقرر شد که آب چاهی که اغنام و مواشی ثمود از آن آب می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چهارپایان ایشان را
و صالح قوم را از اضرار ناقه منع فرمود و گفت مادام که این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل نگردد و ایشان گفتند معاذ الله که از ما نسبت بآن
شتر قصدی واقع شود و صالح علیه السلام گفت آن کس که قاصد خون این ناقه خواهد بود در این ماه از عدم بوجود می آید و قوم
با خود قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند و ده پسر در آن ماه متولد شده به قتل رسانیدند و بنابر آنکه سالف که والد
قدار بود ولادت پسر خود در خانه پوشیده و پنهان داشتند و سالف شقی را قدار نام نهاده بتربیت او اهتمام نمود و چون آن بدبخت بیست
و سه ساله شد با عنیزه و صدوف که دو کافر مالدار بودند به سبب آنکه چراگاه بر اغنام و مواشی ایشان تنگ شده بود و چند از آب نیز بی نصیب
میشدند کینه ناقه در دل داشتند فریفته شده با اتفاق مصدع بن عمرو و هفت کس دیگر در وقتیکه ناقه متوجه آب بود سر راه بر او گرفتند
و بزخم تیغ و تیر ناقه را مجروح ساختند قدار که بزرقت عیون و قصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد و دیگران رسیده کارش را بآخر رسانیدند و صالح
از این واقعه آگاهی یافته بمیان قوم شتافت و بسیاری از قوم بتقدیم اعتذار پیش آمده گفتند چون این قضیه بی وقوف ما سمت وقوع پذیرفت امیدواریم
که عتاب نکنی صالح گفت سعی کنید که شتر بچه بمیان شما در آید چه بان وسیله از سخط الهی ایمن مانید قوم ثمود از عقب بچه ناقه که بقله کوهی رفته بود شتافتند
و آن بچه از نظر غایب گشت شتر بچه بر صالح افتاد و سه نوبت بانگ کرد که ای صالح و آه آه و از نظر همگنان غایب گشت صالح علیه السلام قوم را گفت
بعدد هر آوازی که شتر کرد شما را مهلت است بعد از آن بعذاب جبار منتقم گرفتار خواهید شد ایشان از سر تمسخر گفتند علامت صدق این سخن چه باشد
صالح علیه السلام فرمود که نشانه عذاب آنست که فردا رنگ چهره شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سیوم روز بمجموع سیاه روی شده و روز

روز چهارم بعقوبت الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشته در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود بتغیر رنگ برآمده و در تاریخ گزیده
چون صالح علیه السلام کشتن آن جناب با اهل اسلام بطریق پنهانی از میان اصحاب ثمود بیرون رفته بمنزل شخصی نامی که از ثمود بود و با وجود شرک
حمایت او خدای تعالی عذاب نزول فرمود و در صبح روز چهارم از موعد که چهارشنبه بود آوازی از طرف آسمان بگوش گرانجان ثمود رسید که از مهابت آن آواز
جان بسپردند فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین و در تفسیر کازرونی مذکور است که از آن قوم هیچکس زنده نماند مگر دختری که ضریعه نام داشت و مقعد بود
و بعد از هلاک قوم بوادی القری شتافت و مردم آنجای را از کیفیت حال آگاهی داد و آنگاه آب طلبید و مقارن آشامیدن آب بعذاب ... باران آب
و ضریعه از آمدن باران آشامیده فی الحال بایشان ملحق گردید پوشیده نماند که باتفاق اکثر مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر هود و صالح
علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب رس و حنظله بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا
احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مذکور است راقم حروف اسلوک طریق تتبع آن کتب را مناسب نموده نخست بذکر حنظله و ذوالقرنین
پرداخت آنگاه حکایت ابراهیم علیه السلام را مرقوم قلم اهتمام ساخت   ذکر اصحاب رس و بعثت حنظلة بن صفوان بهدایت ایشان
قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس   صاحب صحاح گوید که رس نام چاهیست که بقیه قوم ثمود در آن بوده و در تفسیر کازرونی
مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از یمامه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله بود و بروایتی رس نام داشت بهدایت ایشان مبعوث
گردانید و آن گروه بجهالت تکذیب پیغمبر خود کرده او را در چاهی حبس فرمودند و هنگی عظیم که جمعی از برداشتن آن عاجز بودند سر آن چاه را استوار ساختند
و غلامی سیاه فام که بآن پیغمبر عالیمقام ایمان آورده بود به پشت خود هیزم کشیده و فروخته از بهای آن طعام میخرید و از شکاف آن سنگ بچاه می انداخت
تا موجب سد رمق حنظله میشد و چون مدتی دو سال ... بر این گذشت حق تعالی ... ایشان را هلاک گردانید و در سنه ... سال از ... ناگاه ... ازین
چاه برگرفته حنظله را بیرون آورد و بالوحی فرستاد که آن غلام سیاه رفیق تو در بهشت خواهد بود و در روایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت و صدق
طویت آن غلام با اعتقاد قوت کرامت کرد و که سنگ را از سر چاه برداشته و لیکن فرو گذاشته حنظله را بالاکشید اما در تاریخ گزیده حکایت اصحاب رس
و حنظله بدین طریق مسطور است که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود ... بس ... مملکت ... حال ... معبود حقیقی قیام مینمود
و چون زمان سلطنتش منتهی شد یافت عجب و غرور بجود راه داده دعوی الوهیت کرد و مردان آن قوم او را سجده کردندی و با چهارپایان ... آمدندی و از یا
از پوست ... متعال می نمودند ... الت خود را برهم البسه ... و ... لامثل ... بسعی ...
و چون جرایم و آثام اهل کفر و ظلام از حد اعتدال تجاوز کرد کریم متعال حنظلة بن صفوان را که از نسل قحطان بن فحطان بود بدعوت ایشان مبعوث گردانید و
حنظله متصدی هدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بر آن مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم را از حضرت احدیت مسالت نمود و تیر دعای او بهدف
اجابت رسیده باری تعالی آب باران را از ایشان بازگرفت و بس و اتباع او از قحط و تنگی غله تنگ آمده و این معنی را از حنظله دانسته و را بر
کرده بدانجانب تقدیر بتیر بازگشته بمقابل تیر انداز می آمدند و اکثر لشکر کشته گشته بس بقلعه رفت و قد حضر امواج معاقب بدانجا شتافته و کشت
سال از آن خلایق تا این ... ملک الموت باذن الهی بس را امین گردانیده او در آن ... بقلعه تنها بروح مشتبه از اهن ... وارد شد
لیکن بطبق آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة نتیجه بر آن مترتب نیافت و بعد از انقضای مدت ناگاه آن هیاقت بجانب
جهنم شتافت والله اعلم بالصواب   ذکر ذوالقرنین اکبر علیه السلام بروایتی که موربین ... باسم شریفش اسکندر ... اول اسکندر
بقول بعضی مفسران و اکثر اهل خبر غیر اسکندر رومی فیلقوس است و زمره بر آن رفته اند که ذوالقرنین اکبر اسکندر رومی که ممالک دنیا
گشت کسی نیست و بروایت اول در نسب ذوالقرنین اختلافست جمعی طایفه گفته اند که پیغمبر ... عجوزه فقیره بود که ... ولی ... ورا بجهت
سلطنت رسانید و در روضة الصفا مسطور است که نسب ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح علیه السلام میرسد و تمیبان و جهت تسمیه او بذوالقرنین
مختلف فیه است بعضی گفته اند که چون ذوالقرنین طرفی دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است طواف نمود بدین لقب ملقب گشت و برخی برآنند
که او کریم الطرفین بود آباء و امهاتش دو طرف بزرگ بودند ذوالقرنین گفتند و قال صاحب ... لاجنا ... ذوالقرنین لانه کان ... وقیل ...

و قیل من حمیر و قیل من وهب و مذهب آنکه ... ورا دو ضفیره یعنی دو گیسوی بافته بود و از مالک ممالک ولایت علی المرتضی علیه السلام در تفسیر
مدارک مرویست که انه لیس بملک و لا نبی و لکن کان عبدا صالحا ضرب علی قرنه الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر
فمات فبعثه فسمی ذو القرنین و ایضا صاحب روضة الاحباب از آن مقتدای اخیار نقل نموده که لا انه کان نبیا بعثه الله الی قوم فکذبوه و ضربوه علی قرن
راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی فسمی ذو القرنین و بنابرین دو حدیث در نبوت ذو القرنین نیز اختلافست و در روضة الصفا مسطور است که مجاهد از
عبد الله بن عمر روایت نموده که ذو القرنین اکبر از جمله انبیا مرسلست نیز که حق عز و جل او را بخطاب خویش مشرف کردانیده میفرماید قلنا یا ذا القرنین
الآیة و این خطاب مخصوص انبیا تواند بود و حکم میتوان است کاملان الصفات انبیا عظام علیهم السلام و مؤلف مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته که ان
کان نبیا فقد اوحی الیه بهذا و الا فقد اوحی الی نبی فامره النبی به ایضا وقت ظهور ذو القرنین مختلف فیه است از سخن مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود
که ذو القرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده و بعضی اهل اخبار زمان ذو القرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا
مسطور است که ذو القرنین اکبر با وجود استقلال در امر سلطنت و بسطت مملکت ... و قوت نفس و نفقه عیال از آن جمله حاصل نمودی زمان سلطنتش
بروایتی هزار سال بود و تسخیر کردن او ربع مسکون را بیست و هشت سال ... الاعیان مذکور است که عاش ذو القرنین الفا و ستمائة سنة و اهل الکتاب
یقولون عاش ثلثة آلاف سنة و الله اعلم بالصواب گفتار در بیان نهضت ذو القرنین باقطار و امصار و مشاهده
بعضی از عجایب روزگار و غرایب اطوار در کتب ... ثابت ... مرویست که ذو القرنین اکبر
بعد از صالح علیهما السلام مبعوث گشته در دیار فرنگستان اقامت نمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام نمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر
بلاد و کشورستانی در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب ... یکسال در آنجا بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جاده قویمه شریعت و طریق
مستقیمه طاعت گردن پیچید سرش از تن جدا ساخت و از آنجا ... بعد از چندگاه بلاد مشرق رفت در آن سفر نیز در لوازم
غزو و جهاد مراسم سعی و اجتهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که ساکن یاجوج و ماجوج در حدود آن بود رسید و پادشاه آن بلده باستقبال ذو القرنین
شتافته بقبول دین اسلام موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و بهنگام ... اختلال احوال خود بسبب تعرض یاجوج
و ماجوج که از ذریات یافث بن نوح ... معروض داشت و ذو القرنین ... اهتمام بر افراشت و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطقست
شر فساد یاجوج و ماجوج را سد کردانید و در تفسیر مدارک مسطور است که ما بین السدین صد فرسخ بود و بعضی از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته
و ارتفاعش دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذو القرنین رومی شمرده اند
والعلم عند الله تعالی و در عنوان الاخبار مسطور است که ذو القرنین در اثنای سفر خود بطایفه از صلحای بنی آدم رسید و نزد او بتحقیق پیوست که ...
بی وجود حاکمی با یکدیگر بکمال عدالت زندگانی مینمایند و ... پیغمبرانیم ... و بر سر راههای خود ... گورستانها ساخته اند و هر یک
بر سر راهی خود قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا و خصومت و نزاع واقع نمیشود لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب در ... خود
... کرده جواب دادند که برای آنکه از مرگ ... فراموش نکنیم باز سوال فرمود که چرا سراهای شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسیکه از خیانت دزدی
او ... وجود نیست ... و تحکم ... ذو القرنین ... پرسید که چرا کسی را بر ولایت خود نصب نکرده اید
... بر ... ظلم و تعدی ... سکندر سوال فرمود که چونست که در میان شما توانگر نیست جواب دادند
... باز پرسید که چرا در میان شما نزاع و اختلاف واقع نمیشود گفتند بواسطه تالیف قلوب ما با یکدیگر ذو القرنین باز سوال
... کس فقیر و حاجتمند نیست جواب دادند که ... باز پرسید که چون در میان
... در هیچ حال غافل نمیباشیم سکندر باز سوال کرد که چون هیچکس از شما اندوهناک و محزون نمی بینم گفتند
... باز پرسید ... گفتند ... جواب دادند که ... آنکه توکل و یقین ما بر کرم
... علیه السلام ... گفتند بلکه ...

بدان ما درین صفحات از ما بهتر بود نقلست که ذوالقرنین در اوقات بکاو بصار حدیث چشمه حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود و خضر را
که بقول صاحب مدارک وزیر و سپهسالار او بود در مقدمه او روانه شد و بروایت صاحب عیون الاخبار الیاس نیز در آن سفر با او مرافقت فرمود و ایشان
با آب حیوان رسیده و از آن آشامیده جاوید زنده ماندند و تا زمان وصول ذوالقرنین بآنجا قرار گرفتند و چون اسکندر بآنجا رسید و از سبب توقف
پرسید کیفیت حال بازگفتند ذوالقرنین فرمود که جای آب بمن دهید تا بیاشامم خضر و الیاس علیهما السلام موضع چشمه شناختند آن را باز نیافتند و
باتفاق آن دو پیغمبر هر چند در طلب مبالغه نمودند پی بسر کوی مقصود نبردند لاجرم ناامید مراجعت کرد بیت آب حیوان که اسکندر طلبش میفرمود
پی گشت و از آن تشنه خشنود در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومة الجندل رحل اقامت
انداخت و باداء طاعات و عبادات قیام مینمود تا آن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده بر باغ قدس منزل ساخت شعر چنین ساخت
این خاکدان بقای جهان کی بود جاودان ذکر ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از لفظ صدق آثار گوهرنثار علمای عالیمقدار که بابت شروع شد
این اوراق توجه رای ثواب اشراق او بود استماع افتاده که افضل المتبحرین فخر الملة والدین امام فخر الدین الرازی در بعضی از مؤلفات خود مرقوم قلم
حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام دو روایتست اول آنکه پدرش مؤمن موحد بود و بجوار مغفرت احدیت انتقال نموده و آزر که او را
تاریخ نیز گویند عم آنحضرت بوده که ملازمانش را تربیت میفرموده و جمعیکه بدین قول قائلند متفرق بدو فرقه اند زمره میگویند که آزر والده ابراهیم را
بعد از فوت پدرش بحباله نکاح در آورده بود و طایفه را عقیده آنکه میان ایشان عقد زوجیت منعقد نشده بود و روایت دوم آنکه آزر پدر حقیقی
ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بوده این قول موافق مذهب اهل سنت و جماعتست زیرا که نزد ایشان مؤمن بودن جمیع آبا و اجداد خیر البشر صلی الله علیه
وآله وسلم شرط نیست و ظاهر کلام معجز اثر و اذ قال ابراهیم لابیه آزر و دیگر آیات بینات ربانی که در قصه خلیل الرحمن نازل گشته تایید این قول مینماید
و روایت قول مجوزا علما مذهب علیهم اما تایید است بحجه آنکه نزد ایشان بثبوت پیوسته که جمیع آبا و اجداد و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیه ایمان
بوده اند و باتفاق تمامی علما آزر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه التحیة والتسلیم از وی بپدر تعبیر میفرمود منافی این قول نیست چه در قرآن مجید استعمال اب
باطلاق واقعست از جمله درین آیت کریمه که ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک
ابراهیم واسمعیل واسحق الها واحدا ونحن له مسلمون و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب بود نه پدرش و بصحت پیوسته که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه
علیه در شان عباس رضی الله عنه فرموده که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعبری آزر بود و بعبری و بپهلوی تارخ و بعضی برآنند
که یکی ازین دو اسم لقب او بود و پدر آزر باتفاق مورخان ناحور نام داشت و بروایتی که حضرت محمد وحی شاد بی علاقه سیدی سندی جمال الحق و
الدین در کتاب افادت انتساب تحفة الاحباب مرقوم قلم بلاغت مآب گردانیده اند که در میان ناحور و ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام چهار
واسطه بوده اند و بعضی از مورخان که ازین کمتر گفته اند و چون اسامی آن جماعت مختلف شده و غیر صحیح است قلم شکسته رقم تحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم
بروایتی یونا نام داشت و بقولی از نسل افسنت بن بن قاهر و مولد شریفش بقول بعضی کوثی که ... از بلاد عراق و بقول اصح آنحضرت در کوثا ربا
بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مراد فست رحیم یعنی پدر مهربان و لقب آنحضرت خلیل است و خلیل الرحمن کنیت ابو الانبیاء و ابو محمد و ابو الضیفان
و ابراهیم علیه التحیة والتسلیم بعد از تولد مدت یازده سال در غاری بامر والده که مادرش ابراهیم را در آنجا و مرتب کردانیده بود بسر برد و چون از
موضع اختفا بیرون خرامید در سن شانزده سالگی یا بیست و بقولی بیست سالگی و متابعانش را تعلیم حنیفی دعوت فرمود و بر آنحضرت ده صحیفه که مشحون
بحکمت و موعظت بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده بآتش انداختند و نیران بروی گل و ریحان شد پس از انقضای سی سال بعد
با بهفت روز با التماس نمرود از آن مکان بیرون آمده در سن سی و هشت سالگی از بابل هجرت فرمود و در بهشت سالگی اسمعیل و
چون که مالک ممالک دنیا بهم بود قیام نمود و در صد و پنجاه سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و حال آنکه پیش از آن بیاض موی در اولاد انسان ظاهر نگشته و جهان را
بعد از آن ... از پدر چه ...
اظهار اضطراب کرد خطاب عزت از بارگاه احدیت مسموع نمود خطاب آمد که ای ابراهیم این وقار است که ... تو را در ... انگشت ... ساخته اند ذوالقرنین
گفت اللهم زدنی وقارا و ابراهیم اول پیغمبر است که در راه خدا او هجرت فرمود و اول کسی که بروز جزا حله خواهد پوشید
کتا را سمعون صفر و قبل من ...

و ختنه و کسترون سفره ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی و کندن موی بغل و ستردن شعر عانه و چیدن ناخن و استنجا با آب و پوشیدن سراویل از جمله سنن آن حضرت است و شریعت آنحضرت ناسخ ملت نوح علیه السلام بود و صنعتش دهقنت بود و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام میفرمود و مدت حیاتش بقول مشهور دویست سالست و بروایت مسعودی زیاده از صد و نود و پنج سال مدفن همایونش مزرعه حبرونست [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم علی نبینا و علیه و علی سایر الانبیاء الی یوم القیام

گفتار در بیان عصیان و تمرد نمرود

نزد جمهور [illegible] نمرود بن کنعان بن کوش بن حام بن سام بن نوح است و معنی لفظ نمرود [illegible] است و آن کافر مشهور مالک ممالک شرق و غرب گشت بل بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون را در تحت تصرف آورد و در روضة الاحباب و بعضی دیگر از کتب فضلا حضرت آثار مسطور است که هیچ [illegible] تمامی روی زمین را متصرف نشد مگر چهار کس دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان و ذوالقرنین بودند علیهما السلام و کافران نمرود و بخت النصر [illegible] جمیع [illegible] به تحقیق پیوسته بلکه متقدمین و متاخرین آن روایت را تضعیف نموده اند باتفاق ارباب اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده آن را بر سر نهاد و علم تکبر و تجبر برافراشته زبان بدعوی الوهیت گشاد و آن بدکیش تمثال و مشابه صورت خویش [illegible] و باطراف ولایات فرستاد و مردم را بعبادت آنها مامور گردانید و در اثنا فتنه و فساد آن سرخیل اهل عناد روزی جمعی از منجمان کاهنان [illegible] عرض کردند که از وضع فلکی ما را چنان معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون اندک زمانی از عمر او بگذرد مردم [illegible] دعوت نماید و اساس [illegible] شاهی تو را منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متغیر گشته هر زنی که حامله بود [illegible] نگاه داشت [illegible] آن حامله واقف بوده هر پسری که از کتم عدم بعالم وجود قدم نهاد بازش معدوم گردانید [illegible] که در وقتیکه آن لعین این حکم کرده بود [illegible] طفل مقتول رسیده بود و در روزیکه مشیت الهی بر آن تعلق پذیرفته بود که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بواسطه اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده [illegible] جمیع مردان از شهر بیرون رفتند و بر در دروازه از معتمدان گماشت که کسی را در شهر نگذارند و زنان را نیز بیرون راه ندهند اتفاقا نمرود [illegible] مهمی پیش آمد [illegible] اعتمادی که بر پدر ابراهیم داشت او را جهت کفایت آن کار بشهر فرستاد و او بقصر پادشاه رفته و مهم را ساخته [illegible] و در حین مراجعت چشمش بر [illegible] افتاد که تماشای قصر نمرود آمده [illegible] سر [illegible] آتش شهوتش اشتعال یافته بامری که مستلزم انتقال آن نطفه پاک بود قیام نمود [illegible] مادر ابراهیم حامله شد و حمل خود را از مردم پنهان میداشت و چون نزدیک آن رسید که روی زمین از فر وجود خلیل رب العالمین زیب و زینت پذیرد مادرش چنانچه در روضة الاحباب مسطور است [illegible] جهت اختفای فرزند خود در زیر زمین ترتیب نموده بود و یا بغاری که در بیرون شهر بود رفته وضع حمل نمود [illegible] که کسی بر این سر اطلاع نیافت و ابراهیم در آن موضع پرورش یافته هر گاه که مادرش بزیارت او آمدی [illegible] انگشتان خود را مکیده [illegible] شیر و انگبین [illegible] عسل بیرون می آمد [illegible] موجب تغذیه و تسلیه نفس نفیس او میشد و بعد از انقضای پانزده سال خلیل ملک متعال شبانگاه از آن زاویه اختفا [illegible] [illegible] چشمش بر زهره افتاد و بر سبیل استفهام گفت هذا ربی چون زهره آغاز غروب کرد از وی اعراض فرموده در ماه نگریست و گفت هذا ربی [illegible] غارب گشت و شب در گذشت چون خورشید انور برد ظلم جهان فروزی ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر و بعد از آنکه زوال [illegible] نیز مشاهده [illegible] گذرانید که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم [illegible] بخانه برده پنهان نمود [illegible] خلیل الرحمن بطعن زبان نگشوده بود از رعیت با شفقت میفرمود و چون ابراهیم علیه السلام [illegible] را بشارت بالغ رسانیده فرمانبرداری امام مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت فرمود و از عبادت اصنام نهی کرد چندگاه میان آنحضرت و [illegible] و ماجرا واقع شد چنانچه در قرآن مجید بذکر آن ناطقست و بعد از شیوع این قصه کیفیت واقعه بسمع نامبارک نمرود رسیده بار ابراهیم [illegible] خلیل الرحمن بپایه گاه نمرود [illegible] دیگران سر بسجده او نهادند و ابراهیم [illegible] نمرود پرسید که مرا چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود که من [illegible] سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آن کس است که میمیراند و زنده میگرداند نمرود گفت من این صفت [illegible] حاضر ساخته یکی را کشت و دیگری را رها کرد و گفت اینک میرانیدم و زنده گردانیدم ابراهیم از این سخن اعراض نمود و [illegible] گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون می آورد اگر میتوانی تو از مغرب بیرون آر فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمده

عاجز آمد و ابراهیم علیه السلام از آن بحر که بازگشته از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت بیضا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام
بر همگنان ظاهر شود در روز عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند بهانهٔ سقیم مشهور توقف کرده بعد از غیبت ایشان به بتخانه رفت و اکثر بتان را درهم
شکسته تبر بر گردن بت بزرگ نهاد و مردم از صحرا بازگشته بعادت معهود به بتخانه درآمدند و از مشاهدهٔ آن صورت فریاد و فغان برآوردند و نمرود را
از کیفیت حادثه آگاه گردانیدند و جمعی که در وقت توجه بعیدگاه از ابراهیم علیه السلام شنیده بودند که آهسته میگفت تالله لاکیدن اصنامکم
بعد ان تولوا مدبرین این سخن بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر مغرور باحضار ابراهیم فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کردی این فعل با معبودان
ما حضرت فرمود که بزرگتر ایشان این کار کرده پس گفت بپرسید از اصنام خود اگر تکلم توانند نمود مشرکان در غایت خجالت سرها در پیش انداختند
و گفتند تو میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم بار دیگر انبساط فرموده زبان گوهرفشان بگشاد که افتعبدون من دون الله
ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش قهر نمرود مردود از استماع این مقال التهاب یافته
اشتعال یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بر سوختن ابراهیم قرار داد و حکم کرد تا حظیرهٔ وسیعه مرتب گردانیدند و هیمهٔ بسیار در آنجا جمع آورده آتش
در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساختند ابراهیم علیه السلام را دست و پا بسته در منجنیق نهادند و به آتش انداختند و چون ابراهیم از منجنیق جدا شد
افغان از ملائکهٔ مقربین برآمد جبرئیل امین خود را باو رسانید و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت بانکس که
داری حاجت سؤال نمای ابراهیم علیه السلام گفت حسبی من سؤالی علمه بحالی درین اثنا خطاب حق تعالی در رسید یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم
و چون ابراهیم در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه‌زار و چشمهٔ آب خوشگوار ظاهر گشت و فرشته بصورت انسان جهت
موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شد و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش حال ابراهیم بر موضعی مرتفع و بجانب آتش نگریسته دید
که ابراهیم با شخصی دیگر بر سبزهٔ خرم نشسته و در اطراف او گلهای شکفته و ریحان رسته از مشاهدهٔ آن حالت در حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و
فریاد برآورد که یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاص یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیهٔ عظمی از فضل ایزد تعالی است نمرود گفت
توانی که نزدیک ما آئی جواب داد که آری فی الحال برخواسته و قدم بر آتش نهاده نزد نمرود رفت و آن مردود در الوهیت و بکر بعبادت [illegible]
دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما چه پروردگار تو قربانی عظیم پیشکش [illegible] خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت
الهی اعتراف ننمائی قربانی که کنی بعز اجابت اقتران نخواهد یافت و نمرود [illegible] آن حضرت بوده چهارپای بسیار که از آن جمله چهار هزار گاو بود
قربان نمود. گفتار در بیان صعود نمرود و کیفیت هلاکت آن مردود — چون کمال اقتدار حضرت پروردگار چند بار
در قضیهٔ ابراهیم علیه السلام مشاهده نمود گشت بخیال [illegible] جدال [illegible] متعال داعیه کرد که بآسمان رود و بنا بر آن مناره در غایت رفعت
ساخته و بر آنجا رفته آسمان را همچنان که از روی زمین میدید بنظر در آورد و شبی [illegible] آن منار پایین آمده و مناره افتاده آوازی
باهالی بابل رسید چنانچه بیهوش گشتند و بعد از افاقت تبلبل در السنهٔ ایشان پیدا آمد بنابر آن آن بلده را بابل گفتند. با وجود آن خیال نمرود
حال تغییر نشد و بخیال آنکه تا آسمان پرواز نماید چهار کرکس بچه را پرورد و چون کرکسان بزرگ شدند صندوقی که گنجایش دو کس داشته [illegible]
مشتمل بود ترتیب داد و بعد روزی چند طعمهٔ کرکسان را باز گرفته و با یکی از خواص در آن صندوق نشسته [illegible] گوشت بر چهار گوشهٔ صندوق
تعبیه کرد و در هر پایه‌اش یکی از نسور مذکور را بربست و کرکسان قطعات گوشت را [illegible] پرواز [illegible]
بجانب علو پرواز نمودند و بعد از سه شبانه روز که بالا پرواز نمودند نمرود بطرف آسمان نگریست [illegible] بود بعد
زمین نگاه کرد غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نموده با جلیس خود گفت که گوشتها بجانب سفل سازید و آن شخص بموجب فرموده عمل کرد
کرکسان بازگشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بزمین رسید بعضی از ارباب اخبار آورده‌اند که نمرود بعد از این واقعه از ابراهیم علیه السلام
استدعای حرب نمود و خلیل الرحمن این التماس را بعز قبول مقرون گردانیده در روز موعود با سپاهی بسیار [illegible] ابراهیم تنها در برابر
با نعیان و نمرود جنود نامعدود [illegible] از کمال [illegible] آن حضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسید و نمرودیان را [illegible]

چنانکه مذکور شد نمرود چون از معجزه مبهوت گشت بقصر خویش درآمد و پشت در غایت حقارت لبش را بگزید بعد از آن به باغش بالا رفته آنجا منزل گرفت
و جماعتی برآنند که این قضیه پیش از قصه صعود نمرود و بعد از خلاص ابراهیم از آتش دست داد و در تاریخ طبری مسطور است که پس از قضیه فتن نمرود جانب
[illegible] خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه و تعالی فرشته را فرستاد تا بصورت بشر نزد نمرود رود و آن ملک بزبان نصیحت آن مرد را گفت پیش
از این جرأت [illegible] و ارتکاب معاصی اقدام نمودی [illegible] بعزم قتال با آتش افکندی و از این باره عذر خواسته بغربت فرستادی و آهنگ آسمان کرده
جواب [illegible] [illegible] از این اطوار [illegible] توکن [illegible] ضعیف ترین مخلوق ترا هلاک سازد نمرود جواب داد که من غیر از خود
اله و پادشاهی ندانم و اگر تو در این سخن که میگوئی صادقی پادشاه آسمان را بگوی که سپاه خود را بفرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم فرشته گفت لشکر معتبر
تا نمرود [illegible] نمرود لشکر جمع کرد بعد از اجتماع سپاه سپاه پشه بر ایشان رفت و بر و جهیکه مذکور شد از چیزی نیش
[illegible] دماغ او [illegible] و نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات
[illegible] و در تاریخ مذکور مرقوم است که چون نمرود بهلا
[illegible] بابل [illegible] که بخت نصر نام داشت انتقال نموده و چهار صد سال حکومت کرده پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاه
بود و چون او نیز [illegible] بیست سال [illegible] سال [illegible] بعد از آن ایالت بابل
منتقل گشت بملوک عجم و روایت مؤلف [illegible] آنکه بعد از نمرود [illegible] زمام امور مملکت بابل بدست آورد و اختراع دار القضا
و [illegible] نمود و در ایام دولت او وقوع یافت و چون هشتاد و چند سال با اقبال بگذرانید بعالم دیگر منزل گزید ضحاک
ملک آن مملکت شد و در زمان ضحاک [illegible] و موازین پیدا گشت و او هشتاد و دو سال پادشاهی کرد آنگاه اطر کرکس بروی خروج
نموده غالب شده او را قتل فرمود و پوست سرش را باغ [illegible] و سبب آنکه [illegible] پوست [illegible] اطر کرکس را ذوالنخبه
گفتند و او چهل سال باستقلال [illegible] پس از او بخت نصر پادشاه شد و قصد کرد که عم ابراهیم علیه السلام حصرون بن تارخ را بکشد و حصرون
بین یمن و [illegible] که دانست بخت نصر را بقتل رسانید بدین واسطه اضطراب در آن مملکت پیدا شد و بعد از انقضای ایام
کهانیان [illegible] دولت بابل [illegible] ضبط در آوردند و بعد از انقضای ایام دولت [illegible] ملک منتقل گشت
بملوک عجم والله اعلم واحکم ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از حدود شام ثقات رواة مرقوم
اقلام [illegible] اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نمرود نجات یافت و از بعالم دیگر شتافتن نمرود خلیل از خلوق طلبید گفت
این [illegible] که [illegible] باید که از مملکت من هجرت کنی [illegible] پروردگاری که تو داری دست از حمایت تو
باز نخواهد داشت ابراهیم این معنی را قبول فرموده با برادرزاده خود لوط بن هاران و ساره بنت لوط [illegible] که دختر عمش بود و هر دو در سلک
اهل [illegible] بجانب شام رفتند و [illegible] ساره را که حسن و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت
[illegible] سال بود در جباله [illegible] و چون بنواحی مصر نزول کردند حاکم آن دیار که بقول [illegible] سنان بن علوان و بعقیده فرقه ضحاک
نام داشت خبر یافت که مردی غریب [illegible] آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم علیه السلام را طلبید پرسید که ضعیفه که
همراه داری چه کس است خلیل الرحمن از خوف آنکه اگر به حقیقت اعتراف نماید آن ظالم قاصد جان او شود یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر
منست [illegible] و آن لعین [illegible] محبوب خلیل رب العالمین ارسال داشت تا ساره را نزد او فرستند و چون ساره بمجلس او رفت و دست بطرف
او دراز کرد دستش خشک شد لاجرم تضرع نمود ساره را گفت اگر دعا کنی که دستم بحالت اصلی آید باز دست از تو باز دارم و بنا بر مسالمت
دستش [illegible] تا سه نوبت این قضیه تکرار یافت پس کنیزکی بساره بخشید و گفت با اجرت [illegible] دعائی [illegible] او را رخصت معاودت داد و در آن
زمان [illegible] ابراهیم [illegible] شده بود [illegible] مینمود القصه خلیل الرحمن از آن مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی آب چاهی کند
[illegible] چون [illegible] که همراه داشت تمام شد [illegible] گرفت و [illegible] گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یاس از وجدان گندم

از وجدان گندم جهت تسلی خاطر ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجر جوال را پر گندم دیده مقداری
بدست آس آرد کرده نان پختند و چون ابراهیم علیه السلام بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر شد ساره جواب داد که از این گندم که از خانه خلیل خود آوردی
ابراهیم فرمود بلکه از خزانه عنایت خدای که خلیل منست این رزق بدست افتاده بنابر آن [illegible] خلیل [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
و سپاس [illegible] بعضی از آن گندم بزراعت مصروف داشته و بادک زمانی [illegible] خلیل الرحمن حق [illegible] ابراهیم را [illegible]
و گفت و شنید [illegible] ابراهیم [illegible] در میان آورد و بالاخره از روی که در آن منزل مجتمع گشته بودند [illegible] در میان ایشان [illegible]
رفته هم در آنجا [illegible] و در موضعی که [illegible] خلیل [illegible]

ذکر تولد اسمعیل و اسحق علیهما السلام بعنایت خلاق بر ضمیر منیر دانش پذیر فضلا [illegible] مستور نماند که چون ابراهیم خلیل الله
را از ساره فرزندی متولد نشد و ساره فهم کرد که خاطر خطیر آن حضرت مایل آنست که بخشنده بی منت او را فرزندی کرامت فرماید هاجر را بوی بخشید و ابراهیم
علیه السلام در باب هاجر تصرف کرد و آن مستوره حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل اسمعیل تولد نمود و خلیل الرحمن بسلامت آن ولد ارشد محظوظ [illegible]
و ساره را [illegible] غیرت در حرکت آمده از غایت اضطراب فرمود و سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع کند و هاجر [illegible]
آخر الامر بشفاعت ابراهیم علیه السلام [illegible] بر آن قرار یافت که دو گوش او را سوراخ کرده و یکی از اعضای نهانی او مقطوع گرداند و هاجر [illegible]
[illegible] ساره بدان طریقه سوگند خود را راست گردانید و سنت سوراخ کردن گوش و اختتان در میان زنان از آن زمان پیدا شد و با وجود
[illegible] ساره [illegible] ابراهیم را گفت این کودک با مادرش بجائی بر که آب و آبادانی در آنجا نباشد چون خلیل الرحمن [illegible]
فرمان ملک منان [illegible] خاطر ساره مأمور بود هاجر و اسمعیل را [illegible] جبرئیل ایشان را بمکه ساکن گردانید [illegible]
مراجعت [illegible] هاجر و پسر [illegible] گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم و بعد از بازگشت ابراهیم علیه السلام و تشنه
گشتن اسمعیل چشمه زمزم [illegible] در زیر پای [illegible] پیدا شد و [illegible] قبیله جرهم [illegible] از جانب یمن بطرف شام [illegible] بدان مقام [illegible] و از
پدید آمدن آب [illegible] رحل اقامت انداختند و بر زبان حال [illegible]
زنده در جای [illegible] و اسمعیل در میان آن قوم نشو و نما یافته ابراهیم در سالی یکنوبت [illegible] هاجر و پسر [illegible]
پیوسته که [illegible] ولادت اسمعیل [illegible] بعد از [illegible] سال ولادت اسمعیل [illegible] ساره [illegible]
رسید و جبرئیل [illegible] با جمعی از فرشتگان [illegible] قوم لوط [illegible] بمنزل [illegible] خلیل الرحمن [illegible] و آن حضرت و ساره را [illegible]
و تعالی [illegible] اسحق و یعقوب [illegible] بشارت داد [illegible] فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب و ساره [illegible]
این بشری حامله شد و چون اسحق تولد نمود ابراهیم علیه السلام بزبان الهام بیان [illegible] حق سبحانه و تعالی گشاده گفت الحمد لله الذی وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق
ان ربی لسمیع الدعاء

ذکر لوط علیه السلام لوط بن هاران که برادرزاده خلیل الرحمن بود [illegible] آن حضرت هجرت نمود
بموضع حران رسیده [illegible] مؤتفکات [illegible] شهرستان بود در نواحی اردن [illegible] شام [illegible]
اینست که [illegible]
مرد [illegible]
لوط علیه السلام [illegible] دعوت [illegible] از قوم [illegible] سال [illegible] اختلاف الاقوال [illegible]
ابراهیم دعوت فرمود [illegible] عذاب ایزدی [illegible]
رسید و لوط علیه السلام بعد از هلاکت متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله علیه شتافت [illegible] سال
منقضی شد [illegible] ربیع الاول [illegible] مغفرت ایزد متعال انتقال فرمود و [illegible] سال بود و [illegible]
بصفت [illegible] اشتغال می نمود ذکر [illegible] مؤتفکات [illegible]

و اکثر ایشان اهل شهوت بودند که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان موتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام از متابعت کفر و ضلال نومید
گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و حضرت حق جل و علا دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانید
جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین بهلاک آن قوم ناپاک مأمور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت تولد اسحق
و یعقوب باو دادند از آنجا جانب موتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که محققان بعضی از اهل تفسیر تحقیق است لوط علیه السلام را
بیرون شهر یافتند و شرط ضیافت بجای آورده لوط خواهد ایشان را بخانه فرا دارد ایشان را پنهان داشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در صحبت لوط علیه السلام
بسر برده کرم و مهمانی و خلق او مشاهده نمودند ایشان را ضیافت فرمود تا بسبب آنکه اشرار کفار آن دیار را بیگانه را از مهمانداری منع نموده بودند و قصد جوانان
مهمان کردند ... و آن جماعت گفتند آیا ما را ... که این قوم مجرم است و من از این گروه طایفه
بدترین ایشانم چون ملائکه اراده هلاکت ایشان نمودند ... جماعت گواهی دادند ایشان را هلاک جبرئیل
گفت این سخن را از لوط شنیدند ... باتفاق مردان کنندند و بدروازه شهر رسیده بار لوط مهمان
که با او بودند و جبرئیل گفت بدو ... چون بدرسرای لوط رسیدند نوبت دیگر لوط با اهل ایمان آورد و روح الامین گفت بدو
ساعت با ... و لوط علیه السلام مهمانان را بخانه برده ... و جمال ایشان ... گفت طعامی بخورید این مردم مرا
اذیت ... آن وقت ... مهمانان ... از خانه بیرون رفته قوم را خود را از کیفیت حسن مهمانان اعلام نمود و روسا کفره
کس بطلب ایشان نزد لوط علیه السلام فرستادند و سوال نمودند با لوط رسانید که ما را از این مهمانان شهر بیرون نمایید یا دختران
خود را با ما ... ازدواج ... که هستند ... و توسل ... که غرض ما از طلب مهمانان چیست و لوط از تسلیم جوانان ابا فرمود
و کسان ... آن جماعت که فرشتگان نشسته بودند ... دست دراز کردند تا ایشان را گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهای ایشان
آن دو بی‌چاره کور گشتند و آن دو کس را جمعی آورده کلانتران خود را از این حادثه آگاه کردند کفار بار دیگر کس نزد لوط فرستادند و پیغام دادند که تا غایت
هر نوع که خواستی در میان ما معاش کردی و اکنون ساحران را در خانه خود راه داده تا چهار تن از مردم ما را کور ساختند بیاید که امشب از این ولایت
بیرون روی و گرنه فردا هر دو چشم تو را کور خواهیم کرد و لوط اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جادو دانند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه فرموده حقیقت
حال و سبب آمدن خویش را ظاهر کردند و لوط علیه السلام متبهج و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن مخذولان بیرون رفت و هنگام سحر که قرار
شان کمیت ... ملائکه بموتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شدند و بوقت دمیدن صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهر را
برداشت ... بالا برد که آواز خروس ایشان را ملائکه سموات شنیدند پس نگون ساخت کما قال عز و علا فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و روایتی
آنکه یکی از چهار شهرستان موتفکات بعلت ... گرفتار گشته ... بسبب عدم ارتکاب فعل شنیع لواطه از آن بلیه سالم بودند
نقلست که در آن سحر که لوط و متابعانش از موتفکات می‌گذشتند زوجه او بنا بر قرابتی و قرب علاقتی که با آن قوم داشت هر لحظه بازپس می‌نگریست
که ناگاه سنگی بسوی او رسیده او را براه عدم روان کرد نعوذ بالله من سخط الله و غضبه گفتار در بیان بنا بیت الله الحرام و ذکر قربان
کردن ابراهیم اسمعیل را علیهما السلام بروایت صحیح اول کسی که بنا کعبه فرمود شیث بن آدم بود علیه السلام و طوفان نوح آن بنا را
ویران کرد تا زمان خلیل الرحمن آنجا معمور نبود و چون مشیت حضرت عزت جل شانه اقتضا فرمود که شرف آن بنا منحصر بخلیل الرحمن و اولاد
او باشد ابراهیم علیه السلام با اشارت جبرئیل از ولایت شام بمکه معظمه تشریف برده و اسمعیل بنا بیت الله قیام نمود و ملائکه
حجر الاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود و در وقت طوفان در کوه ابوقبیس ودیعت نهاده بود بنزد ابراهیم آوردند و ابراهیم آن را بجایش نصب
ساخت و بعد از اتمام آن مقام دعای ... ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته و بنا
... و ... جبرئیل ایشان را تعلیم نمود و شرح مناسک حج بجای آوردند و قصه قربان کردن ابراهیم فرزند دلبند خود را جانب حرم
... معتبره ... در میان فضلا ملت و عظما امت اختلافست که ذبیح اسمعیل بوده یا اسحق

با اسحق و چون [illegible] دلایل فریقین محکمتر و سخن جمعی که اسمعیل را ذبیح [illegible] و چنانکه [illegible] مسطور است امام [illegible]
جعفر الصادق علیه سلام الله تعالی برین مذهب بوده [illegible] ابراهیم [illegible]
نذر کرده بود که چون [illegible] کرامت فرماید قربانی [illegible] اسمعیل و اسحق [illegible]
خاطر مبارکش آن فراموش گشت [illegible] تا آنگاه که [illegible]
کنی چون خلیل الله [illegible] متفکر گشت که [illegible] اسمعیل [illegible] آن روز [illegible]
دوم [illegible] خواب دیده [illegible] عرفان حاصل [illegible] شب سوم [illegible]
اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند [illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل
[illegible] خلیل الرحمن صلوات الله علیه [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ابلیس [illegible] ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام [illegible] ابراهیم [illegible] اسمعیل
[illegible] ابلیس [illegible] قربان کند [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] ابلیس گفت [illegible] لاجرم [illegible]
و چون ابراهیم [illegible] اسمعیل [illegible] اسمعیل [illegible]
آرام [illegible] انشاء الله من الصابرین [illegible] اسمعیل ابراهیم [illegible] قربان [illegible]
[illegible] مبارکت [illegible] قربان [illegible]
[illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible] جبرئیل [illegible]
دست و پای اسمعیل را ببست [illegible] ابراهیم علیه السلام [illegible]
در آن [illegible] ای ابراهیم [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] قربان کرده بوده و ایزد تعالی [illegible] خلیل الرحمن [illegible]
[illegible] ابراهیم [illegible]
فرمود و بعضی از تفاسیر [illegible] جبرئیل گفت الله اکبر الله اکبر و اسمعیل فرمود لا اله الا الله والله اکبر و ابراهیم [illegible]
[illegible] جبرئیل [illegible] اسمعیل [illegible] حضرت الهی [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible]
نقل کرده اند [illegible] ابراهیم فرمود که لا اله الا الله و الله اکبر و اسمعیل گفت الله اکبر و لله الحمد
و [illegible] چون ابراهیم قربان [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] ایزد تعالی وحی فرستاد که [illegible] اسمعیل [illegible]
[illegible] خلیل الرحمن [illegible] ابراهیم صلوات الله علیه [illegible] حسین بن علی [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] ابراهیم [illegible]
[illegible] اسمعیل [illegible] روایت [illegible]
[illegible] ذبح عظیم [illegible] حسین [illegible]
[illegible] والعلم عند الله الفرد الصمد ذکر حج گذاردن ابراهیم و اسمعیل و ساره علیهم السلام و بیان [illegible]

مغفرت خالق البریه · و ثقات اخبار انبیا مرقوم اقلام بلاغت انتما گردانیده اند که چون ابراهیم از بنای کعبه معظمه باذن الله تعالی تعظیما
فراغت یافته اسمعیل علیه السلام را بخلافت خود در آن مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سال دیگر باتفاق ساره و اسحق احرام حج بسته
بان بکه مبارکه تشریف برد و بعد از اقامت مراسم طواف رفقا رثانیه اسمعیل را وداع کرده روی توجه بجانب شام نهادند و بر ثبوت پیوسته که چون سن
شریف ساره از صد و سی سال درگذشت بجوار رحمت حق انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشت و ابراهیم علیه السلام بعد از فوت ساره مخدره
از اهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن بحباله نکاح درآورد و چنانچه در متون الاخبار مسطور است آنحضرت را از آن عورت شش پسر در وجود آمد
اما هیچ یک از آن پسر بشرف نبوت نرسید و یکی از ایشان مدین نام داشت و اسامی پنج نفر دیگر بصفت تصحیح نپذیرفت بنابر آن مرقوم نگشت اکثر
اهل خبر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات مسالت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس زندگانی عریان
نگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافته چون زمان رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت پیری ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن
تشریف آورد و ابراهیم علیه السلام بنابر سنت سنیه خود طعامی پیش او نهاده دست ابو یحیی بر داشتن لقمه در لرزه آمد و آن را باهتمام تمام گاه
بسوی گوش و گاهی بطرف چشم و گاهی بجانب دهن میبرد ابراهیم از وی پرسید که ای عزیز این چه حالتست که ملاحظه میکنم عزرائیل گفت این همه
و ضعف که می بینی نتیجه کبر سنست ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند ساله باشی ملک الموت به دو سال عمر خود را از عمر ابراهیم زیاده گفت
خلیل الرحمن فرمود که تو دو سال از من بزرگتری آیا بعد از گذشتن این مدت ناتوانی من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم ازین جهت مایل
بدار بقا گشته گفت الهی مرا بلقای خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخت عالم فانی را از برکت
همایونش عاری ساخت و آنحضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در پهلوی ساره مدفون شد

ذکر اسمعیل علیه السلام

در معالم التنزیل مسطور است که چون ابراهیم در وقت طلب فرزند مناجات کرده بر زبان آورد که اسمع یا ایل و لهذا پسرش باسمعیل موسوم شد
و ایل بلغت عبری نام ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بود و باعتقاد بعضی از مورخان اول کسیکه بعربی تکلم کرد اسمعیل بود و اما
اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام و توفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسیکه از اهل
یمن که بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل بود علیه السلام القصه چنانچه سابقا مسطور گشت
هنوز از سن شریف اسمعیل دو سال نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه مکرمه برده ساکن گردانید و اسمعیل میان قبیله جرهم و قطورا که از ذریات سام
بن نوح بودند نشو و نما یافته چون ده ساله گشت قضیه قربان کردن آنجناب و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال
از عمر شریفش درگذشت هاجر در وقتی که نود ساله بود بجوار مغفرت حق اکبر پیوست و اسمعیل علیه السلام عماره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه
بود در حباله نکاح آورد و مقارن آنحال در زمانی که اسمعیل در شکار بود ابراهیم خلیل جهت ملاقات قرة العین خود بمکه شتافته چون بدر وثاق پسر رسید
و عماره را دید جمال حالش از حلیه انسانیت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهر تو بیاید او را بگوی که آستانه خانه خود را تغییر ده و بعد از
مراجعت ابراهیم اسمعیل بخانه آمد و از کیفیت آن گفت و شنود وقوف یافته دانست که ابراهیم اطوار عماره را نپسندیده لاجرم او را طلاق
داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر که ابراهیم بدیدن اسمعیل تشریف آورد اتفاقا باز اسمعیل بشکار رفته بود و ابراهیم
با سیده سواره ملاقات نموده پرسید که تو چه کسی جواب داد که امراة اسمعیل ام ابراهیم گفت معاش شما بر چه سان گذارانست سیده زبان بشکر و سپاس
الهی گشاده ابراهیم را گفت فرود آی تا لوازم ضیافت بتقدیم رسانم ابراهیم گفت مجال ندارم سیده گفت موی همایون تو را گردناک و ژولیده
می بینم رخصت فرمای که بشویم ابراهیم اجازت داد سیده سنگی آورد و ابراهیم پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصف
همین سر او شسته گشت بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر برد و ابراهیم پای چپ را بر آن سنگ نهاد تا آن نیمه سرش نیز مغسول گشت و اثر قدم همایون
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری شیر پیش
نهاد و پیش آورد تا تناول کرد و ابراهیم احوال سیده را مزین بزیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود که چون شوهر تو باز آید با وی بگوی که عتبه خانه نیکو

که قبله خانه تو بغایت مناسب است آن را متغیر گردانی و عنان مراجعت بجانب شام انعطاف داد و پس از آنکه خلیل بکیفیت حال واقف شد شنیده گفت
بشارت باد تورا که پدرم بر قبت تو وصیت فرموده و اسمعیل مادام الحیات بمفارقت او رضا نداد و نقلست که اسمعیل در وقت وفات ابراهیم صلوات الله علیهم
نود ساله بود و بروایتی هم در ایام حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت محمد بن جریر الطبری گوید بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی از
ساکنان حدود یمن مامور شد پنجاه سال یا چهل و هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق مستقیم دعوت فرمود و کسی از آن گروه ایمان نیاورد
لاجرم بحریم حرم بازگشت و آنجا وفات یافت صنعت آنجناب تیرساختن و تیرانداختن بود و مدت عمر عزیزش صد و سی سال و بعضی هفت سال ازین زیاده گفته
مرقد همایونش در حجر قریب بقبر هاجر است و عدد اولاد ذکور آنجناب بدوازده نفر رسیده بود و از آنجمله ثابت و قیدار مشهورند و اسامی بقیه ایشان در کتب
تاریخ غیر مذکور والعلم عند الله الغفور

ذکر سبب ظهور عبادت اصنام در میان احفاد اسمعیل علیه السلام

در متون الاخبار و در کتب دیگر از مولفات اخیار مسطور است که چون کثرت احفاد اسمعیل بمرتبه رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند بعضی از آن جماعت بعزم توطن در دیار عرب از مکه
مکرمه بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که عازم سفر میشد سنگی از احجار حرم با خود میبرد و در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت
بیت الله آنرا طواف میکرد و بالاخره امر منجر بآن شد که هر سنگی که در نظر ایشان مستحسن مینمود آنرا برداشته بپرستش میپرداختند و بعد از چند گاه تلبیس ابلیس بنیاد ملت
خلیل الرحمن را بر طاق نسیان نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در تفصیل بعضی از فقها یا بر آن ملت عمل نموده تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفه گفته اند که موجب
عبادت اصنام در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نایله که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس و اشتعال نایره شهوت
در نفس خانه کعبه باهم مباشرت نمودند و جبار شدید الانتقام هر دو را سنگ گردانیده مردم آن دو جسد سنگین را از بیت الله بیرون آوردند اساف را
بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و بمرور ایام شهور و اعوام ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و باعتقاد زمره آنکه نخست شخصی که ملت
حنیفه ابراهیم را تغییر داده مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود و ایضا عمرو هبل اله اعظم اصنام قریش را از شام بمکه آورد
فرق انام را به پرستیدن آن امر کرد و بعد از وقوع این حرکت از آن ضال مضل طریقه ناپسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب سمت شیوع یافت و تا زمان
ارتفاع اعلام اسلام آن شیوه ناستوده صفت استمرار پذیرفت

ذکر اسحق علیه السلام

بعد از تولد اسمعیل به پنج سال یا چهارده سال علی اختلاف الاقوال
جمعی از ملائکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بخانه خلیل الرحمن رفته آنحضرت را بوجود اسحق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک در آن زمان
ساره نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست ساله از شنیدن آن بشری عظمی در شگفت مانده گفت یا ویلتی االد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب
ملائکه گفتند از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور غریب نیست و پس از انقضای هفت روز از این صورت ساره حامله شد و چون وضع حمل نمود آن
فرزند ارجمند را باسحق موسوم گردانیدند و اسحق لفظی است عبری مرادف ضاحک و اسحق علیه السلام در زمان حیات پدر عالیشان بارشاد اهالی
کنعان مبعوث گشته از حدود فلسطین بدان سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده رفقا بنت ناحور بن تارخ را که دختر عمش بود در حباله نکاح
و اسحق را از رفقا دو پسر بیک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحق علیه السلام در کبر سن از مشاهده ضیا چشم سر محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد بن جریر
الطبری بصد و بیست سال و بقول مولف اعاظم الاعیان بصد و شصت سال رسیده بود بامر بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال رسیده بود از عالم فانی
بسرای بقا رحلت نمود یعقوب و عیص تجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخته بدن آن نبی را در قدس خلیل دفن نمودند

ذکر یعقوب علیه السلام

باتفاق جمهور ارباب اخبار ولادت با سعادت آن پیغمبر عالیمقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامید و بقول علمای تفسیر وجه تسمیه
آن مولود عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب بمتابعت عیص تولد نمود و در آن وقت دست در عقب عیص داشت و در حین تحریر این حکایت
چنان بر ضمیر کسیر گذشت که چون ملائکه بشارت بوجود اسحق ابراهیم و ساره را بولادت یعقوب نیز بشارت دادند گفتند که از عقب اسحق پسری بسید اخبر
دیگر متولد خواهد گشت کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب خواند بود که همین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده باشد والعلم عند الله
تعالی لقب یعقوب اسرائیل است و اسرائیل بقول اکثر ائمه تفسیر مرادف عبد الله است چه اسر بلغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گویند که اسرائیل
و صفوة الله یک معنی دارد و در تاریخ طبری و روضة الصفا مسطور است که یعقوب بعد از هجرت از وطن مالوف باین لقب ملقب گشت

واسرائیل لقب آن جناب است و مقامات عالی مقدارش بسیار است و آن جناب ساکن کنعان و اکثر انبیا که بعد از آنجناب مبعوث گشتند از نسل پاک او بوده اند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام
پنجاه سال بوده و آنجناب از غم دوری جگر گوشه یوسف گرفتار شد و بعد از چهل سال که در کنج بیت الاحزان در غایت حزن و ملال گذرانید بار دیگر آفتاب جمال یوسف
از مطلع وصال طلوع کرده و در خطه مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند و چون یعقوب بروایت اکثر مدت یکصد و سی سال و بقول ابوالفتوح رازی
و چهار سال در مصر بکام دل بگذرانید کاسه حیاتش را باده مرگ لبریز گردید یوسف علیه السلام جسد مبارکش را بعد از تقدیم تجهیز و تکفین
... موافق وصیت در حظیره خلیل رسانید و همان لحظه جنازه عیص نیز از روم بدان مرز و بوم رسید و آن دو بزرگوار را در یک صندوق مدفون گشتند مدت
حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود. گفتار در بیان سبب رنجش خاطر عیص از یعقوب ع و رفتن اسرائیل نزد لیان و مراجعت
نمودن بحسب مطلوب نزد کنعان بدانکه ... رسیده که اسحق علیه السلام عیص را از یعقوب دوستتر میداشت و رفقا را با یعقوب محبت بیشتر بود
و در آن اوقات که اسحق بدیده ظاهر چیزی نمی دید روزی عیص را گفت ... صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم که ایزد تعالی از صلب تو
انبیا بیرون آرد عیص بجانب صیدگاه توجه نمود رفقا یعقوب را از حدیث اسحق آگاه گردانید و گفت مناسب آنکه تو درین امر سبقت نمائی تا دعای
مذکور در شان تو صادر باید و یعقوب ... بریان کرده نزد پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست
رفقا گفت بریانیست که از بهر خود طلب نموده بودی و اسحق بعد از اکل طعام زبان بسؤال گشاده گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند
گردان که با طعام من قیام نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده بروایتی هفتاد و چهار هزار کس از نسل یعقوب برتبه شریفه نبوت مشرف شدند بعد از ساعتی
که عیص شکار ... بریان پیش پدر برده گفت آنچه مطلوب تو بود آوردم اسحق دانست که درین باب صورت خدیعتی روی نموده لاجرم جواب
داد که آن دعا درباره یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاهان علی الاطلاق از ذریت تو پیدا گرداند و ملوک و ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد
و بر حسب ... رسانید عیص دختر اسمعیل را در حباله نکاح آورد و او را از آن منکوحه اولاد و امجاد تولد نمودند از آنجمله یکی روم نام داشت و در
زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته بروایت اصح و اشهر پادشاهان از صلبش ظاهر شدند و رومیان را بنی الاصفر بجهت آن گفتند که رنگ روم
بن عیص مایل بصفرت بوده و در تاریخ طبری مذکور است که کثرت اولاد و احفاد عیص بجائی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت
القصه چون دعا اول درباره یعقوب واقع شد عیص را ازین معنی دل برآشفته قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از و متوهم میبود و بعد از فوت اسحق
ازین هراس ... شده یعقوب ... از کنعان بیرون آمد و بجانب فدان که مسکن خال او لیان بود شتافت و دختر لیان را که مسماة براحیل بود خواستگاری نمود
لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم و یعقوب بموجب فرموده بعد از انقضای مدت مذکور لیان لیا را که دختر بزرگتر او بود
در حباله نکاح یعقوب در آورد و چون این حال بر یعقوب ظاهر شد زبان بتشنیع و سرزنش خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب چندین مشقت فریب
دادی لیان گفت عیب است که چون دختر کلان در خانه باشد خورد را بشوهر دهند اگر خاطر تو براحیل متعلق است هفت سال دیگر خدمت کن تا او را نیز
بتو دهم اسرائیل این معنی را قبول فرموده بشرط بجا آوردن ... راحیل را نیز بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماة بلهه بود و دیگری زلفه بجانب یعقوب
فرستاد و اسرائیل را از لیا شش پسر بوجود آمد و اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی زبالون یشجر و بعضی عوض یشجر یساجر گفته اند و از راحیل
یوسف و بنیامین متولد شدند و برخی ابن یامین نوشته اند و از بلهه یعقوب دو پسر آورد دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر تولد کردند کاد و اشیر و
بروایتی جاد و اشر و اسباط در کلام مجید عبارت از این دوازده پسر یعقوب است و چون اسرائیل بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت
کند لیان گفت یکسال دیگر اینجا باش تا اغنام خود را دو قسم ساخته یک بخش را بمزد تو گردانم و هر بره که ازان گوسفند بوجود آید بتو بخشم یعقوب این
ملتمس را اجابت فرموده بعنایت الهی هر بره که دران سال از ان رمه تولد نمود ابلق بود و لیان از مشاهده این حالت در تعجب افتاده یعقوب را گفت که یک
سال دیگر توقف نمای تا هر بره سیاهی که ازان قسم دیگر امسال بوجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن را بسمع رضا جا داده در امسال از تمامی گوسفندان
بره های ... بوجود آمد و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام ... بکنعان رفت چون عیص را نظر بر روی برادر افتاد بیهوش گشت و پس از لحظه بخود آمده
احوال ... یکدیگر ... عیص ... طریق مسافرت اختیار کرده بدیار روم رفت و چون یکسال از مدت اقامت یعقوب

یعقوب در کنعان بگذشت بنیامین از راحیل متولد شد و بهمان زمان راحیل که [illegible] بعالم بقا شتافت و بدان واسطه [illegible] موسوم

گشت زیرا که بلغت عربی مادر مرده را بنیامین یا ابن یامین گویند   ذکر یوسف علیه السلام   در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظی

عجمی است و فرقه بر آن رفته اند که این اسم شریف عربیست ماخوذ از اسف و اسیف [illegible] و مملوک را نیز اسیف نامند گویا یوسف را بجهة

آن موسوم بدین اسم گردانیدند که هم ذل رقیت کشید و هم زهر اندوه چشید و در بعضی از [illegible]

و آنحضرت را بحسب لقب صدیق می گفتند و باتفاق اکثر اهل تحقیق یوسف صدیق دو ساله بود که مادرش راحیل [illegible] رحمت ملک جلیل [illegible]

تن شریفش بهفده رسید بمحنت مفارقت والد بزرگوار خود گرفتار گشت و بنابر قصد اخوان در چاه کنعان افتاد [illegible]

نموده در آنجا بوحی سماوی فایز شد و بعد از آنکه قافله قضا او را بمصر رسانید و [illegible]

تعشق زلیخا در حبس افتاد و مدت هفت سال در زندان ماند و در [illegible]

بعقد خود در آورد و بر روایت اول چون مدت مفارقت یعقوب بچهل سال کشید بین الجانبین [illegible] وصلت روی نمود و [illegible] مستطول گشته

هفده سال دیگر یعقوب دیده بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه بهشت جاودان منزل گزید و یوسف پس از فوت اسرائیل [illegible]

سال بر اقبال بسر برده فوت شد و بدین روایت مدت حیات یوسف نود و هفت سال باشد [illegible] در مدارک و تفسیر ابو الفتوح رازی و بعضی از

کتب تاریخ مدت عمر آنجناب را صد و بیست سال گفته اند و طایفه بر آن رفته اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هفتاد سال

بود والعلم عند الله تعالی   گفتار در بیان شمه از بدایت حال آن جوهر سپهر جلال و دور افتادن او [illegible] احوال

از افق تربیت یعقوبی   رباعی   از قول اهل صدق و یقین [illegible]   شد وقت آنکه عرض کنم احسن القصص [illegible]

چون عندلیب نغمه سرایید درین قفس   قصه را که حضرت کبریای تعالی احسن القصص [illegible] عبارت [illegible] ذکر [illegible] سوره [illegible]

قرآنی با کمال [illegible]

آنکه یوسف صدیق بالیقین و التحقیق بحسب صورت اجمل اهل عالم بود و از حلیت سیرت افضل اشرف بنی آدم [illegible] کردارش چراغی بود

شبستان خاندان خلیل الرحمن را روشن گردانیده و قامت طوبی مثالش سروی بود از بوستان دودمان انبیا عالی مکان [illegible] سایه

گستر [illegible]   شجر نهالی بود قدش سر کشیده   زگلزار خلیل الله دمیده   گل رویش ببستان رسالت   چو شمعی در شبستان جلالت   جمالش [illegible]

از هر چه گویم بیش دانم   ازین بهتر چه گویم   کمالش [illegible] ظاهر   که کلکم از بیانش گشته قاصر   و آن در درج نبوت [illegible] در سن دو سالگی بود که

مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نموده بجوار مغفرت خداوند جلیل انتقال فرمود و خواهر بلند اختر یعقوب که عمه آنجناب بود مهر و محبتش را [illegible]

تربیتش لوازم اهتمام مبذول داشت   بیت   دل عمه بمهرش شد چنان بند   که نگسستی ازو یک لحظه پیوند   و در ایامی که آن مستوره جمال خورشید مثال یوسف

[illegible] رسید که چون یعقوب داعیه کرد که منزل شرف خود را صدف آن گوهر [illegible]

بیت   چنان [illegible]   [illegible]

و چون کمر از میان یوسف بیرون آمد بعرض پدر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این پسر مدت دو سال [illegible]

بند و یعقوب بالضرورت دل [illegible] چون خواهرش فوت شد قرة العین را [illegible]

اجتهاد بجای آورد [illegible]

ره نیابد و هم در آن اوقات [illegible] یوسف در عالم رؤیا [illegible]

مطلع نبوت و رسالت طالع شود و کوکب ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و [illegible]

و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض [illegible]

صورت [illegible]

مشاهده کردند و کیفیت رؤیاء یوسف را شنوده بنابر غیرت و عصبیتی که در باطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذاء و اضرار برادر عالیمقدار گشتند
و چنانچه در بعضی از کتب مسطور است سبب حسد اخوان آن شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده کردند و صباح این رؤیا را بعرض
یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب با دیگر فرزندان چون در آن مکان آن واقعه را اخوان او مذکور نمود و برادران از این خواب نیز واقف گشته بحدی حسد بر ایشان مستولی
شد که یوسف را از نظر یعقوب علیه السلام دور ساختند تا آنکه روزی نزد پدر آمده با ابرام تمام از وی رخصت طلبیدند که یوسف علیه السلام را بگشت صحرا برند
یعقوب دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم که اگر یوسف را همراه شما بصحرا فرستم او را گرگ بخورد (مثنوی) از آن ترسم کز و غافل نشینید غفلت
صورت حالش نبینید در این دیرینه دشت تعنت انگیز کهن گرگی برو دندان کند تیز بعضی از علما آورده اند که این سخن بنابر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان
کنعان گرگان درنده بسیار بودند و برخی گفته اند که آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده هلاکش ساختند و بر هر تقدیر چون گرت اول ملتمس
اسباط مبذول نیافت پیش یوسف رفتند و انواع سخنان محبت آمیز و کلمات خوش آیند گفته آنجناب را فریفته تماشای صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب
علیه السلام شتافته و التماس خود را مکرر ساختند یعقوب گرت دیگر آن سخن را بسمع قبول جای نداد اما در آن اثنا یوسف بمجلس شریف پدر آمده و بمبالغه تمام رخصت
طلبیده در آن باب الحاح نمود که یعقوب علیه السلام طوعا و کرها او را بشرف اجازت ارزانی داشت و اسباط صباحی که فضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف زینت
یافته بود یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشتند و چون مقداری مسافت طی کردند بقدر مقدور در جور و جفا و تعذیب و ایذاء آن
آفتاب عالم آرا کوشیده قصد هلاکش نمودند و بالاخره بنابر مشورت یهودا آن دردانه صدف اصطفا را برهنه ساخته در چاهی که سه فرسخی کنعان بود و بقول
اکثر مفسران بروایت قول هفتاد گز عمق داشت انداختند و سر آن را بسنگ گران محکم ساختند (نظم) برون از آب در چه بود سنگی نشیمن ساخت
یوسف بر سر سنگی چه دولت یافت آخر بر آن سنگ که کان گوهری شد بس گران سنگ و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدرة المنتهی به
حضیض آن چاه شتافته بتسلی خاطر حزین یوسف پرداخت و بعد از آن بلباسش پیراهن ابراهیم که یعقوب آن را مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود به یوسف
پوشانید (بیت) چه پیراهن در آن جان حزینش بود همراز خاص شد روح الامینش و اسباط وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده
ساخته متوجه منزل پدر شدند و یعقوب چون در آن روز مشاهده نمود که بعد از اولاد از دستور معهود دیر نمودند آغاز اضطراب فرموده باستقبال ایشان
روان گشت و در آن ... توقف کرده انتظار میکشید و بعد از آنکه آفتاب مانند رخسار عالمتاب یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بمیان سر چه دل
مانند گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد وا یوسفا بگوش متوطنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظه آن حال و استماع آن مقال بیهوش گشته از پا
در افتاد و چون آنجناب را فی الجمله افاقتی دست داد و یوسف را طلبید برادران باتفاق گفتند که ما باسب تاختن و تیر انداختن مشغول شدیم و یوسف را
نزد رخت و متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگی قصد جان او نموده بدن نازنینش را بخورد و یعقوب که آن خبر محنت اثر شنید در بحر اندوه افتاده از شب تا صباح
بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیش اسرائیل آوردند در آن نگریسته دید که مطلقا پاره نشده لاجرم اولاد را
مخاطب ساخته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و بروایتی برادران
یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون آلوده کرده پیش یعقوب آوردند و او را بخون یوسف متهم ساختند اسرائیل علیه السلام روی با آن گرگ کرده گفت تو
ثمره الفؤاد مرا خورده گرگ بزبان فصیح و بیان صریح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این عمل صادر شده باشد و چون ما را یارای ... آن نیست که بحوالی رمه تو
آمده در گوسفندان تو تصرف نماییم چگونه بخون فرزند عزیزت دهن آلاییم لاجرم یعقوب علیه السلام زبان بعتاب فرزندان گشاده گرگ را مطلق العنان
ساخت القصه چون یوسف علیه السلام سه شبانه روز در آن چاه بسر برد کاروانی که از مدین بمصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن ذعر خزاعی بود راه گم کرده
قائد قضا آن سوداگران را بسر آن چاه آورد و بنابر آنکه روز تا آخر آنجا مسیره بود در آنجا نزول نمودند (نظم) چو چارم روز از آن فیروز خرگاه برآمد یوسف
شب رفته در چاه غلام مالک که بشیر نام داشت جهت کشیدن آب دلو در آن چاه فرو گذاشت (بیت) بیوسف گفت جبرئیل امین خیز زلال رحمتی بر
تشنگان ریز و یوسف خورشید لقا از حضیض چاه برج دلو تحویل نمود و بشیر با مدد روح الامین او را برکشید و چون چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم
که چه دید لاجرم فریاد از میان جانش برآمده گفت (بیت) بشارت که چنین نازک ماهی برآمد بس جهان افروز ماهی و اهالی کاروان بر او جمع گشته

گشته در شکل و شمایل یوسف علیه السلام واله و حیران شدند و منهی که اسباط در آن نواحی باز داشته بودند تا اگر عالمی زین تحقیر مشتری چنین را نقابهای کنیسا
مطلع گردانید بتعجیل هرچه تمامتر این خبر را ببرادران یوسف رسانید و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافتند و با مالک بن ذعر و کاروانیان ملاقات نموده
گفتند این شخص بندهٔ ماست و چند روز است که گریخته و ما هرچند او را جسته ایم تا غایت نیافته ایم کاروانیان نخست از قبول این سخن کردن پیچیدند و چون
اسباط درین باب مبالغه نمودند و یوسف از بیم ایشان آن مدعا را انکار نکرد بلکه زبان الهام بیان باقرار گشاد اهل کاروان آن دعوی کاذب را آخر الامر
مقرون بصدق پنداشتند و اخوان در صدد بیع یوسف آمده مالک بن ذعر آن قمر را بدرمی چند ناسره که عدد آن بروایت غالب و بقولی بیست
بیست و بروایتی مشهور هفده بود بیع نمود و مضمون درآن باب شکی نبوده تسلیم مالک نمودند بیت وزان پس کاروان محمل ببستند بعزم راه مصر و رخت
نشستند و پس از طی مراحل و قطع منازل در حوالی مصر بار نزول کرده چون از رنج راه بر آسودند در عاشر محرم الحرام بشهر درآمدند و پس از انقضای سه روز
مالک بن ذعر یوسف را بمعرض بیع درآورد و صیت کمال حسن و جمال صدیق در مصر اشتهار یافته بلکه تمام آن شهر از پرتو جبین خورشید قرینش بیت افروخته
بازار بنه ساعت بساعت خریدارانش زیاد و بیشتر بودند لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن ماه تابان می افزودند نظم یکی شد از میانه آن کالا بیکبار
زر سرخش خریدار خریداران دیگر جنس راندند بهر لحظه صد بدره رساندند بران افزود دولتمندی دیگر بقدر وزن یوسف مشک اذفر بدین سان تا
ترقی مینمودند ز انواع نفایس میفزودند بالآخر قطفیر که نایب و وزیر پادشاه مصر ریان بن الولید بود و او را عزیز میگفتند بجهت ملکهٔ خویش زلیخا
قیمت آن گوهر بی بها را مضاعف ساخته بیت خریداران دیگر لب ببستند بپای نومیدی بنشستند و چون عزیز صدیق را بخرید مالک بن ذعر
که بر شرف نسب و وفور حسب آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش را بوسید و مراسم اعتذار بتقدیم رسانید و یوسف علیه السلام مشکلات برادران
خود را از مالک ستانده او را وداع کرده روی بخانهٔ عزیز آورد **گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصهٔ تعشق او و نسبت بآن**
دُر دریای اصطفی بروایت اکثر علما زلیخا راعیل نام داشت و پدرش را که از اعیان مصر بود رعاعیل میگفتند و بقولی زلیخا اسم ابکا و پدرش طوس
بهوش بود اما حضرت جناب افضل الانامی مولانا عبدالرحمن جامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت نگار گردانیده مثنوی چنین گفت آن سخن
دان سخن سنج که در گنجینه بودش ز سخن گنج که در مغرب زمین شاهی بنام طیموس همه زو کوس شاهی بنام طیموس زلیخا نام زیبا دختری داشت که از او بهم
عالم سری داشت و باتفاق جمیع ائمهٔ اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال بود و در صباحت چنان و در ملاحت کفتار زیبایی بیکران آن زمان تمنا مینمود
نظم قدش نخلی ز جنت آفریده بگلزار لطافت سر کشیده ز بستان ارم رویش نمونه ز دو گلها شکفته گونه گونه نظر بازان تماشا کرده بیت
رگ جان ساخته تعویذ بندش سهی سروان هوا داریش کرده پریرویان پرستاریش کرده و شوهر زلیخا که بروایت اشهر و اصح قطفیر نام داشت
وبقول طبری عامر چون یوسف را خریده بخانه برد با زلیخا گفت که این غلام را گرامی دار و منزل نیکو فرود آر شاید که از منفعت کبریه یا او را بفرزندی
درپذیریم عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون نظر بطلعت آن آفتاب سپهر اجتبا انداخت و از شوهر آن رخصت یافت گرامی ترین سرای خانه از آن
او نمود سلطان مهر و محبت یوسف را در میان جان جا داد و بهیکل همت دست تمنای خاطرش گردید ابواب عنایت و نوازش بروی دل کشاد
زلیخا چو دولت که شد دام زلیخا فلک زد سکه بر نام زلیخا نظر از آرزوهای جهان بست بجا نگاری یوسف کمر بست ز رنگین جامه های حریر
نقدش همچو قدش چیست زیبا سر تاج و میان زرین کمر با مرصع بر کلاه زرنشان گهر با چو روز سال بر آیت بعد از شصت مهیا کرده قابلیتهای
دلبر روز آفرین و بستان اعتدال اگر در جویبار لطافت ملک متعال پرورش یافته بود دلباسی را بار دیگر خلعتی عزیز بگر زیب و زینت میداد و بر تحفه تقدیم حضرتش
تحفه در غایت نفاست بدست آورده و بر طبق عرض نهاده بنظر انور آن مهر منیر برسانیدی و هر ساعت خاطر غوغای خود را که از عجب سر بر
بنوعی آراستی بهانه با یوسف ملاقات مینمود و بطریقه ایما و اشارت طالب وصال او مرافقت مینمود شعر بلی بنظاره گل با سوی باغ مشتاق گل چو لاله
بر داغ نخست آرزوی گل دیدن شود رست ز گلبیدن گل چیدن بر دوست و چون یوسف معنی دل زلیخا فهم کرد از علیتش اقدام نمی کرد قضا سبب آن
فرمود از ملاحظهٔ شهود و بیل و رغبت زلیخا بیفزود بیت آنجا که منتهای کمال اراد نشست هر چند جور بیش محبت زیادت است لاجرم زلیخا بواسطهٔ
بواسطهٔ تصریح ما فی الضمیر خود را با یوسف اظهار کرد و صدیق از ارتکاب آن امر ناصواب سر باز زده زبان الهام بیان به نصیحتش گشاد و بالآخره زلیخا با

[illegible] صورت [illegible] یوسف [illegible] آن دو [illegible]

[illegible] یوسف [illegible]

[illegible] نظر کرد صورت خود را [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] لاجرم چشم از آن صورت بر گرفته بجانب زلیخا نگریست و زلیخا با آن التفات [illegible]

[illegible] یوسف صدیق از آن فعل شنیع [illegible]

[illegible] مناسب [illegible] در خاطر یوسف [illegible]

[illegible] چون زلیخا [illegible] با یوسف [illegible] صدیق [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] آن خلوت [illegible] یوسف [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت یوسف [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible] عزیز [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] تعذیب کرده [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] آنچنان [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] غلام [illegible]

[illegible] زلیخا چون این داستان را [illegible] فضیحت [illegible]

[illegible] مصر [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] زنان [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] زلیخا [illegible] یوسف از خانه بیرون آید [illegible]

[illegible] و چون صدیق بیرون خرامید [illegible] عالمتاب [illegible]

[illegible] زنان [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible] زندان [illegible] صدیق [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible]

[illegible] یوسف [illegible] زندان [illegible]

[illegible] زندانیان [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible] یوسف [illegible]

[illegible] زلیخا [illegible]

کفتار در بیان تخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن بر سریر عزت مصر و نیابت ملکت ریان و ذکر تزویج زلیخا که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید

کیفیت این حکایت چنانست که در آن اوان که یوسف در زندان بود [illegible] سالار پادشاه مصر ریان بن ولید که از قبیلهٔ عمالقه بود و بحریمه متهم گشته بود و با آن جبس مردند و آن دو جوان چون پیشتر یاد کردیم که یوسف خوابهای ایشان را تعبیر میفرمود و آنچه میکوید موافق تقدیر می افتد از برای امتحان هر یک خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شرابدار گفت من در واقعه دیدم که سه خوشهٔ انکور بنظر در آمده آن را فشردم و خوانسالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوانی بر نان بر سر دارم و مرغان هوا آن نانها را از سر من می ربایند یوسف افشای تعبیر این دو خواب را در تاخیر انداخته سخن دیگر در میان آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت که خواب ساقی دلالت بر آن میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده نوبت دیگر بغیر نیابت ملکت فایز گردد و خواب خوانسالار مشعر است بانکه بر دار کنند آن دو تن بعد از استماع این سخن گفتند که ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که قلم قضا بر این منوال جاری گشته و این تعبیر تغییر نخواهد یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بردار کشیدند و شرابدار بر منصب خود رسیده بملازمت ریان شتافت و یوسف در وقت وداع با ساقی گفت مرا نزد ربت پادشاه خود یاد کن بنابر آنکه صدیق استعانت از غیر کرد هفت سال دیگر در حبس ماند و ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف بنهایت انجامید ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده متعاقب هفت گاو لاغر ظاهر شد و گاوان لاغر هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنان هفت خوشهٔ سبز مشاهده نمود که هفت خوشهٔ خشک بر آن پیچیده و از سبز اثری نگذاشت ریان معبران و حکیمان را احضار فرمود و کیفیت واقعه را با ایشان و طالب تعبیر شد جمهور از تعبیر این خواب عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد و ملک را آگاه نموده بزندان شتافت و واقعه مذکور را در حضور یوسف از تعبیر آن سؤال کرد صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای فراخ نعمت است که مردم بر فراغت باشند و گاوان لاغر و هفت خوشهٔ خشک کنایت از هفت سال سخت است که قحط شده مردم بعسرت و محنت کذرانند و تدبیر آن کار آنست که در هفت سال اول که زمان فراخی است آنچه زراعت شود [illegible] تمام نمایند و بعد از جمع آن غله را با خوشه نگاه دارند تا در سالهای قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول فرمایند شراب دار مراجعت نمود و تعبیر بعرض رسانید پادشاه گرویده ملکت با حضار یوسف فرمان داد و ساقی به تعجیل تمام بزندان باز گشته از صدیق التماس نمود که ببارگاه پادشاه شتابد یوسف از قبول این ملتمس با فرموده گفت نزد ملک برو و بپرس که چه بود حال زنان که دستهای خود ببریدند تا مردم چنانند من خائن نبوده ام و شرابدار باز ریان رفته آن سخن را بگفت پادشاه نیز از آنجا که حال یوسف تفتیش نموده فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و از ایشان در پرده تهمت بر یوسف استفسار نمود ایشان گفتند که حاش لله ما بر یوسف هیچ بدی نمی دانیم و زلیخا نیز بعصمت یوسف علیه التحیة والسلام معترف گشته گفت من با او مراودت کردم و او از راستگویانست و صدای حصحص الحق لاجرم بیکباره حقیقت کار بر همگنان ظاهر گردید و ملکت ریان بن الولید یوسف را بیاورید که من او را خاصهٔ خویش خواهم ساخت و یکی از مقربان بزندان رفته صدیق را بمجلس پادشاه آورد و ریان بن الولید بنفس خود اعزاز و احترام بجای آورد و نوبت دیگر از تعبیر آن واقعه مذکور سؤال نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آن را بوجهی که مسطور شد تقریر کرده گفت اگر ضبط این امر بعهدهٔ من باشد بموجبی که گفتم بسامان رسانم و ریان بن الولید این ملتمس را پسندیده یوسف را بانواع نوازش و اختصاص داده و زمام مهمات ملک در قبضهٔ کفایتش نهاد و بعد از اندک روزگاری این قطفیر عزیز که باتفاق مورخان مصر در آن وقت کامرانی نشسته بود بعالم انتقال نمود منصب او نیز مفوض بیوسف شده صدیق بالتماس ریان بن الولید بلکه بفرمان ملک مجید نسبت زلیخا را بعقد خود در آورد [illegible] و از فاد متعال بعد روزگار جوانی و سرسبزی نهال کامرانیش را مساعدت نمود و نیت جمال مردهٔ او را زندگی داد و زلیخا پس از چهل سالگی هجده ساله شد و آتش شوق در کانون سینه اش شعله ور گشت و چهرهٔ خاصهٔ یوسف که جلوه گاه حسن بود و در آنهنگام پرستاران همه پیشش کشیدند تا خود را بجمال دلفریبش نرگس با جمال مصاحبت بخشید چون فراش سپهر فیروزه پردهٔ مشکین را از نقاب بر حنابندی عروس آفتاب کردانید و شعلهٔ ماه و شموع انجم را مانند مردم دیده در دیدهٔ مردم برافروخته ساخت و این سپهر طارم

روشن گردید یوسف آن حجله را بنور حضور خود بستان روز منور ساخته زلیخا را بفراش اختصاص جای داد و بنظر رحمت در آن جمال خورشید مثال نگریسته بکلید مهر مهر حقه سیمینش را بگشاد بیت چو یوسف گوهر ناسفته را دید ز باغش غنچه ناشکفته را چید بیت گفتا این گهر ناسفته چون ماند گل از باد سحر ناشکفته چون ماند بگفتا چون عزیز مرا کس نبوده است ولی او غنچه با غم بچیده است و این معنی موجب ازدیاد مودت و اتحاد یوسف علیه السلام شده بخشنده بی منت وی را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و میشا ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء

گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و تشریف آوردن اسباط بمصر جهت طلب گندم

نقله غرایب روایات و حمله عجایب حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و تربیت حضرت ذو الجلال مفتوح بود در اجتماع غلات و حبوبات بقدر طاقت سعی بتمام فرمود و چون ایام وسعت معیشت بنهایت رسید و روزگار راحت و فراغت منقضی گردید بلاء قحط و غلا بر نهجی شایع گشت که هرگز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت آن سنگی بمثابه استیلا یافت که از بدو ایجاد عالم طوایف امم بدان نوع صعوبتی بنجا طرفی نیاورده بودند نظم غوغای غلا بسر برآمد قحط از در آهنین درآمد نی قحط مگو که اژدهائی بر هر طرفی ازو بلائی رعایای آن مملکت تمام مصریان در سال اول اندوخته خود را صرف نمودند و در سال دوم هرچه از جنس طلا و نقره و جواهر و سایر اشیاء نفیسه داشتند بیوسف علیه السلام داده گندم عوض میستاندند و آخر الامر قحط بجائی رسید که در سال سیم و سال ششم زن و فرزند خویش را در معرض بیع می آوردند بلکه خود را در بهای گندم بصدیق فروخته خط بندگی بسپاردند بیت آنچنان تنگ شد بر ایشان کار کادمی شد چو گرگ مردم خوار و چون در کنعان نیز جهت جوع در معده با شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز مصر در انبار باز کرده گندم بمردم میفروشد از پدر اجازت طلبیده جزوی بضاعت برداشته بمصر آمدند و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت عزت و حکومت نشسته بود و مانند ملوک مصر اثواب دیبا پوشیده و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بحضور ملوس مشرف گشتند صدیق اخوان را شناخته ایشان بنابر طول مدت و تغییر هیأت وی را نشناختند بعد از آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجائید و بچه مهم رنجه شده آمده اید جواب دادند که ما در دیار شام میباشیم و جهت متاع بذل و احسان تو بدین ولایت آمده ایم غرض آنکه فی الحال قوت بدست آورده گفت ظاهرا شما از پیش حاکم شام به تجسس آمده اید اسباط آواز برآوردند و معاذ الله که ما جاسوس باشیم ما که از اولاد پیغمبرانیم و پدر ما که سالهاست خدا را براهیم انتظام دارد موسوم بیعقوب است و ملقب باسرائیل ما دوازده برادر بودیم و برادری که بحسب صورت و سیرت بر ما رتبه تقدم داشت در صغر سن گرگ شکار شده برحمت الهی پیوست و چون این خبر محنت اثر بگوش پدر رسید پس از فزع و افغان فراوان اقتضا ضمائر اده و از بسکه گریه در خانه تنگ و تاریک در فراق آن پسر لیکن از مادر آن گمشده پسری دیگر دارد که بدیدن او فی الجمله تسلی و رضا میشود یوسف بالهام حضرت الهی عنایت ناموس پادشاهی کرده بر این کلمات چندان التفات نکرده بر زبان معجز بیان آورد که من دست از تفحص باز ندارم تا بوضوح نپیوندد که غرض شما از این سفر چیست و باعث بر توجه بجانب مصر کیست اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمائید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف کند و شما مرد می باید آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا صدق سخنانیکه بعرض رسانیده اید بسر حد یقین رسد و اخوان این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در مکانی مناسب فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اسباط روز دیگر جهت خریدن گندم بمجلس یوسف آمده بضاعت خود را معروض گردانیدند صدیق فرمود که هر چند این بضاعت لایق خزانه نیست اما چون جمال حال شما بحلیه ضالت زینت ندارد و مسافت بعید پیموده اید امتعه خود را در بازار بها کرده عوض غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نموده تمامی جوش ایشان را بدوست دنیا بها کرد و یوسف ده شتر گندم ببرادران داده خادمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان در میان بار ایشان نهاد و در وقت رخصت در باب آوردن بنیامین مبالغه نموده شمعون را در مصر نگاه داشت و بتفقد و خاطر جوئی او پرداخت و چون اسباط طی منازل و مراحل نموده بکنعان رسیدند و بشرف ملاقات والد بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع و حالات سفر را بتمام معروض گردانیدند و یعقوب مجلس اولاد امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او تفتیش فرمود برادران جهت توقف او را شرح داده اسرائیل گفت چرا سر خود را نزد عزیز مکشوف ساختید جواب دادند که بواسطه تهمت جاسوسی یعقوب ساکت گشت چون اسباط سر بارها باز گشادند بضاعت خود را آنجا یافتند گفتند ای پدر ستم نمیکنیم و ما دروغ نمیگوئیم در مکارم اخلاق عزیز مصر تأمل فرمای که آنچه آورده بودیم عوض گندم عنایت کرده و امتعه ما را نیز در بار ما نهاده یعقوب عزیز را دعای خیر گفت و اولاد او فرصت یافته گفتند امید چنانست که

چنانست که این نوبت بنیامین را همراه ما کردانی تا صدق مقالات ما نزد عزیز بتحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده یک شتروار کندم زیاده یابیم و بدین شمعون
نیز رخصت فرماید و ما قبول مینمائیم که در محافظت بنیامین بقدر امکان سعی فرمائیم اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز غله بما انعام نخواهد کرد اسرائیل علیه السلام
سخت از قبول این التماس ابا فرمود و پس از مبالغه فراوان بر زبان آورد که تا عهد و میثاق و پیمان با یاد مؤکد بسازید که در مراقبت بنیامین از خود تقصیری نشود
تا او را مصحوب شما کردانم و ایشان بموجب فرموده یعقوب آن التماس را بعز اجابت مقرون کردانیدند و گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین آنگاه ایشان را وصا
کرده جهة دفع اصابة عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید همه از یک دروازه بشهر در نیائید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا من ابواب متفرقة و یعقوب علیه السلام
درین نوبت رقعه بعزیز مصر نوشته و دستاری که از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بود و پیرهن ابراهیم بدو ارسال داشت و اسباط روی براه آورده چون بمصر
بنا بر فرموده پدر متفرق بشهر درآمدند و بهمان سرای شمعون نزول کرده صباح روز دیگر هر یازده برادر بدرگاه یوسف رفتند و شمعون از آمدن ایشان و
آوردن کتابت و تحفه از نزد مقیم بیت الاحزان خبر یافته نظم ز شادی برافروخت رویش روان چو گل در بهاران بخندید از آن و فی الحال اشارت
فرمود که اخوان را درآورده در مجلس مناسب بنشانند و مراسم پرسش و نوازش مرعی داشته از مطالعه مکتوب پدر بزرگوار و مشاهده دستار و تجلی
بغایت مبتهج و مسرور گشت چون وقت کشیدن طعام شد یوسف علیه السلام آنچه بر دو خوان نهاده بود فرمود تا هر دو نفر برادران را بر یک مائده نشانند
و بنیامین تنها ماند یوسف او را پیش خود طلبید و در خوان خاصه شریک ساخت و بقولی خود را بروی ظاهر کردانید و گفت من جهة نگاه داشتن تو
فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را با خفای آن صورت وصیت فرمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در
کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملاقات یوسف فایز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری و در مصر این کسی نخواند ان آن خط را
طریقه آنکه آن مکتوب مطالعه نموده مضمونش با بیان کنید برادران انگشت قبول بر دیده نهادند یوسف علیه السلام مکتوب بیع خود را که از مالک بن ذعر
ستانده بود بدیشان نمود اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که حقیقت روزنامه عمل ایشان بود نظر کردند انفعال عظیم باحوال ایشان راه یافته
آن خط را نتوانستند خواند فی حدیث نیز دانستند ندانند القصه چون اسباط از رنج راه برآسودند یوسف علیه السلام صاع فاخره و غله وافر بایشان
ارزانی داشته یکی از محرمان را گفت تا صاع را پنهان در بار بنیامین نهاد و همه را اجازت معاودت داد و بعد از آنکه اسباط از مصر اندک مسافتی
بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیده آواز برآوردند ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن
این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگوئید و از ما چه میجوئید جواب دادند که صاع ملک را گم کرده ایم و هر که آن را باز آرد یک شتروار گندم باو دهیم انا قالوا
علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین فرستادگان یوسف فرمودند که اگر آن صاع از میان متاع یکی از شما پیدا شود جزای آن چه باشد اخوان جواب دادند
که از بار هر کس که صاع بیرون آید جزاء آن جنایت را او کشد و چند گاه در خدمت صاحب مال باشد بعد از آن بتفحص مشغول گشتند و از بنیامین را
بالاخره صاع را از بار او بیرون آوردند اسباط سر خجالت پیش افکنده خدام یوسف بنیامین را گرفته بار دیگر بشهر بردند و سایر ...
رفیق او را نگاه داشتند و برادران بر حسب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق بر زبان راندند ان یسرق فقد سرق اخ له من قبل و علما در سبب سرقت
یوسف وجوه متعدده گفته اند از آن جمله یکی قصه کمر است بر وجهی که در بدایت این حکایت مسطور گشت دیگر آنکه بر خوان پدر نشسته که لقمه ی از
بکرفت و بمحتاجی داد القصه اگرچه برخاطر عاطر یوسف علیه السلام آن سخن گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرد و گفت انتم شر مکانا و الله اعلم بما تصفون
اسباط بزبان تضرع و زاری و نیاز عرض داشتند که ای عزیز پدر ما پیریست در غایت بزرگی و تا بیست که بسبب مفارقت یک فرزند در کنج احزان نشسته
و ابواب فرح و سرور بر روی خود بسته و ما با او عهد و پیمان در میان آورده ایم که بنیامین را بسلامت بدو رسانیم حالا اگر در اینجا گذاشته بروی
بکدام چشم و روی نگاه توانیم کرد امید آنکه یکی از ما را عوض بنیامین نگاه داری و او را اجازت مراجعت فرمائی یوسف فرمود معاذ الله که بی گناهی را بجای
گناه کاری بگیرم و من همان کس را مواخذه مینمایم که متاع خود را در بار او یافته ام چون مهم اخوان بتوقع و التماس پیش نرفت آغاز خشونت و غلظت نمودند
روبیل که بزرگترین ایشان بود پیش رفت و حال آنکه از غایت استیلای غضب موها بر اندامش راست ایستاده از پیرهنش سر بیرون کرده بود و نزد یک یوسف
علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشم ما بمرتبه ای رسیده که اگر صیحه زنم تمام مستورات مصر را حمل ساقط شود اکنون بنیامین را بمن تسلیم کن و الا از من

جدا نمود که بعد از گشت پدر بنا شد و چون بصدق سخن و بزهیر صدیق ظاهر بود با او فاخر جیب بالی فرمود تا بنشست آنگاه پسر خود را فرا پیش با اشارت نمود
که [illegible] از عقب طعام خود در آمده و دست بر پشت روبیل بمالید و خاصیت اولاد یعقوب آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست به بدن ایشان رساند شعله
غضب ایشان انطفا پذیرد و چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت فرمود که من بنیامین را باز ندهم هرچه میخواهی میکن روبیل قصد کرد که نعره زند
[illegible] بنیامد و حیرت بروی غالب گشته گفت ظاهر [illegible] از آل یعقوب هم است که بدن من رسانید که نایره غضب من فرو نشست در تاریخ طبری
مسطور است که چون صاع را نزد یوسف آوردند و اسباط حاضر شدند صدیق دست بر آن جام زده گفت این صاع میگوید شما دوازده برادر بودید یکی
را [illegible] فروختید بنیامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز از وی سوال کن که آن برادر زنده است یا نه یوسف کرت دیگر دست بر صاع زده گفت میگوید
زنده است و او را خواهی دید و بنیامین درخواست کرد که از وی بپرس که تو را که دزدیده بود صدیق باز بر صاع دست زده فرمود که صاع در خشم است
و میگوید چون [illegible] بیرون آورده اید این چه سوال است القصه چون اسباط از بردن بنیامین مایوس شدند روبیل هم در مصر توقف نمود
و بقیة الاخوان [illegible] بکنعان [illegible] صورت واقعه را با سایر اهل بیت الاحزان در میان نهادند و مضمون این مقال مناسب آن حال آمد که شعر
[illegible] داغ [illegible] داغ [illegible] داغ [illegible] و در روی از اولاد
[illegible] چندان [illegible] که [illegible] **گفتار در بیان مراسله یعقوب و یوسف و نجات**
یافتن اسرائیل از موجبات حزن و تأسف در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدتی دیگر در فراق آن دو پسر [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] آن کتاب [illegible] التماس تخلیص بنیامین فرمود و آن رقعه [illegible]
[illegible] یوسف بعد از مطالعه نامه پدر در جواب نوشت که مکتوب [illegible] رسید و مضمونش بوضوح
[illegible] که [illegible] در طریق مصابرت سلوک نمودند تو نیز شکیبائی را شعار خود سازی تا مقصود خود فایز گردی والسلام و [illegible]
[illegible] و چون [illegible] یعقوب علیه السلام رسانیده آنجناب [illegible] گفت این کلمات [illegible] دکان
[illegible] گفت [illegible] متوجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر [illegible] سفر کرده و بضاعتی
برداشته بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ایعزیز رسید ما را و اهل بیت ما را ضر و آورده ایم بضاعتی مزجاة [illegible]
[illegible] یوسف علیه السلام [illegible] کلام [illegible]
[illegible] یوسف [illegible] را تمام [illegible]
[illegible] جمال یوسف را دیدند [illegible] انک لانت یوسف صدیق جواب داد که قال انا یوسف و هذا
اخی و اسباط در مقام عذر و استغفار آمده یوسف گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین بعد از آن صدیق از حال پدر بزرگوار [illegible]
و استغفار بجای آورده چون او را بر [illegible] اطلاع افتاد فرمود که صباح پیراهن مرا بر داشته بکنعان برید و بر روی پدرم افکنید تا چشمهای او بینا شود
و [illegible] یهودا [illegible] این خدمت شده روز دیگر بطرف کنعان روان شدند و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را افشانده باد آن
[illegible] بمشام یعقوب رسانید و اسرائیل هم [illegible] مشام [illegible] خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون [illegible]
تحقیق [illegible] بوی یوسف می شنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ندارید ایشان جواب دادند که تالله انک لفی ضلالک القدیم [illegible] از یوسف
[illegible] ضلال [illegible] است و بعد از گذشتن روزی چند یهودا [illegible] پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده پیراهنش را بر روی یعقوب انداخت
[illegible] اسرائیل [illegible] گشت [illegible] الاحزان فرحناک و شادمان گشته با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت [illegible] بجانب مصر
شتافت و چون یوسف از قرب وصول پدر خبر یافت [illegible] استقبال استعجال نموده بعد از آنکه چشمش بر یعقوب افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دوید و یعقوب
[illegible] و سلام کرد و پدر و پسر یکدیگر را در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب [illegible]
استقبال آمده بود [illegible] دست و پای اسرائیل [illegible] لوازم اخلاص بتقدیم رسانید آنگاه باتفاق پدر درون مصر شتافته صدیق یعقوب و اسباط را

در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود نیز پیش ایشان بنشست و در آنحال بنی اسرائیل ولیا و یازده برادر یوسف علیهم التحیة والسلام
سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق فرمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل قد جعلها ربی حقا بعد از آن یوسف تعبد و تعظیم تمام ما بین آنکه یعقوب بشد با نمجموع
و فقش در باره او بوقوع انجامیده بود قیام نمود و مدتی گذشت خود را مشروح و مصرح حزن داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشید و بقدر امکان در رعایت
رعایت جانب خوان مراسم لطف و احسان بتقدیم رسانید بیت بدی را بدی سهل باشد جزا اگر مردی احسن الی من اسا ذکر انجام روزگار یوسف
علیه السلام بثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل نجیب الله پادشاه مصر ریان بن الولید به نبوت یوسف علیه السلام گرویده بود و از این دار فانی
ملک باقی زوال انتقال فرمود و کار فرمای فاجرای اعمامش که قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانروائی نشست و چند به رسوم کفر و عناد و ظلم و بیداد پرداخت
و هر چند صدیق او را بدین قویم و ملت ابراهیم دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامد تا آنجناب از منصب عزت معزول گشت و از چون یوسف از ایمان قابوس
مأیوس گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش مستولی یافته اشتیاق وصول به رحمت الهی زیاده گشت آن پیغمبر عالی مقدار مأثر شد و وفات خود را در ایام عمرش
سؤال کرده بعد از ظهور آثار اجابت آن مسألت سپاه دار عالم طلب داشت و شریعت و وصیت بجای آورده بود و او را وصی گردانید و او نیز بشان از استقامت قدم در دعوت
موسی علیه السلام خبر داده همای بلند پرواز روح مطهرش برفراز آشیانه عرش منزل گزید و یهودا با اتفاق اخوان قالب مطهرش را با یمین خلیل و اسحق و یعقوب بتجهیز
نموده در موضع مناسب دفن فرمود نظم ولی دانای بن شیرین حکایت که دارد از کهن پیران روایت چنان گوید که از هر جانب ایشان که جسم پاک
یوسف یافت تحویل بدیگر جانبش قحط و وبا خاست بجای نعمت انواع بلا خواست بدین آخر قرار کار دادند که در تابوت از سنگش نهادند
شکاف سنگ قرار جای کردند میان رود نیلش جای کردند در کتاب تحفة الملوک مسطور است که مدت عمر یوسف علیه السلام صد و بیست سال بود
والعلم عند الله الملک العلام ذکر اسباط علیهم السلام اسباط جمع سبط است و سبط بحسب لغت عبارت از ولد ولد است و باتفاق اهل تفسیر مراد
در قرآن مجید پسران یعقوب است و ایشان بروایت اکثر مورخان در سلک انبیا انتظام داشتند و در زمره مبعوثان بوده اند با رشاد اولاد و
و اعقاب خود و هیچ یک از ائمه اخبار از احوال اسباط تفصیل اخبار نموده اند بر تعداد اولاد ایشان اقتصار نموده اند بنا بر آن حسب مسطور بر رده بنیامین
چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی علیه السلام از مصر کثرت ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره ایشان از فوق بیست و پنج هزار متجاوز
بیک و شش هزار رسیده و در زمان برادرش حفاد ش ایل بن صموئیل بن شادی بهود آنکه پنج پسر صلبی داشت و ذریت او در شماره اول تعداد و چهار هزار و
چهار صد مرد مقاتل ترقی نموده و در آن زمان پیشوای ایشان یهود بن مری دا بیشتر جاکول میمون و زراع قبل بعثت موسی علیه السلام بشرف نبوت
فایز شد والعلم عند الله تعالی شمعون تعداد اولاد صلبی و بوضوح نپیوست اما تعداد اعقابش در آن شماره به پنجاه و نه هزار و سیصد مرد کاری بعلم
درآمد و ایالت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری داشت لاوی تعداد اولاد صلبی او نیز معلوم مصنف نیست ولی در شماره مذکوره
تعداد ذریاتش به بیست و دو هزار رسیده و کلانتر ایشان در آن زمان الیصافان بن عزیایل بود و آن دو پسر داشت و مرجع ذریاتش احی عیر بن عمی شدای
بود و عدد ایشان در آن شماره به شصت و دو هزار و هفتصد سپاهی رسید زبالون اولاد صلبی او سه نفر بود و عدد ذریت او در آنوقت به پنجاه و هفت هزار و چهار
مرد مقاتل متصل در آمده و ریاست آن قوم تعلق بالیاب بن حیلون داشت یشجر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره مذکوره به پنجاه و یک هزار و پانصد
مرد بودند و مهتر ایشان در آن زمان نتنائیل بن صوغار بود نفتالی چهار پسر داشت و ذریت ایشان در آنوقت به پنجاه و سه هزار و چهار صد
نفر رسیده و ریاست آن قوم به احیرع بن عینان بود کاد اولاد صلبی او هشت نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره مذکوره چهل و یک هزار و پنجاه نفر رسیده
مقتدای ایشان یاسف بن دعوایل بود اشیر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یک هزار و پانصد مرد جنگی از نسل او موجود بود و در جمع ایشان
عمران سرداری ایشان می نمود اما یوسف دو پسر و یک دختر یادگار گذاشت و عدد اولاد و احفادش در آن شماره به هفتاد و دو هزار و پانصد نفر
رسیده و سرداری آن خاندان میان شلاع بن عمیهود و کلی بن بداصور مشترک بود بنیامین عدد اولاد صلبی او به ده نفر رسیده و در آن شماره ذریت
او منفصل شد سی و پنج هزار و چهار صد مرد بود و فرمانفرمائی ایشان متعلق به ابیدان بود والعلم عند الله المعبود ذکر ایوب علیه السلام
پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیمقدار بروایت اکثر ارباب خبار موص بن عیص بن اسحق علیه السلام بود و قولی آنکه موص ولد رعویل بود و او در دیگر ابراهیم علیه السلام

از آتش نمرود نجات یافته بود با دعوت [illegible] بعث پیغمبری جهت بود با جست [illegible] شناخت و مادر ایوب در سلک بنات لوط انتظام داشت و ایوب علیه السلام در حوالی ارشادم وطن ساخت

قریه که در میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و قریه مذکوره ثنیه یا ثانیه یا بثینه نام داشت و آنجناب مدت سی و هفت سال فرقه ضلال را بجانب حنیف ابراهیم دعوت نمود و در آن وقت زیاده از سه نفر بوی نگرویدند و آن سه کس نیز در وقت ابتلا از درگاه او روی گردانیده بودند و مدت بلیه ایوب بقول اشهر هفت سال بود بعضی هیجده سال نوشته اند انس بن مالک هژده سال و اوقات حیات ایوب برای بعضی نود و سه سال و بعضی دویست سال صد و چهل سال نیز گفته اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از دفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلایق را براه راست دعوت نمود والعلم عند الله جل اعزاز وجود

گفتار در بیان ابتلای ایوب شکور علیه التحیة والسلام و ذکر نجات یافتن آنجناب بعنایت ذوالجلال والاکرام

نزد جمهور اهل خبر پیوسته پیوسته که ایوب پیغمبر بوفور جهات مکنت و کثرت موجبات فراغت و بسیاری اغنام و مواشی و افزونی خدام و مواشی و ضیاع معمور و مستغلات موفور و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع خوشحالان شام منفرد بود و همواره با طعام مساکین و فقرا و رعایت ایتام و ضعفا قیام و اقدام میفرمود و در وظایف شکرگزاری و رواتب سپاس داری حضرت باری بمثابه مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و در لوازم طاعات و مراسم عبادات همیشه مشغولی مینمود که شرح شمه از آن با پیاده قلم و بیان ثبت نتوان کرد بنا بر این مقدمات نایره حقد و حسد در باطن شیطان لعین التهاب یافته کمر عداوت آنجناب بر میان بست و در آن اثنا ندائی از سرادق کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب پیغمبر نیست شکر گذار و بنده فرمان بردار و اوراست استطاعت اغوا و اضلال او نیست ابلیس گفت یا رب چگونه شکر نعمت تو بجای نیاورد و بجا آوردن لوازم عبادت تو را مرعی ندارد که این همه اموال و ثروت بدو ارزانی داشته و دیده او را بدیدار فرزندان ارشد نامدار روشن گردانیده اگر آنچه با او انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز بعبادت و اطاعت تو اشتغال نماید ندای الهی رسید که ای ابلیس ظن تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است شیطان مبالغه کرد که الهی مرا بر اموال و اولاد او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه مسالک طریق معاصی میکند و پادشاه بی نیاز ملتمس او را اجابت فرمود ابلیس با اعوان و انصار خود باندک زمانی تمامی اموال ایوب را از اغنام و مواشی و ضیاع و مزارع و مداخل و منافع نابود ساخت و خانه را که مسکن اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی پیوستند و بعد از وقوع هر یک از آن مصائب شیطان مصور بصورت بشر بنظر آن پیغمبر عالی گهر در می آمد و کیفیت حادثه را بازمیگفت و آنجناب بالتفات تلبیس ابلیس مکیت و سکوت نموده لوازم شکر و سپاس بتقدیم میرسانید و چون شیطان از این ممر ایوب را دست نیافت کرت دیگر مبالغه کرده گفت الهی ایوب میداند که آنچه از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی نمود اکنون مرا بر بدنش استیلا ده تا ببینی که حال بکجا منجر میشود خطاب رسید که تو را بر جسد او مسلط کردیم الا بر زبان و چشم و دل و گوش و نکرد و شیطان بادی در بینی ایوب دمید و حرارتی مفرط بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شده کرم در آن افتاد و متعفن گشت و ساکنان آن قریه از رایحه تعفن متنفر شده در بیرون ده محقری عالی مرتب کرده ایوب را بدانجا فرستادند و در این بلیه نیز آنجناب بر شیوه طریقه مصابرت مداومت داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شأن او فرمود انا وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب و مصاحبت پیوسته که در اوقات مرض ایوب رحمه بنت افرائیم بن یوسف که حرم شریفش بود بتقدیم رفاقت در تعهد و بیمارداری و لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب سرانجام غذا و ما یحتاج مزاج جسم اطهار از خود تقصیری ضی نمیکرد و بید در آن اوان ابلیس لعین پیوسته آن مستوره را وسوسه کرده از عمل پسندیده منع مینمود و در جمیع کلمات او را بقول ایوب علیه السلام میرسانید و آنجناب او را میگفت که نه این سخنان رابسمع رضا نباید که قایل آن شیطان است و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است در روز دیگر رحمه در طلب قوت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیفتاده ابلیس بصورت زالی کوتاه موی خود را بر وی ظاهر ساخت و گفت اگر هر دو گیسوی خویش را بریده بمن دهی تا یک روزه ایوب را مستلزم نمایم و رحمه بالضرورت برآن موجب عمل نموده آن ملعون پیش از وی نزد ایوب آمده گفت امروز منکوحه تو را بجرم کاری ناشایسته تشهیر کردند و هر دو گیسوی او را بریدند و چون رحمه پیدا شد و موهای او مفقود بود ایوب دانست که آن امر بنابر شیطنت ابلیس واقع شده لاجرم سوگند خورد که چون از مرض صحت یابد او را صد چوب بزند نقلست که در اواخر ایام اسقام ایوب ابلیس بصورت فرشته خود را بمردم آن قریه نموده گفت من یکی از ملایکه مقربینم و آمده ام تا شما را از امری عظیم آگاه گردانم باید که آنچه گویم بسمع قبول بشنوید و آن امر عظیم اینست که ایوب سابقا در سلک انبیا عظام انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه ذوالجلال شده نعوذ بالله و باشد که از جریده پیغمبران محو گردد مناسب آنکه او را از این قریه دور اندازید تا اثر غضب الهی بشما سرایت نکند و ابتدا بیت یکی گردیده شود

بگوش ایوب رسیده دست مناجات برآورد و بر زبان الهام بیان راند که انی مسنی الضر وانت ارحم الراحمین و شنیده باشد که در باب سبب سوگند ایوب
جهتها و سبب زحمت و موجب مناجات آنجناب مورخان وجوه متعدده و محتمله گفته‌اند چون پایه این مختصر بر مقام اختصار است بر ایراد یک روایت
که مختار اکثر اصحاب اخبار است قناعت نموده می‌آید آنکه بزرگان خورده برخورده آن نکته‌اند که القصه چون دعاء مذکور بر زبان همایون ایوب صبور جاری گشت
که زمان زحمت منتهی شده وقت راحت رسید جبرئیل امین از حضرت رب العالمین نزول نموده فرمود ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب و آنجناب
قدم شریف بر زمین زده از زیر پایش چشمهٔ آب برجوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه بشست و از آن آب آشامیده تمامی امراض ظاهری
و باطنی او بصحت تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که از آن آب می‌آشامد سقمش بشفا تبدیل می‌یابد و من در سال [illegible]
وسی بدان چشمه رسیده‌ام و از آن آب آشامیده‌ام القصه مقارن تندرستی ایوب رحمه که جهت سرانجام مهمی بدان قریه رفته بود بازآمد و ایوب را نشناخت
و پرسید که آیا حال آن مریض که درین ویرانه افتاده بود چه شد جبرئیل فرمود که اگر صحت یافته او را بینی بشناسی ایوب علیه السلام خندان گشته رحمه دانست که
آنجناب صحت یافته لاجرم مبتهج و مسرور شد و ایوب بمقتضای وحی سماوی صد چوب باریک بر هم بسته بر بدن رحمه زد تا در سوگندی که خورده بود حانث
نشود و کریم خطاپوش نوبت دیگر اموال بی قیاس و اولاد امجاد بدان پیغمبر شکور عنایت فرمود و در روایتی آنکه همان فرزندانش را بکمال حیات آورده در خانه
آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام ملخ طلا بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در اواخر ایام حیات از جمله اولاد خود حزقیل را وصی ساخت
و حزقیل بمرتبه نبوت رسیده ذوالکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشر نام داشت و او نیز بدرجه بلند پیغمبری مرتقی شد [illegible]
والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر شعیب علیه السلام

شعیب کلمه‌ایست عبرانی و بلغت سریانی آنجناب را یثرون میگفتند و طائفه‌ای بلسان [illegible]
بیان آن پیغمبر عالیمقام مرتبه بود که ملقب بخطیب الانبیا گشت در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب نویب نام داشت و بقول اکثر مورخین
نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه التحیة والتسلیم می‌پیوندد و بعضی گفته‌اند که شعیب از اولاد صالح پیغمبر است و بر هر تقدیر آنجناب بهدایت اهل [illegible]
مدین که ایشان را اصحاب ایکه نیز میگفتند مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و هفت سال امتداد یافته بعد از هلاک قوم بملاقات موسی علیه السلام
فایز گشت و چون میان الجانبین مفارقت بوقوع انجامید شعیب هفت سال دیگر حیات یافته درگذشت و [illegible] بعضی
از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و چهل سال گفته‌اند والعلم عند الله

ذکر شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بعقوبت حضرت ذوالمنن

اکثر علماء اخبار انبیاء برآنند که اهل مدین و اصحاب الایکه یک فرقه‌اند و ایکه بلغت عربی
موضعی را گویند که مشتمل بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و در تفسیر کازرونی از ابوعبدالله البجلی مرویست که ابجد هوز حطی کلمن سعفص قرشت اسامی سلاطین
مدین است و بعثت شعیب علیه السلام در زمان سلطنت کلمن بوقوع پیوست و باتفاق مورخان اصحاب ایکه با وجود بت‌پرستی در مکاییل و موازین
ناراستی سلوک داشتندی و دراهم و دنانیر مغشوش خرج کرده اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را بدین قویم و ملت [illegible]
علیه السلام دعوت فرمود جماعتی که از صفت فراست و کیاست بهره‌ور بودند ایمان آورده متابعتش نمودند و اکثر در مقام معارضه و مجادله راسخ دم و ثابت
قدم گشته پیوسته بسخنان درشت خاطر شریف جناب نبوی را می‌آزردند و چون شعیب علیه السلام ایشان را از عذاب [illegible]
نزول عذاب میکردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا برآورده گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین و حضرت مجیب الدعوات
این مسالت را بشرف اجابت اقتران داده در مدین گرمائی عظیم روی نمود چنانچه قوم [illegible]
[illegible]
بود ندا از استماع آواز صیحهٔ جبرئیل با جهنم پیوستند و شعیب و متابعانش [illegible]
رحل اقامت انداختند و باندک زمانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند

ذکر موسی و هارون علیهما الصلوة والسلام

باتفاق مفسران دانش‌ور و متبحران خبرت‌پیشه موسی پیغمبر در سلک انبیاء اولوالعزم منتظم بود و برادرش هارون نیز بتاج رسالت [illegible]
معاونت و معاضدت [illegible] نمود و بلغت عبری آب را مو گویند و درخت را شی [illegible] چون جناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت

و در حین الفعولیت [illegible] فرعون در میان آب و درخت یافتند نامش را موشی قرار دادند و در کلام عرب شین منقوطه بسین مهمله مبدل گشت و لقب موسی
کلیم الله است اما هرون لفظ عبری صریح و صفت آن گوید و چون هارون بدین دو صفت موصوف بود موسوم باین اسم شد و لقب هرون وزیر و امام
و خلیفه الله است و پدر این دو بزرگوار عمران بن قاهث بن لاوی بن یعقوب بود و در قول عمران بن یصهر بن قاهث و ایضا نسب مادر موسی که لوخا نام داشت بلاوی
می پیوست و هرون [illegible] سال علی اختلاف الاقوال از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم از [illegible] تا وقت هجرت از مصر در
[illegible] فرعون [illegible] در مهام دولت و اقبال [illegible] بطریقه نهانی رعایت جانب بنی اسرائیل کرده [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] و در آن وقت [illegible] از اسرائیلیان قبطی [illegible] و آن شخص فی الحال افتاده [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] موسی بود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت و مدت ده سال در خدمت خلیفة الانبیاء [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] او را در حباله نکاح آورد و بعد از آن مراجعت کرده [illegible] رسید و بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشت
هرون [illegible] و در آن وقت بروایتی [illegible] حضرت کلیم هشتاد سال [illegible] و هفت روز گذشته بود [illegible]
[illegible] سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق
سبحانه و تعالی دعوت فرمود [illegible] فرعون و فرعونیان مایوس گشته با تمامی بنی
اسرائیل از مصر بیرون رفته [illegible] فرعون با سپاه خود [illegible] غریق بحر فنا شدند و بعد از هلاک فرعون
و قبطیان [illegible] نزول الواح و تورات و قصه بقره [illegible] موسی [illegible] کشته شدن عوج و فرو رفتن قارون و ملاقات موسی و خضر
[illegible] هرون [illegible] وفات یافت و موسی [illegible] عمر عزیز کلیم الله [illegible]
[illegible] صد و بیست سال [illegible] ابراهیم علیهما السلام بود و هو الغفور الودود

گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون و قبطیان و شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت هرون و موسی و ماجرای ایشان

بروایت زمره از ارباب [illegible] و اصحاب [illegible] فرعون [illegible] پادشاهان روم را قیصر [illegible] و سلاطین حبشه را نجاشی و اول فراعنه
سنان بن علوان [illegible] عوج بن عملیق بود و سنان آن کسیست که دست تعدی بساره زوجه ابراهیم خلیل الرحمن دراز کرده بود و بالاخره از آن معصیت
منع شد و فرعون ثانی ریان بن الولید است که [illegible] عملیق [illegible] و او یوسف را عزیز مصر کرد و [illegible] و فرعون ثالث قابوس بن مصعب
[illegible] یوسف [illegible] سلطنت مصر [illegible] کفر و عصیان و امانت لوازم اسلام و ایمان پرداخته [illegible] بظلم
و عنا [illegible] بنی اسرائیل [illegible] غضب شده [illegible] بر گردن ایشان نهاد و همواره [illegible]
[illegible] قابوس [illegible] ولید نام داشت و فرعون موسی عبارت
از وست [illegible] سلطنت [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] فرعون [illegible] ظلم و عنا [illegible] کفر و فساد [illegible]
بدعوی الوهیت [illegible] انا ربکم الاعلی [illegible] قبطیان که متوطنان مصر بودند [illegible]
[illegible] فرعون [illegible]
اجرت [illegible] بنی اسرائیل [illegible] مبارک صرف [illegible]
[illegible] تمامت حصون و قلاع و بیوت و بقاع قبطیان را محترق گردانید و از آن [illegible]
[illegible] کاهنان و منجمان [illegible] کیفیت [illegible] جواب گفتند که غالبا شخصی
از بنی اسرائیل [illegible] فرعون حکم کرد که هر پسر
که از زنان بنی اسرائیل متولد شود فی الحال بقتل آورند و بعد از [illegible] و کشته شدن اطفال فراوان بلا و با در میان [illegible]

پیدا شده قبطیان بعرض رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بغلت و بااز پا در می آیند و پسران ایشان حسب الحکم شهریار بقتل میرسند اگر حال بدین منوال بگذرد و دست از قتل اطفال باز ندارند باندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و مارا ترکیب [illegible] باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول اصغا فرمود و از جهان بابت حکم کرد که یکسال اولاد بنی اسرائیل را بکشند و یکسال نکشند و در سال اطلاق هارون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد گشت بعضی از رواة اخبار آورده اند که روزی منجمان بعرض فرعون رسانیدند که اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال یابد بنابرین فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند که ملک از سر جرائم ایشان گذشته در باره ایشان اصناف الطاف مبذول خواهد داشت و اسرائیلیان بخرمی هر چه تمامتر از شهر بیرون رفتند آن شب بنا بر فرعون رسید که با منکوحه خود آسیه خلوت فراهم کرد و آن زمان از بنی اسرائیل [illegible] اعقاب ریان بن الولید بود مباشرت نماید با امید آنکه آن مولود از صلب او در وجود آید و بابن [illegible] عمران پدر موسی که در سلک مقربانش انتظام داشت مصحوب گردانید که شهر را بدو اوسپرده و در قصر سلطنت تعیین فرمود و چون عروس شبستان سماء آفتاب جلوه گری [illegible] والده موسی که بطریق سیر بدانجا آمده بود نزد عمران رسید و او بنا بر استیلای شهوت منکوحه خود را نگاه داشته با وی هم فراش قربت نگردید و در حرم عمران حامله شد آثار آن معنی بر روی ظاهر گشت و پس از انقضای مدت حمل موسی از کتم عدم بصحرای وجود قدم نهاد و مادرش از بیم فرعون نهان نگاه داشت بعقیده محمد بن جریر الطبری موسوم بود بجز قبل از آل فرعون و بروایتی از بنی اسرائیل بود و طلب داشت تا صندوقی بصورت تابوتی ساختند و موسی فرزند را چند روز در آن تابوت گذاشته بسر تابوت را استوار کرده بر رود نیل انداخت قضارا آسیه بانقرات بیرون دریا بر آمده [illegible] برد و کنیزکان آسیه تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون سر تابوت گشاد از مشاهده جمال موسی [illegible] مهر او در دل افتاد و فرعون را این معنی خبر داد و آن لعین بدان خانه آمد و موسی را دیده محبتش مایل شد و در روضه مسطور است که فرعون را دختری بود مبتلا بعلت برص و جمعی از اطبا کهانت پیشه بعد از تامل و اندیشه با وی گفته بودند که علاج این مرض منحصر است در لعاب دهان طفلی که از دریای دولت قوت نیل بیرون آید و چون موسی بدست کنیزکان فرعون افتاد آن دختر لعاب دهان مبارکش را بر عضو معلول خود مالید فی الحال شفا یافت امرا و مقربان فرعون این صورت را مشاهده نموده عرض کردند که شخصی که در هلاک قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون قاصد قتل او گشت اما بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و امرأه فرعون جهت موسی دایه طلب داشت و ماتمی قبول کرد زنان شیردار از برای تفحص احضار کرد و موسی پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهت استخبار بدان جا آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت نمایم که از عهده تکفل او بیرون آیند و آسیه براه نمائی مریم والده موسی را طلبید و آن نخجه گلبن رسالت را در کنار مادرش نهاد و موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه موسی را بدو سپرده مقرر فرمود که هفته بهفته او را بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یکسال یا دو سال روزی آسیه موسی را در کنار فرعون نهاد و موسی ریش آن بدکیش را گرفته بکشید چنانچه موئی چند بر کنده شد و نایره خشم فرعون اشتعال یافته حکم بقتل موسی فرمود آسیه گفت این حرکت بنابر عدم تمیز ازین کودک صادر گشت بفرمای تا یک طشت از یاقوت و دیگری از اخگر افروخته حاضر سازند اگر موسی دست بیاقوت دراز کند دلیل تمیز و ادراک او باشد و اگر بطرف اخگر دست دراز کند صدق سخن من بر تو روشن شود و او را معذور داری و چون بموجب فرموده عمل نمودند جبرئیل [illegible] دست موسی را بجانب آتش برد تا اخگری برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته عقده پیدا کرد و فرعون از انتقام او گذشت مادر موسی او را بخانه برد و چون ایام صبی منقضی شد [illegible] نوکران و خدمتکاران بملازمتش بازداشته جناب موسی در نهایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و همچنین در سن سی سالگی باستصواب آسیه جمیله را در حباله نکاح آورده آنجناب را از آن منکوحه دو پسر در وجود آمد که جرشون و [illegible] حکایت هجرت موسی علیه السلام و رسیدن بصحبت حضرت شعیب بنا بر آنکه آنجناب ببنی اسرائیل مناسبت جبلی بود شفاعت ظاهر ساختی و باطنا بنی اسرائیل را عنب و مایل میبود و پنهان از فرعون درباره ایشان ظاهر نمکرده و التفات میفرمود و از آن شد روزی [illegible] میگذشت دید که قبطی دست در اسرائیلی زده بر و تعدی مینماید نزدیک بدیشان رفته مشتی بقبطی زد که دست از آن [illegible] دارد و آن نا بکار بجز [illegible] از پای در افتاده روی بعدم نهاد و موسی از ارتکاب آن امر پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر نیز بکسی گذشت که قبطی [illegible]

چه جهت استعلام اخبار خوفناک از منزل بیرون آمد و همان اسرائیلی را با قبطی در نزاع دید متوجه او شد و گفت چه شوم کسی تو که هر روز با دیگری
مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را دیده بود دریافت که بجانب او توجه مینماید متوهم شد و گفت میخواهی که مرا بکشی همچنانکه دیروز کسی را بقتل
آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته بجانب درگاه فرعون شتافت و کیفیت واقعه را بعرض رسانید و فرعون حکم بقصاص
نمود و چون مؤمن آل فرعون با خبر بود موسی را از آن حال اخبار کرد و آنجناب از مصر بیرون شتافته بصوب مدین خرامید و بعد از وصول بسر چاه که تفرقه مشاهده نمود
که جمعی کثیر از رعات با اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده جهت کشیدن آب از دحام عام بوقوع انجامید و دو ضعیفه با گوسفندان خود دورتر ایستاده
انتظار تفرق میبردند و آن رعیان اغنام و چارپایان خود را سیراب ساخته سنگی بر سر چاه نهادند و التفات بآن عورتان نکردند و موسی بدان دو زن
ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود جواب دادند که ما دختران شعیب پیغمبریم و بسبب تعدی ساکنان این قریه بهره ور از فضلهٔ آب مراعی مردم که
تشنگی اغنام خود میکشیم موسی چنانکه گذشت بسر چاه رفت و سنگ را برداشته دلو در چاه فرو گذاشت گوسفندان آن زنان را سیراب گردانید و بعضی
اقامت بسایهٔ درختی کشید و چون بنات شعیب بخانه خود رسیده کیفیت حال بعرض پدر بزرگوار رسانیدند دختر بزرگتر التماس موسی فرستاد و کلیم الله
اجابت نموده شعیب از حرکات و سکنات موسی امارات سعادت دید و اقبال بتقریب فرمود و او را بمناکحت احدی بنات خود امیدوار ساخت و کابین آن
ضعیفه را هشت ساله خدمت مقرر کرد و گفت اگر این خدمت به ده سال رسد از جانب تو کرمی باشد کلیم الله میان سخن تکرار نپسندید بعد از آنکه
هشت سال از حضرت شعیب گذشت دو سال دیگر بشبانی بسر برده آنگاه موسی علیه السلام عزم مراجعت
کرد و شعیب شرف رخصت ارزانی داشته رمهٔ گوسفند بموسی انعام داد و اشارت نمود و گفت آنجا عصاهاست یکی را جهت خود بردار اخبار
آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت انسان نزد شعیب آمده عصائی بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آن خانه
مضبوط ساخته بود و درین وقت که موسی را ببرداشتن عصا امر نمود کلیم الله بخانه در آمده عصای مذکور بدستش افتاد و چون بیرون تشریف آورد
شعیب که چشمهای مبارکش حلیهٔ بینائی نداشت بخوبی مساس کرده گفت این عصا را همانجا بنه که امانت شخصی است و دیگری برگیر موسی باز بخانه رفته
و آن عصا را گذاشته خواست که دیگری بردارد اتفاقا باز همان عصا بدستش در آمد و شعیب ازین صورت واقف گشته گفت تو بتصرف این عصا
اولی بنهائی برخیز و در صحرای سلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور بر نهج مسطور در آن اوان که شعیب موسی را بشبانی باز
داشت بدست مبارکش افتاد و برخی درین باب روایات دیگر ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب تطویل است و اینما طول عصای موسی و آنکه آن
چوب از کدام درخت بود مختلف فیه است و در روضة الصفا بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنه مرویست که آن عصا ده گز بود و طول
آن ده گز بود و از چوب آس بود آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت از آنجا همراه آورده بود و شعیب علیه السلام را معلوم بود که آنچوب نصیب یکی از انبیای
بنی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت عوسج اول شجره ایست که بر جوی بالا کشیده والعلم عند الله
تقدس و تعالی **گفتار در بیان وصول موسی بوادی ایمن و بمرتبهٔ ارجمند نبوت و رسالت فایز شدن** چون جناب موسی
شعیب نبی علیه السلام را وداع فرموده متوجه مصر گشته چند روز مسافت پیمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمد و در آن منزل ابر سیاه در فضای هوا پیدا
شده شدت برد دست موسی و متعلقانش را دریافت و هنگوخهٔ آنجناب هرچند سعی کرد که آتشی افروزد میسر نشد در آن اثنا در جانب طور سینا روشنائی
منظر کلیم الله در آمد اصحاب را بتوقف امر کرد و خود بصوب روشنائی آتش عصا برگرفت و چون باد بدانجانب راه سپرد در روضة الصفا مسطور است
که از منزل موسی تا محلی که سواد بصر فرخنده اثرش بر بیاض آن روشنی محیط شد ده فرسخ بود و آنجناب بوسیلهٔ کمال نفسانی و قابلیت روحانی
آن مسافت را بطرفة العین طی نمود چون نزدیک بدان روشنی رسید آتشی عظیم دید که از شاخ درخت سبز سر بکرهٔ اثیر کشیده است و موسی هرچند اهتمام
فرمود که قدری از آن آتش فرا گیرد نتوانست لاجرم قصد مراجعت کرد مقارن آن حال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلمهٔ لبیک بر زبان آورده بهر
جانب که نگریست هیچکس را ندید و آن ندا مکرر بانجا میرسید در کرت سوم موسی گفت تو چه کسی که کلام تو میشنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی انا الله رب
العالمین و انا ربک یا موسی کلیم الله بسجده افتاد و چون سر برآورد آوازی آمد که بشنو ای موسی کلیم الله از غایت دهشت بجانب درخت روان شد

بجانب درخت روان شد و بخلع النعلین مأمور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل تفسیر اقاویل مختلفه در سلک تحریر کشیده اند که یاد آن لایق بسیاق این مختصر
نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا مشمول الطاف و عواطف گردانیده و لباس نبوت پوشانیده و آیات بینات و معجزات ظاهره [illegible]
داشته بخلعت پرسید که چیست در دست راست تو ای موسی کلیم الله جواب داد هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری آنگاه خطاب آمد که
عصا را بیفکن و موسی عصا را انداخت اژدهای عظیم مهیب شد و موسی توهم نموده ندا رسید که مترس و او را بگیر که بصورت اصلی معاودت میکند و کلیم الله با
یقین کردن اژدها گرفت باز عصا شد بعد از آن قادر بیچون بمعجزه واضحه دیگر خاطر موسی علیه السلام را اطمینان داد و آن بود که هر گاه دست در جیب کرد
و برآوردی از کف دست حق پرست او در لمعان مانند مهتاب که بر تو آفتاب غالب گشتی و چون بنفس نفیس موسی قوت تمام و تمکن کمال یافت بهدایت
و ارشاد فرعون و قبطیان مأمور گشت و التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و [illegible] هرون در امر نبوت شریک
کرده جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر جناح استعجال بجانب اهل و عیال شتافته بهنگام ظهر بدیشان ملحق شده [illegible] متوجه مصر گردید و در
آنکه هرون بحسب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال شتافت و در بیرون مصر اخوین یکدیگر را دیده بدیدار یکدیگر روشن کرده بشهر در رفتند و
آنکه قریب بشام موسی علیه السلام بمصر درآمده در خانه والده نزول نموده هرون را از حقیقت حال اعلام فرمود و صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر
فرعون شتافتند و در روضة الصفا مسطور است که هفتاد هزار مرد جرار در هر یک از آن مواضع بسر میبردند و در گرد باغ و قصر خاصه فرعون انهار روان
بسیار بود و سباع ضاریه در آنجا مسکن داشتند و آن باغ یکراه داشت که ممر آمد شد مردم بود و اگر کسی از طریق دیگر [illegible] شیران [illegible]
گرفتار میگشت و چون موسی و هرون بدروازه اول آن قصر رسیدند آنرا بسته یافتند موسی عصا بر در زد و فتح ابواب میسر گشت [illegible] بعمل
بجای آورد و بعد از وصول بدرختستان گرد باغ مجموع سباع از مهابت او از موسی منهزم شده هر یک به بیشه گریختند و موسی و هرون بدر قصر خاص فرعون
رسیده عصای اقامت بر زمین انداختند در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که چون موسی و هرون بدرگاه فرعون آمده بار نیافتند موسی عصا را بر در کوفت
زد صدای مهیب ظاهر شده از خوف آن موی سر و ریش فرعون سفید گشت و بتعلیم هامان که وزیرش بود خضاب کرده رسم خضاب لحیه از آن زمان پیدا شد
بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام در چهارم ذی الحجه بباب القصر رسیده در روز [illegible] فرعون [illegible] و بقول [illegible] بعد از آنکه
دو سال موسی و هرون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حادثه اطلاع یافت و علی کل التقدیرین در محفلی که با هامان و عظمای امرا و اعیان در مجلس خاص فرعون
بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی علیه السلام بدان مقام درآمد فرعون آنجناب را شناخته گفت تو آن طفلی که در خانه ما پرورش
یافتی و بیگناهی را کشته بصوب هزیمت شتافتی موسی فرمود که من قصد قتل آن شخص نداشتم و ندانستم که بمجرد مشتی که باو رسد از پای درآید [illegible] کلیم
فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی دعوت فرموده از ایذا و اضرار بنی اسرائیل نهی نمود و بین الجانبین قیل و قال و جواب و سؤال بوقوع انجامید و چون مو
گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت [illegible] موسی عصا انداخت فی الحال
اژدهائی در نهایت مهابت شد و آغاز رفتار کرده مردم روی بانهزام آوردند [illegible] چنانچه بروایت وهب بن منبه
پنج هزار کس در آن ازدحام جان [illegible] هلاکت در کشیدند و فرعون [illegible]
بپای متابعت پیش نهاده دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد موسی علیه السلام [illegible] ثعبان [illegible] عصا [illegible] کلیم الله
نیز ظاهر ساخته چشمهای جلیسان از نظاره آن [illegible] و التماس [illegible] موسی و هارون علیهما السلام [illegible]
مهلت داده مراجعت فرمودند و فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده [illegible] موسی [illegible] و صلاح
دران دانستند که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسی آمده او را مغلوب گردانند و بعد از تتبع مهره سحره [illegible]
هفتاد هزار و بقول بعضی [illegible] دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان در میان نهاد و گفت شما را با موسی مجادله باید کرد [illegible]
اختصاص یافته اما از سحره که بعقیده محمد بن جریر الطبری [illegible]
صدد معارضه شدند و چنانچه در تفسیر ابوالفتوح مسطور است هفتاد هزار چوب [illegible] تراشیدند و مجوف ساختند و درون آن را پر از سیماب کردند و در

غاشورا که هیبة ... فرعون با امرا و ارکان دولت و ساحران بل اکثر مصریان بصحرا رفت و موسی و هارون در برابر آمده نخست سحره را بقبول ملت
بیضا دعوت کردند اجتماع ایشان بجمیع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد پیدا شد که ایشان ساحر باشند و در جواب سخنان موسی و هارون بزبان
آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما شما را متابعت بر دو ... اگر ما غالب گردیم فرعون خود داند که چه باید کرد و بعزت فرعون سوگند داریم که ... ما را
آنگاه از موسی درخواست نمودند که ... آنچه خواهد ... تاب آفتاب در ... اثر کرده آنچه بها را متحرک ساختند و خلایق را از مشاهده
آن وهم عظیم روی نموده پای در طریق حیرت نهادند و جناب موسی ترسید که مردم معجزه او را نیز از آن جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت
الاعلی والق ما فی یمینک تلقف ما صنعوا موسی عصا را افکنده ... و اژدها شده جمیع چوبها و رسنهای سحره را فرو برد و قصد قبه فرعون نمود و آن مخذول متحیر و مضطر
گشته فریاد ... اعتبار کرد و خلق بیهایت ... گریزان شدند و لگدکوب اقدام ... شدند و چون موسی عصا بر داشت سحره انگشت حیرت بدندان گرفتند
که ... حقیقت دین اسلام و بطلان اهل کفر و ظلام برضمایر ایشان ظاهر شده سعادت ایمان دریافتند و چنانچه قرآن مجید بذکر آن ناطق است بحکم فرعون
بشربت شهادت چشیده بجنت شتافتند ... کان سحرة فرعون ... گفتار در بیان شهید شدن
آسیه علیهما الرحمة و کرفتاری فرعونیان ببعضی از عقوبات جنابیه ... در نسخ معتبر مسطور است که چون فرعون کلمه کریمه
لاقطعن ایدیکم وارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین ... دست و پای سحره ... شهادت چشانیدند زوجه آسیه که تا آن زمان ایمان خود را
پنهان می‌داشت با فرعون در آن باب لجاج کرده و با ... احتجاج در نبوت موسی و هارون قیام نموده فرعون ملعون ... فرمود و فرعون
... علیه ... موسی ... ایمان ... کلمات ... آسیه ... زبان حال و قال
مناجات فرموده گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة ونجنی من فرعون وعمله ونجنی من القوم الظالمین و این مسالت شرف قبول یافته ملائکه ... روح پرفتوح را
بانوار حضرت ... و چون فرعون خاطر شوم از جانب آن مرحومه جمع ساخت و دید که جمعی کثیر
از قبطیان بموسی ایمان آورده ... قبطیان ... فرمود که بنی اسرائیل را ... تعذیب نمایند و کفره بموجب فرموده عمل نمودند بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام
آمده ... جناب کلیم ... تعذیب فرعون و قبطیان ... ایشان دعا کرد لاجرم ... بلا از حضرت خالق البرایا متعاقب
و متوالی شده ... سال ... بعد از آن هفت روز ... طوفان که بروایت ... کثرت بارندگی بود معذب شدند
آنگاه هفت روز بلای ملخ و هشت روز به محنت قمل که عبارت از شپش است در تعذیب افتادند و بعد از آن هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون ...
... معجزات ... آب نیل بر ایشان خون شد ... که از یک طرف اسرائیلی آب صافی می‌آشامید و طرفی دیگر قبطی خون ناب می‌چشید
جام ... و خون دل ... در دایره ... و ضفادع ... باشند و هر یک از این آیات که ظاهر شد فرعون و اتباعش بموسی پیغام فرستادند
که اگر ... دفع شود ... ایمان آوریم و چون بموجب مسالت موسی علیه السلام ... عافیت می‌یافتند ... معهود در کفر و ضلالت اقدام
می‌نمودند ... فرعون ... موسی ... حاضر گشت ... تمامی اموال ایشان ... شد و
دیگر باره فرعونیان کلیم الله را ... وعده کرده موسی علیه السلام دعا فرمود تا آن احجار بحالت اصلی معاودت نمود و آن سنگین دلان ... ثابت
قدم بوده گفتند ای موسی هر چند ... آیات و معجزات ... متابعت تو نخواهیم شد و بعضی گویند هر گاه فرعون ... موسی ... هامان مانع
گشته ... بعد از آنکه سالها دعوی الوهیت کرده باشی ... عبودیت ... و فرعون ... از جاده ... دور افتاده ...
گرفتار گشت بروایت ... مذکور ... در مدت ... سال ... ظهور یافته ... کیفیت این قضیه چنان
بود که فرعون بر زبان آورد که من میخواهم که بآسمان روم و از خدای موسی خبری بیابم و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته با هامان ... بنای
عمارتی در غایت رفعت مشغول گشت ... اختراع نموده بعد از اتمام آن موضع که بقول ... هزار و دویست ... ارتفاع داشت فرعون
بر آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه کرده بود لاجرم ... فی الحال حضرت جبرئیل قطعه قطعه گشته
... ذکر بیرون رفتن موسی از مصر با بنی اسرائیل و غرقه

و غرق شدن فرعون و متابعانش در بحر نیل چون ظلم و تعدّی فرعون و اهل ظلام بنهایت انجامید و در نظر بود موسی علیه السلام بخروج از مصر مأمور گشت و در شب
نه و سادات و اشراف اسباط را بر عزم سفر ارشاد فرمود و بنی اسرائیل تا مدت یکماه هرچند تفتیش و تتبع نمودند بیرون رفتن میسر نگشت و خبا شب موسی از جهة توقف استفسار
نمود و چون بوضوح پیوست که سبب عدم تیسّر آنست که یوسف صدیق علیه السلام وصیت کرده که هرگاه بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا از اینجا برده
در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه معلوم نبود که مدفن یوسف کجاست در تحیر بودند بالآخره بدلالت عجوزهٔ کهن سال تابوت صدیق را دریافتند
و بجهة تمام استعداد سفر نموده پیرایه‌های قبطیان را بهانهٔ عروسی عاریت کردند و جهة علامت خروج بر کتف بنی اسرائیل فرمود حال از خون بیا آورده کف خون
بر در خانه‌ها کشیدند و در شب نهم ماه محرم از مصر بیرون آمدند و بعقیدهٔ علمای یهود آن شب شب پنجشنبه بود از نهم نیسان و چون بنی اسرائیل از کمال اشتغال جهة توشه
نان فطیر تخمیر نبودند روز پنجشنبه را که قریب بنصف نیسان باشد عید الفطیر خوانند و تعظیم آن را لازم دانند القصه موسی بعد از خروج از مصر بعزم سیاه قیام نموده
بقول طبری ششصد و بیست هزار مرد محارب در شمار آمدند و در طی مسافت سرعت فرموده در منزلی که موسوم بمقام بود و قریب بنهر نیل فرود آمدند و صباح
روز دهم محرم الحرام که کفار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشتند و از اسرائیلیان اثر ندیدند سقط فقدان زیور بهای خویش فریاد و فغان باوج سماک
رسانیدند و کیفیت حال را معروض فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و تجهیز و بانی امرا کرد و در میان بنات قبطیان واقع شد
که علی الفور موسی را تعاقب نماید تا صبح روز عاشورا که بحقیقت نزدیک بشام بود با لشکری بی قیاس که بروایتی عدد ایشان هزار هزار و هفتصد هزار
نفر میرسید از عقب بنی اسرائیل متوجه گردید و بسرعت هرچه تمامتر در حرکت آمده بعد از وصول موسی کلیم الله بموجب فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاک البحر دریا
منقسم بدوازده کوچه شده آب از مواضع خود مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نمودند متعاقب آن فرعون بکنار دریا رسید و آن راهها را دید
مراجعت کرد و بازنا باحتمال جبرئیل علیه السلام بر مادیانی سوار در مقدمهٔ سپاه در آمد و چون تمامی جنود فرعون در دریا در آمدند
اجزای آب بهم پیوسته مجموع غریق بحر فنا گشتند و در آن حالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل
و بنا بر آنکه ایمان یأس مقبول درگاه احدیت نیست جبرئیل مشتی خاک در دهانش ریخت و گفت الآن وقد عصیت قبل وکنت من المفسدین و در لباب التفاسیر
مسطور است که در ایام سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصان یافت قبطیان نزد فرعون رفتند و ترقی آب را مسئلت نمودند و فرعون در کنار رود نیل
از خدم و حشم جدا شده تنها بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بی نیاز فزونی آب را سؤال نمود و باری تعالی ملتمس او را اجابت فرمود و جبرئیل
وی آمد و گفت ای فرعون چه باشد سزای آن بنده که در کنف احسان پروردگار خود بزرگ شود و بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند
فرعون در جواب این سؤال صحیفه نوشت بدین منوال که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب ان جزاء العبد الآبق من طاعة سیده الکافر نعمائه ان
یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته را از وی ستانده در حین غرق شدن بنظرش در آورد و بالجمله در زمانی که فرعونیان از ممر آب باتش دوزخ رسیدند بنی اسرائیل
نجات یافته ده ساعت از روز عاشورا گذشته بود و چون تا آن زمان موسی و متابعانش هیچ نخورده بودند نیت روزه کردند و از آن باز روزه عاشورا سنت گشت
و جسد فرعون و ابدان قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شد بساحل بحر افتاده بود و بقایای ایشان از اسرائیلیان تاراج نمودند
و هرچند موسی ایشان را از این فعل منع کرد ممتنع نگشتند در متون الاخبار مسطور است که فرعون اشقر اللون بود بسیار قصیر احمر و اقرع و از کوتاه قد
واعرج و با وجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت و بشکل حیوانات بد از موی بسیار نشست که او را دیده بود و مع ذلک آن کم سعادت دعوی
الوهیت نمود نقل است که چون خاطر انور جناب موسی از جانب فرعونیان فارغ شد در دوازدهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا جواهر و اثقال
قبطیان را در حیطهٔ ضبط آورد و یوشع بن نون آن مهم را حسب الخواهش فیصل داده تخصیص از آن قوم و الی آن بلده ساخته مراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست
آنگاه موسی با اتباع از آن موضع کوچ نموده بر کنار نیل قطع منازل سفر نمودند و در روز قطعهٔ ابر پیدا شده بر سر آن قوم سایه می‌انداخت و شب عمودی از نور
در مقدمهٔ ایشان بسمت ظهور میپیوست و بدان وسیله طی مسافت بر ایشان آسان میشد در اثنای آن راه بنی اسرائیل بجمعی رسیدند که بعبادت اصنام اشتغال
داشتند بتان ساخته میپرستیدند و چون مشاهدهٔ آن صورت نمودند بموسی آمده گفتند ما را نیز مثل این خدایان بیا بیاور اجعل لنا الها کما لهم آلهة موسی ازین سخن خشمناک
شد و گفت اغیر الله ابغیکم الها وهو فضلکم علی العالمین و آن جاهلان را از ملتمس خویش پشیمان گشته از اسم اعتقاد تقدیم ندامت نمایند
ذکر رفتن موسی

نیشتیه صح

بخار صح

بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی بنی اسرائیل که از ورات بهره من موسی رسانیدند که ما را شریعتی بجهت [illegible] باشد تا مقتضای آن
عمل نمائیم و اجتناب شیعی منقول از علماء حدیث کرده اند خطاب آمد که بطور سینا شتافته سی روز روزه دارد تا این مسئول عز قبول یابد و موسی هرون را بخلافت خویش
در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب [illegible] سبیل فرموده و با هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول بمقصد از غره ذی القعده تا سلخ
ماه مذکور بروزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه را بآن منضم کردانید کما قال عز و علا و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلیم الله در صبح چهلم
آن هفتاد نفر را که [illegible] بطور بالا رفته موسی بر قوم سبقت گرفت و بر میقات میان او و اسرائیلیان حایل شد و حضرت ملک علام بیزبان و کام با جناب کلیم علیه
السلام در تکلم آمد و الواحی که توریة بر آن مکتوب بود [illegible] ارزانی فرمود و موسی در اثنای مناجات طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن
انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی و موسی بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لا یزال بر جبل تجلی فرموده کوه از هیبت پاره پاره شد و موسی بیهوش شد و چون
افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن هفتاد نفر با موسی گفتند که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن
ما بدین مقام آن بود که ما نیز باستماع کلام حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم اداء شهادت نمائیم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته باز بر میقات
آمد و موسی با آن هفتاد نفر در [illegible] حایل بود و مجموع شنیدن کلام الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد آن هفتاد با موسی گفتند که تا معاینه خدا را نبینیم به
نبوت تو اعتراف نمائیم و بعد از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسید همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام چون این حال مشاهده فرمود
ترسید که بنی اسرائیل او را بقتل آن جماعت متهم نمایند لاجرم حیات ایشان را از ایزد تعالی مسألت فرموده گفت که رب لو شئت اهلکتهم من قبل و ایای
ای پروردگار من اگر میخواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا نیز هلاک میکردی بنا بر آنکه موسی علیه السلام با اخبار
خداوند عالم دانسته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال سامری گوساله پرست شده اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء
منا آیا هلاک میکنی ما را بسبب آنچه کرده اند بیخردان از قوم ما یعنی عبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته اند مراد از فعل سفها درین آیت جرأت آن جماعت
نفر است در رؤیت و ان هی الا فتنتک یعنی نیست این کردار از ایشان مگر آزمایش و ابتلاء تو مر بندگان را یعنی این هفتاد کس را کلام خود شنوانیدی تا طمع
در رؤیت کردند و از گوساله سامری آوازی پدید آوردی تا او را بنی اسرائیل بالوهیت قبول نمودند القصه حضرت عزت آن جماعت را بدعاء موسی
بحال حیات باز آورد و ایشان از گفتار خویش نادم شده زبان باستغفار گشودند و چون موسی از طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل
غضبناک با ایشان ملاقات نمود و تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل عراق و قوم او بعبادت اصنام قیام
و اقدام مینمودند و در زمان نبوت موسی علیه السلام بمصر آمده سعادت ایمان دریافت و در آن وقت که بنی اسرائیل از موسی التماس کردند که اجعل
لنا الها کما لهم آلهة سامری کمال اطاعت اسرائیلیان را دانسته بخاطرش گذشت که آن مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون
موسی آنچه با قوم وعده فرموده بود چند روزی زیاده در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده بهرون گفتند خلف وعده موسی بوقوع
انجامید و نمیدانیم که کلان تران ما را بگذارد و از آن حیران نشستیم که ایشان را کشته باشد سامری که این سخنان را شنید مجال شیطنت یافته گفت یا قوم من
میدانم که موسی چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی بگو سامری گفت بسبب ملابس و اسلحه فرعون و قبطیان که شما بجای فدای موسی متصرف گشتید
خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما کناره گرفته تا اگر شما [illegible] قوم [illegible] نازل گردد اینجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از آن اموال درگذرید
قبه چون هرون بموجب [illegible] کلیم [illegible] رعایت فرماید یهود این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از غنایم قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سر آن چاه را استوار
ساختند و بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری با بنی اسرائیل گفت که موسی میان شما نخواهد آمد تا وقتیکه آن اموال را نگذارید بسوزید یهود تا بنیارای سامری
مستصوب شمرده سر آن چاه را باز کردند و آنچه از غنایم سوختنی بود در آتش انداختند و اجناس که [illegible] سامری نمودند تا بصناعت صیاغت که
میدانست بگدازد و آلات مصنوع طلا و نقره را بر هم گداخته گوساله ساخت و کف خاکی که از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله
ریخت و فی الحال از آن گوساله زرین صدائی ظاهر شد و بقولی اجزاء آن بشکل متحول بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود
سامری با اسرائیلیان گفت این گوساله خدای شما و موسی است او را عبادت کرده التماس نمائید که موسی را میان شما باز گرداند و یهود [illegible] فتنه گرفتار گوساله

گوساله پرستی برمیان بستند مگر دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و بنیامین که از آن عمل مذموم اجتناب نمودند و هرون هر چند [illegible] اظهار [illegible]
انجام منع فرمود مفید نیفتاد و چون موسی علیه السلام بمیان قوم رسید بحکمت هرون را [illegible] تا غایت [illegible] چنانچه [illegible] بعضی
الواح بشکست و سر و محاسن برادر را گرفته بپیش خود کشید و هرون بیگناهی خود را اظهار کرده موسی عذر او را پذیرفت و دست بدعا بر آورده گفت ربّ اغفر
لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده زبان اعتذار و استغفار برگشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده
و مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقابش نازل گردید و سر به بیابان نهاده تا مدت عمر با هیچکس انس نگرفت و در یکی از تفاسیر [illegible] که موسی
قصد قتل سامری فرمود اما جهت صفت سخاوت و جود که در ذات سامری موجود بود از حضرت باری عز و علا خطاب بموسی رسید که از کشتن او منع فرمود
آنگاه موسی سامری را گفت فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لا مساس لاجرم [illegible] از ملاقات مردم [illegible] سامری [illegible] و اگر اتفاقا
کسی با سامری اتفاق ملاقات افتادی هر دو را تب [illegible] عارض شدی و بعضی گفته‌اند که این خاصیت تا این زمان در میان ذریت او باقیست القصه گوساله پرستان
بعد از ملاقات موسی علیه السلام از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کرده حکم الهی [illegible] دریافت که طایفه‌ای که این فعل مذموم [illegible] گوساله
پرستان را بقتل آورند تا گناه ایشان آمرزیده شود و زمره‌ای از آن جماعت منکر شدند موسی گوساله را بسوخت و خاکستر آن را در دریا انداخته امر کرد تا بنی اسرائیل
از آب دریا آشامیدند و بنابر مشیّت الهی هر کس که گوساله پرستیده بود نقطه‌ای زرین بر زبان او پیدا شد و آن دوازده هزار نفر بفرمان حق تیغ‌ها کشیده
آغاز سرافشانی کردند و موسی و هرون با جمعی از صلحا بسجده افتاده عافیت آن جماعت از حضرت کبریایی سبحانی مستدعی شدند و بقول اکثر مفسّرین هفتاد هزار
و بروایتی [illegible] هزار کس کشته شده بعد از آن تیغهای قاتلان کار نکرد و کیفیت [illegible] موسی علیه السلام عرض کرد [illegible]
بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل باز داشتند و پوشیده نماند [illegible] که موسی بطور رفته بود [illegible]
[illegible] توریة است و آن عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافت و آن روز را یهود یوم الکپور خوانند [illegible] کنند و بعد از
توریة در چهل مجلد نازل گشت و در [illegible] مسطور است که بروایت صحیح موسی علیه السلام [illegible] عبادت [illegible] و در
اربعین سوم الواح نزول یافته مباسطت [illegible] در بارگاه احدیت زیاده گشت [illegible] که نوبت دیگر بطور رفته
دیدار [illegible] گردد و این عزیمت را از حیز قوت بفعل رسانیده چون در آن مقام [illegible] رب ارنی انظر الیک [illegible]
جواب لن ترانی [illegible] پاره پاره شد انس بن مالک رضی الله عنه گوید که آن جبل شش قطعه گشته سه قطعه از آن [illegible] احد
و رضوانیت و سه قطعه بمکه نازل شد [illegible] القصه چون جناب موسی از آن التماس [illegible] ندامت نموده بانابت اشتغال فرمود خطاب
که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین آنگاه توریة در نه لوح [illegible] موسی کرامت شد و آنجناب
[illegible] بجانب قوم مراجعت فرمود [illegible] الواح [illegible] ظاهر گردانیده اوامر و نواهی الهی را بر آن جمع خوانده
ایشان را بانقیاد و اطاعت دعوت فرمود بنی اسرائیل قبول آن احکام شاق [illegible] سمعنا و عصینا [illegible] موسی علیه السلام محزون و غمناک شده
کیفیت عصیان قوم را معروض بارگاه کبریا گردانید و جبرئیل امین بموجب حکم [illegible] کوهی از جبال فلسطین کنده بر بالای سر ایشان [illegible]
و موسی [illegible] بایشان آورده گفت ای قوم اگر احکام خداوندی [illegible] فرمان [illegible] این کوه [illegible] افتاده
و یهودان [illegible] امتناع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون مفرّی نیافتند [illegible] بسجده [illegible]
اگر [illegible] ایشان [illegible] نوبت دیگر [illegible] و هنوز یهود بدین طریق سجود مینمایند القصه چون بنی اسرائیل [illegible]
توریة را پذیرفتند موسی دعا فرمود تا بعضی از آن امور دشوار بر ایشان آسان شد و تمامی احکام [illegible] بنی اسرائیل
حوالی بلاد مصر [illegible] و تمامی آن اراضی از مشرق تا مغرب بایشان مسلّم گشت کما قال تبارک و تعالی واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض
ومغاربها التی بارکنا فیها

قصّهٔ بقره

روایت اخبار آورده‌اند که در میان بنی اسرائیل مردی متموّل بود [illegible]
مفلوک داشت و ایشان را [illegible] رعایت نمینمود لاجرم [illegible] بقتل رسانیده [illegible] در میان [illegible]

در تحقیق

و در بلاس نام نقشه با تمام تمام و [illegible] پیدا گردانید گشت و چون این قضیه بموسی علیه السلام رسید و [illegible] که [illegible] که عماد رشید [illegible]
علیه السلام فرمود [illegible] در میان [illegible] اللهم فاطر السموات والارض عالم الغیب والشهادة حق را ظاهر گردان و بعد از دعا موسی و
[illegible] گفته [illegible] مشغول شد [illegible] گشته [illegible] چنانچه کلام معجز نظام تعالی بذکر آن [illegible] بنی اسرائیل از لجاج کرده
[illegible] چند [illegible] که فرمان الهی صادر گشت که گاوی پیدا کنید که [illegible] باشد و نه جوان [illegible] و زراعت نکرده و آب نکشیده و کار
سخت [illegible] باشد [illegible] آن را [illegible] بعد از آنکه [illegible] وجوه [illegible] آن را از صاحبش که جوانی فقیر
و پیغمبر [illegible] آن امر [illegible] مبالغه [illegible] کردند که بهای آن [illegible] گرفت که پوست آن را پر زر کنند و بدین قیمت از سلیمان
[illegible] خریده گشتند و مقداری از گوشت او [illegible] مشغول زنده شد و بنشست و چون موسی سؤال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادر زادگان من که [illegible]
[illegible] را قصاص [illegible] بود و همان لحظه [illegible] ارواح [illegible] و بعضی از اهل اخبار گویند که بعد از آن [illegible] سوخته [illegible] و بیرون
که [illegible] موسی علیه السلام تعلق [illegible] داشت [illegible] که [illegible] واقعه است [illegible] کشته [illegible] معلوم گردد و [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] والعلم عند الله ذکر عصیان قارون و فرو بردن زمین او را و قارون که بلغت عبری او را [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] موسی [illegible] موسی بود و [illegible] طاعت آنجناب بر دوش گرفته بقراءت توریه
[illegible] داشت [illegible] و [illegible] که از موسی علیه السلام [illegible] آموخته بدان وسیله کثرت اموال
[illegible] کرد [illegible] قال انما اوتیته علی علم [illegible] گشته [illegible]
[illegible] سلوک داشت [illegible] موسی علیه السلام [illegible] احکام [illegible] و [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] جناب موسی [illegible] فرمود [illegible] و بالاخره [illegible] جواب [illegible] که چون موسی
علیه السلام [illegible] مشغول گردد [illegible] بنی اسرائیل [illegible] و چون موعد [illegible] موسی
[illegible] قارون [illegible] بدان انجمن آمده در برابر موسی بنشست و [illegible] آن زن فاسقه [illegible] گرفته چون
مجلس [illegible] گشت [illegible] قارون [illegible] و [illegible] که قارون [illegible] داده که بگوید
که موسی [illegible] و اکنون [illegible] که موسی پیغمبر حق است [illegible] کلیم [illegible] از استماع این سخنان به کمال شفقت
[illegible] دست مناجات برآورده بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل علیه السلام نازل گشته فرمان الهی رسانید که [illegible]
[illegible] که هر چه خواهی در باره قارون [illegible] و موسی علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل گفت حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون [illegible]
هر که پیرو اوست با وی باشد و آنکه متابع منست از وی دوری جوید [illegible] قارون [illegible] الا دو کس که یکی از ایشان [illegible] و دیگر
[illegible] کلیم [illegible] قارون رفته گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب [illegible] را بگرفت و قارون خندان شده بر زبان آورد که بار این چه سحر است که می
موسی علیه السلام با ارض گفت بگیر او را [illegible] قارون فرو رفته آغاز اضطراب کرد و نوبت دیگر زمین را بگرفتن او امر کرد تا میان قارون در خاک فرو
[illegible] تضرع و زاری نموده گفت یا موسی [illegible] موسی علیه السلام باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه و تا گردن قارون فرو
رفته [illegible] کلیم [illegible] زمین [illegible] تمام فرو برد و اموال او [illegible] موسی علیه السلام در
[illegible] داشت که [illegible] بنی اسرائیل چهارده هزار و هفتصد نفر تلف شد نعوذ بالله من غضب الله و سخطه
ذکر شمه از حال خضر نبی و بیان مصاحبت او با حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیحه
[illegible] نام شریف خضر بلیا است [illegible] و کنیت آنجناب ابو العباس
و خضر که لقب اوست بفتح خا و کسر ضاد است و سکون ضاد [illegible] و ضم خا [illegible] و بدانجهت آنجناب بدین لقب ملقب گشت که هر جا که [illegible] می
نشست [illegible] سبزه [illegible] سبز [illegible] خضر گشت در تفسیر ابو الفتوح رازی مذکور است که بروایت ابو هریره بلیا را بجهة آن خضر گفتند که

که بر پوستین سفید بنشست و بحرکت مقدم او سبز شد و بقول مجاهد هر کجا که نماز گذاردی پیرامون آن سبز گشتی و صفت حضرت پیغمبری و بعد خضر علیه السلام
ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از اکابر علما فن اخبار نسب شریفش ان منتهی بسام بن نوح می شود و در نسب که بیان
ملکان بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام و علمای اسلام را در باب نبوت خضر علیه السلام اختلافست و قول صحیح آنکه آنجناب بصفت نبوت
موصوفست و بکثرت علم و فطانت معروف و در میان جمعیکه بنبوتش اعتراف دارند باز خلاف واقع شده در اینکه آنجناب نبی مرسل است یا غیر
مرسل و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث گشته دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن تا بعثت
زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سوم آنکه میان ابراهیم و بعثت آنجناب چندی فاصله بود و باتفاق جمهور علما [illegible] خضر علیه السلام تا غایت زنده
و فوت نشود مگر در اواخر ایام انقضای عالم فنا و چنانچه در ضمن حکایت ذوالقرنین که بعد ذکر یافت بعقول [illegible] در سفر ظلمات همراه بود آب حیات
آب حیوة فایز گشته آن صورت سبب طول حیات او گشت [illegible] موجب ملاقات موسی با خضر علیهما السلام آن بود که روزی کلیم الله موعظه
و نصیحت بنی اسرائیل قیام نموده تعداد نعم و الطاف سبحانی که در باره او بوقوع انجامیده بود بر زبان راند در اثنای آن شخصی برخواسته گفت یا کلیم الله مرا
خبر ده که امروز در روی زمین در حضرت رب العالمین از تو [illegible] عالم تر هست یا نه موسی جواب داد که گمان من آنست که حالا خدای را [illegible]
اعلم از من نباشد و متعاقب این سخن جبرئیل از درگاه پادشاه بی نیاز خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی توجه والی که ما هر یک را بنده کان خود را چه
علم و کمال ارزانی داشته ایم و اینک مرا بنده ایست در مجمع البحرین دانا تر از تو جهد کن تا بشرف مصاحبتش فایز گردی کلیم الله گفت خدایا مرا بوی که
نماید وحی آمد که طعام تو توشه همراه باشد هر کجا موسی با یوشع بن نون علیهما السلام [illegible] مقدار [illegible] بر زبان برداشته روان شدند و بعد از چند روز
قریب بمجمع البحرین بکنار چشمه [illegible] آسوده در وقت توجه چون طعام را در آن مقام فراموش کردند [illegible]
و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید یوشع گفت دوش که نزد یکی از آن صخره ماوی گزیدیم ماهی را فراموش کردم و ما انسانیه الا الشیطان [illegible]
عذر یوشع را قبول فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا دیده بعد از تقدیم لوازم تحیت و تعظیم موسی علیه السلام التماس مرافقت کرد خضر گفت که
با من صبر نتوانی کرد زیرا که ممکن نیست که از روی علم ابری [illegible] باشد [illegible] خیر و صلاح بوده [illegible]
از ما آن حال غافل باشی و بتقدیم انکار و اعتراض پیش آئی موسی جهد بلیغ نمود [illegible] خضر فرمود که اگر سبیل مصاحبت من واری
باید که از سوانح و وقایع اصلا سؤال نکنی تا من ابتدا بذکر آن نمایم آنگاه آن دو بزرگوار بکنار دریا روان شدند [illegible]
و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمدند خضر آن را سوراخ کرد و فریاد برآورد که [illegible] قوم [illegible] سبیل [illegible]
دو تخته موسی بزبان اعتراض گفت کشتی مردم را [illegible] چنین کس را [illegible] خضر علیه السلام گفت [illegible]
کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نموده گفت این سؤال بنابر نسیان از من صادر شد چون از دریا بیرون آمدند کودکی حسن الصورت [illegible]
نام داشت بسود ارگشت خضر او را گرفته بقتل رسانید جناب موسی باز زبان انکار فرمود که نفسی پاکیزه را که بجز [illegible] شد [illegible]
خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا کلیم الله نوبتی دیگر معذرت قیام نموده گفت که اگر مثل این سؤال است [illegible] صحبت
اقدام فرمای بعد از آن بقریه رسیدند و [illegible] طعام طلبیدند [illegible]
علیه السلام بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بر زبان آورد که چون [illegible] استعمال [illegible]
شدی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک اینک بیان حقایق آن افعال [illegible] نموده گفت اما کشتی [illegible]
سفینه ای عیب رسید [illegible] غصب [illegible] ساختم [illegible]
اسلام را استفاده [illegible] کافر [illegible]
او را [illegible] کرامت کند و اما دیوار از آن دو کودک یتیم بنشسته که [illegible]
و اگر حالا آن گنج ظاهر شدی بدست دیگران افتادی و من تعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ بماند و چون آن دو کودک [illegible]

عالم

کتابت

دیگر

گنجها نفیس در زیر آن دیوار هست که پدر آن دو یتیم واسطه آن صبیان که بروایتی اصرم و صریم نام داشتند صالح بوده یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بر اعتقاد بعضی هفتم آبا بود بجانب واقعست که آن کودکان بحسب واسطه میان ایشان و آن صالح هفت پدر بوده اند و نیز درین مسئله مختلف فیه است که آن گنج زر و جوهر بوده یا چیزی دیگر و از امام جعفر علیه السلام مرویست که فرمود آن گنج لوحی بود از طلا احمر در آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن ایقن بالرزق کیف یتعب و عجبت لمن یؤمن بالموت کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و درین باب روایات دیگر نیز وارد است که تفصیل آن لایق بسیاق این مختصر نیست بالجمله چون موسی علیه السلام هژده روز در خدمت خضر علیه السلام بسر برد و بحقیقت اسرار مذکوره مطلع گردید آنحضرت را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آن وقت بنی اسرائیل به تیه مبتلا بودند و روایتی آنکه این قصه قبل از ابتلاء به تیه بوقوع انجامیده والله اعلم بحقایق الامور

ذکر توجه موسی و بنی اسرائیل بجانب دیار شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بر دست موسی علیه السلام

بروایت بسیاری از علما افادت مآب در روزی که هنوز از ماه آب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل ببلاد شام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی بعد عرض لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بمقصد نزول فرمود نقبا اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند بتفحص احوال قوم جهت تجسس نواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک بدار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و همه را آنکه هیچ ... بیرون ... نقبا از آن طایفه اند ایشان را برگرفته پیش پادشاه خویش برده ... و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکراند ... جبابره ... نقبا ... آخر الامر ... آنکه بنی اسرائیل از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردانند ... دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظم خلقت جباران را با قوم بیان نکنند چون به بنی اسرائیل ملحق شدند دو نفر باخفاء آن صورت موفق شده ده تن دیگر کیفیت حال را باز نمودند و تقریر کردند و ایشان از کمال خوف از امضاء آن عزیمت ابا نموده میل مراجعت فرمودند هر چند موسی و هارون بنی اسرائیلیان را بنصرت و فیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقبا دوازده گانه بودند بمحاربه جبابره ... فرا نمودند بجائی نرسید و با موسی خطاب کردند فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون و موسی از عناد و لجاج قوم غضبناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هارون علیهما السلام بجانب اهل کفر و ظلام توجه فرمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت پیمودند تا پس از امعان نظر خود را در همان منزل یافتند و روز دیگر بر عقب موسی شتافتند از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و بهیچ وجه از بیابانی که در میان فلسطین و ایله و اردن و مصر بود طول آن دوازده فرسخ ... بدر نبردند لاجرم در آن سرا ابتلا نام تیه نهاده از عهده امتحان خلاص شدند و چون موسی بدیار جباران رسید عوج بن عنق پیش آمده کلیم الله ... کرده عصا بکعبش زد و عوج بهمان زخم از پا در آمده روی بجهنم نهاد و موسی علیه السلام میان قوم بازگشت و کیفیت واقعه را باز نموده توبیخ اکثر بنی اسرائیل را ... و ترغیب نمود ... سرگردانی و صورت حال ... عرض ... و کلیم الله بر هارون متأسف شده ابتلاء ایشان ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان بپایان رسید رزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود من عبارتست از ترنجبین که هر ... از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خاربنان آن بیابان میبارید و بعضی گفته اند که من چیزی مشابه بود با ترنجبین در حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایتست از مرغانی که بکبک یا کرک مشابهت داشتند و نزدیک به بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته ... بریان میساختند و قیل هی طیر کالحمام ... و از جمله ... که در اوقات تیه جامه های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشد و هر فرزندیکه متولد میگشت با جامه بود و چندانکه بزرگ میشد جامه ... و چون عطش بر یهود غالب گشت طالب آب گشتند موسی علیه السلام بموجب حکم الهی ... حجر که همواره همراه میداشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعدد اسباط دوازده چشمه از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمه بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاصی یافتند و در مدارک مسطور است که مردمیکه ببلیه تیه ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند با وجود آن کثرت باعجاز موسی از آن سنگ آن مقدار آب میجوشید که آنجماعت و دواب ایشان را بهره ور و سیراب میگردانید و در تفسیر کاشی مذکور است که چون یهود در تیه از حرارت آفتاب بیتاب شدند

شاید حضرت مسبب الاسباب بدعای جناب موسی موازی منزل او عمودی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] سایه [illegible]
با ریک عمودی از نور در آن لشکرگاه ظهور نمود چنانچه تمامی منازل بنی اسرائیلیان را روشنی میساختی و در روز آن عمود [illegible] بود [illegible] در کیفیت وفات هرون
و موسی علیهما السلام اکثر علما اتفاق دارند که در سال [illegible] معلوم میشود که وفات هرون در آن ایام روی داد
و در کدام منزل آن واقعه حادث گشت [illegible] هرون [illegible]
میگشتند ناگاه درختی که در سایه آن تختی [illegible] هرون را [illegible] تخت [illegible]
غضب نمائی کلیم الله گفت تو بر تخت خواب کن تا من واقف بوده [illegible] هرون [illegible]
[illegible] الحال بجوار [illegible] تعالی [illegible] تخت [illegible]
قتل هرون متهم داشتند و کلیم الله دعا کرد تا سریر با هرون [illegible]
آمده گفت من برگشت طبیعی از جهان رحلت نموده ام و [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
بالغاز بن هرون [illegible] بعد از سه سال از فوت هرون عزرائیل بموسی کلیم الله [illegible] روح [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل [illegible] لا یموت رجوع نموده [illegible]
وحق سبحانه و تعالی چشم او [illegible] فرمود که برو نزد موسی و بگوی [illegible]
کف تو شود یکسال [illegible] و چون عزرائیل [illegible] کلیم الله رسانید موسی گفت [illegible]
جابر [illegible] موسی علیه السلام [illegible] موسی علیه السلام [illegible]
رحلت [illegible] بنی اسرائیل یوشع [illegible]
حتی [illegible] یوشع [illegible] کلیم الله [illegible]
قوم را [illegible] کلیم الله [illegible] یوشع [illegible]
اجر [illegible] یوشع [illegible] موسی [illegible]
باز داشتند صفت عصای موسی علیه السلام [illegible] عصای موسی کلیم علیه التحیة والتسلیم [illegible] عصا [illegible]
مناسب [illegible] که طول آن عصا با طول قامت موسی [illegible]
عصا از آدم [illegible] شعیب رسیده بود [illegible] موسی [illegible]
[illegible] در [illegible] بعد [illegible] جناب [illegible]
گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نورافشان گشتی [illegible] موسی [illegible]
و آب بالا آوردی و هرگاه موسی گرسنه شدی [illegible] طعام [illegible]
و [illegible] جناب موسی [illegible]
و اگر موسی عصا [illegible] زمین [illegible]
جبین و [illegible] نوری [illegible]
با ستادی و [illegible]
را [illegible] حضرت کبریائی [illegible]
و غیر آنچه مذکور شد از آن عصا [illegible]
از [illegible] بیان حقیقت تابوت سکینه [illegible] تابوت سکینه [illegible] موسی علیه السلام [illegible]

و بروایتی عجیبان حکایت کنند که بعضی از حالات آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود و الاحاطة من الله تعالی در معالم التنزیل و
بعضی کتب سیر مسطور است که چون آدم علیه السلام از بهشت بدار الفنا انتقال نمود حق سبحانه تعالی فرمود حضرت واهب العطایا تابوتی که سه گز طول
داشت و دو گز عرض و از چوب شمشاد ساخته شده بود و صور جمیع انبیا در آن موضوع بود بجهت اطمینان خاطر بهشت فرو فرستاد و تا آخر ایام حیات در تصرف
آدم بود و بعد از فوت علیه اعظم شیث بمیراث رسید و بدین قیاس آن تابوت به وراثت با ولاد منتقل می‌شد تا با براهیم علیه التحیة و التسلیم انتقال یافت و از خلیل
الرحمن با سمعیل رسید و پس از فوت اسمعیل پسرش قیدار را در تحت تصرف آورد و بنی اسحق آن را از قیدار طلبیدند و قیدار در دست نداد تا
ایشان ... او را باستماع کلامی ... بانفاق قیدار رضا داد که آن تابوت را بر بسیر ... یعقوب ... و قیدار آن تابوت را
برگرفته بنهاده بکنعان برده با سرائیل سپرد و همچنین از یعقوب علیه السلام باولاد امجاد وی انتقال یافت تا آنکه بدست موسی کلیم الله افتاد و موسی در او
ایام فرمودی که بمقتضای وحی ربانی فرموده آن دو لوح که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود و یا دو لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده بود و طشتی که
ملائکه ... در آن می‌شستند و نعلین و عمامه و اثواب ... و عصا هرون و یک ظرف از من که در تیه نزول یافت در آن تابوت بنهاد و بعد از
موسی علیه السلام ... فرمود که عمامه و نعلین ... در آن تابوت نهادند و بنی اسرائیل ... رسانیدند و ... و انجه عصای موسی
... آن تابوت که اشتهار آن ... عصای موسی ... داشت و در آن تابوت
... که نوشته بودند ... و بعضی ... سکینه را موسی علیه السلام از ...
ساختند و ... در باب سکینه ... اختلاف کرده ... سکینه ... بود مشابه آدمی که چون ... حادث
گشتی آن تابوت ... بنی اسرائیل ... صلاح ایشان ... و بعضی گفته‌اند که سکینه ... سر و دم او مانند سر و دم گربه
و ... داشت و بعضی گفته‌اند که آن ... بود و هرگاه که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او را ... شنیدند
ایشان را ... فتح و ظفر ... و فرقه‌ای ... سکینه ریح ... و روح ... و نور ساطع تعبیر کرده‌اند
و ... تابوت سکینه ... بنی اسرائیل بود و هرگاه ... آن تابوت در پیش ... و ... چون بمنزل رسید قرار گرفت
و بنی اسرائیل ... حرکت و سکون ... تابوت ... انبیا ... ملوک ... عطا ... بنی اسرائیل ... عمالقه
... شکست یافته آن ... بدست ... توفیق رفیق گردد ... ذکر ... بوت
... علیه السلام و سلطنت ... در معالم التنزیل از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که تابوت سکینه و عصای موسی ...
... موجود است و آن ... قبل از قیام قیامت ... ظهور خواهد یافت و العلم عند الله تعالی

ذکر یوشع سلام الله علیه

باتفاق علمای فن تاریخ و سیر لفظ فتی که در آیت و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی ابلغ مجمع البحرین عبارت از یوشع است و هو یوشع بن نون بن افرائیم بن یوسف
و انجناب ... خواهرزاده موسی و از اعاظم انبیا بود ... و بعضی دیگر ... ایام ... در ...
این ... مذکور است که یوشع چهل و دو ساله ... موسی علیه السلام ... صد ساله بود که کلیم الله از عالم انتقال نمود و ... و بیست
سال ... و خلافت پرداخت ... و بدین روایت ... حیات یوشع صد و ... هفت سال باشد و در
... قول ... که یوشع صد و ده سال ... و العلم عند الله تعالی ... در بیان توجه
یوشع و بنی اسرائیل ... بلاد شام و ... بلعم باعور و کشته شدن ... عظما و اشراف بنی اسرائیل
چون از ... موسی علیه السلام ... یوشع ...
سال ... یوشع علیه السلام ... بلاد شام ... فتح بلاد شام ... رسیده اجزای
... بنی اسرائیل ... یوشع ...
... آن بلده را محاصره کرد ... تابوت سکینه ... شهر ... الحال ...

ذکر ... وقایع ... طالوت

حصار و باروی آن از هم فرو ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل دست بقتل و نهب دراز کرده بسیاری از ملاعین را بزخم شمشیر آبدار از زمین هلاک ساختند و جمیع غنائم
یوشع جمع کرده و در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن زمان غنیمت بر مؤمنان حلال نبود و یوشع بعد از فراغ بال از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آن شهر را
مفتوح گردانیده و طایفه عمالقه را که از آنجا بشهرستان بلقا شتافتند و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان بالاق نام داشت
و بلعم باعورا در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را بلعام نیز گویند در اعتقاد اهل اسلام مؤمن و موحد بود و پیوسته بعبادت و مستجاب الدعوة بود
ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعای او بهدف اجابت مقرون میشد القصه چون لشکر اسرائیل بحوالی بلقا رسیدند بالاق [illegible]
[illegible] آن بلده تا محاصره امتداد یافت و چون نزدیک بآن رسید که در ستاخیز و ظفر [illegible] بالاق از بلعم [illegible] التماس کرد که دعا
با یوشع و سپاه او [illegible] بلعام [illegible] دعا فرمود [illegible] بنی اسرائیل [illegible] یوشع علیه السلام [illegible]
[illegible] سپاه اسلام [illegible] خطاب آمد که ای یوشع [illegible] اسم اعظم [illegible]
[illegible] یوشع گفت الهی چون این مسالت [illegible] موقع واقع شده [illegible] اجابت [illegible] یوشع [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
بلقا مراجعت فرمود و در امر محاصره لوازم سعی و اهتمام بجای آورده [illegible] بالاق [illegible] دعا کرده [illegible]
حاضر شد [illegible] ملک گفت زنان [illegible] عسکر بنی اسرائیل [illegible] زنان [illegible]
[illegible] طاعون [illegible] میان سپاه یوشع [illegible]
[illegible] زمری [illegible]
[illegible] عورت [illegible]
طاعون [illegible] فنحاص [illegible] القصه [illegible]
بنی اسرائیل [illegible] شام آن بلده را مفتوح ساختند [illegible] حضرت [illegible]
یوشع از ایزد تعالی مسالت نمود [illegible] جمع شده [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
جباره را [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] یوشع [illegible] آفتاب [illegible]
[illegible] یوشع علیه السلام دعا کرد [illegible]
[illegible] سال [illegible] مفتوح [illegible]
ملک [illegible] اسلام [illegible] یوشع علیه [illegible]
[illegible]
[illegible] یوشع علیه السلام [illegible]
موسی بود وصی و ولیعهد خود گردانیده [illegible] وصیت بجا آورده [illegible] **ذکر کالوب بن یوقنا علیه السلام** [illegible]
[illegible] یعقوب [illegible] کالوب [illegible] یوشع علیهما السلام [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] سپاه اسلام [illegible]
[illegible]
[illegible] کالوب [illegible]
[illegible] کالوب [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] ولایت شام [illegible] **ذکر حزقیل النبی علیه السلام** [illegible]

بروایت صاحب عیون الاخبار بوده نام داشت و بعد از قصص متوفی گویند حزقیل بن بوذی بن العجوز علیه السلام حاکم بنی اسرائیل بود و چون والده حزقیل در کبر سن او را
متولد شد او را ابن العجوز گفتند و در قصص الانبیا مسطور است که پدر حزقیل او را دو ساله بود وفات یافت زن در اینجا ماند و از مادر حزقیل اصلا
فرزندی در وجود نیامده بود و حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان آن بود که آنوقت چنان بود که مقداری از آن طولانی که بر
آن صورت و کنجشک ... گوشت قربان فرود بردی هر مقدار از گوشت که از آن صورت معلق شدی صاحب قربان آن را جهت خود متصرف
کردی و بعد حزقیل هر بار گوشت قربانی بجانه آوردی بار دو قسم بود الله اولاد خود دادی و قسم واحد را در حزقیل و از این جهت آن صورت بر ما در حزقیل اقامت
کردی و العجوز ... حق تعالی از طاعت و عبادت ... و نذر کردی و از بخشیدن قرب ... فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره دعا او مستجاب
آن صورت که سال ... حامل گردید و مردم از این صورت تعجب نمودند چون حزقیل متولد شد او را ابن العجوز
و بعد از آنکه ابن العجوز ... نبوت ... کفار ترغیب نمود و ایشان ... بار زده حضرت ... بود ... کفار
ساخت و قومی از ... روایت ... بیرون ... قطع کرده ...
بود و بعد از آنکه ... حزقیل علیه السلام ... آمد و این علامت
و ... حق تعالی ... میان ...
بود که بعد از ... حزقیل ... بنی اسرائیل ... قبیل ...
شایع ... تعالی الیاس را بنبوت ... موسی ... ذکر الیاس
النبی علیه السلام بعضی گویند ... الیاس من المرسلین الیاس علیه السلام ... انبیاء ... و نام پدر بزرگوار او یقول
بعضی ... صاحب تاریخ طبری ... روضة ... الاخبار ...
پسر فنحاص بن العیزار بن هارون است علیه السلام و الیاس ... بعلبک که ملکت ایشان را ... داشت و
بعد از چندگاه که الیاس ... قوم ... بسیار کفار ...
... الیسع بن اخطوب ... رفته ... سواری ... آتش ... الیاس ...
... الیسع ... خلافت خویش تعیین کرده ... کرامت ... شهوات نفسانی ...
... الیاس ... بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام
... ذکر ضلالت و گمراهی
اهل ... کفار بعلبک ... بانواع ... بموجب روایت مورخان ... بعلبک ... داشتند ...
که طول آن ... و شیطان ... با مردم تکلم نمود ... بعل ...
... بعل ... بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده
بعلبک خواندند و قول بعضی آنست که بعل نام ... صاحب جمالی بود که ... بعلبک ...
... موسی علیه السلام ...
و آن ... مقام ... بود مردم را ... ترغیب نمود ... طریق هدایت
... بپرستش بعل مشغول شده و چون الیاس ...
... الیاس ... در مغاره کوهی ... اقامت فرمود ...
... بعد از انقضای مدت ... بعلبک ...
... بعل ... الیاس ...

بنابران پسر ترا از مرض نجات بخشید پادشاه گفت حالا خاطر من به بیماری دیگر مشغول است و چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده بانواع عذاب
حیاتش خواهم پرداخت مسکنه نجات از گفته مناسب نیست اگر کسان را باطراف بلاد و شهر فرستی تا او را دریابند فا فرستیده بود امسالت کابنده آن پنجاه
از ملاعین پنجاه تن را بدین مهم نامزد کرده آن جماعت در اندک زمان قطع مسافت نموده پایان کوهی که مسکن الیاس بود رسیدند و الیاس علیه السلام بموجب وحی سماوی
ایشان را ملاقات فرمود و گفت بپادشاه بگوئید که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای احمق نمیدانی که غیر از من هیچ معبودی نیست و ابواب
ابواب حیات و ممات در قبضه قدرت منست و توانائی سعادت و شقاوت به هستی که نفع و ضرر از او متصور نیست پیام رسانی بحضرت و بعد از آن که
تو بیمار شده تو را در چشم کرد اند و آن پنجاه نفر از استماع این سخنان بترسیده و بر خود لرزیده باز گردیدند و کیفیت حال بعرض رسانیدند و پادشاه
آن پنجاه تن را بیشتر شده چند کرت مذکوران بپای کوه فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک سازند باری سبحانه و تعالی بهر نوبت همه را آتش
باتش غضب محترق و نابود ساخت و کرت دیگر آن لعین جمعی کثیر جهت گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که ضمنا باو ایمان آورده بود و پسر داری
مقرر فرمود و چون آن فرقه بکوه آن رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان بعلبک رفت و در اثنا وزیر مرض پسر ملک اشتداد پذیرفته
بمحال انجامید و الیاس بعد از آن بکوه شتافت و بعد از چندگاه خاطر حق بعبادات مایل شده بشهر تشریف برده و در خانه والده
یونس علیه السلام نزول کرد و شش ماه آنجا گذرانیده و یونس در آن اوان طفلی رضیع بود و چون الیاس از طول اقامت در آنجا ملول گشت باز بصحرا رفت
یونس وفات یافت و مادرش در مفارقت پسر طاقت نیاورده بصحرا رفته روز و شب بجستجوی الیاس گرد آمد و با آنجناب رسیده صورت حال عرض کرده
گردانیده التماس نمود که یونس را زنده گرداند الیاس از آن معنی استبعاد نموده گفت انا عبد مامور اعمل بما یامرنی ربی و لم یامرنی بهذا و آن ضعیفه
علیه السلام مقدار ناله و زاری نمود که الیاس را بروی رحم آمده بالهام ربانی در مرافقت مادر یونس بازگشته بعد از چهار روز که از فوت او گذشته
الیاس آنخانه را بیمن قدم شریف مشرف ساخته دعا فرمود تا یونس بحال آمد و نوبت دیگر ایام او مراجعت نمود و بنبوت پیوسته که بعد از
ساوی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس علیه السلام در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب رحمت الاسباب بر آن فرقه ضلال بسته شد
باران نبارید و در آن دعات الیاس علیه السلام در خانه اهل ایمان بسر برده بهر جا منزل میساخت بیمن قدم شریفش صورت رفاهیت
در امر معیشت روی مینمود و بدین واسطه کفار از مسکنش آگاه شده قصد آنخانه میکردند و الیاس فرار نموده بمنزل دیگر میرفت و در آن اثنا بخانه والده
الیسع بن خطوب تشریف برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت بدعای آنجناب شفا یافته ملازمت اختیار کرد القصه بعد از انقضای مدت مذکور
الیاس با مشرکان ملاقات فرموده گفت مدتیست که شما عبادت اصنام بجا می آرید اکنون بیان نموده بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا
شد دیگر شما را بترک پرستش اصنام تکلیف نخواهیم و اگر بدعا باران نبارد میتوانیم از آن عمل بازگشت نمود و تا حق نصرت بلکه دیگر سر ساب کرده شما بودید
حضرت عزت عرض نمائید و القصه خاطر برین معنی قرار نموده آلهه باطله خود را بصحرا برده تا سه روز دعا کردند و روی بر زمین مالیده بدرگاه حق تعالی و ما دعاء
الکافرین الا فی ضلال مایده برسوال ایشان مترتب نشد آنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده دعای او بشرف اجابت رسید و باران
فراوان بارید لیکن با وجود معجزه چنین بیشتر مردم آن ملاعین بدین حق نگرویدند و الیاس از ملاقات انکروه جاهل ملال یافته و الیسع را ولیعهد کرده از نظر
مردمان غائب گشته از نظر خلق پنهان گردید در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس از قوم خود ملکی جبار بر آن کفار مستولی گشته تا مدت
آن قوم را بتیغ بیدریغ گذرانیده ملک و حکومت ایشان را بر انداخت الامر القضا انتقد ولا معقب لحکمه ذکر الیسع بن اخطوب علیه السلام در تفسیر
بیضاوی مسطور است که الیسع اسمیست عجمی و در اوان ایام معرف بر آن است که الیسع را از جمله انبیا میدانند و در این مقام از سلسله اولاد
و باعتقاد صاحب گزیده نسب شریف آن پیغمبر برگزیده با فرائیم بن یوسف علیه السلام منتهی میشود و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف
گشته بهدایت و ارشاد بنی اسرائیل مشغول گشت و در هر زمان که کفار قصد دیار اسرائیلیان نموده ایشان را خبر دار میکرد تا مستعد جنگ و پیکار
میشدند و در خلال آن احوالی یکی از ملوک ضال که پیوسته با اهل ایمان عداوت مینمود و در هر جنگ شکست بر بنی اسرائیل مییافت و معنی یا خواص خود گفت
آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبردار میکنند و اسرار ما را در میان ایشان که افشا میدهد جواب دادند که آنجناب اخبار فرستد که الیسع نبیست

معجزه یونس

حکایت

حکایت

آن پیغمبر [illegible] تا [illegible] بنی اسرائیل گشت و [illegible] الیسع را [illegible] و در آن محل الیسع دعا فرمود تا [illegible]
[illegible] ساخت و [illegible] تا آن [illegible] که [illegible] اسرائیل [illegible]
الیسع [illegible] باید [illegible] آنجناب [illegible] حضرت [illegible] شد [illegible] ذو الکفل را [illegible]
[illegible] رحمت الرحمن الرحیم پیوست ذکر ذو الکفل علیه السلام [illegible] که ذو الکفل لقب الیسع بوده و [illegible]
[illegible] ذو الکفل [illegible] که ذو الکفل [illegible] الیسع [illegible] آنجناب متکفل [illegible] بنی اسرائیل گشته بود [illegible]
[illegible] لقب [illegible] قصه آن پیغمبر [illegible] تحریر [illegible] و چون [illegible] نعماء [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] ذو الکفل [illegible] نبوت [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل [illegible] ممالکت [illegible] کنعان [illegible] پوشیده [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] ذو الکفل را طلبید و گفت [illegible]
[illegible] آنجناب [illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل [illegible]
[illegible] سخن [illegible] ذو الکفل [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] خدای [illegible] خلق [illegible] خدای [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] خدای [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل را گفت [illegible] آنجناب گفت من [illegible] و جمیع [illegible]
[illegible] آسمانها [illegible] ملک [illegible]
زمین را [illegible] و تمامی [illegible]
از [illegible] کنعان گفت [illegible] ذو الکفل جواب کنعان داد
[illegible] بهشت [illegible] کنعان [illegible]
[illegible] ذو الکفل [illegible]
کنعان [illegible] ذو الکفل گفت [illegible] حضرت عزت [illegible] نبوت [illegible]
[illegible] ذو الکفل گفت [illegible] تعلیم [illegible]
کنعان [illegible] تعلیم احکام شریعت [illegible] ایام [illegible] لیالی [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] لشکریان [illegible]
[illegible] کنعان ایشان را [illegible]
[illegible] الیسع [illegible]
[illegible] ذو الکفل [illegible] نوشته بود [illegible] بهشت [illegible] شده [illegible]
[illegible] فرشته [illegible] آن نوشته [illegible]
[illegible] ذو الکفل [illegible] تعالی [illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل شده بود [illegible]
[illegible] ذو الکفل [illegible] کنعان آنجناب [illegible]
[illegible] ذو الکفل [illegible] ملکت [illegible]
[illegible] کنعان [illegible] ذو الکفل [illegible] نوشته بود [illegible]

باو در قبر نهادند و حضرت غافر الذنوب چنانچه کفیل شده بود هم کنعان را به بهشت رسانید و آن صحیفه را بمن باز فرستاد و آنگاه آن نوشته بقوم نمود و
گفت شما از ضرر من دست باز دارید تا وقتیکه اصحاب شما از عقب ملک رفته [illegible] بیایند [illegible]
من بخواهید و الا آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آن جماعت این سخن را قبول نمودند و ذو الکفل را محبوس ساخته [illegible]
بودند باز آمدند و از لقا بعد چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود [illegible] ذو الکفل [illegible] و آن صحیفه را [illegible] ذو الکفل [illegible]
و این همان کتابیست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن مردم بقدم اعتذار پیش [illegible] ذو الکفل [illegible]
و طاعت و متابعتش [illegible] و ترک عبادت اصنام و اوثان کردند [illegible] ذو الکفل [illegible]
اسلام فرمود و بدین اسباب ایزد تعالی آنجناب را ذو الکفل خواند [illegible] ذو الکفل علیه السلام [illegible] و پنج سال [illegible]

ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل و بیان ولادت و نبوت شموئیل علیه السلام

در تاریخ طبری مذکور است که بعد از فوت الیسع بنی اسرائیل سالک
طریق فسق و فساد و اشتغال نمودند و احکام توریت را بر طاق نسیان نهادند [illegible] ظلم و عناد [illegible] بنابرین مالک الملک
علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را برایشان [illegible] لشکری [illegible] در آن زمان حاکم اسرائیلیان [illegible]
تابوت سکینه بمقامات [illegible] بعض [illegible] اسرائیلیان [illegible] تابوت سکینه [illegible] دشمنان [illegible]
رسید از غم و الم [illegible] بنی اسرائیل [illegible] چهار صد و [illegible] سال [illegible]
و از آلات و ادوات [illegible] پادشاهی [illegible]
بوقوع می انجامید و در آن ایام [illegible] حضرت باری [illegible]
تا دعای آن جماعت بهدف اجابت رسید و در وقتیکه تعالی نام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] شموئیل علیه السلام [illegible] باتفاق [illegible]
بلاوی بن یعقوب علیه السلام می پیوست [illegible] ابن جریر الطبری [illegible] شموئیل [illegible]
[illegible] اسم او [illegible] و مادر شموئیل [illegible] معالم التنزیل مسطور است [illegible]
[illegible] با شموئیل [illegible] در وقت [illegible]
[illegible] لفظ بلغت عبری [illegible] اسمعیل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون [illegible] شموئیل علیه السلام [illegible]
[illegible] رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در [illegible]
التماس نمودند که برای ما پادشاهی تعیین فرمای تا در [illegible] و با جباران [illegible]
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] طالوت [illegible] بسلطنت موسوم گردانید و طالوت [illegible]
جالوت [illegible] داود علیه السلام [illegible] طالوت [illegible] شموئیل [illegible]
بقول طبری سی سال و بعضی [illegible] دوازده سال [illegible]
و دو سال و الله اعلم بحقایق الامور و الاحوال

گفتار در بیان سلطنت طالوت و [illegible] تابوت [illegible] بنی اسرائیل بر جالوت و اهل کفر و کینه

[illegible] شموئیل علیه السلام [illegible]
شموئیل التماس قوم را بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرد [illegible]
[illegible] ایزد تعالی [illegible] بنی اسرائیل [illegible] پادشاهی [illegible]
طالوت [illegible] شموئیل [illegible]
علینا و نحن احق بالملک منه و لم یوت سعة من المال شموئیل گفت [illegible]
یوتی ملکه من یشاء بنی اسرائیل گفتند با ما بگوی که علامت پادشاهی طالوت چیست [illegible] شموئیل گفت [illegible] تابوت [illegible]

آسمان آمده در وقت ظهور و اورد و روغن قدس بگوشه و باد و روغن قدس للطول مترجم تاریخ طبری روغنی بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث با نبیای بنی اسرائیل میرسید و
آن را در یکی از قرون بطریق محفوظ میداشتند با جمله طالوت را پیغمبر ایشان بجمع بود و بر سر او ریخت و روغن مقدس در قندیل آن آمد و اشمویل علیه السلام مقتدی ایشان روغن
بر سر طالوت ریخته و اراده سلطنت کرد و بعد از آن تابوت سکینه میرسید گشت و کیفیت و حال آن تابوت بطریق مختلفه در کتب تواریخ سمت
گزارش یافته و آنچه موافق عن الامامین علیهما السلام روایت شده است در بعضی از نسخ معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را
بر بدند و در ساحت بتخانه بردند و در زیر قدم بت بزرگ نهادند و روز دیگر که بدان خانه درآمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع یافتند و از دیدن این صورت
متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و آن بت را بر آن نهادند و با پایهای تابوت دوختند و بامداد بت را با پایهای بت بر زمین دیدند و تابوت را
بر فوق بت مشاهده نمودند و سبب آن کیفیت واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیدند بعضی از حاضران گفتند که خدای بنی اسرائیل طاقت ندارد
که آن تابوت را در زیر پای بت گذارند و تمام سکنان آن قریه دردمند کردند یا علت ناسور عارض شده و بعضی مبتلا بمرض شدند از عمالقه بنی
اسرائیل بدیشان گفتند علاج شما آنست که این تابوت را به بنی اسرائیل رسانید و آن جماعت سخن ضعیفه را استماع نموده تابوت را بر گردونی
نهادند و گردون را بر دو گاو بستند و روانه بیت المقدس کردند و ملائکه آن را آوردند تا به زمین بیت المقدس رسید و چون
چشم بنی اسرائیل بر تابوت سکینه افتاد از برکت آن بیعت طالوت نمودند و اطاعت سلطنت او نمودند و نام طالوت باعتقاد اهل تاریخ
شاول بود و چون بلندی قد او در حد کمال مشهور است شاید که طالوت ملقب شد یعنی طویل القامت این لقب گشته بود و در روایت مؤلف تحفة
الملوک ابتدای دولت او چهارصد و هشتاد سال بعد از سلطنت قیام نمود و چون زمام مهام زیارات یعقوب خلیفه طالوت در آمد هزار فرد حاکم
فلسطین جالوت که پادشاه صد هزار بنی اسرائیل بوده مراتب قتل و غارت بجای آورد و برسانید و بعد از آن مدتی با هشتاد هزار نفر از سپاه جانب آنجا
شد اما بجماعتی هفتاد و شش هزار را از راه برگشتند رسیده بود که در بیابانی که تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود طالوت با ایشان گفت که چون به آب رسید زیاده
از غرفه بیاشامید و آن ممتنع بودند و شش هزار کس بعد از وصول بنهر اردن یا فلسطین علی اختلاف القولین خلاف قول طالوت کرده هر چند آب بیشتر خوردند
تشنه تر گشتند لاجرم مراجعت نمودند و چهار هزار نفر دیگر موافقت طالوت جهت مسافت نموده و جالوت با صد هزار کس در برابر ایشان آمده
بنی اسرائیل گفتند لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده پراکنده شدند و اکثر ایشان بسبب هزیمت مقاومت نتوانستند بلکه زیاده از سیصد و سیزده کس که مطابق عدد اهل
کسی نماند و از ایشان از سبط یهودا یا دوازده پسر یا هفت پسر داخل آن لشکر بودند و در تاریخ طبری مسطور است که در وقتی که طالوت متوجه حرب جالوت
گشت اشمویل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بر قد هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر
رسیدند طالوت فرمود تا ندا کردند که هر کس که بر قتل جالوت اقدام نماید ملکت او را در ملک شریک ساخته دختر خود را با وی در سلک ازدواج کشد
و چون داود علیه السلام که بحسب سن کوچکتر از برادران بود این ندا شنود با اخوان خویش گفت چه باشد اگر بمقابله جالوت بیرون روم تا بشرف
مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف شوم برادران داود او را منع نمودند گفتند که تو طاقت مقاومت با جالوت نداری داود گفت
من مبارزت خواهم نمود و در قتل او ساعی آمده نزد طالوت رفته گفت تا آنکه با جالوت زبان گشاد و طالوت آن جوان را حقیر دیده گفت این مرد مشکل که بر
دست تو شکست پذیرد داود گفت امتحان من نمای و طالوت زرهی را که اشمویل علیه السلام تسلیم او نموده بود حاضر ساخته چون آن جبه بر قد او راست
راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت داود خواهد بود لاجرم او را بحرب جالوت تحریض نموده بود و با وی در ازدواج یکی از بنات خود و شرکت در امر
سلطنت وعده داد و در حرب سبب صلاح و ملاحظه آورده بود و تسلیم نمود و آنجماعت نمود که مرا با این اسلحه حاجت نیست و من با همین فلاخن که دارم
دفع شر او را با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی از علامات بر داود علیه السلام ظاهر گشته
بود که دلالت بر آن میکرد که جالوت بدست او مقتول خواهد گشت بنابر آن در آن روز بعضی از آن خطیر مبارزت فرمود و یکی از آن امارات آن بود که
در وقتی که داود در اثنای قطع مسافت از سنگی آوازی شنود که ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانید و از سنگی دیگر
هم صدائی بگوش او رسید که من حجر هارونم که بدان فلان دشمن خود را از پای درآورده بود و همچنین از حجری دیگر ندائی مسموع او شد که من سنگ

که من سنگهای داود هم که جالوت را بوسیله من خواهد کشت و داود آن سنگها را برداشته در توبره انداخته به سبب آنکه منتقل شد بنزد قول [illegible] شمویل [illegible]
ملاقات کرد و ایشان تفتیش احوال نموده گفته بود که جالوت بر دست تو مقتول خواهد گشت القصه چون داود با جالوت و غلامی [illegible] توبره آن سنگ [illegible]
رفت جالوت از ضعف بنیه و حقارت جثه و غرابت صورت آنجناب متعجب شد و پرسید که بچه کار آمده داود گفت آمده ام تا ترا بقتل آورم جالوت
آغاز مسخره و استهزا کرده داود آن سنگ را که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاده بجانب آن کافر انداخت و آن سنگ [illegible]
کشته و با خود جالوت را از سر تن او بر کشیده قطعه سنگ به پیشانیش رسید و دو نیم گردانیده از طرف دیگر بیرون آمد و جالوت از اسب در افتاد و لشکر او
منهزم گشته بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید نصیحت پیوسته که نسب جالوت [illegible]
کلیات بود و [illegible] جالوت الجبار [illegible] و آن کافر مشهور که بعظم خلقت موصوف و بوفور بسالت معروف بود و چنانچه [illegible]
وزن داشت القصه چون طالوت مظفر و منصور به بیت المقدس مراجعت فرمود داود علیه السلام نزد او رفته التماس وفای وعده [illegible]
و طالوت بحسب قبول آن مرا نموده بالآخره بنابر ملامت شمویل و علمای بنی اسرائیل [illegible] با داود در سلک ازدواج کشید و محبت آنجناب
در دل خاص و عام قرار گرفت فرق انام علیه السلام را مرجع و ملاذ خود شناختند و از این جهت نایره رشک و حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته [illegible]
از [illegible] بنابر اشتعال [illegible] شمویل [illegible] و [illegible] داود علیه السلام طالوت که [illegible]
بر زبان [illegible] حقیقت حال [illegible] پیشکوه خویش که دختر طالوت بود موجب [illegible] و طالوت [illegible]
منود و علمای بنی اسرائیل [illegible] طالوت بقتل اهل علم مشغول [illegible] خواب غفلت بیدار شده [illegible]
که عالمی پیدا کنند تا از وی بپرسم که توبه من بکدام عمل [illegible] قبول میابد و چون تمامی علمای بنی اسرائیل [illegible]
نماید بالآخره صاحب طالوت را بعجوزه مستجاب الدعوات نشان داد و طالوت [illegible]
بارگاه [illegible] گفت [illegible]
شمویل علی اختلاف الاقوال [illegible]
مقتول [illegible]
تا [illegible] کیفیت واقعه با طالوت در میان نهاد طالوت اولاد خود را طلبیده [illegible]
یافت مدت عمرش بروایت مؤلف تحفة الملوک [illegible] سال بود [illegible]
ذکر داود النبی صلوات الله علیه بعد از فوت شمویل و شهادت طالوت بعنایت پادشاه ملک و ملکوت [illegible]
برداود [illegible] و زبور که فنون مواعظ و حکم در آن [illegible] زبور بود بر آن جناب نزول نمود [illegible]
معاملات که از اخلاص [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] و اتفاق [illegible]
آن [illegible] آنجناب [illegible]
وجه معاش اهل و عیال [illegible] داود علیه السلام ایام حیات خود را [illegible]
علوم [illegible] و روزی در دیوان حکم نشسته قطع و فصل مهمات [illegible]
طاعات [illegible] داود علیه السلام [illegible]
ساعات [illegible] و چون صد سال [illegible]
چه بود و ذکر بعضی وقایع که در آن اوان روی نمود [illegible]
[illegible]

خطاب آمد ای داود [illegible] داود گفت الهی
[illegible] بعد از چند گاه روزی داود در صومعه خویش بعبادت قیام
[illegible] فراموش کرد و ترک عبادت نمود و نگریستن
[illegible] در آن اثنا چشمش بر
[illegible] و گشت و خاطر
[illegible]
[illegible] آنجناب [illegible]
[illegible] در میان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] داود علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

گفت چنین مناسب می‌نماید که شکرانه نجات خویش مسجدی در این مکان بنا نهد و چون بنی اسرائیل بنا نهادن و عهد نموده بود باتفاق داود آن را تمام [illegible]
کردند و چون دیوار آن مسجد بمقدار طول قامتی بلند شد خطاب فتح الابواب در رسید که شکر ما بقبول اقتضا که این مسجد را تمام [illegible]
کند مقدر چنانست که باهتمام یکی از اولاد داود علیه السلام مرتفع شده اتمام یابد و اعمال بنا بنی اسرائیل [illegible]
باتمام انجامید و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که داود را پسری بود از دختر طالوت شلوم نام و در آن ایام که داود در دست [illegible]
باز داشت از حضرت عزت مغفرت مسالت خود می‌نمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدرت ترک سر انجام مهم [illegible]
روی با جستجوی آورده چون پسر بزرگتر اولاد تویی مناسب آنست که زمام حکومت بنام خود ساخته [illegible] و مال [illegible]
آن مردم از راه رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و رایات کشورگشائی برافراخت و بنا بر آنکه داود با استغفار [illegible]
با او ساکن و یکی از وزرای خود که با صاحب رای و تدبیر اشتهار داشت از میان مردم بیرون رفت [illegible] الذی
الملک منک و فرق جندک و تو انتقام قتل آن شخص نموده داود را از آن حرکت مانع آمده بعد از روزی چند [illegible]
سودمند و مواعظ دلپذیر او را از مقام مخالفت در گذرانیده بشارع موافقت آورد و مقارن آن حالت بشارت [illegible]
نزع ملک از جناب نبوی شماتت کرده بود از وهم قتل نفس خود مبادرت نمود و شلوم از وقوع این صورت [illegible]
علیه السلام تواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت زنهار که بقتل فرزند من جرأت ننمائی و تواب [illegible] تحقیق [illegible]
که اگر خلاف این صورت از تو امری صادر گردد مواخذه خواهی بود تواب شلوم را تعاقب نموده چون شلوم او را دید از غایت خوف [illegible]
واسب تیز کرد و شلوم از بارگیر جدا شده خود را بآن شجره معلق گردانید و تواب بدو رسیده و طریق [illegible] از دست داده [illegible]
و شلوم را بکشت و مراجعت نموده خبر این واقعه بداود رسانید آنجناب خواست که او را قصاص فرماید [illegible] تواب مردی بود [illegible]
پیوسته با اهل ضلال بجهاد اشتغال نموده بظفر و نصرت اختصاص می‌یافت روزی چند قتل او را در حیز تاخیر انداخت [illegible]
تا سلیمان علیه السلام تواب بعالم آخرت روان ساخت بثبوت پیوسته که ده سال از ملکت داود گذشته بود که صورت [illegible]
به جبال الخلیه و بانویا بسعیدی اتفاق افتاد و چون بیست و جبال دیگر از آن [illegible] شد داود علیه السلام و التحیه روی بجنت الماوی نهاد ذکر
سلیمان علیه التحیه والغفران واقفان قصص و آثار انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده‌اند که سلیمان علیه السلام [illegible]
داود از بنت حنا که پیش از آن منکوحه اوریا بود متولد شد و بروایت طبری آن مستوره [illegible] نام داشت و [illegible]
هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که علامت مناسبت بر طبق آیت ففهمناها سلیمان [illegible] علم و حکمت [illegible]
بر ان داود علیه السلام میخواست که آن مژده منجر و رسالت را بولایت عهد خود تعیین نماید [illegible]
السلام جبرئیل امین علیه صحیفه مشتمل بر سوالات نزد داود آورد و گفت فرمان الهی چنانست که هر که از فرزندان تو این مسایل جواب گوید [illegible]
بعد از تو در آن جا و را ولیعهد خویش گرداند داود علیه السلام در مجمعی [illegible] صحیفه را ظاهر کرده مسایل را [illegible]
آن سوالات عاجز گشتند و سلیمان همه را بروجه صواب جواب گفت لاجرم داود نگین را بسلیمان سپرده او را بولایت عهد خود [illegible] ساخت و سلیمان
در زمان حیات پدر بقطع و فصل قضایا و مهمات می‌پرداخت و داود علیه السلام [illegible] احکام [illegible]
خود را تغییر میداد چنانچه از تفسیر آیت کریمه وداود وسلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم [illegible]
عمر سلیمان در گذشت داود وفات یافته منصب نبوت و خلافت بر آنجناب مقرر گشت و بروایتی [illegible]
و قولی آنکه ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سایر ممالک [illegible] سال [illegible]
انقضا یافت و [illegible] از جهل و صحرا [illegible] آنجناب [illegible] نشست و [illegible]
ابواب فتنه را بر بست و مدت [illegible] سال دیگر بامر نبوت و سلطنت پرداخت [illegible]

جاه و جلال او دارا الملک دارالملک مستعلی بود

ذکر بعضی قضایا که در زمان حیات داود از وی ممود و سلیمان آن در باب تفصیل آن دخل فرمود

... علما اعلام با علو رتبت ارقام در باب حکایات این حکایت برین وجه نوشته اند که در زمان داود علیه السلام بود جماعتی از مشاهیر بنی اسرائیل بودند و در همسایگی ایشان مردی زراعتی داشت ناگاه گوسفندان آن جماعت شبانگاه در آن زراعت افتادند و آن را چریدند ... چون صاحب زرع از این حال واقف گشت نزد داود رفت و دعوی کرد که گوسفندان فلانی زرع مرا چریدند و بدان واسطه ضرری به من رسیده ... داود فرمود که قیمت زرع با گوسفندان برابر است بعد از آن حکم کرد که گوسفندان را به صاحب زرع تسلیم نمایند ... چون ایشان از مجلس بیرون آمدند سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت و ایشان صورت حال عرض داشتند سلیمان فرمود که اگر خدای تعالی حکم به من حواله کردی ... اگر مرا در میان شما حکم میکرد دیگر حکمی میکردم که هر دو جانب را نفع بود و این سخن به سمع شریف داود رسید و ولد رشید را طلب داشت و از وی ... پرسید که این قضیه چگونه فیصل می باید کرد ... سلیمان گفت ... گوسفندان را به صاحب زرع باید داد تا از شیر و پشم و بچه آن منتفع شود و صاحب گوسفندان زراعت را آباد کند تا به حالت اول باز آید آنگاه هر یک مال خود را باز گیرند داود این حکم را پسندیده گفت القضاء ما قضیت ... و بعضی گفته اند که ...

علما آورده اند که روزی دو زن که هر یک کودکی داشتند ... گرگ آمد و یکی از آن دو کودک را ببرد ... و آن دو زن بر سر کودک باقی نزاع کردند هر یک میگفت این فرزند منست ... و داود حکم فرمود که طفل متعلق به زن بزرگتر است ... چون از محکمه بیرون رفتند سلیمان ایشان را طلبید و از کیفیت واقعه پرسید ... سلیمان کارد طلبید و گفت این کودک را به دو نیم کنم تا هر یک نیمی ببرید ... زن بزرگتر راضی شد و زن کوچکتر گفت این کودک را به وی بدهید و بر وی رحم کنید سلیمان فرمود که فرزند از آن تست ... و این حدیث به عرض داود رسید ...

... دیگر آنکه روزی در اثنای سیر داود و سلیمان علیهما التحیة والغفران بر قومی گذشتند که کودکی در میان ایشان بود و او را بدین نام میخواندند ... سلیمان علیه السلام با پدر گفت اگر اجازت باشد حقیقت حال این کودک را معلوم نمایم ... بعد از تفتیش و تفریق ... واضح پیوست که ... و دیگر سلیمان ... اهتمام نمود ... معلوم شد که ... [illegible] ... و سلیمان آن را در کیفیت واقعه ... سوال نمود ... آن گروه نیز به صدق ... اقرار نمودند

گفتار در بیان جلوس سلیمان بر تخت سلطنت و سروری و ذکر شمه از وقوع مملکت و حشمت آن حضرت پیغمبری

بمقتضای کلام مجید ... حیث قال تعالی رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان بعد از انتقال پدر از عالم فانی بر سریر سلطنت ... نشست ... که بعد از وی احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسئول به قبول رسید و انس و جن و وحوش و طیور مطیع و خادم ... او شدند ... سلیمان علیه التحیة والغفران دیوان را فرمود تا بساطی ... بافتند و هرگاه سلیمان عزم سفر کردی ... و لشکریان ... بر آن بساط ... بنشستند باد را مامور گردانیدی تا بساط را برگرفته به مقصد بردی ... در طریق ... غدوها شهر و رواحها شهر ... و در بعضی از کتب منقول است که سلیمان علیه السلام بعد از جلوس بر سریر سلطنت متصل به ایوان خویش میدانی ... ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ ... و ... و کرسیها از نقره و طلا در آن ... نهادند و آصف بن برخیا بر کرسی که ... [illegible]

که تخت نزدیکتر بود نشستند و تلفیق مهمات سپاه پرداختند و بر دیگر کرسیها چهار هزار نفر از احبار قرار گرفتندی و در عقب سر چهار صف کرسی از زر چهار هزار امیر دیگر
در مقام فرمان برداری می ایستادند و مرغان بر بالای سر سلیمان پر بر پر بافته سایه می کردند نقلست که بنا بر علت صعود بر تخت شیرها ساخته بودند که تخت
سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی عجیب کرده بودند که هرگاه سلیمان اراده صعود بر تخت نمودی آن دو شیر دستها برافراشته با
متصل ساختندی تا سلیمان پای مبارک بر آن نهاده بر بالا رفتی و بعد از فوت سلیمان یکی از ملوک خواست که بر آن تخت
برآید یکی از آن دو شیر چنان دستی بر پای او زد که ساقش بشکست شعر گرت ملک سلیمانی بود ... ملک سلیمان نه هر کسی
روایتست که سلیمان علیه السلام در روز وفات از غایت عبادت و ... با وجود این همه
حشمت زنبیل بافتی و وجه معاش از آن مردم ساختی ... و از آن ... نان جو خوردی و ... ملک
سلیمان پیغمبر علیه التحیه والغفران بعد از فوت پدر ... تمام ... بیت المقدس ... اتمام فرمود و استادان ... موجب حکم ... مشغول بوده دوازده هزار سنگ رخام ... و بنا نهادند ... چون جنیان کار اشتغال نموده باید که بیت المقدس صورت تمام یافت و ... دیوان
معادن ... و در ... و اتمام ... در کمال تکلف ... ایام
ایام حیات سلیمان علیه التحیه والغفران با تمام رسید والتوفیق من الحمید المجید **ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام طیور و سباع و حیوانات را** وحش
نقل است چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام در جهان به کمال یافت ... صحرای وسیع که یک طرف بدریا پیوسته بود ...
... آن بیابان جمع کشتند ... فرون ...
... گفت ... سلیمان ...
... سلیمان علیه السلام ...
... سلیمان علیه السلام فرمود ...
... سلیمان علیه السلام ...
... سلیمان ... مور ...
...
...
...
...
... **قصه بلقیس**
...
... سلیمان علیه السلام ...
...
بلقیس ...
...
...
...
... سلیمان ...
... بلقیس ...

ملوک چون اعتقاد داشته قبر بانقرهای مطابق این منظر است و خدای تعالی تبانه بهمه اسباب حشمت و شوکت بوی ارزانی داشته از آنجمله تختی دارد که بطول آن در عالم
کم بوده باشد آن ملکه را اتباع و پیروان آفتاب پرستند و پیام را انقیاد می نمایند سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میسازد آنچه پنهانی است
از آسمان و زمین انگاه با هدهد خطاب ساخت که ببینیم آنچه گفتی راست است یا دروغ و اشارت فرمود تا آصف نامه نوشت که در آن عنوان که انه من
سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی و اتونی مسلمین پس سلیمان مکتوب را بهدهد داد و گفت این رقعه را ببر بسوی ایشان افکن و بنگر که چه
میگویند و باز گرد هدهد بسبا رفته صباحی که هنوز بلقیس بر کان دولت را بار نداده بود نامه را برکنار وی افکند و بلقیس بتلاوت در بحر حیرت افتاد
مقدمات ملکت را طلب فرمود و مکتوب را بایشان نمود و بعد از مشاوره و استخاره حمیی بر سالت با یک خشت طلا و یکی نقره و قبول ظهری و عقد خشت طلا
و دو صد غلام و صد کنیز که همه در لباس همدیگر پوشیده بودند و درجی که در آنجا یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان فرستاد و خیالش آنکه اگر
سلیمان پیغمبر باشد این هدایا را قبول نکند و از سلطنت ما باشد که در حقیقت ... آن چگونه است ... اعتراف نموده در طریق
متابعت سلوک نماید و اگر همچنین نباشد ... صلاح دید ... سلیمان علیه السلام بازگشته آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید
آنجناب ... نقره فرش انداخته ... جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که رسولان بلقیس نزدیک رسیدند
مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان بر سریر حشمت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان بر آن میدان افتاد از انفعال خشتها که آورده بودند در آن موضعی که خالی
بود افکندند ... آنجناب بگفت از ایشان پرسید ... غلامان و کنیزکان را از هم جدا کرد ... و گفت در آن درج
ناسفته ... تا بالماس آن جواهر را سوراخ ساخت انگاه هدایا را رد فرمود و گفت با بلقیس و اتباعش بگوئید که ایمان آورند والا عنقریب
با لشکری که ... مقاومت ایشان نداشته باشد ... و بعد از آنکه فرستادگان بخدمت بلقیس بازگشته کیفیت حال را بعرض رسانیدند
میل اسلام در خاطر ملکه سبا پیدا شده ... فرمان فرمای این حکایت گشت و تخت خود را در خانه نهاده در آن را قفل ساخت و جمعی نگاهبان
آن باز داشت و چون بلقیس نزدیک بعسکر سلیمان رسید صباحی که آنجناب از این معنی آگاه شد روی بطوایف انس و جن آورده گفت کیست که پیش
از آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از این مجلس حکم برخیزی بنا بر آنکه سلیمان تا وقت زوال بر دیوان مظالم
نشست ... آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت ملکه سبا را پیش از چشم بر هم نهادن و باز کردن پس حضرت ... بدعوات
باسم اعظم خواند ... تخت بلقیس ... سلیمان رسید و آنجناب فرمانداد که بعضی ... تخت بلقیس را متغیر گردانیده و بر
سر ... و چون ملکه سبا بسعادت ملاقات سلیمان فایز شد آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت کانه هو گویا همانست ...
سلیمان را ... بلقیس معلوم شد ... در حرم خویش جای داد و بعد از آن ... سلیمان ... که بر ساق ملکه سبا موی بسیار است آنجناب
جهت ... صرحی بساختن ... از آبگینه صافی ترتیب داده بودند چنانکه در نظر بینندگان آب مینمود و سلیمان
در جای ... صرح ... قرار گرفت و بلقیس را طلبید و ملکه سبا ... خیال کرد که آبست جامه بر کشید و سلیمان ساقهای او را بنظر در آورد
... ملکه سبا ... و بلقیس ... ایمان مشرف گشت سلیمان او را بعقد نکاح در آورد و ...
... جنیان حمام و نوره کردند ذکر فتنه سلیمان علیه صلوات الله الملک المنان قال الله تبارک و تعالی ولقد فتنا
سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب علمای تفسیر ... فتنه سلیمان و القاء جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدده گفته اند از آن
جمله ... اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین ... اند که ... سلیمان ... بوده و از
جهت ... و کیفیت این حکایت چنانست که ابوهریره رضی الله عنه از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات روایت
کرده که سلیمان را ... روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا همه حامله شده از هر یک پسری
متولد گردد که در راه خدا جهاد کنند و این حرف ... از مشیت ایزد سبحانه و تعالی ذکر ننمود لاجرم از آن عورات غیر از یکی ... باز نگرفت و از وی
... که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای نداشت و سلیمان آن از ... آن صورت ... در ...

و چنانکه والدهٔ آن پسر نزد سلیمان حاضر بود گفت مناسب آنست که بهر یک ستر برای که در میان ما ولید تعالی است و غیری را برای [illegible] پسر به آن
دعا کنیم تا بخشنده [illegible] منت این کودک را صحت کرامت فرماید و بدین جمله تقدیم رسانیده بعنایت ملک منان آن پسر صحیح الاعضا شد و محبت او در دل
سلیمان جای گیر شده اراده کرد که تکفل و تعهد او را در عهدهٔ کسی کند که [illegible] آن پسر شده و سلیمان او را به ایشان سپرد و این صورت
مقبول درگاه حضرت نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خالق موت و حیات روح آن کودک را قبض کرده جسد میت او را بر کرسی سلیمان
انداخت فذلک قوله تعالی ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا و [illegible] و بسیاری از مفسران بر آن رفته‌اند
که مراد از القای جسد بر سریر سلیمان جلوس صخرهٔ جنی است بر تخت سلطنت و در وقایع آن جناب [illegible] نزول [illegible] واقعه آنکه
سلیمان یکی از ملوک جزایر که بعبادت اصنام قیام می‌نمود بقتل رسانیده دختر او را که در نهایت صباحت و ملاحت بود بعقد خود در آورد و آن جمیله پیوسته
در فراق پدر قلق و اضطراب میکرد تا بالاخره یکی از شیاطین بصورت پدر او مرتب شده سلیمان آن بت را در خانه نهاد [illegible]
[illegible] گشته آصف بر کیفیت حال اطلاع یافته سلیمان را تنبیه نمود و آنجناب علی الفور بخانهٔ دختر ملک جزیره رفته صنم [illegible] شکست و [illegible]
اعتذار و استغفار پیش آمده و در صومعه بر زبر خاکستر نشست و در آن ایام در وقتیکه بقضای حاجت میرفت انگشتری خود را بجراده که از
کنیزکان حرم او انتظام داشت سپرده صخرهٔ جنی متصور بصورت سلیمان بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی ستاند و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان از
مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید و بتقدیر الهی بشرهٔ او در نظر جراده تغییر نمود گفت خاتم سلیمان را تسلیم کردم و آنجناب اکنون بر تخت نشسته است
سلیمان دانست که بواسطهٔ کردار ناپسندیدهٔ دختر ملک جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت از انگشت او بیرون برده لاجرم [illegible]
بطالب انگشتری گرده سرگردان شد و پس از روزی چند با جمعی از صیادان در [illegible] تا وقت [illegible]
بیان این سخن آنست که در آن اوان که صخرهٔ جنی بر سریر سلطنت نشسته بود و مخالف شرع و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق از [illegible]
[illegible] تعرض [illegible] رسانیدند جناب آصف گفت گمان من چنانست که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق بعضی علمای بنی اسرائیل نزد صخره حاضر شدند
آغاز قرائت توریت نمودند و آن ملعون تحمل استماع کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را در دریا انداخت و بالهام حق عز و علا ماهی آن را
[illegible] و آن ماهی در شست صیادانی که سلیمان معاونت ایشان [illegible] بدست آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد
انگشتری را یافته بهمان لحظه طوایف انس و جن بخدمت مبادرت نمودند و بفرمان سلیمان صخره را [illegible]

ذکر حدیث رد خورشید و انتقال سلیمان علیه السلام به بهشت جاوید بثبوت پیوسته که سلیمان علیه التحیة والغفران نوبتی
بنظارهٔ اسبی چند که بر وی عرض میکردند مشغول شده و در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت گشته [illegible] سلیمان
گران آمد بروایت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست بر گردن و ساقهای اسبان کشید [illegible]
از مغرب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان بجانب روضهٔ رضوان [illegible]
و آنجناب بموجب وحی سماوی این معنی معلوم کرد بدیشان شرایط وصیت بجای آورده دعا فرمود که الهی فوت مرا [illegible]
بعهدهٔ ایشان کرده‌ام بانجام نمایند و اثر اجابت این مسالت ظاهر شد سلیمان [illegible]
تکیه زده بجوار مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان آن پیغمبر عالیشان را [illegible] قیام نمایند [illegible]
انقضای یکسال که ختم ایشان باتمام انجامید بواسطهٔ خوردن ارضه عصای سلیمان شکسته [illegible]
جعفری برآنند که قبر سلیمان علیه السلام در جزیره [illegible] است والعلم عند الله تعالی **ذکر [illegible] سلطنت بعضی از اولاد سلیمان**
علیه الرحمة والغفران در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان بجوار مغفرت ایزدی [illegible]
بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام حکومت نمود و بعد از فوت وی [illegible]
سه سال [illegible] گذرانید و این [illegible] بن موسی [illegible]

حشمت نزد ... با وی ... پسر ... سه سال قایم مقام گشت و تجدید شریعت موسی پرداخته فرق انام بقبول احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از
بنی اسرائیل سخن آن ... را استماع نموده ... فرمود و ... عباد ... در ... مردم شام که سالک طریق ضلالت بودند به بیت المقدس نهضت و شان
... آن مملکت ... موسوم به برخ بود با برخ ... واقف شده ... قیام نمود ... که با لشکری بسیار و سپاهی بعد ... بیت
المقدس نشسته و چون ... مستحکم ... معاند ... ملک ... استمالت نمود و تیر
... بموجب وحی ... با اندک مردی ... برخ رفته
... [illegible] ...
... [illegible] ... با اندک مردی ...
... [illegible] ... و با قرب
... [illegible] ... و چون کشتی ... حیات برخ و اتباع او ...
... تمام ... بیت المقدس ... و چون ... سال ...
... [illegible] ... بنی اسرائیل ... سال ...
... [illegible] ... سال ...
... [illegible] ... سال ...
... [illegible] ... سال ...
... [illegible] ... سال ... بنی اسرائیل ...
... مستقل شده ذکر حکومت ... بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم ... خواهد گشت ان شاء الله تعالی ذکر یونس
بن متی علیه السلام ... بروایت جمهور بعد ... از وفات سلیمان علیه السلام ... انتظام ... اتفاق افتاده
ملوک اطراف ... تسخیر ممالک شام کرده ... والی نینوی که بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است ... در مملکت ... جزیره
انتظام ... و لشکر ... بیت المقدس ... بنی اسرائیل را اسیر کرد ... ان زمان و
... که در اجرای احکام الهی ... نینوی ... تا ساکنان آنجا را بدین ...
دعوت کرده ... بنی اسرائیل ... برای این کار یونس بن متی ...
... بنینوی ... کرده ...
... پادشاه ... دعوت فرموده ...
... یونس ... قوم ... ایمان ... و گفت یا رب ... که یونس ...
... از آنجناب ... نینوی ... بعد از ... عذاب قوم ...
... یونس ... بر بالای سر آنجماعت ظاهر گشت و قوم ...
... بر ... که ... قبول ... آنجناب ...
... از اغنام جدا ساخته ... تمام ... رفع ...
... مسالت نمودند ... بعد از ... پوشیدند ...
بسمع شریف یونس رسیده ... قوم ... بکنار دریا رفت و در آن دریا که بقول ... دجله ... کشتی دیده
... آن ... التماس فرمود که او را ... کشتی ... از مردم ... آنجا ...

با آنجا در آورد و بر حسب رای دریا سفینه دیگر که از عقب متوجه است در آمد و یونس نیز از متعلقان باز ماند و در آن کشتی نشسته خود باد و پس منتظر کشتی دیگر کنار دریا بایستاد
و پس از لحظه سفینه بطرس در آمده متوجه آنجانب شد و در آنحین ماهی بزرگ سر بر آورده دهان باز کرده کشتی حیات را بطوفان ممات داد و سپهر دیگر [illegible]
در ربود و یونس که این مصیبت عظمی مشاهده نمود دانست که فرار او از مردم نینوی مقبول درگاه کبریا نبوده و در کشتی نشست خود را ملحق کرد و در آن سفینه [illegible]
از جریان باز ایستاده اهالی کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر خواهید که زورق زندگانی شما از این غرقاب بلا بساحل نجات رسد مرا در دریا
اندازید آن مردم چون دانستند که آنجناب بشرف نبوت مشرف است گفتند پناه بر خدا معاذالله که از ما فعل بی مروتی ظهور آید بلکه [illegible] حیاتست که [illegible]
وجود شریف تو از این بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند تا بنام هرکس برآید او را در آب اندازند و هر نوبت قرعه بنام یونس برآمد آنگاه [illegible] در آب
افکندند و ماهی بالهام الهی او را فرو برد یونس مدت چهل روز در آن زندان محبوس بود و باعتذار و استغفار قیام نموده کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن توبه آنجناب بشرف قبول رسید ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع [illegible]
کدو رشته سایه بر سرش افکند و آهوئی بشیر داد از آن پیغمبر مأمور گشت و چون بصاحب الحوت قوت رفتار رسید [illegible]
چوپانی که در حوالی آن بلده بود ظاهر شد و چوپان بشهر دویده خبر یونس با مردم رسانید لاجرم مردم فوج فوج باستقبال آن پیغمبر عالی مقام شتافتند و آنجناب را با اعزاز
و اکرام تمام به نینوی در آوردند و یونس پس از چند سال که در میان ایشان بود به تعلیم احکام توریه و انجام شریعت موسی علیه السلام پرداخته [illegible]
قبرش در حدود کوفه است

ذکر حکومت صدیقه و نبوت شعیا و بیان خرابی که در بیت المقدس وقوع یافت

چون [illegible]
بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود و در پای خویش فتوری داشت منتقل شد بسبب ضعف [illegible] او ملوک اطراف طمع در تسخیر آن
مملکت کردند نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس کشید ملک جزیره بود لشکرها [illegible] و چون او از غایت [illegible] نذر کرد که اگر [illegible]
ابد پسر خود را [illegible] قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب لشکر بود و چون لشکر [illegible] بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود [illegible]
با مجموع سپاه او را هلاک ساخت و لشکر بخت النصر خائب و خاسر بجزیره بازگشته [illegible]
زاده را از میان برداشته مملکت را بی منازع متصرف شد و بعد از فرار لشکر با پادشاه موصل و والی [illegible]
نواحی آن بلده ملاقی فریقین دست داد و هم [illegible] اسرائیل [illegible]
یهود آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کردند بجهت آنحضرت کبریا تعالی بخت النصر را بر ایشان بگماشت تا در بیت المقدس دست [illegible]
هفتاد هزار جزو [illegible] و بروایتی صد هزار جزو [illegible] آن بلده [illegible] محمد بن اسحق صاحب [illegible]
شعیا بن اموص که نسبش بسلیمان می پیوست پادشاه و هدایت بنی اسرائیل مبعوث گشته [illegible] عیسی بن مریم [illegible]
بشارت داد و یهود در فرمان احکام شریعت ربانی کوشیده هر چند شعیا و صدیقه زبان بنصیحت ایشان گشادند فایده [illegible]
القوم جاهل دست از ارتکاب معصیت باز نداشتند و در خلال آن احوال سنحاریب ملک بابل [illegible]
شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت [illegible] صدیقه [illegible] داشت و شعیا [illegible]
وصیت [illegible] که روز حیات تو بسر آمد و وفات نزدیک رسیده صدیقه [illegible]
نجات بنی اسرائیل را از خیل سنحاریب مسئلت نموده دعایش مستجاب گشته [illegible]
کردانیدم و تو را [illegible] سال [illegible]
رسانیده صدیقه بعد از تقدیم لوازم حمد و ثنای باری تعالی [illegible] خبر یافت که [illegible]
سنحاریب [illegible] بخت النصر از آنجمله بود [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
که ایشان را مقید و محبوس داشت [illegible] اللّه تعالی [illegible]
[illegible] صدیقه [illegible] سنحاریب [illegible]

... شاه بود فوت شد و بخت نصر بحکم مشیت حکیم بر مقام گشت و پس از آنکه چند دقیقه بکامت جاوید تعالی فرمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلال افتادند
چنانچه شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایسته منع فرمود بجای پذیرفتن کلام حق الامر قاصد قتل آنجناب گشتند لاجرم شعیا از شهر بیرون رفته در میان درختی
پنهان شد و اهل عصیان بموافقت شیطان او را یافته در میان آن شجره پاره پاره کردند و بشمشیر تیز سالکان مسالک غوایت و نافرمانی گشتند لاجرم
حضرت حق جل شانه بخت نصر را بر ایشان مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت ذکر شمه از مبادی حال و کیفیت احوال بخت نصر
و بیان ویرانی بیت المقدس و مسجد اقصی در زمان نبوت ارمیا در باب نسب و ابتدای احوال بخت نصر در میان ارباب
تاریخ و خبر اختلاف بسیار است و ایراد و تتبع اقوال موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تقریر بعضی از روایات که مزیتی بر اعتبار دارد اقتصار کرده
می شود روایت محمد بن جریر الطبری آنکه بخت نصر در مملکت اولاد لهراسب که ... الاصغر بود انتظام داشت و نوبتی لهراسب او را بلشکر به بیت المقدس
فرستاده بود ... [illegible] ... و غارت ... بهمن بن اسفندیار ... [illegible]
از آبادانی آثار ... [illegible] ... بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قبل شعیا بود و بزعم بعضی کشته شدن
یحیی بن زکریا ... [illegible] ... بعد از شهادت ... ایشان در بیت المقدس قتل و غارت
واقع ساخت ... [illegible] ... بنی اسرائیل ... الکتاب ... فی الارض ... [illegible] ... والعلم عند الله تعالی
در ... [illegible] ... دانیال اکبر از جمله ... بیت المقدس ... بیت المقدس چون
ارمیا ... [illegible] ... بیت المقدس ... خراب کرد ... [illegible] ... ویران کننده این بلده ...
در ولایت بابل ... بخت نصر ... دانیال ... [illegible] ... بخت نصر ... [illegible]
... [illegible] ... بخت نصر ... دانیال ... سلطنت ... بنی اسرائیل ... [illegible]
طلب بخت نصر ... [illegible] ... دانیال ... بخت نصر ... [illegible]
بیت المقدس ... بخت نصر ... [illegible]
... [illegible] ... سابق مسطور گشت ... [illegible]
... [illegible] ... بنی اسرائیل ... قرار گرفت و ارمیا به نبوت مبعوث گشت ... ارمیا ...
کلام الهی ... او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها ... [illegible] ... ارمیا بوده ... بقول ابو الفتح رازی ارمیا
ولد حلقیا بوده ... [illegible] ... ارمیا ... [illegible] ... آنجناب ... [illegible]
دلالت ... [illegible] ... بخت نصر ... [illegible] ... بیت المقدس در حرکت
آمد و ارمیا علیه السلام ... [illegible] ... بنی اسرائیل ... [illegible] ... بلده
... [illegible] ... ارمیا را محبوس کردانید ... [illegible] ... حرکت بخت نصر
... بیت المقدس رسیده آن بلده را گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب ... [illegible] ... چون دانیال اکبر عالم
دیگر انتقال فرموده بود دانیال ... [illegible] ... بخت نصر ...
دانیال اکبر ... [illegible] ... ارمیا ... [illegible] ... دانیال بن ...
... [illegible] ... بیت المقدس ... [illegible] ... بابل
... [illegible] ... بخت نصر ... بنی اسرائیل و مردم مصر را اسیر کردانید ...
... [illegible] ... ارمیا ... [illegible] ...
مصر ... [illegible] ... بخت نصر ... [illegible]

با فرعون والی مصر و برای حکم بیت المقدس خواهد گرفت نوفیل جواب داد که این جماعت از جملهٔ اشراف و اعیان اند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشان را بتو سپارم و در آن اثنا بار دیگر بنی اسرائیل از تکالیف الهی و مناهی جسارت نمودند ارمیا ایشان را گفت که قدم در وادی توبه گذارید نهید والا عنقریب بخت نصر لشکر بدین جانب کشیده از سخط او بشما خواهد رسید بنی اسرائیل گفتند بخت نصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این اندیشه بخاطر نمی آرد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفت و چهار سنگ در برابر یکدیگر در زیر خاک نهان کرد و گفت چون بخت نصر بدین جا آید باید سریر خود را در این موضع نصب کند بالجمله چهار پایه سریر او بر بالای این چهار حجر باشد و چون جواب نوفیل به بخت نصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و نوفیل محاربه وقوع یافته حاکم مصر کشته شد و بخت نصر بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در آن میان دید و بزبان عتاب گفت من با تو احسان نموده از آنچه بقوم تو رسید تو را استثنا کردانیدم چرا با دشمنان من موافقت کرده بدینجا آمدی ارمیا فرمود که من کرات ایشان را نصیحت کرده گفتم تو بر این دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته ام و اسرائیلیان را آگاه نموده که قوایم سریر تو منطبق بر آن احجار خواهد شد و بخت نصر در مقام تفحص گشته بعد التحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کرد و با اطلاق آنجناب حکم نمود الغرض چون بخت نصر از آن سفر مراجعت نموده در خطهٔ بابل نزول نمود در اولاد شان و عموزادگان دانیال علیه التحیة والغفران بود با قوم ماضی فرموده چنانچه ارکان دولت بر آنجناب حسد برده بخت نصر را گفتند دانیال در دین مخالفت تست و بخت نصر بی التحقیق این سخن دانیال را محبوس کرد اینچنین در آن ایام آن سرخیل اهل ظلام خوابی هولناک دید و کیفیت واقعه را فراموش کرده معبران و کاهنان از تقریر و تعبیر آن عاجز آمدند دانیال از این قضیه وقوف یافته به بخت نصر پیغام فرستاد که مرا بر خواب تو و تعبیر آن اطلاع تمام هست و بخت نصر فی الحال دانیال را طلبیده از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای او از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی ناگاه آمده آن بت را در هم شکست و بادی وزیده هر ذره از اجزای آن صنم بطرفی برد و آن سنگ بزرگ شده بساط زمین را فرا گرفت بخت نصر استحسان کرده گفت خواب مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت تعبیر آن این است که سر زرین دلالت بر ملکت [illegible] ملکت آرمیده تو و گردن نقرین آن کنایت از حکومت پسر تست و میان آن بت اشارت بملکت [illegible] و ساقهای [illegible] و قدمهای او [illegible] که حکومت روم و فارس کنند و آن سنگ که بت را فرو کوفت دینی است که در آخر الزمان [illegible] صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ ادیان باشد و روی زمین را فرو گیرد و بخت نصر دانیال را محبوس [illegible] ارکان دولت را [illegible] برعایت جانب او وصیت کرد و دانیال از [illegible] دیگر بمدارج دولت و اقبال صعود نموده [illegible] با وی گفتند که این اسرائیلی گمان میبرد که او را خدایی است مطلع بر [illegible] و [illegible] تو را [illegible] از اسرار تو آگاه گرداند و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر از عهده این کار بیرون میتوانید آمد [illegible] جمع کرده بتی [illegible] طویل از معدنیات ترتیب دادند [illegible] کردند و هر کس که ابا نمود در آتش افکندند لاجرم جمعی کثیر از بنی اسرائیل [illegible] بودند و چون آن بت را قربان [illegible] نمودند دانیال [illegible] دانیال را در آتش انداختند و بخت نصر [illegible] افکنده پنج کس در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان [illegible] استیلا یافته آواز داد که از میان آتش بیرون آیید [illegible] گفت و فرشته بود که [illegible] از آتش [illegible] و بخت نصر گفت چرا [illegible] گفتند بسبب آنکه بکمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و دانستند که قادر [illegible] گشته و [illegible] و اکرام دانیال و رفقا را [illegible] روایتست که بعد از چند [illegible] دیگر بخت نصر خوابی [illegible] دیده چون بیدار شد [illegible] بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبیده از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید همه از [illegible] ایشان دانیال [illegible] خواب فراموش گشته

و تعبیر آن معلوم نمود و دانیال را بالهام ربانی آن واقعه مکشوف شده و بر زبان آورد که در خواب درختی دیدی که طیور بر شاخهای او ماوی گزیده بودند
و در سایه‌اش وحوش آرمیده بودند در این حال که تو آنرا می‌نگریستی ناگاه تبری عظیم از آسمان فرود آمد و فرشته که تبر در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آن درخت را
از پای درآورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بیخ و بن مکن اما شاخهایش را بینداز و ملک شاخهای آن درخت را بریده وحوش و طیور را متفرق گردانید
و تعبیری که حاصل [illegible] ماه بانت بخت نصر گفت واقعه من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن را نیز تقریر فرمای دانیال بر زبان آورد که درخت
توئی و طیور [illegible] و لشکر تواند و سباع و وحوش رعایا اند و بنابر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صادر میشد غضب الهی متوجه شده فرشته مامور
گردید تا [illegible] سازد و بعضی [illegible] روزی چند بگذارد تا ترا معرفت بکمال قدرت حضرت احدیت حاصل شود و هفت سال مقهور جمیع مخلوقات
[illegible] خواهی شد بعد از آن بصورت دیگر بشکل بشری باز آیی و وفات خواهی یافت و پس از انقضای [illegible] تعبیر خواب با تقدیر رب الارباب
بخت نصر [illegible] بصورت عقاب گشت و پرواز نمود و جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت مذکور هر چند در [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] بصورت اصلی باز آمد [illegible] این طرفه حدیثی است اگر راست بود
و سبب [illegible] بخت نصر [illegible] بعد از آن [illegible] بارگاه خدا میدا مرا و ارکان دولت
[illegible] حضرت عزت قایل گشته بخدای
بنی اسرائیل گروید [illegible] و با ایشان [illegible] هر کس از این حکم تخلف ورزد [illegible]
[illegible] بخت نصر [illegible] و وفاتش [illegible]
و بعد از وفات بخت نصر [illegible] طریق [illegible] مسلوک داشت و چون او نیز [illegible] دیگری لوای سلطنت برافراشت
دانیال [illegible] بنی اسرائیل [illegible] بیت المقدس مراجعت فرمود [illegible] بخت نصر عمارت کرده بود همراه برد
[illegible] کتب [illegible] مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان امیر المومنین عمر خطاب رضی الله عنه در
[illegible] که [illegible] مرده در آن خانه بود [illegible] قامت [illegible] ابو موسی [illegible]
پرسید که این کیست جواب دادند که این دانیال حکیم است که ملک بابل [illegible] سلاطین [illegible] فرستاده بود ابو موسی باز پرسید که
سبب طلب او چه بود جواب دادند که [illegible] بر روی خود و پادشاه [illegible] بابل درخواست کرد که کسی [illegible] فرستد که [illegible]
[illegible] دانیال را فرستاده [illegible] آن جناب [illegible] عنایت الهی [illegible] و چون دانیال علیه السلام
وفات یافت [illegible] و هر گاه [illegible] مرفوع میشود [illegible]
بعد از آن [illegible] امیر المومنین عمر رضی الله عنه دانیال را [illegible] مدفون کردانیدند [illegible] یکی از ملوک [illegible] کورش
نام [illegible] بنی اسرائیل [illegible] کیفیت عظم شان و رفعت مکان بیت المقدس [illegible] اسرائیل
مطلع شده [illegible] به بیت المقدس شتافت [illegible] تعمیر آن بلده [illegible]
[illegible] مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم و احکم ذکر عزیر علیه السلام در تفسیر [illegible]
[illegible] عزیر [illegible] طبری [illegible] عزیر [illegible]
[illegible] بخت نصر اسیر کرده بابل برد و چون [illegible] عزیر [illegible]
اربعین [illegible] بخت نصر خلاص کرد [illegible] نبوت مشرف گردانید و آن جناب در ایام [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] همراه داشت به بیت المقدس [illegible] حمار [illegible]
[illegible] خواب [illegible]
قبض فرمود و بعد از انقضای صد سال [illegible] فرشته [illegible] سوال کرد که چه مدت در [illegible] خواب [illegible]

جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم آن ملک گفت بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک وشرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک و چون عزیر علیه السلام
استخوانهای پوسیده آن دراز گوش نگریست دید که عظام رمیم البتام یافته همت التیام پذیرفت و پوست برو کشیده گشت و جان در کالبدش آمد
بر چهار پای خویش شد میان قوم آمد و کیفیت حال تقریر کرد و بنی اسرائیل گفتند سخن ترا باور نتوان کرد و تصدیق نمی‌توانیم نمود اولاد و احفاد و خویشان آن حضرت
مبارکش را ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریة بعد از بخت نصر از میان رفته و بغیر از تو کس محفوظ ندارد و در دست ما نسخه
کتاب ضایع شده است اگر در دعوی خود صادقی توریة را بخوان تا بنویسیم و عزیر علیه السلام توریة را از بر خواند و آنجماعت بنوشتند کتابت کرد
آنگاه توریتی که بعضی از علمای بنی اسرائیل پنهان کرده بودند بدست ایشان افتاد و هر دو را با هم مقابله نمودند اصلا تفاوت ظاهر نگشت و یهود از آن
طریق ضلالت گشته گفتند عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا و در روایت آمده که عزیر صد سال فوت شده بود و چون زنده
گشت دریافت که اولاد و پسران پسر او پیر شده بودند و او بنسبت با ایشان در غایت جوانی می‌نمود و عزیر علیه السلام بعد از آن صد سال دیگر در دنیا بسر برد و بجوار
رضوان انتقال فرمود و از غرایب آنکه او را برادری بود عزره نام که توأمان متولد شده بودند و در یک روز فوت گشتند و عمر عزره صد سال و مدت
حیات عزیر دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت بوضوح می‌پیوندد

ذکر نبذی از احوال زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی سلام الله تعالی علیهم

مخبران اخبار انبیاء علیهم السلام مرقوم کلک تمام گردانیده‌اند که زکریا بن آذان بن مسلم بن صدوق که نسبش بسلیمان بن
داود می‌پیوست در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری تعالی قیام می‌نمود و ایشاع
خواهر حنه بنت فاقود در حباله او بود و عمران بن ماثان پدر مریم است و او را دختری دیگر بود و از مریم بزرگتر ایشاع نام که در فراش زکریا علیه السلام
می‌بود و حنه زن عمران بن ماثان را که حنه بنت فاقود می‌گفتند فرزند نمی‌شد و روزی در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی
بچه خود را دانه می‌دهد آرزوی توالد و تناسل در خاطرش افتاد و از حق تعالی فرزندی طلب نمود و نذر کرد که اگر خدای تعالی او را فرزندی کرامت کند
محرر مسجد اقصی گرداند و بعد از آن حامله شد و بعد از چندی عمران وفات یافت و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی
و خدمت مسجد اقصی قیام نماید و بحسب قضای آسمانی حنه دختری تولد نمود و چون آن ممکن نبود که دختر خادم مسجد باشد حنه از
تفکر و تحیر شد تا بوحی الهی جهت قبول آن دختر وجوه محرره بود و بر زکریا نازل شد و حنه دختر خود را مریم نام نهاد و بروایتی اکثر مفسران
معنی عابد و خادم است و بعضی از متاخرین گفته‌اند که مریم بلغت عبری بمعنی خادم است و بعضی برآنند که در لغت عبری بمعنی رفیق است
و آنگاه بر طبق نذر او را بمسجد اقصی آورد و علما و احبار بنی اسرائیل در کفالت او خلاف کردند و زکریا گفت که من بکفالت او اولی‌ام که خاله او در حباله منست
و احبار از قبول این سخن ابا نموده بالاخره همه بر آن قرار یافت که اسامی خود را بر اقلامی که بدان کتابت توریة می‌کردند نویسند و پرده بر آن کشند
پوشیده کودکی نارسیده را گویند که دست در زیر پرده برده قلمی بیرون آورد و نام هرکس که بر آن قلم مکتوب بود تربیت مریم بدو تعلق داشته باشد
و بیست و نه نفر از احبار در این امر شریک بودند و بر این موجب عمل نموده قلمی که اسم شریف زکریا بر آن مکتوب بود برآمد مع ذلک احبار بدین رضا ندادند و گفتند
اقلام را در آب روان می‌اندازیم هر قلمی که در آب ایستاده ماند صاحبش بکفالت مریم اولی باشد و بروایتی همه را در نهر اردن انداختند و آن
قلمها را در آب انداختند قلم زکریا در جای خود بایستاد و باقی را آب برد و بروایتی دیگر اقلام را در آب انداختیم تا
قلم هرکس را که آب ببرد متعهد محافظت مریم گردد و چون بدین موجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام را آب ببرد و باقی اقلام را ساکن ماند
آنگاه احبار بقضا رضا داده زکریا مریم را بخانه خود برد و همت عالی بر تربیت او مصروف داشت و چون مریم بحد بلوغ رسید در مسجد
او غرفه‌ای بنا نهاده او را آنجا آورد و هرگاه که زکریا از مسجد اقصی بیرون می‌رفت در غرفه مریم را مقفل می‌نمود و در بعضی اوقات که نزد مریم
می‌آمد در زمستان میوه صیفی و در تابستان میوه‌های شتوی نزد او مشاهده می‌نمود و بنابر آن در خاطر مبارکش گذشت که قادری که در غیر
محل میوه ارزانی می‌دارد می‌تواند بود که مرا نیز در حالت پیری فرزندی بخشد پس روی بقبله دعا آورد و گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء و ایزد سبحانه و تعالی این مسئول را بعز قبول اقتران داده در وقتیکه زکریا در محراب بنماز ایستاده بود ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند قال الله تعالی فنادته الملئکة

و بهوقت نام یحیی [illegible] و چون این مژده بگوش هوش زکریا رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انی یکون
لی غلام و کانت امراتی عاقرا و قد بلغت من الکبر عتیا [illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر
شهادت زکریا علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذکر یحیی علی نبینا و علیه من التحیات
اشرفها و من التسلیمات اکملها [illegible] یا زکریا انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا [illegible]
[illegible] کمال الدین [illegible] الکاشفی [illegible]
[illegible] و آتیناه الحکم صبیا یحیی را حق تعالی در صغر سن علم و حکمت کرامت فرمود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل و پنج سال و بروایت ابن جوزی چهل سال بود والعلم عند الله [illegible]

ذکر حمل مریم بنت عمران بن ماثان و بیان ولادت عیسی علیه صلوة الرحمن

مجملی از کیفیت این حکایت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی [illegible] اشتغال بوده [illegible] غسل حیض بجای آورد [illegible] جبرئیل بصورت جوانی [illegible] مریم [illegible] گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی [illegible] جبرئیل گفت انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم [illegible] این سخن در تعجب افتاده گفت [illegible] و حال آنکه [illegible] جبرئیل [illegible] امثال این امور نزد حضرت ربانی [illegible] و بعد از این گفت و شنید جبرئیل [illegible] فرزند رسید [illegible] وجود مریم [illegible] و ملاقات با مریم [illegible] عیسی [illegible] مریم [illegible] صلوات الله علیهما [illegible] یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم وجیها فی الدنیا والآخرة ومن المقربین ویکلم الناس فی المهد وکهلا [illegible] عیسی [illegible] نزدیک [illegible] مریم [illegible] العالمین [illegible] جبرئیل [illegible] می گفتند [illegible] نخل [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] و جبرئیل [illegible] مریم [illegible] انجا [illegible] عیسی [illegible] هفت ماه [illegible] عیسی [illegible] هشت ماه [illegible] و طایفه گفته اند که [illegible] مریم [illegible] عیسی [illegible] بیست و پنجم کانون الاول [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] بود [illegible] آنکه عیسی علیه السلام [illegible] مریم [illegible] انجیل [illegible] عیسی [illegible] اکنون [illegible] مریم [illegible] جبرئیل [illegible] باشد [illegible] انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مبارکا [illegible]

ذکر نبوت عیسی ابن مریم صلوات الله وسلامه علیهما

[illegible] عیسی [illegible] المسیح [illegible] عیسی [illegible] القاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که عیسی [illegible] عیسی [illegible] المسیح [illegible] اقاویل [illegible] و قولی آنکه مسیح فعیل است [illegible] آنکه جبرئیل [illegible] و قولی دیگر آنکه مسیح فعیل است [illegible] عیسی [illegible] ملقب بمسیح شد و قیل المسیح الجمیل و المسیح [illegible] القاضی بیضاوی در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح [illegible] مبارک [illegible] تاریخ [illegible] ولادت عیسی علیه السلام [illegible] و در غوطه یا قریه دیگر از قرای آن ولایت ساکن می بود تا آن زمان که انجیل [illegible]

سیزده ساله بود که انجیل بر وی نازل شد و به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب در آنوقت سی ساله بود و به هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت
المقدس [illegible] قوم [illegible] دعوت فرمود و از وی معجزه طلبیدند روح الله ایشان را از آنچه خورده بودند و ذخیره نهاده [illegible] و از گل [illegible]
مرغی ساخته [illegible] بر آن دمید [illegible] که آن مرغ بشکل خفاش بود و ایضا عیسی علیه السلام اکمه و
ابرص را علاج کرد و چون [illegible] از وی معجزه [illegible] روح الله فرمود که احیای موتی باذن الله [illegible] در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنهما
منقول است که عیسی علیه السلام چهار مرده را زنده گردانید [illegible] عازر که دوست او بود [illegible] ابن العجوز [illegible] بنت العاشر [illegible] سام بن نوح علیهما السلام
[illegible] با وجود [illegible] بآنجناب ایمان نیاوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن
انصار الله [illegible] حواریان [illegible] و چون بحسب لغت [illegible] و ایشان [illegible] و سفید [illegible]
[illegible] زیرا که ایشان [illegible] حواریون [illegible]
[illegible] شمعون [illegible] یعقوب [illegible]
[illegible] عیسی علیه السلام [illegible] حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم [illegible] قال عیسی بن مریم [illegible] رسول الله [illegible] مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی علیه
السلام [illegible] صحیح [illegible] چون هیچ [illegible] ایمان نیاوردند [illegible]
[illegible] بیت المقدس مراجعت نمود [illegible]
[illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible] فرشتگان [illegible]
[illegible] در معالم التنزیل مسطور است [illegible]
[illegible] بیت المقدس [illegible] مرفوع شد و [illegible] روایت مدت دعوت
عیسی علیه السلام سه سال [illegible] و در معارف [illegible] مذکور است که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول نمود [illegible] بنی اسرائیل پرداخت
و در [illegible] سالگی [illegible] بآسمان [illegible] و [illegible] قول [illegible] حسن بصری [illegible] سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه
سالگی مرفوع گشت و بدین قول مدت نبوت آنجناب [illegible] سال بود و بعقیده صاحب معارف انجیل [illegible] آنجناب
[illegible] نصاری می گویند [illegible] و العلم عند الله تعالی

ذکر زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی و بیان بعضی از معجزات آن برگزیده ایزد تعالی

در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام [illegible]
[illegible] احیای موتی باذن الله [illegible] سام بن نوح [illegible] هزار سال [illegible]
[illegible] روح الله [illegible] سام بن نوح [illegible]
[illegible] سام [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] سام [illegible]
[illegible] سام [illegible] باذن الله [illegible] روح الله [illegible] سام
[illegible] سام [illegible] عیسی [illegible] سام علیهما السلام [illegible]
قایم شده باشد [illegible] سام علیه السلام [illegible] بنی اسرائیل گفت که این شخص عیسی بن مریم است [illegible]
[illegible] سام [illegible] اگر خواهی از خدای تعالی برای تو [illegible]
[illegible] سام گفت حیات فانی را نمیخواهم [illegible] هزار سال از فوت من گذشته [illegible] سکرات موت در حلق [illegible]
[illegible] عیسی دعا کرد [illegible] سام [illegible] خاک [illegible] بنی اسرائیل [illegible]
[illegible] معجزه [illegible] عیسی علیه السلام [illegible] آنجناب را [illegible] منسوب گردانیدند [illegible]

گفته‌اند که سام را مسیح در تضعیف بیش زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزهٔ غریبه پادشاه آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله تعالی اعلم بحقایق
الامور منقولست که چون عیسی علیه السلام مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریون کسی متابعت آنجناب پیش نهاد همت نساخت
باتفاق مریم در طریق مسافرت قدم نهاد و اکثر اوقات فرخنده ساعات را بسیاحت گذرانید در روضة الصفا مسطور است که در اثنای بعضی از اسفار
یهودی مرافقت روح الله اختیار کرد و عیسی ویرا گفت اگر درین طریق رفیق ما خواهی بود باید که هر توشه که ما را و ترا باشد مشترک بود یهودی بقبول
این سخن زبان گشاد و حال آنکه او دو رغیف داشت و مسیحا یک رغیف و چون یهود را این معنی معلوم شد پنهان یک نان از نگاه برد و هنگام چاشت یهودی
گفت طعام خود را حاضر [illegible] ویرا یک قرص ظاهر کرده عیسی علیه السلام فرمود که تو دو نان داشتی دیگری چه شد یهودی گفت بهمین یکی نداشتم مسیح خاموش
گشته باتفاق طی مسافت نمودند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسپندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب الغنم یک شاه ما را ضیافت کن و این سخن
در دل راعی اثر کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسپندی بکشد و یهودی باشارت عیسی گوسفندی کشته بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل یهودی را گفت که
استخوانهای این شاه را نباید شکست و چون از آن طعام سیر خوردند عیسی استخوانهای گوسفند را در پوستش جمع کرده و عصا بر آن زده فرمود که قم باذن الله و
گوسفند زنده شده مسیحا راعی را گفت بگیر شاه خود را و راعی تعجب نموده عیسی از یهود پرسید که تو دو گرده همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد
که یک رغیف بیش نداشتم و عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده از آن منزل نیز روان شدند و در اثنا بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاوی چند
اشتغال داشت عیسی از آن شخص گوساله ستانده و آنرا بریان ساخته و خورده باز زنده گردانید و از یهود رغیف مفقود را پرسیده همان جواب شنید
بعد از آن بشهری رسیده هر کدام بگوشه رفتند و حسب الاتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرضی صعب روی نموده اطبا از معالجه عاجز گشتند و بسیاست
رسیدند و یهود از این معنی واقف شده عصائی بسان عصای عیسی بدست آورده بقصر ملک رفت و گفت با مرضای این دیار [illegible] اشتغال نمیکنم اگر
مرده باشند زنده میگردانم ایشان را و بسر بالین پادشاه برده یهود تقلید عیسی عصائی چند بر پای پادشاه زد که قم باذن الله و ملک در آن حال از
عالم انتقال نمود خواص پادشاه یهودی را گرفتند و سرنگون بدار آویختند و عیسی علیه السلام از حال اطلاع یافته بدان موضع رسید و دید که آن مردم قوم قصد
یهودی دارند ارکان دولت ملک را گفت اگر غرض شما حیات پادشاه است یار مرا بگذارید ایشان جواب دادند که اگر باهتمام تو فرمانفرمای ما
حیات مجدد یابد باور داریم مسیحا این معنی را از ذوالجلال والاکرام مسألت نموده ملک زنده شد و [illegible] یهود را از دار فرود آوردند و او بملازمت
عیسی علیه السلام شتافت و گفت حقی بر ذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو مفارقت اختیار نکنم روح الله فرمود که ترا سوگند میدهم
بدان خدائی که گوسپند و گوساله را بعد از آنکه کشتیم و بریان کرده خوردیم زنده گردانید و بدان کریمی که ملک را بعد از مرگ حیات بخشیده ترا از دار
فرود گرفت که در اول حال که مرافقت ما اختیار کردی چند گرده همراه داشتی یهود سوگند خورد که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی خاموش گشته روانه
گشتند و حسب الاتفاق بجائی رسیدند که گنجی در زیر زمین [illegible] تا آن غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود یهودی بعرض جناب نبوی رسانید که
مناسب آنست که این اموال را تصرف نمائیم عیسی علیه السلام فرمود که مقدر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و چون یهودی مجال خلاف نداشت
در ملازمت آنجناب روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار شخص بر سر گنج رسیده دو کس از ایشان جهة آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل
گنج بشهر رفتند و این دو تن که توقف نموده بودند با هم مقرر کردند که هرگاه یاران رفته باز آیند ایشان را بقتل رسانیده اموال را مناصفه قسمت نمائیم
و آن دو شخص نیز همین خیال را [illegible] در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند و بزخم تیغ [illegible] هلاک شدند و [illegible] ایشان نیز بعد از تناول طعام
مسموم راه سفر آخرت پیش گرفتند و کیفیت حال بر ضمیر فیاض عیسی علیه السلام پرتو انداخته [illegible]
یهود عنایت کرد و دو حصهٔ دیگر را منسوب بخود گردانید یهود گفت یا روح الله طریق عدالت مقتضی آنست که اموال [illegible]
ازین گنج ثلثی متعلق بمن است و ثلثی مخصوص بتو و قسم ثالث مخصوص بصاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگر [illegible]
بخش او را بمن عنایت میفرمائی عیسی فرمود که بلی یهود گفت که صاحب آن منم روح الله فرمود [illegible]
و آن بی سعادت گنج را بار کرده چون اندک مسافتی قطع نمود [illegible] او را با آنچه داشت فرو برد [illegible]

صدور یافت یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعی رسیدند که نزدیک بحصاد بود و جمعی جوع بر یاران استیلا یافته از روح الله رخصت طلبیدند که قدری از آن زرع کار برند وحی رسید که باب اذن بگشا عیسی باذن گشته گرسنگان آغاز خوردن کردند و در آن اثنا صاحب زرع نعره زنان رسید که مزرعه آبا و اجداد من بیشتر دست بتقال آلوده شما مگذارید بی اذن من میخورید روح الله این مناقشه بر خاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانیکه از منشأ سالفه مالک و متصرف آن زمین بوده اند زنده شدند و بعد هر خوشه مردی یا زنی بر پای ایستاده مجموع فریاد برآوردند که مال ماست بی اذن که میخورد آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه غریب بدعای که وقوع یافته گفتند این معجزه عیسی بن مریم است علیهما السلام آنگاه بقدم اعتذار نزد روح الله آمده گفت معذور فرمائید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل این زرع را بر یاران شما حلال کردم عیسی فرمود که بحقیقت این زمین و حاصل آن حق تو نیست چه پیش از تو این جماعت بملکیت درین مزرعه تصرف نموده و بحسرت بازگذاشته و زود باشد که آنچه بر ایشان وارد گشته بیش تو آید بصحت که روح الله همواره پیاده سیر فرمودی و بوقت استراحت بستر از زمین و وساده از حجر بودی و نوبتی حواریون مرکبی جهت آنجناب بدست آورده روح الله بآن سواری کرده چون شب شد گفت من نمیآرم از جمعیت دل آنجناب خود مشغول گردانید روزی التماس نمودند که یا روح الله جای فرما تا خانه بنا کنیم جواب داد که من چه کنم منزلی که اگر عمر من دراز باشد خراب گردد و اگر کوته بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعای مسیحا وقوع یافته یکی قضیه غریبه نزول مائده است بر وجهی که کلک بیان مرقوم کلک بیان میگردد و من الله الاعانة والمدد

حکایت نزول مائده در متون کتب تواریخ و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی که ذات مسیح علیه السلام با جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بزمین اندلس افتاد و خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید که از آسمان خوانی پر طعام نازل گردد حواریون ملتمس قوم مسئول داشته معروض آنجناب گردانیدند روح الله فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین و حواریون کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نمود عیسی دست دعا برآورد و مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا مائدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و مستجاب دعا حق سبحانه و تعالی وحی فرستاد بعیسی که من مسئول ترا بقبول تلقی نمودم لیکن بعد از نزول مائده هر کس که کفران نعمت نماید او را عذابی کنم که هیچکس از جهانیان را چنان عذابی نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند هر که نعمت منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد انگاه فرق انام بجانب آسمان نگریسته دیدند که خوانی که سفره سرخ بران پوشیده بود بتدریج فرود آمده نزد عیسی و حواریون قرار گرفت و روح الله سفره از روی طعام برداشته جملگی تمام دریافتند و بر آن خوان ماهی بریان بود و دوازده گرده نان و مقداری نمک و سرکه و غیر سبزی تره و کندنا جمیع بقول بجز باقلا القصه جمعی کثیر از غنی و فقیر از آن مائده بهره یافته خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود و آخر روز آن خوان بآسمان معاودت نمود و سه روز بر سبیلی که عنقا از کشیدند و دوشنبه و سه شنبه بدین صورت تکرار یافته بعضی از ملاعین معجزه چنین را بر سحر حمل کردند لاجرم بعذاب ممسوخ و موآخذ گشته صباح از جای خود بهیأت خوک برخاستند و آن جماعت که سیصد و سی و سه نفر بودند سه روز در فلها برآمده بعد از آن بعقوبت عدم بلکه بقعر جهنم شتافتند

ذکر رفتن مسیحا بسپهر خضرا چون بارادت باری تعالی جناب عیسوی کرت ثانی ببیت المقدس مقدم شریف نزول ارزانی گردانید حاکم آن بلده که بزعم طبری هیردوس نام داشت باتفاق یهود همت بر قتل روح الله گماشت و مسیح علیه السلام با حواریون در گوشه پنهان شده در آن مقام بتصفیه وحی سماوی دانست که بر طبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریون را بدین قضیه تنبیه نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت و عیسی گوش هوش آنجماعت را بدرر نصایح و مواعظ گران بار گردانید و یکی از اعیان یهودی که سابقاً بعیسی ایمان آورده بود و مرتد شده بود آنجناب آمد آن یهود بآن خانه درآمد حضرت عزت او را مشابه مسیحا ساخت و طایفه از ملائکه ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلمه نجات داده بآسمان بردند و چون یهود او را مشابه مسیحا دیدند فی الحال او را گرفتند و هر چند فریاد زد که من عیسی نیستم بلکه آن کسم که شما را دلالت بدین منزل کرده ام بجائی نرسید او را بر دار کشیدند و بروایت طبری کسیکه مصلوب گشت ایشوع نام داشت و در آن زمان پیشوای بنی اسرائیل بود و در زعم ابو الفتوح رازی آنکه آن شخص ططیانوس گفته اند و جماعتی از علمای بنی اسرائیل بود و بعضی از مفسران نام آن ططیانوس گفته اند القصه بعد از آنکه آن شخص کشته و یهود و نصاری بسیار کشیده بار دیگر او را دیدند در شک افتاده گفتند اگر این مصلوب مسیحاست یار ما کجاست و اگر یار ماست مسیح کجا آست

نسخه ططیانوس ططیانوس

کما قال سبحانه و تعالی وانهم لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای شش روز از زمان صعود در شب ششم
آفرینش افلاک و انجم عیسی علیه السلام باز بزمین فرستاد تا یحیی بن زکریا و مریم و بعضی از حواریون را ملاقات فرموده نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورد و
اشارت فرمود تا هر یک از حواریون جهت دعوت جهانیان بطرفی از اطراف ولایت روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی باسمان
مراجعت فرموده خادم مختار او را از طبع بشری عاری گردانید و طبیعت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنت الماوی انتقال فرمود و تمام
عمرش بروایت صاحب تحفة الملوکیه پنجاه و سه سال بود و بر طبق صحاح اخبار نزد علمای ملت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاخیار اجمعین پیوسته که بعد از
ظهور مهدی عیسی علیه السلام از آسمان نزول خواهد نمود و در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده در ترویج دین اسلام و دفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله
بتقدیم خواهد رسانید و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا و علی سایر الانبیاء و المرسلین صلوة طیبة وافرة
متواترة الی یوم الدین ذکر شمه از احوال بعضی حواریان و شیوع ملت عیسوی در میان جهانیان نقلۀ اخبار و حملۀ آثار آورده اند
که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریون را گرفته بتعذیب و ایذای ایشان مشغول شدند و پادشاه روم که در آن زمان شامیان در تحت طبع او بودند
از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاد و حواریون را از چنگ الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملت عیسوی استفسار بجای آورده بوحدانیت
ایزد تعالی و رسالت مسیح اقرار کرد و چون حواریون مطلق العنان شدند شمعون بموجبی که عیسی علیه السلام فرموده بود قیطرس را بروم و اندراوس را ببلاد مغرب
و مرقوس را ببابل و فلیس را بقیروان و افریقیه و توما را ببلاد اقوس و یوقنا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بربر فرستاد تا خلایق را بدین قویم دعوت
نمایند و یعقوب [illegible] ببیت المقدس توقف نمود و یحیی و تومان متوجه انطاکیه گشتند و هر یک از جماعت مذکوره در مکان [illegible] مردم را چنانچه که بخوب
آن بود عالم شدند از آن جمله چون یحیی و تومان بانطاکیه رسیدند با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده او را بقبول این دین خواندند [illegible]
مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده محبوس گردانید و شمعون با اعلام تا در تحقیق کیفیت واقعه وقوف یافته بصورت تجار با مصاحبت
و بارکان دولت طریق مصاحبت سلوک داشته با اندک زمانی همه را مرید و معتقد خود گردانید و بمجلس پادشاه [illegible] شد [illegible] در آن ایام بعرض
رسانید که چنان شنیده ام که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو نفر آمده اند و بقبول دین جدید [illegible] کرده اند [illegible]
تادیب فرموده حبس نموده اند من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم ملک رخصت داد و شمعون فرمود تا یحیی و تومان را حاضر ساختند و
ایشان را مخاطب گردانیده گفت شما چه کسانید و بچه مهم درین شهر آمده اید جواب دادند که ما فرستادگان حضرت خداوند سبحانه و تعالی [illegible]
ما بدین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع ملت قویم و دین مستقیم رسانیم شمعون از ایشان طلب معجزه عیسوی کرد یحیی
و تومان شخصی را که اکمه بود باذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک آن معجزه را بر سحر حمل کرد شمعون پادشاه را گفت اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او
تجاوز نموده باشد [illegible] در گذشته بجان حیات باز آرید دین شما را قبول میتوان کرد یحیی و تومان [illegible] احیای مرده [illegible]
که پیش از آن بهفت روز مرده بود [illegible] ملک از قبر بیرون کشیدند و بمجلس رسانیدند یحیی و تومان [illegible] شمعون [illegible]
عز و علا مسالت نموده آن میت زنده شد و کیفیت عذاب جهنم و سبب حیات خود را بواسطه دعای حواریون [illegible]
پدر خود مسیح علیه السلام ایمان آورد و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص بان کلمه طیبه توحید جاری گردانید و بعضی [illegible]
سیر حبیب نجار را بعز شهادت رسانیدند و حضرت کبریا سبحانه او را در جنت جای داد [illegible] اعلمون بما غفر لی ربی
من المکرمین و شمعون بمرافقت اهل ایمان همان شب از انطاکیه بیرون رفته [illegible]
السائلین [illegible] در باب قصۀ انطاکیه روایتی دیگر نیز وارد یافته چنانچه متن [illegible] ذکر
شمه از کیفیت مدینه حاصورا و کشتن اهالی آنجا حنظله صادق را [illegible] آورده اند که حاصورا
شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بلده در زمان فترت یعنی بعد از رفع مسیح و پیش از بعثت خاتم الانبیاء علیهما من الصلوات [illegible]
فرمانی و امر و احکام ربانی جسارت مینمودند و پاکیزه روزگاری از مردم [illegible] حنظلة الصادق نام [illegible] جماعت مبعوث گشته [illegible]

و از ایشان جمعی ایمان آوردند و طایفه‌ای از حواریان در مصر بودند و جمعی با یکدیگر گشتند و مؤمنان با کافران مقاتله کردند و تمام مغلوب گشتند و بعد از آنکه کفار
زمانی مستقیم جنانکه تسلطی داشتند بر ایشان استیلا دادند بلکه بجهت استیصال ایشان فرستادگان نیز امر نموده در حاضر و قتلی بافراط کردند و اشرار
زیرا عظام که حواریان با جنایات ختم بود تسلط دیگر از قضا نبود اربابا دادند و در کلمه‌ای که با و یقینا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم
حصیدا خامدین ذکر شمه از احوال بولس جهود و بیان آنکه سبب ضلالت امت عیسی علیه السلام چه بود از عبد الله
بن عباس منقول است که امت عیسی بعد از رفع او بسیار فیروزه تمام مدت هشتاد و یکسال بر جاده شریعت راسخ دم و ثابت قدم بودند بعد از
آن احوال بولس یهودی که بعضی او را بولس تعبیر کرده اند عجیب بوادی ضلالت نهادند بیان این سخن آنست که بولس یهودی که خود را در سلک علمای
ایشان منتظم ساخته بود در لباس رهبانیت بمیان نصرانیان رفت اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با کسی اختلاط ننمود و چون دانست
که ایشان را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده بدیشان پیغام فرستاد که چند نفر از علمای خویش پیش من فرستید که با هر یکی سری از اسرار الهی
در میان نهم و نصاری چهار نفر از مشهوران که یعقوب و ملکا و نسطور و ... بودند ... بولس ... یکی از ایشان خلوت کرده گفت من فرستاده حکیم
و بقوم پیغام آورده ام ... نصرانیان با ایشان ... گفت که عیسی ... پرستش و این فعل از غیر
خداوند تعالی و تقدس صادر نمیگردد اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مدتی بر زمین ... آسمان رفت
و با عالم دوم گفت ... آنکه از قدرت بشر بیرونست میباید که چنین اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست و با چهارم گفت
که عیسی خدای زمین است ... بنی اسرائیل مراجعت ... نصاری ... بولس
... چون نصرانیان از علما ... که بولس با شما چه گفت هر یکی سخنی بر زبان آورده ایشان بزبان حال گفتند
ع حکمت ... صواب تر و متوجه منزل بولس گشتند ... آن ملعون را کشته یافتند هر فرقه مذهبی از مذاهب
ثلثه اختیار کردند کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و در معالم التنزیل مسطور است که بعد از ضلال بولس شقاوت مآل نصاری
سه فرقه شدند یعقوبیه و ملکائیه و نسطوریه و مرقوسیه فقالت الیعقوبیة عیسی هو الله کذلک الملکائیة و قالت النسطوریة عیسی ابن الله
و قالت المرقوسیة ثالث ثلثة و بعضی گفته اند که عقیده ملکائیه آنست که عیسی خداست و اعتقاد یعقوبیه آنکه پسر خداست و مذهب نسطوریه
آنکه ثالث ثلثه است و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا ذکر مجملی از حال رجال اصحاب کهف نغمه سنجان گلستان
اخبار و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان اختلاف کرده اند و اکثر
رقم آورده اند که اصحاب کهف شش نفر بودند در سلک بزرگ زادگان بلده افسوس که در شمال بلاد روم است انتظام داشتند و در آن زمان
شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس تمامی مردم افسوس بعبادت اصنام قیام و اقدام مینمود و حضرت مقلب القلوب
آیت من یهد الله فلا مضل له بقفل غفلت از سر ایشان برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید و تجلی وارسته کردانید نام اسامی ایشان
بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت مرتضی علی کرم الله وجهه نقل کرده است که نوشته میشود تملیخا مکسلمینا مشلینا
مرنوش دبرنوش شاذنیوس و چون خبر بدقیانوس رسید که آن شش تن جانب تا پیدا از عبادت اصنام کردن ... فرستاده فرق
از تمام ... که ... تبعیت معبود باطل ... حکم فرموده بود که هر کس ... بر زمین نهد
او را قطعه قطعه سازند ... جوانان را طلب نموده چون حاضر شدند پرسید که شما کرامی ... خدای ما صانع زمین و آسمانست
و ما غیر او معبودی نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخنی باطل گفته باشیم دقیانوس گفت امشب شما را امان دادم با خود بیندیشید و فردا حاضر شوید
... بعد از آن ... همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثنای راه بشبانی که ... نام
داشت ... حال ایشان ... و در ... آن جوان ... صورت ... و در میان
... قطمیر نام ... روان شد

اصحاب دقیانوس را گفتند این سکه را باز گردان که ناگاه بواسطهٔ آواز او کسی پی بمنزل ما برد ایشان هرچند سکه نظر انداخت بازگشت و آخر الامر تحقیق [illegible]
گفت عجب حالتی است که من پروردگار عالمیان را پیش از ایشان شناختم و نمیخواهند که مرا [illegible] سکه باز گردانند جوانان را از شنیدن این سخن حالت [illegible]
نموده بموافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفته حضرت مسبب الاسباب خواب بر ایشان گماشت [illegible] قطمیر [illegible]
کرده سر بر آن نهاده در خواب شد روز دیگر دقیانوس هرچند در طلب ایشان سعی نمود [illegible] سیصد و نه سال خواب اصحاب کهف
امتداد یافته فرشته در سالی یکبار روز عاشورا ایشان را از این پهلو بآن پهلو میگردانید تا زمین [illegible] ایشان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت
این صورت وقوع می‌پذیرفت و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف بغار بعد از رفع عیسی علیه السلام واقع گشت و زمرهٔ از مورخین بر آن رفته‌اند که فرار
آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی ع بود و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود القصه چون دقیانوس کوس رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس
دیگر بنوبت افسر حکومت بر سر نهادند زمام امور پادشاهی افسوس در قبضهٔ اقتدار پادشاهی [illegible] که بوحدانیت ایزد تعالی و بنبوت عیسی ایمان داشت
قرار گرفت و در زمان دولت او اصحاب کهف از خواب گران بیدار گشتند و نخست [illegible] که بعضی از و بکشلمینا تعبیر نموده‌اند برخواسته با یاران
[illegible] بحال [illegible] ایشان گفت آیا چه مقدار در اینجا بوده‌ایم دیگری جواب داد که روزی یا بعضی از روز بعد از آن تملیخا که آگاه
بصفت جلادت اتصاف داشت باتفاق اصحاب [illegible] داده [illegible] دقیانوسی [illegible] برگرفته جهت آوردن طعام متوجه شهر
گشت و در راه اطوار و اوضاع مردم و عمارات تفاوتی فاحش یافته متحیر شد و بدکان خبازی رسیده برای خریدن نان درم دقیانوسی بخباز داد
چون خباز مثل آن درمی هرگز ندیده بود [illegible] اعراض فرمود [illegible] قال و قیل [illegible] از ملازمان پادشاه [illegible]
که بقول صاحب تحفة الملوک [illegible] نام داشت پیدا شدند و از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه بردند [illegible]
که چشم دقیانوس بر من می‌افتاد [illegible] مردم گفتند تو مگر دیوانه که این سخن میگوئی [illegible] سالهاست که دقیانوس [illegible]
تملیخا متحیر گشته چون پیش تخت ملک رسید جوانی بر سریر نشسته دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال او سؤال کرده تملیخا صورت حال
سبیل راستی بعرض رسانید و چون پادشاه این قضیه را در انجیل مطالعه نموده بود دانست که اصحاب کهف ایشانند لاجرم تملیخا را آگاه کرد که از زمان
دقیانوس سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی [illegible] و بنبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم و بعد از آن [illegible]
غریبه را بسمع ایشان رسانیده باتفاق متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر بغار درآمده اصحاب را از امور مذکوره واقف کرد و ایشان [illegible]
بجا آورده دعا فرمودند تا بحال سابق معاودت نمایند و این سؤال مقبول افتاده چون ملک بکیفیات واقعه اطلاع یافت گفت تا بر در غار [illegible]
ساختند و احوال اصحاب کهف را مشروح بر لوحی نگاشته آن را در دیوار معبد [illegible] کردند و روایتی آنکه ملک و متابعان او با آن جوانان ملاقات [illegible]
ایشان را زنده دیدند و سخنان ایشان شنیدند آنگاه اصحاب کهف بخوابگاه خود شتافتند و دعا کرده وفات یافتند و حق عز و علا آن سعادتمندان را از نظر
خلایق پنهان گردانید و بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را کسی ندید در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات افضلها [illegible]
اطلاع بر حال غرابت مآل اصحاب کهف مناجات کرد که الهی من آن جوانان را خواهم [illegible] وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را
ببینی اما وصی خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوان مردان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود [illegible]
که صحابه خود را بر بساطی نشاند تا باد باذن آفریننده [illegible] ایشان را بدان غار رساند [illegible]
و سلمان و ابوذر [illegible] بر چهار گوشهٔ بساط متمکن گردانید و امیر المؤمنین علی ع را در میان آن جای داد و صحابه [illegible] گفتند که یا رسول الله حکم الهی [illegible] که وصی
[illegible] ازین مجلس وصی تو کیست آنحضرت جواب داد که وصی من کسی است که چون بر اصحاب کهف سلام [illegible]
بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابوبکر و عمر و عثمان و سلمان و ابوذر [illegible] سلام کردند [illegible]
نشنیدند آنگاه امیر المؤمنین علی ع برخواسته گفت السلام علیکم یا اهل الفتیه از غار آواز آمد که و علیکم السلام و رحمة الله [illegible]
بسوی شما و میخوانم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا به و بکتاب آمنا و صدقنا [illegible]

علی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله اما است السموات والارض علیک بما بعثت الیک گفت رسول خدا را از جانب سلام و صلوات برسان و بگوی که ما بخوابگاه خود رفتیم
با ایشان همدمی علیه السلام خروج کنند و ما در زمره او باشیم امیرالمؤمنین علی گفت چرا یاران ما جواب ندادند گفتند که ما گفته‌ایم که جواب ندهیم مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر را و با ایشان گفتند که ما بخوابگاه خود رفتیم بعد از وداع کرد و آنگاه سلام و ولایت بیان او با رفقا همان ترتیب بر بساط نشسته باد او را برداشت و به مدینه رسانید رسول
چون تمام ماجرا بدید باز نمود و آن حضرت ایشان را با حق بیعت و اقرار من که تو یار امیرالمؤمنین علی فرمود که یا رسول الله همان بهتر که اصحاب آیات انتساب
مشاهده [illegible] و بعد از این بی خبر از اصل آن قضیه عجیب باشند چنانکه مسطور گشت تقریر فرمود والعلم عند الله المعبود **ذکر جریج راهب**

آن جناب حضرت عیسی [illegible] پیش از ظهور خاتم الانبیا صلوات الله علیه و آله در میان بنی اسرائیل ظاهر شد در سن سی سالگی [illegible]
[illegible] با خلق [illegible] دست از عبادت صلاح و تقوی که جمله طعام و شراب او [illegible] در شب با یاران [illegible] زن زانیه
[illegible] جریج [illegible] دیگر [illegible] اتفاق [illegible] آن زمان نیز
جریج [illegible] اشتغال داشت و آن عورت [illegible] سوم [illegible] واقع شد مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی
[illegible] دعای او مستجاب [illegible] جریج در میان
[illegible] صومعه جریج رفت و حلقه در را بجنبانید جریج گفت
[illegible] سهم [illegible] لطف فرموده [illegible] در این مقام [illegible]
[illegible] عورت [illegible] جریج [illegible]
[illegible] جریج [illegible] صومعه جریج [illegible] آن شبان حامله شد
و پسری [illegible] جریج [illegible] گفت جریج با من زنا کرده و این کودک از وی حاصل
گشته [illegible] صومعه [illegible] پادشاه زمان رسانیدند و جریج [illegible] تعرض [illegible] جواب داد که با فلان زن
زنا کرده و او پسری آورده [illegible] جریج [illegible] ذیل خود [illegible]
[illegible] جریج [illegible] دست [illegible] طفل [illegible] و گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل باواز بلند جواب داد که فلان شبان
[illegible] جریج نشد [illegible] قیام نموده [illegible] صومعه از طلا [illegible]
جریج گفت مناسب [illegible] جریج [illegible] طفل
[illegible] روایت [illegible] اهل حدیث [illegible]
[illegible] **ذکر حضرت جرجیس علیه السلام** باتفاق کافه مورخان [illegible] جرجیس از جمله شاگردان حواریون بود و در دیار فلسطین اقامت
[illegible] تجارت مشغول گردید [illegible] مساکین [illegible] پادشاه آنجا که [illegible]
نام داشت [illegible] و هر کس که [illegible]
[illegible] جرجیس [illegible] ایها الملک [illegible] نصیحت مرا بسمع رضا
بشنو [illegible] جرجیس [illegible] دعوت نمود و از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود و داود [illegible]
توجه [illegible] جرجیس جواب داد که من کمترین بندهٔ [illegible] خدا و [illegible] راه راست دلالت نمایم و میان
جرجیس و [illegible] آخر الامر آن ملعون حکم کرد [illegible] آهنین [illegible] مبارکش فرو بردند و از
جرجیس [illegible] ذات شریفش نرسید [illegible] آهنین آوردند و آنها را در آتش سرخ ساختند
جرجیس [illegible] آسیبی نرسید [illegible] جرجیس [illegible]
[illegible] جرجیس [illegible] یافتند [illegible]

ذکر جرجیس ع ۲۱

زیاده شد به سید که موجب نجات تو ازین عقوبات چیست جرجیس جواب داد که خدای بی‌همتا بر اشیا قادر است و او مرا ازین بلا با خلاص میگرداند داد وی به
متوهم گشته حکم کرد تا جرجیس را به زندان بردند و بر روی افکندند دست و پای مبارکش را بر زمین دوختند و بر پشت وی ستونی نصب کردند و نیم شب فرشته
از حق سبحانه بسوی جرجیس آمده سرش را بتاج نبوت بلند گردانید و بندها را دور انداخت و گفت حضرت خداوند میفرماید که هفت سال ترا بدین بلاها
گرفتار خواهم ساخت و تقدیر چنانست که در آن مدت چهار نوبت بقتل تو مبادرت نمایند و هر نوبت ترا از کمال قدرت خود زنده گردانم و در
نوبت چهارم روح ترا بجنان رسانم و روز دیگر جرجیس بار دیگر به بارگاه داود در آمده اظهار دعوت فرمود و آن مخذول بغضب آمده فرمود تا او را با خناجر
ریزه ریزه پاره پاره کرده نزد شیران گرسنه انداختند و شیران بالهام ربانی بدان جانب نرفتند و قطعه‌های بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت و بعد ازین
سه نوبت دیگر بانواع عذاب گرفتار گردید و عقوبت هر مرتبه تا آخر آن داخت جرجیس از هر مرتبه زنده گشت و ببرکت حضرت واهب العطیات او را حیات تازه بخشید و در آن
مدت جرجیس معجزات غریبه بنمود و هیچ فایده بر آن مترتب نشد و همه مشرکان بسحر حمل کردند و در آن وقت پادشاه با ارکان دولت خود در باب
جرجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر بر آن قرار دادند که جناب نبوی را بگرسنگی تعذیب کنند لاجرم او را در خانه عجوزه که پسری کور و لنگ و ابکم
داشت مقید گردانیدند و جرجیس گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود بخضرت و نضارت پیدا کرده میوه بار آورد و ببرکت این حالات
دیده عجوزه بجمال ایمان تحلی گردید و التماس شفای پسر خود نمود و جرجیس آب دهان مبارک در چشم و گوش آن معیوب افکند شنوا و بینا گشت عجوزه گفت نظر عنایت
از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که حکمت آن دو عضو حوالت بروز دیگر است و داود ازین معنی واقف شده متحیر و
مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را طلبید و گفت اگر در یک کار متابعت من کنی دست تعرض از تو کوتاه کنم و در جمیع امور مطاوعت تو نمایم جرجیس پرسید
که آن کار کدام است ملک گفت سجود افلون جرجیس داود را بدان امیدوار گردانید و شب را بسر برد و روز دیگر باتفاق به بتخانه رفتند و مردم بسیار
جهة نظاره مجتمع شدند و عجوزه مذکوره ازین واقعه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت الصنم آمد و جرجیس را معاتبه ساخته گفت ای مرد
که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری سبحانه بتو رسید میخواهی که پیش غیر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین نه که ترا جای
و پیرزن بموجب فرموده عمل نموده جرجیس با آن کودک اعرج ابکم گفت برو بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای پسر روان و زبانش گویا شده بخانه
بتخانه با اصنام که بروایت طبری هفتاد و یک عدد بودند رسانید و بتان بجنبش در آمده بجانب جرجیس روان شدند چون بنزدیک وی رسیدند بامر او
بر تخت آن شقی افتادند و داود در تحیر افتاده زبان بخطاب جرجیس گشاده گفت ای ساحر حیلت‌ساز و حق تعالی آن را
بسبب آن آتش از ابر بر سر کفار پدید گشت و مشرکان بعد از مشاهده این بلا شمشیر کشیده جرجیس را شهید گردانیدند و آتش تا آن مشرکان
بسوختند حتی که هر کس که بجرجیس ایمان آورده بود از آن بلیه سالم ماند و بروایتی بیست هزار کس از ایشان بر سر جرجیس کشته گشتند والله اعلم بالصواب

ذکر شمسون عابد زاهد شمسون عابد زاهدی بود رومی الاصل و بعنایت واهب العطیات چندان قدرت و قوت داشت که بی جنگ
آلات و اسلحه با سپاه کفار محاربه کردی و صومعه او در جوار کفار بود و شمسون همواره با مشرکان جهاد میفرمود و بروایتی هزار سال در
پرستش مشغول بود و چون کفار از پیکار شمسون به تنگ آمدند حاکم ایشان با زن شمسون بمواعید فریفت تا در اخذ شمسون اعانت نماید و آن زن فرصت
در محلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش بریسمانی محکم ببست و شمسون بیدار شده آن ریسمان را بگسیخت و از آن زن پرسید که
کردی جواب داد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن زن بزنجیر آهنین مضبوط گردانید و شمسون از خواب در آمده آن زنجیر را شکست
موجب آن حرکت تفحص نمود و گفت میخواستم بدانم که این معنی ساخته است که مردم میگویند شمسون را به هیچ چیزی که بسته شود بازوی او را خلاص کرد
فرمود که این خبر مطابق واقع است و لیکن اگر مرا بموی سر من مقید سازند آن را نتوانم که بگسلانم و کرت ثالث آن مکاره موی چند از سر او جدا کرده با یکدیگر
شمسون ببرید و انگشتان او را بهم و پاهایش را بهم بست و مشرکان را خبر کرد جمعی از ایشان بر سر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از آن
خطاب فرمود تا چشمهای شمسون را بر آورند و در پیش منظری که نشسته بود داری بر زدند در آن حال شمسون مناجات فرمود که الهی در حیات من
جهاد با اعدای دین بحق واهب مرا ازین مهلکه نجات کرامت فرمای و مقارن این دعا فرشته بامر ایزد تعالی بر وی نازل شده گفت

که سه روز مهمانی نظر بملک اکنیس شمشون بموجب فرموده عمل نموده نظر بخاک کرد و بخاک بازگشت و ملک با اتباع بنا ختم پیوست و شمشون از آن ورطه بسلامت بیرون آمد و بعد ازین معاد و دشمن و از آن اطلاق داد و بعضی از مورخان گویند که شمشون در آن مسجد هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام فرموده لعنة الله الودود ذکر خالد بن سنان العبسی خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان بعد از آن که از جمله اجداد نبی آخر الزمان است می پیوست و خالد در زمان جهانبانی نوشیروان در میان عرب ظاهر شد و قوم خود را گفت فرشته که خازن آتش است می آید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس شب ها آتشی عظیم از بیابان پیدا میشد و در روز غایب بود و در آن مکان چیزی نمی‌نمود و چون خالد سخن مذکور را با قوم در میان نهاد گفتند اگر تو درین دعوی صادقی این آتش را باب حکمت فرو نشان و خالد آهنگ اطفاء نار فرموده عصای خویش را بر آن میزد تا بجای فرو رفت و خالد بآن جای درآمد و بعد از لحظه با جامه های نمناک بیرون آمد و دیگر آن آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم را گفت که من سفر آخرت اختیار میکنم و چون آن شود و از فوت من یک سال بگذرد حماری وحشی بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد کرد باید که او را گرفته بکشند و گوش را خاک ساخته بر قبر من نهند تا من از خاک برخاسته شما را از وقایعی که تا قیامت واقع شود خبر دهم و چنانچه بر زبان مبارکش گذشته بود پس از وفاتش بیشتر روزگاری بر سر گورش آمده بانگ کرد و چون مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان خالد منع نموده گفتند شاید که زنده نشود و از آنکه سبب این امر عاری بما عاید گردد و در بعضی از کتب مسطور است که دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمده آنحضرت او را بردای مبارک خود نشاند و آن ضعیفه سوره اخلاص از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شنیده گفت پدر من این سوره را قرائت میفرمود والله تعالی اعلم بالصحة بر ضمیر ارباب شعور مخفی نیست که باعث بر تلفیق این اوراق توجه بر عقده گشای اوست پوشیده نماند که چون بنده از کیفیات اخبار و روایات انبیاء و جماعه اصفیا علیهم السلام مرقوم قلم اهتمام شد وقت آن رسید که عنان بیان بصوب ذکر حکماء عظام انعطاف یابد و بر نوعی و اجمالا از تحریر حالات و کمالات ایشان بپردازد و منه الاعانة والتائید. گفتار در بیان شمه از احوال حکماء عظام بر سبیل اجمال امام شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست آدم و شیث و ادریس علیهم السلام را داخل اهل حکمت داشته و افتتاح بذکر ایشان فرموده و چون سابقا شمه از حالات آن پیغمبران عالی گهر درین مختصر سمت گذارش یافته قلم خجسته رقم از عیب تکرار اندیشید و ذکر حکما را ابتدا به لقمان حکیم که قرآن عظیم از عظم شان او اخبار نموده کرد و بالله التوفیق و منه التحقیق والتسدید

ذکر لقمان علیه التحیة والغفران

بروایت وهب بن منبه و بعضی دیگر از علما آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب و زمره از فضلا لقمان در سودان مصر تولد نموده و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت و بنابر صفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان نبوت و حکمت و حکومت مخیر گشت و حکمت را اختیار فرموده حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار خجسته آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکما زمان و علما دوران گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار در باب اخبار وجوه متعدده گفته اند یکی از آنجمله آنکه روزی مالک لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرموده و فرمود که بهترین اعضایش را بنظر من رسان لقمان دل و زبانش را نزد خواجه برد و پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم عالی گهر را بکشتن گوسفند مامور گردانید اما این نوبت گفت که بدترین اجزایش را بیاور لقمان باز دل و زبانش آورد و چون این دو فعل بحسب ظاهر نقیض یکدیگر بود خواجه لقمان در دل انکار کرده زبان اعتراض بر آنجناب بگشاد لقمان گفت اگر دل و زبان با یکدیگر موافقت بهترین اعضا است و اگر مخالفت بدترین اجزا و اسرائیلی را این سخن پسندیده افتاده لقمان را از ربقه رقیت آزاد گردانید و لقمان با داود علیه السلام معاصر بود و پیوسته بحضرت علیه نبویه کلمات حکمت آیات عرض مینمود و در بعضی از کتب اخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان لقمان حکیم درودگری کردی و برخی گفته اند بخیاطت روز گذرانیدی و زمره بر آن رفته اند که برعی اغنام قیام می نمودی و در وقتیکه پایه قدر و منزلت آنجناب بدرجه بلند علم و فطنت ارتقا یافت در روزیکه جمعی کثیر در مجلس شریفش مجتمع بودند و باستماع کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آئینه خاطر می زدودند یکی از عظمای بنی اسرائیل بآن محفل رسیده چون مشاهده این جمعیت نمود گفت این لقمان حکیم است اسرائیلی پیش رفته و نظر بر لقمان افکنده آنجناب را شناخت و از پیش شتر در آید گردانش نگریست و گفت تو آن لقمان حکیمی که اسرائیلی گفت تو آن کسی که قبل ازین در فلان مکان بهر اسم شبانی اقدام مینمودی لقمان گفت آری

لقمان گفت آری من همان کسم امیر اسمعیل پرسید که چه چیز ترا باین مرتبه رسانید لقمان جواب داد صدق الحدیث و اداء الامانت و ترک ما لا یعنی
اسمعیل زبان بتصدیق گشاده در غایت حیرت دست از دامن آن قدوه اهل حکمت باز داشت و مراجعت نمود نقلست که نوبتی لقمان جهت مصالح
مهمی کسی داشت پسر خود را یکی از اولاد امجاد خود ذکر کرده او را بجانب قریه که مسکن مدیون بود گسیل فرمود و در حین وداع باوی گفت که درین راه بمنزلی
خواهی رسید که در حوالی آن درخت بسیار و چشمه آب خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمائی و چون به خانه طلبکار فرود آئی و در حین تجدد
کند بمناکحت رغبت ننمائی و هرگاه نزد مدیون رسی شب در وثاق او توقف نکنی اما اگر درین سفر ترا همراهی پیدا شود که بسال از تو کلان تر باشد
او را بر خود لازم دانی و بعد از آن لقمان دست بدعا برآورده گفت استودعک الله استودعه و پسر لقمان بجانب مقصد روانه شد و چون ...
قطع نمود پیری بروی ظاهر گشته التماس رفاقت نمود و لد لقمان زبان بقبول آن معنی گشاده در گرمی روز بآن درخت و چشمه آب رسیده پیر به پسر لقمان گفت
است که درین منزل فرود آئی و لحظه آسایش نمائی ولد لقمان جواب داد که پدرم از استراحت درین موضع نهی فرموده و پیر گفت مسلم است که وصیت کرده اما
سخن کسیکه از تو سن بزرگتر باشد بجا آوردن لازمست پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من بتو امر میکنم که اینجا فرود آئی بنابر آن ولد لقمان آنجا فرود آمده بخواب رفت
و شیخ بر سر بالین او نشسته ناگاه ماری از آن درخت پایان آمده قصد ولد لقمان کرد پیر آن مار را بکشت و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه
تقریر نموده گفت پدر ترا بدین جهت از نزول درین منزل نهی فرموده بود آنگاه پیر مار را بریده نگاه داشت و باتفاق از آن جا روانه شده بعد از طی
مرحله رسیده بودند و رئیس آن شهر دختر خود را که بحسب صورت رشک شمس و قمر بود با مال وافر به پسر لقمان عرض کرد تا در سلک ازدواج کشد و بشرط قبول
آن تزویج ابا نموده پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمائی پسر لقمان وصیت پدر خود را با پیر در میان نهاد و بعین الجواب مدیون ... گفت که
وقوع یافته ولد لقمان بنابر ... دختر رئیس را بعقد خود درآورد و در شب زفاف آن شیخ مرشد سر آن مار را به پسر لقمان داده گفت امشب اول ...
بر آتش نهاده ... خود را بکوی که دامن بر بالای آن آتش فرو گذارد و آنگاه با وی بفراش قربت درآی و پسر لقمان بر موجب ... نموده چون ...
مار دود از ... دختر رئیس تصاعد نمود ... بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی افتاده بعد از لحظه افاقت یافت و پسر لقمان آن شب ...
با وی بسر برده روز دیگر پیر گذشت شب را بعرض پسر رسانید پیر گفت آن سبب پدرت ترا از این تزویج منع نموده بود که هر کس با این دختر مباشرت میکرد
آن دوده عضو مخصوص او را میگزید و این معنی موجب فوتش میشد و بعد از روزی چند که ولد لقمان در آن مکان توقف نمود باتفاق پیر متوجه ...
مدیون گردیده چون بمنزل آن شخص رسید و ... پدر خود را طلبید جواب داد که کرم نموده امشب اینجا باشید تا بلوازم ضیافت پرداخته ...
گسیل کنم پسر لقمان از قبول این امر ابا نمود پیر او را بنزول الکرم و ... الجانبین ... دیگر ... بیان آمد ... پسر لقمان آن شب در آن مکان توقف نمود
مدیون شرایط مهمانداری باحسن وجهی بجای آورد و چون وقت خواب شد سریری بر کنار رودی که در آن منزل جاری بود ترتیب داده پسر لقمان
را بر آنجا خوابانید و تختی دیگر در ... خویش نهاده پسر خود را گفت تو اینجا خواب کن و چون نوم بر حواس افراد انسان غلبه کرد و بعد از ... شبستان
شبستان تمام دیده بیدار مانده پیر سر بالین پسر لقمان شتافته و او را از خواب برانگیخت و باتفاق ... پسر مدیون ... پسر ...
و سریر ولد لقمان را از لب رود ... رسانید و در نیمشب آن مدیون که مدبری بود ... قصد ... نموده بکشت ... پسر خود را بآب
... که پسر لقمان است در آب انداخت و پنداشت که خاطر از ... آن فارغ ساخت ... روز ... پسر لقمان ... دید
حیرت بکاخ دماغش تصاعد نمود ... ادای وجه چاره ندید ... و پسر لقمان با دختر رئیس ... منزل ... شده پیر ... گفت ...
... درین مقام بدان جهت منع کرده بود که ... فرض خواهان خود را ... بخواب ... اندخت
و اکنون مصداق منطوق من حفر بئراً لاخیه فقد وقع فیه وصف الحال او گشت ... پسر لقمان ... صحت و عافیت ... رسیده ... که
خود را بعرض پدر رسانید و صاحب متاع الاجنا گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ... لقمان ... بخدمت ...
لقمان رفیق گردانید تا در آن سفر آن پسر از آفات محفوظ گشته سالما غانما پیش پدر خود رسید لقمان ... گفت ... حکمت
جمع آوردم و چهار سخن از آن برگزیدم دو چیز را یاد و با ید داشت و دو را فراموش باید کرد ... یاد ... و مرگ ...

بچه ستمدیده را حسابی بکنند و احسان نیکی با مردم بکنی و ظلم سنان بپرهیز باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد بیت ز احسان همه وقت نیکو بخز
نه بد که بینی فراموش کن **ذکر صاحب** در روضة الصفا مسطور است که صاحب پسر ادریس بود و طایفه که به نبوتش اعتراف نموده خود را منسوب باو
میدارند صابی میخوانند از سخنان او است که علامت غنا وکفایت انام نیکویی افعال ایشان توانند بود و از حسن طالبین عظم احبام **اسقلینوس**
از جمله تلامذه ادریس بود و در سفر وحضر لحظه از خدمت حضرت نبوت مفارقت نمینمود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که
ادریس از بلاد میشد بامر پروردگار سید اسقلینوس را جهة ضبط امور شرع و احکام دین بجای خود بابل وان گردانید وانجناب در آن دیار در اعلا
اعلام اسلام اهتمام میکرد تا آن زمان که اجل موعود در رسیده روی بعالم آخرت آورد از سخنان او است که عامل بی علم و عابد بی معرفت بخر آسیا
مشابهت دارد که متصل راه میرود و دور آن سرگردانست و نمیداند که حال چیست بکجا منتهی میشود و ایضا از کلمات آنجنابست که در تعجیل تحقیق کسی که مستوجب
عقوبت شده حرص و الطمع واشتهر در دیار عقاب شکنند و از عقوبت عجلی و عذاب و از جزا از ارتکاب آثام و اکتساب خطایا احتراز نماید بیت ز بیم عقوبات
ز روز جزا حذر واجب است به هر حق بطلا **سولون** جد مادری افلاطون است و او در اثینه که معروفست بمدینة الحکما تولد نمود و فصاحت
زبان وعقل و فطنت لسانش برتبه بود که فرق تمام کلام او را مفرح قلوب میگفتند و سولون بواسطه آنکه ابدا عوام و اصرار جهال ایام در آخر عمر از بلده فرار کرده
بگریخت و در دولا جیست غریب مرغ روحش منتهی تعلق قفس بدن گشت از علامات عنایت حکمت و نهایت توکل سولون یکی آن بود که هرگز مال ذخیره
نمودی و آنچه از قوت یکشبه روزه او فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان او است که بهترین چیزی که از پادشاه سلیم و فرمان بردار رعیت باشد
مرارت سیاست و عداوت و تخفیف مؤنت اندیشیت از وسوال کردند که جواد کیست و بد نیز از تشنیع جلیست و حقیقت تامل باید کرد است
جواب داد که جواد کسیست که ببذل اموال خود قیام نماید و بخواسته دیگران طمع نفرماید و بدار تشنیع زبان اصحاب نفس و تراست که خلایق را سبب
یاد کنند تا کشنده پدر هرگز بخاطرم خطور نکرده او را عقوبتی تعیین ننمایم والله اعلم بالحکم ❁ **ذکر فیثاغورس صوری**

فیثاغورث

صغر سن بود که اهل صور را بلیات سختی ملاقات نمودند صور رشک جلا وطن نمود در باب فیثاغورس او را بساموس و از ساموس با انطاکیه برد و حاکم انطاکیه فیثاغورس
را فرزند خوانده بمعلم سپرد و فیثاغورس بتحصیل علم لغت و موسیقی سعی فرموده در آن فن مهارت کامل حاصل نمود چنانچه گویند اکثر سازها از مخترعات
او ست و فیثاغورس در سن شباب بتعلیم هندسه و نجوم پرداخت آنگاه بمصر شتافته بمطالعه علوم حکمی اهتمام تمام ساخت و از آنجا به
ساموس بازگشته بدرس حکمت و تالیف مسائل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد رساله در علوم مختلفه تصنیف نمود
و خلق بسیار از طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثال میرفتند و در مقام استفاده بوده از افاده طبع وقادش بهره میگرفتند و بعضی از ملوک
اطراف بزیارت آن قدوه اشراف می شتافتند و از نتایج سودمندش و مواعظ دلپذیرش بهره حظی تمام حاصل میکردند و فیثاغورس همواره فرق
انام را بتحصیل معرفت طبایع اشیا و دست بازداشتن از ارتکاب آثام و خطایا ترغیب نمودی و بر مواظبت عبادات و اکثار صیام و مداومت قرائت
کتب امر فرمودی و او بتجرد نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت و الم و ثواب و عقاب اعتراف داشت و علی الدوام همت بر سیاحت
و حرارت فضایل اکتساب کمالات میگماشت و در روضة الصفا مسطور است که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمده چون بمقصد
اتفاق نزول افتاد شخصی که از اعیان و اشراف شهر بود و بطریق امتحان خود را در محفل حکیم بست و چنانچه حکمت آب او را منع فرمود
جهل مرکب آن شخص را بر آن داشت که با جمعی سفر در بدر فیثاغورس آمده زبان بسفاهت گشاد و او را دشنام داد و تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده
بالاخره جمعی از تیغ زبان بزبان تیغ و سنان مراجعت کرده چهل تن از مردم فیثاغورس کشته گشته آنجناب بگریخت و در قصری متحصن شد و اعدا
آن قصر را آتش در آن زدند و با آنکه جا بجا فرار کرده حکیم را در میان گرفتند از حرارت نیران فیثاغورس چنان بیهوش گردید که
نجات نیافت از سخنان او ست که سبب بهمان کنی که بیشتر بد فرمود چه نافع است مردم را که در امور جلیل القدر سخن گویند و اگر ایشان را استطاعت
گفتن نباشد از کسانیکه توانند گفت بشنوند و گفت که جهد نمای تا کردار را در دل نگذاری و فرمود که آنکس که ترا بر عیوبت مطلع کند عزیزتر از آن
شخص دار که مدح و دروغ ترا مغرور سازد و گفت که بیشتر آفات که بحیوانات رسد بسبب آن فقدان نطق است و موجب عدم مخافات ایشان

انسان را وجدان آن عیب بنطق آدمی بهتر است از دواب   دواب از تو به گر نگوئی صواب   حکایت بقول حمدالله مستوفی برادرزاده
وشاگرد لقمان است و در علم نجوم مهارت کامل حاصل داشت از سخنان اوست که بهترین خصال کریم ترک کرم است و بهترین افعال لئیم ترک خست
و فرمود که بزرگترین آلام آنست که کریمی از لئیمی حاجتی خواهد و روا نکرد و هم او گوید که گناه دردیست که دوای آن استغفار است و شفاء آن توبه و انابت
ای کرده در سفر آخرت متصل خطا   از درد جرم توبه ترا امید باد شفا   سقراط حکیم در مدینهٔ حکما قدم از کتم عدم بصحرای وجود نهاد و او را
سقراطیس نیز میگفتند و معنی این لفظ المعتصم بالعدل است و سقراط در زهد و حکمت بدرجهٔ ترقی نمود که فوق آن مرتبه متصور نیست تا بحدی که بتصنیف
حکمی نپرداخت و تلامذه را نیز از تحریر آن مانع می آمد و میگفت که حکمت طاهر است و مقدس و مستقر و مستودع آن نشاید که جز نفوس زکیه باشد
در روضة الصفا مسطور است که سقراط حکیمی بود بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال او
هیچ آفریده خللی مشاهده ننمودی و پیوسته بامر معروف و نهی منکر پرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام منع فرمودی تا جمعی از بت پرستان که بعداوت
او میان جان بسته پادشاه آتنیه را بر قتل او تحریض کردند و ملک سقراط را در خلوت طلبیده التماس نمود که دست از منع فرق عباده باز دارد سقراط
این معنی را قبول نفرمود و پادشاه گفت که اکنون قتل تو بر من واجب شد چه بواسطهٔ بقای تو ملکت را در معرض هلاک نتوان آورد لیکن بهر وجه که تو گوئی
این صورت را بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نموده نخست جهت بعضی از مصالح مملکت حکیم را مقید بزندان فرمود و [illegible]
زهر بهم رسانیدند و رسا دعبدهٔ اصنام بزندان رفته بند از پای او بر داشتند و شاگردانش رخصت ملاقات داده تلامذه بزندان در آمده و در
علوم مختلفه گفت و شنود بسیار نموده سؤالات کردند و آن جناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق گفت و طلبیده و فو تحمیر و شکیبائی [illegible]
و بر تصحیح نفس نفیس جسم تنها خورد و بعد از آن سقراط غسلی بجا آورده نماز بسیار و پس از فراغ [illegible] جام [illegible] فریاد از نهاد
تلامذه بر آمد و جناب حکمت پناه ایشان را تسکین داده و ملامت کرده بصبر وصیت فرمود و بر خواست [illegible] و [illegible] دست بر قدم [illegible]
یافت آنگاه بنشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول گشت و آخر سخنی که بر زبانش گذشت این بود که جان [illegible] حکما تسلیم کردم [illegible] شاگردانش
و تلامذه شاگردانش بدوازده هزار رسید و سقراط مدت صد و نه سال در عالم سریع الانتقال گذرانید از سخنان اوست که [illegible] نیست که
کسی بر صحیفهٔ تصویر نماید و از شعر بعضی طلبی رنجی لازم آید و فرمود که دنیا آتشی مهیا افروخته بر سر راهی که هر که از آن آتش قدری اقتباس کند که
طریق خود را بدان جهت [illegible] و هر که از آن بیشتر طلبد از احتراق حرارت آن [illegible] و گفت که مرد کامل تمام معرفت کسی بود
که دشمنان از وی ایمن نزد کامل کنند نه آنکه دوستان از وی خایف باشند و از کلمات اوست [illegible] شریف [illegible] قول حق و [illegible]
ناقص را بسرعت میل سوی باطل توان شناخت و از الفاظ گوهربار اوست که شکایت و حکایت هر کس [illegible] نکرد [illegible]
و دارنده که از فقر ترسان بود و طالب مرتبه که قدر او از آن مرتبه قاصر بود و جاهلی که با اهل علم مجالست [illegible]
که شایسته کدام کار است و مشغول کردن او بهمان امر [illegible] رحمه الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره   دیوجانس الکلبی [illegible]
خود بود و در زهد و تقوی بدرجهٔ علیا ترقی نمود و بدنیا و ما فیها التفات نکردی و چون گرسنه شدی [illegible] و [illegible]
و شب هر جا که رسیدی ماوی گزیدی و از روی حکمت سخنان درشت بر زبان گذرانیدی و [illegible] سؤال کردند [illegible]
کلبی میگویند جواب داد جهت آنکه کلمهٔ الحق را بدرشتی در روی اهل البطالان میگویم و بر جاهلان [illegible]
روزی پادشاه زمان را گذر بر مکان دیوجانس افتاد و او را پرسش نموده حکیم [illegible]
ای دیوجانس تو [illegible] که زمین [illegible] و این [illegible] حکیم [illegible]
توکیستی گفت تو زیرا که من حرص و شهوت [illegible] گردانیده [illegible]
و شهوت ملک گفت از اسباب فراغت آنچه مسئول تو باشد [illegible]
گفت هر گاه قناعت [illegible] بقلیل [illegible] از تو [illegible] باشم [illegible]

...تصنیف کرد ... غنی نیست **افلاطون** معنی این لفظ بلغت یونانیان علامه و فیلسوف بسیار علم است
و انتساب بحسب منسب ... اشراف اهل یونان بود و از مبادی سن صبی با عهد شباب بتعلیم علم و لغت و نظم اشعار اشتغال مینمود و در آن اثنا
روزی بمجلس سقراط رسیده ... از زبان آن حکیم ... استماع کرد ... بر زبان میکرد ... آن سخنان ...
افلاطون مدت ... ملازمت سقراط کرد و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای آورد و بعد از فوت سقراط بمصر شتافته بصاحبت شاگردان فیثاغورس
... استفاده فنون ... مراجعت نمود و مدرسه بنا نهاده چندگاهی بدرس مسائل حکمت پرداخت و از آنجا
باسقیلیا رفته ... حکمت ... مناظرت ... آخر الامر ... مراجعت کرده در میان جماعت
آن طبقه ... افلاطون ... ارسطاطالیس ...
و اکثر اوقات ... بانعام و احسان ... مدت عمر عزیز ... و یکسال
... افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه
... سخنان او ... که نفس ...
... عالمی که جاهلان ... کنند
... حاجت ... احتیاج ...
... علم ... بسیار ...
... حکما ...
... حکیمان ...
... **ارسطاطالیس بن نیقوماخس** ملقب بمعلم اول
و فیلسوف ... این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل و کامل باشد و معنی نیقوماخس ... فیلسوف بحسب
حکمت ... داشت و ملازمت ... اسکندر یونانی مینمود و چون ... ارسطو ... نیقوماخس
... بمدینه حکما ... علوم ... ارسطو ... سال ... زمان ...
... افلاطون ... ارسطو ... بدرس علوم حکمی پرداخت و پس از
چندگاه ... اسکندر ... حکیم ... تعلیم علم و هنر ...
ارسطو ... سؤالات ... ذو القرنین ... ارسطاطالیس
... منسوب کردانیده ... اقتضای حکمت ...
... سؤال کرد ... اسکندر ... حکمت ...
... ارسطا
طالیس ... اسکندر ... سال ...
... ارسطو ... طالیس ...
... بتعلیم امور علم ... واقف ... ارباب ... متواتره ...
... آنجا ...
... علم ...
... داشت ...

و بساتین و مرغزار میگذاشت و در دقت بحث و جدل با بضاعت میل کردی و در اکل و شرب و تزویج نکاح زهد اختیار نمودی ایام حیاتش شصت و هشت
سال بود و در امارت صد و بیست کتاب به تصنیف نمود از وی پرسیدند که فصاحت کدامست جواب داد که اقلال الفضول اقلال معنی از سخن فضول است که عالم
جاهل را نشناسد بنا بر آنکه وقتی جاهل بوده است و جاهل عالم را نشناسد برای آنکه هرگز عالم نبوده و فرمود که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال
انهاری که از بحار منشعب میشود و چنانکه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقهٔ امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق سیرت
پادشاه است **نظم** اگر ز باغ رعیت ملک خورد سیبی برآورند غلامان او درخت از بیخ به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زنند لشکریانش
هزار مرغ بسیخ . **روفس حکیم** معاصر افلاطون بود و در علم طب مهارت پیدا کرده تصانیف نموده در تحفة الملکیه مسطور است که افلاطون و ارسطو
مصنفات او را معتقد بوده اند و بعضی سخنان او را رد فرموده اند . **بقراط بن ارقلیس** بعضی از مورخان را اشتباه شده که بقراط ...
بود و برخی بر آن رفته اند که ظهور او قبل از خروج اسکندر به صد سال بوده و آن حکیم ... بقول مولف تاریخ حکما از ...
فرزندان اسقلبینوس اول که صنعت طبابت را وضع نموده ... اسقلبینوس اول ... علم ... تجربه بود و بعد از ...
اول ایشان علم طب را با تجربه ضم فرمود و بین ... و پانزده سال از وفات ... قیاس ...
بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده این خلاف تا زمان ظهور بقراط امتداد یافت و جناب حکمت مآب ...
از بنیاد برانداخت و خویش و بیگانه را به تعلیم علم طب مفتخر و سرافراز ساخت و پیش از وی حکما این فن شریف را به بیگانگان نمی آموختند ...
که یکی از ملوک فرس رسولی نزد فیلاطس ملک جزیرهٔ قوکه مولد و مسکن بقراط بود فرستاده ...
بلیت ... مشغول ... جناب حکمت پناه تعلیم نماید چون فیلاطس خراج گذار ملک ... بود ... چاره ندانسته با
بقراط ملاقات کرده گفت که اگر در رفتن اهمال کنی ...
و بقراط از توجه بدان ... امتناع نموده ... فیلاطس ...
و ساکنان آن بلده متفق اللفظ والمعنی عرضه داشتند که قتل و غارت ... بقراط ...
مردم ... بقراط بعرض پادشاه رسانیده ...
رخت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنج سال بود از آنجمله شانزده سال تحصیل کرد ...
حکمیه صفا نست که صداقت و دوستی میان دو عاقل ...
تا بالجمله اگر مقتضیات عقل همه یک ... ارباب جهل البته مخالف یکدیگر باشند ...
حکمیه صفات فصول او در میان اطبا مشهور است و سخنان حکمت نشان آن نسخه ... **بقراطیس** ...
حکیم است و از سخنان اوست که علوم شریفه در دل قرار گیرد ... **بیت** ...
خانه ... **بلیناس** ... صاحب ... شاگرد ارسطو بود و منارهٔ اسکندریه ...
آن تعبیه کرده بود ... و این روایت مخالف قول کسیست که صاحب تاریخ جعفری نقل نموده که منارهٔ اسکندریه ...
اکثر همت ارتفاع یافت والله اعلم والحکم **اومیرس الشاعر** اقدم و اعظم شعرای یونان بود ... بعد از بعثت موسی علیه السلام ...
سال ظهور نمود کلمات حکمیه و قصاید ... بسیار دارد ... از وی پرسیدند ...
بازگشت شخصی با او گفت که دروغ بسیار ...
زینون بن طالوطاغورس از جملهٔ حکمای یونان ...
جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان ...
این معنی ... زینون را گرفته و فرمان داد ...

اصلاً آنچه مقصود ایشان بود بزبان نیاوردند و چون تعذیب اعضا از حد اعتدال درگذشت جمعی از ایشان زبان خود را بدندان بریده بیرون
انداختند [illegible] آنکس که جوانمردی بجا آن کرد مدت عمر شریفش
شیخ بطلمیوس
[illegible] سال بود بطلمیوس حکیم در فن هندسه و در علم نجوم متفرد بود و در مدت حیات مؤلفات و تصنیفات نموده از آنجمله کتابیست موسوم بمجسطی
و معنی این لفظ عظیم است و لغت تازی آنچه المجسطی گویند [illegible] و منشأ بطلمیوس اسکندریه بود و در زمان دولت ادریانوس [illegible] و بطلمیوس کلمات
لطیفه و اطلاعات بسیار از مصنفات داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بود و مدت هفتاد و هشت سال در عالم ناپایدار گذرانیده بدار القرار انتقال نمود از
سخنان اوست که هر که از خرد بهره ور است داند که ظلم علما [illegible] عوام و ظلم اهل ظلام نزدیکتر است و گفت هر کس علمی را احیا کرد نزد او هر که مالک
فهم و فطنت گشت [illegible] و از سخنان اوست که صفت ملکات [illegible] اول ملکت غضب و شدت روزگار دوم [illegible]
[illegible] سال [illegible] شراب مدام [illegible] و اخلاق [illegible]
[illegible] و فور [illegible] و نجات [illegible] در حکایت [illegible] از کلمات اوست که [illegible]
[illegible] گفت که نفس در دنیا غریب است [illegible] فرمود که هر که [illegible]
[illegible] اگر [illegible] و اگر شریف باشد [illegible] که آن [illegible]
[illegible] جالینوس حکیم بروایت صحیح [illegible] بعد از بعثت عیسی علیه السلام [illegible] سال [illegible]
و چون [illegible] بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و در آن علم [illegible] که بعد از وی
هر کس [illegible] اکتساب صنعت طب و [illegible] رسید و خاتم [illegible] اطباست [illegible] که هر یک [illegible]
[illegible] اول اسقلبیوس [illegible] افلاطون [illegible] بقراط [illegible] جالینوس [illegible]
مسطور است که جالینوس [illegible] از بلاد یونان اقامت داشت یکی از جواری ملکت بارزگه [illegible]
[illegible] و چون [illegible] آن امراض تواند پرداخت موجود نبود [illegible]
[illegible] جالینوس نام [illegible] نشان [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] چون [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible] حکیم [illegible] آن پادشاه رسید و بعد از [illegible]
[illegible] ملکت [illegible] جالینوس جواب داد که اگر [illegible]
علاج ممکن است [illegible] حقیقت حال معلوم نشود [illegible] هر کس [illegible] پادشاهی [illegible]
[illegible] و چون [illegible] در علم طب حاصل است [illegible] آن مرض را علاج نمائی که [illegible] سالم
جالینوس [illegible] ملکت [illegible] صورت وقوع یابد [illegible]
[illegible] جالینوس [illegible]
جاریه
[illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] بحکیم [illegible] فرمان فرمود که هر روز
[illegible] و جالینوس چون روزی
[illegible] جذام [illegible] ملکت آن
[illegible] اقدام نموده
جالینوس [illegible] در علم طب نسخه [illegible] و در آن مؤلف منافع [illegible] و اسباب و علامات

و علامات امراض مبتلین کنند و مرخص گشته بدین موجب رساله نوشت و در آن نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملکت بهمین دستور غذا و معالجه مداومت فرماید
بعد از انقضای یکسال بشوتش بصحت تمام یابد و مع ذلک اگر دست از اشیاء مضره باز کشد [illegible] یکسال دیگر حال بر
منوال بگذرد [illegible] با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا اطاعت نماید علاج ممکن است و اگر غفلت ورزد مرض مزمن شده
معالجه نپذیرد جالینوس آن کتاب را بملکت سپرده پنهان و پوشیده از آن ملکت سفر کرد و در شهری که داخل قلمرو نیقاس بود ساکن شد و ملکت تا
بعد از چندگاه از فرار جالینوس خبر یافته سفارش او را [illegible] نیست زیرا که از معالج [illegible] بعد از گذشتن مدتی که حکیم در آن رساله تعیین
آورده بود امارات جذام در بشره ملکت ظاهر گشته اشعار او را [illegible] گردید ملکت متنبه گشته [illegible] اطاعت را [illegible]
شناخت و جالینوس را پیدا ساخته در خلوتی او را بکمال خوشنود ساخت و با خفا [illegible] نمود و حکیم بادشاه را [illegible] برده در ازاله آن
عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملکت شفا یافت و جالینوس یکی از تلامذه خود را [illegible] بادشاه تعیین نمود [illegible]
گردانید ملکت [illegible] مملکت رسیده امرا و ارکان دولت [illegible] و سلامت [illegible]
امر پادشاهی گشته بود [illegible] ملکت را بملک بازگذاشت و ملکت چون زمام امور [illegible]
نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب بادرفتار و کنیزکان خورشید رخسار نثار کرد جالینوس [illegible]
نوازش کرد و همچنین [illegible] ملکت نیقاس رسالت [illegible] التماس نمود
که بوطن مألوف مراجعت فرماید [illegible] در غربت [illegible] وطن نماید و چون [illegible] بملکت نیقاس رسید ملکت [illegible]
استدعا حضور جالینوس نماید و حکیم التماس نیقاس را بقبول فرموده [illegible] بعد از چندگاه ملکت [illegible]
رسیده باتفاق نیقاس بپای تخت ملکت باز رفت و چون ملکت پیش از رسیدن ایشان شفا یافته بود آن مهمان عزیز را استقبال کرد [illegible]
اعزاز و اکرام بجای آورد و چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاس فرمود و یکی از اولاد خود را شاگرد جالینوس گردانید تا او [illegible] علم و حکمت
او را از بادیه غوایت به سرچشمه هدایت رساند و بعد از انقضای [illegible] که لوازم مهمانداری مرعی داشت صلات گرامند و تشریفات [illegible]
جالینوس فرستاد و ایشان را اجازت انصراف داد و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس [illegible]
بسماع [illegible] والحان [illegible] بود [illegible]
بدان توان [illegible]
هر دوستی که جانب نصیحت نا مرعی گذارد [illegible]
او هم نخورند و گفت که سزاوار [illegible] کسی است که [illegible] رباعی [illegible] ذات تو [illegible]

آن که [illegible] عجب   در وقت غضب خشم فرو باید خورد   چون گفت نبی [illegible] الغضب

ثالیس ملطی

اول کسی است که در بلاد ملطیه مسایل حکمیه بیان کرد و بعقیده او مبدأ اول آبست و چنین گوید که از جمود آب ارض متکون شد و از انحلال آب هوا
پدید آمد و از صفوت آب آتش پیدا شد و از دخان آن آسمان ترتیب یافت و از اشتعال [illegible] کره اثیر کواکب [illegible] **انکساغورس**
[illegible] از حکمای ملطیه است گویند که انکساغورس گفت اصل همه اشیا جسمی است که جمیع اشیا و قوای جسمانیه از آن متکون شده [illegible]
گران جسم که [illegible] **انکسایس** [illegible]
و اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای بسائط مخلوق شده اند و جمادات و نباتات و حیوانات [illegible]
ولیقراطیس از مشاهیر حکمای یونان است [illegible]
خود افلاطون ترجیح [illegible] و از کلمات اوست که آدمی را در وقت عزت و رفعت امتحان باید کرد [illegible] و گفت که عالم
معاند بهتر است از جاهل [illegible] و فرمود که واجب است بر انسان که لوح دل از لوث [illegible]

بادشاهی را گفتند که چنان شیرین مباش که ترا فرو برند و چنان تلخ مباش که از دهانت بیرون افکنند ع بدان دلیل که خیر الامور اوسطها

اقلیدس صوری اول حکیمی است که در علم ریاضی سخن گفته و آن فن تکمیل نموده تصنیف وی موسوم باسم او است از سخنان اقلیدس است

که هیچ حرکت بی قوت بیرون رود و بعضی آن که قبول می نمایند بهر تقدیر باشد و مختصری باید است سخنی بود که گفت که من چندان سعی کنم که شهوت

حیات بی انقطاع ... چندان جهد نمایم که آتش غضب تو تسکین گیرد **بلینس** مرقشانی بود و ساکت عمو کند هر کسی بلینس حکیم

می شد ... فیلسوف ... ارسطاطالیس بود و بعد از فوت استاد بر کرسی وی نشسته بیان حکمت بافاده مشغول و کتاب سر الخلیقه و کتاب

... در ... ظالم ... سلطان ظالم ... که جسن ... باشد و بخشنده

... **بوذرجمهر حکیم** ... بود بوذرجمهر حکیم از زمان ... نوشیروان

... نوشیروان ... در عالم رؤیا مشاهده نمود که

... خوک ... شراب ... نوشیروان

... نوشیروان بیدار شد ...

... تعبیر ... تعبیر خواب ...

... کسری ... تعبیر خواب ... ممالکت را امر فرمود تا در اطراف آفاق

... بپرسید که از علم

تعبیر ... بوذرجمهر ... بوذرجمهر ...

... تعبیر ... خاموش باش دانا ...

... بوذرجمهر ... شاه ... آزاد ...

... بوذرجمهر را معروض نوشیروان

گردانیدند کسری در خلوتی او را طلب داشت و طالب تعبیر خواب شد بوذرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامی است

... حکم فرمود تا کنیزان یک یک از پیش

بگذرند کسری بدین موجب فرمان ... بعد از مرور کنیزان و تفحص احوال ایشان **ملیت** غلامی پدید آمد اندر میان

... کنیزان ... بوذرجمهر ... با تعلق بوده از خانه پدر همراه او روز

و در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری دختر و غلام را بسیاست رسانید و بوذرجمهر را ملازم گردانید و روز

بروز کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا بدرجه بلند وزارت رسید **نقلست** که روزی نوشیروان مجلسی عظیم آراسته

... که هر یک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح احوال پادشاهان و رعیت باشد

بیان فرمایند و هر کس از بالای آن محفل در آن باب سخن ... چون نوبت به بوذرجمهر رسید بعرض رسانید که من عقده ملکت را

... نوشیروان سؤال کرد که آن کلمات کدام است حکیم جواب داد که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای

نفس ... در وفا بمواعید ... عهود و مواثیق ... مشورت با ارباب دانش ... حوادث

... علی قدر مراتبهم ... و تفحص عمال و جزا دادن نیکوکار و بد

کردار ... گناهکاران را عفو ... و هر کس ... مستحق ...

... تجار ... برابر ...

... اهل بیت ... ملکی را

ملکی را معروض دارند دوازدهم تلطف و تفقد در باره وزرا و ندما و خواص و خدمت والقضا از کلمات حکمت آیات بوذرجمهر است که اصل نیکو نهادن سنت خیر است تواضع بی توقع سخاوت بی منت خدمت بی طلب مکافات ولله الحمد و المنه که بمساعدت توفیق ربانی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار مشاهیر انبیا و بزرگوار روز و اهل آثار جهانبینی حکام عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت و نامه پسندیده ارقام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات صحت آیات اهتمام نمود و عنان بیان معطوف دیگر تافت ❀

نظم

شکر خدا را که ز لطف ازل ❀ وز سبب مکرمت لم یزل ❀ گشت بحسن قلم خوش خرام ❀ باب نخستین ز کتابم تمام ❀ مخزن این نامهٔ نامی اثر ❀ گشت ز فیض قلمم پر گهر ❀ طرفه خبرهای کهن گفته شد ❀ در سخن این گهر چه سان سفته شد ❀ هست امیدم که برغم حسود ❀ نغمه سرایان ریاض وجود ❀ چونکه درآیند درین بوستان ❀ باز گشایند بتحسین زبان ❀ ساز نمایند نوای کرم ❀ درگذرند از سر سهو قلم ❀ تا ز فرح کلک بلاغت اثر ❀ باز گشاید در گنج گهر ❀ بلکه کند عرصهٔ آفاق پر ❀ از سخنانیکه بود همچو دُر ❀ از کرم مالک ملک قدیم ❀ شرح دهد حال ملوک عجم ❀

❀ تمام شد جزو اول ❀

❀ از جلد اول ❀

❀ حسب الحکم ❀

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو دوم از مجلد اول در ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب که قبل از ظهور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در ممالک عالم بلوازم فرمانروائی قیام نموده اند

بعد از تقدیم حمد و ثنای حضرت پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بحسن قدرت اوست جل جنابه و جلاله و بس ابلاغ درود و دعای حضرت رسالت پناهی که از کمال شرف سرور عالم بطفیل حضرت اوست صلی الله علیه وسلم و علی آله نموده میشود که اقلام مصنفان اوراق اخبار بدین گونه صورت نگاشته که اگرچه مدت سلطنت در زمان ایالت ملوک عجم و اکاسره و فرس امتداد تمام داشت و از ابتداء تباشیر صبح اقبال تا انتهای غروب کوکب جاه و جلال ایشان بسیار سلاطین والا شان و بگزین آن طبقه بودند که بهمه کس نقش اطاعتشان بر صفحه جبین می نگاشت در چگونگی اسامی و طرق آثار احکام و شوکت و آثار اختلاف بسیار دست داده و طریق تحقیق آن از شارع استقامت بجانب انحراف افتاده و از مواقع زلل و مواضع خلل یکی آنکه مورخان ایشان را گمان آنست که بعد از ... از قرب نظر آنکی شوکت و کمال حشمتی منظر او خالی بود ... در زمان ملکت پناهی بود ... طرفه مدت شاهی بود چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان ابو البشر است مدت صد و هفتاد و چند سال مسند حکومت و اقبال و جهان از بساط سلطنت و استقلال از جلوس صاحب ناموسی که ... و قبض و بسط امور جمهور در قبضه اقتدار او تواند بود خالی بود تا آنکه هوشنگ بر سریر پادشاهی نشسته مسالک مهام فرق انام را انتظام داد و دیگر آنکه بسبب تجبر نوذر افراسیاب مدت دوازده سال در ایران کامران بوده و بتوران مراجعت نمود و چند سال تخت بخت کیانیان خسروی نافذ فرمان نداشت و همچنین چون منشور هستی زاب مطوی گشت ملک و مال باز گذاشت سالها اطراف جهان از سلطان عالیشان بی نصیب بود تا کوکب اقبال کیقباد از افق عدل و داد طلوع نمود بنابرین جهات تاریخ آن سلاطین ... صفات ... حوادث خلل ... و عجایب آثار و غرایب کارشان مرموز بوده و بسبب تغیرات زمان آن بدو از حیز صحت و حوزه استقامت در گذشت و باتفاق مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه بوده اند پیشدادیان و کیانیان و اشکانیان و ساسانیان و در مدت ایالت ایشان چهار روایت در کتب اهل حکایت ورود یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان استقلال و دولت ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و دو ماه و نه روز میشمارد و پیشوای باطنان منتظم سخن رای حمزة بن حسین اصفهانی چهار هزار و هفتاد و یکسال و دو ماه و ... روز می پندارد و بهرام بن مردانشاه موبد بچهار هزار و چهار صد و نود سال و نه ماه میرساند و مولف فارسنامه چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال و چند ماه میداند اما پیشدادیان با کیومرث ده نفر بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزة بن حسین اصفهانی دو هزار و چهار صد و هفتاد و سال است و بروایت بهرام شاه بن مردانشاه دو هزار و هشتصد و سی و چهار سال و بعقیده حمد الله مستوفی دو هزار و چهار صد و پنجاه سال تخمیناً

نخستین کسی از نوع انسان که مقتدای اولیت جهانیان گشت کیومرث است و کیومرث بلغت سریانی حی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را عقیده آنکه او بزرگترین اولاد صلبی آدم بود و قومی گفته‌اند که قینان بن انوش بن شیث بن آدم علیه السلام را کیومرث میگفته‌اند و زعم مجوس آنست که کیومرث عبارت از ابو البشر است و لقبش گل شاه بوده زیرا که در زمان او سلطنت او و رعایای جهان بجز آب و خاک چیزی نبوده است و زمره بران رفته‌اند که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده‌اند چنانچه در روضة الصفا مسطور است اصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان نام پادشاهی برو اطلاق یافت کیومرث است طبقه نخستین خدیوی که کشور گشود سر تاجداران کیومرث بود و کیومرث با وجود [illegible] وحیدا بسیاحت اشتغال مینمودی و در اطراف کوه و دشت بعبادت صانع جهان آفرین اقدام فرمودی و زمره گفته‌اند که زین و لجام را کیومرث اختراع کرد و پشم رشتن و بافتن و از آن جامه و گلیم بافتن [illegible] مدت سلطنتش بقولی سی سال بود و بروایتی چهل سال و اوقات حیاتش هزار سال

گفتار در بیان مجملی از وقایع زمان پادشاهی آن مقدم سلاطین و کشته شدن بعضی از اولاد او بزخم سنگ عفاریت و شیاطین

اکابر مورخین مرقوم قلم بلاغت آیین گردانیده‌اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات بشرف طاعت ایزد تعالی صرف مینمود و آن پسر روزی از پدر پرسید که [illegible] صفات بشری [illegible] حضرت باری آن جوان نکته‌دان با خود تامل کرده گفت [illegible] خلق انقطاع کرده در جبل دماوند بطاعت خدا مشغول شد و کیومرث گاهی بصحبت ولد رشید رفته [illegible] در کرت اخیر که متوجه ملاقات فرزند خود گشت در اثنای راه جمعی دو سه نوبت آواز موحش [illegible] و کیومرث با او از آن [illegible] که اگر این آواز مستلزم مکروهیست که بمن رسد [illegible] چون کیومرث بمسکن پسر رسید او را کشته دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان پنهان بودند و با اهل صلاح عداوت می‌ورزیدند سنگی بر سرش زده بودند و کیومرث از مشاهده آن صورت جزع و فزع بسیار نمود [illegible] پدید آورد و کیومرث آن جوان مرحوم را در آنجا فرو گذاشته بر سر آن آتشی بلند برافروخت و بعضی مجوسیان را عقیده آنست که از آن روز تا غایت هر روزه یازده نوبت آتش از آنجا زبانه میزند و باز بجای فرو می‌نشیند و کیومرث بعد از [illegible] و زاری از حضرت باری مسئلت میفرمود که او را از قتله فرزند سعادتمند [illegible] و مقام توطن ایشان [illegible] آنگروه شقاوت مآل اطلاع یافته بطریق سیر بطرف دیار مشرق توجه نمود و پس از طی [illegible] داشت و [illegible] هر گاه قصد [illegible] مار را القصه [illegible] بکارهای دشوار باز داشت و در آن منزل که او را فتح و ظفر دست داد شهری بنا نهاده آن بلده [illegible] بلخ گشت گویند که در آن وقت که کیومرث بتعمیر آن شهر مشغول بود شخصی از دور پیدا شد و بعضی از حضار او را جاسوس گمان بردند چون آن شخص نزدیک رسید کیومرث او را شناخت که برادر اوست و بر زبان آورد که بل اخ بدین جهت آن بلده را بلخ نام نهادند و قاضی ناصر الدین بیضاوی گوید کیومرث در زمان سلطنت [illegible] بناها [illegible] و قاضی و صاحب تاریخ معجم [illegible] آنست که آن [illegible] سیامک نام داشت و [illegible] طبری آنکه سیامک پسرزاده کیومرث بوده که بعد از چندگاه از قتل آن پسر متولد شد [illegible] داشت و چون بسن رشد و تمیز رسید کیومرث او را بولایت عهد مقرر گردانید و کلیات و جزئیات امور مملکت را [illegible] و فیصل [illegible] سیامک در زمان حیات کیومرث روزی تنها بجمعی از زمره عفاریت باز خورد و [illegible] سیامک از جنگ آن بمنزل خود رسیده بعد از دو سه روز وفات یافت و کیومرث بر فوت قرة العین [illegible] مقارن آن حال [illegible]

ذکر احوال پیشدادیان

شاهزاده مرحوم ولد رشید متولی گشت و کیومرث بدیدار وی چشم روشن کرده مصراع چو سیامک پسر در گرفت و آن مولود عاقبت محمود را
موسوم بهوشنگ گردانیده همت عالی بر تربیت او گماشت تا بکین سیامک بر صرف داشت و بتایید رب العالمین آن ملاعین را بسپاه ختم بعالم آخرت
فرستاد چون آثار دولت و اقبال از ناصیه همایون هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضه اقتدار
او باز گذاشته بنفس نفیس در کنج عزلت منزل گزید تا آن زمان که اجل موعود فرا رسید هوشنگ بقول اکثر پسر زاده کیومرث و بعقیده زمره
پسر صلبی او بود و بعضی گفته اند که مهلائیل عبارت از وست و فیثاغورث کنایت از پدر او و باتفاق جمیع اهل اخبار هوشنگ پادشاهی بفطنت و حکمت
آثار بود و در شاعت عدل و داد در مرتبه مبالغه نمود که پیشداد لقب یافت یعنی عادل و اول کتاب جاویدان خرد که حسن بن سهل وزیر مأمون عباسی بعربی
ترجمه نمود از جمله مصنفات آن پادشاه حکمت شعار است و نخستین پادشاهی است که آهن از سنگ بیرون آورده گداخت و از آن انواع آلات
ساخت و از پوست سمور و روباه پوستین دوخت و سگان تازی را معلم گردانید و کلاب جهت حفظ رمه باز داشت و خدام را در پیش خود بقیام
امر فرموده استخراج جواهر و سیم و زر از معادن و قطع اشجار کردن و تخته و در از آن تراشیدن همه از جمله مخترعات اوست و هوشنگ را در اواخر اوقات
حیات گوش بر سخن طهمورث که ولیعهدش بود بدرر نصایح سودمند گرانبار گردانید و سرانجام مهام ملکت و مال برای صوابنمای او گذاشته
سلوک طریق تجرد و انقطاع فرمود و در زاویه عبادت حضرت باری اشتغال نمود تا زمانیکه فوجی از شیاطین بسر وقتش رسیده او را بحجر سنگی
هلاک ساختند و با هوشنگ دعا جنانچه دیگر احوال ایام او نمود و پیامبر مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود و زمان حیاتش بروایت
طبری پانصد سال و صاحب عیون الاخبار گوید که از زمان وفات کیومرث تا وفات هوشنگ دویست و پنجاه سال بود و العلم
عند الله الملک الاکبر طهمورث بروایت بعضی از مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنکه پسر زاده اوست و پدرش را ویجهان نام بود
و لقبش طهمورث زیباوند است یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جمله القاب آن خسرو فرخنده بخت است و او را بدان جهت دیوبند گفتند که فوجی کثیر
از دیوان را تقبل رسانید چنانچه بروایت طبری عدد مقتولان او بیکبار دو هزار و چهارصد و هشتاد رسید و بعضی دیگر از عفاریت را مطیع و منقاد
ساخت و بقول صاحب عیون الاخبار طهمورث در ایام سلطنت رایت سلطنت برافراخت و او تابع اوامر و نواهی الهی بود و بعبادت خدا بجلال
پادشاهی قیام می نمود و بروایت مشهور سلطنت سلیمه صوم در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه در آن ایام در میان فرق انام قحط و غلای عظیم
وقوع یافت و طهمورث ملاحظه حال فقرا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت را بدرویشان ایثار کنند
در تاریخ معجم بقلم مشکین رقم ثبت گشته که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر دواب و طیور شکاری را
صیاد کردن آموخت او بود و از کرم قز ابریشم استخراج نمود و بالهام الهی او را معلوم شد که خوردن آن کرم برکت و قوت است طهمورث بود و بعقیده جمعی
ابوذر طبری عمرش هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال و بروایت بعضی از کبار مورخین سی سال و قهندز مرو و آمل و طبرستان
و ساره و اصفهان را او بنا نموده **جمشید** بر زعم زمره از اصحاب اخبار پسر صلبی طهمورث بود و فرقه او را برادر طهمورث گویند و طایفه
برادر زاده گفته اند و لفظ جمشید مرکبست از اسم و لقب زیرا که نام او جم است و لقبش شید یعنی روشن است و چون انوار اورنگ از روی جمشید میدرخشید باین لقب
ملقب گردید القصه مثنوی چو طهمورث از ملک بربست رخت مقرر بجمشید شد تاج و تخت جهاندار جمشید فرخ سرشت سرایاست
گیتی چو باغ بهشت نخستین که در ملک بگشاد دست در فتنه بر خلق عالم ببست و در زمان شهریاری او اوان جهانداری جمشید ملک
عالم بکمال معموری و آبادانی رسید چنانچه بروایتی مدت سیصد سال در قلمرو او هیچکس بموت و مرض و هرم مبتلا نگردید و بزعم مورخان جمشید اول
کسی است که استنباط علم طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و آفتاب کسی است که جاده با و شوارع در کوه و صحرا پدید آورد و بروایت مشهور
شهر اصطخر را او بنا نهاد در زمان پادشاهی او خلعت یافت و جمعی از مستخرجان ساختن تیر و کمان را از مخترعات او شمرده اند و جمعی گمان برده اند که ترتیب
افزار و سیم و اصل و فیروزه از نتایج صنعت جمشید است جمشید بقول طبری مدت هفتصد سال و بعقیده بعضی دیگر از تاریخ نگاران هفتصد و شانزده سال
و شش ماه سال پادشاهی نمود و بعد از آن از جاده خدا پرستی انحراف ورزیده قدم بیرون نهاد و آنگاه بتسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه خلل

هوشنگ ۲
طهمورث پیشدادی
جمشید پیشدادی ۳

اختلال باحوال مملکت راه یافته ضحاک تازی لشکر بسر وی آورد جمشید از مقاومتش عاجز شده فرار بر قرار اختیار کرد مدت سلطنتش بقول که مورخان
هفتصد سال بود و زمان حیاتش هزار سال

ذکر شمهٔ از احوال و اوصاف جم و بیان استیلای ضحاک بر ممالک عجم

مالکان ممالک سخن رانی و بانیان مبانی نکته دانی در مؤلفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام سلطنت در بنای [illegible]
فارس بتمهید قواعد بنائی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و در فضای آن چشمه‌ها و کوهها و چون کوکب خورشید در درجهٔ اول حمل که بیت شرف اوست
نزول نمود جمشید باحضار اکابر و اشراف اطراف فرمان داد و در آن مکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمد و بساط نشاط مبسوط گردانید و آن
روز را نوروز نام نهاد و بتحصیل امانی و آمال طوایف انام حکم کرده ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی روزگار اهالی هر شهر و دیار بگشاد
و جمهور خلایق را منقسم بچهار قسم ساخته مقرر فرمود که هر طبقه را بر وجهی که لایق بحال و مناسب طور ایشان باشد رعایت نمایند و هیچ طایفه در مهم طایفهٔ
دیگر مدخل ننماید قسم اول اصحاب علم و ارباب قلم بودند و قسم دوم طبقات سپاه و جیش و قسم سیم اهل حرث و زراعت و قسم چهارم پیشه وران و اهل
صناعت و همچنین منقول است که جمشید در ایام نصفت گستری چهار انگشتری ساخت و بر نگین هر انگشتری کلمهٔ که بمهمی از مهمات مناسبت داشت نقش
نمود در انگشتری که بهنگام جنگ در انگشت در آوردی منقش بود که آهستگی و مدارا یعنی در حرب تأنی باید کرد و تعجیل نباید نمود و در انگشتری
دوم که اکثر ایام در انگشت خود داشت مثبت بود که عدل و عمارت یعنی مملکت بدون عدالت و عمارت صورت نه بندد و در انگشتری
سیم که تعلق بدیوان و جواسیس و شیوخ بود نقش نمود که راستی و شتاب یعنی در ایصال اخبار شرط راستی و شتاب بجای باید آورد و با انگشتری چهارم
که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور بود که سیاست بانصاف یعنی [illegible]
القصه چون جمشید بوساوس شیطانی و هواجس نفسانی از جادهٔ قویم عبادت سبحانی و مناهج مستقیم رعایت افراد انسانی انحراف نموده دعوی
الوهیت کرد و بتان بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف فرمود که بپرستش آن صور بسبب نفع و ضرر قیام نمایند نظام مهام عالم گسیخته شد
و در هر طرفی فتنهٔ انگیخته گشت و شداد بن عاد برادرزادهٔ خود ضحاک تازی را با سپاه بسیار از عرب بمحاربت جمشید مأمور گردانید و بروایتی مشهور جمشید بعد از آنکه
و آوازه وادی گریز نهاده مدتها در اطراف و اکناف عالم سرگشته می گشت و آخر الامر بدست اعدا افتاد و ضحاک فرمود تا او را با آن [illegible]
شاهی و از دو پاره کردند نظم ز ناهر چو باد است با دانش نقاب [illegible] کشد پس [illegible] چنین [illegible] ضحاک دولت کشد
و محمد بن جریر الطبری از شاهنامه بزرگ نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چندگاهی مجهول الاحوال گرد جهان سرگردان بود و عاقبت در نواحی
سیستان ساکن گشته دختری از مردم آنجا را بحبالهٔ خویش در آورد و از آن دختر پسری متولد شد و گرشاسب که مهتر دهقانان است از نسل آن پسر است و خود دانند
و بعضی از اهل عجم که بنبوت جمشید اعتقاد کرده در قلم آورده اند که چون جمشید از غارت و صولت لشکر ضحاک آگاه شد و دانست که طاقت مقاومت
با آن سپاه از حیز قدرت او بیرون است باتفاق موبدان فرار بر قرار اختیار کرد و تتمهٔ ایام زندگانی را در کنج غاری که در آنجا بود بعبادت و کتابت
قانع گردید و این ابیات که نوشته میشود مناسب این روایتست نظم شنیدم که جمشید فرخ سرشت ز دنیا [illegible]
چنین گفت با موبد کاردان که ای پیر مرد بسیار دان بهفتصد ببالید جهان سال من [illegible] موج دریا فزون بال من [illegible]
پری در انگشت کردیم چو انگشتری چو نگین نگون گشت آشفته کار [illegible] گفت این سخن شاه صافی روان و زانجا بره
عازم شد روان

ضحاک تازی بروایت بعضی از ناظمان مناظم نکته پردازی خواهرزادهٔ جمشید بود و پدرش در سلک ملوک سیمه؟
انتظام داشت و اعراب او را علوان و عجمیان مرداس میگفتند و بعضی بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً مذکور شد و الله اعلم گفته اند برادرزادهٔ شداد
بن عاد بود و مجوس گویند که نسب ضحاک بشش واسطه بکیومرث میرسید و فارسیان ضحاک را بیوراسب و ده آک نام نهادند و بعضی پهلوی براد
ده هزار است و چون او همیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و ده آک عبارت از عیبهاست و بنا بر آن ضحاک را
ده آک گفتند که معیوب بود به ده آک یعنی ده عیب و عیوب مذکوره این است کراهیت صورت و قصر قامت و قلت حیا و کثرت اکل و سرعت در ظلم و بد زبانی و شتاب در کارها
و نخوت و جبن و ابلهی و زمره گفته اند ضحاک معرب ده آک است و باتفاق مورخان آن فتان ضحاک ساحر بود و کافر و جابر بود و در ایام سلطنت

بانهدام اساس عدالت و اشاعت طریقهٔ ظلم و بدعت سعی نمود و ظلم اساسی که آن دشمن دین نهاد ندیده و ضحاک شاهان پیشین نهاده در ایام او این سخن
عام بود که ایام او همه شبها بود القصه چون آن مرد فضول ضلال بروایتی مدت هفتصد سال و بقولی هزار سال و حسب تقدیر منتقم جبار دو شعبه شکل مار از دو کتف
او سر بر زد و چنانکه ... آن ضحاک بن علوان بعلاقت سلطنت شد و اطبا از معالجه عاجز آمده ضحاک بتعلیم شیطان مغز سر انسان مرهمی ساخته بر آن ماران طلا
کرده ... شکیبائی یافته مقرر شد که هر روز دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم کنند و بعد از کشته شدن تمام زندانیان از محلات و قری جوانان
و ... گرفته بقتل میرسانیدند و مغز سر آن بیچارگان را بنظر آن کافر ظالم میرسانیدند و کاهی کشندگان بر آن بیچارگان ترحم نموده بعضی را میگذاشتند و ایشان
می پوشیدند و پنهان از شهر بیرون رفته در شعاب جبال و قلل مسکن میگزیدند گویند که کردان از نسل آن جماعت پیدا شدند و چون فریاد و نفیر ناس از جور و
بیداد آن ... و فساد آن ... که ... که دو پسر او بالفرمان آن ... بقتل رسانیده بودند ... ازین ...
... خویش ... گردیدند کاوه اصفهان را ... ساخته ... ضحاک ... و کاوه ضحاک ...
و در آن مدت چند گرت ضحاک ... و دیگر نوبت ... کاوه
... ضحاک ... و در آن وقت حدود ولایت طبرستان ... چون کاوه طلب ... شخصی
که شایستهٔ سریر جهانبانی باشد ... فریدون بن اثفیان که از اسباط جمشید بود نشان داده کاوه فریدون را بدست آورده ... فریدون با ...
آراسته ... و اکابر اشراف اطراف ... فریدون ... ضحاک ... مقابله ...
... فریدون ... ضحاک را در جبل دماوند محبوس گردانیده بالاخره ... بدان ...
ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفهٔ اهل اخبار گفته اند که آن کافر بیباک هزار سال پادشاهی نمود ... گفته که ...
در ایام سلطنت ضحاک ... روایت ... اعتقاد ... ضحاک ... داشت تا آنکه حق
... و اعلام ... والعلم عند الله تعالی ذکر فریدون بن اثفیان در روضة الصفا مسطور است که نسب
صاحب مروج الذهب اثفیان بن ... جمشید است و بعضی از تواریخ ... هشت واسطه میان او و جم رقم کرده اند و الاول هو الاصح نقلست که چون دو
سال ضحاک بن علوان بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که سه کس بروی حمله کرده یکی از آن جمله گرزی بر سرش زد و دو نفر دیگر دوال بر ...
دستهای او را بدان دوال ... در گردنش انداخته او را بجانب دماوند ... ضحاک از ... چنان فریاد زد که ...
او در خواب بود ... تا بامداد صباح کیفیت واقعه را با معبران ... و آن جماعت سر در پیش ...
... که ... از اولاد جمشید ... شخصی ...
... ضحاک ...
... سیاحت ... که از اولاد جمشید ... که یکی از جواسیس ... معروض گردانید که شخصی از اولاد جمشید در
فلان منزل متوطن است و پسری شیرخواره دارد موصوف بصفاتی که منجمان گفته اند ضحاک بنفس خود متوجه آنجانب گشت و قبل از وصول او مادر فریدون
فرانک از کیفیت واقعه خبردار گشته با فرزند خویش در گوشه مختفی گشت و ضحاک بدان محل رسیده اثفیان را گرفته بقتل رسانید و بازگشت بعد از آن
فرانک فریدون را برداشته در کوه و صحرا میگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند میچرانید و آن شخص بالتماس فرانک قرة العین را در حجر
خویش جای داده بشیر گاو پرورش کرد مدت سه سال همینه از آن گاو شیر همی بود پنهان در آن ... دیگر نوبت ضحاک ...
فریدون خبر یافته ... و فرانک ملهم شده آن فرزند را از موضع مذکور بجای دیگر برد و ضحاک ... رسیده ...
یافت و گاوی را که شاهزاده از شیر او تغذی نموده کشته مراجعت کرد و همچنین فریدون چند سال ... کاوه ...
رسیده زمام مهام سلطنت ... و فریدون ... روزی که ضحاک ماران ... بمهرجان موسوم گردانیده ...

دو داخل اعیاد ساخت و بعد از تمکن بر سریر جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی را سپهسالار لشکر ظفر اثر گردانیده بجانب روم و فرنگستان و کرشاسب را بهندوستان
که تیول سام دستان است بفتح ترکستان نامزد کرده کاوه روم را تسخیر نموده قریب بیست سال بفتح بلاد و امصار پرداخت و بسیاری از بلاد ربع مسکون را
مفتوح و مسخر ساخت و در جمیع حروب چرم پاره را که در وقت خروج بر سر چوبی تعبیه نموده بود و درفش کاویان عبارت از آنست همراه داشت و
آن را سبب فتح و نصرت و ظفر می پنداشت و چون خدمات لایقه کاوه با جان سپاریهای سابقه منضم شد فریدون منشور حکومت عراق و اصفهان
را با مدد داد و بیجان بزد و او سپاهان را داشت و کاوه با غنایم موفور و استعداد نامحصور باصفهان رفته بعد از آنکه چند سال با یکدیگر بدولت و اقبال
بگذرانید پهلو بر بستر ناتوانی نهاده بعالم دیگر منزل گزید بیت ازان سر آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی گویدت خیز و چون خبر
ایجاد ثمه بسمع فریدون رسید اظهار تأسف نموده روزی چند بمراسم عزا قیام فرمود و درفش کاویان را طلبیده آن را بجواهر زواهر مرصع ساخته و
هر کس از ملوک عجم که قدم بر مسند جهانبانی می نهاد در ترصیع آن می افزود [illegible]
فتح قادسیه آن درفش بدست امت حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة و التحیة افتاد و در میان ایشان باستحقاق تقسیم یافت اما گرشاسب و نریمان که
بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند ایشان نیز اکثر آن ممالک را بتحت تسخیر آورده سالها فارغ البال بملازمت فریدون مراجعت کردند و تحصیل ملکت
چین باهتمام قارن بن کاوه مفتوح شده حاکم آنجا بکوش پیل دندان منقاد و مطاوع پایه سریر گردون مسیر فریدون گشت و نریمان بجانب مغرب
رفته آن ممالک را نیز تسخیر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته و ملک آن فرقه و شفقت بر جمعیت بعضی بت پرستان مخالف انداخته چون از آن
مرز و بوم بازگشت در حصار سکاوند بود و قلعه در جواب بود بعضی از اعدا او را بزخم سنگی که از بالا گرفتار کردند درین قیاس فریدون در التواریخ
اساس پادشاهی مشید گردانید و مهما امکن در اشاعت عدل و دادگستری کوشید و در مذهب فریدون میان مورخان اختلاف است بعضی گفته اند
او مؤمن بود و خداپرست و مجوس فریدون را از جمله عبده آتش اعتقاد دارند و برخی او را از سالک بت پرستان شمارند و فریدون اول پادشاهی
که بر فیل نشست و آلات حرب برومی تعبیه کرد و دقایق علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را گرامی داشت با ایشان در تقویت مزاج اشخاص
بحث کرد و عمل اسطرلاب منسوب بفکر صائب اوست القصه چون مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال بگذرانید ممالک خود را
با منوچهر سپرده بنفس نفیس در زاویه باقامت طاعت یزدانی مشغول گردید لقب فریدون مؤید بود و ابو [illegible] در مجمع التواریخ آورده که او را
حق عز و علا نبی [illegible] نمود و العلم عند الله الملک المعبود

ذکر ولادت و مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایشان بتقدیر صانع بیچون

بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن آثار در بیان این حکایت بدین روایت مترنم گشته اند که چون
مدت پنجاه سال از پادشاهی فریدون در گذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح در آورد و در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود
آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و این دو شاهزاده بحسب صورت و سیرت بضحاک مشابهت داشتند و بعد از ایشان ایرج از
دخت که دختر یکی از عظمای عجم بود تولد نمود و هم از مبادی ایام صبی و اوایل اوان نشو و نما انوار دولت و شعشعه آثار سعادت و سداد از
بشره میمون و ناصیه همایون ایرج لامع و لایح گشت نظم بلی در چهره گل تازه رویی کند ظاهر از غنچگی رنگ و بویی هم از اول صبح
گیتی فروز نمایان بود روشنائی روز بنابر آن فریدون ایرج را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و چون نهال قامت آن شمشاد در چمن
سروری بالا کشید فریدون باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک خود را منقسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و فرنگ
را با توابع و لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ولایت ترکستان با توران زمین بتور مفوض گردانید و عراق و فارس و آذربیجان و خراسان و قهستان را با ایرج
تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکوره را بعد از آنکه با ایرج نسبت کرد ایران گفتند القصه چون سلم و تور بممالکت خود رفتند و ایرج
ملازمت پدر بزرگوار قرار گرفت برحسب اشارت فریدون در مراسم امور مملکت و مال باستقلال دخل کرد و این خبر بسامع
برادرانش رسیده آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت و بحیل و وسایل با یکدیگر پیغام دادند که مخالفت پدر بر میان بسته و با یک
با سپاهی گران و لشکری بیکران از منازل خویش در حرکت آمده در حدود آذربیجان با هم پیوسته قاصدی نزد فریدون روان ساختند

وچنین مقرر کردند که گرشاه دست قصد بر ایرج زند از طرف دیگر کشتگان کوتاه گردانند و از طرفی از قفقاز مصاف فرستند و تا آماده میدان مصاف باشد
و چون قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید و مدعا ی اخوان را بعرض رسانید آتش خشم شهریاری زبانه کشید و فی الحال ایرج را طلبیده کیفیت ماجرا را
تقریر کرده گفت بالشکری از ابطال رجال متوجه این دو تیره بخت ضلالت مآل باید گردید و بعد از آنکه درماندگان شمشیر آبدار ایشان باید کوشید و ایرج از آب یاری
عقل آتش غضب فریدون را منطفی گردانیده گفت مصلحت نیست که من نزد برادران خود روم و این مهم را بحسب دلخواه فیصل دهم پادشاه
فریدون نخست از قبول این امر ابا نمود و چون در آن باب مبالغه ایرج از حد اعتدال تجاوز نمود او را اجازت داد و ایرج متوجه عسکر آن دو برادر
گشته بعد از وصول آن ناجوانمردان پای مردی ضمان را بتیغ بی دریغ کشتند و سر او را که لایق افسر بود از تن جدا ساخته نزد پدر فرستادند فریدون از
مشاهده این واقعه هایله بانواع حزن و ملال مبتلا گشت و بمقام سوگواری و گریه و زاری در آمده ابواب فرح و نشاط بر روی خود ببست
همی سوخت گاه و همی کند موی همی ریخت آب و همی خست روی و در آن اثنا منوچهر از ماه آفرید که بروایت مشهور دختر ایرج بود و منکوحه برادر
فریدون بقولی دختر ایرج بود متولد گردید و دیدار آن مولود مسعود سبب تسلی خاطر حزین او شد و طبیعت
بهار بخش از مشاهده فرخنده گشت تو گفتی مگر ایرج زنده گشت و چون منوچهر بسن رشد و تمیز رسید و نهال اقبالش بجویبار شجاعت و مردانگی
بالا کشید موجب فرموده فریدون با سپاهی از ریگ و مور در فضای جهان گنجا افزون بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو تیره بخت لشکری بی‌شمار فراهم آورده
متوجه میدان ستیز گشتند و بعد از التقاء فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر بمشاهده چهره فتح و ظفر فایز شده سلم و تور انهزام یافتند و منوچهر ایشان را
تعاقب نموده گریزپای دیگر بجاده برخورده آنجا رسیده آن دو برادر بزخم تیغ زهرآبدار پیکر بعالم آخرت شتافتند و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت
فریدون مراجعت کرده با شارت جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات جارحات ایام بمرهم مراحم صفت التیام و انتظام
پذیرفت ذکر منوچهر در باب نسب منوچهر اقوال متعدده در کتب معتبره سمت ورود یافته از آن جمله روایت سابقا مرقوم کلک
بیان گشت و قولی دیگر آنکه منوچهر ولد دختر ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه چنان معلوم میشود که ماه آفرید که در سلک ازدواج ایرج انتظام
داشت در وقت قتل او حامله بود و از وی دختری تولد نمود و چون دختر بلوغ رسید فریدون او را به پشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقد ازدواج
منتظم گردانید و منوچهر از وی متولد گردید و طبری در میان منوچهر و ایرج چندان واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن ابا نماید و چنانچه حضرت
مخدومی مرحومی در روضة الصفا و حبیب الاخبار و مروج الذهب نقل نموده اند بنابر مذهب اصح آنست که منوچهر پسر صلبی ایرج است و بعضی از
مورخان گفته اند که آن خلف الصدق ایرج در شبیه مانوشان چهره بر دم نموده بنابر آن او را مانوش چهر خواندند و این لفظ بکثرت استعمال منوچهر
استعمال یافت و لقب منوچهر فیروز بود و ایضا در باب کشته شدن سلم و تور در معرکه منوچهر و آنکه آن قضیه در زمان حیات فریدون بوده یا
بعد از وفات او روایات مختلفه مرویست و از آن اقوال و آنچه که محققان از اهل علم و کمال است سابقا سمت تحریر پذیرفت و خاطر بینای
علامه ازملال مطالعه کنندگان نمی‌اندیشید و نهم تخفیف بر سایر نخشان راه بیان کشیده القصه چون منوچهر خاطر از جانب مخالفان فارغ ساخت
از روی شوکت و استقلال رایات دولت و اقبال برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بر خط فرمانش نهاده احکام او در اکثر معموره ربع مسکون
سمت نفاذ پذیرفت و سوای ممالک مصر و شام و ماوراء النهر و هند و هندوستان سایر بلاد جهان در حیز تسخیر ملازمانش قرار گرفت و منوچهر
در ایام دولت خود نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آن ولایت بساتین و باغات بهشت صفات ساخت و تخمین کسیکه بکندن
خندق و نقاره زدن صبح و شام اشارت نمود منوچهر بود و در ایام دولت منوچهر افراسیاب بن پشنگ که در سلک احفاد تور انتظام داشت
لشکر بایران کشید و بسبب حصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود بر او دست نیافت و مصالحت نموده عنان بطرف ماوراء النهر تافت
مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال بود و باتفاق مورخان شعیب و موسی و هرون علیهم السلام در اواسط ایام پادشاهی او مبعوث
گشتند و یوشع بن نون در اواخر اوقات حیات او برتبه بلند نبوت عروج نمود والعلم عند الله الودود گفتار در بیان لشکر کشیدن
افراسیاب نوبت اول از توران بایران و ذکر وقوع مصالحه میان او و منوچهر بسبب حصانت حصار طبرستان

طبرستان اکابر مورخان آورده اند که چون مدت پنجاه سال یا شصت سال از سلطنت منوچهر درگذشت افراسیاب بن پشنگ از جانب ترکستان با لشکری فراوان
از آب آمویه عبور نموده بنیاد ویران در آمد و آغاز فتنه و شر کرده مکتوبی بنام قارن در قلم آورد مضمون آنکه عرضه داشت تو رسید و کیفیت دولتخواهی تو
بوضوح انجامید انشاء الله تعالی چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت ایران متعلق بتو خواهد بود باید که خاطر جمع داری و در هنگام کارزار تقصیر ننمائی و آن مکتوب
بقاصدی داده او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که بدست منهیان گرفتار شوی و قاصد بموجب فرموده عمل نموده پس از آنکه منهیان
آن رقم را مطالعه کرده فی الحال بنظر منوچهر بردند و پادشاه نسبت بقارن بدگمان شده او را مقید ساخت بنابرین پریشانی تمام باحوال کار بدو راه
یافت و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمده و انگاه حقیقت غدر افراسیاب ظاهر گشته ملک عجم قارن را از حبس نجات داده بدار الملک
ری شتافت و افراسیاب نیز بدان صوب نهضت نموده طهران ری را معسکر ساخت و روز بروز آثار نصرت در جانب او ظاهر میگشت بنابرین منوچهر
قلعه طبرک را عمارت فرموده و بقول مؤلف تاریخ طبرستان آن اول قلعه ایست که در عالم بنا یافت و کاف طبرک کاف تصغیر است و معنی طبر بلغت
عبری کوه القصه با وجود تعمیر حصار طبرک منوچهر در ری اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایت رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کوه شیده و رستاق
کوبند رایت آفتاب اشراق برافراخت و ما بین کوه شیده و قریه کیلش خندقی عظیم حفر کرد چنانچه از کوه تا دریا رسید و آن خندق بوده و ظاهر آثار آن
حصار هنوز موجود است و منوچهر با لشکر عجم خود را در آن قلعه محکم ساخته عیال و اطفال را در قلعه که در آن زمان بکاینه مشهور بوده فرستاد و بقیه ان
اوان بلده رویان را که دار الملک رستمدار است بنا نهاد و افراسیاب نیز برستمدار آمده بقول طبری مدت ده سال محاصره آن حصن حصین نمود
و چون دست تصرف بر دامن چاکر زیرش نتوانست رسانید طالب مصالحت گشت و منوچهر شوق آن لا ... را بالقوه یافته رضا داد تا بین
الجانبین صلح واقع شد مشروط آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری بجانب مشرق اندازد و هر منزل که آن تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت
ان محل بود و آرش برین موجب عمل نموده آن تیر بتقدیر ملک قدیر بکنار جیحون افتاد و افراسیاب بما وراء النهر شتافته منوچهر بدار الملک ری نهضت نمود
و ولایت جمعی عظیم دست داد و منوچهر در حضور علما و موبدان خطبه فصاحت نشان بر زبان راند و طبقات حشم و اشراف عجم را بدفع معاندان و دفع
ارباب عصیان ترغیب و تحریض فرمود و ایشان اظهار قبول آن سخنان کرده منوچهر فوجی را از پیش قیامت ترجمه بمدافعه جمعی از ترکان که بسرحد ولایت
آمده بودند فرستاد و باقی ایام حیات بفر اقبال بسر برده در وقت انتقال از دار ملال نوذر پسر خود را ولیعهد ساخت

ذکر سام بن نریمان و تولد نمودن زال و رستم دستان

باتفاق مورخان سخن دان در زمان منوچهر سپهسالار شاه و سپاه ایشان سام بن
نریمان بود که او را جهان پهلوان میگفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع و مضافات آن تعلق بسام میداشت و جهان پهلوان گاهی بملازمت
شاه قیام نمودی و گاهی بمقر عز خود رفته بضبط مملکت اقدام فرمودی و سام مدتی ... فرزندی ... طلب ... آخر الامر از ... الی
قبول القران یافته او را پسری متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود لیکن چهره نکو بود ... در سال ... ولی ...
بدان واسطه سام از آن فرزند متوحش گشته و مشوش خاطر شده بجهت آنکه مردم ... مطلع نیابند و زبان طعن ... سام ... آن طفل
نورسیده را برداشته ... سیمرغ نام که در کنج کوهی ... تا پرورش داد و چون آن کودک ... سام او را طلبید و ... او را
زال نام نهاد و دستان لقب داد و چون زال از سن صبی به نشاب رسید بفضل و فراست و فهم و کیاست ... و جهان ... منوچهر
زال وقوف یافته او را طلبید و سام فرزند خود را بنظر منوچهر رسانیده ... منوچهر ... بنواخت ... فرزند
گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی داوران دولت و کامرانی بسیر شکار ... از زابلستان ... رسیده
کابلستان عبور نموده و حاکم آنجا مهراب که خراج گذار سام بود ... زال برده ... همای اوج سعادت ...
اگر تو را گذری بر مقام ما افتد و چون مهراب در سلک ... سام ... زال ... قبول ...
کابل را بلطف شامل خویش نوازش کرد و مهراب از کمال ... زال ...
روداب که در غایت حسن و جمال بود ... دل ... زال ...

هر چند بدیده رضا ننگرد کوهر نشنید بلطف گفتار زنده دانسته دلم چون چنین کرد [illegible] از حال عظیم دولت و بیداری آنگاه کنیزکان خود را بهانه
کلید در بخشا و عسکریان افرستاد [illegible] ایشان بادیده پرسید که شما چه کسانید جواب دادند که پرستاران مهتر زن کابلستان رودابه دختر مهرابیم و چندان
[illegible] از زال [illegible] بعد از آن [illegible] ملاقات کرده قواعد محبت و اتحاد بینهما استحکام یافت و مراسم
و پیمان [illegible] بسیستان بازگشت و پس از استجازه از منوچهر رودابه را در حباله نکاح خویش آورد و رستم دستان که داستان
شجاعت او و داستان [illegible] ضرب المثل است از رودابه متولد گردید و افسانه گویان عجم در باب پرورش زال و تولد رستم حکایات گویند که طبع سلیم بقبول
آن [illegible] و بعضی از آن در شاهنامه مذکور است [illegible] حروف [illegible] اوراق [illegible] و معذور [illegible] و هو العفو الغفور

ذکر نوذر بن منوچهر

بروایت اکثر اهل خبر نوذر ملقب بآزاده بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از غایت کم
[illegible] بعهده ضبط مملکت و [illegible] سپاهی و رعیت بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافته افراسیاب با لشکر
جرار [illegible] ممالک ایران در حرکت آمد و در آن اوان سام نریمان بعالم بقا انتقال نموده این معنی سبب شکستگی اهل عجم
و موجب [illegible] عزیمت افراسیاب شده نوذر [illegible] سالار ترکان [illegible] بعد از وقوع محاربه با اکثر سرداران عجم در پنجه تقدیر اسیر گشت و در
[illegible] افراسیاب [illegible] مدت سلطنت نوذر هفت سال بود

ذکر لشکر کشیدن افراسیاب کرت دیگر بجنگ ایران و بر آمدن بر تخت سلطنت کامیاب و کامران

باتفاق مورخان افراسیاب ولد پشنگ است و بزعم جمعی [illegible]
پشنگ پسر [illegible] افراسیاب [illegible] پشنگ از توران [illegible]
[illegible] ممالک ایران [illegible] منوچهر [illegible] در ترکستان شایع شد پشنگ که در آن زمان والی [illegible] بود
[illegible] حصول مرادات [illegible] وقت [illegible] و مناسب حال
مالکان [illegible] سلطنت [illegible] و طلب [illegible] جاه و حشمت [illegible]
دولت [illegible] شمشیر [illegible] تیغ [illegible]
[illegible] اکنون که منوچهر درگذشته و نوذر [illegible] انتقام [illegible] فرصت غنیمت باید شمرد [illegible] انتقام کشیده
[illegible] سالار ترکان [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] منوچهر را [illegible] در قلعه طبرستان محاصره نمود

نظم

بپیش پدر شد گشاده زبان
دل آکنده از کین کمر بر میان
که شایسته جنگ شیران منم
هم آورد سالار ایران منم

و پشنگ [illegible]
[illegible] او را اجازت داده افراسیاب [illegible] جنگ و جدال [illegible] با چهارصد هزار سوار و پیاده متوجه ایران گردید و چون این خبر
[illegible] ایران شایع شد ارکان دولت نوذر [illegible] سام نریمان فرستادند و او را [illegible] اعلام دادند و سام بر جناح
تعجیل [illegible] سلطنت [illegible] نوذر [illegible] لشکر بجانب سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول
[illegible] ولایت [illegible] افراسیاب خبر [illegible] هزار کس با دو سردار [illegible] بجانب
سیستان فرستاده خود [illegible] نوذر [illegible] در حرکت آمده در حدود
مملکت [illegible] سالار ترکان ملاقات [illegible] حربی [illegible] اتفاق افتاد و در اثنای [illegible]
[illegible] کاوه [illegible] کشته [illegible] مع ذلک [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] با لاحره ترکان [illegible]
[illegible] فارس [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] ایشان [illegible]

بقارن رسانیده بین الجانبین غبار مصاف ارتفاع یافت و باران بلیّات بر زخم تیغ قارن کشته شد طوس و گستهم از آن معرکه سلامت بیرون
رفتند امّا بعد از بیرون رفتن ایشان نوذر با اکثر اعیان سپاه بدست افراسیاب گرفتار گشتند و سالار ترکان قصد قتل ایشان کرده برادر او
اغریرث که فارسیان او را در زمرۀ انبیا شمارند سخنان معقول ادا نموده بتسکین وی پرداخت و افراسیاب نوذر را نزد خود نگاه داشته سایر اسیران را
مصحوب اغریرث بقلعۀ ساری فرستاد و پس از توجه اغریرث پور پشنگ شنود که زال سپاهی را که بسیستان رفته بود شکست داده و بسیاری از
ترکستان را بقتل آورده بنابران آتش خشم و قهر افراسیاب مشتعل شده نوذر را بحضور خود طلبیده گردنش را از بار سر سبکبار گردانید آنگاه فایز
و کامیاب اکثر ولایت ایران را در حیز تسخیر آورده و از مراسم قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه‌ای نامرعی نگذاشته اکثر ابنیه و عمارات
ویران کرده و انهار و قنوات را انباشت شعر خداوندا چنان کسری و جم چنین یاد کرد از ملوک عجم که بعد از منوچهر والا جناب چو
شد سلطنت حق افراسیاب درشتی و بدخویی آغاز کرد در فتنه بر مملکت باز کرد اگر کینه ورزید اگر مهر داشت ظفر بر خلافت منوچهر
و چون ظلم و تعدّی افراسیاب از حدّ اعتدال تجاوز نمود امرا و سرداران و لشکریان عجم هر کس و هر جا که بود در یک موضع مجتمع گشته در دفع آن فتنه
مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن رسولی نزد اغریرث که از روی شفقت با ایشان محبّتی تمام کرده بود فرستاده التماس اطلاق
اسیران نمودند اغریرث جواب داد که اگر زال عنان عزیمت بحدود این ولایت معطوف دارد ممکن که اسیران ایران از قید نجات یابند و چون این
پیغام فرح انجام بامرا عظام رسید و کیفیت حال را بتوسط مسرعی بعرض زال رسانیدند زال مجلسیان باحضار اشراف و اعیان ارسال داد
همگنان در آستان اقبال آشیان او مجتمع شدند و پور سام ایشان را نوازش فرموده گفت کیست از شما که لشکر بطرف طبرستان برده در خلاص
اسیران لوازم سعی بجای آورد کشواد متقبّل آن امر خطیر گشته زال جمعی از ابطال رجال را ملازم رکاب ظفر انتساب او گردانید و چون کشواد بقلعه
رسید اغریرث تمامی اسیران را مطلق العنان ساخت و ایشان بکشواد پیوسته باتّفاق نزد زال رفتند و پور سام بوصول ایشان شاد و خرّم گشت
مقارن آن حال خبر متواتر گشت که افراسیاب اغریرث را بجرم اطلاق اسیران ایران بجهان جاودان روان ساخت و آتش غضب زال از استماع آن مقال زاب
اشتعال یافته باتّفاق سران سپاه خاطر بر محاربۀ افراسیاب قرار داد آنگاه تفحّص کسی که شایستۀ اورنگ جهانبانی تواند بود فرمود شخصی بدو گفت
طهماسب از تخم فریدون فرخ روست که شایستۀ تخت و تاج تواست و زال زو را که ولد طهماسب بن منوچهر بود و او را سی و هشت سال بود
بپادشاهی برداشته متوجه افراسیاب شد و پور پشنگ نیز بعزیمت جنگ و تلاش نام و ننگ در برابر آمده بعد از تلاقی فریقین و تهییج
غبار حرب شین افراسیاب پشت بر معرکه کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدّت هشت ماه زمان مقابله و مقاتله مابین ایران
و توران امتداد یافته در آن ایام بلا و غلا بمرتبۀ شایع شد که مزیدی بر آن متصوّر نباشد و هر دو سپاه ضعیف از شآمت ظلم و نزاع دانسته با
یکدیگر صلح نمودند و سالار ترکان بعد از آنکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود عنان عزیمت بجانب ترکستان منعطف ساخت
و سلطنت حفظ ایران بر زاب قرار یافت طهماسب توران زمین رفتن افراسیاب جهان جلکی پر شد مقرّر زاب زاب بن طهماسب بن
منوچهر در سن هشتاد سالگی قدم بر مسند جهانبانی نهاده بکلّی همّت متوجه آن شد که اختلالی را که بسبب استیلای افراسیاب در ممالک ایران راه
یافته تدارک نماید و مدّت هفت سال خراج از رعایا نطلبید و انهار و قنواتی که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون
گرشاسف مدّت سی سال بر بسط بساط عدل و انصاف پرداخت متوجّه عالم آخرت شد و گرشاسپ را ولیعهد گردانید ذکر گرشاسپ بقول
اکثر مورخین دخترزادۀ بنیامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزادۀ زو بود و بعقیدۀ صاحب تاریخ معجم بعد از فوت زاب مدّت
بیست سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکّن داشت و حمد الله مستوفی گوید که گرشاسپ شش سال رایت پادشاهی برافراشت و از
چنان معلوم میشود که زاب و گرشاسپ باتّفاق یکدیگر بامر جهانبانی قیام نموده‌اند و از فحوای کلام طبری آنکه گرشاسپ وزیر او بوده
عند الله الودود و هو الموصل الی کلّ المطلوب و المقصود گفتار در بیان سلطنت کیانیان
طبقۀ پهلوی مرادف جبابره است و بزعم طبری کی و ملکت [illegible]

اخبار مدت اقبال ایشان انقضا پذیرفت و سی و چهار سال گذشته تا بوقتی که درین مختصر تفصیل بیان بد زمان اقبال ایشان انقضا پذیرفت و نساو سلسله
ایشان را ست و اول کسی که از ایشان متصدی سرانجام مهام جهانبانی شد کیقباد بود و کیقباد اول لقب داشت و بروایت صحیح او نبیره منوچهر بود
و بعضی گفته اند کیقباد از اصحاب نسب بوجود آمده و پس از فوت گرشاسپ که چند گاهی بنا بر سعی زال تاج حکومت بر سر نهاد و منصب سرداری لشکر
و پیشوائی سپاه را برستم داد و رستم در اوایل جلوس کیقباد عداوت افراسیاب در میان بسته زبان بدلداری عساکر نصرت مآثر گشود و با جنود نامعدود
کج توجه فرمود و بوسیله نیز از ده حرب و جنگ شد و بین الجانبین محاربه عظیم بوقوع انجامید که بهرام خون آشام را ذوج این قلعه فیروزه فام
از مهابت آن ظریدید و آن روز رستم دست برد می‌نمود که بابی ثبات پهلوانان توران از جای رفته افراسیاب انگشت تعجب بدندان گرفت
و روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد آن التماس را بسمع قبول راه داد و میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد آنگاه کیقباد
با خاطر خرم بدارالملک مراجعت نمود و روی توجه بجانب فارس نهاد و نظم و نسق آنجا سوی فارس لشکر کشید که در پارس بد کیخسرو کلیب نشستنگه آنگاه اصطخر بود
کیان را بدان جایگه فخر بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجربه و تعظیم موصوف و بکمال عدل و بذل معروف شهر مشهور کامکار عدالت نهاد
جهانداری الا که کیقباد جهان را بانصاف آباد کرد ز احسان دل خلق را شاد کرد در روضة الصفا مسطور است که بعثت الیاس النبی
و شمویل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بوقوع انجامید و آن ملت اصحاب توحید کرده بود بقول حمدالله مستوفی دارالملکش اصفهان بود و
فراسخ او منوط العقبه چون آن پادشاه والانژاد بروایت صحیح مدت صد سال بدولت و اقبال بگذرانید و اوقات حیاتش بصد و بیست
سال رسید کیکاوس را ولیعهد کرده رخت بعالم عقبی کشید کیکاوس نبیره پسری یا پسر صلبی کیقباد بود و کاوس بقول صاحب مفاتیح العلوم
مرزو لقب داشت و چون لوا و رایت سلطنت از کامکاری برافراشت از کتاب آسمانی و تازیان بابل در تحت تصرف آورد و بقول طبری حظ بلخ را دارالملک
کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و پادشاه یمن گرفتار گشته بسعی رستم از آن دو مهلکه نجات یافت و او را پسری بود سیاوش نام
که قلم تقدیر چنان صورتی او بر نگار خانه صحیفه روزگار تصویر نموده بود و آن پسر خورشید منظر بنا بر بعضی اسباب از پدر رنجیده نزد افراسیاب رفت و سیاوش
سخت باصناف عواطف افراسیاب مخصوص یافته دختر خود را که فرنگیس نام داشت بحباله نکاح آورد اما سالار ترکان از اغوا لا تشش وجود سیاوش
را از لوح هستی محو نمود و در آن زمان فرنگیس کیخسرو حامله بود و چون آن مولود عاقبت محمود عالم را بوجود خود مزین گردانید و بسن رشد و تمیز رسید
از توران بایران شتافته کیکاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در گوشه انزوا و انقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بود و
بعثت داود و سلیمان علیهم السلام در زمان پادشاهی او بود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان کیکاوس و ذکر حال آن پادشاه ناموس

در مبادی ایام فرمانفرمائی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانیده سر از مخالفت بر روی دوا
کشید و کیکاوس بعد از تحقیق این خبر با لشکر ظفر اثر جهت دفع خصم بدان طرف توجه نموده شاه مازندران بمقابله و مقاتله آن سپاه مصلحت ندانسته در قلعه که بنا
کرده بود پناه برد و با حصار سپهر حصن عنوان مسیری ملکی متحصن شد و کاوس مدتی بمحاصره آن حصن حصین پرداخته چون کاری از پیش نرفت لطف و
فریب بنیاد کرد و چهار پس نشست و طلایه لباس تجارت پوشید و گفت بسیار بدان حصار فرستاد تا باکنده و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش در انبار
غله زدند و گفت مصنوعی باطنا بطور می‌نمود و آنگاه لشکر کیکاوس یکباره کلمه الله اکبر خوانده گرد قلعه را فرو گرفتند و جنگ در انداختند بسی
فتح و ظفر جلوه گر گشت و بسیاری از مازندرانیان کشته گشته آن ولایت در حیز تسخیر کیکاوس قرار گرفت و بقول اکثر مورخان در واقعه مازندران آنست که کاوس
در آنجا بکیر و دار بدست اولیای مازندران گرفتار گشت و رستم براه هفت خوان متوجه مازندران شده ناگهان بمقصد رسید و اهل حکم و فرمان آن قبل سپاه را
کاوس را سالما غانما بدارالملک فرستاد و بعد ازین واقعه پادشاه هاماوران لشکر به هند و ستان کشید بعضی از حدود آن مملکت را مسخر گردانیده براه
کیچ و مکران عطف عنان نموده بجانب ذو الاذعار که حاکم آنسامان بود توجه نمود و ذوالاذعار با سپاه جرار در برابر آمده پس از وقوع حرب و قتال الا
طعن و ضرب مغلوب شده از معرکه سپر فرا رفت و در آن اثنا کاوس شنود که ذوالاذعار دختری دارد خورشید طلعت کیکاوس مایل شد و اصلحت آن را
پیکر شده کس نزد حاکم یمن فرستاد و سخن تعجب اعتماد مصالحت در میان انداخته و ذوالاذعار بدان سخن رضا داده مخدره خود را که در میان مجهان

بچیبان سودابه شهار دار و بحرم پادشاه عجم ارسال داشت و کیکاوس در مملکت یمن از دشمن ملید کشیده بود عیش و عشرت مرتفع گردانیده بود ناگاه
یافته بر سر کیکاوس تاخته او را با طوس و گستهم پسران نوذر و پسران بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن گرفته مقید کرد و چون این خبر بگوش رستم رسید با جمعی
سوار از دلیران روزکار بطرف ذوالادعار ایلغار نمود و پادشاه یمن از بیم آن جوان تهمتن بقدم مصالحه پیش آمده دست پسران پادشاه سودابه که
سپرد و مراسم اعتذار بجا آورد و ایشان را گسیل فرمود و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید سلطنت سیستان و کابلستان برستم داده او را جهان پهلوان
لقب داد و فرمود تا او را بر تخت مرصع که مخصوص سلاطین بود بنشانند و مقرر کرد که در مملکت خود بر تخت زرین و زرین نشیند و رستم بسیستان
دوستان بسیستان بازگشته از رشحات سحاب مرحمت و معدلتش گرت دیگر خطه نیمروز رشک بهار شد و کاوس بر سریر دولت استقلال که در غیبت
غیبت او دست داده بود اشتغال نموده چند گاهی فرق ایام بفراغت تمام گذرانیدند و در خلال این احوال فتنه انگیز پری چهره که رو بان جهان
هیچ آفریده مصور نگشته بود و تبیین این مقال آنکه کیکاوس را از منکوحه غیر سودابه پسری بود که شمس و قمر از نور رخسارش رشک میبردند و اهل عقل و کیاست از کالیا
فهم و فراستش تعجب میکردند و آن پسر سیاوش نام داشت و در حجر تربیت رستم اوقات میگذرانید و کیکاوس بعد از مراجعت از یمن بچند گاهی شاهزاده
طلبید و رستم او را به حشمتی هر چه تمامتر نزد پدر فرستاد و کاوس و لهراسب ملحوظ نظر رحمت و شفقت گردانیده بحرم درآورد و سودابه دل
سیاوش بی صبر و آرام گشته در میان مجلس بایما و اشارت چنان کرد که آن یوسف مصر ملاحت بر مافی الضمیر او اطلاع یافت و در نوبت ثانی که آن نور دیده
جهانبانی با سودابه ملاقات نمود سودابه بهانه خانه را خلوت کرده طالب مباشرت شد و سیاوش از قبول آن امر شنیع سر باز زد و سودابه را باس
تمام بحصول پیوست و او نزد کاوس بخیانت متهم گردانید و پادشاه عجم قاصد آن شد که اضرار رساند چون کشته سیاوش هر چند سر باز نشسته
سخنان بعرض رسانید سمع قبول جای نیافت عاقبت مقرر شد که آتش بلند افروزند و شاهزاده و سودابه از میان آن آتش بگذرند تا راستگو
شود هر که دروغ گو باشد و چون آتش مشتعل گشت سودابه بترسید پای در آن مهلکه ننهاد اما سیاوش سالم از میان آتش بازگشت و کاوس لهراسب
نوازش نموده قصد قتل آن مکاره کرد و بنابر التماس سیاوش عفو کرد و طبیعت تحمل دلکش است آنانکه چنانند شکیبائی چون هست آنانکه چنین
در خلال این احوال منهیان بسامع جلال رسانیدند که افراسیاب سپاه بسیار فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید و سیاوش دفع شر تورانیان را
ایران متقبل شده نخست بسیستان رفت و از آنجا بهمراهی رستم دستان متوجه مخالفان گشته بعد از آنکه دو لشکر برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان
شبی در عالم خواب پریشان دید و بنا بر خود گرسیوز را با تحف مناسب نزد سیاوش و رستم فرستاده طالب صلح شد و سیاوش باشارت تهمتن
تن در داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و افراسیاب صد کس از اقربا و مقربان خود بجهت گروگان نزد سیاوش ارسال داشت و شاهزاده نامه نزد کاوس
کرده کیفیت واقعه را در قلم آورد و پادشاه عجم از شنیدن این سخن برآشفته طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام نمود که تحفه افراسیاب را مکن و این
کسانرا که نزد تو آمده اند کشته بلاد توران را توجه نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی مگذار و اگر تو از عهده این امر بیرون نمیتوانی آمد سپاه را
بطوس تسلیم فرمای چون سیاوش و رستم از غضب و درشتی کاوس واقف شدند جهان پهلوان رنجیده خاطر بسیستان رفت و شاهزاده نقض
پیمان نا کرده سپاه را بطوس سپرده جریده بتوران شتافت و بتوسط پیران ویسه که از ارکان دولت سالار ترکان بود ملاقات افراسیاب
شد و پور پشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده عالیمقام کوشیده دختر خود فرنگیس را بدو داد و پس از انقضای مدتی
بنابر سعایت گرسیوز گستاخ و چو یار جوانی را بسند باد و قهر از پای درآورد و آن اثنا معلوم نمود که فرنگیس حامله است خواست که نوعی سازد که جنین
از بطن او ساقط شود لیکن بشفاعت پیران ویسه از آن حرکت تجاوز کرد و چون جهان پناه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری تولد گشت که دیده
و برجیس مهر کز مثل آن مولودی ندیده بود و آن قرة العین سلطنت بکیخسرو موسوم شده پیران در پرورش او اشتغال نمود و چون خبر قتل سیاوش
با ایران رسید جهان پهلوان از زابلستان بتختگاه کاوس رفته بر حضرت پادشاه سودابه را بکشت و خبر محنت اثر سیاوش را کشته بر پا داشت
و تغییر لباس که تا آن زمان معهود نبود کردند و بعد از اقامت مراسم تعزیت رستم با سپاه بیشمار بتوران رفته میان جهان پهلوان و افراسیاب جنگها
دست داد و سالار ترکان منهزم گردید و رستم انتقام کشیده برادر گرسیوز را قتل رسانید و از تولد کیخسرو وقوف یافته بطلب او اشتغال نمود و چون

از وجهان شاه بن داود نومید گشته مراجعت فرمود و شهریار ایران شمشیر شجاعت بجهان پهلوان الطاف بیند و لداشتند در رفعت قدر و منزلتش بیفزود و بعد از چندی کاوس بقضیه کیخسرو کیو بن گودرز بن کشواد را جهة آوردن کیخسرو بتوران زمین فرستاد و گیو در باب سیاکرد شاهزاده چند و خور بطهور آورده و در تکاپوی تفحص کیخسرو اهتمام نمود بفراست شناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که متفحص گیو است و زمره از ثقات اخبار گفته اند که سیاوش پیش از آنکه ایمن بود که بقتل او بگذرد چون نشانی پسرش را داده بود و آن نشانه بعد از قتل سیاوش غایب گشته از زمان و حصول مواصلت کیخسرو و حصین برادر و بیان سیاوش بود و چون شاهزاده با اتفاق گیو بحیث وجهی مشغول شد آن توسن را بازیافت و زین کرده پای در رکاب کرد و منیژه از تفکر او بر گشت و پهلوان گشتن سفر بدان گرفته با خود گفت بهفت سال رنج و مشقت کشیدم تا مخدوم شاهزاده خود را دیدم و اکنون او را بدو امید بود که او نومید شد و پهلوان نقض و بعد در کیانی بر پرتیه نظر و در آنجا که کیخسرو و گیو باتفاق نزد فرنگیس مادر شاهزاده آمده او را کرد و پنهان غنا از تقریب هنوز بسیار او متفق با پیران و سپاه کیفیت حال در شاه کاهی با اثقال چند لشکر جهة باز کردانیدن ایشان فرستاده بازآمدند چون ایشان بسته و آتشین جنگ جهوان رسیدند و گل بر پیروزه و هنوز که روز سه بود در آنجا سیر و اسپ و فارابی ترک باز ایشان جانب جیحون آمدند و آن نیز بیچ کاه منکشی بعد از قطع منازل آن را حل بپا مستند بر لوای تو بیشه نظم چو کاوس کی روی خسرو بدید جهانگیر شد دارنده کان پدید و صلحی فرمودند تخت و سلطنتش را بالتمام پسرشیم دو آن سه و بسیار شادی ساخت و بساط شاهنشاهی و لوازم آن دو سروری تمهید نمود نظم سپهدار کیخسرو بنشاند شادمان نشسته و خوانده بدو فنخ گرین بیو تخت یوسف شرف و نیز خور دیم پاره گود و دو صد و چندین سالی و بعد از آن پادشاه ایران ملک کیانی بوجود کیخسرو زینت و زیب داده و تمام امور جهانبانی را در کف کفایت و نهاده خویش و تفویض نقض حق و عزلت گزید و پس از چندگاه رحلت نیز و به عالم آخرت شتافت و بیت نظم بیامد چو پا بر سر تخت نو جهان کرد خالی عاقبت رخت رو

ذکر کیخسرو بن سیاوش

عدد قوا کیخسرو سلاطین عالم از نبیره او کارهای خوارق عادت و صفات حمیده آراسته و دست جنبش بصفات عمال پسندیده و پیوسته همت عالی نهمتش مندی باج و خراج برین برابری نمودی و سلاطین اطراف فرمان او را با جان و دل قبول داشتند تا حکم قضا امضا نشان نفاذ پذیرفت چون کیخسرو بجهانبانی بر تخت پادشاهی نشست و در عدل و انصاف بروی جهانیان گشاده ابواب ظلم و بیداد ببست نظم نگستر گرد جهان داد را بکند از زمین بیخ بیداد را بهر جایی ویرانی آباد کرد دل غمگنان از غم آزاد کرد زمین چون بهشتی شده آراسته ز داد و ز بخشش پر از خواسته و بعد از آنکه بمیمن معدلت کیخسرو ممالک ایران آراسته و مهمات ساخته شد و مصالح سپاهی و رعیت پرداخته گشت کیخسرو بانتقام خون سیاوش سپاه فراوان بتوران فرستاده خود از عقب ایشان روان شد و میان ایل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید و آخر الامر افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرد و کیخسرو بعضی از اطراف آن را مفتوح ساخت و جهت پیشبرد مهمات سپاهی نصفت و رعیت پروری قیام نمود و بزعم بعضی از فارسیان که بنوشتن اعتراف دارند که پیغمبری بوده بنا بر اینکه در زمان وی قرار نبود و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو معبدی ساخته بود که در حضر و سفر با وی بودی و به نظر همیشه در آنجا نماز گزاردی و خدای را بیگانگی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی باعث گشتی و بقول اصاحب جام جهان نمای که احوال عالم را در آن مشاهده کردی مختص بکیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق برآنند که جام جهان نمای کنایت از مرآت ضمیر منکشف او بود آن آئینه باج و سریر است هر امری که در عالم وقوع یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی لقب کیخسرو مبارک بود و او بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نمود گفتار در ایراد بعضی از محاربات

کیخسرو و افراسیاب و ذکر مقتل پور پشنگ و بیان مآل حال کیخسرو عاقبت کار کامیاب

حملهٔ اخبار عجم و نقلهٔ آثار طوایف عجم قوم گرد چنین آورده اند که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور در طلب خون پدر قرار داد نخست طوس بن نوذر را با سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد و دستم با او مضاف افراسیاب سعی نمایند و در وقت وداع با طوس گفت که در آن راه که با برین در توران زمین پسر سیاوش از دختر پیران پدید آمده که بجهت فرزندی سیاوش خواسته بود و از وی پسری در وجود آمده فرود نام و حالا آن برادر در قلعه ای مشهور جای کم و فرمان و دست خور که کرا با و دو چار خوری طریق حرمت و ادب بجای آوری و با سیلی بذلتش نرسانی و پس از تمام وصیت فرزند بطوس داد بر نهاده متضاد که از ایشان بر قلعه داد که فرود شاهزاده بود و شاه زاده چون خبر وصول سپاه ایران شنود از سر غرور جوانی با فوجی از سالکان

از سالکان مسالک پهلوانی بعزیمت محاربت قلعه فرود آمد و طوس بر حسب فرموده فتنه آتش فتنه جدید نمود و فرود را بسعادت کیخسرو گناه کرده بود بقتل
رسید و از صرصر حوادث آن نهال گلشن اقبال منقلع گردید و کیخسرو کیفیت واقعه را تمامه فرموده بمعاتبت مشار الیه نامه بفریبرز نوشت که باید که
را از روی استقلال بتوانیم داشتیم می باید که طوس را مقید بدینجانب فرستی و فریبرز بموجب فرموده عمل نموده چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو
معاتبت ساخته گفت نظم نژاد کیومرث و پیش سفید نوزاد از بد نیزه کانی نوید و گر نه بفرمودمی تا سرت بیاندیش کردی جدا از برت و
فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز بن کشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد بجانب ولایت افراسیاب در آمده از آنجانب پیران و سپهسالاران را
استقبال نمود و میران محاربه اشتعال یافته نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم پیران وزید و فریبرز منهزم شده و در آن جنگ بزخم تیغ لشکر توران بسیار کشته شدند
بعضی از اولاد و اقربای گودرز بعالم آخرت شتافتند و چون کیخسرو از این جنگ مطلع شد فریبرز را معزول فرموده حکم کرد تا گودرز
نوبت دیگر با سپاه رزم خواه بطرف توران توجه نماید و طوس را که محبوس بود از قید نجات داد و هم عنان گودرز ساخت و چون آن لشکر بجانب
افراسیاب رسیدند با پیران و پسرش جنگ مبادرت نموده ایرانیان از پیش ایشان بکوه هماون رفتند و گرد دلیران بجمیع پهلوانان که در آن کوه
یافته متحصن شدند و خاقان چین و شنگل هندی با جنود و ... بمدد لشکر افراسیاب پیوستند و بجانب رستم دستان بفرمان کیخسرو با ایرانیان بکوه ... گردید
گشته چند روز بمحاربه پرداخت و کاموس که از جمله پهلوانان توران بود با خاقان اسیر و دستگیر ساخت و بقیه ترکان فرار بر قرار اختیار کردند
بکام دوستان بازگشتند و کرت دیگر کیخسرو چهار سردار را که یکی از آنجمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاد و خود نیز بعقب
متوجه آنجانب شد و در هر باب پیران با دیگر پیران را با پیران خویش بحرب پیران ایشان مقرر کرده بعد از تلاقی فریقین جنگ صعبی روی نمود
پیران با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشتند مقارن فتح کیخسرو بمعرکه رسید [illegible] دست یافت و بازوی پهلوانان آن قدر [illegible]
و رایات ظفر گودرز پیران و پسرانش مقتول و به ... شدند [illegible] افتادند [illegible]
و بعد از آنکه افراسیاب از این واقعه خبر یافت دل خود شده ... با سپاه بلا بجنگ کیخسرو ... فرستاد و شیده [illegible]
خون دیده کشته گشت و سپاهش گریز بیش گرفتند و آنکه این فتح با سهل وجهی دست داد کیخسرو گفت خوارزم می بود ... سرزمینها
بخوارزم موسوم شد و کیخسرو ایران از خوارزم بصوب کنگ دژ که دارالملک افراسیاب بود در رفتند آن ... محاصره نموده سال [illegible]
انقضای کیهان ... فرار کننده بود بکنجت و کیخسرو متعلقان او را در پناه ... خویش جای داده از تعرض سپاهیان ... و عنان عزیمت
بایران معطوف ساخت و افراسیاب مدتها در گرد جهان سرگردان بود و بالاخره در نواحی آذربایجان بدست لشکریان ... افتاده بقتل رسید و
روی بعالم آخرت نهاد در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فرار افراسیاب از کنگ دژ و بازگشتن کیخسرو ولد پورشنگ که موسوم بکی ... بود
در ترکستان پادشاه شد و چون او وفات یافت پسرش قایم مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مذکور است که چون افراسیاب تیغ ... عالم
دیگر گیرد برادرش کیشواسف بر بلاد ترکستان استیلا یافت و پس از انقضای ایام حیات کی شواسف پسرش جزاسف در آن مملکت بدین
ایالت رسید القصه چون کیخسرو خاطر خطیر از کار افراسیاب فارغ گردانید بلخ را دارالملک ساخت و در اواخر ایام سلطنت بعبادت حق پادشاه
ذوالجلال والاکرام رغبت از ملک و مال باز داشته لهراسپ را بولایت عهد خویش تعیین نمود و از جمیع علم ... پنهان گردید ... فرید ...
چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت باتفاق جمهور مورخان مدت سلطنتش شصت سال بود و اما مؤلف تاریخ گزیده مرقوم قلم ... سلطنت ...
شعر چو صد سال کیخسرو نامدار همه چاره و کردش کامکار بدانست فرخنده ... نکال که گیتی ... است و ماند ... حمی ...
نهد با شادی تشکیل ... لهراسپ داد تخت خسروی ولیعهدی و تاج کیخسروی لهراسپ ... مؤرخان ... مراد ...
وحمدالله مستوفی گوید که او پسر ارونداد شاه بن کمش بن کیقباد بود و چون لهراسپ بلخ را دارالملک ساخت گفت ... بجا ...
می گفتند و در آن وقت که کیخسرو لهراسپ را بسلطنت نامزد کرد ... زبان اعتراض ... پادشاه ... لهراسپ ...
بزبان آورده کیخسرو او را از تکلم بآن کلمات منع فرمود و برپای زال برخاسته ... عالم در زبان ... و قولی آنکه ... شده ... باید

لهراسپ بدستان نشسته ... و اولاد و احفاد ... چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت
بلهراسپ قرار گرفت تختی زرین ساخته از جواهر ثمین ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده مبشران جهت ایصال این بشارت باطراف آفاق فرستاد
و اکثر ملوک آن زمان کمر اطاعت و انقیادش بر میان بستند و با ارسال تحف و هدایا بلوازم آستان اقبال آشیانش تقرب جستند و لهراسپ
در ایام کشورگشائی خود ... که بروایت طبری بخت نصر عبارت از وست بایالت مملکت بابل و بلاد مغرب نامزد کرد چنانچه
در جزو اول سمت بیان یافت بنام در بیت المقدس از دقایق کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت تعیین ... اصحاب دیوان مانند مشرف و مستوفی
منسوب بلهراسپ است و او حاکم معدلت شعار شجاعت آثار بود اما خوئی درشت داشت و بر هیچ مجرمی بخطا ابقائی نمود و چون مدت صد و بیست سال
بدولت و اقبال بگذرانید و کهن سال شد خود گشتاسپ را بر مسند فرمانروائی نشانده ببلده بلخ در زاویه عزلت گزید و در زمان گشتاسپ ... جاماسپ از
توران لشکر بایران آورده لهراسپ را در بلده مذکوره دیده بعالم آخرت روان کرد **گفتار در بیان رنجش گشتاسپ از لهراسپ
و ذکر رفتن او از نزد پدر بدار الملک قیصر و مراجعت نمودن از آن سفر بمقصد الوطن** در تواریخ مشهور مسطور است که لهراسپ را
دو پسر بود گشتاسپ و زریر و گشتاسپ بشجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابناء زمان ممتاز بود و انوار دولت و اقبال و آثار شوکت
و استقلال از جبین مبینش ظاهر و هویدا میبود و چون لهراسپ جانب اولاد کیکاوس را بر فرزندان صلبی خود ترجیح مینهاد و سر انجام مهمات کلیه باهتمام ایشان
باز میگذاشت گشتاسپ آزرده خاطر گشته جمعی را با خود متفق گردانید تا بمعاضدت ایشان با لهراسپ مخالفت نماید و قدم در امور مملکت دخل
فرماید و لهراسپ از این خبر یافته گشتاسپ منهزم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و در آن مملکت امور غریبه از وی بروز نمود از جمله
داماد قیصر شد بیان این سخن آنست که در آنوقت رسم قیاصره چنان بود که چون دختری از ایشان بحد بلوغ میرسید جمعی ساخته باحضار
خلایق فرمان میداد و دختر قیصر ترنجی در دست سواره بر آن محفل عبور مینمود و آن ترنج را بر هر که میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر میشد و
در آن فرصت که گشتاسپ در روم بود مثل این مجلس دست داده شاهزاده بنظاره رفت و چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان مجمع رسید جوانان
حاضر آمده را دید ترنج را بطرف گشتاسپ انداخت و بنابر آنکه او را در آن دیار کسی نمیشناخت قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسپ فرستاد و با آن
مخدره ترک ملاقات کرد و بسبب آن قاعده حکم فرمود که بعد دو دختر دیگر خود را بکسانی میدهیم که فلان شیر و فلان اژدها که درین حدود پیدا شده بکشند
و دو ملکزاده رومی را داعیه مصاحبت دختر قیصر در خاطر افتاد تا بیاری گشتاسپ شیر و اژدها را بقتل رسانند و گشتاسپ بقصبه ... شود با ایشان ملاقات
نموده التماس ایشانرا بقبول فرمود و آن دو سبع را بقتل رسانیده با کسی نگفت و ملکزادگان در پیش قیصر بخلاف راستی آنرا بخود نسبت کرده داماد شدند
و بعد از آن گشتاسپ روزی در میدان گوی بازی بنظر قیصر در آمده در آن فن بر ابنای جنس غلبه کرده قیصر از آن کر و فر تعجب کرده شاهزاده را از احوال
پرسید گشتاسپ حقیقت از حال و کشتن شیر و اژدها بعرض رسانید اما نام و نسب خود ... و قیصر مراسم دلجوئی بجای آورده در باره او انواع
الطاف مبذول داشت آنگاه گشتاسپ پادشاه روم را بایران آورد و کسی رسولی نزد لهراسپ فرستاده طلب خراج نمود و خسرو ایران از جرأت قیصر متحیر
گشته با اکابر ... فرمود که منشأ آن فتنه چیست و باعث برین دلیری کیست لاجرم جهت استمالت فرزند دلبند زریر را با تاج و سریر و فوجی از
سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاد و خبر توجه او در آن ولایت شهرت یافته گشتاسپ ... جریده متوجه شد و چون برادران بهم
رسیدند زریر بنابر موجب وصیت لهراسپ تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسپ قاصدی نزد قیصر فرستاده
پیغام داد که اکنون پادشاه بدین جانب توجه فرماید ... و حاکم روم بمعسکر ایرانیان آمده چون داماد خود را بر تخت نشسته
دید بر حقیقت قضیه ... گشتاسپ ... تاج لهراسپ و گشتاسپ مراسم تعظیم و تبجیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور باز
قیصر ... متوجه خدمت پدر شد و چون بشرف دستبوس سعادت یافت در همان ایام لهراسپ ... ساخته زمام امور شهریاری و عنان مهام جهانداری
را بدست فرزند ارجمند داده خود ... بگوشه انقطاع و انزوا آورد گویند که از انبیاء عظام ارمیا و دانیال و عزیر علیهم السلام معاصر لهراسپ
بودند **ذکر سلطنت گشتاسپ** در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسپ بر تخت سلطنت قرار گرفت و از خرابی که بخت نصر

که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت ولایت بابل نامزد نمود و بخت نصر زنان خود تعیین نموده حکم فرمود که دست از
بنی اسرائیل بدارد تا بوطن مالوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام بجای آورند و زمام امور سلطنت بهمن را در قبضهٔ اقتدار یکی از اولاد داود
نهاد بنا بر آن کرت دیگر بیت المقدس و مسجد اقصی معمور و آبادان شد و باتفاق مورخان در زمان گشتاسپ زردشت دعوی نبوت کرده خود را
امام را بعبادت آتش مامور گردانید و گشتاسب بوی گرویده بدان واسطه دین گبران رواج و رونق تمام یافت و گشتاسپ قبل از دین زردشت
بر یک روی تنکه شکل آتشکده نقش کرده بر جانب دیگر صورت خود را مصور نمود و پیش از آن رسم نبود و ایضا او نخستین پادشاهیست که دیوان رسایل
نهاده فرمان داد تا مکتوبات را بعبارات خوب نویسند و گشتاسپ در ایام فرمانروایی با ارجاسپ که از اولاد افراسیاب بود و سلطنت ترکستان فرمان
مینمود دیگر آن محاربات اتفاق افتاد و بهمن جاماسب و اسفندیار بر ترکان ظفر یافته در ولایت ایران دست یافتند و چون رستم نسبت بگشتاسپ
حکام پیشین رتبهٔ فرمان گذاری بجای نمی آورد گشتاسپ در اواخر ایام کامرانی اسفندیار را بجهت آوردن جهان پهلوان بسیستان فرستاد و میان ایشان
و تهمتن چهارم محاربه بنجا میده اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسپ تاج کیانی و زمام امور جهانبانی را بولد اسفندیار بهمن تسلیم نموده خود گوشهٔ عزلت
منزل گزید مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و نقش نگینش مهر مند است یعنی تابدار

ذکر زردشت

ارباب تواریخ در باب
و مولد و منشای زردشت اختلاف بسیار کرده اند باعتقاد بعضی از اصحاب اخبار پدر آن مقتدای اشرار پیغام نام داشت و محمد بن جریر طبری
در سلک تحریر کشیده که سلسلهٔ نسب زردشت بمنوچهر میپیوندد و ابوالحسن عبادی گوید که آن ناخوش منش از اهل آذربایجان بود و در مبادی حال بر متابعت
سلوک طریق مسافرت کرده روی بخدمت علمای روم و بنی اسرائیل آورده تحصیل علوم غریبه و تعلیم نیرنجات اشتغال نمود و بعضی دیگر گفته اند که او
و منشای زردشت فلسطین است و شهر ساوه از مواضع نقل کرده که مادرش از ری بود و ساوه ... و در تحفة الملوکیه مسطور است که زردشت در
وقت ولادت بخندید کشتنی و او را در وقت طفولیت در میان اسبان و گاوان و بعضی دیگر از انواع حیوان می انداختند و عجایبات
حمایت میکردند و چون از منشات ... بکوه سبلان خرامید و مدتی آنجا مقیم بود و چون بزد ... آمد کتاب اسیتاق که مصنف او است معجونیست
و بزعم اکثر علما زردشت در اوایل حال شاگردی یکی از تلامذهٔ ارمیا علیه السلام مینمود تا بآموختن علوم غریبه فایز شد و در تاریخ طبری مسطور
که آن بداختر شاگرد عزیر پیغمبر بود و در بعضی از مهام با عزیر در مقام خلاف آمده عزیر بر وی نفرین نمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنا بر آن
اسرائیلیان او را از میان خود اخراج نمودند و در تحفة الملوکیه عوض عزیر الیسع نوشته شده پس بر تقدیر بعد از خروج از شام بطرف بلخ
شتافته زبان بدعوی نبوت بگشاد و در روضة الصفا مسطور است که زردشت را بجهت ممارست علوم نجوم و نیرنجات ... معلوم شد که در زمان
موسی علیه السلام شخصی ظهور نماید که او را بسبب اظهار آتش شناسایی بعالم بالا پیدا شود و آن معنی موجب نبوت او گردد و در بعضی نسخ است که آن شخص
بغیر از وی کسی نیست و بخلوت و مجاهدت مشغول شده بنابر کثرت ریاضت روشنی بر دلش تافت و شیطان آن نور را در لباس ... ظاهر نموده از میان آتش با او
در سخن آمد و زردشت مخاطبات آن ملعون را جمع آورده و کتابت کرده آن کتاب را زند نام نهاد آنگاه زند را شرحی نوشته موسوم بپازند گردانید
حالا بدکیشان را بدان کتب نسبت مباحثه زندیق گویند القصه بنابر اسباب مذکوره زردشت دعوی پیغمبری کرد خلایق را بدین مجوس که پرستش آتش
دعوت کرد و جمعی از اهل ضلال گرد آن ضال مضل نهاده روز بروز متابعان بیشتر میشدند و کیفیت این واقعه بعرض گشتاسپ رسید و خواهان
زردشت گشت و بعد از آنکه بین الجانبین ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از راه رفته با آن ملعون در ... قول ... ازو قبول آن کیش کرده
مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود و در آن اوقات روزی گشتاسپ در راهی قطع مسافت مینمود که ناگاه چهار دست و پای اسبش بزمین
فرو رفت و پادشاه زردشت را از زندان طلبیده بسبب آن واقعه تفتیش نمود زردشت گفت موجب این قضیه است که فرمان مرا که پیغمبر خدایم بسمع
قبول نمیشنوی اکنون اگر بشرط متابعت و مطاوعت من بجای آوری دعا کنم تا دست و پای اسبت از عنایت ایزد تعالی خلاص گردد و گشتاسپ قبول نمود
و زردشت دعا کرده بقدرت الهی قوایم بارگیر صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسپ باتفاق اولاد و امرا بدو گرویده تابع عقول الف انام را
بدین آتش پرستی دعوت کردند و هر کس که از متابعت آن ... امتناع نموده ... آتش ... حیات ...

ببرد او نیز گشتاسپ آتش که یاد او اطراف ممالک عالم بیافروزد و بعبادت تمام تا آخر ایام زندگانی متابعت و مطاوعت زردشت نمود و از جملهٔ
خوارق عادات که از آن صاحب شقاوت ظاهر ساخت یکی آنکه در وقت ملاقات گشتاسپ آتش پاره در دست داشت و با آن بازی میکرد و دیگر آنکه
نوشتی چند از سخنان باطل اختراع کرده بر پوست گاو نوشته بود و صاحب حفظ الملک گوید که چون زردشت بعد از سی سال از ملک گشتاسپ دنیا را وداع کرد
جهان را بانو مدت حیاتش هفتاد و هفت سال بود والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان مخالفت و محاربت گشتاسپ و ارجاسپ و ذکر شمهٔ از شجاعت و بسالت اسفندیار روئین تن و کشته شدن او بر دست رستم زال و انتقال ملک به بهمن

نقادان نقد سخن و صرافان جواهر این کهن دیر این حکایت را در رشتهٔ بیان چنین انتظام داده اند که چون گشتاسپ ملت باطل زردشت را پذیرفت و کار خود ساخت و در شهر بلخ از برای آن ملعون آتشکده ها طرح انداخت زردشت با گشتاسپ گفت پادشاهی که متقلد قلادهٔ دین حق باشد جایز نیست که خراج بکسی دهد که سالها است ممالک غوایت بود و حال آنکه در آن اوان میان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسپ قواعد مصالحت استحکام یافته هر ساله جزیهٔ خراجی از ایران به توران میبرد لهذا چون زردشت گشتاسپ را از دادن خراج مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسپ رسید با حضار عساکر پرداخته با لشکر بسیار در عقب ایشان بجانب ایران روان گشت و گشتاسپ نیز جنود نامعدود فراهم آورده باستقبال بالا ترکان استعجال نمود و با سپهر شد خود اسفندیار گفت که اگر تو ارجاسپ را منهزم سازی نام امور سلطنت را بتو تفویض نمایم بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داد و اسفندیار آثار شجاعت ظاهر کرده ارجاسپ منهزم شد و سپهر بیدرفش را کشته گشتاسپ مظفر و منصور با غنایم بی حصر بمقر خود مراجعت فرمود و اسفندیار را بعهد خود وفا ننمود و از یحیی روان ساخت و در غیبت شاهزاده گشتاسپ را بجانب اقبال سلطنت متمکن گردانید و چون اسفندیار
از آن دیار بازگشته بقلعهٔ کرد کوه محبوس شد و این خبر بسمع ارجاسپ رسید فرصت غنیمت شمرده لشکر بلخ کشید و بیرغزیعنی لهراسپ اله را از آن
بلده ساکن و بقتل رسانیده دختران گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان فرستاد و گشتاسپ بعد از محاربه با ارجاسپ و انهزام از وی در قلعهٔ
بقاع متحصن گشته برادر خود جاماسپ را بقلعهٔ کرد کوه فرستاد تا اسفندیار را از محبس بیرون آورده سلطنت وعده داده التماس دفع شر ارجاسپ
کند و بعد از آنکه جاماسپ بقلعه رسیده از ارسالت فارغ گردید اسفندیار بند ها خود را بزور بازو از هم گسیخت و تحصنان که پدرش متحصن
گشته بود شتافت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده بضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسپ اسفندیار گفت که
شاهی حق تست لیکن جاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهانیان باشی و خواهران تو در دست دشمنان اسیر باشند از استماع این سخن عرق حمیت
اسفندیار در حرکت آمده از سپاه ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار پیاده جرار برگزیده با برادر خویش پشوتن بعزم انتقام از ارجاسپ
و نجات اسیران قدم در راه نهاد و در بسیاری از نسخ مسطور است والعهده علی الرواة که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا تا روئین دز
که دار الملک ارجاسپ است سه راه بود و تحویل آن بلده از یک طریق که آبادانی داشت بمدت شش ماه صورت می پذیرفت و از راه دیگر که آب و علف
کمتر بود بیک ماه و از راه سوم که آن را هفت خوان میخواندند بیک هفته اما درین راه موانع غریبه مثل شیران درنده و جادوان فریبنده و گرگ
برفی و باران فراوان بود و اسفندیار سپاه را با پشوتن از راه دوم روان کرده خود با فوجی از دلیران بطریقهٔ بازرگانان از طریق هفت خوان عازم
روئین دز شده و با برادر در شهر قرار بود که چون نزدیک بمقصد رسید در موضعی معین قرار گیرد و در شبی که روشنی آتش بسیار در جانب قلعه به بلندی بنیاد کند
در ماندوان و القصه اسفندیار از مهالک آن مسالک بسلامت بیرون آمده آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از اسفندیار رنجیده و بنا
باین ولایت آورده ارجاسپ بازرگان را طلبیده شنید که شاهزاده بملازمت شتافت و جواهری گران بها پیشکش کرده بانک زبانی لیک دیدار شناخته
را سخن با قیمه بلکه بمرتبه تقرب ترقی نمود و چون پشوتن با لشکر ایران بموضع موعود رسید و زمان مواضعه نزدیک آمد اسفندیار امرا و ارکان دولت
ارجاسپ را ضیافت کرده و در وقت شام بهانهٔ طبخ طعام آتش بسیار برافروخت و این حال پشوتن روشن گشته نامها در رسیده و طبلها فرو
کوفته بجانب قلعه خرامیدند و آشوبی تمام در شهر افتاد و سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن کرده اسفندیار فرصت غنیمت شمرده تیغ کین از

قول غارت شدن ... افغان ... [illegible]

تیغ کین از نیام انتقام کشیدند و اسفندیار از آنجانب و شوتن از این طرف تیغ بیدریغ در آن مردم نهادند جمعی را کشتند و اعیان سپاه ... [illegible]
انضمام یافتند و شاهزاده شجاعت شعار خواهران را بدست آورده معاودت نمود و چون ... [illegible]
و چون سالها علامات ملازمت گشتاسب بجای آورد تقاضی امر موعود کرد گشتاسب بهانه کرده گفت هنوز چند کار بانجام نرسیده از جمله آنکه رستم ... [illegible]
مملکت او گشتی را قبول نکرده فرمان بردار نگردیده میباید که بزابلستان رفته او را مقید بدرگاه آوری تا بعد از آن ... [illegible]
و اسفندیار بکراهت تمام این سخن را بسمع قبول جا داده بجانب سیستان شتافت و چون بدانجا رسید ولد رشید خود بهمن را بطلب رستم فرستاد و
آن فرزند از فراز کوهی در شکارگاهی رستم را دید که گوری بر سیخ کشیده کباب میکرد و از عظم جثه و مهابت صورت او در تعجب افتاده سنگی از کوه بجانب او
غلطانید و چون نزدیک رسید جهان پهلوان بسر پای خویش آن را بطرف دیگر افکند و چون بهمن بنزدیک رستم رفت و گفت که پدرم
اسفندیار ترا میطلبد رستم بی توقف بخدمت او مبادرت نمود و آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل و تقدیم رسانید اسفندیار آغاز خشونت کرده او را
فرمود که تن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسب باید رسانید و رستم در برابر بزبان تواضع گشاده التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برده ما حضر تناول
کند و تحفها نثار سازد آنگاه باتفاق متوجه درگاه بارگاه شوند اسفندیار آن قول بسمع رضا نشنود و میان الجانبین مناظرات واقع شد آخر الامر
بمحاربه قرار یافته روز دیگر آن دو پهلوان صفدار بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار هر یک بمقام خویش رفتند و صباح روز دیگر
باز آن دو شیر ژیان پیشه جنگ ... تلاش نام و ننگ ... [illegible]
... خاک ... [illegible] ... از فسانه گویان ... اسفندیار ... [illegible]
... فردوسی گوید شعر چو رستم ... [illegible]
جهان ... [illegible] ... القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسب رسید ... [illegible]
گشته در فراق ولد با دل خونبار ... و تاج کیانی و تخت خسروانی را به بهمن پسر او مخصوص ساخت

بهمن بن اسفندیار

موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لقب اوست بلغت یونانی نیکو نیت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت نشست و دست تصرف باکثر اقالیم
دراز کرد او را بهمن دراز دست گفتند و مادر بهمن از اولاد طالوت بود و استوریا نام داشت و بهمن اول پادشاهی است که در ابتدای مکاتیب
و مناشیر نام حضرت حق عز اسمه را ثبت کرد و عنوان مکتوباتش این بود که از اردشیر بنده خدا و خادم او ... فلان بن فلان و باتفاق مورخان بهمن
پادشاهی بود در غایت عدل و رعیت پروری و نهایت مکرمت و نصفت گستری در ایام دولت او اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت
محاسن افعال و مکارم اخلاقش از ایوان کیوان درگذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بمرگ خود درگذشت و از عالم فانی بعالم دیگر
منتقل شد و چون خبر بسمع پادشاه عجم رسید جهت انتقام خون پدر متوجه سیستان گردید و پسر جهان پهلوان فرامرز با سپاه فراوان در برابر آمده ... [illegible]
جنگ صعب اتفاق افتاد و نسیم ظفر بر پرچم علم پادشاه ملک عجم وزیده ولد رستم بقتل رسید و ... [illegible] ... مطلق
العنان گشت در تاریخ طبری مسطور است که بهمن در ایام فرمانفرمائی رسولی نزد ... [illegible]
بهمن استماع این خبر متاثر شده نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل و غارت تقدیم رساند و صد هزار
کودک را اسیر کرده ... بعراق مراجعت نمود و بهمن در اواخر ایام حیات دختر خود همای را ... بسلطنت تعیین
و مقرر کرد که اگر آن دختر پسری تولد کند صاحب تخت و افسر آن پسر باشد ساسان بن بهمن ... [illegible]
رفته در اطراف جهان سرگردان شد مدت پادشاهی بهمن صد و دوازده سال بود و زمان عمرش صد و بیست سال ... [illegible]
بهمن دو شصت ... در ایام پادشاهی ... از اکابر حکما ذیمقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بودند و آن دو حکیم فاضل ... [illegible]
افاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل رسیده افاده مسایل حکمی مینمودند

ذکر احوال رستم بن زال

رستم دستان که اکثر افراد انسان
بکمال شجاعت و مردانگی و وفور بسالت و فرزانگی ممتاز و مستثنی بود برادری داشت شغاد نام ... [illegible]

پی شهید بظهیر نمود و دختر حاکم کابل را بحباله نکاح آورده در آن ولایت بسر میبرد و نوبتی والی کابل از شغاد خراج طلب کرد و شغاد از غایت حسد و مردم آزار
بایلی یاری رستم نزد شکایت کرد و تهمتن جهان پهلوان اشتر دلیم و اضعف رسیان آورده شاه کابل شغاد را از مملکت اخراج کرد و شغاد بسیستان
شتافته رستم ازو پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود شغاد جواب داد که در آن زمان که رسول شما جهة طلب خراج بکابل آمده اثر کراهیت
در ناصیه حال آن پادشاه ظاهر گشته در دادن مال طریق تعلل و اهمال مسلوک میداشت و چون من ورا گفتم که خلاف شما تجویز نمود مرا بشقشقه اخراج فرمود
و رستم از استماع این سخن خشمناک شده باجتماع سپاه حکم فرمود تا بطرف کابل رفته آن بوالفضول را گوشمال دهد شغاد گفت حاکم کابل را آن اقتدار
نیست که دفع او را بجمعیت لشکر موقوف باید داشت اگر شما تنها عنان عزیمت بدان جانب معطوف فرمائید بمجرد شنیدن این خبر کابلشاه فرار بر قرار
اختیار نماید یا با تیغ و کفن بخدمت شتابد و رستم سخن او را تصدیق نموده عازم کابل گشت و شغاد خفیه کسی نزد حاکم کابل فرستاده
او را از توجه رستم اعلام داد و کابلشاه چاهی چند که با شغاد قرار داده بود در راه تهیه [illegible] که در آن ولایت داشت فرمود تا [illegible] در بن چاه های
آلات قتل مثل زوبین و خنجر و شمشیر تعبیه کرده سر آن چاه ها را بخس و خاشاک پوشانیدند و چون رستم بنواحی کابل رسید کابلشاه سر و پا برهنه بمراسم
استقبال استعجال نمود و روی نیاز بر خاک نهاده بلوازم پیشکش پرداخت رستم گفت که خبر [illegible] بمن رسانیدند که بر تقدیر فوج از دست
جان نخواهی برد والی کابل سوگند یاد کرد که آنچه از باب خلاف بسمع اشرف رسیده خبر واقع نیست رستم گفت سر و پای خود را [illegible] جواب داد که تا
تفتیش [illegible] دل نیاید [illegible] رستم پرسید که چه التماس داری گفت میخواهم که کلبه مرا بتشریف نزول اجلال سرافراز گردانی تا خواجه جان
سلطنت جهانبانی قیام نمایم و رستم بقبول این ملتمس زبان گشاده و کابلشاه با جنیبان تمام پیش پیش [illegible] و رستم از [illegible] کابلشاه [illegible]
[illegible] میراند که ناگاه در چاهی افتاد و اکثر اعضایش از نوک سیف و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بسر چاه رسانید و در آن محل
که جهان پهلوان مجروح و نالان بر سر چاه نشسته بود شغاد شرارت شعار شماتت کنان پیش او رفت رستم او را گفت که [illegible] نزد من [illegible]
تیغی و کمانی [illegible] تا ضرر او را دفع کنم شغاد بموجب فرموده عمل نمود و رستم با وجود ناتوانی تیر بر کمان نهاده و شغاد از بیم جان در پس درختی پنهان ساخت
تهمتن چو رستم پنهان دید بفراخت دست چنان خسته از تیر کینه و شست درخت و برادر بهم بر بدوخت بهنگام رفتن دلش بر فروخت
شغاد از پس زخم او آه کرد تهمتن بدو درد کوتاه کرد چنین گفت رستم که یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس گزین بس که جانم رسید
بر لب برین کین من کشته دو شب مرا زور داد او که از مرگ پیش ازین بو فا خواستم کین خویش بگفت این و جانش برآمد ز تن برو زار
گریان شدند انجمن و چون خبر مرگ رستم در ولایت نیمروز شایع شد ولیش فرامرز لشکری بیحد جمع آورده عازم کابل شد و کابلشاه با سپاه
[illegible] رزم آراسته بعد از حرب عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافته کابلشاه را کشته بعالم آخرت شتافت و چون فرامرز انتقام تمام از کابلشاه
کشید کالبد رستم به سیستان رسانیده در سرداب مدفون گردانید مدت زندگانی رستم بقول اکثر اهل اخبار ششصد سال بود والعلم عند الله
الودود **ذکر همای بنت بهمن** نزد واقفان سواد سخن همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد بود و او را خمانی نیز میگفتند و چون بهمن سر بکیانی
بوجود همای [illegible] و زینت گرفت و در اشاعت عدل و انصاف کوشید و بعد از انقضای شش ماه پسر قمر پیکر از وی متولد شد و بواسطه حب جاه
وضع حمل را از امرا و اکابر پنهان داشته صندوقی ساخته و پسر را بقماط [illegible] با جواهر نفیسه در آنجا نهاده [illegible]
و آن گوهر گرانمایه بدست گازری افتاد [illegible] و گازر [illegible] مشغول شده چون شاهزاده بحد بلوغ رسید بسر حرفت گازری
[illegible] بتحصیل آلات کارزار مشغولی میکرد و در آن اثنا روزی با گازر گفت که مرا [illegible] که تو پدر من
نیستی که من در خود همتی می یابم که مناسب حرفت تو نیست گازر جواب داد [illegible] نور الشرف مکنون در جوف صدف
[illegible] دست از سخن آرائی باز دار و آنچه راست است [illegible] آخر الامر
[illegible] یکی از امرای همای [illegible] آن امیر [illegible] میان رفت و در
[illegible] دولت و اقبال از ناصیه حال داراب [illegible] همای [illegible] کیفیت حال بعرض رسانیده و همای داراب را طلبیده

طلبیده و از حالش استفسار فرموده چون یقین دانست که آن درّ درج شاهی در صدف شکم او پرورش یافته نام او را [illegible] مملکت و مال بدو سپرد مدت
سلطنت همای سی سال بود ذکر داراب بن بهمن در یکی از کتب معتبره بنظر درآمده که داراب ملقب بشهرزاد بود پادشاهی کریم الطبع و پادشاهی عالی
همت صاحب قدرت بود و اکثر ممالک عالم را تسخیر نمود و حضرت بابل را دار الملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت لوای خلاف داراب برافراخت
بین الجانبین مهم بمحاربه انجامید و رومیان منهزم شد و فیلقوس پناه بقلعه برده آخر الامر نزد داراب رفته خسرو ملک عجم ولایت روم را بتصرف
بفیلقوس مسلم داشت و دخترش را بحباله نکاح خویش درآورده مقرر کرد که هر سال قیصر [illegible] بیضه طلا که هر بیضه بوزن چهل مثقال باشد [illegible]
او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشته بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه شام او رسید بنابر آن از صحبت تنفر نموده دختر قیصر را نزد پدر
فرستاد و در آن وقت آن مستوره باسکندر حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان داشته چون اسکندر بوجود آمد گفت پسر ماست و
مدتی مدید آن امر مستور مبهم بود شعر [illegible] گفت قیصر [illegible] که پیدا شد از تخم قیصری [illegible] نام داراب [illegible] اسکندر پسر بود و قیصر [illegible]
و داراب بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخته پسر خود را که از غایت محبت بنام خود موسوم کرده بود ولیعهد کرد [illegible]
عالم آخرت برافراخت ذکر دارا بن داراب دارا ثانی لقب داشت و در غایت ظالم النفس و درشت خوی بود لاجرم [illegible]
و اشراف از سلطنتش متنفر گشته باسکندر که بعد از فوت فیلقوس در ولایت روم بر تخت پادشاهی نشسته بود مکتوبات [illegible]
نظر [illegible] آسان نمودند بنابر آن اسکندر بیضه های زرین را که هر سال فیلقوس بایران میفرستاد باز گرفت و دارا کس [illegible] طلب [illegible]
کرد که مرغی که متقبل آن بیضه ها بود بعالم بقا [illegible] و دارا از استماع این سخن [illegible] سال
رسل و رسایل با ششصد هزار مرد [illegible] متوجه جنگ اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر [illegible] روایت [illegible] ششصد هزار نفر بود
معرکه جدال در حرکت آمده آن دو پادشاه رزم خواه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند نوبت [illegible] شیران بیشه قتال و دلیران معرکه جدال
میدان مردان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم رسانیدند و در مراسم قتل و کشش [illegible] نظم ز تیر و
ز آن بهمن دشت زمین شش شد و آسمان گشت هشت چو دریای خون شد همه دشت و راغ جهان چون شب و تیغها چون چراغ [illegible]
[illegible] روز نبرد [illegible] ماهی نم خون و بر ماه گرد در آن اثنا روزی که دارا از معرکه [illegible] مراجعت نموده در بارگاه قرار گرفت دو شخص همدانی که
سلک [illegible] انتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف خلاف برکشیده [illegible] دارا [illegible] و بعسکر اسکندر گریختند و پادشاه روم [illegible]
واقعه آگاهی یافته فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار نهاد خسرو ایران که هنوز رمقی از حیات باقی داشت چشم باز کرده [illegible] در کنار
[illegible] اسکندر [illegible] که این [illegible] وقوع یافته [illegible] وصیت کرد اول آنکه [illegible]
بقصاص رساند و دیگر آنکه دختر او را [illegible] در سلک پرده نشینان حرم خود منتظم گرداند سوم آنکه [illegible] ممالک ملوک عجم [illegible]
و اسکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بر آن موجب عمل نمود و خسرو ایران [illegible] فرمان [illegible]
جنازه او بمقبره [illegible] مدت سلطنت دارا بن داراب [illegible] چهارده سال بود [illegible]
تذکره و کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب [illegible] اما چون [illegible] در مقام [illegible]
که تمام [illegible] صاحب تاریخ معجم است قناعت نمود و ابواب ذکر ملوک روم و رسیدن سلطنت اسکندر [illegible] ذکر [illegible] احوال
بنی الاصفر و انتقال سلطنت روم و فرس باسکندر چنانچه [illegible] احوال یعقوب [illegible] علی نبینا و علیه صلوات الله [illegible]
سلاطین روم از نسل روم بن عیص بن اسحق اند و ایشان را بنی الاصفر [illegible] روم [illegible] روایت مؤلف
تحفة الملکیه فلیص اول کسی است از آن طبقه که بامور سلطنت [illegible] قیام نمود و مدت [illegible] سال [illegible] و اقبال [illegible]
و قبل از ظهور بخت نصر بصد سال دو شخص که نام یکی [illegible] و از دیگری [illegible] خروج کرده ولایات روم [illegible]
آن را رومیه نهادند و چون روزی چند [illegible] بموافقت یکدیگر فرمان فرمائی نمودند [illegible] در امر جهانبانی مستقل گشت و چنانچه

فردوسی
[illegible] نامه [illegible]
[illegible]
[illegible] تمام بود
چنانچه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] فیلقوس

عادت جهان گذران [illegible] ولایت [illegible] بقوم دیگر و از پدری به پسری انتقال می‌یافت تا انوار عدالت فیلقوس بر وجنات احوال اهالی یونان تافت
و چون فیلقوس [illegible] مملکت [illegible] گشت اسکندر بر قائم مقام پدر شد و لوای اقبالش از اوج فلک درگذشت **ذکر اسکندر ذو القرنین** اکثر ارباب [illegible] حضرت [illegible]
سال [illegible] تاریخ [illegible] انام [illegible] حضرت [illegible] رقیا بنت فیلقوس زن داراب بن بهمن حامله
بود [illegible] آن [illegible] کیمیای [illegible] نام داشت [illegible] و [illegible] سعادت [illegible] معرب آن کیا [illegible]
و آن مولود [illegible] و در اسکندر نام نهادند و طبقات یونانی اسکندر را [illegible] و معنی این لفظ [illegible] فیلسوف یعنی محب حکمت
[illegible] بل [illegible] اسکندر ذو القرنین [illegible] زیرا که ذو القرنین [illegible] و محمد بن جریر الطبری و قاضی بیضاوی [illegible]
[illegible] ذو القرنین [illegible] و همچنین در نسب اسکندر در میان ارباب خبر خلافست و قول [illegible] آنست که سابقاً مسطور شد [illegible]
محمود [illegible] القصص [illegible] که [illegible] ذو القرنین [illegible] قابل [illegible]
[illegible] نکاح [illegible] حال [illegible] پادشاه [illegible] ازدواج [illegible]
[illegible] نام دارد و [illegible] قاضی بیضاوی [illegible] اسکندر
[illegible] فیلقوس [illegible] فیلقوس دختر خود را [illegible] داراب [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] در راه وضع حمل کرده [illegible]
[illegible] شده [illegible]
[illegible] ذو القرنین [illegible] و چون اسکندر
[illegible] احوال اسکندر [illegible] ذو القرنین
[illegible] ذو القرنین [illegible] پادشاه [illegible] اسکندر [illegible]
[illegible] اسکندر [illegible] لوازم اهتمام تمام [illegible]
[illegible] خود [illegible] فیلقوس [illegible] امارات دولت و اقبال [illegible] شوکت [illegible]
احوال آن [illegible] اوج عزت و جلال [illegible] مصر [illegible] و چون اسکندر [illegible] افعال [illegible] و امثال
[illegible] فیلقوس [illegible] اسکندر [illegible] سلطنت [illegible]
و امصار و ربع مسکون [illegible] و جمیع ملوک [illegible] سلاطین [illegible] روضة الصفا از تاریخ حکما
[illegible] اسکندر [illegible] یکی [illegible]
[illegible] پادشاهی [illegible]
سلطنتش [illegible] سال [illegible] هشت سال [illegible]
سیزده سال و فرقه چهارده سال گفته‌اند [illegible] باتفاق [illegible] سی و شش سال نوشته‌اند [illegible] معاصر اسکندر
بوده‌اند [illegible] اسکندر [illegible] ذو القرنین [illegible] یکی از شعرا [illegible] اسامی [illegible]
[illegible] این رباعی در سلک نظم کشیده رباعی [illegible] گشتاسب در [illegible] بهمن پس از آن [illegible]
دیگر کرد اسکندر و [illegible] **ذکر [illegible] از صادرات افعال اسکندر و بیان عاقبت حال آن پادشاه**
[illegible] در سلک بیان [illegible] اسکندر ذو القرنین
پادشاهی [illegible] سلاطین [illegible] عدل [illegible] علم [illegible] ضرب المثل
نظم [illegible] اگر [illegible]

براندی فرومایگان را از در منبر و مسند دانا همچو جان داشتی زمره ایشان برافراشتی و چون فیلقوس از تخت بدرود جهان بعالم دیگر کشید اسکندر پادشاه به
ناموس افسر قیصری بر سر نهاده او رنگ فرمانروایی را بمقدم همایون زینت و زیب بخشید و رایات کشورستانی برافراخته نخست بابل و یونان و
دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بصوب مملکت مصر در خم طاق فلک برین گردون انداخت بیت بمصر اندر آمد چنان با سپاه که [illegible]
مور و پشه را راه و حاکم مصر با لشکر وافر در برابر آمده نظم دو لشکر پدید آمد از دو روی بجوشید دریا [illegible] جنگجوی بهم حمله آوردند اسکندر
سکندر سر ره بر ایشان ببست زنگی آنچنان گرفتار شد که گیرنده را دست بکار نشد ز گوپال و از اسب و برگستوان ز خفتان و از خود و از
کمرهای زرین و زرین ستام همه تیغ هندی بزرین نیام ز دیبا و دینار چندان بیافت که آن خواسته بارگی برنتافت [illegible]
سوار [illegible] بزرگان جنگ آور نامدار و ذوالقرنین از مصر بشام شتافته از آنجا عنان عزیمت بار [illegible] یافت و از آنجا کوچ کرده [illegible]
از فر نزول همایونش طراوت بهشت برین یافت نظم وزان جایگه ساز ایران گرفت دل شیر و جنگ دلیران گرفت چو بشنید دارا که لشکر ز روم
بجنبید و آمد بدین مرز و بوم بیاورد لشکر به پیش فرات سپاهی که در پیش بود از نبات بکردار دریا سپه لشکر کشید ز جوش کسی [illegible]
و چون مهم سکندر و دارا چنانچه سابقاً مسطور شد بتفصیل انجامید و مملکت ایران ذوالقرنین را مسخر گردید [illegible]
و آتشکده ها را ویران کرده خلایق را به پرستش ایزد سبحانه و تعالی مامور ساخت و علما دین زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عالم [illegible]
سپرده روی توجه بهندوستان آورد و فور هندی که بعبادت اصنام [illegible] مشغول [illegible] جنگ و قتال [illegible]
بیران حرب اشتغال داشت آخر الامر اسکندر فور را بمبارزت خواند [illegible]
رزم خواه دو سپه یکدیگر [illegible] در آن اثنا آوازی هایل از جانب عسکر فور [illegible] گوش [illegible] رسید [illegible] اسکندر [illegible]
شعر [illegible] بالا [illegible] اندر آمیختش [illegible] گردان هندوستان [illegible]
[illegible] همه کرد شمشیر چاک [illegible] خروشی بر آمد ز لشکر [illegible] الت کارزار [illegible] سکندر [illegible]
سکندر سلاح و کمان باز داد [illegible] چنین گفت کر فور هندی [illegible]
[illegible] بیرون کنیم نقلست که چون خاطر خطیر سکندر از جانب فور هندی فراغت یافت [illegible] و عبادت [illegible]
عنان عزیمت بزیارت ایشان تافت [illegible] ذوالقرنین واقف گشته [illegible]
[illegible] از خرافات دنیوی چیزی نیست چنانچه [illegible]
طلب [illegible] حکمت [illegible] همراه [illegible] و اسکندر [illegible]
[illegible]
[illegible] در مسائل علمی و عملی و حکمی [illegible] ذوالقرنین [illegible]
[illegible] گفتند [illegible] سکندر گفت [illegible]
[illegible] گفتند چون پادشاه [illegible]
[illegible] سوال و [illegible] سکندر جواب داد [illegible]
و به عسکر خود مراجعت فرمود در روضة الصفا مسطور است که چون اکثر بلاد [illegible] سکندر [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] هندوستان [illegible]
و [illegible] معروف [illegible] سال [illegible] سکندر [illegible]
[illegible] پادشاه جهانیان را باصناف الطاف بنواخت و ایشان [illegible]
از زبان من عرضه داشت نماید که در شبستان من دختریست که [illegible] وفیلسوفی دارم

که هرچه بود تحمید کرد و الی حسنت بود آنکه قیمت مثال اظهر نماید و ... ملازمست که پیمان ... و از آن مرض درجه علیا داد و دیگر قدحی که خاصیت
تصرف بدنست که اگر از وی آب سازند و مجموع خلایق از آن بیاشامند همچنان به حال باشد اکنون این همه را پیشکش میکنم و التماس میکنم که شاه جهانبان او
که رسول ضعیف تجویز حرکت مراجعت معاف دارند و اگر عذر من مسموع و قبول را نیابد علی الفور بخدمت شتابم و چون این پیغام بعرض رسید و کردن غلام
رسید کیش رسید و آن نفایس را طلب نمود و کید را مکرم کسید بسبب او عده خدمت متعدد بر سایند و اسکندر نخست مشارحمال آن دختر را پیرا خت آگاه
امتحان فیلسوف را پیش نهاد همت عالی همت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد و فیلسوف بعد از تامل و اندیشه سوزن بسیار در روغن فرو برده
فرمود تا قدح را باز بزد اسکندر بعد از آن سکندر فرمود تا سوزنها را گداخته گره ساخته و نظر حکیم رسانیدند و فیلسوف اشارت کرد تا از گره آیینه ترتیب
کرده پیش اسکندر بردند و چون پادشاه آیینه را دید فرمود تا آن را در طشتی پر آب افکند مجموع را بفیلسوف نمایند و فیلسوف از آن آیینه سبو ساخته در طشت
پر آب نهاد چنانکه بر روی آب میگردید و آن را نیز بیرا ستند تا اسکندر فرستاد و بفرمان اسکندر آن سبو را پر خاک ساخته بنظر حکیم رسانیدند و فیلسوف را
چون چشم بر آن افتاد ابتهاج و انبساط در وی ظاهر گشت و دست بر زبان آورد و برداشت و بر سر آن بنهاد و صفحه باز فرستاد و اسکندر از کمال حدت حکیم هندی
متعجب شده بعد از آن بدست اطلاع حکما و ذو القرنین روزی در مجلس خود بر وجه حکما و فضلا نشسته بود و با حضار فیلسوف اشارت کرد تا غایت
از وی پرسید و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده چون نظر بر او گذشت که با شخص چنین اگر حدت ذهن و سرعت
فهم جمع گردد عجب باشد و فیلسوف از آن تعجب پیدا شده دانسته انگشت خود را بر گرد روی گردانید و بدین پیش نهاد و ذو القرنین نیز بحسب
حرکت به ضبا شده و حکیم گفت که حرکت اکنون ... ملکست سبب آن ... که دلالت کند بر آنکه در این فعل چیست که قیمت تو بر ...
نایت ... آست بر سر و روی ... متشبه و انگیزد ... اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح روغن و غرض تو از داخل کردن سوزن چه بود فیلسوف گفت
که مراد از مشاهده ظرف پر روغن چنین معلوم شد که ملک میفرماید که دل من بر آنچه از علم و حکمت مملو است که چنانچه بر این قدح گنجایش چیزی دیگر نماند دل ما
نیز گنجایش مسائل حکمی نمانده و من بفرو بردن سوزن اشارت بدان کردم که مع ذالک امکان دارد که معلومات دیگر با موجودات ملک مجتمع شود چنانکه
سوزنها بسبب تیزی در قدح روغن جهت خویش جای پیدا کرد و چون اسکندر از حقیقت گره و آیینه سوال فرمود فیلسوف جواب داد که از دیدن گره چنین
معلوم شد که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور سپاهی مثل گره صلب و محکم گشته است و او را قابلیت قبول مسائل نمانده و من از گره آیینه
آیینه ساختم که هر چند سنگین و مستحکم باشد بحیله چنان میشود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر جمادی در آن معاینه نماید باز اسکندر گفت غرض
من از وضع آیینه در طشت آب چه مقصود تو از آن سبو که بر سر آب ... چه بود حکیم فرمود که مرا پادشاه آن بود که چنانچه آیینه بیدرنگ در آب ... بنشیند
ایام حیات بشر زود درگذرد و ... بجا ماند و علم کثیر در زمان ... حاصل نتوان کرد و مطلوب من از ساختن سبو آنکه هیچ چیزی را که در آب سنگین باشد سبک
بر بالای آب نگاه میتوان داشت کسب فنون بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکنست ذو القرنین گفت که چون سبو را پر خاک کردند و تو فرستادم چرا
در مقابل آن ... گفت حکیم گفت انتقال جواب ... زیرا که ... علامت آن فعل این بود که بقا مخلوقات این جهانی محال است و مجموع اولاد آدم را لاجرم
در زمین خاک ... خواهند گشت بعد از آن ذو القرنین حکیم را تحسین فرمود و قامت قابلیتش را انجام کرانمایه بسیار است و فیلسوف با وقتیکه اسکندر در دیار
اقامت داشت ملازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرده ملتمس و مسئول گشت گویند که اسکندر پس از امتحان
فیلسوف باز مایش قدح پرداخته از آب ساخته خلایق بسیار از آن مرکب و هر چند مردم از آن آب آشامیدند قدح بدستور پیشتر پر آب بود و هیچ
نقصانی در آب پدید نیامد اما حکیمی که ملازم اردوی همایون اسکندر می گشت در باب معالجه و مداوای امراض چندان امور غریبه به ظهور رسید که شان از بیان
از ... آن ... و تصور ... از ... بیتیا ... چون تمامی بلاد هند و سند و ختن و تسخیر حسنر و ایران قرار گرفت رایات نصرت آیات بجانب ولایت
چین همت انعطاف پذیرفت و از آن سوی لشکر سوی چین کشید سرداران به بیرون کشید و بعد از وصول نواحی چین میان او و پادشاه آن
سرزمین ... ملاطفات و مسالمات واقع شده فغفور گردن بحلقه اطاعت و انقیاد در آورد و بر رسم پیشکش هزار من طلای احمر و هزار قطعه حریر
... و هزار رأس اسب ... و صد قبضه شمشیر مرصع و صد سپر ... و دو هزار زین و لجام مرصع بجواهر نفیس و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک

مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر لطایف تنسوقات و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم شبانه بجای آورد و اسکندر نقش سلطنت ممالک چین را بنام ناصر فغفور نقش کرده و بمهر همایون تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایات مشرق معطوف گردانید و چون تا اقصی معمورات تصرفش در آمد و عجایب و غرایب بسیار مشاهده نمود بجانب عراق مراجعت فرمود روایتست که اسکندر بعد از تسخیر جمیع ممالک بمرور بمملکت یونان گرد و در نواحی شهرزور یا بابل یا قومس علی اختلاف الاقوال از غرق در پیش شده تا کار بجائی منتهی شد و بنای بدو بنا بمعمور دست یکی از ... خود را فرش ساخته جهت دفع حرارت آفتاب سپر زرین بر بالای سرش داشتند و چون حکیمان آن سلطان عالیشان را گفته بودند که ... فاستانی ... جمیع صفات در زیر او زمین آهنین و بر بالای سرش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین که آن حال مشاهده نمود دانست که وقت ارتحال است الامر ... نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشت نظم دمی چند بشمرد و ناچیز شد بخندید زمان گفت کو نیز شد و ارباب علم و حکمت و ارکان دولت نعش محفوف برحمت آن پادشاه عالی منزلت را باسکندریه برده در حسب وصیت یکدست او را از تابوت بیرون گذاشتند تا عموم خلایق اعلام ... سلطانی که تمام بلاد جهان را در تحت تصرف داشت تهی دست بعالم آخرت میرود و نعوذ باسکندریه باستقبال آن جنازه جمعیت بدانسته بیرون آمدند و چون چشم والده اسکندر بر تابوت پسر افتاد بمرتبه فغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که مزیدی بر آن متصور نتوان فرمود نظم همی گفت ای نامور پادشاه جهاندار نیک اختر پارسا روانم روان ترا بنده باد دل هرکه زین شاد شد کنده باد و در آن انجمن بر یک یک از حکما و ... در حق پادشاه صف شکن بذکری کرده و لوازم تعزیت بجای آورده نظم چو از مرگ سهراب ... بر کنار گرفتار گشته ... و ... نماند جهان چنین کار پاکست چنین است رسم سرای کهن سکندر شد و ماند ازو این سخن کلمات حکمت آمیز و حکایات ... ذوالقرنین بسیار و مرویست اما برادران الی سیاق این مختصر نیست الاجرم قطع اطناب کرده اطواب ... ملوکی که بعد از آن پادشاه صاحبقران بر روی زمین حکومت نموده اند بر گشاده و هو الهادی الی سبیل الرشد والرشاد ذکر شمه از اخبار ملوک روم و شام و مصر از تحفة الملکیه منقولست که ذوالقرنین در زمان حیات چهار نفر از خویشان خود را بمزید عنایت و رعایت از اقران ممتاز گردانیده هر یک را صاحب تخت و تاج گردانیده بمملکتی فرستاد و یا بمغرب یا مصر بطلیموس را منصب عنایت فرمود و بعضی از روم و بقیه بقوفیلقوس نمود و ... مالکیت یافت و پرتو عدالت سلقوس بر ولایت بابل و عراق و خراسان تافت اما بطلیموس را منصب تا مدت چهل سال در آن بلاد از دولت اقبال بهره یافت و چون لوای انتقال بجانب عالم آخرت برافراشت بطلیموس فیلادلفوس بر مسند پادشاهی متمکن شد ... و بروایتی که در کتب مذکور مسطور است پنجاه و چهار هزار و صد و پنجاه کتاب جمع نمود مدت سلطنتش سی و چند سال کشید و پس از وفاتش بطلیموس اوئر غاطیس پادشاه گردید و در ایام دولت او بنابر قضا بوقوع پیوست و ممالک شام ... فوت شد و آن مملکت نیز بحیز تسخیر بطلیموس در آمد و فات جهانبانی او بیست و شش سال امتداد یافت و بعد از آن ... ممالک روم و شام ... قرب نام ... و مدت سلطنت ایشان بروایتی دویست و نود سال امتداد یافت و جمعی را گمان ... نفر بوده ... اقبال ایشان بسیصد و چهار سال کشید و بر بر تقدیر چون ... ساخت در ممالک شام و روم اغسطوس اول پادشاهیست که او را قیصر گفتند ... بزمان وضع حمل فوت شد و ... رشد و تمیز رسید تمامی ممالک روم و مصر و شام بحیز تسخیر در آورد ... و در گذشت عیسی علیه السلام متولد گشت ... بعد از وفات اغسطوس بر مسند خسروی نشست و در سال ... و بروایت تحفة الملکیه در سال نوزدهم رفع عیسی علیه السلام ... و نهم سریر سلطنت روم از وجود پادشاهی صاحب حشمت خالی بود ...

و دختر خود را بزوجیت او داد و بعد از آن شهرت یافت که وی مسیح است و بعد از چهار سال و شش ماه وفات یافت و بعد از او پسرش بر تخت پادشاهی نشست و او امرا و بطارقه روم را مقتول و مقهور گردانید و

(نسخه فیلودیوس) یک سال و هفت ماه کسی را بپادشاهی برنداشتند تا که دولت و ملک بفیلودیوس بازگشت و او نیز در تمامی ظلم کوشید و ده سال و نیم پادشاهی کرده متوجه دوزخ

گردید پادشاهی وی بعد از آن فاسفیوس بود و بعد از آنکه سیزده سال پادشاهی نمود اسفیناسیوس را بفتح اورشلیم مامور گردانید اسفیناسیوس

شتافت و پادشاهی کوشید و چون نزدیک رسید که خبر گردید که بازوان چیزی پیدا کرده و زوجه خود را بقتل آورده پس از چند روز خود را نیز

هلاک ساخت بنابراین طیطوس که پسر او بود محاصره اورشلیم را بر ذمه همت گماشت و مراجعت بصوب روم نمود و بعد از وصول بتخت سلطنت

متمکن شد و در تحفه الملکیه مسطور است که آیه اذا سمعنا المسیح شیئا فکذبوه از جمله حالات در شان مولانا است که بشارت آمدن حضرت عیسی بود

نزد آن رفته بودند والله اعلم بالصواب اسفیناسیوس بعد از آنکه دو سال پادشاهی کرد طیطوس اورشلیم را گرفت و شصت هزار کس را بقتل رسانید

(نسخه دومطیانس) و متوجه خدمت بیرون گشت مدت دولت اسفیناسیوس دو سال بود و چون او نیز فوت شد طیطوس قائم مقام شده دو سال پادشاهی نمود و دومطیانس

بن اسفیناسیوس بعد از وفات برادر قیصر گشت و او جباری که در سلطنت او چون انتظام داشت با تمامی نصاری و فالسفیان از روم اخراج کرده و دیگر

آنکه بنا نمود و چون شنید که بسیار از اهالی انطاکیه بیایند بار دیگر آن الصغیر مالک تاج و سریر شد او نیز بسیار و انتم دیگر کس بر دومطیانس

اخراج کرده بود باز بروم طلبید و ایام سلطنتش یک سال و چهار ماه کشید و بعضی قیاصره یکی بعد از دیگری در آن مملکت بتخت حکومت می‌نشستند تا نوبت

انطیانوس رسید و او معاصر بطلیموس شیر بود و اول قیصر است که ملت عیسوی اختیار کرد و مطلبوس بن آنکه هفت سال پادشاهی کرد و فوت کرده

اقضا روم بجوم مود و چندی سلطنت نمودند تا آنکه بروایت صاحب تحفه الملکیه دقیانوس پادشاه اصحاب کهف مسند ایالت مرتفع کرد و

و چون دقیانوس در سلطنت چند سال انتظام یافت دیگری بجای او تمکن نمودند قسطنطین بن هیلانی فرمانفرمای

در کتاب مذکور مسطور است که هیلانی نام مادر قسطنطین است و پدرش را فیرون می‌گفتند و قسطنطین چون مالک تاج و نگین شد شهری بنا کرده آن

را قسطنطنیه نام نهاد و دار الملک ساخت و تا غایت قسطنطنیه مستقر سلطنت قیاصره است در تحفه الملکیه مسطور است که قسطنطین در ایام فرمانفرمائی

بعلت برص مبتلا شد و منجمان با وی گفتند که حمام از اطفال علاج باید کشت و در خون ایشان نشست تا این مرض به صحت مبدل یابد و اطفال چند را گرفته

قصد کشتن کردند ناگاه قیصر با وی بر اوج فلک شیر رسید و در همان شب قسطنطین بعضی از حواریان را در خواب دید که با او می‌گویند که اگر می‌خواهی که این علت

زایل شود از اسقف روم علاج نمای و چون بحالت بیداری شد طلب اسقف نمود اسقف التماس علاج آن علت کرد اسقف گفت شفای این

بقبول دین عیسوی منحصر است قسطنطین این دین پذیرفت و اسقف دعا کرد و قیصر از علل ظاهری و باطنی نجات یافت بعضی از مورخان بر آنند که سبب ایمان

قسطنطین آن بود که در ... دیر در روم بر وی خروج نمود و او در فکر افتاد که آیا از کدام صنم استمداد نماید تا بر دشمن کفایت شود و در آن اثنا بوقت

استوا آفتاب در هوا صلیب نورانی مشاهده کرد و صورت صلیبی در نظرش درآمد که بر آن نوشته بود که غالب شو لاجرم متنبه گشته دین مسیح اختیار کرد و صلیبی از طلا

ترتیب داده در معرکه آن را بر سر نیزه می‌بستند و گویند که چون ... متوجه قسطنطین گشته در جوی افتاده هلاک شد و در آن روز ده هزار کس از

(نسخه جلال القدر ... اردن) لشکر او بقتل رسید در ایام سلطنت قسطنطین بن هیلانی تقویت یافته ملت نصاری که ولایت روم و اصفهان الی ... و از جمله صفالیه

و روس و الان و ارمن و کرج تمام ملت عیسوی بودند و قسطنطین سی سال بود و چون از عالم رحلت نمود چند تن از قیاصره یکی بعد از

دیگری در ولایت روم حکومت نمودند تا نوبت آن به بوسطینیانوس رسید گویند که در سال دوم از پادشاهی او در ناحیه انطاکیه ... زلزله روی نمود

آتش مردم شد و قریب یکسال ماند و در آن وقت از ستارگان بعضی ... سیاه و سرخ بر آسمان خاک تیره پیدا شد و در سال چهارم از سلطنت ...

او لشکر فرس انطاکیه را فتح کردند و او عزم رزم فارسیان نموده در آن ایام بیمار شد و بعد از پس وی دیگری از یونانیان که طیباریوس نام داشت

ولیعهد کرد ... و چون ... قیاصره فرنگ از اغسطوس تا بوسطینیانوس بروایتی نوزده ست و مدت

مملکت ایشان دویست و نود و هشت سال و حمزه اصفهانی گوید که قیاصره فرنگ سیزده نفر بودند و دویست و چهل و دو سال پادشاه بودند

مدت دولت اصحاب شیاطین ... در جماعت ... دویست و چهل و شش سال و سه ماه و سه روز ... نوشته

طیباریوس چون رایات دولت و اقبال باوج فلک افراخت نوس رسا ... میان ... و سلاطین عجم ... باشد بوقوع انجامید ... و ... سنه ...
و ظفر بر منظرش جلوه گر گشت در تحفة الملوک مسطور است که طیباریوس در وقت جهانبانی بقیصر خود ... و تمامی آن ... اساس ...
و در سال چهارم از قران القرانی (؟) ذوالقرنانی ... خود بطریقی را ... نام ... و ... ساخت مدت ... سال ...
چهار سال بود ... بصفات حمیده و صفات ... و ...
میکشاد و در سال چهارم از سلطنت او ... چهار ... که ... جهان ... انتقال ...
از بهرام ... خبر ... و ... دختر او ... و ...
و چون ... بمصالحت و مصاهرت ... شد ... بر تخت سلطنت ...
و ... خاطر ... مخالفت اقرار داده ... بهرقل ...
اسپاه ... قوقاس که داخل ... بود اساس حکومت ...
سال لوای استقلال مرتفع ساخت ... قوقاس ...
که هرکس که نخست بقوقاس ... ببهرام ... هرقل ...
حیات پوشانید لاجرم فرمانفرمای روم شد و هرقل همان پادشاهیست که حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه ...
ترس ترسایان به نبوت آنحضرت ... احوال ...
تعالی و تقدس **گفتار در بیان سلطنت ملوک طوایف و اشکانیان** ...
ذوالقرنین ممالک فارس و عراق را مسخر ساخت جمعی از اولاد ملوک عجم را ... و ... که ...
مسرور ... ایشان ... سلطنت ...
و ... کرده ...
تا ...
از یکدیگر خایف بوده ... ولایت خود ...
که بقول صاحب مفاتیح العلوم ... عراق و بعضی از فارس ...
و دیگر در این باب ...
نامی انتقال کرد و بعد از فوت اسکندر ... یونان و روم و شام ...
قوت اسلام سلطنت ...
بملوک طوایف و اشکانیان بود ... ملوک طوایف ...
سیصد و نود و چهار سال حکومت کردند ... بهرام ...
محمد بن جریر الطبری ... سال ...
و ... بعضی دیگر از مورخین گویند که چون زمان حکومت ملوک طوایف اشکانیان ... سال ...
بایکان منتقل گردید ...
حروف در این باب ... روایت که ... **ذکر پادشاهی اشک** ...
الله دارا ... اشکان ...
بوده و صاحب مفاتیح العلوم آورده که ... اشک ... محمد بن جریر الطبری ...

هرقل

پسر دارا دانسته بود و باتفاق اکثر اهل تاریخ اشک بعد از انقضای چهار سال از حکومت اسکندر رومی خروج فرموده نقش بسیار درست نمود
و بر سریر ایالت نشسته از کنار دجله بغداد تا بلده ری در تحت تصرف خود درآورد و ملوک طوایف بواسطه اصالت با او مصاحبت زندگانی کرده در احکام ملحوظ داشتند
نام او را بر نام خود مقدم می نوشتند اما هیچکدام باج و خراج باو نمیدادند مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بقولی دوازده سال و بمذهبی ده سال و بعقیده
بهرام بیست سال بود و نبوت زکریا و قول یحیی و عیسی علیهم السلام در زمان دولت او روی نمود شاپور بن اشک ازین لقب داشت و او بعد از فوت
پدر افسر فرماندهی بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و بسری آن بنیان که تا زمان نوشیروان بر وجه بود او ساخت و لیس در این ایام دولت
او مظفر شد و بعثت عیسی هم در زمان او وقوع یافته مدت حکومتش باعتقاد قاضی بیضاوی شصت سال و بقول اخاففا بر و چهل و دو سال و در تاریخ
حمدالله مستوفی شصت سال بود مصرع چه شصت و چه شصت چو خواست زوال بهرام بن شاپور ملقب بگودرز بود و بروایتی شهر
انبار را او عمارت نمود و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا علیهما السلام لشکر به بیت المقدس کشیده از مردم
کشتن و غارت کردن دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع مسیح علیه السلام بچهل سال واقع شد ایام حکومت بهرام بروایتی یازده
سال و بقولی پنجاه سال بود بلاش بن بهرام بحکم وصیت پدر مالک تخت و افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه
… حضرت کبریای تعالی … مدت سلطنت بلاش را پانزده
سال گفته اند هرمز بن بلاش … لقب داشت … بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر را
تسلیم نمود و هرمز … بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت
و … که این گنج … لشکر قسمت نمود و مدت سلطنتش
نوزده سال بود نرسی بن بلاش بعد از برادر پادشاه شد و زمان ملک او بقول حمدالله مستوفی چهارده سال و بروایت قاضی بیضاوی
چهل سال بود و در تاریخ جعفری عوض نرسی اوش بن بلاش مذکور است فیروز بن هرمز بموجب وصیت عم زمام امور فرق انام را بقبضه اقتدار
درآورده و چون مدت بعضی سال بدولت و اقبال گذرانید بواسطه ظلم و تعدی که نسبت برعایا تجویز نموده فرزند اکرمش میل کشیدند بلاش
بن فیروز بعد از خلع پدر مالک تخت و افسر گشته دوازده سال و چهار ماه سلطنت بسر برد و گویند که … خسرو بن بلاش
بن نرسی بعد از عم زاده بر سریر پادشاهی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو … شهوت پرست بود و چنانچه با خواهر خود مباشرت
نمود و او اول پادشاهیست که دامن عصمت خود را بوساوس معصیت آلوده اوقات حکومتش بروایت اکثر چهل سال و بقول اقل هفت سال بود
بعضی گویند قصه اصحاب کهف در زمان دولت او ظهور یافت بلاشان بن بلاش بن فیروز بن هرمز در ایام فرمانفرمائی بخواب دید که فرشته
باو میگوید … واقعه … بنشسته … ده کلاه حکم
بر سر بلاشان خورد چنانچه از آن زخم جان بسپرد و مدت سلطنتش بیست و چهار سال بود و در مروج گفته اند که شمعون عابد در زمان او ظهور نمود اردوان
بن بلاشان ملقب … و باعتقاد حمدالله مستوفی مدت سیزده سال پادشاهی کرد و در جنبات اردوان بن اشغ نقل … اصفهانی از تاریخ
گزیده چنان مستفاد میگردد که اردوان بن اشغ و هفت کس دیگر که بعد از اردوان بن بلاشان در جهان سلطنت کردند از نسل فریبرز بن کیکاوس
بوده اند اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنین مفهوم میشود که ایشان از نسل اشکانیانند و بعضی از مورخان مطلقا این هشت
پادشاه را ذکر نکرده … والعلم عندالله تعالی اردوان بن اشغان … اردوان بن
بلاشان انتزاع نموده مالک امور جهانبانی شد صاحب جعفری گوید که در زمان او … در میان ملوک طوایف شیوع یافت و …
… ایشان … مدت ملک اردوان بیست و سه سال بود خسرو بن اشغان بقول قاضی ناصرالدین بیضاوی بعد از فوت
اردوان یازده سال سلطنت نمود بلاش بن اشغان مدت دوازده سال … جهانبانی بجای آورد گودرز بن بلاش سی سال
فرمانفرما بود و بعضی گویند که خون یحیی بن زکریا علیهما السلام از بنی اسرائیل او طلب نمود نرسی بن گودرز مدت بیست سال حکومت کرده در

نسخه: اشغان

در گذشت گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال بر تخت ایالت قرار داشت نرسی بن بیژن بعد از فوت برادر [illegible]
و افسر گشت و در زمان حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبید و شر مخالفان را مندفع گردانید مدت پادشاهی او
پانزده سال بود اردوان بن نرسی چون سی و یک سال به دولت و اقبال بسر برد در جنگ اردشیر بابکان از تنگنای جهان [illegible]
و سلطنت ملوک طوایف به نهایت انجامید و لوای حشمت و شوکت ساسانیان سر به اوج اعلی کشید گفتار در بیان شمه‌ای از احوال
ساسانیان باتفاق مورخان ملوک بنی ساسان از نسل بهمن بن اسفندیار اند و بروایت حمزه اصفهانی [illegible] چهار صد [illegible] سال و [illegible]
و هشت روز علم جهانبانی برافراشته‌اند و بزعم بهرام بن مردانشاه چهار صد و [illegible] سال و یک ماه و بیست و [illegible] روز لباس پادشاهی [illegible]
و بقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی و یک نفر بوده‌اند و پانصد و بیست و هفت سال سلطنت نموده‌اند [illegible] ایشان که [illegible]
شد اردشیر بابکان است ذکر اردشیر بابکان [illegible] بابک بن ساسان الاصغر [illegible]
بن ساسان بن بهمن بن اسفندیار می‌پیوندد و بعضی برآنند که [illegible] اردوان حاکم فارس بود [illegible]
بابکان [illegible] دختر [illegible] هشت سال [illegible]
[illegible] منجم [illegible] طالع [illegible]
خوابی آورد [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چند ماه بود [illegible]
[illegible] ذکر [illegible] احوال اردشیر بابکان و بیان [illegible] ایران [illegible]
[illegible] اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف است [illegible]
فارس [illegible] ساسان [illegible]
[illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] پادشاه [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردوان [illegible] اردشیر [illegible]
[illegible] اردوان [illegible]
[illegible] اردوان [illegible]

[illegible]

[illegible]

وزیر گفت شاه را ازین مهم اندوه و ملال نباید داد زیرا که فرزندی رشید دارد و شهریار شنیدن این سخن متعجب گشته از حقیقت آن [illegible]
فرمود وزیر گفت شما حقیر را که در فلان تاریخ مهر بزرگ ساخته [illegible] سپرده حالا [illegible] کیفیت حال [illegible] مکشوف گردد و چون [illegible]
پادشاه مهر آن را باز کرده آلات و ادوات در زیر آن [illegible] [illegible] وزیر [illegible] [illegible] که [illegible]
مامور ساخت و چون [illegible] [illegible] که او حامل است [illegible] [illegible] [illegible]
سپهری که [illegible] سلطنت [illegible] در کمال ظهور است [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] اظهار [illegible] فرمود و فرمود که شاپور را با چند کودک [illegible] [illegible]
تعلیم نموده شاپور را با چند کودک [illegible] که با شاهزاده در [illegible] [illegible]
[illegible] فرمود تا آن کودکان گوی بازی کنند [illegible] [illegible]
قدم جرأت پیش نهاده گوی را برداشت و از شاپور [illegible] [illegible]
ولایت عهد [illegible] ارزانی داشت و چون شاپور [illegible] [illegible] [illegible]
بود عادت [illegible] و یکسال [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] و قیصر [illegible] [illegible] و حاکم روم [illegible] [illegible]
و امر فرمود تا [illegible] عمارت و بنا [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
مشهور است و در متون کتب تواریخ مسطور که [illegible] شاپور [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
با سپاهی موفور بنواحی آن شهر شتافته مدت محاصره چهار سال [illegible] [illegible]
فتح و ظفر [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بر شاپور افتاد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
که شهر مفتوح گردد شاپور از [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
دختری آلوده کرده چنان [illegible] [illegible] [illegible]
که کبوتر بر آنجا نشست [illegible] و شهر مسخر گشت و شاپور [illegible] [illegible]
بخواب رفت و چون روز شد پرستاران [illegible] [illegible] [illegible]
که پدرت ترا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که [illegible] [illegible]
گفت بعد از آن که تو با چنین پدری وفا نکردی دیگری از تو چه توقع دارد [illegible] [illegible]
که هر دو گیسوی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
بکام دل [illegible] [illegible] اساس معدلت و انصاف [illegible] [illegible]
[illegible] روی بعالم آخرت آورد [illegible] [illegible] [illegible]
پوست ذکر دولت و پادشاهی هرمز بن شاپور [illegible] [illegible] [illegible]
طوایف بود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

حرکت از آنجا بجانب فراه نمود و در بیابانی بخانهٔ شبانی منزل کرد و بعد از گذشتن سالی چند شاپور بشکار رفته بود و بخانهٔ شبانان افتاد و آن دختر را دیده
دل بدست داد و او بسم آنکه نظر خواهش بر او افتاده بود گفت آنچه دیده چیزی است که انجیل را بکام دل دیگری رضا نباشد و سبب عشقش محکم شد و چون
شاپور از نسبش تحقیق نمود خلاف پدر جواب داد که من از جملهٔ شبانانم مهرک گفت ... چون شاپور قبول نمود که عقیقه دختر را
با کسی نگوید پدرش دختر را بشاپور داد ... از وی هرمز متولد شد و مدتی در آن دیار پنهان ماند تا روزی
آن پسر با کودکان بازی میکرد و شاپور آنجا آمد و پسر را دید و دلش بروی میل کرد پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت ... فرزند
... خبر شاپور رسید ... شاپور ...
... در آن ... شاهزاده ...
بهرام ... شاه ... شاپور ...
... بهرام بن هرمز ...
... شاپور ... بهرام ...
... مانی ...
... سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال و چند ماه بود و اعتقادش بملت ... بهرام بن هرمز ...
... سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در ایام فرمانفرمائی او روی نمود ذکر مانی نقاش ...
... مانی نقاش بود ...
...
شاپور ... بقول مسعودی شاپور نخست ...
...
... مانی ... غاری ...
...
...
...
...
...
... بهرام بن هرمز ...
... بهرام ...
... بهرام ... ذکر سلطنت بهرام بن بهرام بن هرمز
بن هرمز ... بهرام ... بهرام بن بهرام ...
...
... بهرام بن بهرام بن بهرام
... شاهنشاه ...

باسامی بلده‌ای که حکومتش بدو مفوض بود ملقب میگردانیدند بنابر آنکه بهرام ثالث در زمان حکومت پدر در سیستان علم ایالت برافراشت او را سکانشاه خواندند
مدت پادشاهی او چهل سال و چهار ماه یا سیزده سال و چهار ماه گفته‌اند والعلم عند الله تعالی **نرسی بن بهرام ثانی** بعد از فوت برادر بر تخت جهانبانی قرار
گرفت و او ملقب بنخجیرکان بود یعنی صید کننده وحوش و نرسی در زمان ایالت در رعایت عدالت [illegible] مدت سلطنتش نه سال
هرمز بن نرسی که بلقب [illegible] داشت یعنی صاحب جبل در زمان حیات پدر بغایت تندخوی و درشت‌گوی بود اما چون [illegible]
حمیده را باطوار پسندیده بدل نمود و در ایام دولت خود [illegible] و بقدر امکان [illegible] مسلوک داشت و مدت سلطنتش
پنج ماه رایت سلطنت برافراشت **ذکر شاپور بن هرمز** چون زمان زندگانی هرمز بن نرسی بنهایت رسید [illegible]
اشراف ایران غمناک و هراسان گشتند که مبادا [illegible] انتقال یابد [illegible]
[illegible] تاج سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] چون قریب شش سال از عمر شاپور [illegible]
[illegible]
[illegible]
و شاپور در شانزده سالگی [illegible]
اعراب [illegible] ملقب شد [illegible]
[illegible] کفتار در بیان بعضی از وقایع ایام سلطنت
شاپور ذو الاکتاف و ذکر [illegible] و از مراتب آبا و اسلاف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] و چون شاپور [illegible]
و انکشید [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
عمرو بن تمیم در وقت ملاقات شاپور [illegible] سال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
سپاه فراوان فراهم آورده بمملکت عجم شتافت و شاپور [illegible]

وازوی

عالم

در وقتی که قیصر در قلعهٔ جندی‌شاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شب عیدی که محافظان شاپور بخوردن شراب انگور مشغول شده بودند و او در
چرم فرصت غنیمت شمرده خود را بجمعی از اسیران عجم رسانید و فرمود تا بروغن گرم چرمی را که بر بدن او پیچیده بود نرم ساختند و شاپور مانند آفتاب از
کسوف خلاص شده بدروازهٔ جندی‌شاپور شتافت و نام خود را گفته مقالات الباب گفت و مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و غلغلهٔ کوس شادیانه
باوج فلک رسانیدند و شاپور ذوالاکتاف لشکریان اطراف را که در آن نواحی مجتمع بودند نوازش فرموده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود روم
انهزام یافته پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمان داد تا از روم اسباب عمارت و استادان بنّا و مزدوران آورند و هر خرابی
که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیده چون آن ممالک بدستور سابق آبادان شد قیصر را مدتی
ده سال محبوس بود و رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور پی هر دو پای قیصر را بریده او را بر حماری نشانده بوطن فرستاد در تاریخ عجم مرقوم قلم
بلاغت رقم گشته که بعد از مراجعت قیصر بجانب روم شخصی از ابنای سلاطین که مذهب ترسایی داشت در بلاد روم و نواحی آن اعلام مملکت برافراخت و استقلال قسطنطنیه
یافت که اعراب عربی ساخته که کینهٔ شاپور در میان جان ایشان بود فرصت انتقام در مقام عناد درآمده اند و آن شخص عراب ملحق شده
صد و پنجاه هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشتند لاجرم بعدت تمام و اهبت لاکلام متوجه شاپور شده و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر
خصم آمده بین الجانبین قتالی دست داد که زبان بیان از شرح آن عاجز و قلم از تحریر آن قاصر است و شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی از جنود
روی بوادی انهزام نهاده مدتی در صحرا و بیابان سرگردان بود تا باز گرد متفرقه سپاه عجم چون کواکب در ظل رایت او جمع آمدند آنگاه
سر قیصر بجانب ... رسولی بدرگاه ملک قسطنطنیه فرستاد و پیغام داد که نوبت دیگر محاربت با سپاه ... در سایهٔ دولت شاپور
مجتمع گشته اند و من بانتقام مردمی که از اهل عجم کشته ام و الی ... جمعیت رسیده ام اکنون اگر دیت کشتگان را لازم شمری جهت
عوض سپاهی و دست تصرف از ولایت نصیبین که در زمن سابق داخل عراق بوده کوتاه سازی و الا شمشیر خلاف در غلاف نموده عنان انصراف
انعطاف معطوف نمی‌سازم بیت بآتش فشان خنجر آبدار / از آن بوم و کشور برآرم دمار و چون این پیغام
بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم متوهم گشته ملتمسات شاپور را باجابت اقتران داد و بین الجانبین بنای پیمان تاکید پذیرفته قیصر تحف لائق
و هدایای شایسته نزد پادشاه عجم ارسال داشت و مملکت نصیبین را بوی بازگذاشت و شاپور قضی المرام عنان مراجعت گردانیده چون از حرب ... خاطر
بنای مداین مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن گشته مطمئن خاطر بود تا از زمان که بجهان جاوید انتقال نمود **ذکر اردشیر بن هرمز**
که جمیل لقب داشت بروایت حمدالله مستوفی برادر مادری شاپور ذوالاکتاف بود اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگ هرمز بن نرسی
و چون هرمز محال الانتقالی نداشت در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت بر سر مادر شاپور گذارند لاجرم بموجبی که سابقاً مسطور شد
ذوالاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج عزلت منزل گزید و چون شاپور از دار غرور انتقال نمود اردشیر بر ملک استیلا یافته
سپاهی را کابر و اشراف را بقتل آورد و بعضی ارکان دولت متفق گشته او را از سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذوالاکتاف را بر تخت
نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود. **شاپور بن شاپور ذوالاکتاف** شاپور الجنود لقب داشت او بعد از اردشیر مدت
پنجاه سال و بقولی پنج سال علم عدالت و معدلت برافراشت و در اواخر ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود بادی صعب در وزیدن آمد و طناب
خیمه گسیخته ستون بر سر شاپور خورد چنانچه از آن زخم جان بسپرد نظم بخفتند و از دشت برخواست باد / که کس را بدان ... باد یاد بقول ستون
خیمه بکندند بر سر شهریار بلند چنان بر شاپور جنگی برد کلاه و بهی دیگری سپرد و بقول طبری بعضی از عظمای فرس عمدا اطناب خیمه را قطع کردند
تا شاپور چون ستون بیاد فنا داد. **بهرام بن شاپور ذوالاکتاف** ملقب بکرمانشاه بود و چون یازده سال حکومت نمود سپاه بروی
هجوم کردند و او در حمام تمام واقع شده تیری بمقتل بهرام آمد و بدان زخم درگذشت **یزدجرد** بقول حمدالله مستوفی ولد بهرام بن شاپور بود
و در زمان فرمانفرمایی بقتل ارکان دولت ... ظلم و تعدی مبالغه نمود بنابرآن اعراب او را اثیم خواندند و فارسیان بزه‌گر یعنی بد و زننده
گناه‌کار و چون یزدجرد اثیم مدت بیست و یکسال یا بیست و دو سال در ... رعایا ... داشت ناگاه اسبی که دیده بر ایشان بسبب بخوبی

بخوبی آن بارگیر ندیده بود بروایتی صحیح در قصر یزدجرد پدید شد و ملازمان آستان سلطنت آشیان قصد کردند که آن اسب را زین و لجام کنند فرس [illegible]
سرکشی کرده هیچکس را گرد خود نگذاشت آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و نزدیک اسب رفت و فرس آن [illegible] در دو [illegible]
پادشاه درشت خوی زین بر پشتش نهاد و در وقت تنگ کردن آن اسب لگدی بر سینه یزدجرد زد که استخوان سینه‌اش خورد شد و تا تخت [illegible]
مقام آرام گرفت نعوذ بالله من سخطه **حکایت ولادت بهرام گور و پرورش یافتن او در میان اعراب و رسیدن به مرتبه سلطنت بعون عنایت مسبب الاسباب** نغمه سرایان چمن اخبار و بلبل نوایان گلشن آثار در نگارش قلم بدیع ذکر کرده‌اند
که یزدجرد اثیم را پسری که متولد شدی با شکل [illegible] ترک بقا بودی و بزودی از [illegible] چهل روز مرده گشته بر خاک هلاک افتادی و آخر الامر
بهرام در روز [illegible] نور طلعت عالم افروز بر یزدجرد نمود و پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان فرمود و اختر شناسان در زایچه طالع ولد خسرو [illegible]
نظر کرده گفتند که اوضاع کواکب دلالت بر آن می‌کند که این مولود عاقبت [illegible] و مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل
مساکن عرب باشد و یزدجرد از استماع این سخنان بهجت و شادمان شده از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب موصوف باشد تفحص نمود تا پسر
خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از بلاد عرب است تعریف کردند و یزدجرد نعمان بن امرء القیس که از قبل او حاکم آن مملکت بود
طلب داشته بهرام را بدو سپرد و در باب تعهد تربیتش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده و بهرام را همراه گرفته بولایت خود
بازگشت و سه دایه جهت رضاع آن شاهزاده تعیین فرمود و نعمان عمارتی را که [illegible] جهت آن شاهزاده [illegible]
طرح انداخت و آن بنا [illegible] خورنق [illegible] و دیگری سدیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
و مال [illegible] گذاشته [illegible] نعمان [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] دانشور و مؤبدان [illegible] و بهرام تا دوازده سالگی [illegible] و بعد از آن [illegible]
[illegible] فرمود و [illegible] و چون [illegible] یزدجرد اثیم [illegible]
[illegible] کثرت ظلم و تعدی [illegible] بهرام [illegible] کسری نامی [illegible]
[illegible] بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام [illegible] نعمان و سپاه [illegible]
دار الملک یزدجرد شد و چون نزدیک [illegible] استقبال [illegible] بهرام [illegible]
امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست و بالاخره [illegible] بهرام [illegible]
و بهرام [illegible] تاج [illegible] بر تخت پادشاهی [illegible]
نزدیک آن [illegible] کسری [illegible] بهرام [illegible] تاج [illegible]
گفت صاحب تخت [illegible] مملکت [illegible]
دو شیر [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] شیر [illegible] کسری [illegible]
سلطنت بهرام مسلم گردید کسری بود و بهرام [illegible] سالگی بپادشاهی [illegible] عدل و انصاف [illegible] نعمان

مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید و از مفاتیح العلوم چنان مفهوم میشود که بهرام بصید گور بغایت مولع بود بنابراین او را
بهرام گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و زمرهٔ دیگر از ناظمان و ناثران تحریر نموده اند که بهرام روزی در اثنای شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته
بود انداخت و تیر از هر دو گذشته در زمین نشست لاجرم بدین لقب ملقب گشت و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشغوف بود و اکثر اوقات بکشیدن
باده و شکار و استماع نغمه عود و چنگ صرف مینمود و جمیع دولت در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون بر سر خاقان که بقصد تسخیر مملکت ایران از آب آمو گذشته
آمده بود رفته او را بقتل رسانید و تنها بجهت تماشا بولایت هندوستان شتافته در آنجا بامور غریبه پرداخته [illegible] مدت سلطنتش بیست و سه سال
بود و اوقات حیاتش چهل و سه سال والله اعلم بحقایق الامور والاحوال

گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و کشته شدن او بدست بهرام و بیان رفتن [illegible] بولایت هندوستان و مراجعت نمودن [illegible]

بهرام چون بهرام مشغول بجام و مصاحبت گلعذاران گردید [illegible] در اطراف عالم اشتهار یافت [illegible] جمع در مملکت فارس [illegible] نخست خاقان ترک با دویست
و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت آمد و هر چند امرای بهرام [illegible] ترغیب و تحریص کردند بجائی نرسید و بعد از آنکه
خاقان از آب آمو بگذشت بهرام مهر نرسی را که در سلک خویشان و انتظام داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار [illegible] بدین طرف
رفت و چون [illegible] بخاقان رسید [illegible] که بهرام [illegible] طریق فرار اختیار کرد [illegible] بخاقان نوشته و اظهار
اطاعت نموده [illegible] بهرام [illegible] و پادشاه ترکان خوشدل و شادمان شده با [illegible] و غفلت قطع منازل میفرمود و بهرام از
آذربایجان [illegible] بجانب [illegible] رفته [illegible] و از طرف [illegible] بخوارزم شتافت و از آن سرحد متوجه عسکر مخالفان گشته بعد از
وصول [illegible] ناگاه از چهار جانب لشکر [illegible] رسیدند و دست بقتل و غارت برآوردند و ترکان [illegible]
گویان بهر طرف [illegible] و بهرام فرصت یافته [illegible] خاقان [illegible] سر [illegible] از تن جدا کرد و از عقب ترکان تا [illegible]
رفته در [illegible] سلامت مراجعت فرمود و بعد از این فتح نامه [illegible] بهرام [illegible] مهر نرسی [illegible] قائم مقام گذاشت و پوشیده
و پنهان بولایت هندوستان شتافته [illegible] و شجاعت [illegible] و تیر اندازی [illegible]
[illegible] و در آن ایام پیل [illegible] در سرحد ولایتی [illegible] بهرام [illegible] هر روز از بیشه [illegible]
[illegible] از پهلوانان [illegible] کشته [illegible] مراجعت [illegible]
[illegible] پیل [illegible] فرمود و [illegible] بهرام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بخراج [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] مملکت هند [illegible]
[illegible] مراجعت فرمود [illegible] بهرام گور نام و نسب خود را [illegible]
بود اظهار کرده [illegible] پادشاه هندوستان [illegible] و اموال فراوان [illegible] دو سال [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] ایران مملکت [illegible]
[illegible] و در آخر اوقات حیات [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]

یزدجرد بن بهرام

[illegible] سلطنت [illegible] خراج [illegible] مهر نرسی

هرمز بن یزدجرد با لشکر بسیار بجانب روم فرستاد و شیمهٔ جرأت و جلادت آن جوان [illegible] و مهر پسر بزرگتر [illegible] را بر تخت [illegible]
دو پسر بود فیروز و هرمز چون او نسبت به پسر کوچک محبت بیشتر داشت در اواخر حیات [illegible] [illegible]
و بال [illegible] هرمز فرزند خویش [illegible] چند سال بهرمزی منتظم گشتی و ضرر و بایستی [illegible]
سیستان روان گردانید **هرمز بن یزدجرد** بقول صاحب مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود و بعضی [illegible] مدت [illegible] سال [illegible]
دولت و اقبال بسر برده میان او و برادرش فیروز مهم بقتال انجامید و فیروز بر برادر [illegible] [illegible] **فیروز**
بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از نوبت پدر بسلطنت بر ادر خبر یافت از سیستان نزد خوشنواز [illegible]
و کانت لهم بلاد الطخارستان [illegible] [illegible] گفت پدرم یزدجرد بمن ظلم نموده برادر کهترم را ولیعهد ساخته [illegible]
گردانید اکنون امید میدارم که با مدد حضرت شهریاری لشکری باین دیار برده [illegible] [illegible]
استظهار آن لشکر جرار هرمز را اسیر گردانید چنانچه در روضة الصفا مسطور است [illegible] [illegible] [illegible]
آغوش کرده لشکر بیحد و مرا با انعام و احسان فراوان سرفراز ساخته [illegible] فیروز مدت [illegible] سال
و مراسم معدلت گستری قیام نموده [illegible] [illegible] [illegible]
شیوع یافت که درهیچ تاریخ [illegible] [illegible] [illegible]
زیست و فیروز در آن نوبت خراج [illegible] [illegible] [illegible]
هر طایفه را فرمود که کسی از گرسنگی بمیرد تمامی مردم را [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
در مملکت هلاک افتاده در گذشت زمان پادشاهی فیروز را [illegible] [illegible]
سلوک داشته گویند که فیروز ده سال سلطنت کرد والله اعلم بالصواب **گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خوش نواز و بیان کشته شدن ملک انجم سپاه بتقدیر پادشاه بی نیاز** مؤلفان [illegible] [illegible] چون ممالک فیروز [illegible]
گرفت جمعی کثیر از بلاد هیاطله که جمع هیطال است و هیطال [illegible] [illegible]
که صغد و بلخ و کنار آب آمویه [illegible] [illegible] پادشاه عجم آمدند و از خوشنواز که حاکم ایشان بود [illegible] [illegible]
با سپاه فراوان بدانجانب در حرکت آمد [illegible] [illegible] [illegible]
فیروز رسانید تا [illegible] [illegible] [illegible]
بدان سرراه رسید و [illegible] [illegible] [illegible]
که دست از ظلم بدارد و با فیروز منازعت [illegible] [illegible] [illegible]
رسانید که ظاهرا خوشنواز با سپاه [illegible] [illegible] [illegible]
سپاه او [illegible] فیروز [illegible] [illegible] [illegible]
معدودی چند جان بیرون برده مملکت خوشنواز [illegible] [illegible]
پردهٔ مخالفت آشکارا [illegible] [illegible] [illegible]
کمیل کرد فیروز [illegible] [illegible] [illegible]
خوشنواز بار دیگر بجانب طخارستان [illegible] [illegible] [illegible]

و سوی آن لشکر خاشاک بپوشیدند و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بجانب خندقی که اهبت آن ساخته بود فرار نمود و از راهی که میان خندق گذر
بود بیرون رفت و فیروز بتعجیل و فیروزی امیدوار گشته عنان ریز تعاقب دشمنان بشتافت و ناگاه با اکثر خواص در آن مغاک فرو رفته جست هیچ سپاه
را و خوشنواز با جمعیت خود دست تقبل و غارت برآورد و اموال بسیار غنیمت گرفته دختر فیروز را اسیر کرد و چون خبر این واقعه بگوش سوخرا رسید سپاه
عظیم بهم کشیده متوجه ملک هیاطله شد و میان او و خشنواز بعد از تصالح بنا نهاده پادشاه هیاطله اسیران و اموالی که غنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد ذکر
بلاش بن فیروز سوخرا چون خاطر از مهم خوشنواز جمع ساخت بلاش بن فیروز را که ملقب بلاشا بود بپادشاهی برداشت و بلاش مدت چهار سال
بسپاهیگری مهام مملکت و مال قیام نموده ضرب عزیمت بعالم آخرت برافراشت ذکر قباد بن فیروز در آن اوقات که بلاش قدم بر مسند سلطنت
نهاد قباد که برادر کهتر او بود بمقتضای ... در طریق ... از سلوک خود پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت فرمود و در
بلده نیشابور در خانه دهقانی فرود آمده دختر او را بحباله نکاح در آورد و قباد از آن حبیبه جدا شده بجانب ترکستان روان شد و بعد از
وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان بمانده آخر الامر پادشاه ترکان سپاهی گردون توان ملازم او کرد تا بایران مراجعت نموده مملکت را از قبضه
برادر بیرون آورد و قباد با سپاهیان طی مسافت کرده چون بنیشابور رسید و دهقان را دیده احوال پرسید جواب داد که در حین کامکاری غنچه
شکفته که از شمایم ... مشام ... معطر گردید و در گلشن ... نهالی سر کشیده ... آن کامکار خاص خود را پسر
خواست گردانید و قباد از استماع این بشارت مسرور و بهجت شد و چون فرزند خود را دید ... و آن فرزند معین سلطنت
انوشیروان نام نهاده ... خبر فوت بلاش و اتفاق ... دعوی کرده قباد ... رسید و
مبارک ... مصراع مهر گردش بر سر آن ... روی بدار الملک آورد و بعد از وصول باتفاق اکابر و اعیان بر اورنگ پادشاهی نشسته
عدل و انصاف بر روی روزگار گشاده ... امور مملکت و مال ... سوخرا نهاد و ... اعتبار
و اقتدار سوخرا بمرتبه رسید که گاهی ... قباد ... بر خاطر پادشاه گران آمده نزد شاپور سپهبد که از
جمله ... امرا بود از سوخرا شکایت ... شاپور ... روز دیگر ... قباد ... و چون سوخرا ... شاپور
سپهبد کمند در گردن سوخرا انداخته او را محبوس و مقید کرده ... نزدیکی ... هلاک ساختند محمد بن جریر الطبری گوید که در
اواخر ایام جهانبانی قباد میان او و پادشاه روم ... اتفاق افتاد و قباد ... را ... بسیصد و بیست هزار مرد ... قباد
فرستاد و بعد از تلاقی فریقین ملک ... گریخت ... اما از سیاق کلام سایر مورخان چنین معلوم
میشود که قباد ... والله اعلم بحقیقة الاحوال مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال بود و مزدک در آن
ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود ذکر ظهور مزدک و بیان قتل آن مردک در تاریخ طبری مسطور است که چون مدت ده سال از دولت
و اقبال قباد بگذشت مزدک که مردی ... نیشابوری ... بود آغاز دعوی نبوت کرد و مذهب اباحت در میان آورده اموال و فروج خلائق
بر یکدیگر حلال گردانید و مجمع شدن با دختر و خواهر و سایر محارم را از جمله مستحسنات شمرده کشتن حیوانات و اکل لحوم را بر خلق حرام ساخت و
بسیاری از اراذل و سفله متابع مزدک شده دست تصرف بعیال و اموال مردم دراز کردند چنانچه مدتی پدر ... مولود معلوم نکنند در روضة
الصفا مسطور است که چون ... آتشکده ... ترتیب داد ... متصل آتش گذاشته شخصی را در آنجا پنهان ساخته قباد
... کرده گفت که معجزه من آنست که آتش با من سخن میگوید و پادشاه با آتش کده رفته مزدک در حضور قباد به آتش گفت و جواب
شنید بنابر آن قباد بدین او ... کار مزدک بالا گرفته فتنه و فساد اشتعال ... اشراف عجم اتفاق نموده قباد را از سلطنت معاف
داشتند و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسپ را که بکارین ملقب داشتند قایم مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما
بنابر کثرت اتباعش این مدعا بحصول نپیوست آنگاه مشورت فرموده گفتند مناسب آنست که نخست قباد را بکشیم و بعد از آن بدفع مزدک پردازیم و
قبل از آنکه این مهم انفصال پذیرد قباد ... خواهر ... نجات یافت و کیفیت این حکایت چنانست که قباد را خواهری بود که در میان ...

[illegible]

[illegible]

و صاحب مفاتیح العلوم ... [illegible]

خوب‌رویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنا بر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله شمه‌ای امتزاج و التیام صورت داده بود و خواهر قباد
چون بر کمالش امرا و ارکان دولت مطلع شدند متوجه خلاصی او گشته در زندان بر طالع آنجا بطلعت خود ساحت و زندان حضرت جمشید انجام
با قباد ملازم زندان بان عاشق حسن خواهر قباد شد و بلطف گفتار او شیفته گشت اگر حکایتی در شب از حرمت نگاه کند و او را دیدار قباد و آن دیار ببرد
داد که با تو درین باب مضایقه ندارم اما حالا عذری که عورات را میباشد عارض گشته ... دیگر بیایم آنچه مقصود تو باشد آن گاه
یافته نزدیک برادر شتافت و آن شب با او بسر برده بهنگام صبح قباد را در فرشی گرد کرده بر سر نهاده بیرون آمد چون زندان‌بان پرسید
که این چیست گفت بستری خواهر قباد و گفت برادرم نیخواهد که در بستری که حایضه بر آن خسبیده باشد استراحت نماید ... تا ...
عوض فرستم و موکل آن حدیث را باور کرده قباد خلاص شده روی بهیاطله آورد و از ملک آن طایفه استمداد نموده ...
کرد و کار ها در میان بستند و قباد با آن سپاه در حرکت آمده متوجه مداین گشت چون بمقصد نزدیک رسید شور عظیم در آن ملک پیدا شد
تقدیم استغفار و استکثار بعد اعتذار و استغفار مصحوب جاماسپ بعسکر قباد شتافتند و بدین نوبت جاماسپ را شفیع گردانیده مجرم خود را معترف
شدند و قباد رقم عفو بر جریده جرایم ایشان کشیده جاماسپ را مشمول بر احسان ساخت و زمام مهام امور مملکت را در قبضه اقتدار زرمهر
بن سوخرا نهاد و دیگرباره بحال مزدک و اتباعش پرداخت و چون قباد وفات یافت و انوشیروان فرمانفرمای جهانبانی شد همت عالی بر
شهر مزدک مصروف داشت نخست با وی آغاز ملایمت نموده بتفصیل اسامی تومای ... ایشان و ... گفت باید که این جمیع عقلا در فلان روز بدرگاه
عالم پناه حاضر شوند تا انعام و اکرام پادشاهانه بحق ایشان ... جماعت ...
شتافته چون سالاران فوج فوج مزدکیان را بهانه انعام بجایی که در آن ... بود و کوشک ...
در کوچه‌ها و ... آخرالامر مزدک با مخصوصان و رؤسا ...
حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که چون قتل مزدکیان از حد اعتدال در گذشت انوشیروان ...
الثقلا بفضه حکم ابقا کرده فرمود تا اموالی که بتاراج برده بودند از ایشان باز ستانند ...
حق ...
ستم ...

ذکر پادشاه عدالت نهاد انوشیروان بن قباد

بزرگ مورخان والا نژاد در تحقیق این معانی اتفاق دارند که اول پادشاهی
که کسری لقب یافت انوشیروان بن قباد بود و کسری که معرب خسرو است بفتح کاف و کسر ... بکسر کاف و فتح ...
جدید الملک ... القصه چون نهال قامت قباد در بیدای فنا از پای در افتاد ولایت ... انوشیروان بموجب وصیت پدر و باتفاق کافه امرا
قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت و تحصیل مراسم ... و ترفیه حال
رعایا و رفاهیت کافه برایا و تکثیر عمارت مواضع و تعمیر قری و مزارع و جریان قنوات و ... بساتین و ...
تا قیام ساعت و ساعت قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار و الواح لیل و نهار باقی و پایدار خواهد بود ...
گرچه بسی گذشت که نوشیروان نماند ... و انوشیروان در اوایل دولت خود خراج ... قرار داد و ...
که متضمن ظلم و بدعت بود برطاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که قبل از زمان سلطنت انوشیروان ...
و ضیاع ...
... و یهود و نصارا جزیه مقرر فرمود و کسانی را که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه بود ...
و اسامی لشکریان را در دفاتر ثبت کرده ...
ولایت و بسطت مملکت او بجایی رسید که بروایتی دیار ماوراءالنهر و خراسان و ... و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و ...

هندوستان و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران قرار گرفت و تمامی ممالکت
مزروع و آبادان شده از کمال معموری صفت ریاض جنت پذیرفت نظم بیقین میدان که زین شاهان عاقل نیامد کس چو نوشیروان عادل مهیب
پادشاهی و دانش حکیم و عالم و هشیار و فاضل ز خوانش بود تا جان خان فغفور ز رایش نور رای و رای هرقل مرا در آخر چون ملک باقی نگذاشت
مرد عاقل و جهان دل مدت سلطنت نوشیروان باتفاق فضلا سخنور چهل و هشت سال بود و بر طبق کلمه ولدت فی زمن السلطان العادل ولادت
حضرت رسالت علیه السلام والتحیه در زمان پادشاهی او روی نمود گفتار در ذکر شمه از وقایع زمان آن پادشاه کامکار و
بیان کیفیت تسخیر بعضی از بلدان و امصار نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی انوشیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل
قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری تعلق بمنذر ثانی میداشت لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانیده اموال بسیار بغارت
برد و منذر کیفیت حادثه معروض نوشیروان گردانیده پادشاه عجم مکتوبی بقیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد را فرماید که دیت کشتگان و اموال تاراج را تسلیم
نماید قیصر باین نوشته چندان التفات نکرد و از تغافل او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت مآب بسرعت برق و باد روی توجه بممالک قیصر
نهاد و در تحت ولایت جزیره و مضافات او و بحیره استیلا یافته انگاه قنسرین و حلب و انطاکیه مفتوح گردانید و از ضیاع انطاکیه بوسع انوشیروان
فرمانده تا صورت شهر آن بلده را بر کاغذی کشیدند استادان ماهر آن شکل و هیات بی زیاده و نقصان قریب بمداین شهری بنیاد نهادند و آن بنا به
انطاکیه تمام کسری موسوم ساخت و جمله مردم انطاکیه را بآن شهر فرستاد گویند که چون اسرا بآن بلده رسیدند انطاکیه بود که هرکس از دروازه درآمد
تا بمنزل و خانه خویش راه یافت و مرویست که در میان آن دو شهر چندان تفاوت نبود که کازری بر در سرای شهر قدیم درختی داشت و در شهر جدید آن درخت
بود القصه چون قیصر از توجه نوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متوالی گردانید و بتمهید بساط اعتذار پرداخت و مطالبه مصالحه شد کسری از
نهایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را مبذول نمود و بقول ابو حنیفه دینوری میان ایشان مقرر شد که قیصر هر سال خراجی از بلادی که بتصرف نوشیروان درآمده بود
فرستد و بعضی گفته اند که قیصر آن بلاد را بتصرف گماشتگان نوشیروان بازگذاشت و اموال موفور از سایر قلمرو خود بسر انجام نموده نزد کسری ارسال
در روضة الصفا مسطور است که نوشیروان را خاتونی بود در غایت جمیل که متابعت ملت مسیح مینمود و هر چند کسری او را بدین مجوس دعوت فرمود مفید نیفتاد
و از بین عورت کسری را پسری متولد گشته نوش زاد موسوم شد و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید دین والده را اختیار کرده بدو پدر که پرستش آتش بود
در نهاد و این معنی بر مزاج کسری گران آمده نوش زاد را فرمانداد در آن اوان که نوشیروان بفتح بلاد شام قیام و اقدام نمود در جندیشاپور مرض کسری
اتفاق افتاده خبر بنوش زاد رسید بحیله که توانست از حبس بیرون خرامید و جمعی از نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش گرد آمدند
شاهزاده از این جماعت لشکریان ترتیب کرده گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عاجز ساخت و بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و انوشیروان از این حقیقت
اطلاع یافته کتابتی بنام برزین که از جمله سرداران ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردم کاری متوجه نوش زاد گردد و اگر شاهزاده اظهار انقیاد
نماید خطا یتیم را که از حبس گریخته بودی بوسیله ایشان بازندان فرستد و جمعی از عاظم و اعیان را که با او موافقت نموده اند بتیغ بیدریغ صفحه هستی محو گردانند
را در مقام عنا و تمرد باشد بلوا بسیار بجهد تمام گشایند از قتل او غمی نشاید و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا سخن بی ادب و عتابش نگویند چون فرمان
جهان مطاع به برزین رسید بجنگ نوش زاد لشکر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثنای کارزار تیری از پای در افتاد و با مر برزین بمالین او شتافته از کشتگی
فرزند پادشاه پرسید که شاهزاده چه وصیت میکند در جواب گفت که مادر مرا بگوئید که بدن مرا بآئین اصحاب مسیح مدفون سازد
طبری مذکور است که چون خاطر خطیر انوشیروان از تسخیر ولایت شام فارغ گشت بجانب خزران شتافت و آن مملکت را نیز در حوزه تصرف آورده از آنجا بعد از آن
رفت و مملکت مذکور را مطیع خود کرده بمداین بازگشت آنگاه خیال بلاد هیاطله نموده نخست رسولی نزد خاقان فرستاد و بعد از او بسلطان خسرو ترکستان که
بمصاهرت خویش درآورده از خاقان التماس کرد که چون ایشان کرهرام هم با ماوراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد خاقان این ملتمس را بسمع قبول گرفته نوشیروان از جانب
و سپاه ترکان از طرف دیگر متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشتند لاجرم آن مملکت مستقبل بسیده ملکت او بتمام و کمال در حوزه دیوان انوشیروان مشد و پادشاه
عجم سالها خاطر از شورش بدارالملک خویش مراجعت فرمود و بعد از این وقایع کسری سه نوبت با لشکری که طالب جنگ و جویای نام و ننگ بودند

گرفتن

نام و شوکت بود تسخیر ممالک هندوستان مامور گردانید و آن سرهنگ تا سرحد [illegible] رفته با پادشاه هندوستان [illegible] به جانب بابل [illegible] انوشیروان
فرستاد و طلب مصالحه نمود و بلادی را که به نواحی [illegible] پیوست و قرب بحر بود در ایران [illegible] بازگشت [illegible]
در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب علما مرقوم خامه [illegible] گشته که چون نوشیروان از مهم [illegible] فراغت یافت [illegible] دولت و اقبال [illegible] ملوک
و حکام اقطار و اکناف انواع تبرکات لایقه و اصناف تسوقات [illegible] و تحفه‌های [illegible]
و کنیزان پری دیدار نزد او فرستادند و از جمله غرایب [illegible] ممالک هند [illegible] بود که [illegible] جنت [illegible]
شهریور دوم [illegible] لبندی [illegible] فرستاده [illegible] پادشاه [illegible]
چون خشم [illegible] از یاقوت احمر بود و قائمه شمشیر او از زمرد اخضر [illegible] بارگاه [illegible]
[illegible] و بقول بعضی [illegible] در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج [illegible] از هند به ایران [illegible]
[illegible] در ایام سلطنت انوشیروان از هندوستان [illegible] و آن [illegible]
مقارن [illegible] بهشت [illegible] هشام بن عبدالملک بن مروان [illegible] انوشیروان [illegible]
[illegible] احسان [illegible]
[illegible] نصایح [illegible] و تخت [illegible] عالم [illegible] انوشیروان [illegible]
نوشیروان که خاطر نگهدار درویش باش نه در بند آسایش خویش باش کلمات حکمت آیات [illegible] خسرو [illegible]
[illegible] عدالت آن پادشاه [illegible] و از آن [illegible]
[illegible] وهو الموصل الی الکل المطلوب والمقصود ذکر هرمز بن انوشیروان [illegible] بر تخت [illegible] احسان [illegible]
[illegible] معدلت و [illegible] رعایا [illegible]
[illegible] در ایام سلطنت [illegible] اعیان [illegible]
[illegible] ارکان دولت [illegible] ملوک [illegible]
ایران [illegible] بجانب [illegible] حرکت آمدند و اگرچه [illegible] ممالک [illegible]
که از قبل خسرو ملک ایران [illegible] سپاه توران [illegible] سلطنت هرمز [illegible]
صورت [illegible] خسرو پرویز [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] خسرو [illegible]
پادشاه بهرام [illegible] کرده [illegible] گفتار در ایراد مجملی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان

و ذکر کیفیت انطفاء نیران مخالفان و بیان سلوک بهرام چوبین در طریق خلاف و ستیز و انتقال منصب [illegible]

ایران به خسرو پرویز [illegible] اوراق [illegible] ملوک عجم مرقوم قلم [illegible] گشته که چون [illegible]
ملک [illegible] اطراف عالم [illegible]
و [illegible] در حرکت [illegible] ترکان [illegible]
و آذربیجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس احول [illegible]
و شابه شاه که سپه‌سالار خاقان [illegible] هزار مرد [illegible]
که [illegible] بغارت کرده [illegible] آباد [illegible]
و در دولت [illegible] اهل عقل [illegible]

به خاقان است ... [illegible] ... ممالک شده اند و رفع ایشان ... ساسانیان ... [illegible] ... تفصیل بیاید که
والیتی که انوشیروان ... [illegible] ... و چون حالا آن مقصود ایشان ... [illegible]
... [illegible] ... بیان ... [illegible] ... ایشان ... [illegible] ... الحال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... انوشیروان ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهرام چوبین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... بهرام چوبین ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ذکر خسرو پرویز بن هرمز ... صاحب کامل التواریخ ... [illegible]

... [illegible] ... خسرو پرویز ... [illegible] ... از سلطنت خلع نموده ...

نموده اند برق وباد سرعت سیر استعاره کرده بجانب این شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاده عالمیان را بافتتاح ابواب عدل و انصاف
بشارت داد آنگاه نزد پدر رفته زبان اعتذار بر گشاد و در برابر دست ذمت خویش از آنچه نسبت باو وقوع یافته بود دلایل معقوله اقامت نمود و پدر عذرش
پذیرفته گفت مرا از تو التماس چنان است که جمعی که حقوق مرا بعقوق مبدل گردانیدند و آنچنان جفایی روا داشتند [illegible] خسرو گفت انشاء الله تعالی
بعد از دفع فتنه بهرام چوبین حسب الفرموده بتقدیم رسانم و هم در آن اوان میان خسرو و بهرام چوبین محاربات دست داد و در کرت اول [illegible]
اختیار نموده از قیصر استمداد نمود و در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد را در حیطه تصرف آورده [illegible]
سلاطین عجم در گذشته آنچه پرویز را از عظمت و اسباب نامداری و موجبات [illegible]
در اواخر ایام زندگانی بسبب تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی افعال حسنه او با اعمال قبیحه مبدل گردانید [illegible]
نبی آخر الزمان علیه الصلوة [illegible]
خسروی [illegible] هشت سال بود

گفتار در اختصاص یافتن بهرام بالفتح و الظفر و شتافتن خسرو پرویز بدار الملک [illegible] ملک عجم از روم بکام دوستان و گریختن بهرام چوبین بجانب ولایت ترکستان

چون خبر [illegible] بهرام چوبین
[illegible] از کالکت ری در حرکت آمده [illegible] دفع خسرو [illegible] پرویز [illegible]
دست داد و از دو سر [illegible] بهرام [illegible]
طریق [illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] شتافت [illegible] روم [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] بهرام چوبین [illegible]
مصلحت آنست که [illegible] خسرو [illegible]
[illegible]
[illegible] لشکر بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] بهرام [illegible] خسرو [illegible]
لشکر [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] مغرب رسید [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible]
صبح صادق [illegible] خسرو [illegible] بهرام [illegible]
[illegible] بهرام [illegible] آفتاب [illegible]
و بهرام [illegible] بهرام چوبین [illegible]
[illegible] روم [illegible] اکرامی [illegible]
در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] بهرام چوبین [illegible]
[illegible] بهرام چوبین [illegible] سپاه روم [illegible]
[illegible] ترک [illegible] بهرام چوبین [illegible]

خواند خسرو چون دانست که بهرام بسیار شجاعت و دلاوری و مردی کارزار کند و پرویز عزم رزم ایشان کرد هر چند بناطوس او را از این عزیمت منع نمود قبول نفرمود و آن سپاه رومی
را دو ملک بدست بهرام بر پرویز آمده با تیغ و جوی کشته گشتند و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجبها کرده بناطوس با تمامی سپاه از اسب فرود آمد و تقبیل رکاب
خسرو جلادت مآب قیام نمود آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار مرد برابر میدانستند خسرو را مخاطب ساخته گفت ای ملک تو با این همه پهلوانی از خسرو
خود چرا گریختی و این خطاب بر خاطر پرویز گران آمد جواب نداد و آن رومی از وی پرسید که بهرام کدامست تا من با وی مقاتله کرده شر او را دفع کنم خسرو بهرام را
که در آن محل بر اسبی ابلق سوار بود و در پیش صف جولان می‌نمود بوی نشان داد و آن شخص با بهرام در مقام قتال آمد بهرام تیغی بر سرش زد و او را دو نیم کرد چنانکه از زخم تا قربوس
زین رسید پرویز خندان شد و رومیان متأثر گشتند و سبب خنده از خسرو پرسیدند جواب داد که همین لحظه این شخص بزبان شمشیر از من سؤال کرد که از
ملک خود چرا گریختی [illegible] پرویز بشارت فرمود تا آن شخص را دو نیمه بتحفه ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب
دست بهرام را ملاحظه نمود و القصه از طرفین نهایت کشش و کوشش و نهایت تهور و خونریزی بجای آوردند آخر الامر بساط محاربه بهرام [illegible] برچیدند
و چون شب شد جمعی کثیر از لشکر بهرام روی گردان گشتند و بعسکر خسرو پیوستند و بهرام طریق هزیمت پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک [illegible]
پای تخت خاقان انتظام یافت و بواسطهٔ کمال پهلوانی که داشت [illegible] رسید تا عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان جمعی
برانگیخت که بهرام را کشتند و خاقان از قضیهٔ این قتل [illegible] والله الموفق لسلوک طریق الرشاد والسداد ذکر شمه‌ای از وقایع
ایام دولت پرویز که روی نمود و بیان بعضی از اشیاء که خسرو با حراز آن از سایر ملوک عجم ممتاز بود چون خاطر
خطیر خسرو از جانب بهرام بتمام جمع گشت در مداین بر تخت سلطنت نشست و بناطوس و سپاه روم را اموال وافر و احسان بی قیاس بخشیده راضی و
شاکر بازگردانید و بموجب وصیت هرمز [illegible] بسطام را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال از این حال رومیان با قیصر غدر کرده او را با پسرش بقتل
و پسر دیگرش پناه به پرویز برده خسرو [illegible] از سرداران عجم با لشکر ظفر اثر مصحوب پسر قیصر ساخت و ایشان ببلاد روم و شام رفته فلسطین و بیت المقدس
واسکندریه و بلاد نوبه [illegible] تا قسطنطنیه [illegible] و در آن مملکت خرابی بسیار کردند تا هر چند مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند رومیان قیصر
که شاهزاده [illegible] پادشاهی قبول نمودند [illegible] دولت [illegible] و بعد از مراجعت لشکر عجم اهل روم هرقل را
بر خود والی گردانیدند و او متابعت ملت عیسی علیه السلام نمود و پیوسته بعبادت حضرت عزت قیام نموده بتضرع و زاری نگونساری فارسیان را مسألت می‌نمود تا
تیر دعایش بهدف اجابت رسید هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را بزنجیر در گردن پیش او می‌آورند و باو میگویند که بحرب خسرو توجه
نمای که فتح و نصرت قاید خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه ظفر قرین از قسطنطنیه بصوب [illegible] خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد جنگی پیش
روم فرستاد و هرقل با آن طایفه محاربه نمود و ایشان را مغلوب ساخته شش هزار نفر از جنود عجم به تیغ بیدریغ گذرانیدند و قوله تعالی الم غلبت الروم
فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین پوشیده نماند که اکثر وقایع زمان سلطنت پرویز چیزیکه لایق سیاق این اوراق باشد زیاده از آن
[illegible] تحریر یافت [illegible] بیان [illegible] بعضی از اسباب تجمل که خسرو را میسر بود قیام می‌نماید و
من الله الاعانة والتوفیق ارباب اخبار نموده اند که پرویز پادشاهی بود در غایت [illegible] و رفعت و جمع جواهر [illegible] چهل هزار [illegible] نقره در ظرف
آن [illegible] هزار کرسی زرین [illegible] دوازده برج [illegible] ساخته و سی هزار [illegible]
داشت و [illegible] گنج که یکی از آن گنج باد آورد است [illegible] که نوبتی قیصر اموال بسیار در هزار کشتی نهاده
[illegible] باد آن کشتیها را بجائی که در تصرف عمال پرویز بود آورد و آن اموال [illegible] خسرو شد و پرویز مقداری طلاء
دست افشار داشت که [illegible] هر چه میخواستند از آن میساختند و در حرم سرای او سه هزار دختر [illegible] حوراوش و دوازده هزار [illegible]
و [illegible] شش هزار [illegible] و پنجاه هزار اسب [illegible] سواری خاصه [illegible] دوازده هزار شتر قطار
[illegible] هزار [illegible] نهصد و شصت [illegible] فیل [illegible] شبدیز [illegible] که در رفتار [illegible] مشهور است [illegible]
[illegible] خسرو [illegible] شیرین [illegible]

بروایتی در بدایت حال بخدمت یکی از اکابر فرس قیام مینمود و خسرو در ایام جوانی گاهی بخانهٔ آن بزرگ رفتی شیرین را [illegible] عشق [illegible] بخود
بوی داد و خداوند خانه برین معنی اطلاع یافته و در غضب رفته شیرین را بیکی از ملازمان سپرد که در آب فرات اندازد و آن شخص از بیم [illegible] ترحم کرده او را
بموضعی افکند که آب تنک بود و شیرین از آب بسلامت بیرون آمد و در جوار دیری که در آن نزدیکی بود مسکن گرفت و در آن اوان که خسرو بتاج
و تمکین رسید روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منزل شیرین افتاد و شیرین نامهٔ بیکی از ایشان داده بخدمت پرویز فرستاد و از حال خویش اعلام نمود
و آن لشکری خبر آن غیرت زهره و مشتری را بخسرو رسانید پرویز در حق او انعام فرموده [illegible] شیرین [illegible]
و در حرم خود جای داد و این روایت مخالف قولی است که شعرای متقدمین و متأخرین در قصهٔ خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده اند و چون [illegible] حکایت
نزد فرق انام اشتهار تمام دارد و شیرین را [illegible] حروف تاریخ مورخان مناسب [illegible] در آن باب در سلک نظم کشیده اند [illegible]
در آن خاطر خطیر دوستان روشن ضمیر صورت این معنی عکس پذیر خواهد بود که اگرچه از اسباب سعادت [illegible] خسرو پرویز [illegible]
تقدیر [illegible] و حکمت و سعادت نیز نصیبش [illegible] شد که امری از آن صعب تر نشود و آن بود که [illegible] شیرین [illegible]
و شیرین نیز ملاقات آن [illegible] روزگار را مایل کرد [illegible] حضرت [illegible] صلی الله علیه و سلم مکتوبی فرستاده پرویز را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود
و او نامهٔ همایون آنحضرت را پاره کرده ایمان نیاورد و [illegible] و چون خبر [illegible] خسرو
اشرف خیر البشر صلی الله علیه و سلم الی یوم المحشر [illegible] وحی [illegible] حق تعالی [illegible]
در سال نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطهٔ سوء افعال و اعمال که خسرو در آن اوقات پیش گرفته بود بر سلطنت شیرویه اتفاق نمودند
و پرویز را مقید و محبوس گردانیده شیرویه را تکلیف نمودند که بقتل پدر خود فرمان دهد و شیرویه نخست از قبول این سخن ابا نمود [illegible] مهرهرمز پسر
مردانشاه را که پدرش بحکم پرویز کشته شده بود بدان کار مأمور ساخت و مهرهرمز [illegible] خسرو [illegible] پادشاه وی گفت [illegible]
که قاتل پدر خود را [illegible] باشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت [illegible]
شنیده بود بعرض شیرویه رسانید و شیرویه آن سخن را استماع [illegible] مهرهرمز را بکشت و گفت [illegible] پدر خود را کشته
[illegible] باشد شیرویه بن پرویز موسوم بقباد بود [illegible] و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت تاج خسروانی بر سر نهاد
و در استمالت سپاهی و رعیت [illegible] بساط عدل و داد [illegible]
[illegible] شیرین [illegible] خسرو [illegible]
قاتل خود [illegible] که چون شیرویه [illegible] خود [illegible]
و زبان [illegible] حکومت [illegible] قتل پدر [illegible]
خواهد ساخت و شیرویه [illegible]
مدت عمر شیرویه بیست و دو سال بود و ایام سلطنتش [illegible]
[illegible] شیرویه [illegible]
بود و در سن هفت سالگی قایم مقام پدر شد [illegible]
و [illegible] شیرویه [illegible]
و [illegible] شهریار [illegible]
شاهنامه [illegible] محمد بن جریر الطبری [illegible]
از سپاه [illegible]
چهل روز بود پوران دخت بنت پرویز [illegible]

جانب با لطف و احسان فراوان استمالت کرد ابنیه و ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت حال آنست که نظم چو تاج کیانی بپوران رسید شکوهی
در آن خاندان کس ندید بیاد از آن قول تعجب مدار بخوان نظم پیر جهاندیده را شکوهی نماند در آن خاندان که با تاکت خرد سر آید نه با کیان و پوران دخت
چون کیان [illegible] سلطنت کرد [illegible] بعالم آخرت کشید تا [illegible] بپوران منسوب بود [illegible] از اسباب تواریخ در سال
[illegible] اشتغال داشت و بعضی بر آنند که از خاندان ملکت بود و نامش فیروز است [illegible] لقبش [illegible] و لقبش بزرگ سر بود
و در آن وقت که [illegible] گفت این تاج تنگ است و عقلا [illegible] این سخن تطیر کرده جزم دانستند که زمان دولتش در اندک روزگار بسر
خواهد رسید [illegible] کان ملکه اقل من شهر فقتله العبید لانهم اکرهوا سیرته و تاریخ زمان ملکش زیاده از دو ماه نگفته در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که بعد از جشنسنده خسرو بن قباد بن انوشیروان فرمانفرما شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخان است زیرا که در اکثر کتب [illegible] در عقب ذکر
آزرمی دخت مذکور است والله تعالی اعلم آزرمی دخت [illegible] پرویز عورتی جمیله عاقله [illegible] بود و با جهاد رای خود تنظیم امور
پادشاهی [illegible] که در ایام دولت او فرخ هرمز که [illegible] خراسان تعلق بوی [illegible] عاشق ملکه شد و متوسطی پیام
کرد و بخواستگاری [illegible] آزرمی دخت جواب داد که از پادشاهان شوهر کردن عیب است اما اگر سپهسالار [illegible] وصال ما را در یابد که فلان شب فلان
موضع حاضر گردد و آن [illegible] آزرمی دخت سر آن [illegible] و چون این خبر بخراسان رسید
پسر فرخ هرمز رستم لشکر [illegible] سلطنت آزرمی دخت بقول طبری شش ماه بود
و بروایت حمزه بن حسن اصفهانی یکسال و چهار ماه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از آزرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم بکسری
بن [illegible] بر تخت نشاندند و چون [illegible] دیدند که آن جوان [illegible] تدبیر امور ملکت [illegible] است [illegible] اکثر مورخان پس از ذکر آزرمی دخت
فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند فرخ زاد بن خسرو پرویز بزعم بعضی از اهل خبر [illegible] موسوم بود و از سیاق کلام طبری چنان استفاده میگردد
که [illegible] پادشاه [illegible] غیر فرخ زاد در روضة الصفا [illegible] تحریر یافته که بعد از انقضا [illegible] نوشته شد اعیان عجم بتفتیش احوال شاهزادگان
اشتغال نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز که از ترس شیرویه گریخته بود در [illegible] است و باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا [illegible] تاج شاهی بر سر
نهادند و چون مدت [illegible] از فرمانفرمائی او درگذشت [illegible] یکی از غلامان [illegible] مسموم گشت القصه بقول صاحب مفاتیح العلوم ممتاز بود یزدجرد
بن شهریار [illegible] کثیر از ارباب اخبار آورده اند که نوبتی منجمی با خسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد شود که ملکت از وی [illegible] انتقال یابد
خسرو [illegible] تنبیه [illegible] منع میکرد و بنابر آن جمیع اولاد ذکور خود را [illegible] باز داشته از اختلاط نسوان منع [illegible]
و در آن ایام [illegible] شهریار بن خسرو [illegible] شیرین [illegible] و التماس نمود که [illegible] عورتی با وی رسانند و شیرین یکی از [illegible]
که از صنعت حجامی وقوف داشت [illegible] بهانه حجامت کردن نزد شهریار ارسال داشت و شهریار با وی مباشرت کرد [illegible]
انقضای مدت حمل از وی پسری متولد شد [illegible] یزدجرد نام نهاد و شیرین یزدجرد را در کنار شفقت خویش جای داده چون پنجساله شد ناگاه
خسرو پرویز [illegible] پرسید که این پسر کیست جواب داد که این ولد شهریار است و بنابر آنکه خسرو از جانب منجمان [illegible] که پادشاهی که ملکت عجم
از وی [illegible] منتقل شود بر بدن خویش عیبی خواهد داشت فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند و آن عیب بر زانوی او دیده قصد قتلش نمود و شیرین مانع [illegible]
خسرو گفت این شوم را [illegible] من [illegible] و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ولایات فرستاد [illegible]
و عقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آنست که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران و اقارب دراز کرد دایه یزدجرد او را گریزانیده [illegible]
[illegible] فرخ زاد [illegible] اعیان مملکت عجم از حال یزدجرد [illegible] واقف گشته او را بمداین
طلبیده [illegible] در سال یازدهم از هجرت بر تخت سلطنت متمکن گردانیدند لیکن چون در آن اوان مسلمانان بممالک ایران در آمده بودند و استیلای تمام
ایشان را دست داده کار یزدجرد استقامت نیافت و در زمان سلطنت او میان عرب و عجم محاربات روی نموده در آن وقت که سعد بن ابی وقاص
[illegible] یزدجرد رستم فرخزاد را بجنگ اهل اسلام فرستاد و رستم [illegible] با سپاه سعد

سعد وقاص بمقابله و مقاتله قیام نموده [illegible] کشته گشت و یزدجرد در نهاوند ازین شکست خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که در آن [illegible]
بود بنابر توهمی که از وی داشت ملک هیاطله یا خاقان ترکستان را ترغیب نمود که بر سر یزدجرد که بطرف خراسان گریخته بود شتافت و ماهویه [illegible] تعاقب نمود و آن پادشاه
بی سر و سامان بنواحی مرو در آسیائی پنهان گشت و آسیابان بطمع اثواب نفیسه که یزدجرد پوشیده بود او را [illegible] بکشت و در تاریخ حمزة بن حسن اصفهانی
مذکور است که مدت ملک یزدجرد بیست سال بود و از آنجمله چهار سال [illegible] تمکن و قراری داشت و شانزده سال دیگر در اطراف [illegible] میگشت تا کشته
شد و این واقعه بروایت صحیح در سال سی و یک از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان بنهایت و انقطاع رسید. گفتار

در بیان شمه از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در مملکت انبار و یمن و شام فرمانفرمای طوایف انام بودند

بر ضمایر آفتاب شعاع سخنوران احوال عالم و ضمایر فرخنده مآثر مستوفیان [illegible] طوایف بنی آدم روشن و هویداست که [illegible]
اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غسان و هر چند که سلاطین بنی حمیر از آن دو طایفه دیگر مشهورتر بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان [illegible]
و آله و اصحابه الی یوم المحشر ارتباط داد تحت قلم خجسته رقم بذکر ملوک بنی لخم و بنی غسان قیام نموده [illegible] ذکر ملوک بنی لخم [illegible]
پیوسته که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی [illegible] کفران نعمت اقدام نموده [illegible]
اصرار کرده ابواب عصیان و طغیان بر روی روزگار خود گشودند لاجرم حضرت منتقم ایشان را بسیل عرم معذب گردانید و [illegible] احوال [illegible]
جلا را بالای آن کردید و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق گشتند یکی مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبد الله بن زهران بن کعب [illegible]
بن کعب بن عبد الله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان [illegible] علیه السلام بود
جمعی کثیر از قبیله ازد در انبار نزول نموده [illegible] دعوی استقلال کرده [illegible] حیره و موصل [illegible] در تحت تصرف آورد و [illegible]
از عبادت معبود حقیقی جل جلاله گردن پیچیده مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در آن بلاد فرمانفرمای حیره بوده اند بقول حمزة بن حسن اصفهانی
ششصد و بیست سال و یازده ماه بود و بروایتی که درین اوراق مسطور میگردد بیست و [illegible] نفر از ایشان بسلطنت رسیدند و در بعضی از تواریخ [illegible]
که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بسبیل سیر تنها از منزل خویش بیرون آمد [illegible] مالک [illegible]
جذیمه متصدی امر حکومت شد تا بروایت طبری پس از فوت مالک [illegible] پادشاه گشت [illegible]
رسید. و از سوق کلام حمزه اصفهانی چنان معلوم میشود که مدت ملک مالک [illegible] دو سال [illegible] بود جذیمة بن مالک [illegible]
الابرش میخواندند و جذیمه را وضاح نیز میگفتند و جذیمه پادشاهی [illegible]
فرمان جذیمه در ولایت حیره و بحرین نیز [illegible] نفاذ یافت [illegible]
حکومت کرد و در آخر عمر بر دست ملکه جزیره زبا بنت عمرو بن ظرب کشته گشته روی بعالم آخرت آورد. ذکر قضیه که میان جذیمه و زبا
بوقوع انجامید و بیان آنکه زبا آن پادشاه را بچه دام تزویر مقتول گردانید. در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه
بن ربیعه بن عمرو بن الحارث بن مسعود بن مالک بن غنم بن نمارة بن لخم که ریاست [illegible]
بعهد [illegible] جذیمه الابرش رسید [illegible]
ملتمس را قبول نمود [illegible]
فرمود نصر دانست که با وی طاقت مقاومت ندارد لاجرم [illegible]
و صباح بجذیمه پیغام فرستاد [illegible]
باور نموده گفت [illegible]
کنم و باز کردم و چون [illegible]
[illegible]

سپرد رضا جذیمه باشد همان ساعت بین الجانبین صورت مناکحت بمکاید مواصلت روی نمود و چون جذیمه از خواب مستی بیدار شد و [illegible] تجویز آن تزویج
ملامت تمام دست داد و بقصد قتل عدی کمر بست و عدی فرار بر قرار اختیار کرده بقوم خود پیوست و بنا بر آنکه پدرش نصر فوت گشته بود ریاست بنی
ایاد و [illegible] گرفت [illegible] و آن قبیله به عدی [illegible] شده [illegible] عدی [illegible] محبوبه [illegible] آن [illegible] اطلاع [illegible] شنیده [illegible] حیات
عدی [illegible] تا خواهر جذیمه [illegible] پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون عمرو [illegible] ساله شد او را نزد برادر برد و جذیمه را ملاحت رخسار و تناسب اعضا
عمرو تحسین نموده [illegible] اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی منقضی گشت [illegible] او را ربوده در بادیه انداخت و عمرو در آن بیابان
در ده سال با وحوش انس گرفته مدتی در کوه و دشت سرگردان [illegible] و قرب ده سال [illegible] جذیمه عمرو را [illegible] جست [illegible] و پس از انقضاء مدت مذکور عمرو بجانب
خود آمده [illegible] تبدیل کرده [illegible] ایشان [illegible] تمام عمرو را پیش جذیمه بردند و ملکت [illegible]
اول خواهر او [illegible] شناخت [illegible] فرح و سرور بسیار کرده [illegible] عمرو [illegible] اصلی خود معاودت نمود و در خلال
این احوال عمرو بن ظرب [illegible] که [illegible] الجزیره [illegible] بود و در [illegible] عرب [illegible] نمود و لشکر به جذیمه کشید و در اثنای [illegible] بقتل رسید و چون [illegible]
دار الملک [illegible] دختر [illegible] عمرو [illegible] بود و [illegible] تخت [illegible] شاهی [illegible]
ایالت با خواهران خود [illegible] انتقام [illegible] جذیمه [illegible] در میان [illegible] که [illegible] جذیمه [illegible] مناسب آن
[illegible] تصرف [illegible] چنانچه [illegible]
[illegible] جذیمه [illegible]
دار الملک زبّا شد و هر چند قصیر بن سعد لخمی که در سلک [illegible] انتظام داشت او را از این عزیمت منع نمود [illegible] چون جذیمه [illegible]
تخت زبّا رسید جمعی [illegible] استقبال [illegible] تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که [illegible] جمیع [illegible] حسب [illegible] مملکت
[illegible] قصیر [illegible] جذیمه [illegible] قصیر [illegible]
[illegible] قصیر گفت [illegible] زبّا [illegible] پیاده شده [illegible]
از [illegible] حادثه نجات [illegible] سوار [illegible] قصیر [illegible]
نجات [illegible] جذیمه [illegible] قصیر [illegible] اطراف و جوانب
[illegible] عصا [illegible] سوار [illegible] منزل [illegible] عصا نام [illegible] که
در آن وقت در میان تمامی قبایل عرب [illegible] سرعت رفتار [illegible] نتوانند گرفت [illegible] جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون
نزدیک [illegible] زبّا رسید سپاهی [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] جذیمه [illegible] عصا [illegible] قصیر [illegible] اسپ [illegible]
[illegible] قصیر [illegible] عصا [illegible] جذیمه [illegible] خود سوار گشت و آن اسپ باد رفتار
[illegible] آفتاب [illegible] منزل [illegible] عصا
شده [illegible] عصا گفتند [illegible] چون [illegible] زبّا [illegible] جذیمه [illegible] زبّا [illegible]
و چون [illegible] زبّا [illegible] جذیمه [illegible]
جذیمه [illegible]
خون جذیمه [illegible] تاریخ طبری مسطور است که [illegible] خون جذیمه [illegible] زبّا گفت لا تضیعوا دم الملوک
فان دم الملوک [illegible] جذیمه گفت [illegible] جذیمه [illegible] خون [illegible]
[illegible] چون خبر قتل جذیمه [illegible]
[illegible] عمرو بن عدی [illegible] جذیمه [illegible]

و نزدیک آن رسید که مابین الجانبین جنگ و پیکار در رسد با آخره بسعی قصیر [illegible] آن حال بصلحت عمرو بن عدی [illegible] کشته [illegible]
عمرو بن عدی مسلم گشت **عمرو بن عدی** اول کسیست از بنی لخم که تاج حکومت بر سر نهاد و [illegible] آورد [illegible]
حیره معروف داشته آن بلده را پای تخت کرد و عمرو در ایام پادشاهی [illegible] قصیر [illegible] مشغول کرد [illegible]
[illegible] صد و هژده سال بود و بروایت محمد بن جریر الطبری صد و بیست سال **ذکر انتقال امارت و دولت عمرو بن عدی و بیان کیفیت**
[illegible] ایادی عمرو بن عدی در تاریخ طبری مسطور است که چون [illegible] عمرو بن عدی [illegible]
خال خود را [illegible] بار [illegible] که در آن [illegible] عمرو [illegible]
ایام از غایت [illegible] با انعام و احسان فراوان [illegible]
و آن [illegible] بعد از آنکه مدت یکسال و [illegible] آن بلده [illegible] صورت [illegible]
[illegible] در محافظت [illegible] صورت [illegible] لوازم [illegible]
ابن عدی قرار گرفت و [illegible] دولت [illegible] قصیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
تا [illegible] عمرو و ایام [illegible]
[illegible] که قصیر [illegible]
[illegible] و ولایت عراق [illegible]
بولایت عراق [illegible] مملکت [illegible]
[illegible] عراق [illegible]
[illegible] دار الملک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible]
[illegible]
عمرو بن عدی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] عمرو [illegible] **امرؤ القیس بن عمرو**
بن عمرو بن عدی [illegible]
سال [illegible] **امرؤ القیس بن عمرو** [illegible]
حکومت گشت [illegible] سال [illegible]
زمان [illegible] سال [illegible]

میشنیدی و در آن اثنا عدی را مناسب مقام سخنی بخاطر رسید گفت ایها الملک میدانی که اصحاب این قبور چه میگویند نعمان جواب داد که نی وزیر گفت میگویند
ای آن کسانی که در روی زمین میگردید ... ما نیز مانند شما بودیم و عنقریب شما نیز مثل ما خواهید شد نعمان از
شنیدن این سخنان متغیر گشته مراجعت نمود و بعد از اندک زمانی بار دیگر نعمان آن وزیر بسیر گورستان رسید و باز عدی از روی ... که ایها الملک میدانی
که این مردگان بزبان حال چه میگویند نعمان جواب داد که نی عدی ابیاتی چند در مذمت عالم فنا و بیوفائی دنیا بر زبان راند و نعمان از استماع آن ابیات بدان مثابه
متاثر گشت که ترک ملک و مال ... پلاس پوشیده سر در صحرا و بیابان نهاد و اکثر اولاد آن پادشاه والا نژاد نیز بسنت سنیه پدر عمل نموده
بکار طاعت و عبادت گذرانیدند از آن جمله یکی از دختران نعمان که هند نام داشت در بیرون کوفه صومعه که آن را دیر هند گویند بنا فرمود و در آن صومعه مسکن گزیده
ابواب عبادت بر روی خویش گشود و در تحفه مسطور است که چون نعمان بنا بر سببی که در ضمن حکایت بهرام گور مذکور شد ترک سلطنت کرده از حیره بیرون
رفت ولدش منذر ... سال ... ماه ... و بعد از وی ... اسود که ولد او بود بیست سال سلطنت نمود و پس از
وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون او در روی ... آورد برادرزاده‌اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود آنگاه ابو یعفر
بن علقمة اللخمی که با نعمان خویشی داشت سه سال علم دولت و اقبال برافراشت و بعد از وی امرؤ القیس بن اسود هفت سال پای بر مسند حکومت نهاد
و چون او رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور بمنذر بن ماء السماء بود پادشاه شد و ماء السماء کنیت مادر منذر است که از غایت صفا و
لطافت بدین لقب ملقب گشته بود و در ایام دولت منذر مزدک ظهور نموده چنانچه سابقا مسطور شد قباد بن فیروز با او بیعت کرد و
بدان سبب اختلال باحوال ملک عجم راه یافت و چون ملوک بنی لخم را غلبه و قوت تابع فرس بودند پریشانی مملکت قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث
بن عمرو بن حجر الکندی بر حیره مستولی گشت و منذر از وی فرار نموده بعد از آنکه انوشیروان بانتظام مهام عالم و عالمیان پرداخت منذر بن ماء السماء را نوبت
دیگر بر عراق عرب حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود و عمرو بن منذر بن ماء السماء بعد از انتقال پدر از دار دنیا شانزده سال
بحکومت قیام نمود و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار سال از اقبالش درگذشت بر دست شخصی که از بنی یشکر بود کشته گشت
آنگاه فیشهرب فارسی یکسال ایالت کرد و بعد از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال بر تخت جهانبانی متمکن گردید در تحفة الملکیه مسطور است که منذر
بن ماء السماء مشهور بود و در ایام دولت خود دو روز تعیین نموده یکی را یوم النعیم و دیگری را یوم البؤس نام نهاد در روز نعیم هر که بمجلسش میرسید درباره او انعام
عظیم میفرمود و در روز بؤس هر کس را که میدید معروض تیغ سیاست میگردانید و در آن اوقات روزی بشکار رفته در صیدگاه ... جدا شد
و منذر از نوکران خود جدا افتاده ناگاه بخیمه رسید که مالک نام حنظله الطائی صاحب آن خیمه بود و آنجا فرود آمد مالک نسبت بملک ... مراسم خدمت
بتقدیم رسانید و در وقتی که منذر از آن منزل عزیمت ارتحال کرد مالک را گفت ... تا ... خدمات تو خواسته شود مالک انگشت قبول بر دیده
نهاده بعد از چند گاه بحیره رفت بحسب اتفاق در روز بؤس نظر منذر بر او ... منذر او را گفت هر حاجتی که داری ... کفایت مقرون سازم
آنگاه ... مالک گفت توقع دارم که مرا یک سال مهلت دهی تا بمنزل خود رفته مهمات اهل و عیال را سر انجام
نمایم و باز بخدمت آیم منذر ازو ضامن طلبید شریک بن عمرو الشیبانی ضامن مالک شده مالک بخانه خود مراجعت نمود و بعد از انقضاء
مدت موعود ... منذر حکم بقتل شریک فرمود شریک گفت اگر روز باخر رسد و مالک حاضر نشود مرا ... کشتن ... و منذر ...
داده در آخر روز مالک پیدا شد و منذر از حسن عهد و وفای او تحسین نموده از سر خون او درگذشت و بدین سبب ... یوم بؤس منسوخ گشت
القصه بعد از منذر پسرش نعمان ... دو سال بر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز او را ... بقتل آورده ولایت را با ایاس بن قبیصه الطائی
ارزانی داشت و چون ایاس هفت سال بشغل ایالت پرداخت زادین ماهیان بن ... الهمدانی در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شده ...
سال پادشاهی نموده پس از وی منذر بن نعمان بن منذر که در میان جمهور اعراب بغرور مشهور است بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی
کرد در بحرین بر دست ... بقتل رسید و آن ولایت بتصرف خالد بن الولید در آمد و ...

ذکر ملوک بنی جفنه

که ایشان را غسانیان گویند در ولایت شام در زمان ملوک طوایف که اعراب ... سیل عرم ... وطن اختیار

حرکت کرده و در اطراف و آفاق متفرق گشتند و طایفه‌ای از ایشان بولایت شام افتادند بر سر چشمه‌ای که آن را غسان می‌گفتند فرود آمده از آب آن چشمه بیاشامیدند
بنابراین ایشان را غسانیان خوانند و در آن زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم بنسطورس بود حکومت بر شام داشت و [illegible]
سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاده مهم بمقاتله و مقابله منجر شد و سلیح از ثعلبه شکست خورده [illegible]
شام در تصرف غسانیان قرار گرفت و بقول حمزهٔ اصفهانی از آنجماعت سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهاده‌اند [illegible]
سال حکومت شام در آن خاندان بود و نخستین کسیکه از ایشان رایت سلطنت برافراشت جفنه نام داشت و بعضی عمرو بن عامر بن حارثه [illegible]
[illegible] و جفنه نسبت بنسطورس در طریق طاعت سلوک نمود و مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از وی پسرش عمرو [illegible] سال پادشاهی
کرد و چون روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه [illegible] سال تاج ریاست بر سر نهاد آنگاه حارث بن ثعلبه مدت بیست سال [illegible]
و پس از فوت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت گذرانید و چون او فوت شد ولدش حارث سیزده سال پادشاهی کرد [illegible]
ساخت آنگاه منذر الاکبر بن حارث سه سال امر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و شش ماه حکومت نمود و بعد از وی منذر الاصغر
سیزده سال افسر ایالت بر سر نهاد آنگاه برادر دیگرش جبله سی و چهار سال در کامرانی بسر برد و بعد از آن برادر دیگرش ایهم بن حارث سه سال پادشاهی
کرد و پس از فوت او برادر دیگرش عمرو بن حارث بیست و شش سال و دو ماه بامر حکومت مشغول بود آنگاه جفنة الاصغر بن منذر الاکبر که [illegible]
[illegible] سوخته و بدین سبب بمحرق ملقب شده سی سال بر تخت سلطنت نشست و پس از وی برادرش نعمان الاصغر
یکسال افسر [illegible] بر سر نهاد و پس از او نعمان بن عمرو [illegible] سال حکومت شام نمود آنگاه پسرش جبله [illegible] سال [illegible]
[illegible] ساخت بعد از او نعمان بن ایهم بن حارث بیست و یکسال بمسند فرماندهی نشست پس برادرش حارث بن ایهم بیست و دو سال [illegible]
تاج [illegible] آنگاه نعمان بن الحارث هجده سال پادشاهی کرد و بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد و پس برادرش عمرو بن نعمان سی و [illegible]
سال و چهار ماه رایت ایالت برافراشت آنگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت [illegible] داشت و بعد از وی پسرش حارث [illegible]
سال حکومت کرد آنگاه جبلة بن حارث هفده سال و [illegible] ماه فرمانفرمائی نمود و پس از وی پسرش حارث بن جبله [illegible] حارث بن ابی شمر [illegible]
[illegible] پادشاهی کرد و بعد از او ولدش نعمان که مکنی بابوکرب و ملقب بقطام بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود و پس [illegible]
جبلة بن حارث بن ابی شمر [illegible] سال و دو ماه [illegible] آنگاه برادرش [illegible] بن جبله سیزده سال [illegible] حکومت [illegible]
[illegible] نظام مهام اهالی شام پانزده سال و سه ماه [illegible] برادرش شمر [illegible] عمرو بن جبله ده سال و دو ماه [illegible] پادشاهی قیام
نمود آنگاه برادرزاده‌اش جبلة بن الحارث چهار سال بدولت و اقبال زندگانی کرد و بعد از وی جبلة بن ایهم بن حارث [illegible] سه سال [illegible]
بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمان خلافت امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب [illegible] بمدینه آمده مسلمان شد [illegible]
[illegible] فاروق اعظم بقصاص [illegible] گشته باز بدیار شام رفت و در همانجا فوت شد ذکر ملوک بنی حمیر که از ملوک
یمن افسر سلطنت بر سر نهاده‌اند صاحب تاریخ بناکتی از مؤلف دیوان النسب نقل نموده است که قحطان [illegible]
هود علیه السلام بود و این قحطان باتفاق اکابر مورخان در اراضی یمن مسکن گزیده [illegible]
[illegible] ذکر است فرمود و یعرب و جرهم از آنجا بود [illegible] بزرگترین فرزندان قحطان بود [illegible]
یمن تمام از نسل قحطان پیدا شده‌اند و یعرب را پسری بود موسوم به یشجب و یشجب را ولدی در وجود آمد عبد شمس [illegible]
و بنابر آنکه اول کسیکه در عربستان رسم سبی در میان آورد عبد شمس بود او را سبا لقب نهادند و سبا [illegible] سال [illegible]
امر ایالت کرد [illegible] پسرش [illegible] بعد از انتقال [illegible]
و پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسب تمامی تبابعه یمن [illegible]
تا آخر عمر بانتظام مهام [illegible] و چون حمیر بعالم دیگر انتقال نمود [illegible]

در بلاد حضرموت پادشاه شدند و مدتها عالم [illegible] بدین منوال گذرانیدند تا حارث الرائش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر بر سلطنتش اتفاق کردند و او

و [illegible] و تابع شدند بنا بر آن حارث به تبع ملقب گشت حارث الرائش اول پادشاهیست که او را تبع گفتند و هو حارث بن قیس بن صیفی بن سبا الاصغر

بن حمیر بن سبا در تاریخ بناکتی مسطور است که او را رائش بجهت آن گفتند که بسیار عطا بود و عطا دهنده را بلغت حمیر رائش گویند و حارث الرائش [illegible]

معاصر [illegible] بود و در ایام دولت خود با [illegible] که برادر [illegible] حادث شد و لقمان بن عاد صاحب النسور در زمان حکومت او بعالم دیگر انتقال

فرمود و مدت عمرش بقول اصح صد و بیست سال بود ابرهه بن حارث الرائش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی نهاد و لشکر به بلاد مغرب کشید و در وقت

رفتن بر سر راهها منار ساخت تا در حین مراجعت راه گم نکنند بنا برین به ذو المنار ملقب گشت مدت حکومتش صد و هشتاد و سه سال بود و بعد از وی

افریقیس بن ابرهه چون [illegible] بپادشاهی شد با لشکر بجانب اهل مغرب شتافت و شهری در آن طرف بنا نهاد و افریقیه موسوم گردانید و افریقیس

بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال و بقول صاحب [illegible] صد و چهل سال سلطنت [illegible] و [illegible] العبد بن ابرهه ملقب به ذو الاذعار

بود و او [illegible] جمیع [illegible] و [illegible] و چون او [illegible] لشکری بدیار [illegible] بلاد [illegible] برده بعضی از ایشان را اسیر کرده بیمن آورد و مردم از آنجا

[illegible] ایشان [illegible] بود [illegible] العبد [illegible] ملقب گردانیدند و در زمان [illegible] دست ذو الاذعار گرفتار گشته بود و

[illegible] بدین حکایت [illegible] مدت سلطنت العبد [illegible] و [illegible] سال [illegible] پنج سال گفته اند [illegible] شرحبیل [illegible] الاذعار

بیمن برو قرار گرفت و مدت [illegible] پادشاهی نمود [illegible] دختر [illegible] بود [illegible] هدهد [illegible] و چون

[illegible] سال حکومت [illegible] که [illegible] در [illegible] مروی [illegible] شرحبیل [illegible] انعام [illegible]

و بعد [illegible] و چهل سال [illegible] قیام نمود ابو کرب بن شمر بن افریقیس بن ابرهه بن حارث الرائش [illegible] مرض [illegible]

[illegible] ملقب گشته و شمر یرعش از ملوک یمن بود [illegible] و وسعت مملکت و افزونی لشکر و بسیاری مال [illegible] تمام داشت و در ایام دولت خویش

با [illegible] که در [illegible] مرد مقاتل بود بجانب مشرق نهضت فرمود و از جیحون عبور نموده بلاد ماوراء النهر را مسخر ساخت و تخریب بلده سغد پرداخت

و بجای آن شهری دیگر احداث کرد و ترکان آن بلده را شمر کند گفتند یعنی بلده شمر و اعراب شمر کند را معرب کردانیده آن شهر را سمرقند خواندند و این روایت

با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که [illegible] الیه شمر یرعش بن [illegible] است که تبع [illegible] ابو العباس [illegible] ذکر [illegible] شمر را که

[illegible] بود [illegible] ماوراء النهر مامور گردانید او [illegible] تخریب [illegible] سمرقند را بنا فرمود و مدت مملکت شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و

سال و بروایت حمزه اصفهانی [illegible] و هفت سال بود والعلم عند الله تعالی [illegible] ابو مالک بن یرعش بعد از فوت پدر مالک تخت و افسر گشته و مدت

چهل سال پادشاهی کرده در گذشت و در [illegible] مسطور است که ابو مالک [illegible] در اواخر ایام دولت خود لشکر بجانب شمال کشید و [illegible] رفته از آنجا

[illegible] مراجعت کرده و [illegible] کشته [illegible] با قرن بود و [illegible]

[illegible] ملقب [illegible] معاصر [illegible] مدت سلطنتش چهل و [illegible] سال گفته اند و [illegible]

[illegible] معاصر بوده [illegible] سال پادشاهی [illegible] مالک بن ابی کرب بن تبع الاقرن [illegible] سلطنت کرد ابو کرب

بن مالک بن ابی کرب تبع اوسط ملقب بود و او [illegible] نداشت بنا بر آن [illegible] حسان را بپادشاهی بر داشتند

[illegible] حسان بن تبع الاوسط چون بر سریر [illegible] نشست ابواب عدل و احسان [illegible] مفتوح گردانید و کمر انتقام بر میان

[illegible] در ایام دولت حسان [illegible] از قبایل عرب [illegible] ارتفاع یافته و

[illegible] حسان [illegible] لشکر کشیده [illegible] و چون [illegible] حسان [illegible] سال [illegible] که در [illegible]

[illegible] و [illegible] حسان [illegible] ذکر [illegible] در تاریخ طبری مسطور است

[illegible] پادشاهی حسان [illegible] حمیر و [illegible] عرب [illegible] داشتند و [illegible] الا [illegible]

[illegible] که [illegible] بود [illegible] ایشان [illegible] حکومت [illegible] و [illegible] بساط ظلم و طغیان قیام نموده [illegible]

و در بساتین و نسوان اشراف و اعیان طمع مفرط بود چنانچه حکم کرد که هیچ دختری را قبل از آنکه بحجله او فرستند بشوهر ندهند لاجرم روایتست که روزی دختری عفیره نام

سپید را عملوق و او ج عملوق رسید و اسود بن غفار که از جمله کبار امرای قبیله جدیس بود جمعی از مردم قبیله را در مجامعت ملک ظالم با خود متفق کرد و با تیغهای

بی نیام بمهمانخانه ضیافت بخانه برده با جماعت که در کمین گاه نشانده بود تیغ خلاف از غلاف کشیدند و هم عملوق را با بسیاری از بزرگان طسم بقتل آوردند

جلادت بجای آورد آنگاه بحکمی از طسمیان رباح بن مره نام بخدمت حسان شتافته کیفیت را معروض داشت و داوری خواست حسان لشکرها فراهم کرده

کشته از نشانه راه رباح معروض داشت که مرا در میان قبیله جدیس خواهری است زرقا نام و چشم او قوتی دارد که از مسافت سه روزه راه سوار را

او احساس نماید اینک لاجرم هم مردم جدیس و اهل قبیله بتعاقب لشکر ما در برابر و اگر او را خبری شود ایشان مستعد جنگ شوند اکنون ما را

تدبیری باید که زرقا ایشان را از توجه پادشاه خبردار نتواند ساخت ما باید شاخه های درختان بریده بدست گیریم و بحال خویش رسانیم

مصلحت ست تقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده رباح هر یک از لشکریان حسان درختی از جنگل که در راه بود بگرفته بدست گرفتند و توجه بجانب جدیس نمودند چون

میان آن سپاه و یمامه سه روزه راه بیش نماند زرقا مردم جدیس را گفت که درختان حرکت می کنند که بصورت مردم سوی ما آینده شاید ایشان را

لرفاهیت قوت باصره نقصانی پدید آمده که این نوع سخن بر زبان می آورد و دیگر بار زرقا گفت که در درختان بجای شاخه و بر مردمان می بینم

و از عقب آن سوار از پیاده و چون پرده غفلت دیده بصیرت جدیسیان را پوشیده بود این سخن را باور نکردند و روز دیگر حسان بسر ایشان رسیده

دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورد و زرقا را گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رؤیت ترا باین غایت رسانیده بود او گفت که

و سنگی را که سرمه در چشم کشیدم و تیغ از کمال شناسائی قلب فرمود که دیده زرقا را از چشم خانه بیرون کشیدند و در آن چشم خانه نگاه کرده

که عروق آن بسبب سرمه سیاه گشته و سرمه بالای رکها پیوسته چشمه حسان چون در یمامه بود مشغول غارت گردید و قلعه جوی نگاه داشت علم

یمین برافراشت و چون کیفیت حادثه آگاهی یافته لشکری از عقب در یمامه رفتند و آن سپاه که بیمامه رسیده بودند از ابنای عجم جنگ و نشیب

و جدیس مغلوب و منهزم شده تبع از یمامه بیمن شتافت **ذکر عمرو بن تبع الاوسط** حمزه بن حسن اصفهانی در مؤلف خویش آورده است که

که با جماعتی اشتغال داشت خوانده ام که عمرو بن تبع معاصر شاپور بن اردشیر بود و مدت سلطنت وی شصت و سه سال بود بعضی دیگر گفته اند تبع

در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرضی صعب مبتلا گشت چنانچه مطلقاً از خانه بیرون نتوانست آمد تا روزی که نقش او را بیرون آوردند **ذکر**

عبد کلال پدرش را مثوب بن زهران گفتند و بعضی نام پدرش کلاب بن کرب گفته اند و بعد از فوت عمرو بمقتضای ایام سلطنت گشته بدین

عیسی علیه السلام ایمان آورد ابن هشام از ملکات این معنی را اظهار نمی داشت گرد زمان او بیش هفتاد و چهار سال بود **تبع الاصغر حسان بن ابی**

آخرین تابعه یمن است چه بعد از وی اختلال باحوال آن مملکت راه یافته جماعتی از ملوک آن ملک را تبع گفتند و او مدت هفتاد و هشت سال سلطنت نمود

کرده اند و بروایت ابوالفتح ناصرالدین محمد الخضیری صاحب معارف و محمد بن جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه رسید و بخانه کعبه

گشت و در خانه کعبه نماز با اللّه تعالی تشریفا ثواب لغایت پوشانید اما روایت اکثر اهل سیر درین باب آنست که حسن این سعادت او را دست

موسوم بحمیر بن وریع بود و ایضاً آنچه در معارف و تاریخ طبری در شرح حقیقت مذکور شده طور گشته با آنچه در روح المعارف و اکثر کتب سیر مشروح شده

مخالف چنانچه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر جامه پوشانیدن تبع خانه کعبه را بتوفیق الهی و بیان سلطنت**

او به بعثت حضرت رسالت پناهی ص بیان کلام طبری و معارف نزد مؤلف چنان بوضوح پیوسته که چون تبع الاصغر خاطر از انتظام

امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال تمام سلطنت خود بعزم تسخیر بلاد و امصار اعلام ظفر فرجام برافراخت و در آن سفر جهت بعضی بلاد

که موسوم بقتلیه بود بحکومت تعیین نمود و از آنجا کوچ کرده بعد از طی منازل بمدینه رسید و مردم یثرب از ظهور پادشاهی آن ولایت مستعد گشتند

حضرت تبع کار دیار زمان در مملکت بود و انتظام داشتند و ایشان در زمان بخت نصر بسبب آنکه از عهد آنجا آمده بودند تا بوقت تبع حاکم

آن جماعت خبر یافته سلطان مراجعت بجانب یثرب نمود و مهبور قلاع و نواحی مدینه را محفوظ ساخته تحصن نمودند تبع آن قلاع را محاصره نموده

حال بمنوال جاری بود و در آن اوقات محصوران یثرب روز بجنگ مشغول شده و شب باطراف پادشاه خرما می فرستادند و پادشاه این معامله

بتقلیه

نجات داد و بحضرت اقدس قدسی تمام اهتمامی که در باب تحصیل مقصد نموده باشد دریافت در خلال این احوال کعب و اسید که از جمله احبار بنی قریظه بودند بملازمت تبع
شتافتند و چون بمکه متوجه شد عزیمت داشتند که آنحضرت تکلیف از سلوک این طریق با اهل مدینه نکرده و قدرت نیافته بلکه هر کس این معنی بجا طرح کند رانند پس از انقضای آیت
زمانی صعب تبع بسیار کرده و چون اکثر این موضع هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود محمد قرشی در این سرزمین توطن خواهد نمود و سخن احبار را اثر افتاد و تبع ترک محاصره داده
کعب و اسید را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بصوب مکه مبارکه افراخت در اثنای راه جمعی از بنی هذیل که میدانستند که هر کس که قصد تخریب خانه
کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از راه عداوت نزد تبع آمده عرض رسانیدند که در خانه کعبه نقود و جواهر بسیار و زر و گوهر بیشمار مدفون کرده اند و تا غایت
هیچیک از سلاطین بدین معنی اطلاع نیافته اگر پادشاه آن خانه را ویران ساخته آن اموال بدست آرد تبع را قوت طمع در حرکت آمده نیت تخریب بیت الله
در ضمیر طلب جای داد و همان روز درد سر و بیماری بر وی مستولی گشته سایر اعضایش متشنج گشت و کعب و اسید را طلبیده از سبب آن عارضه سؤال نمود ایشان
جواب دادند که ظاهرا ملک نیت سوئی نسبت باین خانه داشته که حکیم علی الاطلاق بدین حرکت گرفتار ساخته تبع کیفیت حال را بزبان راستی در میان آورده
کعب و اسید گفتند ... نیت توبه نماید ... تا شفا یابد ... و چون از آن نیت خلاص یافت بعد از ورود بمکه خانه کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند
لاجرم مطلبش بحصول پیوست و تبع در آن باب فرمود که گفته اند که اول کسی که بر خانه کعبه جامه پوشانید تبع بود ... تعالی ... وجون بمکه رسید
جامه از حبال ... در خانه پوشانید ... و از آنجا متوجه دار الملک خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر را استقبال
نموده ... گفتند که چون تو ترک دین آبا و اجداد خویش کرده دیگر با تو بیعت ... اطاعت سلوک نمیداریم و تو را درین مملکت نمیگذاریم تبع
... با آتش ... که ... بجز یکدیگر ... که در آن زمان چون دو کس با هم خصومتی میداشتند
بحکم ... آتشی که در غاری بود ... میرفتند ... آتش از آنجا بیرون آمده ... که بر باطل بود ... میسوخت و کسی که جانب حق داشت ایذا نمیرسانید القصه
بحکم آتش ... شده با بتان خویش در ملازمت تبع نزد آن غار رفتند و بسوختند و آتشی عظیم از غار بیرون آمده اصنام را با کسانی که ساخته بودند بسوزانید
حمیریان ... دین موسی پذیرفتند و نوبت دیگر در مملکت تبع ... انتظام گرفت اما روایت اهل سیر درین باب آنست که تبع که موسوم بود بحمیری ...
... مبارکه ... بود ... که مذکور شد ... در بیت الله پوشانید آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن ایام چهار هزار کس از علما و اعاظم
و علمای کرام ... شام ... عازم ... و شامل بود ... چهار صد کس از آنجماعت ... ملاحظه اوضاع و علامات ... کرده دانستند
که آن مقام سرای هجرت خیر الانام علیه الصلوة خواهد بود و در روح مقدس خاتم الانبیاء علیه من الصلوات انماها از آن سرزمین بهشت برین انتقال خواهد فرمود
لاجرم ... توطن ... قرار دادند ... آنکه اگر ظهور آنحضرت در ایام حیات ایشان بوقوع انجامد بسعادت ملازمتش مستسعد یابند و الا اولاد
ایشان ... عظمی فایز گردد آنگاه حکایت بعثت حضرت رسالت ... موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و ابراز حقیقت ... کرده بودند و
گردانیدند و تبع حقیقت سخن ایشان تحقیق نموده ... اهل یمن ... بود ... وحدانیت حق عز و علا و رسالت خاتم الانبیاء اعتراف
فرمود لاجرم خواست که ... در مدینه اقامت نماید تا ... دولت ... لشکر و ... عزیمت ... آمده ... در
ملکم ... حضرت الهی ... حضرت رسالت پناهی ... مکتوبی ... سپرده گفت اگر بدوره اقبال ... سعادت
نماید که سعادت ... مبانی شریعت ... این عریضه را بملازمان آستانش رسانی و الا با اولاد خود و ... بشرط وصیت بجای آر که ...
... اهتمام مرعی دارند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسد و تبع بعد از فراغ ازین مراسله ...
وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورده ... آن نامه ... از پدران به پسران انتقال یافت تا بابو ایوب
انصاری رضی الله عنه رسید ... بود ... ابو ایوب آن مکتوب ... بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه و سلم رسانید و سه نوبت بر زبان
... آنحضرت ... گفت که مرحبا بالاخ الصالح تبع ... مذکور است که قضیه تبع قبل از هجرت حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه
... هزار و ... سال ... ملک ... صلی الله علیه و سلم در میان
... تبع ... بود ... شامل ...

وسلام ۱۴

تبع ۴

نگنجد در مقام فراستشان مخمود بر ضمایر قیاس باشراق ناظر ان پنهان و پوشیده نماند که در میان احوال اسامی [illegible] و ملوک تقدیم و تاخیر و مدت [illegible] سلطنت ایشان در میان مورخان اختلاف بسیار است ضبط صواب و ذکر حکایتی که بعد ازین مذکور خواهد شد چنانچه به یک جا در تاریخ بعضی [illegible] ولاحقه تتابعه بروجهی در مؤلف خود ایراد ننموده اند آن وجه در کتب دیگر [illegible] نیست بنابر آن التماس تمام این کلمات پریشان آنست که [illegible] در نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده فرمایند حمل بر تقدیر روایات نمایند نه بر تقصیر محرر و العلم عند الله تعالی الخبیر و هو المولی بهم البصیر ذکر ربیعة بن نصر اللخمی روایت بعضی از ارباب اخبار این معنی اشعار می‌نماید که بعد از فوت تبع ربیعة بن نصر باستقلال کثرت تبع بر مملکت یمن استیلا یافته و مدتی لوا دولت مرتفع گردانید و در هنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این ربیعه بعقیدهٔ طبری پدر عدی بن نصر بود که جذیمة الابرش [illegible] دار خود ساخت و در هنگام عدم شعور خواهر خود رقاش را با او در سلک ازدواج کشید چنانچه شرح آن حکایت سابقا در قوم [illegible] بیان گشت [illegible] زمان کامکاری ربیعه را بر اوان نامداری تبع الاصغر مقدم ذکر کرده و باتفاق اکثر مورخین ربیعه در ایام حکومت خود خوابی غریب دیده و از خواب غفلت بیدار شده بواسطه طلب هدایت و اقبال او گردید چه زهی مرتبت خوابی که بیداری است حکایت خواب ربیعة بن نصر بروایت صحیح و هدایت یافتن او بنابر تعبیر سطیح مؤلفات جمهور اهل سیر مشتمل است بر اینکه ربیعة بن نصر در ایام حکومت [illegible] خوابی [illegible] دید و اکثر کاهنان و معبران دیار یمن را جمع آورده بملاحظه انکار و ارتجال ایشان اعتماد حاصل شد و اگر خواب او را مطابق واقع گویند تعبیر آن [illegible] انجامانست احتیاط ساخته گفت خواب مرا با تعبیر تقریر کنید جواب دادند که ما را این صورت قدرت نباشد ربیعه از استماع این سخن غمناک شده [illegible] ایشان گشاده یکی از کاهنان گفت پیشوای ما سطیح است و شق اگر ملک شاه ایشان را طلب نماید و حکم کند جواب این سؤال [illegible] سطیح و شق فرمان داده چون آن دو کاهن با هم حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نمود و از مافی الضمیر خویش استعلام فرمود سطیح گفت [illegible] ظلمة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهمة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که قطعه سیاه از تاریکی ما به بیرون آمد پس از آن گشت سیاه [illegible] یعنی [illegible] و هر صاحب جمجمه که در آن کاشته بود بخورد و بروایتی گفت هر صاحب جمجمه را بسوخت ربیعه گفت که واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر تمامی [illegible] سطیح گفت تعبیر آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید و ملک شما بر ایشان [illegible] ربیعه [illegible] حادثه کی خواهد بود سطیح گفت که حبشه مذکوره بعد از انقضاء دولت تو شصت سال یا هفتاد سال بوقوع خواهد پیوست ربیعه سؤال کرد که سلطنت اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نه سطیح جواب داد که چون سالی چند حبشیان در این مملکت حکومت کنند شخصی از ذی جدن که موسوم است بسیف بن ذی یزن ایشان را مغلوب گرداند و فرمان فرمای یمن گردد ربیعه باز پرسید که مدت دولت آل ذی یزن چه مقدار امتداد یابد سطیح گفت پس از مدتی منقطع گردد [illegible] شود که با او از خدای بزرگ وحی آید و او از اولاد غالب بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند [illegible] این سخن متعجب شده گفت مگر قیامتی خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را جمع سازند و نیکوکاران را پاداش کردار [illegible] بهشت و بدکاران سزای اعمال خود در دوزخ یابند ملک از تعجب زیاده گشته سطیح را سوگند داد سطیح گفت سوگند بخورم [illegible] که آنچه گفتم حق و راست است آنگاه ربیعه سطیح را تکلیف کرد و شق را طلب نمود و شق خواب ملک و تعبیر آن را چنانچه سطیح گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه به سبب آنکه سطیح گفت و شق گفته بود با وی نیز در مقام سؤال و جواب آمد و بنابر آن قیل و قال از خواب غفلت بیدار گشته به نبوت محمد صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار و وقوع قیامت و حشر و نشر ایمان آورد و پوشیده نماند که در تاریخ طبری [illegible] الاخبار و در روضة الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خواب مذکور به نحو مسطور به ربیعة بن نصر منسوب است و در روضة الاحباب [illegible] ربیعة بن [illegible] نصر بن [illegible] والعلم عند الله العلام [illegible] والموصل الی کل المقصود والمطلوب

ذکر سطیح و شق چون سطیح و شق بغرابت خلقت و مهارت در فن کهانت مشهورند [illegible] مذکوره بیان مجملی از حال ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح مسعود بن مازن بن ذئب [illegible] و قیل ربیعة بن عمرو بن ذئب و باتفاق [illegible] اعضا او استخوان نبود مگر عظام کله و سر او و اصابع و بعضی برآنند که روی او در سینه اش بود و چون او [illegible] بود [illegible] گوشت [illegible] سطیح [illegible] از غضب [illegible] پیدا شدی [illegible] و مطلقا بر قیام قدرت نداشت و او را [illegible] در [illegible] مجالس [illegible] آوردندی و چون استفتاء کهانت کنند [illegible]

حقیقت خبر را بسا این مشکلات پردوخش مجیبا نید او سطیح میگفت که یکی از نجیبان که در حین تکلم حضرت عالم السر والخفیات با موسی استراق سمع کرده بود مرا
از غیبیات مطلع میگردانید و من آن سخنان را با خلق میگفتم و سطیح بروایتی ساکن الجابیه موضع بالشام بود و مدت ششصد سال در جهان فانی زندگانی نمود
اما شق بروایت ابو محمد عبدالله بن سعد التمیمی الیافعی پسر عم سطیح است ولادت او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود
یعنی یک دست و یک پا بیشتر نداشت و بعضی از کتب بنظر درآمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه حمیریه که زوجه امرء القیس بن عمرو که ملقب بماء السماء بود
ایشان را طلبید و آب دهن خود در دهن ایشان انداخت و گفت این دو پسر در کهانت قایم مقام من خواهند شد و همان لحظه طریفه وفات یافته
حتم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسیدند که زیاده بر آن نتوانند بود والعلم عند الله المعبود **مرثد بن عبد کلال** بروایت حمزه اصفهانی که برادر ربیع صیفی
بود مدت چهل و یکسال از حکام این بلاد پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری خوابی دید که ظهور بعثت حضرت رسالت علیه من الصلوات افضلها و من
التحیات اکملها از تعبیر آن بوضوح انجامید **گفتار در خواب دیدن مرثد و تعبیر عفیرا العرافیه** سرمد بعضی از ارباب تفطن و انتباه
در ذکر بشارت بعثت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرقوم خامه بلاغت انتما گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال شبی خوابی هایل
دید چنانچه از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید و چون بیدار گشت کیفیت رؤیا را اصلا بیاد نیاورد اما از خوف آن در جزع بود و که از فن کهانت اطلاعی داشتند
شمه از پریشانی خاطر تقریر کرده از تعبیر آن خواب مراسم استفسار بجای آورد و از جواب بیخبر گشتند آنگاه کاهنان بلاد عرب را حاضر نموده مرثد بهمه ساخت
و ایشان از مبهم استعلام نموده جمله گفتند با اتفاق عرضه داشتند که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده تعبیر آن بیرون می آمدیم اما چون کیفیت واقعه را
فراموش گشته از جواب این سؤال عاجزیم لاجرم این عقده در ضمیر مرثد ناگشاده مانده روزی جهت تشحیذ خاطر بصید و شکار اقدام نموده آهوی بنظرش درآمد
بگرفتن آن وحش میل فرموده اسب بطرف او برانگیخت چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از کثرت حرکت و شدت حرارت آفتاب سخت
و تشنه شد سایه میجست که ساعتی باستراحت پردازد در بیابان ناگاه دو سه خانه دید که نزدیک بغاری ساخته بودند بدان جانب توجه نموده پیرزالی
عجوزه از خانه بیرون آمد و گفت اعظم فرود آی و اسب را آسایش بر روی خود بگشای که بنده بنده تو خانه بنده خانه تست و مرثد بن عبد کلال
در آن منزل بنزول اجلال فرموده پهلو بر بستر استراحت نهاده بخواب رفت و چون بیدار گشت چشم برگشاد بر بالین خویش دختری زیبا منظر که رخسار و لطف رفتارش
رشک شمس و قمر بود مشاهده نمود دختر مرثد را تحفه طعامی ساخته گفت ای ملک تناول طعام هیچ از روی طعام داری مرثد بن عبد کلال از استماع این مقال که متضمن
معرفت او بود اندیشناک شد زیرا که تنها بود و ترسید که در آن صحرا کسی قصد او نماید لاجرم التفات بجواب ننموده آنگاه دختر گفت ای پادشاه دعا بیجاه
و هم و اندیشه بجای خاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت است و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست بعد از آن طعامی پیش آورد
و مرثد بن عبد کلال باکل آن مبادرت نموده از نام دختر سؤال کرد جواب داد که نام من عفیرا است مرثد گفت آنکس که تو او را بملک خطاب کردی کیست عفیرا
گفت ای مرکز دایره عز و جلال مرثد بن عبد کلال است که جمیع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرد و مقصودش بحصول نپیوست مرثد
گفت ازین واقعه ترا هیچ خبری هست عفیرا گفت مرا بکیفیت آن واقعه و تعبیرش اطلاع تمام است مرثد مبتهج و مسرور گشته گفت آنچه از آن باب معلوم داری
بیان کن عفیرا بر زبان آورد که ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادی پیدا شده بطرف آسمان رفت و از آن شهابها پدید آمد و دودی از آن میان سر
میزد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آوازی شنیدی که مردم را بشرب آب میخواند و میگفت هر کس ازین آب بسبیل عدالت و راستی
خورد سیراب گردد و آنکه ازین آب ننوشد و بظلم مرتکب شود میدان شود خذلان و خسران نصیبش آید مرثد فرمود که صورت واقعه مرا راست تقریر نمودی
اکنون در تعبیر شروع نمای عفیرا گفت گردباد کنایت از ملوکست و دود و آتش اشارت بخلاف و نفاق ایشان و جوی آب کنایه از مشرب شریعت
ملت بیضاست و آن کس که خلق را بآشامیدن آن آب میخواند پیغمبر آخر الزمانست که ظهور نماید و مردم را بانجو بدین مبین دعوت فرماید هر کس که صاحب عدل
و انصاف باشد و شرف اطاعتش بجای آورد از تشنگی بادیه ضلالت نجات یافته بسر چشمه هدایت رسد و کسی که طبیعتش مجبول بر ظلم و ستم بود و با آن حضرت
شریعت مخالفت ورزد در گرداب غوایت و غرقاب جهالت افتد آنگاه مرثد از اوصاف و اطوار و نسب بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و علی آله الاخیار
سؤال کرد عفیرا آنچه ازین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید و مرثد از حسن رخسار و لطف گفتار عفیرا مستحسن و مطبوع افتاده قصد کرد که او را بحرم

عمرو بن مزیقیا بن عامر ماء السماء

عفیره

خواستگاری [illegible] بالا [illegible] خواستگاران [illegible]

و [illegible] و علی الدوام [illegible] و [illegible]

[illegible] و لیعه [illegible] و لیعه بن مرثد [illegible] ابرهة بن الصباح [illegible]

[illegible] بن حسان [illegible]

[illegible] بن صباح بن ابرهة [illegible]

[illegible] دولت حسان [illegible] تبع [illegible] الاوسط [illegible]

ذو شناتر بقول بعضی از مورخان بعد از حسان [illegible] نام [illegible]

[illegible] ظلم و جور [illegible]

[illegible] ذو نواس [illegible]

[illegible] ذو شناتر [illegible]

[illegible]

ذو شناتر [illegible] **ذکر سلطنت ذونواس** که موسوم بود [illegible]

بعضی از مورخان بر آنند که پدر ذونواس شراحیل [illegible] بن کعب [illegible] بن عمرو [illegible]

بن عبد الشمس بن [illegible] بن حارث [illegible]

[illegible] ذونواس [illegible]

[illegible] باتفاق [illegible] سلطنت [illegible]

اکثر مورخان بر آنند که ذونواس در مملکت [illegible] و تمامی [illegible]

[illegible] ذونواس [illegible]

اشتعال آتش [illegible] ذونواس و بیان مردن او در آب [illegible]

[illegible] ذونواس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذونواس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ذونواس [illegible]

[illegible] ذونواس [illegible]

عبد الله را کرفته بعد از گفت و شنید و ما بین ایشان معاتب کرد تا بنا که حلولی حوال او سبب را بدو بازگو ذو نواس آن سبب طلبیده به رجوع از ملت مسیحا علیه السلام
تکلیف نمود و او سبب امتناع این معنی ابا کرده ذو نواس فرمود تا آن بیچاره را پاره پاره کردند و جلیس خود را نیز بدین منوال کشته عبد الله را گفت باز گرد از دین
او دانی عبد الله بسخن او التفات ننمود و ذو نواس او را به بعضی از ملازمان خود سپرده گفت این شخص را بقله فلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد از کوهش بیندازید
و چون آن جماعت با عبد الله بقله آن جبل رسیدند بدعاء عبد الله کوه در حرکت آمده مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبد الله نزد ذو نواس رفته نوبت دیگر
آن جابر او را بجمعی سپرد تا بعضی از نوکران او را بدریا فرستاد که غریق بحر فنا گردانند و بعنایت الهی آن جمع در غرقاب افتاده عبد الله نوبت دیگر بنظر ذو نواس
آمد و آن جبار متکبر حیران گشته عبد الله گفت تو مرا بقتل نتوانی رسانید مگر آنکه بموجب فرموده من عمل کنی ذو نواس پرسید چه باید کرد جواب داد که مردم را
در میدان جمع سازد و مرا بر دار کرده تیری از ترکش من بردارد و آن را بکمان پیوسته بگوید بسم الله رب الغلام و تیر را بجانب من افکن تا بمقصود خود فایز شوی
ذو نواس حسب فرموده تقدیم رسانید و آن تیر بشقیقه عبد الله رسید و عبد الله دست خود بر زخم نهاده برحمت الهی واصل گردید مردم که این
صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام و آنچه بعد از آن سر دفتر اهل ظلام شنیده فرمود تا خندقها کندند و آتش بسیار برافروختند
و هر کس که از ملت عیسوی رجوع ننمود با آتش سوزانیدند آورده اند که در آن وقت که نیران طغیان آن قوم اهل عصیان التهاب و اشتعال داشت صغیره را
که کودکی در کنف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند و آن بیچاره را شفقت مادری دامن گیر شده قصد کرد که از دین برگردد و آتش در نیاید در آن حال آن طفل
بسخن در آمده گفت یا اماه اصبری فانک علی الحق بعد از استماع این کلام هر دو را کشته با آتش در آمدند و بروایتی که منقول الاخبار از آن اخبار نمایند
آتش در حوالی آن بر سر مردم گردانیدند بسیار مسلمانان از جانب دیگر بیرون رفت چنانچه کسی را دیگر ندیدند و این واقعه بقول صاحب معالم التنزیل قبل از ولادت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بهفتاد سال واقع گردید محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین برآنند که در زمان دولت ذو نواس
اهالی نجران که شهریست در میان موصل و جزیره پادشاهی از اتباع ملت عیسوی از طریق سنت بیسی انحراف نموده متابع دین قویم و صراط مستقیم را نگذاشتند
و این خبر بسمع ذو نواس که تقویت شریعت موسی علیه السلام میکرد رسیده با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده در آنجا آتش برافروخته
هر کس که از دین عیسی برنمی گشت او را در آن آتش انداخته میسوخت و بر هر تقدیر بر اصحاب اخدود که کلام مجید ربانی بذکر آن ناطق است کنایت از ذو نواس
و اتباع او میباشد الاخدود الشق المستطیل فی الارض و جمعه اخادید و در کیفیت واقعه ذو نواس و اصحاب اخدود روایات دیگر نیز وارد شده چون این
مختصر گنجایش ایراد آن نداشت لاجرم بر همین نقشه سخن مختصر گردید نقلست که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه شخصی از نجرانیان بحفر چاهی
قیام نمود ناگاه دید که جوانی بیجان نشسته و دست بر زخمی که بر سر داشت نهاده و چون آن شخص دستش را بگرفت خون از سر زخم در جریان آمد و از مشاهده
این صورت متعجب گشته مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه دانستند که آن جوان عبد الله بن تامر است
که بدست ذو نواس بقتل رسیده بتکفین و تدفین او بطریقه سنت اشارت نمودند القصه چون ذو نواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه مهمل و نامرعی
نگذاشت و قیصر که متابعت مسیحا مینمود از این معنی خبر یافته آتش غضبش باطفاء ملتهب شده بنجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت که متوجه استیصال ذو نواس
شود و ملک حبشه اریاط نامی را با هفتاد هزار سوار جرار بجانب یمن فرستاد و ذو نواس طاقت مقاومت با آن لشکر نداشت بغیر قدرت خود دیده قرار
بر فرار اختیار کرد و در اثنای راه بدریایی رسیده از غایت خوف و خشیت اسپ را در آب راند و شعله حیاتش فرو نشست شخصی که او را ذو جدن میگفتند
روزی چند قایم مقام ذو نواس گشته او نیز از دست برد سپاه حبشه متوهم شده بطرف دریا گریخته از عقب ذو نواس شتافت اریاط بعد از فرار ذو جدن
بی منازعی و مزاحمی بصنعاء یمن آمده پای بر مسند حکومت نهاد و چون روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه که در سلک سپهسالاران حبشه انتظام داشت
نسبت با اریاط آغاز مخالفت کرده لشکری فراهم آورده متوجه صنعا شد و اریاط نیز با مردم خود بمیدان قتال شتافت ابرهه حیلت اندیشیده یکی از غلامان خود را
عتوده نام در کمینگاه نشانده بمعرکه رفت و اریاط را بمبارزت خواند و اریاط که در نهایت شجاعت بود این حالت را غنیمت شمرده نزدیک ابرهه
آمد و تیغی بر فرق او زد و آن ضربت بر ابروی وی رسیده شکافته شد و در آن وقت عتوده از عقب آن پهلوان در آمده بیک ضربت حربه اریاط را از پشت زین
بر زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت برافراخت

ذکر حکومت ابرهة بن الصباح

ابرهه بنابر زخمی که از اریاط بر سر

برسرش زده بود ملقب باشرم گشت و ابو یکسوم کنیت داشت و چون ابرهه [illegible] بر [illegible] نجاشی [illegible]

در غضب شده سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی پیشانی ابرهه را بدست نگیرم [illegible] آرام نگیرم [illegible]

و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را ببرید و با توبرهٔ پر خاک و شیشهٔ [illegible] پادشاهان [illegible]

برداری و نیاز بسیار نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توبرهٔ خاک [illegible] تا [illegible]

سوگند خود را حانث نشود و موی مرا بدست گرفته پای مبارک بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت درگذرد و چون [illegible]

قبول فرمود و سوگند خود را [illegible] گردانیده ملکت یمن را به ابرهة الاشرم مسلم داشت و ابرهه [illegible]

و در اواخر ایام حیات بعزم تخریب خانهٔ کعبه لشکر بصوب حریم حرم کشید و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده [illegible]

اسفل گردید

ذکر توجه ابرهة الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب فیل [illegible] من سجیل

[illegible] بسبیل اجمال و تفصیل مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون ابرهة الاشرم [illegible]

و مفارقت [illegible] کرده بصوب حریم حرم توجه نماید [illegible] کعبه معظمه [illegible]

[illegible] و [illegible] نجاشی [illegible]

که در [illegible] و رفعت ساحت و سقف و [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

رسولی نزد نجاشی فرستاد و صورت حال [illegible] پیغام [illegible] فیل [illegible]

نجاشی [illegible] با چند [illegible] فیل [illegible]

شکل [illegible] بقصد تخریب خانهٔ [illegible] و چون [illegible] لشکر [illegible]

مواشی مردم [illegible] و [illegible] عبد المطلب بن هاشم [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ابرهة الاشرم [illegible]

بنواحی حرم رسید [illegible] قریش [illegible] پیغام داد که من [illegible]

و اگر [illegible] قریش [illegible]

همراه [illegible] و [illegible] عبد المطلب [illegible]

و عبد المطلب [illegible]

در [illegible]

در پهلوی خود جای داد و چون [illegible]

[illegible] ابرهه [illegible]

و [illegible]

[illegible] عبد المطلب

فرمود و ابل [illegible] عبد المطلب [illegible]

تا حق تعالی حاجت ما روا ساخته بر آن تضرع بنیاد بیت را از مکائد مخالفان در امان سالمت گرداند آنگاه روی توجه بکوه چرا که بعضی از اکابر قریش بجبال بودند آورده اند که روز دیگر
ابرهه بنا بر تصمیم عزم سپاه و تجهیز پیل کرد و فیل محمود آشنا کرد بآهنگ قصد تخریب خانه کعبه سپاه حبشه آماده ساخته
چون پیشتر فیلان را بر آنجا بفرستاد فیل محمود را ... سپاه فیلان را بنا بر عادت مقدمه روان ساخت و خود نیز در حرکت آمده بعد از آنکه مسافتی محمود
توقف نمود و هر چند فیلبانان که بوی مخاطب بودند به چوب و آهن تعلیم کردند و بانیشها زدند هر چند فیل بانان مبالغه و اهتمام نمودند که آن را بجانب بیت الحرام قدم پیش نهاد
و چون روی او بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهده آن حال متعجب و متحیر گشتند ناگاه لشکر طیرا ابابیل که مرغان
سیاه بودند بمثال فرشته کرکس از جانب دریا بودند از جانب مشرق پیدا شدند هر یک از ایشان سنگی در منقار و دو سنگ در پای داشت بر زیر یک نخود می در منقار و دو
دیگر هم از آن جنس در چنگال و بر هر سنگی نام صاحب آن سنگ نوشته بود و تعداد آن مرغان بر بالای
اهل حبشیان رسیدند سنگ باران کردند بر سر هر سواری که سنگ خورد از ناف جهار پایش بیرون رفت و بر فرق هر پیاده که سنگ رسید از طرف
مقابل بیرون آمد و غیر از فیل محمود سایر فیلان و اسبان و سپاهیان بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از این قرین حادثه خود را یکتا گشیده
بجانب یمن رفت و آنجا بتلف شدن جمیع سپاه خود بیرون رفته در بسط ایشان بیاورد حال انحطاط پادشاه حبشه رسانید وقصه
واقعه را عرض کرد و سرگذشت بتمامی باز گفت بنا بر آن که یکی از مرغان بر سر سرش مستقر بود تا ابابیل کرد سنگی نه انداخت تا ملازمت ابرهه بعزم شد
وا به هیئت آن مرغ بنجاشی نمود ابابیل سنگ بر سر او انداخت و او بیشتر پایی درآمد قهر چنین آسمان را ساخت آورده اند که
ابرهه آن هنگام که قریش ... مقدم ابرهه پیش از آنکه بدین حادثه چون ساعتی چند از روز بگذشت و از اصحاب فیل هیچ کس نماند ایشان را گمان
شد که شاید آن طایفه در بیابان رفته لاجرم خواستند که با هم بجانب معسکر ابرهه روند و عبدالمطلب از بیم ایشان تحقیق نموده خود بر بالای کوه برآمد
لشکر گاه را خالی یافت و کمال قدرت الهی را بعین الیقین مشاهده کرده آنچه از نقود و جواهر در آنجا یافت در موضعی مناسب مدفون کردانید و بعد از آن
اهالی بیت الحرام را از این واقعه عظمی اعلام کرد و اهل مکه بدان جانب شتافته متروکات حبشیان را بعد از اغتنام تقسیم نمودند یکسوم بن ابرهه بعد از
حدوث حادثه مذکوره در یمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال با اقبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخان مدت ملک یکسوم را هفده سال و برخی نوزده
سال گفته اند مسروق بن ابرهه بعد از فوت برادر بر مسند ایالت بر نشست و مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن
بزخم تیر بهرز کشته گشت چنانچه سمت تحریر خواهد یافت حکایت لشکر کشیدن سیف بن ذی یزن و بیان ظفر یافتن او بر سپاه
دشمن در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهة الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود ذکی باهوش که نسبش به تبابعه می پیوست و آن بزرگ
را ذو یزن نام داشت و بحسب لقب او را ذو یزن میگفتند و ذو یزن زنی داشت ریحانه نام دختر علقمة المرادی در کمال حسن و جمال و آن زن از ذو یزن پسری
آورد که آثار دولت و اقبال از ناصیه او ظاهر گشت و این پسر موسوم بود بمعدیکرب و ملقب بسیف گشت چون دو ساله شد ابرهه بن الصباح خبر حسن
جمال و ملاحت گفتار او را بشنید ذو یزن را طلبید و گفت دست از این زن باز دار و الا تو را بقتل رسانم ذو یزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار
کرده الحقا بدرگاه قیصر برد و از او مدد پادشاه روم طلب کرد و از آن مرد بوم روی بخدمت نوشیروان آورد نوشیروان نیز بنا بر تباعد بلدان و تباین کیش و ملت در
باب امداد ذو یزن طریق تغافل مسلوک داشته بعد از ده سال که ذو یزن در مداین بسر برد بطرف عالم آخرت سفر کرد و سیف ذو یزن در زمان ایالت مسروق
خبر فوت پدر استماع نموده از او مراجعت حاصل نموده بدرگاه نوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مدد طلبید تا مملکت موروثی را از اهل
حبشه انتزاع نماید و بعد از چند گاه شهریار عدالت شعار بر بیچارگی سیف ترحم نموده فرمان داد تا از زندانیان هر کسی که در زندان بود بیرون آورند و بر کار دیده
هشتاد ساله را که و هرز نام داشت بر ایشان امیر گردانید حکم فرمود مجموع در ملازمت سیف بن ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و مورخان عدد آن سپاه
را از هشتصد نفر تا سه هزار و ششصد تن گفته اند و چون آن لشکر حسب فرمان کسری در کشتی نشستند بعضی غرق بحر فنا گشتند و برخی بساحل نجات رسیده در نواحی
عدن روزی چند اقامت نمودند و در آن ایام بنی حمیر جمعی کثیر بایشان پیوستند مسروق کیفیت حادثه آگاه گردید و بعد از ارسال رسل و رسایل عزم پیکار قرار کرد
مسروق با صد هزار سوار بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ نهاده با پنجهزار نفر از حمیر و ششصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند و روز قتال مسروق

بروایتی

مسروق با قوّتی تمام رو بمصاف نهاده کرده پیشانی [illegible] بود و چون وهرز را چشم بر آن جواهر افتاد و نارنگی دید که [illegible] پیشانی مسروق [illegible] تیری بر پیشانی او زد که [illegible] شاهی پادشاه حبشی جانی بگرفت و لشکر منصور غنیمت بسیار گرفته و سپاه حبشه بر ذی یزن بسیاری از لشکر را [illegible] مقتول گردانیدند و اطفال حبشیان را اسیر کردند

و سیف بعد از تسلط بر ملک یمن و ظفر وهرز و سپاه عجم را بانعام زر و گوهر راضی و شاکر گردانید و رخصت مراجعت داد و در جنب نوشیروان [illegible]

ذکر نشستن سیف بن ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان و بیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخر الزمان علیه و آله افضل الصلوات

روایت فضلاء عالی‌شان و مورخان کیاست بیان چنان است که چون سیف بن ذی یزن بر تخت شاهی قرار یافت [illegible] قصر غمدان [illegible] صفت ارتفاع [illegible] محل جلوس بر مسند سلطنت گردانید و [illegible] از اطراف و جوانب [illegible] صناديد قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان [illegible] سیف [illegible] در آن انجمن عبد المطلب تهنیت جلوس [illegible] ادا کرد [illegible] اطلاع از کمال فصاحت آن بزرگ عرب [illegible] سوال فرمود و چون جمال حال [illegible] اطلاف پادشاهانه [illegible] و بنابر آنکه سیف بن ذی یزن از علمای [illegible] داشت و از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیاست [illegible] از اولاد عبد المطلب خواهد بود در آن روز که صنادید قریش در صنعا [illegible] روزی در خلوت عبد المطلب را طلبیده [illegible] در میان نهاد [illegible] از علامات آن [illegible] محمود شرح داد و عبد المطلب بعد از استماع این سخنان سجده شکر بجای آورده [illegible] رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله نام [illegible] بعالم دیگر انتقال و پسری همایون از او یادگار گذاشته [illegible] عالی که بزبان الهام بیان پادشاه [illegible] آنگاه سیف عبد المطلب را با خفای آن اسرار وصیت کرده [illegible] و قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و ده کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره [illegible] سرافراز ساخت [illegible] عبد المطلب عنایت فرمود [illegible] که مقتضی [illegible] چون مدت یکسال [illegible] سال از سلطنت سیف درگذشت [illegible] حبشیان فرصت یافته در صید گاهی او را [illegible] درمیان گرفته بقتل رسانیدند و چون خبر به نوشیروان رسید [illegible] وهرز را با چهار هزار [illegible] گردانیده و وهرز [illegible] ملقب بود و او بعد از قتل سیف بفرمان نوشیروان [illegible] بر مسند حکومت نشست [illegible] روی بعالم بقا آورد و مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر [illegible] حکم کسری [illegible] در وقت حکومت نوشیروان [illegible] و مرزبان [illegible] بعالم انتقال کرد [illegible] بحکم هرمز بن کسری قائم مقام شد [illegible] و چون [illegible] حکومت آن مملکت بخسرو پرویز رسید [illegible] باذان بن ساسان را در آن مملکت حاکم گردانید و این باذان به نبوت حضرت رسالت علیه الصلاة و التحیة [illegible] باذان او بود [illegible] متابعت ملت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم نمود و در یمن حاکم شد [illegible] دعوی نبوت [illegible] بقتل رسانید [illegible] بعد از فوت داود [illegible] حکومت آن مملکت [illegible] خلفا [illegible] چنانچه در جزو چهارم [illegible] بذکر اسامی حکام و ولات آن دیار خواهد [illegible] خاتمه [illegible] تمام جزو ثانی و شروع [illegible] چون [illegible] کلیات حالات ملوک عجم و عرب [illegible] و روایات [illegible] جزو دوم [illegible] خامه بلاغت آیین در [illegible] شروع خواهد نمود [illegible] مرتب جزو ثانی [illegible] بالفاظی [illegible] منتج [illegible] بهشتیدش [illegible] کلک سخن گوی [illegible]

[illegible] از زمره اولاد آدم [illegible] علیه و علی آله و اصحابه تمام شد جزو [illegible]

جزو سیم حبیب السیر

بسم الله الرحمن الرحیم

در بیان مجملات احوال حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات

الحمد لله الذی اعز الاسلام برسالت حبیبه محمد الامین و جعله خاتما لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء و الطین صلی الله علیه و علی آله الهادین و اصحابه المرشدین صلوة زاکیة متوالیة الی یوم الدین بر طبایع سپهر ارتفاع سخنوران مآثر جوی و ضمایر خورشید شعاع متفطنان مفاخر مصطفوی در نقاب ارتیاب محتجب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین در تبیین اخبار خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات بحت قرین و مؤلفات فصاحت آیین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده اند و این مختصر گنجایش تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات ندارد لاجرم خامهٔ شکسته زبان بر تحریر شمه از کلیات بدایع وقایع اختصار مینماید و صحایف این اوراق به تحریر نبذی از صحاح اخبار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار می آراید بطریق اجمال نه بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یهدی الی سواء السبیل

ذکر نسب شریف رسول رب العالمین ابی القاسم محمد الامین صلی الله علیه و آله الی یوم الدین

و هو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان عامهٔ اهل سیر و کافهٔ علماء فن خبر اتفاق دارند که نسب اطهر آن سرور تا بعدنان بدین سیاق است که سمت تحریر یافت و از عدنان تا اسمعیل و از اسمعیل بن ابراهیم تا آدم علیه السلام مختلف فیه است و در تعیین و تشخیص و ضبط اسامی تمامی زمره که میان آنحضرت و آدم صلی الله علیه و سلم واسطه بوده اند روایتی صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی الله علیه و سلم منقولست که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان باز کشیدی و قولی آنکه فرمودی کذب النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان برآنند که اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس و شیث علیهم السلام در سلک اجداد عظام خیر الانام صلی الله علیه الی یوم القیام انتظام دارند القصه در آن اوان که تباشیر صبح وجود ابوالبشر از مطلع خلافت از دیکت بدمید و رسید و طایر روح مقدس از فضای راحت افزای عالم قدس بجانب قالب مطهر متوجه گردید روح القدس دره طاهره نبویه یعنی نور موفور السرور حضرت خاتم الانبیاء را از قندیل عرش در خم طاق ابروی آدم بودیعت نهاد و آنگاه بحکم عنایت سبحانی نفخ روح در آن جسد نورانی اتفاق افتاد

بیت: زنورش لباس جهان‌آرا بجود ... زجودش مشید اساس وجود

و آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث نبی منتقل شد و همچنین از صلب آباء برحم امهات نقل میکرد تا بنوح واصل گشت و پس از چند واسطهٔ دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین مبین ابراهیم علیه التحیة و التسلیم طلوع فرمود و از آنجا بجبههٔ همایون اسمعیل تحویل کرد و بدین سیاق آن عطیهٔ عظمی از اصلاب طاهره آبا ببطون امهات پارسا بطریقی نمانکه

منافکه شیر عشیره انتقال بقیر مود تا نوبت بعد تا ان پسید و عدنان را دو پسر بود معد و عد و معد را تا نوبت به پیغمبر صلی الله علیه و آله [illegible] قال [illegible]
ابو قضاعه کنیت داشت چنانکه در روضة الاحباب مسطور است ابو قضاعه را هشت پسر بود [illegible] را حامل نور سید برای گذشت و کنیت نزار ابو [illegible]
است و بعضی ابو ایاد نیز گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی خثعم از نسل ربیعة بن نزار [illegible] تا مضر [illegible] از جمیع [illegible]
بود و باتفاق علمای اسلام فن تاریخ و سیر متابعت ملت ابراهیم علیه السلام [illegible] ابن عباس [illegible] مضر [illegible] الیاس [illegible]
و از نسب اتفاق [illegible] [illegible] که در کتب [illegible] مسطور است [illegible]
و بنی [illegible] از نسل الیاس اند و نور خیر الناس از الیاس به پسر [illegible] که مسمی [illegible] بود انتقال نمود و [illegible] آن [illegible] که [illegible]
در دیده آن را مکرمت [illegible] از نسل [illegible] که [illegible] بود [illegible] [illegible]
بود انتقال [illegible] مودی [illegible] و [illegible] [illegible] که [illegible] از دوست [illegible]
[illegible] ابو الحسن علی [illegible] الفتح [illegible]
و صید [illegible] داشت عرب [illegible] قریش [illegible] قریش [illegible] کرد [illegible] روضة الاحباب [illegible]
که [illegible] را به بزرگترین [illegible] و نضر [illegible] قبائل عرب بود [illegible] قریش [illegible]
قریش [illegible] و چون نضر [illegible] قریش [illegible]
[illegible] نضر [illegible] انتقال [illegible]
و محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] فهر [illegible] پسر [illegible]
بن الخطاب و سعد بن زید رضی الله عنه [illegible] با حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] کعب [illegible]
[illegible] خالد بن الولید و طلحة بن عبید الله رضی الله عنهم و ابو جهل
بن هشام [illegible] نسب با رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible] کلاب [illegible] قریش [illegible] انتقال [illegible]
زهره [illegible] کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهما [illegible] نسب [illegible]
[illegible] قصی [illegible] انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطور است [illegible] قصی [illegible]
که قاصی یعنی بعید بود [illegible] منزل [illegible] قصی [illegible] قریش را [illegible] جمع [illegible] قریش [illegible]
[illegible] قصی [illegible] قصی [illegible] سقایه [illegible]
خویلد رضی الله عنه و زبیر بن العوام رضی الله عنه [illegible] قصی [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
و عبد العزی [illegible] عبد مناف بود [illegible] عبد شمس [illegible] عبد مناف [illegible]
[illegible] عبد المطلب است و عبد شمس که جد بنی امیه است [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] هاشم و عبد شمس توامان [illegible] انتقال [illegible]
جدا کردند [illegible] [illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] و عمرو العلی [illegible]
[illegible] هاشم [illegible]
[illegible] هاشم [illegible] صلی الله علیه و آله [illegible] روضة الاحباب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی است رضی الله عنه [illegible] عبد المطلب [illegible]
[illegible] در روضة الاحباب مسطور است که نسل هاشم [illegible] عبد المطلب [illegible]

هاشم بروایتی صحیح در غزوهٔ شام بشام ممات متبدل گشت اما عبدالمطلب بعظم شان و رفعت مکان و اتصاف باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده
از سایر صنادید قریش ممتاز و مستثنی بود و جمیع القوم بریاست و تقدم او قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند در روضة
الصفا مسطور است که چون عبدالمطلب متولد شد مصراع موی بهای سفید بر سر داشت بنا برین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد و تمیز رسید و بکثرت
محامد موصوف شد بشیبة الحمد شهرت یافت و کنیت شیبة الحمد ابوالحارث بود و حارث نام اولاد عبدالمطلب است بعضی از اعاظم در مؤلفات خود آورده اند که
هاشم در نوبتی که بمدینه رفته بود سلمی بنت عمرو بن نجاری را در حبالهٔ نکاح درآورد و پس از تولد شیبة الحمد بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت و بعد
از فوت هاشم بچند گاه مطلب بن عبدمناف از پریشانی حال برادرزادهٔ خویش آگاه شده بمدینه رفت و شیبة الحمد را بر شتری ردیف خود کردانیده بمکه
بازگشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثنای طریق هر کس از مطلب میپرسید که این کیست جواب میداد که عبد من است بنابران اسم عبدالمطلب
بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان فایده نیست القصه چون مطلب بن عبدمناف از عالم انتقال نمود
ریاست قریش بعبدالمطلب تعلق گرفت و کلید خانهٔ کعبه که پیش از آن بدو منصب حجابت را متعهد گشت و اهالی مسجد الحرام در تعظیم و احترامش باقصی الغایت میکوشیدند
و هر گاه ایشان را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبدالمطلب بجبل ثبیر میرفتند و او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین صلوات الله و سلامه
علیه و علیهم اجمعین که از جبین مبینش ساطع بود آن مهم بکفایت مقرون میگردید و از جملهٔ آثار عبدالمطلب حفر چاه زمزم است چنانچه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد
و من الله الاعانة و المدد

ذکر انباشته شدن چاه زمزم و پدید آمدن آن بحسن اهتمام سید عالم

بر وجهی که در ضمن تحریر احوال ابراهیم
علیه السلام مرقوم کلک اتمام گشت فیاض علی الاطلاق از عین عنایت چشمهٔ زمزم را در زمین حرم از اثر قدم اسمعیل ظاهر گردانید و بدان واسطه
آن مکان عالیشان محل اقامت قبیلهٔ جرهم و قطورا که از اهالی یمن بودند گردید بیت هر کجا چشمه بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند و تا اسمعیل علیه
السلام در عالم فنا مقام داشت ایالت مکه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود و چون از جناب جهان جاودان انتقال فرمود آن منصب
در میان اولادش بنابت قرار یافت و پس از آنکه نابت نیز بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که برادر مادرش بود قایم مقام گشت و اولاد نابت را که
در سن طفولیت بودند بجحر تربیت خویش جای داد و در آن زمان رئیس قوم قطورا که سمیدع نام داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمده مضاض او را
بقتل رسانید و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است آن اول بغی بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضای ایام حیات مضاض اولاد او بطنا بعد بطن
بر سریر فرمان دهی نشستند و احفاد اسمعیل با وجود اقتدار بنابر نسبت قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض دم از حکومت نزده با ایشان خصومت نمی نمودند
و چون کثرت ذریت اسمعیل بجائی رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند و بعد از مدتی بنی جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نموده
دست تصرف بنذورات کعبه دراز کردند و از تعدی ایشان اهالی حرم بلکه سائر مقیمان بسیار دلگیر گشتند بنابر آن بنو بکر بن عبدمناف بن کنانه از ذریات
اسمعیل علیه السلام با فوجی دیگر از شجاعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن معیشت و ملاحظهٔ حقوق قرابت ما در باب حکومت
مکه با قوم شما مضایقه نمیکردیم و اکنون که شما اعمال حسنهٔ آباء خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید ما عنان صبر و شکیبائی از دست داده ایم لایق آنکه زمین
حرم را که بحسب ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید و الا آمادهٔ قتال و جدال باشید قوم جرهم نخست مستعد مقابله و مقاتله
شده آخر الامر مغلوب گشتند و از مکه جلای وطن کردند و عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجرالاسود را از رکن کعبه بر
کنده و دو صورت آهو بره که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم بر سبیل هدیه بکعبه ارسال داشته بود با چند دست سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین
هموار کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت و تا زمان عبدالمطلب آن چشمهٔ حیوان از مردم چشم مختفی بود و چون نزدیک آن رسید که آن ... بار دیگر
بعنایت ... بفضل رب الارباب عبدالمطلب سه نوبت در خواب بحفر زمزم مامور شد و در کرت سیوم بسبب علاماتی که با وی گفتند
دانست که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و نائله نام بود و روز دیگر عبدالمطلب با حارث که در آن زمان غیر از او پسری نداشت
بدان محل که در خواب باو گفته بودند رفته بحفر چاه اشتغال نمود و قریش بپای ممانعت پیش آمده سخن ایشان بمعقول نیفتاد و در آن روز عبدالمطلب نذر کرد که اگر
وهاب بی منت فرزندان ... ده پسر کرامت فرماید یکی از آنجمله را بسنت جد خویش ابراهیم علیه السلام قربان

وطلبی

قربانی کنند القصه چون عبد المطلب ... عادت معهود ... آن ... قرعه ... [illegible]

آن جماعت را دید ... [illegible] ... قرعه ... عبد المطلب ... [illegible]

... کعبه و عبد المطلب و قریش ... عبد المطلب ... [illegible]

و عبد المطلب ... [illegible]

... [illegible] ... باتفاق ... [illegible]

... [illegible] ... کعبه ... عباس بن عبد المطلب ... [illegible]

جمیع قریش ... [illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الله ... عبد المطلب ... [illegible]

... عبد الله ... عبد المطلب ... [illegible]

... عبد المطلب ... [illegible] ... عبد الله ... [illegible]

... [illegible] ... عبد المطلب ... عبد الله ... [illegible]

عبد المطلب ... [illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

... [illegible] ... ابو طالب ... حمزه ... ابو لهب ... عباس ... [illegible]

و در روایتی ... [illegible] ... عبد الله ... [illegible]

در روضة الصفا مسطور است که ... اولاد عبد المطلب ... ابو سفیان ... [illegible]

... [illegible] ... ابو لهب ... [illegible]

... [illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

... [illegible] ... سید الشهدا حمزه ... [illegible]

... [illegible] ... ابو طالب و حمزه و عباس ... [illegible]

... [illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

... [illegible] ... در روضة الاحباب ... عبد المطلب ... [illegible]

... [illegible] ... اسلام ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الله و ابو طالب ... [illegible]

... [illegible] ... عبد المطلب ... عبد الله ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

معرفت ... عبد الله ... [illegible]

... [illegible] ... عبد الله ... [illegible]

... [illegible] ... عبد المطلب ... [illegible]

عبد الله ... [illegible]

بن کلاب به بیرون صحرا به کاری مشغول بود و چون آن حضرت را مشاهده فرمود خواست که قدم پیش نهاده در تخلص عبدالله سعی نماید در این اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار
بوده‌اند و با اهل دنیا مشابهتی نداشتند و این گروه بر یهود حمله کردند و تمام ایشان را از عبدالله دفع نمودند بیت تیغی که زنور ایزدی افروخته شد از بهر
قدم او شمع ره او برنشستند. و وهب بعد از مشاهده آن احوال خاطر بر آن قرار داد که مخدره‌ای که در پردهٔ عفت و عصمت او بود و آمنه نام داشت با عبدالله در سلک ازدواج
کشد و چون به خانه مراجعت فرمود صورت واقعه را با منکوحهٔ خود در میان نهاد و بر وفق این رای از سمت شوهر بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخته تا مدعا
میان ایشان و عبدالمطلب بیان نمایند تا عبدالمطلب این سخن را به قبول مقرون گردانید و به قولی که در درج الدرر مسطور است در شب عرفه لیلة الجمعه بود و شعب
ابوطالب عقد مناکحت میان آن دو گوهر درج نجابت و زهرهٔ اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف هم در آن شب روی نمود و انتقال آن نطفهٔ مطهره دست
داد و تا بدانکه بسیاری از کنیزان عرب شیفتهٔ حسن و جمال عبدالله بودند و از شورش عشق در زمان تجلی آن مهر سپهر رسالت بی‌غم و اندوه بودند و در آن
مطلب بالها شده چه به روایتی قریب دویست نفر از آن نسوان به بیماری هجر و شکیب دل از جهان بشستند و بعضی نیز از تلخی تسلیم قابض ارواح نمودند بیت جان شیرین
گر شود از چون تو جانانی جدا کی به جای ماند به جز گرانجانی بود. و در آن ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه نسبت و نام جمیله بود و ظاهرش به حسن رخسار و لطف گفتار
آراسته و باطنش به صنوف علوم و انواع فنون پیراسته و از کتب سماوی معلوم کرده بود که ظهور پیغمبر خاتم الانبیاء از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب در
وجود خواهد آمد و روزی چشمش بر جمال عبدالله افتاده بنا بر کمال خبرت آن نور دانست که مطلع آفتاب جهانتاب نبوت اوست لاجرم تمنای آنکه
ودیعه گرانمایه در رحم او پرورش یابد بر سر راه عبدالله رفت و گفت چه شود اگر لحظه‌ای با من در فراش قربت آرمیده کنی و صد شتر که به سبب مبالغی نیت
بدل یافتن تو از کار بستانی بدهد. در کمال رخ خوب توجه نقصان نیاید عبدالله جواب داد که من از اهل عفتم خود را به ارتکاب محرمات نیالایم و اگر تسمیه
به من رسد از استخارت تو از پدر خود و عقد خویش آرم پس عبدالله از وی درگذشت و به خانه آمنه رفته در آن شب آمنه حامله گشت و روز دیگر عبدالله
با خثعمیه ملاقات نموده گفت اگر در سخن خود هستی بیا. فاطمه نظر بر پیشانی عبدالله انداخته آن را بدستور پیشتر نورانی نیافت و بعد از تفتیش چون دانست
که قضا کار خود کرده است لاجرم متغیر شد و بر زبان آورد که وسیلهٔ رغبت این دل محجور به جانب تو آن نور بود که حالا از بشرهٔ تو دور مانده هیچ گوهر نیست
خالی مرا سیمان ندارم پس عبدالله را به وجود حضرت رسالت پناه بشارت داده مأیوس و محروم سر خویش گرفت پوشیده نماند که طایفه‌ای حکایت
ابتلای فاطمه را به شامیه و زمره‌ای با ام قتال خواهر ورقة بن نوفل و جمعی به لیلی عدویه نسبت کرده‌اند و در روضة الاحباب سمت تحریر یافته که جمع میان روایات
مختلفه بدین وجه توان نمود که گوییم مجموع نسوان مذکوره خود را به عبدالله عرض کرده باشند و هر یک از رواة آنچه به او رسیده نقل نموده چنانچه
در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب علمای امت نوشته شده وقت وفات عبدالله مختلف فیه است عقیدهٔ زمره‌ای آنکه بعد از تولد حضرت رسالت
پناه به دو سال از عالم انتقال نموده و بعضی گفته‌اند که آن صورت قبل از ولادت آنحضرت صلی الله علیه و سلم وقوع یافت و جمعی بر آنند که رسول صلی الله
علیه و سلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی نمود و عبدالله در مدینه در منزلی که آن را دار النابغه میگفتند مدفون گشت و مدت عمر او
به روایتی بیست و پنج سال بود. **ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب** کنیت
همایون رسول امین پیغمبر صلی الله علیه و سلم ابوالقاسم است زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بود و در اغلب اوقات عرب کنیت مردم را به نام
ولد نخستین قرار میدهند و چون حضرت خیر البریه علیه و التحیه را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواند و در کشف الغمه مسطور است علیه السلام
که ابوالارامل نیز از جمله کنیتهای سید اواخر و اوائل است اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است از آنجمله آنچه قرآن مجید بدان ناطق است آنست که تعداد
کرده میشود محمد احمد رسول نبی شاهد بشیر مبشر نذیر منذر داعی الی الله سراج منیر رئوف رحیم مصدق مذکر مزمل مدثر عبدالله کریم حق مبین
نور خاتم النبیین هادی طه یس اما آنچه در کتب متقدمین از نامهای رسول رب العالمین ورود یافته بر این موجب است صحف مشفح منحمنا احید فارقلیط
ماذ ماذ مختار روح الحق مقیم سنت مقدس حرز الامیین و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور شده بر این موجب است ماحی حاشر عاقب مقفی
نبی الرحمة نبی التوبه نبی الملاحم رحمة مهداة قتال فاتح مصطفی امی امین قثم پوشیده نماند که اکثر اسامی مذکوره صفات‌اند و اطلاق اسم بر آنها از روی
مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و سلم بسیار است و بعضی از آنجمله این است که مذکور میگردد صاحب البراق

صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب اللواء صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیلة سید ولد آدم و سید
المرسلین حبیب الله عروة وثقی نجم ثاقب محمد مجتبی نزل علیه من الصلوة اطیبها و ازکیها ذکر بعضی از بدایع وقایع و غرایب حوادث که در
مدت حمل و شب ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در اطراف عالم بوقوع انجامید از عبد الله بن عباس
منقولست که در آن شب که نور محمدی از عبد الله بآمنه انتقال یافت تمامی کاهنان عرب [illegible] شده [illegible] و اقتدار [illegible]
مشرق و مغرب عالم وحوش و طیور و دواب یکدیگر را بشارت دادند و گفتند که نزدیک شد که جهان از نور حضور محمدی منور گردد و در بعضی از کتب
مذکور است که در صباح آن شب تمامی اصنام در ربع مسکون سرنگون بودند و تخت پادشاهان [illegible] اصحاب [illegible]
سخن گفتن نیافتند و از آمنه مرویست که از مبدا حمل تا مدت شش ماه اصلا علامتی از علامات حمل بر من ظاهر نشد مگر انقطاع حیض و بعد از انقضای مدت
مذکور شخصی در میان النوم و الیقظه با من گفت که از حمل خویش هیچ وقوف داری گفتم نه گفت بدانکه بسید و پیغمبر این امت حامله شده [illegible]
و در وقت وضع حمل آن شخص پیش من آمده گفت بگوی اعیذه بالواحد الصمد من کل شر حاسد و چون فرزند متولد شود او را محمد نام کن [illegible]
گفت که محمد در شکم من بود که دیدم در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شد و از عکس آن نور کوشکهای بصری و شام در نظر من درآمد و مدت حمل
آنحضرت باتفاق جمهور علما نه ماه بود و عبد الله والد آنحضرت قبل از تولد آنحضرت فوت شد [illegible] و از جمله وقایع که در شب ولادت
شفیع روز معاد اتفاق افتاد معدوم شدن آب دریاچه ساوه است و جریان آب در وادی سماوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ [illegible] آب در آن
وادی کسی ندیده بود و هم در آن شب کنگره های طاق کسری که چهارده کنگره بود [illegible]
واسطه نوشیروان [illegible]
مدت هزار سال خاموش نشده بود فرو مرد و چون [illegible]
خبر خشک شدن آب دریاچه ساوه و جریان آب در وادی سماوه [illegible]
که شتران تند اسپان عربی را [illegible] در بلاد فارس متفرق گردانیدند [illegible] خاطر نوشیروان [illegible]
پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود [illegible] نوشیروان نزد نعمان بن المنذر [illegible]
پیغام داد که کسی را بجانب ما فرست [illegible] عبد المسیح نامی [illegible]
ارسال داشت و نوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفته [illegible] جواب داد که خال من سطیح [illegible]
بر کیفیت امر دلالت [illegible] عبد المسیح باذن نوشیروان بجانب شام [illegible] و چون [illegible]
گرفتار دید [illegible] سلام و تحیت گفت جوابی [illegible] عبد المسیح [illegible]
و با خود مرده [illegible]
برآورد [illegible]
بعد [illegible] نوشیروان [illegible] چهارده کس [illegible]
و چون سطیح سخن [illegible] عبد المسیح [illegible] نوشیروان [illegible]
شد [illegible]
با حکومت کنند و [illegible] وقایع آن شب [illegible]
کنند [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
تاریخ آن شب و شب ولادت آنحضرت [illegible]
رسالت را دیده بود [illegible]

در وجود آمده جهود التماس کرد که او را بمن نمائید تا ببینم و در ولادت فرخنده حضرت رسول صلی الله علیه وسلم را در قماطی پیچیده از خانه بیرون آوردند و بوی نمودند
جهودی نظر بر جبین وی چه کلیات از اختیار ... آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه کرد ناگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد و قریش از مشاهده این حال متعجب
دهان بخنده گشادند و یهودی بحال خود آمده گفت ای معشر قریش شما برین تعجب مینمائید که این نبی آخر زمانست و هلاک شما بدست اوست و نبوت از میان بنی
اسرائیل آمد به در رفت و مردم متفرق شده این سخن بهر جا رسید عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه عبدالله روایت کند که گفت من در آن
شب حاضر بودم نزد آمنه چون آثار وضع حمل روی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیک شده چنانکه گمان بردم که خواهند افتاد
و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آمنه جدا گشت که تمامی منزل را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز مرا
محسوس نشد و عبدالرحمن بن عوف از مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آن شب قابله آمنه بودم و چون رسول صلی الله علیه وسلم بر دست من آمد شنیدم
که گوینده میگفت یرحمک ربک و از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را بآن روشنائی دیدم و در روضة الاحباب مسطور است که
حق سبحانه و تعالی در آن شب فوجی از ملائکه را بزمین فرستاد تا محافظت آمنه نمودند و از چشم جنیان حراست نمایند و از آمنه مرویست که گفت چون مرا
درد وضع حمل گرفت آوازی عظیم شنیدم که از آن ترسیدم و گوئیا جناح مرغ سفید بدل من مالیدند ... بدان واسطه خوف از من زائل شد آنگاه دیدم که ظرفی
پیش من نهادند که سفید ... شیر است آنرا برداشته بیاشامیدم شربتی بود در غایت حلاوت از آن جهت مرا ... و اطمینانی تمام حصول پیوست و ایضاً
آمنه گوید که در آن شب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانچه مشارق و مغارب زمین بنظرم درآمد دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در
مغرب و یکی بر بام خانه کعبه و چون محمد بوجود آمد در حال بسجده رفت و مانند کسی که دعا کند دست برداشت و مشاهده من گشت که ابر پاره سفید از آسمان
نازل شده او را از نظر من غایب ساخت و آوازی آمد که او را با ... پدرش ابراهیم نمایند و بعد از لحظه او را باز آوردند و کلیدها در دست محمد بود
و قائلی میگفت که مفاتیح نبوت و نصرت را بمحمد سپردند و بار دیگر قطعه ابری نزول نموده او را در ربود و ندائی رسید که محمد را در اطراف زمین بگردانید و صفوت
آدم و قوت نوح و خلت ابراهیم و فصاحت اسمعیل و سنت اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی بوی ارزانی
دارید و پس از لحظه او را بازپس یافتم که حریر پاره سفید در کف داشت و آب صافی از آن میچکید و قائلی میگفت محمد جمیع دنیا را متصرف شد و در بعضی
از کتب سیر مسطور است که آمنه گفت چون محمد تولد نمود سه نفر بر من ظاهر گشتند در کمال حسن و جمال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن میدمید
و در کف دیگری طشتی بود از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه لؤلؤ سفید نشانده بودند و گوینده میگفت این چهار گوشه دنیاست یا حبیب الله
هر کدام را خواهی فرا گیر و محمد دست در میان طشت نهاده از غیب ندائی رسید که محمد کعبه را اختیار نمود و ما آن را قبله و مسکن او گردانیدیم و شخص
سیوم حریر پاره سفید در دست داشت و محمد را در آن طشت نشانده از آن ابریق نقره آب ریختند تا هفت نوبت شسته گشت و او را در آن حریر پاره
پیچیده نهادند و مهری که گوئیا از مشک اذفر بود بروی بستند بعد از آن صاحب حریر پاره ساعتی وی را در زیر جناح خود درآورد و پس بیرون آورده در
گوشش سخنان گفت که من از آن هیچ در نیافتم آنگاه میان هر دو چشمش بوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم همه پیغمبران بتو ارزانی داشتند و با تو مفاتیح بسیار
نصرت همراه گردانیدند و هیبت و عظمت تو در قلوب مردمان افکندند و در روایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما آن شخص رضوان بود خازن بهشت
نقلست که در شب تولد مشرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات و رفع حاجات بدرگاه واهب العطیات مشغول بود که ناگاه
دید که ارکان خانه مقام ابراهیم را سجده کرده بحالت اصلی معاودت نمود و گفت الله اکبر خدای خیر الانام این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک ساخت و
ندائی بگوش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمد و سحاب رحمت بروی نازل گشت و طشتی از قدس آوردند که او را در آنجا بشویند و محمد خلق را از ظلمت ضلالت
و غوایت بروشنائی هدایت خواهد رسانید القصه عبدالمطلب مثال این سخنان از هاتف غیبی شنیده و امور غریبه مشاهده کرده متوجه خانه آمنه گشته
و حلقه بر در زد و آمنه با وجود ضعف جواب داد و عبدالمطلب گفت زود در بگشای که نزدیکست که زهره من منشق گردد آمنه بتعجیل در باز کرد و عبدالمطلب
چشم بجانب آمنه افکنده آن نور را ندید لاجرم مضطرب گردید و پرسید که آن نور را چه شد آمنه جواب داد که وضع حمل نمودم و امور غریبه مشاهده فرمودم عبدالمطلب
گفت فرزند مرا بیاور تا ببینم آمنه گفت حالا تو او را نتوانی دید زیرا که شخصی او را در طشتی از زمرد سبز نشسته گفته این طفل را تا سه روز به هیچکس منمای عبدالمطلب

عبدالمطلب گفت نظر من بسان و اقران با خود با ملک [illegible] آنگاه [illegible] گفت [illegible] اگر عیسی [illegible] عبدالمطلب [illegible]
متوجه خانه گشت و شخصی مهیب دید که با شمشیر کشیده قصد او نمود و گفت بازگرد [illegible] ملایکه [illegible] کسی [illegible]
اعضا عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که [illegible] از این حال [illegible] چون از خانه بیرون آمد [illegible] عبدالمطلب
بر جمال جهان آرای آن مولود [illegible] محمود [illegible] و در غایت [illegible] کعبه [illegible] شکر الهی [illegible]
و اولش این بیت شعر الحمد لله الذی اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان [illegible] آنگاه حضرت رسالت پناه [illegible]
و گفت فکان لسان [illegible] شان   ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول [illegible] و بیان [illegible] و وفات آنحضرت
باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر صلی الله علیه و آله یوم الاثنین در عام الفیل ماه ربیع الاول [illegible]
[illegible] چنین [illegible] واقعه فیل [illegible] آن [illegible] میان [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] و [illegible] بس [illegible] فیل [illegible] مسطور است [illegible] ما [illegible] فیل [illegible]
[illegible] علما را اختلاف است که این ولادت [illegible] بود [illegible] مذکور [illegible] کتاب مذکور [illegible]
و [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] یوم الجمعة [illegible] طلوع الشمس السابع عشر من ربیع الاول عام الفیل [illegible] الاثنین [illegible]
وقوع [illegible] مذکور [illegible] مسطور گشته [illegible]
علوق نطفه محمدی [illegible] واقع [illegible] التشریق [illegible] روایت [illegible] الله [illegible]
صلی الله علیه و سلم در ماه ربیع الاول [illegible] علما [illegible] تمام [illegible]
[illegible] عالم [illegible] سال [illegible] جمال الاسلام [illegible] تعالی [illegible]
آورده اند که چون [illegible] الکفر [illegible] اتفاق [illegible] وفات [illegible]
[illegible] سال [illegible]
ماه ربیع الاول نه ماه تمام [illegible] علوق نطفه [illegible] واقع بوده باشد [illegible] کتاب مذکور مسطور است [illegible]
و سید [illegible] صادق [illegible] طالع [illegible] خورشید [illegible] وقوع [illegible] اهل حساب [illegible]
[illegible] روز [illegible] ماه [illegible] وقت [illegible] سال [illegible]
هشت ماه گذشته بود و از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد و دو سال [illegible] الکلینی [illegible] ولادت [illegible]
و سلام علیه [illegible] هاشم [illegible] ابی طالب [illegible]
به محمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروخت [illegible] مذکور [illegible]
دولت بنی امیه [illegible] والده هارون الرشید [illegible] کرده [illegible]
عالم [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] چهل سال [illegible]
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن بروایت جمعی [illegible] اهل سیر و مورخان [illegible] ماه مبارک [illegible] آنحضرت [illegible]
از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدا نزول وحی در ماه ربیع الاول سال چهل [illegible] ولادت آنحضرت [illegible]
نظم چو من [illegible] چهل گشت در غار کوه حرا   فرود آمد از آسمان جبرئیل [illegible] جلیل   بتاج نبوت سر افراز شد
بوحی خدا [illegible] شد   قدم بر سریر رسالت نهاد   با [illegible] زبان برگشاد   نخستین کسی [illegible] بدین [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible]   علی [illegible]   [illegible]
بروایت اصح و اشهر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و علی آله [illegible] سیزده سال در مکه [illegible]

بتجویز بعثت بعضی از صحابه بواسطهٔ ایذا و اضرار کفار از حرم پروردگار بجانب حبشه سفر کردند و در سال ششم بروایت جمعی از متقدمین و متاخرین قضیهٔ شق قمر
روی نمود و در سال هفتم دعا بدان ستمکاران شعب ابوطالب وقوع یافت و قریب سه سال آنحضرت با اتباع در آن موضع بسر برده عاقبت از آن [illegible]
بپروردگار برد آن صحیفه [illegible] و در سال دهم فوت ابوطالب و خدیجه اتفاق افتاد و در همین سال بنابر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بطائف
رفت و آن جماعت دست رد و ابا [illegible] و در سال یازدهم [illegible] بعقیدهٔ جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیهٔ معراج واقع بود و بعضی از اهل
سیر برآنند که عروج رسول [illegible] در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامید و برخی عقیده دارند که آن واقعه در هفدهم ماه مبارک رمضان واقع شده و از سوق
کلام صاحب کشف الغمه که بعضی از سالکان مذهب ائمهٔ اثنا عشریه علیهم التحیة والثنا چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بوده
و در ربیع الابرار مذکور است که بقول [illegible] آنحضرت قبل از ظهور نبوت [illegible] و الله تعالی اعلم و در سال سیزدهم در بیست و هشتم صفر یا غرهٔ ربیع الاول
مشرف [illegible] از آن جناب [illegible] هجرت فرموده بقول جمعی آن روز دوشنبه بود و بعقیدهٔ [illegible] پنجشنبه و در روضة الاحباب مسطور است
که [illegible] که خروج پیغمبر صلی الله علیه و سلم از مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور دوشنبه یا بالعکس باتفاق اهل سیر آن
[illegible] روز دوشنبه از ماه ربیع الاول بمدینهٔ طیبه رسیده اما در تعیین مختلف شده است که از آن چند روز از ماه مذکور گذشته بود و روایت
صاحب کشف الغمه آنکه آنسرور روز دوشنبه یازدهم شهر ربیع الاول بوده و بمذهب جمعی در غرهٔ ربیع الاول آنصورت وقوع یافته و قولی آنکه دوشنبه دوم ماه
مذکور بوده و دوازدهم [illegible] بمدینه [illegible] قدوم حضرت خیر البشر علیه السلام والتحیه مشرف گشت و زمین یثرب از فر وجود سرور
دودمان عبدالمطلب [illegible] چو پروانه گرد شمع آمدند [illegible] لوای اطاعت برافراختند
[illegible] و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] و در سال دوم اذن قتال
با ارباب ضلال [illegible] فرمود و [illegible] ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و نسیم فتح و ظفر بر اعلام هدایت اعلام اهل اسلام
وزید و در سال سیم جنگ احد روی نمود و در سال چهارم غزوهٔ بدر الموعد و غزوهٔ بنی نضیر واقع بود و در سال پنجم غزوهٔ مریسیع بوقوع انجامید و در
همان سال جنگ احزاب و غزوهٔ بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع خیبر دست داد و در سال هشتم
مکهٔ مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز وقوع یافته صیت شوکت اهل اسلام از ایوان کیوان درگذشت و در سال نهم غزوهٔ تبوک [illegible]
و در سال دهم حجة الوداع صورت تیسیر گرفت و در صفر سال یازدهم عارضه [illegible] سید کائنات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات طاری شد بقول اکثر اهل سیر سیزده روز آن مرض امتداد یافت آنگاه روح مقدس آنحضرت از جهان گذران بنعیم جنان و روضهٔ رضوان
شتافت و بعضی از ائمهٔ اخبار گفته اند که ایام بیماری حضرت محمد صلی الله علیه و آله الاخیار چهارده روز بود و ده روز نیز گفته اند اگرچه علمای فن حدیث
و تاریخ متفق اند که وفات سید [illegible] روز دوشنبه واقع بوده اما در این معنی اختلاف نموده اند که آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک
ایام ربیع الاول انتظام داشته و جمعی که آن دوشنبه را از جملهٔ ایام ربیع الاول شمارند باز خلاف کرده اند که آن روز چند روز از شهر مذکور گذشته بوده
روایت اشهر و اکثر آنکه دوازدهم بوده و برخی بر آن رفته اند که دوشنبه دوم ماه مذکور آن مصیبت روی نمود و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غرهٔ
ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحق را عقیده آنست که واقعهٔ [illegible] حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در دوازدهم ربیع الاول
سمت وقوع پذیرفته و این عقیده از روی تحقیق خلاف واقع است زیرا که جمهور علمای کتاب و سنت بر این معنی اتفاق دارند که روز عرفه در حجة
که آنحضرت جهت مناسک حج در عرفات تشریف داشت جمعه بود و بر این تقدیر لازم می آید که غرهٔ محرم الحرام نیز جمعه باشد یا شنبه پس اگر فرض کنیم که اول
محرم جمعه بود و اول صفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گوئیم روز محرم شنبه بوده باشد پس غرهٔ صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر یکشنبه باشد یا دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول
شنبه باشد یا سه شنبه و اگر اول صفر دوشنبه بود پس غرهٔ ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنابر این مقدمه از روی حساب [illegible] روز دوشنبه دوازدهم
ربیع الاول بوده باشد و شیخ شمس الدین محمد جزری در تصحیح المصابیح و حضرت مخدومی جمال الاسلامی در روضة الاحباب در مقام جواب این اشکال رقم اقلام [illegible]
[illegible] آنکه احتمال دارد که هلال ذی الحجهٔ مذکور بسبب اختلاف مطالع بالبعضی دیگر از مواضع مختلف نبوده باشد و وقوف در عرفات بنابر روایت اهل مکه بود

دوو از ده روز [illegible]

گذشته

[illegible]

که بوده باشد حضرت رسالت مآب و اصحاب [illegible] چون [illegible] [illegible]
سی روز آمده باشد و بر این تقدیر غره ربیع الاول [illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
شد [illegible] چنانچه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد و بقول اصح اکثر [illegible] سالگی [illegible]
و قول آنکه آن حضرت شصت ساله بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم الموعود [illegible] در بیان بعضی از احوال حضرت

رسالتمآب از وقت طفولیت تا زمان وصول بسن شباب [illegible]

بیست سال [illegible] علی اختلاف الاقوال در گذشت [illegible]
[illegible] قلوب [illegible] ضلالت را حیاتی مجدد کرامت نماید [illegible]
عنایت فرماید [illegible] ایام جاهلی و عبادت اصنام [illegible]
ابلیس [illegible] شرکت و طغیان [illegible] خلق [illegible]
بتاج رسالت مصری سرفراز [illegible] کسی در عبادت مسلم [illegible]
قائم [illegible] جنبل [illegible] چون [illegible] قوم [illegible]
[illegible] چنین [illegible] احوال [illegible]
[illegible] سعادت ابدی [illegible]
[illegible] شرف [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]
[illegible] چراغ هدایت [illegible] و چون [illegible] عالم [illegible]
خاتم صلی الله علیه و سلم صفت [illegible] بروایت [illegible] آنحضرت [illegible] ثویبه [illegible] ابولهب [illegible]
[illegible] حمزة بن عبدالمطلب و ابوسلمة بن عبدالاسد [illegible] و عبدالله بن جحش [illegible]
[illegible] ثویبه [illegible] شیر [illegible]
[illegible] چهار ماه که ثویبه [illegible] حلیمه [illegible]
سعادت و حلم [illegible] سعد بن بکر [illegible] قریش [illegible]
ازواج خویش [illegible] اطفال [illegible]
که در حوالی حرم [illegible] اطفال قریش [illegible]
بهمین دستور در سال ولادت خیر البریه علیه السلام و التحیة [illegible] حلیمه [illegible]
[illegible] حلیمه [illegible]
[illegible]
[illegible] وقت [illegible]
و ما بعد [illegible] اطفال [illegible] قریش [illegible]
شخصی [illegible]
و نسبت آن شخص [illegible] عبدالمطلب بن هاشم [illegible]
و چه نام [illegible] سعادت و حلم [illegible]

کودکی است یتیم محمد نام و او را بر تمام زنان بنی سعد عرض کردم هیچ یک بانکه پدر ندارد قبول ننمودند و امیدوارم که تواند سودمند شود گفتم بروم و با شوهر خود مشورت
نمایم فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست و چون پیش شوهر رفتم صورت واقعه را در میان نهادم مبتهج و مسرور شده گفت ای حلیمه شتاب نما تا دیگران آن کودک را قبول نکنند
که با ما دیگری فرا گیرد تا خواهد بود من مانع شده بگو بیا بالغ و اندک ترکل جنبان خیریست من راه یافت و بالاخره خاطر بر ستاندن بسید و ابل را و اخر او را
داده نزد عبد المطلب رفتم تا مرا بخانهٔ آمنه برد و چون بانجا در آمدم زنی دیدم که روی او چون بدر منیر میتافت و در روی من خندید و مرا بحجرهٔ فرزند خویش
در آورد کودکی نظر دیدم که بشیر پوشی خفته خور شیدا نور او و فریفتهٔ جمال با کمال او شده رکهای بدنم پر شیر شده پستانها ست در دهانش نهادم تکیه چون پستان
چپ بروی عرض کردم ملتفت نگردید عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گوید که در آن زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم را بعدل موفق گردانید نا که یک
پستان بهر شیر کی که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون آنحضرت را بخانه بردم و نظر شوهر خود در آوردم سر بسجده نهاده گفت ای حلیمه کودکی آوردی که من در
میان قوم از روی بهتر ندیدم و چون شب شده مردم بخواب رفتند من بیدار گشته نوری دیدم که از حجره ساطع علیشیاء و مردم شهر بوی مشاهده کردم که بر
او میتافت و شوهر خود را از خواب برانگیختم و او را ملاحظه آن نور دیدیم تعجب نموده گفتم آن وصیت فرمود و گفت تا این طفل متولد شده احبار یهود و علمای
نصاری در شب و روز آرام و قرار ندارند و ما با آنکه زن ابدی بخانه خود میبریم الفتنه بعد از فتنه در شکم فرو کرده بیکم و مرا جمع ساخته در من
در دراز گوش خود سوار شدم و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست بر زمین زده و سر بجانب آسمان بر داشته تا سه بار بجانب کعبه شد و سه بار سر بر زمین نهاد
بازگشت و در سفر بر همه مرکبها قافله سبقت گرفت و زنان بنی سعد متعجب شده گفتند این همان دراز گوش نیست که در وقت توجه بجانب مکه قوت
رفتار نداشت گفتم همان دراز گوش است شنیدم که دراز گوش با آواز فصیح میگفت و من شنیدم که دراز گوش در آن وقت گفت والله که
مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مانده اید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین که خیر زمین و نور نقطه
نقطهٔ دوست الفقه حلیمه از امارت سعادت سروری و علامات سیادت او برتری در وقت ارضاع آن مهر سپهر پیغمبری چندان امور غریبه مشاهده
نمود که شرح آن بگفتن و نوشتن راست نیاید و از آثار این مقدم سعید و لذا و صلی الله علیه و سلم آنقدر خیر و برکت نصیب ایشان گشت که قلم و زبان از
تحریر شمهٔ از آن عاجز و قاصر اعتراف نماید حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر پیوسته از پستان راست شیر خوردی و هرگز التفات بجانب پستان
چپ نکردی و مانند اطفال دیگر جامهٔ خود را بول و غایط ملوث نساختی و هر روز در وقت معین بتقاضای حاجت پرداختی و چون هنگام سخن گفتن وی شد
نوبتی از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین و در روایتی آنکه حلیمه گفت اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که در نیمه شبی گفت
لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر خیر البشر در گذشت
حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و بنا بر آنکه دل از دیدار فایض الانوار آن برگزیدهٔ پروردگار نتوانست کند بار دیگر بهانهٔ خواست بود که آنحضرت را
بقبیلهٔ خویش آورد و در این نوبت بروایتی که در اکثر اهل کتب اهل سنت و جماعت مرویست قصهٔ شق صدر واقع شد چنانچه شرح آن در نسخ مشهوره سمت
و بعد از آن واقعه حلیمه خایف گشته سرور کائنات را بمکه برد و در ضمان حمایت و کرامت آمنه سپرد و در آن وقت بقول بعضی از مورخان سن شریف نبی آخر
الزمان علیه الصلوة و الرحمن به پنج سالگی رسیده بود و چون آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار و صحبه الاخیار
روشن گردانید ام ایمن که کنیزک عبد الله بود و بحسب ارث تعلق بحضرت رسالت پناه میداشت بحضانت آنحضرت مقرر فرمود و تربیت آن در حجو
همنشین ارزنان نسبت ام ایمن بحضانت میان   و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد تا با خوال عبد الله که ایشان از
بنی عدی بن النجار بودند ملاقات نماید و در منزلی که نزد دار النابغه میگفتند یکماه اقامت کرد آنگاه بجانب مکه بازگشتند و در مرحلهٔ ابوا آمنه مریض شد
بعالم بقا رحلت نمود و غیبت شد آن درة آسمان شرف جدا بحجرهٔ یتیم از صدف   و آمنه هم در آن موضع مدفون شده ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانید
و عبد المطلب در صدد کفالت آن صدر نشین ایوان رسالت آمده بر فوت آمنه تأسف بسیار خورد و اندر دریج نبوت را خاطر جوئی نموده از اولاد
صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هفتم از میلاد مقرون با سعادت خیر العباد در میان قریش قحط و غلای عظیم بوقوع پیوست و زحمت جوع در معده ها
شیوع یافته ساعت بساعت عسرت می افزود بالاخره بنا بر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود صناد ید قریش از عبد المطلب التماس نمودند که بدعا باران

باران رحمت متعال آمد و عبدالمطلب مشرف [illegible] ابو طالب [illegible] قوم [illegible] دست دعا
بدرگاه ایزد سبحانه و تعالی بر آورده برکت وجود خاتم الانبیا علیه من الصلوات [illegible] گشت و باران [illegible]
حضرت و نضارت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبدالمطلب [illegible] حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم با ابو طالب حواله کرد و ابو طالب بعد از فوت عبدالمطلب [illegible] در تربیت و حمایت آنحضرت ساعی [illegible]
و همواره در باب حراست و محافظتش اهتمام می نمود [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم [illegible]
حرم بگذارد و چون [illegible] آنحضرت [illegible] ابو طالب [illegible]
و گفت ای عم مرا با کسی میگذاری که نه پدر دارم و نه مادر ابو طالب [illegible] این سخن رقت [illegible] آنحضرت [illegible]
و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون [illegible] بصری [illegible] مسافت [illegible]
مقام بود با سید ابرار خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
و چون [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
معلوم کرد [illegible] ابو طالب [illegible] خاتم الانبیا [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] عبدالمطلب [illegible]
[illegible]
بحضرت خیر الانام [illegible] الصلوة [illegible]
و آنحضرت [illegible] ابو طالب [illegible]
خاتم الانبیا [illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible] ذکر توجه
حضرت خیر الانام [illegible] بصری [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] ابو طالب [illegible]

که موجب بی‌منتهای آن خزانهٔ کرم مهیا بیت و ارزانی داشته است پس خدیجه با آنچه وعده کرده بود وفا نمود و غلام میسره نام را ملازم خیر الانام علیه السلام
گردانید و یکی از قرابتان خود را که موسوم بخزیمة بن حکیم بود نیز برفاقت آنحضرت امر فرمود و میسره و خزیمه در آن سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کردند
چون نزدیک به دیر بحیرا رسیدند در پای درختی منزل گزیدند راهبی نسطور نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقامش گشته بود و از کتب سماوی معلوم داشته
که در سایهٔ آن شجره نشیند مگر پیغمبری از بام دیر نزول کرده و آنحضرت را در زیر آن درخت دیده خیال فرود و دید و مانند پروانه برگرد آن شمع شبستان
رسالت گشته بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نمود و میسره را از حقیقت حال آنحضرت اعلام داده وصیت کرد که او را بشام نبری که در آنجا یار دشمن
بسیار دارد و مبادا که کسی قصد وی اندیشد القصه بعد از آن بصری شام از طلوع صبح طلعت خیر الانام علیه السلام گشت و هر متاعی که خدیجه فرستاده بود به
بهای تمام فروخته شد و آنحضرت باتفاق رفقا مراجعت فرمود و در نیم روزی بنواحی حرم رسیدند و در آن زمان خدیجهٔ کبری با جماعتی از نسا در غرفه نشسته
بود که ناگاه دید که جمعی از جانب شام می‌آیند و دو مرغ بر زبر سر یکی از آن مردم پر در پر بافته سایه کرده‌اند خدیجه ازین معنی متعجب گشته بهمان لحظه میسره بخدمت
رسید و از خبر نسطور راهب و کرامتی که از سید کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در آن سفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شد و بسبب
از حساب نتیجه و اموال او بموج پیوست که از جهانیکه در تصرف خیر البشر بوده هیچ فراوان بحصول موصول گشته بنا برین مقدمات محبت خالصه موجود آن سرور
علیه افضل التحیات در دل خدیجه جای گرفته زبان حالش بمحتوای این مقال گویا شد که رباعی الصفا ... افلاک ... تا زین دو کدام خوبتر کرد خدا
خورشید جهانتاب توان خواند صباح یا ماه جهانگیر ز جانب شام آنگاه خاطر برازدواج سید اولیا و انبیا قرار داده نفیسه بنت منیه را
واسطه ساخته تا بتقریبی نکتهٔ ما فی الضمیر را بعرض آنحضرت رساند و خیر البشر بدان مناکحت راغب گشته خدیجه گفت هیچ بضاعتی که سود و مشتری از آن
مسعود عمم و سپس عم خود عمرو بن اسد و ورقة بن نوفل بن اسد را جهة انعقاد مجلس نکاح طلبیده اشت و حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه
برافقت اعمام خویش حمزه بن عبد المطلب و ابو طالب بخانهٔ خدیجه تشریف برد و بروایتی از ابو طالب و ورقة بن نوفل در آن محفل خطبهٔ فصیحه بلیغه بر زبان
رانده خدیجه را بحبالهٔ ازدواج خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه رضی الله عنها بروایتی چهار صد مثقال طلا بود و بقولی هشت شتر تا به و بعقیدهٔ زمره پانصد
درهم نقره و توفیق میان این سه روایت خالی از اشکالی نیست القصه هم در آن روز که عقد نکاح منعقد گشت بر حسب ... با آن زهرهٔ خورشید سیما
مقارنه کرده زفاف بوقوع پیوست نسبت سعادت بر کشاد اقبال دست قرآن مشتری در زهره پیوست و میان حضرت خیر الانام علیه الصلوة
والسلام و خدیجهٔ کبری رضی الله عنها الفت بغایت و محبت بنهایت واقع شده خدیجه که اعقل و اجمل نسوان قریش بود از کمال اخلاص در و سعادت جمیع
اموال و حیات خود را طفیل سید کاینات گردانید و آنحضرت نیز بوسیلهٔ آن در مقام خاطر جوئی بوده در مدت مصاحبت مضمون کلمهٔ کریمهٔ و عاشروهن
بالمعروف معمول میداشت **ذکر بنای خانهٔ کعبه باتفاق قریشیان و بیان شمهٔ از وقایع که روی نمود در آن اوان** به ثبوت
پیوسته که در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة اکابر قریش خانهٔ کعبه را که بواسطهٔ مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و
سقف نداشت باز کرده بتشیید اساس و تهیهٔ بنای آن پرداختند و چون ارکان خانه ارتفاع یافته وقت آن رسید که حجر الاسود را در موضع استوار
گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله را داعیه شد که آن سنگ متبرک را کسی از ایشان در محلش مضبوط سازد و بعد از قیل و قال
همه بر آن قرار گرفت که هر کس نخست از باب بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام است در آید در آن قضیه حکم باشد و هیچ آفریده از حکم او تجاوز ننماید و در آن اثنا
بانی مبانی شریعت غرا علیه من الصلوات اتمها از آن در در آمد و قوم بقدوم همایونش اظهار ابتهاج نموده گفتند اینک محمد امین رسید هر چه در بنا مقتضای
صوابنمای او باشد باید که بحکم او از آن تجاوز ننماید و چون صورت نزاع بضمیر آفتاب شعاع آنحضرت روشن گشت ردای همایون گسترد و حجر الاسود را در
میان آن نهاد و از هر قبیله شخصی را طلبیده عتبة بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفة بن المغیره و عدی بن قیس بخدمت شتافتند و باشارت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیة هر کدام یک گوشهٔ ردا را گرفته بدان طریقه حجر الاسود را برداشتند و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت نبوت پناه بدست
همایون آن سنگ متبرک را از میان ردا گرفته بموضعش استوار کرد و چون دیوار خانه موازی هیجده گز ارتفاع یافت آن را سقف ساختند مبنی بر شش
ستون گردانیدند و حجره که عبارت از حطیم است بدیوار است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم علیه السلام بوقوع پیوست

و بروایتی

پیوسته بوقتی آن صورت بلند بنیه رسالت علیه السلام والتحیه با عایشه رضی الله عنها گفت که لولا ان قومک حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و وضعتها
علی قواعد ابراهیم وجعلت لها بابا شرقیا وبابا غربیا و بنا بر استماع این حدیث عبدالله بن زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش را منهدم ساخته موافق
واعیه حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه خانه را بکمال عمارت باز آورد وچون در ایام سلطنت عبدالملک بن مروان حجاج عبدالله بن زبیر را بقتل رسانید
آن بنا را ویران کرده باز بدستور قریشیان خانه را آبادان گردانید وچون هارون الرشید بمسند خلافت تمکن گردید خواست که بنای حجاج را خراب ساخته
باز بقاعده عبدالله اساس خانه را بلند گرداند امام مالک رحمه الله او را مانع شد و گفت خانه کعبه را ملعبه سلاطین ساختن [illegible] هارون الرشید [illegible]
در گذشت المقصه چون سن شریف خیر البشر بچهل رسید علامات بعثت ظاهر گشت واول چیزی از آن علامات که از حضرت [illegible]
افضل الصلوات ظاهر شد خوابهای راست بود و کان لا یری رؤیا الا جاءت مثل فلق الصبح و گاه در آن ایام [illegible] خیر البشر [illegible]
آواز می آمد که السلام علیک یا رسول الله و چون بدان جانب می نگریست [illegible] نمی دید [illegible]
نگاه کردی کسی را ندیدی و بتدریج پذیرش تحمل [illegible] روی می نمود [illegible] محبت الهی [illegible] حاجت [illegible]
استیلا یافت که از ما سوی الله [illegible] خاطر مبارکش محو گردید و در قطع علایق [illegible] اتصال با خالق [illegible] مبالغه [illegible]
انقطاع می یافت کلمه آن تجلی عشق بر زبان می آورد

ذکر ابتدای نزول وحی الهی و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی

واقفان اسرار آسمانی و عارفان آثار قرآنی چنین آورده اند که چون زمان [illegible] نزول [illegible] کریمه [illegible]
انس و اعلام [illegible] حضرت خیر البشر صلی الله علیه وسلم [illegible] وصال [illegible]
در غار حرا [illegible] ارکان [illegible] در [illegible] ریاضت [illegible] بنیاد [illegible]
روز که [illegible] کذشت [illegible] جبرئیل امین [illegible] العالمین
از اوج سدرة المنتهی [illegible] آن حضرت [illegible]
قامت [illegible] آن که تاج [illegible] کوهر [illegible]
درین [illegible] یافت [illegible] وحی [illegible] بعثت حضرت رسالت پناه [illegible]
رویای صالحه بود [illegible] صادق [illegible] جبرئیل [illegible] روح الامین [illegible]
[illegible] جبرئیل فرستاده [illegible] رسول [illegible] آنحضرت [illegible]
من خواننده نیستم پس جبرئیل رسول را [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible] بخوان [illegible]
تکرار یافته بعد از آن جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ وربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم و [illegible]
اکثر [illegible] روح الامین [illegible] تعلیم [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] دو رکعت نماز گذارد [illegible] حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم [illegible] خدیجه رضی الله عنها تشریف برد [illegible]
[illegible] خدیجه [illegible] رسالت [illegible] آنحضرت [illegible]
مقصود [illegible] فرموده [illegible]
و [illegible] آنحضرت [illegible]
لقد خشیت علی نفسی [illegible] خدیجه رضی الله عنها [illegible] صلی الله علیه وسلم [illegible]
خویش ورقه بن نوفل [illegible] جبرئیل [illegible] قدوس [illegible]
ناموس جبرئیل [illegible] جبرئیل امین [illegible]
خدیجه گفت [illegible] جبرئیل [illegible]

با پیغامبر باز نمانی دارد و تحقیق که جبرئیل ناموس اکبر است که بموسی و عیسی نازل میشد انگاه خدیجه محمد را نیز در من فرستاد تا کیفیت حال را بواسطه از وی بشنوم خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها رسانید و آنحضرت نزد ورقه رفته حکایت نزول جبرئیل و آوردن آیات تنزیل را بگفت ورقه گفت ابشر یا محمد ثم ابشر بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بقدوم تو بشارت داده و زود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد با کفار اگر من آن روز را دریابم هر آینه ترا نصرت نمودمی و میان سر آن سرور را بوسید القصه ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر همایونش را مطمئن گردانید و بعد از آن باندک زمانی فوت شده بدریافتن اوان دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فایز نشد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است رسول در شان وی فرمود لقد رایت القس فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی وصدقنی باتفاق جمهور اهل سیر بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و آنمعنی موجب حزن و ملال خاطر انور نبوی گشته از غایت حزن چند نوبت قصد فرمود که خود را از قله کوه حرا بیندازد و هر بار جبرئیل بر آنحضرت ظاهر شده میگفت یا محمد تو پیغمبر خدایی بحق لاجرم دل مبارکش تسکین میگرفت و ضمیر همایونش اطمینان می پذیرفت و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی روزی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم و بالا نگریستم روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته است از این جهت خایف شده بخانه شتافتم و گفتم زملونی زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند و همان زمان این آیه نازل گشت یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر والرجز فاهجر بعد از آن وحی متواتر پذیرفته و من بعد باظهار دعوت زبان گشاده روز بروز اسلام قوت گرفت و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب از استراق سمع ممنوع گشته کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده از سر آن دعوی گذشتند.

ذکر تخصیص کسیکه بشرف اسلام و سعادت متابعت حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام دریافت و تعداد اسامی بعضی از اصحاب که در اوایل ایام بعثت انوار ایمان بر صحیفه احوال ایشان تافت

بر ضمیر انور واقفان فن سیر پوشیده نخواهد بود که در میان علماء فن تحقیق اختلاف است که اول کسیکه تصدیق حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نمود که بود اکثر محققان دانش اثر بر آن رفته اند که خدیجه کبری رضی الله عنها نخستین سعادتمندیست که باین موهبت عظمی سرافراز گشته و از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما درین باب وارد شده و نزد فرقه از روایت عمرو بن عبسه و ابوسعید خدری و حسان بن ثابت ... بثبوت پیوسته که نخستین کسی که بوحدانیت الهی و رسالت جناب ختمی پناهی ایمان آورده ابوبکر صدیق بوده و موافق عقیده این فرقه نیز از ابن عباس روایتی هست و پیش زمره دیگر بروایت ابوذر غفاری و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و خباب بن الارت و جابر بن عبدالله انصاری و خزیمه بن ثابت انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک رضی الله عنهم اجمعین استناد نموده که در تحلی بحلیه ایمان علی مرتضی بر تمامی صحب سبقت دارد و این زمره نیز مطابق اعتقاد خود از ابن عباس روایتی یافته اند و در جلد ثانی از روضة الاحباب مسطور است که بمذهب اهل تحقیق صحیح آنست که بعد از خدیجه کبری نخستین کس از فرق رجال در باب متابعت حضرت مصطفوی علی مرتضی سابق گشت و پس از آن جناب زید بن حارثه این سعادت دریافت و آنگاه ابوبکر صدیق بتصدیق آنحضرت زبان گشاد و پس بلال حبشی ایمان آورد و بعضی از ائمه دین گفته اند که اقرب با حتیاط آنست که گویند که اول مومنان از نسوان خدیجه است و از صبیان شاه مردان و از احرار رجال ابوبکر و از موالی آزاد زید بن حارثه و از عبید بلال حبشی رضی الله عنهم و بصحت پیوسته که هم در اوایل ایام بعثت جعفر بن ابی طالب رضی و ابوعبیدة بن حارث بن عبدالمطلب بشرف متابعت سرور دو جهان لوی بن غالب مشرف گشتند و هم در آن اوقات بهدایت ابوبکر صدیق عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحه بن عبیدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم مسلمان شدند آنگاه ابوعبیدة بن جراح و ابوسلمه عبدالله الاسد مخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند و بعد از ین جماعت عمار بن یاسر و پدر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت ابی امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعید بن زید و صهیب رومی و خباب بن الارت و عبدالله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بشرف ایمان آوردند

ذکر دعوت فرمودن حضرت خاتم الانبیا علیه السلام مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب سید ابرار بواسطه ایذا و اضطرار کفار

بلبلان گلشن نظم سیر و طوطیان شکرستان خبر در تقریر این داستان زبان حلاوت بیان بدین سان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهانی بتوحید الهی دعوت میفرمود و چون آیت بینات فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین

عن المشرکین تا ارشاد بطریق [illegible] خلایق را بجادهٔ دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرده از شرک و عبادت اصنام منع نمود و بهم ورآن [illegible]
وانذر عشیرتک الاقربین نازل گردید و سید المرسلین دعوت و انذار خویشان نزدیکتر پیش نهاد همت عالی ساخت [illegible] امیر المومنین علی رضی الله عنه منقول
که فرمود چون آیت مذکور نزول نمود رسول صلی الله علیه و سلم مرا به ترتیب طعامی امر کرد و من بعد از تهیهٔ اسباب ضیافت چهل نفر را با آنحضرت [illegible]
و ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب از آنجمله بودند و چون طعام حاضر کردم سید انام علیه الصلوة و السلام [illegible] گوشت بدست مبارک خود از
بعضی [illegible] تناول فرموده [illegible] چون الحق [illegible] گفت [illegible] ایشان [illegible]
که یک نفر از ایشان [illegible] سیر شده بود [illegible] تناول [illegible]
پیش از آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم تکلم فرماید ابولهب روی بقوم آورده گفت [illegible] صاحب [illegible]
و با همه [illegible] الله علیه گفت که قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب [illegible] تا هرگز [illegible]
[illegible] اسان تر است از آنکه با مجموع قوم عرب مقاتله نمائیم [illegible] عشیرت خود [illegible]
[illegible] عرب [illegible] و قوم متفرق شدند مرتضی علی کرم الله وجهه فرماید که نوبت دیگر [illegible] صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی [illegible]
[illegible] ابولهب [illegible]
و از اکل و شرب فارغ گشتند [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] فرمود [illegible]
[illegible] که من [illegible] خدایم [illegible] خلایق [illegible]
[illegible] عمل [illegible] مرتضی علی کرم الله وجهه [illegible] رسول [illegible]
یا رسول الله [illegible]
علیه و سلم مرا نوازش فرموده [illegible]
و خنده زنان با ابوطالب گفتند [illegible]
[illegible] قریش [illegible] آنحضرت [illegible]
گفتند این پسر عبد المطلب است [illegible]
قریشیان [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
که چون قریش [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] ابوطالب [illegible]
که تو بزرگ [illegible] ابوطالب [illegible]
[illegible] لوی بن غالب [illegible] قریش [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible]
[illegible] ابوجهل گفت [illegible] لا اله الا الله [illegible] قریش [illegible] رسول صلی الله
علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] ابوطالب [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] قریش [illegible]

حمایت و رعایت ابو طالب بذات خجسته صفات خواجه کائنات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات چندان اذیتی نتوانستند رسانید تیغ لوای شقاوت
برافراختند با ایذاء اصحاب پرداختند اکثر ضعفاء صحابه را گرفته بعذابهای گوناگون تعذیب مینمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند
از آن جمله پدر و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسانی از امت محمد صلی الله علیه و سلم که بدان درجه علیه فائز
شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال تجاوز گذشت رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب
حبشه هجرت نمایند و در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و چهار زن پوشیده و پنهان از میان سنگدلان قریش بیرون رفته روی بدریای بیکران
آوردند و عثمان بن عفان و زوجه وی رقیه بنت خیر البریه علیه السلام و التحیه و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه بن عبد
الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه از آن جمله بودند و این جماعت بکشتی از دریا عبور نموده در ضمان صحت و عافیت بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم
بنجاشی بود قرار گرفته از ایذای کفار فارغ گردیدند و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از رفتن مهاجران بحبشه بروزی چند سوره والنجم نازل گشته آنحضرت
بر زبان مبارک آیات آن سوره را در محفل قریش باواز بلند قرائت فرمود و در آنحال ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیت افرأیتم اللات والعزی
و منات الثالثة الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت میگذشت این کلمه را بگوش بت پرستان رسانید که تلک الغرانیق العلی و ان شفاعتهن لترتجی و از
استماع این کلام خبیث اصنام فرحناک شده و چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ از تلاوت سوره سجده کرد جمیع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید
بن مغیره سر بسجده نهادند و باهم گفتند که چون محمد خدایان ما را باحسن وجهی یاد نمود ما نیز دیگر با او ستیزه نخواهیم نمود و ابواب اعداوت بر روی بکشائیم جبرئیل
امین سید المرسلین را از القاء شیطان لعین واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر انور گشت و کریم غفور بجهت تسلی ضمیر منیر این آیه فرستاد
که و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان از این حال
آگاهی یافته بار دیگر نسبت بخیر البشر در مقام عصیان و طغیان آمدند لیکن چون خبر اظهار طاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضای کلمه
حب الوطن من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند و بعد از وصول از حقیقت واقعه خبر یافته و تعذیب و تشنیع مشرکان را از سر تیز دیده و شنیده
نوبت دیگر عازم حبشه شدند و درین کرت جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه با جمعی کثیر از رجال و نسوان صحابه با ایشان موافقت فرمودند و نجاشی
نسبت با جماعت طریق احسان سلوک داشته مهاجران بفراغ خاطر در حبشه توطن نمودند و چون خبر فراغت صحابه بسامع قریشیان رسید
از غایت حسد عمرو بن عاص و عماره بن الولید و بروایتی عبد الله بن ابی ربیعه را با تبرکات لایقه نزد نجاشی فرستاده التماس نمودند که مهاجران را بطرف
حرم بازگردانند و عمرو بن عاص و عماره بعد از طی منازل بحبشه رسیده بوسیله ارباب نجاشی ادای رسالت نمودند و امرای نجاشی که از قریشیان رشوها
ستانده بودند عرض کردند که ما را ازین امر با هیچ فایده متصور نیست مناسب چنین مینماید که ایشان را باین رسولان بسپاریم تا بمکه برند نجاشی این سخن را
نپسندیده و بر زبان گذرانید که هرگز طایفه را که التجا بما آورده باشند تسلیم خصم نکنیم تا وقتیکه بر حقیقت آنجا اطلاع نیابیم آنگاه بانعقاد مجلسی عظیم حکم فرموده
باحضار مهاجران اشارت نمود و صحابه جعفر بن ابی طالب را مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم تحیت و تسلیم بعبارات
لایقه کیفیت بعثت حضرت رسالت و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی و چگونگی انکار سالکان مسالک تباهی را بر نجاشی معروض
نجاشی گردانید و بعد از ثنای چند از کلام حضرت خداوند مامور گشته آغاز تلاوت سوره مریم کرد و چون بدین آیت رسید که فکلی واشربی و
قری عینا نجاشی گریان شد و اساقفه که صحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بر زبان آورد
که انه لهو الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوة است آنگاه روی بعمرو عاص و رفیق او آورده گفت والله که
این جماعت را بشما نسپارم و نسبت با ایشان شرائط رعایت و عنایت بجای آرم و جعفر و اصحاب از آن مجلس سرافراز و مستظهر و رسولان قریش مخذول
و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو بن عاص روز دیگر بخدمت نجاشی شتافته گفت این طایفه عیسی را بالعبودیت منسوب میدارند و نجاشی کرت دیگر
جعفر رضی الله عنه را طلبیده پرسید که درباره روح الله چه میگوئید جعفر گفت آن میگوئیم که خدای پاک گفته هو عبد الله و رسوله و کلمته القیها الی
مریم و روح منه و نجاشی خاشاکی از زمین برداشته گفت میان حال عیسی و آنچه شما گفتید این قدر فرق نیست مرحبا بکسی که از نزد وی آمده اید و بشما

و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است پس تحف و هدایای قریش را باز داد و گفت چون خداوند تعالی ملکت را بی رشوت بمن باز داد من نیز
رشوت نگیرم و سخن اهل غرض را در بارهٔ مهاجران نپذیرم و قول ایشان نشنوم آنگاه عمرو بن عاص و عماره خائب و خاسر بازگشتند و جعفر و مسلمین فارغ البال بیاسودند و آنچه را
مستوجب شد این کلمات آنست که پدر نجاشی را که در بلاد حبشه پادشاهی داشت جز او فرزندی نبود و برادرش دوازده پسر داشت و ارکان دولت
او تصور کردند که هرگاه پادشاه بمیرد چون او را فرزندی نیست سلطنت بیکی از پسران برادر انتقال خواهد یافت لاجرم آن ملک را بکشتند و
برادرش را بتخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که اصحمه نام داشت در وقت قتل پدر دوازده ساله بود چون ... آثار رشد
و اقبال از ناصیهٔ احوال او ظاهر گشت کسانی که پدرش را کشته بودند گفتند اگر این جوان زنده بماند ممکن است که انتقام ما بجوید
و از انتقام خون پدر بگذرد آنگاه باتفاق نزد عمش رفتند و حقیقت حال اصحمه را باز نمودند ... قتل ...
دهد که او را از آن مملکت اخراج نمایند و اصحمه را بیکی از سوداگران ... فروختند ... نجاشی ...
ارکان دولت او طلب سلطنت از یک از پسران او نمودند و از ... اصحمه پشیمان شدند ... نجاشی را طلب نمودند
و بپایهٔ تخت آوردند ... این حکایت آنکه نجاشی گفت خدای تعالی ملکت را بی رشوت بمن باز داشت ...
... بود ... نجاشی ... پادشاهی ...
... پادشاه ... ارکان دولت ...
و از ... عدالت ...
... گفت ...
... جعفر ...
السلام ...
...
متوجه ملازمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیة شدند ... گفتار در ایراد
اسباب وفات عم پیغمبر صلی الله علیه و سلم شعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیرون
آمدن آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی دیگر از وقایع و حوادث باتفاق اهل سیر در سال ... از بعثت خیر البشر ...
که هم آنحضرت بود در ... اهل اسلام ... سال ...
... اسلام ...
و نضر بن الحارث و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط ... ابوطالب ...
...
...
... آنحضرت رسالت ...
و ... رسول صلی الله علیه و سلم ... ابوطالب ...
...
...
... ابوطالب ...
و ... ابوطالب ...

نظم کشیده و دو بیت از آن جمله اینست شعر والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر بذاک
و قر منک عیونا آنگاه بنی هاشم و بنی مطلب عاهد ساختند و در باب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از شر اصحاب ضلالت از ایشان تعهد
نمودند غیر ابولهب تمامی با ایشان درین قبیله این معنی را قبول کرده مؤمنان از قوم بجهة احراز مثوبت و کافران بنا بر تعصب باتفاق بجماعت حضرت رسالت را بشعبی که
منسوب باو بود در آوردند و چون کفار قریش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه و سلم مشاهده کردند شعلهٔ مروت و رعایت صلهٔ رحم نسبت
بشقاوت تسکین دادند و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی هاشم و بنی مطلب طریقهٔ مناکحت و مبایعت و مخالطت مرعی ندارند و تا توانند نگذارند که بدیشان منفعتی عاید شود
بلکه جهة ایصال مضرت در طریق اهتمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته از خانهٔ کعبه آویختند لاجرم کار بر اهل اسلام بغایت دشوار شد
چه هرگاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از آن شعب بیرون می آمد اشرار کفار را ایذا و آسیب میرسانیدند اگرچه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه اضرار ایشان
نمی شدند اما نمیگذاشتند که کسی از اهل قافله یا مقیمان بازار مکه طعام بآن زمره باجنس فروشد و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق
اسباب اسلام مبالغه میکوشیدند و ابوطالب در آن اوقات اطراف شعب استوار کرده در محافظت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار اهتمام بسیار
مینمود و در شب و روز لحظهٔ از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون قریب سه سال برین منوال بگذشت و زمان مشقت بنهایت
انجامید ارضه را بر آن صحیفهٔ ظالمه گماشت تا هر حرف که غیر از نام حضرت حق عز شأنه بر آن مکتوب بود بجهد و بروایتی اسامی بود دیگر را خورده سایر کلمات
گذاشت و ایضا هشام بن عمرو بن الحارث العامری و زهیر بن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی و نوفل بن عبد مناف و ابوالبختری بن هشام و زمعة بن الاسود
بن المطلب بن عبد العزی با وجود کفر بر حال اهل اسلام ترحم نموده شبی با هم اتفاق کردند که آن صحیفهٔ ظالمه را قطعه قطعه کنند و صباح روز دیگر در مجمع
قریش انهای نقض آن معاهده کرده ابوجهل و بعضی دیگر از جهلهٔ کفره بقدم ممانعت پیش آمدند و در آن اثنا ابوطالب بآن مجلس تشریف آورد و کیفیت
استیلای ارضه را بر آن صحیفه بر وجهی که از حضرت خیر البریه شنیده بود تقریر فرمود و فرمود که اگر آنچه محمد درین باب گفته است موافق واقع باشد
شما از سر این معاهده در گذرید و الا من برادرزادهٔ خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا داشته باشید درباره او بتقدیم رسانید قریش این سخن را مستحسن شمرده چون
آن صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان رسول صلی الله علیه و سلم گذشته بود واقع بود و از آن جهة انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت اما ابوجهل
همچنان در طریق عناد سلوک مینمود و آنگاه آن پنج نفر که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره پاره ساختند و سلاح پوشیده بدر شعب
رفتند و حضرت رسالت مآب را با اصحاب و احباب از آنجا بیرون آوردند تا در مکان صحت و عافیت در منازل خویش نزول اجلال نمودند و
این واقعه در سال دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابوطالب اتفاق افتاد نظم بسال دهم عم خیر البشر که در خدمتش عمر برده بسر بدست
اجل داد نقد حیات محالست در دار دنیا ثبات در روایات اهل بیت سید کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات آمده است که ابوطالب
در اواخر اوقات حیات بنی هاشم را جمع کرده گفت یا بنی هاشم انتم صفوة الله و قلب العرب و انتم حزب الله و راس الحسب منکم السید المطاع و منکم المقدام
الشجاع آنگاه ایشان را بتعظیم بیت الله و رعایت صلهٔ رحم و اعانت عاجز و ادای امانت و صدق حدیث وصیت نمود و فرمود که شما را باید که با
محمد لوازم متابعت و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق عرب است و باری آمده است که دل تصدیق آن کرده و زبان براستی آن قایل شده
و بخدا سوگند که من چنان می بینم که اشراف اطراف ربقهٔ اطاعت او در گردن آورده و گردن کشان اکناف مطالب او بتسلیم خواهند کرد
ای بنی هاشم بدو تقرب جوئید و بحفظ مال او را تقویت نمایید والله لو کانت لی مدة و فی اجل تاخیر لکفیته الکوافی و لدفعت عنه الدواهی در مؤلفات
بسیاری از علما که بروایت محمد بن اسحق بسیار که از اعاظم اهل اخبار است ثبت تحریر یافته که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار
در وقت مرض موت ابوطالب فرمود که ای عم بکلمهٔ طیبهٔ توحید مبادرت نمای تا در روز جزا بآن وسیله ترا شفاعت کنم ابوطالب جواب داد که بخدا
که اگر نه آن بودی که ملامت قریش بودی که گویند که ابوطالب از خوف مرگ مسلمان شده هر آینه چشم ترا بگفتن این کلمه روشن ساختمی آنگاه حال وی
تغییر یافته زبان در دهانش می جنبید و چیزی میگفت عباس گوش نزدیک دهانش برده با رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت ای برادرزاده همانا
ابوطالب کلمهٔ را که بگفتن آن امر نمودی میگوید و ثقة الحفاظ ابوالکرام عبد السلام بن محمد بن حسن المقتصص از ثقات علماء نقل کرده است که

کما اتفق اهل البیت ان ابا طالب مات مسلماً و خلاف اهل البیت فی اسلام ابی طالب غیر معتبر و با وجود این روایات صحیحه آیات و خبر [illegible]
شده از این جنس و مقاسات که ابو طالب در حمایت و رعایت حضرت رسالت کشیده [illegible] علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات [illegible]
اکثر اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق گفتن کلمهٔ توحید نیافته [illegible] مشهور است که چون ابو طالب [illegible]
شهد [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] آنحضرت [illegible]
موجب [illegible] حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم [illegible]
من ابی [illegible] راوی گوید که [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
مروی [illegible] از ابن عباس رضی الله عنه مروی است که حضرت رسالت علیه السلام و التحیه [illegible] جنازهٔ ابو طالب [illegible]
رحم بجای آوردی و نیکوئی [illegible] منقول است که ابو طالب چهار پسر بود
و یک دختر [illegible] نام پسران [illegible] عقیل جعفر علی مرتضی و هر یک از این پسران به ترتیب مذکور ده سال [illegible] بزرگتر بود [illegible] طالب
[illegible] ابو طالب [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] آن سال را سال حزن نام نهادند [illegible]
ابو طالب [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
لاجرم آنحضرت بجانب طائف [illegible] قوم ثقیف [illegible] باسلام
دعوت نمود [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رسول خدا [illegible] طائف [illegible]
شهر طائف [illegible]
[illegible]
[illegible] طائف [illegible]
[illegible] طائف [illegible]
[illegible] صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
مقام [illegible] قرآن [illegible] آنحضرت [illegible]
بقبول دین اسلام موفق گشتند [illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
طائف [illegible] آنحضرت [illegible]
روزی [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible] قریش [illegible]
[illegible] طائف [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
حضرت رسالت علیه السلام و التحیه [illegible] ابی بکر صدیق [illegible] سوده [illegible] رضی الله عنها [illegible]

زفاف کرده بنابر خبری عایشه رضی الله عنها عروسی او و وقوع آن در شوال سال اول از هجرت در مدینه آنحضرت روی نمود **ذکر عروج سید کائنات علیه من رواتح الصلوات و فوائح التحیات بر معارج سموات** چنانچه به اقلام سلیل اجمال از مؤلفات ارباب فضل و کمال نقل کرده شده عارجان معارج اخبار نبوی و ناهجان مناهج آثار مصطفوی اختلاف نموده اند که قضیهٔ عزشهٔ معراج در کدام سال واقع بوده بعضی را اعتقاد آنست که این صورت بدیع در نوبت روی داد و ایضاً این معنی مختلف فیه است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم از کدام محل متوجه عالم بالا گشته چه بعضی از احادیث دلالت برآن میکند که آنحضرت در خانهٔ عایشه خود بود که جبرئیل نزول نموده او را بمعراج برده و در روایتی آنکه خیر البریه در حطیم تشریف داشته که این صورت دست داده و قولی آنکه در حجره بوده و در روایتی مشهور آنکه در آن شب رسول عرب و عجم در خانهٔ ام هانی بنت ابوطالب به تهیهٔ اسباب خواب اشتغال نموده که جبرئیل جهت آن مهم آنحضرت را از آنجا بیرون آورده و برین قیاس در میان روات اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه و سلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده اند یا آنکه در وقتی که حضرت رسالت مآب در خواب بوده روح شریفش بملأ اعلا رسانیده و جسد اطهرش را همچنان گذاشته اند چنانچه در روضة الاحباب مذکور است که عایشه رضی الله عنها و معاویه و حسن بصری برین مذهب رفته اند و محمد بن اسحق نیز تابع این معنی است و بعضی بر آنند که اسرای حضرت نبوی تا بیت المقدس به بیداری بود و عروج بر طبقات سموات بخواب بود و ظاهر آیهٔ سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الذی بارکنا حوله دلیل این روایتست و اکثر اکابر سلف و خلف بر آن رفته اند که معراج خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و انماها به بیداری بود و روح مطهر آنحضرت برافقت جسد مطهر و بعضی آن شب از مکه به بیت المقدس رفته و از آنجا باوج سموات عروج فرموده و نزول آیت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی مؤید این معنی است القصه در نیمشب آن پیک الهی نزد وی آمد و براقی آورد و براق مرکبی بود از استر خردتر و از دراز گوش بزرگتر رویش مشابه بروی آدمی و گوشهای او مانند گوش فیل و یال او مثال یال اسب و گردنش بسان گردن کرکسان و دمش چون دم شتر و سینه اش چو سینهٔ استر و قوائمش بقولی چون قوائم گاو و در روایتی مثل قوائم شتر و سمهای او بسم گاو مانند بود و سینه اش بشبیه یاقوت احمر نمود و پشتش مایل به سپیدی بود و از غایت صفا سپید درخشید و دو پر بران داشت که ساق وی را می پوشید و زینی از زینهای مرکب بهشتی بر وی نهاده بودند و آن مرکب بر بسته سیر رفتار بود که تا آنجا که چشم کار میکرد میرسید بیک گام

مثنوی
جوادی قمر سیر و گردون خرام ۞ براقی چو نور بصر تیز گام
ز آب و ز خاکش نبوده سرشت ۞ چریده به بستان سرای بهشت
نبوده ز زین و لجامش گزند ۞ نینداخته کس بمویش کمند
که ناگه بحکم جهان آفرین ۞ گرفتش عنان جبرئیل امین
رسانید نزدیک خیر الانام ۞ گرامی و داده کار زین را نظام
خرامش کن امشب بسوی سپهر ۞ تجمل ساز از روی خود ماه و مهر

لاجرم سید عالم صلوات الله علیه و سلم پای مبارکت در رکاب سعادت انتساب آورده برق صفت جست به پشت براق و برافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشته و بعد از وصول ارواح مشاهیر انبیا را آنجا بصورت جسمانی حاضر یافته باشارت جبرئیل پیش رفته و دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران و ملایکه اقتدا بآنحضرت کردند و پس از فراغ نماز و ادای ثنای کریم کارساز جبرئیل علیه السلام آنحضرت عالیمقام را بموضع صخرهٔ بیت المقدس برد و نردبانی که یک پایهٔ آن از یاقوت سرخ و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود از صخره تا آسمان ظاهر شد نصب و از آنجا رسول افلاک احتشام بر آمد برین چرخ فیروزه فام و چون بآسمان اول رسید جبرئیل آنحضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانیده و طلب فتح الباب نموده فرشتهٔ اسمعیل نام که با دوازده هزار فرشته بر آن در موکل است پرسید که کیست جبرئیل جواب داد که منم جبرئیل باز سوال کرد که کیست با تو گفت محمد اسمعیل گفت او را طلبیده اند روح الامین گفت آری پس در بگشود و گفت مرحبا به قدم الهی جاء و با این دستور صلی الله علیه و سلم برافقت جبرئیل طبقات سموات را در نوشته غرایب و عجایب بسیار ملاحظه فرموده و آدم را در آسمان اول و یحیی و عیسی را در فلک دوم و یوسف را در سپهر سیوم و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در فلک ششم و ابراهیم را در سپهر هفتم دیده و با هر یک از انبیای عالی شان مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و بعد از طی طبقات سموات سبعه بسدرة المنتهی رسید و آن درختیست که میوهٔ آن در بزرگی مثل سبوهای هجر و برگ آن مانند گوش فیل و تماشای آن از نور خدا و جلیل و چندان فرشته در حوالی آن شجره بودند که عدد ایشان غیر علام الغیوب کس نداند و مقام جبرئیل علیه السلام در میان آن درختست از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار جو

جوی دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی و از جبرئیل حال آن جویها پرسیدم جواب داد که دو نهر باطن از اهل بهشت است و دو جوی ظاهر نیل و فرات است
پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی منظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم آورده و ظرفی از شیر و دیگری از خمر بهشتی آنحضرت شیر را اختیار فرمود و آنگاه
جبرئیل آنحضرت را گفت نیکو کردی که فطرت یعنی دین اسلام را اختیار کردی و امت تو بر آن خواهند بود و اگر خمر را اختیار مینمودی امت تو گمراه میشدند و اگر میل
میل مینمودی دنیا و لی ایشان از فرقه مباحث روایت جمعی کثیر از روات حضرت مولانا علیه السلام و التحیه در آن شب بهشت و دوزخ
عجایب و غرایب جنان و منازل و درجات بهشتیان را مشاهده فرمود و از سر و اسرار و صفات ملائکه آنچه تعبیر از آن نتوان بود مشاهده فرمود
صلوات الله و سلامه بر درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم از
امین برایتقا از سدرة المنتهی در گذشت جبرئیل آنحضرت را گفت که من از این مقام در نتوانم گذشت اگر بقدر سر انگشتی فراتر روم بسوزم
بیرون آورد و آنحضرت را بر داشت و جبرئیل باز ایستاد و جنت الجنان کرم و رحمت قربت رساند که رسیده جبرئیل از دور باز ماند بعد از آن خاتم
الانبیاء تنها قطع مسافت نموده چون مقصد اقصی حجاب قرب فرمود و براق نیز بر ساکن شده و رفرفی سبز فرا رسید آنحضرت بر آن بنشست و سرا ایشاء
رسول صلی الله علیه وسلم بر آن رفرف نشسته پس قطع منازل پای قرب بحیث رسید و با منازل الطاف الهی نظر کرده و هفتاد حجاب را بگذشت
اندر آن آسمان در مقام وحدت که لا مکان از اسرار الهی بود و خصوصیات که از حوالی بود از فر او اکرام دید آنچه دید بشارت الخبر اینجا
و در آن شب کریم بخشش خواتیم سوره البقره بحضرت خیر الوری علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها عنایت فرموده و پنجاه نماز و روزه یک ماه
ینتبش فرض فرمود و آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم متوجه و مسرور بازگشت و چون در آسمان ششم موسی علیه السلام پرسید که چه چیز موسی حضرت را فرمود
که در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد موسی کلیم الله فرمود که امت تو استطاعت آنکه از عهده ادای این فرایض بیرون آیند ندارند
و من پیش از تو تجربه مردم کرده ام مناسب آنکه مراجعت نموده طلب تخفیف کنی سید عالم صلی الله علیه وسلم بازگشته طالب تخفیف شد حق سبحانه و
تعالی ده وقت نماز را وضع فرمود و چون رسول بموسی علیه السلام رسید کلیم الله همین مقالت تخفیف گفت دیگر آنحضرت را باز گردانید و ده وقت
دیگر تخفیف یافت و همچنین حضرت رسالت پناه نوبت دیگر تخفیف طلب نمود تا بیانی رسید و وقت نماز پنج وقت قرار گرفت و چون
باز حضرت موسی خیر الانام را گفت باز گرد و از پروردگار خود طلب تخفیف کن آنحضرت گفتند مرا از حق تعالی شرم آید و تسلیم نمودم بعد از آن
کرم روشن بسیط غبرا مراجعت فرمود و هنوز جای خوابش گرم بود در روضة الاحباب از صاحب ان الاقتصار مرویست که معراج و بازآمدن
آن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمعراج در عرض یک ساعت از شب وقوع یافت و در سیر ابن هشام مسطور است که ساعتی گفته اند و گویند
دیگر روز که آن آفتاب منیر بر اوج چرخ اثیر رسول ظاهر و کارها رفت خورشید حرم مرتبت بیت المقدس بیان
کرد احوال شب را تمام نمود تا راه ایمان قبول نکردند و تصدیق جمعی نمودند و ابوبکر را صدیق لقب و بعد از آن نخست از علامات صدق سوال
ذکر آثار تجار شام که بود ند از بیت الحرام رسول قریشی موقع صواب بگفت بسوی اشاره ایشان جواب داد آن گروه ضلالت
سپهر نگشتند از آن معجزه بهره ور نگردیدند و چون ضعیف دل ایشان بیقین طاهر نگشته تا شک تنها بیاید تقلیدان
فاروق بهر ذکر ابتدای اسلام انصار و متابعت ایشان با شتیاق ایمان و تقلید ایشان با خیر الامم در بیان سیرت نبویه
در بیان این داستان بدین سان زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در ایام حج هر سال خود را بر قبایل عرب عرض کردی و ایشان را
باسلام دعوت نمودی و لوازم رسالت بجای آوردی و در سال یازدهم از بعثت شش کس از قبیله خزرج در عقبه منی بخدمت خیر البشر رسیدند
ایشان را بقبول نبوت و ملت ترغیب نمود و آیتی چند از کلام مجید بر ایشان خواند و چون ایشان آن کلمات را شنیدند و از یهود شنیده بودند
که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است با هم گفتند که والله این آن پیغمبر است که یهودان ما را از بعثت او خبر میدادند نشاید که ایشان بر ما سبقت
تا کسی از اهل مدینه در این امر سبقت نیافته باشند آنگاه زبان بکلمه توحید گویا کردانیده گفتند یا رسول الله در میان ما و قبیله اوس عداوت
مشابه عیست که در میان فرقتان باطل الله جمیع امر هم بکتاب و آن شعر قبیلتان مشک و آن شش کس که نام ایشان نوشته بود را در آنجا

ایشان این جماعت سعد بن زراره و معوذ بن حارث بن رفاعه و عقبة بن عامر بن نابی و رافع بن مالک بن عجلان و قطبة بن حدیده و جابر بن عبدالله بن رئاب و چون
این شش نفر از آن سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر را با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافته
پرتو انوار ایمان و اسلام بر وجنات احوال بسیاری از متوطنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکهٔ مکرمه شتافتند
در عقبهٔ اولی بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة معزز شدند و با آن حضرت بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه از
فرموده خدا و رسول او در نگذرند و این بیعت را اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند و از جملهٔ اهل آن بیعت ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند و دو کس از قوم اوس
و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره معوذ و معاذ پسران عفرا رافع بن مالک سعد بن عباده منذر بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه
عقبة بن عامر بن نابی قطبة بن عامر بن حدیده و نام دو اوسیان اینست مالک بن التیهان عویم بن ساعده و این جماعت در وقت مراجعت التماس نموده حضرت
رسالت علیه السلام والتحیة مصعب بن عمیر را همراه خویش بمدینه بردند تا بارشاد آن قوم مشغول گشت ... کسی روانشد براه هدایت بلکه اکثر
قبیلهٔ اوس و خزرج باخلاص شعار اسلام مبادرت نموده در سال سیزدهم از بعثت جمعی کثیر بمکه شتافتند و از آنجمله هفتاد مرد و بروایتی هفتاد و سه مرد
و دو زن در شب دوم از ایام تشریق در شعب عقبه بملازمت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده ... از روی اخلاص و شرح بیان نمودند
بیعت با آن سرور که وقت تشریف بزمان ... ایشان را ... توجه نماید بیثرب ... حراست
کنند چنانکه اصحاب خود را ... و چون قواعد این بیعت که موسوم است به بیعت عقبهٔ ثانیه گویند باحکام تمام یافت سید المرسلین
باشارت جبرئیل امین دوازده نقیب از میان ایشان دوازده نقیب تعیین فرمود نه نقیب از خزرج و سه نقیب از اوس اسامی نقبای خزرج اسعد بن زراره براء بن
معرور رافع بن مالک ... سعد بن عباده سعد بن خیثمه سعد بن الربیع عبادة بن الصامت عبدالله بن رواحه عبدالله بن عمرو بن حرام منذر
بن عمرو بن خنیس و نام نقبای اوس اینست ابو الهیثم مالک بن التیهان اسید بن حضیر ... بعد از آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از امر بیعت
باز پرداخت جماعت مذکوره بمقامات خود ... شیطان بر سر عقبه آمده فریاد برآورد که ای اهل منا بدانید که مردم یثرب با محمد بیعت
کردند و بر حرب شما اتفاق نمودند روز دیگر قریش بمیان قافلهٔ مدینه رفته گفتند ای قوم اوس و خزرج ما شنیدیم که شما بمخالفت ما با محمد بیعت کرده اید
جمعی از مشرکان یثرب که از این مهم خبر نداشتند سوگند خوردند که این سخن خبر واقع نیست ... و چون آنجماعه بمدینه بازگشتند حقیقت احوال
بر قریشیان ظاهر شد بنابران در ایذا و اضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه و آله ما دام الفلک الدوار ... مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را
اجازت هجرت داده اکثر بمدینه شتافتند و از تعرض و تشویش مشرکان قریش نجات یافتند **ذکر جمع آمدن اشرار قریش بمشورت**
جهت اذیت رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت بخطهٔ یثرب چون مشرکان قریش مشاهده نمودند که اهل توحید را مصراع
مانند مدینه مأمنی پیدا شد گمان بردند که رسول صلی الله علیه وسلم نیز بآن صوب هجرت خواهد فرمود در دار الندوه مجتمع گشتند و در دفع خیر البریه علیه
السلام والتحیة طرح مشورت در میان انداختند و شیطان بصورت پیری صاحب تدبیر خود را بدان مجلس رسانید چون قریشیان از وی پرسیدند که
تو کیستی جواب داد که از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را دانسته آمده ام تا در باب مهمی که پیش گرفته اید لوازم امداد و تقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز قیل و
قال نموده رای شخصی از ایشان حبس سید آخر الزمان و تدبیر دیگری بر اخراج آنسرور قرار گرفت اما پیر نجدی در باب مخالفت این دو تدبیر دلایل گفت
در ابطال آن کوشید ابوجهل بن هشام گفت مناسب رای چنان مینماید که از هر قبیله شخصی چند جلد بر محمد روند و یکبار تیغ در او نهاده او را بقتل رسانند تا خون
او در قبایل پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت مقاومت با تمامت قبایل نباشد ناکام بدیت راضی شوند پیر نجدی این رای را تحسین
نموده و خواطر کفار بر آن قرار یافته متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین نازل گشته آیت کریمهٔ و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک
و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بر سید المرسلین خواند و پیغام رب العالمین رسانید که در مقام معهود با استراحت سر در آرد و روز دیگر متوجه
مدینه گردد و چون لباس روزگار بسیاهی ... کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه پسران حجاج
و نضر بن حارث و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعیمة بن عدی با فوجی دیگر از کفار چنانچه قرار داده بودند بقصد قتل سید ابرار صلی الله علیه و آله الاخیار گرد

عوف
قطبة بن حدیده
ابو الهیثم
عفراء بنت عبید بن ثعلبه نام مادر معوذ و معاذ است نام پدر آنها حارث بن رفاعه بود نزد ... التوشتری
عمیر
خزرج
عمر

توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]

و دل قوی دار که گروهی [illegible] سید علی مرتضی کرم الله وجهه [illegible] فرموده [illegible]

در فراش خاص آنحضرت تکیه فرمود و چون مشرکان [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible]

[illegible] صلی الله علیه وسلم چون امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]

سوره یس [illegible]

[illegible] جبرئیل و میکائیل

فرمود که در میان شما [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بالای سر و میکائیل در پایان [illegible] علی رضی الله عنه [illegible] روح الامین [illegible]

و این آیه [illegible] و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله والله رؤوف بالعباد [illegible]

صلی الله علیه وسلم [illegible] مشرکان [illegible]

[illegible]

مشرکان [illegible] امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم

مشغول [illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible] رسول الله [illegible]

خیر البشر صلی الله علیه وسلم [illegible] صدیق اکبر رضی الله عنه [illegible]

[illegible] ابوبکر صدیق [illegible]

[illegible]

حضرت خیر البشر [illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible]

[illegible] رسول الله [illegible]

[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

[illegible] صدیق اکبر رضی الله عنه [illegible]

[illegible]

[illegible] ابوبکر [illegible]

[illegible] ابوبکر رضی الله عنه [illegible] حضرت خیر الانام [illegible]

شد بلطف و عنایت الهی در حمایت آمد چنانچه آیهٔ کریمهٔ ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول لصاحبه لا تحزن ان الله معنا اشعار بهمین میکند القصه چون قریشیان
آشیانهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت را بر در غار ثور دیدند التفات بقول قایف نکرده نومید و حیران بازگشتند ابوجهل گفت تا در مکه ندا نمودند که هر که محمد یا
ابن ابی قحافه را بیاورد صد شتر از ایشان بر وجه مشتلق بستاند روایت کنند که احمد مختار صلی الله علیه مادام الفلک الدوار سه شب در آن
غار توقف نموده در آن لیالی عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنه هر شب بغار میرفت و هر خبر که شنیدی عرض میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کردهٔ ابوبکر بود
قدری شیر بآنجا می آورد و عبد الله بن اریقط را باجرت گرفته دو شتر بدو سپرده مقرر ساخته بودند که در صبح روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند
و مراسم رهبری قیام نماید و بعد از انقضاء مدت مذکور عبد الله بموجب فرموده عمل نموده رسول صلی الله علیه و سلم و ابوبکر رضی الله عنه بر یک
شتر نشستند و عبد الله و عامر بر شتر دیگر و تعجیل هر چه تمامتر از طریق سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا گرمگاه روز دیگر در هیچ منزلی قرار نگرفتند
آنگاه فرود آمده در سایهٔ سنگی لحظهٔ آسوده باز براه افتادند و در گذار حضرت خیر البشر بخیمهٔ ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاد خیر البریه علیه منزل قدید ٣
السلام و التحیه دست مبارک به پشت یکی از اغنام او که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشید و از پستان آن گوسفند
شیر فراوان روان شد چنانچه تمامی حاضران سیر شیر گشتند و هر ظرفی که در آن خیمه بود پر شد و آن گوسفند ببرکت دست حق پرست آنحضرت تا هژده
سال زیست و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقة بن مالک بطمع صد شتر که قریش وعده کرده بودند بر اسب خویش نشسته از عقب رسول صلی الله
علیه و آله و سلم بشتافت و چون نزدیک بآنحضرت رسید اسبش بسر در آمد و پیاده شده بازلام تفأل جست و با آنکه فال مکروه طالع شد او بار دیگر
سوار شده تعاقب آنحضرت کرد و همچنان تند راند که آواز قرائت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را شنید و نوبت دیگر اسبش بسر در آمد
و او بر خاک مذلت افتاده غبار انگیخته تاخت چون میان او و رسول صلی الله علیه و سلم مسافت یک تیر پرتاب ماند آنحضرت مناجات کرده گفت الهی
سراقه را از ما کفایت کن مقارن این دعا قوائم اسب سراقه بزمین فرو رفت سراقه پیاده شده فریاد بر آورد که یا محمد دعا فرمای که اسبم خلاص
شود تا من بازگردم و هر کس که از عقب تو متوجه شود بازگردانم و بدعای حضرت مصطفی اسب سراقه مطلق العنان گشته و سراقه امان نامه از آنحضرت گرفته
مراجعت نمود و نگذاشت که کسی از عقب رسول صلی الله علیه و سلم بیاید و دیگر آنکه بریدة بن الحصیب الاسلمی با هفتاد نفر از قبیلهٔ خود بطمع شتری که
قریش قبول کرده بودند سر راه بر آنحضرت گرفت شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده است که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید پرسید رسالت پناه ٢
که نام تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امرنا یعنی نیکو شد کار ما و باز سؤال کرد که از کدام طایفه بریده گفت از بنی اسلم رسول صلی الله
علیه و سلم فرمود که سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که از بنی اسلم از کدام قبیله بریده جواب داد که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد
سهم تو بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود بسعادت اسلام فایز شد و دستار
خود را گشاده بر سر نیزه علم ساخته پیش پیش آنحضرت روان گشت آورده اند که سکنهٔ مدینه بعد از وقوف بر توجه خیر البریه علیه السلام و التحیه از بهر
هر صباح بطریق استقبال تا حره می آمدند و چون هوا گرم میشد باز می گشتند روزی بدستور معهود مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر رایات صلی الله
علیه و علی آله الاطهار افتاده بآواز بلند فریاد بر آورد که ای بنی قیله آن بخت و سعادت که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و انصار در غایت فرح
و استبشار باستقبال استعجال نموده در ظاهر حره بعز دست بوس آن مقتدای احرار سرافراز گشتند و آنحضرت بمحلهٔ قبا در میان بنی النجار بسرای کلثوم بن
الهدم یا سعد بن خیثمه نزول فرمود و چند روز آنجا توقف نموده در آن ایام ببنای مسجد قبا که آیهٔ کریمهٔ لمسجد اسس علی التقوی اشعار بشأن آن است
پرداخت و آن اول بقعه‌ایست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات اشرفها در مدینه ساخته آنجا نماز گذارد و بثبوت پیوسته که بعد از توجه رسول
صلی الله علیه و سلم بمدینه امیر المؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه مدت سه روز در حریم حرم توقف کرده ودایع خلایق که نزد آنحضرت بود بصاحبان
رسانید آنگاه پیاده متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علماء شیعه جمعی از غلاظ کفره مرتضی علی رضوان الله تعالی را تعاقب نمودند و بین الجانبین
هم جنگ و جدال سمت سرایت گرفته شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه و سلم در محلهٔ قبا بود که بملازمت آنحضرت
رسید و باصناف الطاف از امثال و اقران ممتاز گردید و بروایت اهل سنت و جماعت آنکه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه آن راه را پیاده فضیلت ٣

پیاده طی کرده بود و آبلها بر پای مبارکش ظاهر گشته بعد از وصول بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت دست مبارک بر پایهای آنجناب مالید و
و دعاء شفا خواند آبلها در ساعت صحت پذیرفت و بعد از آن هرگز بدرد پای مبتلا نگشت تا سید عالم صلی الله علیه وسلم در حیات بود ذکر وقایع سال اول
از هجرت سید الابرار علیه صلوات الملک الجبار و الاخیار در کتب اخبار و صحایف آثار مسطور است که رسول صلی الله علیه وآله
الاطهار روز جمعه از قبا متوجه مدینه شده و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید وقت نماز جمعه در آمد و آنحضرت در آنجا نماز
وانزوا
نماز جمعه قیام نمود و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گزارد و بعد از اتمام نماز رسول صلی الله علیه وسلم از آنجا سوار گشته روی بمدینه
آورد و از هر قبیله که می‌گذشت اکابر آن قبیله زمام ناقه را گرفته التماس می‌کردند که رسول الله نزول اجلال فرماید و آنحضرت می‌فرمود که
بگذارید ناقه را که او مأمور است و ناقه همچنان می‌رفت تا بمحلی رسید که الحال مسجد آنجاست و بخوابید و آنجا موضع
خرما خشک کردن دو یتیم بود و نزدیک بود بخانه ابو ایوب انصاری رضی الله عنه پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که این منزل است انشاء الله تعالی
و ابو ایوب رخت آنحضرت را بخانه برد و رسول صلی الله علیه وسلم بخانه ابو ایوب نزول فرمود و مدت هفت ماه در خانه ابو ایوب بود
و آنحضرت در سال اول از هجرت بنای مسجد مدینه و حجرات فرمود و در آن ایام امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام نیز از مکه برسید و در
این سال مسلمانان بنماز جمعه و غیر آن مأمور شدند و اذان مشروع گشت و در سال اول از هجرت آنحضرت عایشه را در خانه آورد
و نزول آیات قتال بود و در این سال ... و جماعتی از صحابه بمدینه هجرت نمودند و در این سال ... و در این سال عبد الله بن زبیر متولد شد
ازعینه
ابو امامه اسعد بن زراره که از نقبا بود وفات یافت و آنحضرت بر وی نماز گزارد و در این سال ... و هم در این سال عبد الله بن سلام
و عبد الله بن ابی بکر رضی الله عنهما ... و در این سال ... اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه بود و ذکر اسلام سلمان
فارسی سلمان رضی الله عنه در مسالک خدمت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بروایت عبد الله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که سلمان گفت
که پدر من دهقانی بود در ... از دیار اصفهان و مرا ... دوست داشتی و بسبب آن دوستی مرا در خانه محبوس داشتی و من بر دین مجوس بودم و
خدمت آتشکده ... و روزی پدرم مرا بکاری فرستاد و در راه بکلیسای نصاری گذشتم و آواز ایشان شنیدم و در آنجا رفتم
که ... بطاعت ... مشغول بودند ... از دین ایشان ... و با خود گفتم که این دین بهتر از دین ماست و از ایشان پرسیدم که اصل این دین
کجاست گفتند در شام پس بخانه پدر بازگشتم ... و پدرم مرا در بند کرد ... و من بایشان پیغام فرستادم که چون قافله ...
بشام روند مرا خبر کنید ... و چون قافله عزیمت نمود بند از پای خود برداشتم و با ایشان بشام رفتم و ... از ... اسقف ...
مشغول گشتم و چون وفاتش نزدیک رسید ... گفتم مرا بکه وصیت می‌کنی ... بفلان کس در موصل ... پس بموصل رفتم ... و چند گاه بخدمت وی
بودم ... و چون وفات وی نزدیک رسید ... مرا بشخصی در نصیبین ... و من بنصیبین رفتم و ... بخدمت وی بودم ... و از آنجا بعموریه ...
رفتم ... و در آنجا ... و چون وفات او نزدیک رسید ... گفت ... زمان ظهور پیغمبری نزدیک رسیده که ... بدین ابراهیم ...
و من ... آن پیغمبر ... در زمین عرب ... هجرت ... بزمینی که ... نخلستان باشد ... و علامات او آنست که هدیه قبول کند و صدقه نخورد
و میان دو کتف او مهر نبوت باشد ... پس ... با جمعی از ... عرب ... بایشان گفتم مرا ... ببرید ... و چون ... بوادی القری رسیدیم ... مرا
... بغلامی ... و من ... در ... بمدینه ... و نخلستان ... دیدم ... و دانستم که ...
... و چون ... آنحضرت بمدینه ... و ... بنزد وی رفتم ... و ... قدری ... آوردم ... و گفتم ... صدقه است ... و ... آنحضرت ... و چون

چند گاه بخدمت آن یهودی پرداخته تا بسیم خود بیع کرد و در ملازمتش بمدینه رفتم چون چشمم بر آن بلده افتاد جزم دانستم که مهاجر سید عالم
صلی الله علیه و سلم خواهد بود و هم در آن اوان وصول پیغمبر آخر الزمان بدان سرزمین وقوع یافته در حلقه قبا نماز شامی بخدمت آنحضرت شتافتم و مقداری
خرما بنظر انورش رسانیده گفتم که این صدقه است رسول خدا نخورد و باصحاب اشارت کرد که بخورید و چون خیر البریه علیه السلام بنفس مدینه تشریف آورد باز
بشرف ملازمت مشرف شده خرمائی چند بردم و گفتم این هدیه است آنحضرت بتناول آن مبادرت فرمود و از سلمان مرویست که گفت در نوبت
ثانی بیست و پنج خرما برده بودم و بیست و پنج نفر از صحابه در صحبت خیر البشر نشسته بودند و من دانهاء خرما را که افکندند بشمردم هزار عدد بشمار در آمد
و در نوبت سیوم که بملازمت حضرت رسالت رسیدم بجانب پشت آنحضرت میل کردم و غرض من آن بود که مهر نبوت روشن شده بود
چنانچون آنحضرت خویش را بیند اخت و دیده ام بر مهر نبوت افتاد و آنرا ببوسیدم و گریان شده کیفیت حال باز نمودم آنگاه سرگذشت
خود بر حضرت عرض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب عالم افروز مرا گفت خود را از آن یهودی بازخر من از مالک خویش التماس نمودم جواب داد که
سیصد نهال خرما بنشان و چهل وقیه طلا تسلیم نمای تا ترا آزاد کنم و من کیفیت طلب او را بعرض خیر البریه
علیه من الصلوات اکملها رسانیدم آنحضرت و اصحاب بنا بر اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سیصد نهال
بمن عنایت کردند و آنحضرت بدست مبارک خود آن نهالها بنشاند و جمیع نهال هم در آن سال بار آورد مگر یک نهال که عمر بن الخطاب
رضی الله عنه نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی علیه صلوات الله و سلامه بدان نخلستان رسید آن نخل را دید فرمود که این نهال را کی نشانید گفتند امیر المؤمنین عمر
گفتند یا رسول الله آنحضرت فی الحال آن نهال را برکند و باز بدست مبارک نشانده همان لحظه خوشهاء خرما از آن نخل آویزان گشت آنگاه سلمان
آن نخلستان را تسلیم خواجه خود نموده در تامل بود که چهل وقیه طلا از کجا بهم رساند در آن اثنا از اموال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ بنظر انور
خیر البشر در آمد آنحضرت سلمان را طلبیده گفت ببر و این را بیهودی تسلیم کرده خود را خلاص کن سلمان گفت یا رسول الله
این چه مقدار است آنحضرت فرمود که بگیر این را که حق عز و علا
گفت سلمان بحق آنکه نفس من بقبضه قدرت اوست که چون آن بیضه طلا را وزن نمودم چهل وقیه برآمد بیهودی تسلیم
نمودم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کونین آوردم و تا پنج سال اول نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت
بود مقرر شده که چهار رکعت گذارند و نماز بامداد و نماز شام بحال خود ماند و اذان هم در آن سال در میان آمد و منصب مؤذنی به بلال حبشی قرار گرفت
و در همین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات واقع شد از کتب اکثر اهل سیر چنان مفهوم می شود که عقد
مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته نوبت اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را در آن دخلی نبوده چنانچه از عبد الله بن عمر رضی الله عنه مرویست که
گفت رسول صلی الله علیه و سلم عقد برادری بست میان ابو بکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم پس علی مرتضی گفت
یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و میان من و برادری انعقاد نکردی آنحضرت فرمود که انت اخی فی الدنیا و الآخرة اما کیفیت مواخات ثانی
آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه در میان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل و پنج کس از انصار واقع شد و در این مواخات بروایتی که در روضة
الاحباب مسطور است حضرت رسالت مآب عقد برادری بست میان ابو بکر صدیق و خارجه بن زید انصاری و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ
و زبیر بن العوام و سلمة بن سلامة انصاری و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت انصاری و طلحة بن عبید الله و کعب بن مالک انصاری و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابو الدرداء رضی الله عنهم اجمعین و درین باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه آن جماعت در معاونت هم تقصیر ننمایند و از
یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنا بر نوشته مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد از غزوه بدر آیت و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شد
آن حکم منسوخ گشت در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مواخات هر یک از رجال مهاجران را
نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابی طالب رضی الله عنه گرفته گفت این برادر من است قال حذیفه
فرسول الله صلی الله علیه و سلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و در اعلام الوری مذکور است که

که در سال اول از هجرت یهودی بنی قینقاع نزد رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و گفتند یا محمد علی با ما چیزی عوض آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا
اله الا الله و ان محمد رسول الله انگاه اوصاف حضرت را بر وجهی که در توریة مذکور بود اعتقاد داشتند و گفتند هر چه گفتی شنیدیم و ما نحن آن آمده ایم که تو را
سعادت لحد را انحکام دهیم تا با تو باشیم و نه بر تو تا آن زمان که ما را معلوم شود که مقیم تو و قوم تو کجا می باشد سید عالم صلی الله علیه و سلم تبسم نمود
فرمود تا حجه بر ایشان ... و درین سال از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین آنکه گرگی از رمه گوسفندی در ربود و شبانی آن
دویده گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت که چرا رزقی را که ایزد تعالی بمن رسانیده بود از من ستدی شبان متحیر شده گفت
هرگز از این عجیب تر امری ندیدم که گرگ سخن گوید گرگ گفت ازین عجیب تر آنست که در میان این نخلستان کسی است و گوسفندان شما را از
گذشته و آینده خبر میدهد و چوپان را ندید و ... صاحب مقام محمود و ... آنحضرت ...
از جمله علامات قیامت است و درین سال حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه با عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما زفاف
فرمود و تولد عبد الله بن زبیر در این سال بوده و درین سال حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قبیله ... و بعد از هشت
یکماه در مدینه وفات یافته ... و در ... وفات اسعد بن زراره که از افاضل نقبا بود در
سال اتفاق افتاد و او در بقیع غرقد مدفون گردید ... اول ... در بقیع مدفون گشت و درین سال ...
کلثوم بن الهدم ... و درین سال ولید بن مغیره ...
بن وائل السهمی که از جمله عظمای مشرکین بودند در سفر آخرت ...

ذکر وقایع سنه ثانیه از هجرت خیر البریه علیه السلام

و التحیه باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی آخر الزمان ماه شعبان از روزه ماه رمضان فرض شد و صدقه فطر واجب گشت و حضرت
خیر الوری روز سه شنبه ... درین سال در نیمه شعبان قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبه معظمه زادها الله شرفا
و تکریما تحویل یافت و تزویج شاه اولیا علی المرتضی با سیدة النساء فاطمة الزهرا رضی الله عنهما هم درین سال بوقوع پیوست و در بعضی از کتب معتبره روایت
نقل مرویست که قبل ازین وصلت روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بخدمت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه حاضر شده ...
کرد آنحضرت ... و درین ... عمر رضی الله عنه ...
... علی ...
اعلام الوری مذکور است ...
که حضرت رسالت ... علی مرتضی رضی الله عنه ...
گشت ... رسول صلی الله علیه و سلم ...
که ... فاطمه ...
حق سبحانه و تعالی ... فاطمه ... علی مرتضی ... صلی الله علیه و سلم ...
و ... فی الاسلام ... رسول الله صلی الله علیه و سلم ...
من عنده ... علی علیه السلام ...
علیهم الی یوم القیام ...
با جبرئیل ...
صلی الله علیه و سلم ... فاطمه ...
و میکائیل ... صلی الله علیه ...
و علی ...

بود اقتضا و مناقب خوارزمی از امیر المومنین علی کرم الله وجهه و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم در خانه ام سلمه بود که شخصی
والا جناب بنیاه جهت خطبه فاطمه رضی الله عنها بدانجا تشریف برد و بعد از اظهار ما فی الضمیر آن بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد تو را ای علی
بدرستی که ایزد تعالی در شب چهارشنبه فاطمه را در سلک ازدواج تو کشید و پیش از آمدن تو فرشته که وجوه و اجنحه کثیره داشت نازل شده مرا گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته یا محمد ابشر یا محمد باجتماع الشمل و طهارة النسل فقلت و ما ذاک ایها الملک فقال لی یا محمد انا سیطائیل الملک الموکل باحد قوایم العرش سالت سیطائیل
ربی عز وجل ان یاذن لی فی بشارتک و هذا جبرئیل علیه السلام فی اثری یخبرک من ربک عز وجل بکرامة الله و هنوز سخن سیطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل
با ایشان رسید پس از تقدیم تحیت و سلام حریر پاره مصفا از حریر بار های بهشت که در آن دو سطر نوشته بود نمادلیکم نور نزد من نهاد و من از حبیب خود جبرئیل پرسیدم
که حقیقت این حریر و مراتب چیست که بر آن نوشته اند جواب داد که بدرستی که حقتعالی اطلاع یافت بر اهل ارض اطلاع یافتی و ترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود مبعوث
گردانید و ثانیا بر ساکنان انتظر علیهم اطلاع نمود برای تو برادری و وزیری و صاحبی و دامادی اختیار نمود و دختر تو فاطمه زهرا را با او در سلک ازدواج
کشید باز پرسیدم که کیست این شخص فقال یا محمد اخوک فی الدنیا و ابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب رضی الله عنه آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله
اشجار بهشت و روضه طوبی بامر الهی ثمار برآورده و بحلل مزین و محلی گشتند و حورا جمال احوال خود را بزیور ها بیاراستند و ملایکه در حوالی بیت المعمور مجتمع شده
رضوان منبری از نور که آدم در روز عرض اسما بر فرشتگان بر آن صعود فرموده بود نصب نمود پس بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان و حسن بیان
و فصاحت وارد بر آن منبر بر آمده باداء حمد و ثنای ایزد تعالی متوطنان سموات را فرحناک و مسرور ساخت قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان
اعقد عقدة النکاح فانی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد من عبدی علی بن ابی طالب فعقدت عقدة النکاح و اشهدت علی ذلک الملائکة
اجمعین و کتبت شهادتهم فی هذه الحریرة و قد امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیک و ان اختمها بخاتم مسک و ان ادفعها الی رضوان و ان الله عز وجل
لما اشهد الملائکة علی تزویج علی من فاطمة امر شجرة طوبی ان تنثر حملها و آن شجره بار خود را نثار کرده ملایکه و حور عین آنرا برچیدند و تا قیامت آنرا بخیر خواهند
بود یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که تو را مامور گردانم که میان علی و فاطمه رضی الله عنهما در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه بعضی
از کتب سیر از انس بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه نشسته بودم که آثار وحی در بشره همایونش
ظاهر گشت و پس از لحظه وحی منجلی شده آنحضرت فرمود که ای انس هیچ میدانی که جبرئیل من از خداوند عرش چه پیغام آورده انس گوید که گفتم یا رسول
پدر و مادرم فدای تو باد چه چیز است آن فرمود که پیغام آنست که ان الله تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابو بکر و عمر
و عثمان و طلحه و زبیر و طایفه از انصار را بگوی که رسول خدا شما را میخواند من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها
و اسما بعد از ادای حمد و ثنای باریتعالی فرمود که من بشما بر مرحبا سب جلال سبحانی فاطمه را بعلی دادم بمهر چهار صد مثقال نقره اگر علی باین راضی شود و حال
آنکه هنوز امیر المومنین رضی الله عنه بدان مقام تشریف نیاورده بود پس بفرموده رسول الله صلی الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران آنرا از هم ربودند و همان لحظه
علی مرتضی علیه رضوان الله حاضر شد مصطفی علیه التحیة والثنا در روی وی تبسم فرمود و گفت یا علی ایزد تعالی مرا امر کرده است که فاطمه را بنکاح تو دهم و من او را
در سلک ازدواج تو کشیدم بمهر چهار صد مثقال نقره بدین راضی هستی قال رضیت یا رسول الله ثم قام علی فخر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله
فیکما الکثیر الطیب و بارک الله فیکما قال انس والله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب بروایتی امیر المومنین علی در مجلس حاضر بود بموجب اشارت رسول صلی الله
علیه وسلم خطبه فاطمه و جعل مهرها درعی هذا و قد رضیت بذلک فاسئلوه و اشهدوا فقال المسلمون لرسول الله صلی الله علیه وسلم زوجته یا رسول الله
فقال نعم فقالوا بارک الله لهما و علیهما و جمع شملهما بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء رضوان الله علیهما خطبه فرمود رسول الله صلی الله علیه
وسلم گفت یا علی مهر او چه چیز داری جواب داد که یا رسول الله در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره حطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که آنرا بصداق ساز در کشف الغمه مسطور است که آن زره را علی مرتضی رضوان الله تعالی بچهار صد درم نقره بعثمان ذو النورین
رضی الله عنه فروخت و بعد از قبض دراهم امیر المومنین عثمان گفت یا علی الست اولی بالدرع منک و انت اولی بالدراهم پس درع را برسم هدیه
باز داد و امیر المومنین علی دراهم و زره را بنظر انور مصطفی صلوات الله علیه آورده کیفیت واقعه را بگفت آنحضرت امیر المومنین عثمان را دعای خیر کرد

خطبه فصاحت بیان برزبان راند و گفت که قد زوجنی رسول الله صلی الله علیه وسلم

کرده باشند چه گفتند از آن وجه با امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه و گفت این زن حبشیه ... و بانوی عالم بواسطه آن رضی الله عنها
حبشی را اسما داو کرده بود ابوبکر صدیق رضی الله عنه از آن وجه که شصت و سه درهم بود ... که تفصیل آن در کتب مذکور و مسطور است
بهم رسانیده باقی را هم بحضرت خیر البریه نزد ام سلمه رضی الله عنها فرستاد و از آن جمله ده درهم و ... دیگر را بهم رسانید و ... فرستاد
و برروایتی آنکه از آن جهاز ... ده درهم ... ساخت ... و جهاز فاطمه ... و بعد از عقد نکاح ... میان آن دو گوهر
اوج ولایت و برج رسالت زفاف واقع پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر سپردند حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ... ازو
طلب فرمود ... آب ... و بر ... و اهل بیت ... رضی الله عنها ... فرمود ...
بر سر فاطمه ... و ... و باقی را ... و بر سر علی و میان دو کتف او ... و فرمود که اللهم ... اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم
و ... حضرت ... و در صحیح ... رسول صلی الله علیه وسلم ... فاطمه رضی الله عنها ... آنحضرت فرمود
ای دختر من ... که ... ترا بهترین اهل بیت خود دادم که در اسلام ... سابق است و در علم ... و در حلم ... و در روایتی
... فرمود که ترا بشوهری دادم که سید است در دنیا و آخرت ... که ... از ... صالحین است ... در حیات
فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین ... سید فی الدنیا والآخرة ... که ... رضی الله عنه
... و ... فاطمه ... رضی الله عنها ... علیهم ... و ... ار ... اختیار ...
... که تفصیل ... و ...
پرستش و نوازش ... رسول الله ... و ...
که ... علی مرتضی ... گفت آنحضرت ... رسول الله صلی الله
علیه وسلم ... الف ... و ...
فاطمه ... ان ... اللهم ... الدنیا والآخرة ...
الباقر رضی الله عنه مرویست که عقد نکاح امیرالمؤمنین علی و سیدة النساء رضوان الله علیهما در شهر رمضان ... و ...
... در ذوالحجه ... شیخ ... نکاح ... در ... الاول ...
رجب یا صفر ... و ... والله اعلم **ذکر شمهٔ از وقایع سال دوم از هجرت**
و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام بتشریع جهاد و نصرت الهی ... که ... سال
دوم از وصول خیر البریه علیه السلام والتحیه بیثرب ... اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا وان الله علی نصرهم لقدیر
... و قاتل ... المشرکین ...
برافراخت ... غزوه ... المشرکین ...
علیه وسلم بنفس نفیس شریف ... غزوات ... غزوه ...
... ... غزوه ...
... و ... غزوه ...
و وادی القری ... اهل اسلام ... اول ...
کدام بوده ... بن اسحق ... غزوه ...
نکان برده اند که اول سریه خیر البریه علیه السلام والتحیه ... حمزه بن عبدالمطلب ...
ابو عبیده بن الحارث بوده ... سال اول از هجرت ... صلی الله علیه وسلم

بن عباده را در مدینه خلیفه ساخته بقصد جمعی از قریش و قبیلهٔ بنی ضمره لواء عزیمت برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس
صلح کرد و آنحضرت با وی مصالحت نموده مراجعت فرمود و آنگاه ابوعبیدة بن الحارث بن عبدالمطلب را که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر
از اهل هجرت بسر جمعی از قریش که جهة تهیهٔ امتعه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داد و آن را بمسطح بن اثاثه تسلیم فرمود و بروایتی اول علمی که
در اسلام بسته شد آن بود و ابوعبیده در آن سفر با کفار قریش که ریاست ایشان با ابوسفیان بن حرب یا عکرمة بن ابی جهل یا مکرز بن حفص متعلق بود اتفاق
افتاده تیر بجانب یکدیگر انداختند و اول کسیکه تیر بطرف مشرکان افکند سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل ایمان متوهم شده فرار نمودند ملاقات صح
و ابوعبیده بمدینه مراجعت نمود و هم در آن اوان خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش که جهة تجارت بجانب شام رفته بودند بازگشته بمکه میروند و آنحضرت
عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر بسر راه کاروان فرستاد و لواء سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله
عنه علم توجه افراخته قریب کنار دریا بقریشیان که ابوجهل در آن میان بود رسید و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی
که هم سوگند فریقین بود در میان صلح بجا آورد و هم درین سال حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه را با بیست کس از مهاجر
بقصد کاروان قریش بخرار که نزدیک جحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسیده بوضوح پیوست که قریشیان در گذشته اند لاجرم بمدینه بازگشت
و هم درین سال سید المرسلین با دویست کس از مهاجرین بقصد قافلهٔ قریش از مدینه توجه فرمود تا منزل ابواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست
دهد مراجعت نمود دیگر از غزوات سال دوم از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد
کاروان قریش که ابوسفیان رئیس ایشان بود و بجانب شام میرفتند تا منزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده
بمدینه بازگشت و هم درین سال پسر عم خود عبدالله بن جحش اسدی را با هشت نفر یا دوازده نفر از اکابر مهاجرین ببطن نخله فرستاد و عبدالله بعد از
وصول بدان منزل بجمعی از قریشیان که از طائف مویز و ادیم بار کرده بمکه میبردند در غرهٔ رجب دو چار خوردند و مسلمانان بتصور آنکه امروز سلخ جمادی
الاخری است مشرکان را غافل ساخته بیکبار ناگاه بر سر ایشان تاختند و یکی از اهل اسلام واقد بن عبدالله نام بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که سر کاروان
بود بقتل رسانید و دیگران عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال کاروان بتصرف مسلمانان در آمده سالماً غانماً بازگشتند و چون
بمدینه نزدیک رسیدند با آنکه تا آن غایت آیتی که دلالت بر فرضیت خمس کند نازل نشده بود عبدالله بن جحش خمس غنایم را جهة خاتم الانبیا
جدا نموده بقیه را بر یاران خود قسمت فرمود و این اول خمسی است که برای رسول صلی الله علیه و سلم افراز کردند و نخستین غنیمتی است که میان مجاهدان
تقسیم یافت و چون این واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مؤمن و مشرک بر عبدالله بن جحش و اصحابش زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول
صلی الله علیه و سلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه ازین حرکت پشیمان شده بترس و بیم روزگار میگذرانیدند تا آیت
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبدالله
بن جحش و یاران او ازین غم رهائی یافتند رسول صلی الله علیه و سلم غنایم را بنوعی که سابقاً مسطور گشت قسمت فرمود و نقلست که قریش جهة تخلص عثمان بن
عبدالله و حکم بن کیسان فدیه ارسال داشتند و بنابر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان رضی الله عنهما که داخل سریهٔ عبدالله بن جحش بودند بسبب
گمشدن شتری بازپس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که چون یاران ما بسلامت بازآیند اسیران شما را اطلاق فرمائیم و بعد
از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام علیه الصلوة و السلام آن دو تن را باسلام دعوت فرمود و حکم بن کیسان ایمان آورد و عثمان بن عبدالله
مشرک بازگشت و بر کفر مرد و هم درین سال غزوهٔ بدر کبری که آن را بدر قتال نیز گویند بوقوع انجامید و در آن معرکه بمقتضای آیه کریمه لقد نصرکم الله
ببدر و انتم اذلة اعلام اسلام ارتفاع یافته رایات کفر و ظلام نگونسار گردید سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة و السلام رسید
که ابوسفیان با قریشیان و اموال فراوان از شام بازگشته متوجه مکه گردیده اند بنابر آن با سیصد و سیزده نفر از صحابه که از آن جمله هشتاد کس مهاجر و باقی
از انصار بودند و هفتاد شتر و دو اسب یا سه اسب و شش زره و هشت شمشیر داشتند بعزیمت گرفتن سر راه بر کاروان در روز دوازدهم یا هشتم
یا در سیم ماه مبارک رمضان از مدینهٔ طیبه روان شدند و ابوسفیان ازین واقعه خبر یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید در سیمای

و در بسیاری از کتب سیر مسطور است که قبل از وصول ضمضم بیکروز عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از صباحت آن بترسید و صباح بعباس گفت
که دوش خوابی دیدم که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه گرفتار شوند و من [illegible] تو میگویم بشرط آنکه [illegible] عباس
اخفاء آن را قبول نموده عاتکه گفت در خواب چنان دیدم که [illegible] شتر سواری [illegible]
کشتن گاه خود [illegible] آن مسجد حرام رفت و مردم [illegible]
سنگی [illegible] آن سنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] عباس [illegible] ابو جهل
گفت [illegible] عباس [illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
عباس [illegible]
[illegible] ابو جهل [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قریش [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] عبد المطلب [illegible] ابو جهل بن هشام [illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] ابو جهل گفت [illegible]
[illegible] ابو جهل
[illegible]
[illegible] قریش [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] قریش [illegible]
[illegible] سعید بن العاص [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible]

آورده‌اند که چون کاروان ابوسفیان وکاروانیان و اصحاب دست از ایذاء ایشان باز داشته و در آن حال رسول صلی الله علیه وسلم از ادای نماز فراغت یافته
صحابه را گفت که چون بنماز مشغول بودید راست گفتند و چون پرسیدید دروغ گفتند باز گشتند آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه سقایان شده پرسید
که قریش کجا اند جواب دادند که در پس این تل که تل عقنقل است و آن را عدوة قصوی و کثیب عقنقل میگفتند القصه خیر البشر از کیفیت عدد و اسامی حاضران آن
لشکر سؤال فرمود و چون کیفیت حال بوضوح پیوست روی بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهای خود را بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب
منزل بشرط مشورت بجای آورده بنابر مصلحت حباب بن المنذر از آنجا کوچ کرده و بر سر چاه آخرین بدر فرود آمده سایر یاران را اشارت فرمود
تا نزدیک آنجا حوضی کنند و پر آب ساختند و روز جنگ طائفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند و مسلمانان در صدد ممانعت
آمده حضرت رسالت پناه فرمود که بگذارید ایشان را تا آب بیاشامند و هرکس از کفار از آن آب خورد از معرکه بدر جان بدر نبرد مگر حکیم بن حزام که
از ورطه هلاک جان از آن مهلکه بیرون برد و بدولت اسلام پیوسته که چون رسول صلی الله علیه وسلم در منزل مذکور نزول اجلال فرمود سعد بن معاذ رضی الله عنه جهت آنحضرت
عریشی ترتیب نموده و در آن اثنا کفار نمودار گشته پیش از همه ... بن الاسود و بر اسبی سوار بود و جولان میکرد و پسر ... وحی آمده و چون ... ایشان در
برابر معسکر همایون فرود آمدند جمعی تمام از صنادید اهل ظلام ... اسلام یافته عتبة بن ربیعه باتفاق حکیم بن حزام و جمعی دیگر خواستند که از طریق مصالحت مسلوک دارند
و از محاربت اجتناب نموده باز گردند اما بالاخره بنابر اغوای ابوجهل خاطر بر قتال قرار داده باشتعال آتش پیکار پرداختند در روضة الاحباب و آتش
بعضی دیگر از مؤلفات علمای افادت مآب مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی الله علیه وسلم علم اعظم را که تعلق بمهاجران میداشت
بمصعب بن عمیر داد و لوای خزرج را بحباب بن المنذر و رایت اوس را بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار خزرج یا بنی عبد الله و شعار
اوس یا بنی عبید الله بود و بروایتی شعار جمیع سپاه ظفر پیکر شعار یا منصور امت بود و ... و آنکه یا منصور امت آنست که ای غازی موعود بحضرت بکش دشمن
خود را و در لشکر مشرکان نیز سه علم بود علمی بطلحه بن ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند و در اثر و حمل رایات نکبت آیات کفار قیام
نمودند با جمله صباح روز هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب عالم تاب بصفای ضمیر انور امید بر ماه حقی حقوق طلوع ... سپه گردون
بعقش وجود مواکب کواکب را از صحیفه عالم محو کرده پنهان خانه فنا رسانید ... والله یعصمک من الناس ... صفوف سپاه سپهر اساس قیام نمود
و ابطال صنادید قریش با انواع عدت وکثرت صف قتال آراسته بمیدان شتافتند و نخست کسی از مشرکان که قدم در معرکه جلادت نهاد عتبة بن ربیعه بود با
برادر خود شیبه و پسر خویش ولید و از سپاه اسلام معاذ و معوذ ابنا حارث و عوف بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف عبد الله بن
رواحه گفته‌اند و چون ایشان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید جواب دادند که فلان و فلانیم از انصار کفار گفتند باز گردید که ما را بشما حاجتی نیست
و ما طالب اکفای اقوام خود ایم مسلمانان باز گشتند عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد اکفای ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی علیه من الصلوات افضلها
حمزة بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و ابو عبیدة بن حارث را بمحاربه ایشان نامزد فرمود و عتبه در برابر حمزه رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده رضی
الله عنه شد و ولید که خال معاویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علی مبادرت نمود و آنجناب در ساعت بیک ضربت ولید را بدوزخ روان کرد و حمزه
نیز بشمشیر خونریز پیکر عتبه را ریز ریز کرد و شیبه زخمی قوی بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میان میدان افتاده مغز استخوان ساقش مترشح گشت و آن دو شیر بیشه
هیجا یعنی حمزه و شاه اولیا رضوان الله علیهما بمدد ابو عبیده شتافته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه ... اشتغال یافته شمشیر آبدار حیدر کرار ...
کفار خاکسار را بباد فنا میداد و سایر شجاعان اهل اسلام نیز لوازم کشش و کوشش بجای آورده نهال حیات ایشان مشرکان را بجانب آتش دوزخ منهزم ساختند
و در خلال این احوال سید عالم صلی الله علیه وسلم بعریشی که جهت آنحضرت ترتیب داده بودند در آمده دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات بر آورده بنیاز
تمام ظفر و نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید آنگاه در مقام استیناس ... بر مردم دیده خیر الناس غلبه کرد و بعد از
ساعتی از خواب در آمده بشارت وصول سپاه ملائکه مقربین جهت امداد جنود مسلمین بگوش هوش حاضران رسانیده و از عریش بیرون خرامیده آیت
هزیمت سیهزم الجمع و یولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانیده قبضه ریگ و سنگ ریزه از زمین گرفته و شاهت الوجوه گفته بجانب مشرکان انداخت
و جنود اسلام تسلی داده بحرب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه منقول است که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب هم بادی ...

ذکر کشتن مشرکان

شدند بود بیدا اول جبرئیل بود با هزار نفر از ملائکه و دوم میکائیل با هزار دیگر و سیم اسرافیل با هزار دیگر و در آن روز ملائکه دستارهای [illegible] بر سر داشتند
و اسپان ابلق سوار بودند [illegible]
با سیری افتادند و از جمله قتیلان بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان علی بن ابی طالب [illegible]
مبارزت [illegible] حنظلة بن ابی سفیان [illegible] عاص بن سعید بن العاص [illegible]
بن الاسود و [illegible] عثمان بن کعب [illegible] طلحة [illegible]
عقبة ابن ابی معیط [illegible] عبدالله بن مسعود [illegible]
[illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible]
[illegible] بلال حبشی [illegible]

[illegible]

و این معنی موجب ملال خاطر حضرت شده چون سابقهٔ عنایت ربانی شامل حال امت سید آخر الزمان بود مضمون کریمهٔ مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که
لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و گویند کسی که اهل اسلام را در وقعهٔ احد واقع شده بواسطهٔ اخذ فدیه بود و در روایتیست که چون نبی اکرم از
معرکهٔ بدر بازگشت ... ملک سب در کاب و فات رقیه بعثمان بنواحی مدینه که رسید بعضی از اعیان انصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند
مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس و غیرهما مراسم استقبال بتقدیم رسانیده بلوازم اعتذار و ادای تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند و حضرت مقدس ۷ تهنیت
نبوی صلوات الله و سلامه علیه عذر ایشان پذیرفته دعای خیر بر زبان معجز بیان گذرانید و قرین لطف و عنایت پروردگار آن بلدهٔ طیبه بیمن
قدوم شریف مشرف گردانید و چون گریختگان معرکهٔ بدر بمکهٔ مبارکه رسیدند و کیفیت ارتفاع اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ظلام را
بسمع ابولهب رسانیدند از غایت حزن و اندوه صدمه بیرون آورد و پس از روزی چند بانفس وجهی عزم جهنم کرد و در همین سال عمیر بن عدی عصماء یهودیه
بنت مروان را که هجو حضرت خیر البشر میکرد باشارهٔ آنحضرت بکشت و عمیر بن وهب جمحی باغوای صفوان بن امیه بن خلف بقصد خیر البریه علیه
السلام والتحیه میان بسته بمدینه آمد و آنحضرت بنا بر وحی سماوی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس آنحضرت رسید فرمود که ترا صفوان بجهه
فرستاده بنا بر آن کلمهٔ توحید بر زبان راند و در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال آن برگزیدهٔ ملک متعال با طایفهٔ ابطال رجال جهه عصیان عمیر
و نقض عهد یهود بنی قینقاع بنواحی حصار ایشان شتافته آغاز محاصره فرمود و چون آن گروه قصد نفر بودند بعد از پانزده روز در درون قلعه ملک
آمده و بحکم خدا و رسول رضا داده بحسب ضرورت بیرون آمدند بنا بر الحاح و مبالغهٔ عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سر خون یهود
درگذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ مهم بنی قینقاع رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی و سنت قربانی قیام نمود نقلست
که ابوسفیان بعد از واقعهٔ بدر نذر کرده بود که روغن بر موی نمالد و با زنان مصاحبت نکند تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة والسلام نکشد و در اواخر
این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمد و سحری در ناحیهٔ عریض شخصی از انصار را بیاوه بقتل رسانید و چند درخت خرما را سوخته بجانب
مکه بدرش بوفا رسید بازگشت و حضرت رسالت پناهی از این جرات آگاهی یافته با دویست نفر از صحابه در عقب ابوسفیان روان شده و مشرکان
از توجه آنحضرت واقف گشته انبانهای سویق را که همراه داشتند بجهة سهولت رفتار بینداختند و مسلمانان آنها را برگرفته آن غزوه را غزوهٔ سویق نام نهادند
در تاریخ امام یافعی مسطور است که در همین سال عثمان بن مظعون رضی الله عنه وفات یافت روایتست که در اوایل اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر
این بیت خواند که شعر الا کل شیء ما خلا الله باطل و کل نعیم لا محاله زائل میخواند عثمان چون مصراع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصراع
ثانی فرمود که کذبت نعیم الجنة لا یزول و باین واسطه بعضی از مشرکان طپانچه بر روی عثمان زد چنانکه یک چشم او کبود شد و عثمان در آن باب قطعه گفته
که بیت اولش اینست شعر ان تک عینی فی رضا الرب نالها ید ملحد فی الدین لیس بمهتد در سیر السلف از عایشه بنت قدامه بن مظعون مرویست
که رسول صلی الله علیه و سلم جسد عثمان را بعد از وفات تقبیل فرمود و بر وی نماز کرده در بقیع بدفن اشارت نمود و بروایت امام یافعی تولد عبد الله
بن زبیر درین سال بوقوع انجامید والعلم عند الله الحمید المجید **گفتار در ایراد وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوهٔ احد و بیان
برخی دیگر از حوادث که مقارن آن حرب واقع شد** در اوایل سال سیم از هجرت حضرت رسالت عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه
خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت بدست شاه ولایت داد و با دویست سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بقرقرة الکدر
تشریف برد و بی آنکه با کفار اتفاق ملاقات افتد مراجعت کرد اما درین سفر پانصد شتر بدست اهل اسلام در آمد و غزوهٔ ذی امر که آنرا غزوهٔ
انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت عزیمت بآن سفر خیر البشر عثمان بن عفان را رضی الله عنه در مدینه بنیابت خود تعیین فرمود
با چهار صد و پنجاه کس از لشکر نصرت اثر بجانب بنی ثعلبه و محارب در حرکت آمد و آن جماعت از توجه آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن
گشتند اما در روزی که بواسطهٔ باران ثیاب حضرت رسالت مآب نمناک بود و آنها را بر درختی انداخته در سایهٔ شجره باستراحت اشتغال
مینمود غورث که او را دعثور بن الحارث میگفتند و بصفت شجاعت و مردانگی اتصاف داشت رسول صلی الله علیه و سلم را در سایهٔ آن درخت
دیده با شمشیر کشیده بر سر آنسرور دوید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فرمود که ایزد سبحانه تعالی

و تعالی [illegible] جبرئیل [illegible] خیر البشر [illegible] گفت [illegible]
گفت [illegible] کلمهٔ توحید بر زبان راند و مسلمان شد و رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
بن حارثه رضی الله عنه [illegible] خیر البریه علیه السلام و التحیه [illegible] قریش [illegible]
[illegible] اموال [illegible] مسلمانان [illegible]
زبان مبارک [illegible] حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible]
و عبدالله بن [illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عباس رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] مدینه [illegible]
[illegible] عبدالله بن [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ابو سفیان [illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] طلحه [illegible]
[illegible]
[illegible] ابی عبدالله جعفر بن محمد [illegible] علی بن ابی طالب [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علی بن ابی طالب [illegible] عبدالرحمن بن عوف [illegible] ابو عبیده [illegible]

[illegible]

خباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن معاذ و بعضی بجای ابن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده
و محمد بن مسلمه را نوشته اند و این چهارده عزیز هشت کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده بودند و این هشت کس عبارتست از امیر المؤمنین علی و طلحه و زبیر
و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهل بن حنیف و ایشان در مقابله و مقاتله مشرکان آثار مردانگی بظهور آورده با وجود
کثرت اعدا آسیبی بذات حضرت سید انام نرسید و ایضاً در کشف الغمه مسطور است که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود اصحاب ظلام انهزام
یافتند خیر الانام علیه الصلوة والسلام از علی مرتضی رضی الله عنه پرسید که چرا با قوم در امر فرار اتفاق ننمودی علی مرتضی جواب داد که چگونه بروم و ترا
تنها گذارم بعد از رسول کنند این موضع قدم فراتر ننهم تا کشته شوم یا آنکه ایزد تعالی بجای آرد وعده خویش کند آنحضرت فرمود که یا علی حق عز و علا وفا کننده وعده خود است
آنگاه سه طایفه از کفار قصد یک یک موقف خیر البشر شده هر بار حیدر کرار باشارت آنحضرت شر ایشان را بزخم ذو الفقار مندفع گردانید و از فرقه
اول هشام بن امیه المخزومی و از زمره ثانیه عمرو بن عبد الله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک العامری را بقتل رسانید و بصحت پیوسته که در آن روز که حیدر کرار
بدفع شر کفار ذو الفقار آبدار را آخته بود و لوای اجتهاد برافراخته از جانب آسمان ندائی بگوش مسلمانان رسید که لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار
و بقول قائل این کلام جبرئیل بود علیه السلام و بروایتی رضوان خازن بهشت و ایضاً در آن روز وقتی که بموجب فرموده سید المرسلین امیر المؤمنین و
امام المسلمین جمعی کثیر از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم گسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ان هذه المواساة حسن و اساسه
وجوه مروی علی فقال رسول صلی الله علیه وسلم انه منی و انا منه فقال جبرئیل انا منکما و در اکثر کتب سیر مسطور است که در معرکه احد
خیر البشر بنفس نفیس مباشر قتال گشته نظم دران روز از دست بر صحنا بدندان آن سرور انبیا یکی سنگ خورد و بشکستی سید شد از عقد در
لعل و مرجان پدید و بروایت اصح رباعی آن جماعه عتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد وقاص و در روضة الصفا مسطور است که در روز احد عبد الله
بن قمیئه و عتبه بن ابی وقاص و عبد الله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی الله علیه وسلم با هم عهد بسته بودند و زمره عبد الله بن حمید اسدی
را نیز داخل آن جماعه کرده اند و ابن قمیئه علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقها
خود بر جبین مبینش نشست و روایتی آنکه بواسطه شمشیر آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم رسانید آنحضرت در گوی افتاد و از
چشم مردم پنهان گشته شیطان فریاد برآورد که ای مردم محمد بقتل رسید و این خبر شایع شده موجب تفرق اهل اسلام و سبب تفریح خواطر اصحاب
کفر و ظلام گردید اول کسی که بدانست که رسول الله حیاست سید عالم صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود که خاموش باش و چون مسلمانان از حیات
خواجه کائنات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند و طلحه بدان گو درآمده پشت خم کرد تا آنحضرت پای مبارک بر پشتش نهاد و علی
دست همایون حضرت رسالت پناه را گرفت تا از آنجا بیرون شتافت بصحت پیوسته که سید المرسلین در شان آن چهار لعین که بر قتلش عهد بسته
بودند دعا فرمود و بعضی از ایشان در همان معرکه کشته شدند و بقیة السیف سال نرسیدند در روضة الصفا مسطور است که در روز احد ابی بن خلف لعنه الله
حضرت رسالت پناه را دیده گفت لا نجوت ان نجوت و بر آنحضرت که در میان حارث بن صمه و سهل بن حنیف ایستاده بود حمله کرد و مصعب
بن عمیر پیش رفته بزخم نیزه آن شقی شهید شد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم نیزه که در دست سهل بود از و بستد و بر گردن ابی زد و ابی عنان بصوب
فرار گردانیده از الم زخم سید عالم صلی الله علیه وسلم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بدوزخ آورد و در بعضی روایات آمده که نوبتی زید
بن وهب از عبد الله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز احد بغیر از علی مرتضی و ابو دجانه و سهل بن حنیف رضی الله عنهم در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هیچکس نمانده بود این خبر مطابق واقع است یا نی جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بجز
مرتضی احدی در نزد مصطفی نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابو دجانه و سهل بن حنیف و طلحه بن عبید الله بملازمت خیر البشر شتافتند گفتم محاربت بر
میان بستند زید بار پرسید که ابو بکر و عمر کجا بودند گفت ایشان نیز بگوشه رفته بودند و چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی
شتافته و در روز سیوم از جنگ بیامد شبهه نیست که منزل او منزل بعیدی بود رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بدرستیکه در آن وادی عریض رفتی از علی
کرم الله وجهه منقولست که گفت که در آن روز بسیار تیر انداختم با ابو دجانه و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم بمرکب در طرفی منع دفع طایفه از مشرکان

حزن و ... اول کسی که آنحضرت را در آن گو شناخت کعب بن مالک انصاری بود
م

مشغول بودیم تا آنزمان که خدای تعالی فرج روزی کرد و چنانچه در اکثر کتب سیر مسطور است که در روز احد غیر از علی چندی دیگر از صحابه مثل ابو عبیده جراح و طلحة بن
عبید الله و ابو طلحه انصاری نیز لوازم جانفشانی و پردلی بتقدیم رسانیده بودند و انگشت طلحه رضی الله عنه از زخم تیغ ابن قمیه جست و بعضی گویند مالک بن زهیر
جشمی از کار باز ماند القصه چون قتال اهل ضلال بنهایت انجامید حضرت خیر البشر علیه السلام در آن شعب با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند بر شعب صعود نمود و
هند بنت عتبه بن ربیعه که زوجه ابو سفیان بود بر اعضای شهیدان دست یافته باتفاق سایر زنان قریش اعضای شهیدان را از مردان مثله ساختند و گوش و بینی بریده ساختند و
از آن جمله جگر حمزه را بیرون آورده بخائید و فرو نتوانست برد و آن حضرت فرمود که اگر فرو برده بودی آتش دوزخ بر او حرام شدی و در کتب مذکور است که
اکله الاکباد میگفتند و بعد از این قضایا ابو سفیان و اتباع او در آن موضع توقف نموده گفت ابو سفیان نزدیک شعب آمده و فریاد برآورد که محمد در میان
قوم هست یا نی و با شارت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب ساکت بودند ابو سفیان باز آواز برآورد که آیا پسر ابو قحافه زنده هست
یا نی و جواب نشنید باز گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد و این کرت نیز جواب نشنید روی بمردم خود آورده گفت ظاهرا
که تمام مردم همه کشته شده اند عمر بن الخطاب رضی الله عنه از استماع این مقال بی تحمل شده بآواز بلند گفتند ای دشمن خدا این جماعت که نام بردی همه زنده اند
و بروایت مقصد اقصی چون ابو سفیان از حال پیغمبر سوال کرد امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود بگوی که محمد زنده است و سخن تو را میشنود آنگاه ابو سفیان
آغاز نوازش معبود باطل خود کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالت چنین جواب دادند که الله اعلی و اجل باز ابو سفیان گفت العزی
لنا ولا عزی لکم مسلمانان جواب دادند که الله مولانا ولا مولی لکم پس ابو سفیان بر زبان آورد که یوم بیوم بدر و الحرب سجال و نیز گفت که وعده میان ما و شما
سال آینده منزل بدر است و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدو گفت که اهل اسلام بدین رضا دادند الا آنکه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که آنگاه
ابو سفیان با طرف مکه روانه شد و بروایتی اکثر اهل سیر در واقعه احد قریب به هفتاد تن از مشرکان بقتل رسیدند و از آن جمله بقولی محمد بن اسحق بیست و دو نفر بدست
امیر المؤمنین حیدر کرار کشته شدند و اسامی ایشان اینست طلحة بن ابی طلحه ابو سعید بن ابی طلحه مسافع بن طلحه ابو عبد الله بن جمیل بن زهیر ابو الحکم بن الاخنس بن
شریق الثقفی ولید بن حذیفه بن المغیره و برادرش امیه ارطاة بن شرحبیل هشام بن امیه عمرو بن عبد الله بن جمیل بشر بن مالک صواب غلام بنی عبد الدار
و در روضة الاحباب مسطور است که در زمانی که رسول صلی الله علیه و سلم بشعب در آمد عثمان بن عبد الله بن المغیره مخزومی مسلح و مکمل بر اسبی سوار از
عقب آنسرور شتافت و ناگاه پای اسب آن لعین در گوی فرو رفته از پشت زین بر روی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن الصمه کشته شد و آنجا
فتاد و عبید الله بن حاجز عامری بکینه حارث شتافته شمشیری بر او زد چنانچه دوش او مجروح گشت و سایر مشرکان نیز چنانچه بعضی اصحاب این روایت را
ایشان ذکر یافته مقتول گشتند اما از مسلمانان در آن معرکه بروایتی هفتاد نفر بقولی شصت و پنج کس شهید شدند و بعضی گفته اند
جمله چهار نفر از مهاجرین بودند و باقی از انصار و یکی از ایشان سید مهاجرین عم سید المرسلین حمزة بن عبد المطلب است
رضی الله عنه کنیتش ابو یعلی بود و بعضی ابو عماره گفته اند و بتیغ حربه وحشی که غلام جبیر بن مطعم بود مروی است که گفت من غلام جبیر بن مطعم بن عدی بودم
و در روز بدر عم خواجه من طعیمة بن عدی بدست حمزه کشته شده بود و جبیر با من گفت که چون تو حمزه را بقتل رسانی آزاد
باشی و در آن ایام گاهی هند بنت عتبه بانتقام کشتن پدر خویش گفته مرا بدان تحریض کردی و گفتی که اگر این کار بدست تو سر انجام یابد
اختصاص یابی و در روز احد در وقتی که نایره قتال اشتعال یافت من بهر که نظر میکردم حمزه را دیدم که مانند شیر مست در میدان در آمده صفوف مشرکان را
بر هم زده و در آن حال سباع بن عبد العزی خزاعی که مادرش در مکه ختنان زنان بود در برابر مسلمانان ایستاده مبارز میطلبید حمزه رضی
الله عنه به وی متوجه گشته گفت ای پسر زن ختان تو با خدا و رسول دشمنی میکنی و بیک ضرب تیغ کارش را تمام کرد و من در پس
سنگی پنهان شده بودم تا حمزه رضی الله عنه نزدیک بمن رسید حربه خود را حرکت داده بجانب او انداختم و آن حربه بر زیر ناف او رسید و از جانب دیگر
بیرون آمد و متوجه من شده بجانب من آمده از پای در آمد و بعد از آن بر سر وقت حمزه رسیده حربه را بیرون آورده بلشکرگاه رفتم و
نقلست که بعد از مراجعت اهل ضلال حضرت رسالت بجانب مقتولان توجه نمود و در وقتی که در باب تجهیز و تکفین شهدا قیام مینمود حضرت رسالت فرمود که حال
حمزه چیست که او را نمی بینم علی مرتضی رضی الله عنه بجست و جوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دید انگشت بر عارض نهاد

فرود دید و آنحضرت را بر صورت واقعه مطلع گردانید رسول صلی الله علیه وسلم بنفس نفیس بدانجا شتافته چون عم خویش را مثله کرده یافت بغایت محزون گشت و گفت ما وقفت موقفا قط اغیظ لی من هذا پس قسم یاد فرموده بزبان وحی بیان گذرانید که چون بر قریش دست یابم هفتاد کس از ایشان مثله کنم جبرئیل نازل گشته این آیت آورد که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن صبرتم لهو خیر للصابرین رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر میکنیم و از سر آن عزیمت درگذشته کفاره سوگند داد و در سیر السلف مذکور است که حمزه رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم دو سال مسن بود و مؤلف اعمار الاعیان مدت عمرش پنجاه و نه گفته است والله اعلم و از جمله شهداء مهاجرین یکی عبدالله بن جحش اسدی است داماد و پسر عمه خیر البریه علیه السلام والتحیة بود زیرا که مادرش دختر عبدالمطلب است مسماة باُمیمه نقلست که در صباح روزیکه حرب احد بوقوع پیوست عبدالله مناجات کرد که خدایا درین جنگ شخصی را که نهایت بأس و قوت موصوف باشد خصم من گردان تا اگر بر من ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون در وقت ملاقات از من سؤال کنی که یا عبدالله گوش و بینی تو را که بریده باشد جواب دهم که از برای محبت تو و رسول تو پس مرا تصدیق فرمائی و گوئی که آری تو گوش و بینی بریده ای از سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه مرویست که صباح عبدالله بن جحش این مناجات نمود و آخر روز دیدم که گوش و بینی او را بریده بر رشته کشیده بودند و او را با حمزه رضی الله عنه در یک قبر دفن نمودند مدت عمر عبدالله از چهل سال متجاوز بود و دیگر از شهداء مهاجرین مصعب بن عمیر است که از بنی عبدالدار بود و اسلام بسیاری از اهل مدینه بسعی و اهتمام او روی نمود و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از مؤلفات علما مذکور است که در آن وقت که مسلمانان از معرکه احد روی گردان شدند مصعب علم رایت مهاجرین از دست نگذاشت خیال فاسد ابن قمیئه خاطر نگذاشت و ابن قمیئه بر سیده ضربت شمشیر دست راستش بینداخت و مصعب علم بدست چپ گرفته گفت که و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیئه علیه اللعنه بزخم تیغ دیگر دست چپش را نیز قلم زد آن گرت دیگر این کلمه را تکرار نمود و علم را بر دو بازو بر سینه خود منضم گردانید و ابن قمیئه نیزه بوی رسانید کار آن ناخجسته انجام رسید گویند کمال انقطاع و تجرد مصعب از مزخرفات دنیویه بمرتبه بود که چون شهید شد در یک پوست پاره مانده که چون سرش را با آن می پوشیدند پایهایش مکشوف میگشت و چون پایش را ستر میکردند رویش برهنه میماند مثنوی غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست و از جمله شهداء انصار یکی ذکوان بن عبد قیس است و او از اهل بدر بود و مرتبه اش در خدمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیة بجائی رسید که نوبتی فرمود که هر کس دوست دارد که مردی ببیند که بر سبزه بهشت راه میرود باید که بسوی ذکوان نظر کند و در روضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند ذکوان رضی الله عنه دختران و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت دیدار کی دست خواهد داد جواب داد که روز قیامت اتفاق فریقین چندان محاربه نمود که بسعادت شهادت رسید و در آخر جنگ حضرت مقدس نبوی فرمود که کیست که از حال ذکوان خبری دارد جناب علی مرتضی رضی الله عنه گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او میرفت و میگفت مرا نجات مباد اگر تو نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوش او فرود آورد و من آن سوار را تعاقب نموده از پشت زین بر زمینش افکندم چون نگاه کردم ابو الحکم بن الاخنس بن شریق بود و دیگر از شهداء حنظله بن ابی عامر راهبست از واقدی مرویست که حنظله بن ابی عامر راهب جمیله بنت عبدالله بن ابی را بحباله خویش در آورده بود و در شبی که روزش جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحه خود زفاف کرد و صباح متوجه حرب گاه گشت جمیله چهار کس را آورد تا حنظله پیش ایشان اقرار فرمود که ازالت بکارت جمیله نموده و چون گواهان سبب این اشهاد از وی پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شد و حنظله از آن فرجه بدانجا در آمده آسمان باز بحال اول معاودت نمود و بتعبیر این واقعه وقوع شهادت حنظله است بنابر آن من گواه گرفتم تا کسی مرا طعن ننماید القصه چون حنظله بمعرکه احد رسید ساعتی بقتال پرداخته بر دست شداد بن الاسود شهید گردید و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که من دیدم که ملایکه حنظله بن ابی عامر را غسل میدهند و چون بمدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله را پرسید جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد بی آنکه رفع جنابت کند سلاح بسته بمعرکه شتافته بنابرین قضیه حنظله را غسیل الملائکه لقب دادند و دیگر از شهداء معرکه احد عمرو بن ثابت بن وقش است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در نبوت حضرت رسالت مترّدد بود و ابای بلیغی از قبول احکام اسلام مینمود اما در صباح احد نور هدایت ملهم الرشاد از مهر صادق زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانیده روی بآحد نهاد و چندان محاربه نمود

محاربه نمود که شهادت یافت و چون خیر البشر صلی الله علیه و سلم بر شهادت او واقف شد فرمود که [illegible] از جمله شهدا از انصار عمرو بن
الجموح است که از بنی سلمه بود و او چهار پسر داشت که ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم قیام می‌نمودند و خود بواسطه لنگی [illegible] بود و [illegible]
بخدمت آنحضرت نمی‌رسید تا در وقتیکه رسول صلی الله علیه و سلم متوجه احد گشت عمرو را چون جهاد [illegible] شده [illegible] قوم او [illegible] گشت [illegible]
و گفتند که لیس علی الاعرج حرج بجای [illegible] برسید و نزد حضرت رسالت پناه رفته گفت یا رسول الله [illegible] که با این پای لنگ [illegible] بهشت [illegible]
سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که الجهاد [illegible] التماس [illegible] [illegible] یافت [illegible]
[illegible]
[illegible] تحقیق حالات [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
[illegible] آورد [illegible] که خبر چیست [illegible] البرکات [illegible] الصحبت [illegible]
دیگر [illegible] باشند [illegible]
آنگاه شتر [illegible] صدیقه رضی الله عنها گفت [illegible] جبل [illegible]
آنگاه شتر [illegible] نوبت دیگر آن جبل [illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه و سلم
[illegible] واقعه [illegible] آنحضرت فرمود که [illegible]
و او گفته این دعا کرد که اللهم لا تردنی الی اهلی [illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] بهشت [illegible]
و ایشان [illegible] جبل [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
و مردانگی [illegible] شهادت [illegible] سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم
[illegible] رضی الله عنه [illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible] انس بن النضر است [illegible] انس بن مالک رضی الله عنه [illegible]
رضی الله عنه [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
دیگر [illegible] انس [illegible]
گفت والله که من بوی بهشت از جانب احد می‌شنوم آنگاه [illegible] لشکر قریش حمله کرد [illegible] شهید شد [illegible]
[illegible] رسیده بود و از جمله شهدا [illegible] انصار [illegible]
[illegible] مالک بن [illegible]
[illegible] سعد بن الربیع بود [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible]
[illegible] سعد [illegible]
و آنچه [illegible]
سلام [illegible] رسول [illegible]
قوم [illegible] آنحضرت [illegible] سعد بن الربیع [illegible]
[illegible] حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم [illegible] سعد بن الربیع [illegible]
[illegible]
[illegible] شهادت [illegible]

و بسر او در آن وقت سر حسنبد فرمایند که این مصیبت بجائی نرسید زیرا که مسلمانان از غایت وحشت و تحیر ندانستند که او چه میگوید و از جملهٔ شهدای احد
یکی عبدالله بن جبیر بود و جمعی که با او در محافظت شکاف کوه ثبات قدم ورزیده بودند و اسامی همه شهداء از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر
بود بوضوح نپیوست بنابرآن مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علمای اعقاب آنکه خاتم الانبیاء علیه من الصلوات انماها بر حمزه رضی الله عنه نماز گذارد
و جنازهٔ هریک از شهدا را که می آوردند پهلوی سید الشهداء نهاده باداء صلوة قیام مینمود چنانچه هفتاد کرت بر حمزه نماز گذارده شد و قولی آنکه
آنحضرت بر شهیدان احد نماز نگذارد و مجتهدان مذهب امام شافعی ترجیح این روایت کرده اند و باتفاق ارباب اخبار شهدا را بی ازآنکه بشویند در
همان موضع دفن فرمودند و در آخر همان روز حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت فرمود و در اثناء راه بهر قبیله که میرسید مردان
و زنان بر سر راه آمده بتهنیت ذات اشرف صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که غیر مصیبت تست سهل و آسان
و حال آنکه اکثر آن جماعت مصیبت زده بودند به شوهر و پسر که در روز دوم از واقعهٔ احد که یکشنبه بود خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با اتباع خود از
مراجعت بجانب مکه پشیمان شده و باز بخیال استیصال اهل اسلام عزیمت مدینه نموده بنابرآن نبی آخر الزمان لواء ظفر انتما را بعلی مرتضی داده با همان جماعت که در احد حاضر
موکب همایون بودند بعزم مقاتلهٔ اعداء توجه فرموده تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد که در معسکر نصرت اثر در آن شب در پانصد موضع
آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت دم اخلاص میزد در آن وقت بمکه میرفت با ابوسفیان و حزب
شیطان ملاقات نموده ایشان را از حرب مسلمانان ترسانید و گفت محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار بر نیت انتقام شما متوجه است من او را
در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع این خبر متوهم شده فی الحال جناح استعجال بجانب مکه واکشیدند و این معنی بر ضمیر منیر خیر البشر واضح گشته در
صحت و عافیت بمدینه مراجعت فرمود و روایتی است که در حمراء الاسد ابوعزهٔ شاعر جمحی و معاویة بن المغیره را مسلمانان گرفته نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آوردند و چون ابوعزه در وقتی که اهل بدر او را اسیر کرده بودند در مجلس شریف نبوی عهد نموده بود که دیگر بر جنگ اهل اسلام جرأت و
اقدام ننماید و رقم عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده در روز واقعهٔ احد همراه کفار بود سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار بقتل او حکم فرمود و او
بزبان تضرع و زاری خلاص خود را مسألت کرد آنحضرت گفت که لایلدغ المؤمن من جحر واحد مرتین و عاصم بن ثابت او را گردن زد و عثمان بن
عفان رضی الله عنه زبان بشفاعت معاویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معاویة بن المغیره را امان داد اما فرمود که اگر بعد از سه شبانه روز
او را در مدینه بیابند بکشند و برطبق آیت اذا جاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولایستقدمون در روز چهارم ازین شرط تخلف کرده او را در مدینه
دیدند و زید بن حارثه و عمار بن یاسر بفرمودهٔ سید عالم او را بقتل رسانیدند و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم از هجرت سریهٔ رجیع واقع شد
و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل و کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوهٔ احد با جمعی از قبیلهٔ عضل و قاره بمکه رفته کفرهٔ
قریش را تهنیت گفت و در آن ایام که در حریم حرم مقیم بود بشنود که سلافه بنت سعد زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده بود که هر کس که سر عاصم بن ثابت
را که کشندهٔ دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر بآن کس دهد بقوت طامعه سفیان در حرکت آمده پس از آنکه بمیان قوم خود بازگشت حیله برانگیخت
و هفت کس را بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان
آورده اند اکنون ملتمس آنست که فوجی از صحابه را همراه ما بمیان ایشان فرستی تا تعلیم قواعد شریعت اقیام نمایند سید عالم صلی الله علیه وسلم التماس
آن قوم را قبول نموده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله بن طارق از آنجمله بودند
بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون نزدیک آبی که رجیع نام داشت رسیدند یکی از آن هفت منافق پیشتر رفته
سفیان را خبر کرد و آن ملعون با دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نموده در وقتی که آن سعادتمندان بکوهی بالا میرفتند بدیشان
بازخورد و خواست که همه را در صورت امان بچنگ آرد اما عاصم باتفاق یاران بر آن کافران تیرباران کردند و بعد از آنکه سهام باتمام
رسید عاصم تیغ برکشیده بزبان نیاز از کریم کارساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند و این دعا بنابرآن بود که میدانست که سلافه
نذر کرده که در کاسهٔ سر او شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در آن روز شربت شهادت چشیده چون مشرکان خواستند که سر او را از

از تن جدا سازند و بدند که زنبور نوفور بر گرد بدن عاصم جمع آمده تا جسم او را در دست است از آن کار باز داشتند و خیال کردند که در شب که زنبوران
گم شوند بآن مهم پردازند چون شب آمد حق تعالی سیلی فرستاد تا جسد عاصم را ببرد و مشرکان بغایت خذلان بازگشتند و در روضة الاحباب
از آن ده نفر هفت کس دیگر شهید شدند و خبیب بن عدی و زید بن دثنه بدست کفار گرفتار گشتند کسان سفیان ایشان را بمکه بردند و بفروختند
و مشرکان قریش آن دو عزیز را که در جنگ بدر با اصحاب بودند و ... بر دار کردند نقلست که چون خبیب را بپای دار بردند از قاتلان خویش مهلت
طلبیده دو رکعت نماز گذارد و ... اول کسی که از مسلمین سنة القتل صبرا پیوست که اهل ضلالت ... قوت و شوکت خویش بدیشان
بر دار کردند ... و ... عالم ... قوت ... الیوم ... در ...
... فرود آوردن خبیب از دار ... فرستاد و ایشان ... و ... خبیب ... برگرفت
و این سال که بعد از انقضای چهل روز از قتل ایشان بوده و چون ... مسجد ... اسب ... بر ...
روی براه مدینه نهاد و صباح روز دیگر قریش ... و ... فرستاد ... چون ... ایشان
رسیدند زبیر از اسب فرود آمده خبیب را بر زمین نهاد و ... از زمین شق شده او را فرو برد و کفار این معنی را مشاهده کرده چون ... رسیدند
که زبیر و مقداد ... و ظفر ... بعد ... گفته اند که سفیان ابن خالد ... عاصم و اصحاب او ... شده ...
آوردن سپاه ... حضرت رسالت پناه ... تا ... که ... بعد از ...
ابن ... و ... که ... آن ... و ... سال ...
که ... مردم ... رسول ... و ...
بنا بر آن حضرت ... و ... فرستاد و ... طائی ...
خویش ساخته ... کرد ...
یافته از منازل ... و ... ابو سلمه ... و ... بعد از ...
ده روز ... ملاقات نمود ... حضرت رسالت علیه السلام والتحیة رسید ذکر وقایع سال رابعه در اوایل این سال حضرت رسول

علیه افضل التحایا ... ابو براء عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنة میگفتند ... با اصحاب ... که عامر بن ... شهید ...
... منذر بن عمرو ساعدی ...
تعیین کرد و چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده به بئر معونه رسیدند عامر بن الطفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود از غایت شقاوت
جمعی کثیر از بنی عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیکبار بر سر اصحاب ... رسالت پناه تاختند غیر عمرو بن امیه ضمری که ...
بجانب مدینه شتافته در راه ... دو مشرک که ... عامر بن الطفیل ... و چون ایشان ...
بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسالت پناه سید الانبیاء علیه من الصلوات ... اصحاب ...
جهة قتل آن دو عامری عمرو ... که آن دو شخص ... ایشان ...
که چون ابو براء کیفیت حادثه ... بغایت ... و ... سال ...
رسالت پناه در شان عامر بن الطفیل دعا فرموده گفت اللهم اکفنی عامرا و عامر ... و ...
بر آورده و از حیات ... گفت ... البعیر ... الموت فی بیت سلولیة ... اسب ... بر ...
... بنی النضیر ... که ... عمرو بن امیه ... علیه السلام ... حضرت ...
... علیه ... اسلام ... بود ... آن دو شخص ... ابو ... بن ...
و ... الامر ... اول ... حضرت ... جبرئیل ... و ... صلی الله علیه ...

بطرف مدینه بازگشت و محمد بن مسلمه را نزد بنی النضیر فرستاد که ازین دیار بیرون روید زیرا که عهد شکستید و اندیشهٔ قصد من داشتید و یقین دانید
بعد از انقضای ده روز ازین تاریخ هر کس از شما را که درین دیار یابند بفرمان من گردن خواهند زد و یهود از تهدید یاد اندیشیدند و بتهیهٔ اسباب سفر پرداختند
اما بالآخره باغوای عبد الله بن ابی خاطر بر توقف قرار دادند و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته برسم
بدایت آیت رایت اشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه بنی النضیر شده نماز دیگر در نواحی قلعهٔ ایشان گذارد و قریب پانزده روز زمان محاصره امتداد
یافته عبد الله بن سلام و ابو لیلی مازنی بموجب اشارت سید کائنات بقطع نخیلات یهود قیام نمودند در کشف الغمه مسطور است که در اوقات
محاصره یکی از تیراندازان یهود که موسوم بعزور بود تیری بجانب خیمهٔ خیر البریه انداخت چون شب درآمد علی مرتضی با ده کس ظفر اثر غایب شد بعضی از
اصحاب غیبت آنجناب را بعرض حضرت رسالت مآب رسانیدند آنحضرت فرمود که می بینم که جهت کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته
و بعد از آن شاه مردان سر پر غرور عزور را در پای آن سرور انداخت و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است که تیر بجانب خیمه توانداخته بود
و رسول صلی الله علیه و سلم از کیفیت واقعه تفتیش فرمود آنجناب در جواب ادا کرد که من آن ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم
و بیجا حمله کردن دیدم گفتم شاید در اول جرأت بر آن دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر که را غافل یابد بقتل رساند در کمینگاه نشستم تا که مشاهده
نمودم که آن لعین با شمشیری برهنه در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمد من با او حمله کرده سرش از تن برداشتم و موافقان او چنان گریختند
که اگر جمعی همراه من گردانی امیدوارم که بر ایشان ظفر یابم رسول صلی الله علیه و سلم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با هشت نفر دیگر از ابطال
رجال مصحوب امیر المؤمنین علی گردانید و آنجناب از عقب یاران عزور شتافت و آنجماعت را در بیرون قلعه یافته باتفاق رفقا همه را بقتل
رسانید و رؤس نامبارک ایشان را نزد حضرت رسالت علیه السلام والتحیة آوردند و بفرمودهٔ آنحضرت سرها بر در سرای بنی خطمه آویختند
القصه چون کار بنی نضیر در تنگنای حصار دشوار شد کسی پیش سید ابرار صلی الله علیه و سلم فرستاده که ما را بگذار تا ازین دیار بیرون رویم آنحضرت
فرمود که امروز این ملتمس درجهٔ قبول نیابد مگر آنکه اسلحهٔ خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که مواشی شما بر توانند داشت ببرید و بقیه را بگذارید
جهود از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلای وطن اختیار کردند بعضی بقلاع خیبر رفتند و برخی در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین
سال غزوهٔ بدر موعد که آنرا غزوهٔ بدر صغری نیز گویند واقع شد بیان این سخن آنست که چون در روز احد ابو سفیان با اهل اسلام گفته بود
که سال دیگر در میان ما و شما موعد ملاقات بدر است و یکی از اصحاب بموجب فرمودهٔ حضرت رسالت مآب جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد
چون زمان وعده نزدیک رسید رسول صلی الله علیه و سلم عبد الله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لوای ظفر انتما بعلی مرتضی رضوان الله
تعالی عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت گرفته بجانب بدر توجه نمودند و ابو سفیان با دو هزار
مرد که پنجاه اسب همراه ایشان بود از مکه بیرون آمده تا مر الظهران شتافت اما چون در میان مشرکان عسرت بنهایت بود چنانچه بغیر
سویق چیزی نداشتند که تغذی نمایند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند و اهل اسلام هشت روز در بدر توقف فرموده و امتعهٔ تجارت
بسود تمام فروخته بمدینهٔ طیبه بازگشتند و در همین سال شرب شراب بر امت خیر الانام حرام شد و آیت انما الخمر والمیسر والانصاب و
الازلام رجس من عمل الشیطان نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هفتم تحریم خمر سمت تحقق پذیرفت و هم در سال چهارم از
هجرت فاطمه بنت اسد بن هاشم که والدهٔ امیر المؤمنین علی بود بریاض رضوان انتقال نمود و این معنی موجب ملال حضرت مقدس نبوی و جناب ولایت [illegible]
مآب مرتضوی گشته آنحضرت جامهٔ مبارک خود را کفن فاطمه کرد و بروی نماز گذارده جسدش را در بقیع دفن فرمود و درین سال ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی الله علیه و سلم زوجهٔ ابو سلمه را که دختر عمهٔ آنحضرت بود بعد از انقضای ایام عدت بعقد خود درآورد ام سلمه

ذکر وقایع سال پنجم از هجرت حضرت رسالت مآب صلعم و بیان غزوهٔ مریسیع و حرب احزاب

بروایت بعضی از اهل
سیر غزوهٔ ذات الرقاع درین سال واقع شد و سبب این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و ثعلبه لشکری جمع کرده قصد اهل اسلام دارند
و خیر الانام علیه الصلاة والسلام برین معنی مطلع گشته امیر المؤمنین عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشته با چهارصد کس یا هفتصد کس جهت دفع

واقع شد کفار توجه فرموده و وجه تسمیه ذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بآن موضع که لشکر نازل بود کوهی هست که قطعه‌ای از آن سرخ واقع شده و قطعه سیاه و قطعه سفید و بقول اکثر از ابو موسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن سفر بودیم و پایهای ما مجروح شده بود و رقعها بر آن بستیم بنابر آن این غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابو موسی بعد از آن فتح از حبشه باز آمده بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم رسید بنابر آن بعضی از افاضل متأخرین در مؤلفات خود نوشته‌اند که ممکن بود که غزوه ذات الرقاع دو نوبت واقع شده باشد القصه چون رسول صلی الله علیه و سلم نزدیک بمساکن اهل ضلال رسید ... اعلی جبال گریخته بودند و در آن اثنا ... رسول صلی الله علیه و سلم در آن موضع نماز خوف گذارد و این اول نمازی بود که ... اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانروز ... حضرت رسالت مآب با صحابه ... بعافیت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بود والله تعالی اعلم و احکم و در سال پنجم دیگر غزوه دومة الجندل است و دومة الجندل ... صاحب مستقصی نام موضعی است که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق نیز ده مرحله سبب این غزوه آنکه بمسامع علیه خیر البریه علیه الصلوة و السلام و التحیه رسید که حاکم آن موضع مذکور اکیدر بن عبد الملک که نصرانی بود در دست طاعت قیصر ... لشکری جمع کرده عزیمت مدینه دارد بنابر آن ... سباع بن عرفطه را در مدینه خلیفه ساخته با هزار نفر علم توجه برافراخت و در اثنای راه مواشی و حواشی مخالفان بدست افتاد و چون این خبر بگوش اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت روزی چند در دومة الجندل رحل اقامت انداخته سرایا باطراف و جوانب فرستاد و در زمان فتح و تأیید بمدینه مکرمه مراجعت فرمود و دیگر از وقایع این سال غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق لقب جذیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارثة بن عمرو است ... و مریسیع اسم آبیست از خزاعه میان مکه و مدینه ... و در سال پنجم از هجرت بمسامع مبارک حضرت رسالت علیه السلام و التحیه رسید که پیشوای بنی المصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری فراهم آورده با اهل اسلام داعیه محاربه دارد بنابر آن آن حضرت کارسازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی مرتضی رضی الله عنه داد و علم انصار را بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه زید بن حارثه را گماشت و بر میسره عکاشة بن محصن را بازداشت و این ترتیب ... و در این سفر بسیاری از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه شدند و در میان سپاه اسلام سی سر اسب بود ده سر از مهاجران و بیست سر از انصار و از امهات المؤمنین عایشه و ام سلمه در آن غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه علیه السلام و التحیه مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سید ابرار صلی الله علیه و سلم خبردار شد لوای شقاوت ... صفوف ... داده پای ... در میدان مقابله نهاد و نیران قتال اشتعال یافت ... با ... ذو الفقار را از پای درآورد و ... و صاحب ... مسلمانان بفتح و نصرت منصور شده ده نفر از بنی المصطلق بقتل آوردند و بقیة القوم باسیری افتاده و اموال و امتعه ایشان غنیمت گشت و چنانچه در کشف الغمه مسطور است امیر المؤمنین علی رضی الله عنه برة بنت حارث بن ابی ضرار را ... بنظر ... آن حضرت صلی الله علیه و سلم رسانید و آن حضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر ازواج مؤمنین انتظام داد و روایتی آنکه جویریه در سهم ثابت بن قیس بن شماس الانصاری افتاده بود و ثابت او را بآن حضرت بخشید ... جویریه را مکاتب گردانید ... حضرت رسالت ... ثابت ... عنایت کرده او را بحباله نکاح درآورد و چون صحابه ... باشند که هیچ سبایا بنی المصطلق ... عمر بن الخطاب رضی الله عنه در وقت کشیدن آب ... بیرون آمده ... الانصار ... المهاجرین ... چون ... [illegible]

منازل ... داده و اولاد ... مسلمانان غافل ... گروه نزد ... آمده

چون در مریسیع در آن مقام مخاصمت در کرفت کیفیت این منازعت بکوش عبدالله بن ابی سلول منافق رسید در غضب شد و با بعضی از منافقان خود کفت
امروز ... که جماعتی ... پیدا شده‌اند ... مثل ما و ایشان همچنانست که کفته‌اند سمن کلبک یأکلک و بزبان نامبارک راند که لئن رجعنا الی المدینة
لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود ذلیلش بود و از کلمهٔ اذل نفس عزیز حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه و زید بن ارقم رضی
الله عنه که در آن محفل حاضر بود با وجود صغر سن از ابن ابی سلول این سخنان درشت کفته خشمناک از مجلس او بیرون رفت و کیفیت واقعه را بعرض حضرت
خاتم الانبیاء رسانید آنحضرت فرمود که تو شاید اشتباه ... و زید بر صدق سخن خود اصرار نمود ... کفت یا رسول الله حکم فرمای تا کردن این منافق را از بار بردارم
... و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم این معنی را قبول ننمود و با وجود غایت حرارت هوا کوچ فرمود تا آن کفت و شنود در میان نماند و سعد بن معاذ
یا اسید بن حضیر رضی الله عنه در وقتی که آنحضرت بر ناقه قصوی سوار شده بخدمت رسید ... کفت یا رسول الله سبب حرکت درین وقت چیست
آنحضرت سخنان ابن ابی سلول را باز کفت کیفیت رنجش خاطر ... چون این سخن بسمع مبارک عبدالله رسید و بنا بر نصیحت بعضی از انصار ملازمت سید ابرار
نمود و زبان باعتذار کشاد و ... جمعی از منافقان کفتند یا رسول الله سخن کودکی را درباره بزرکی مثل او باور نتوان کرد و رسول صلی الله علیه و سلم
عذر عبدالله را پذیرفت انصار ابواب ملامت بر روی زید بن ارقم کشادند و او محزون کشته بود تا آیهٔ اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق سخن او نازل
شد و اکابر انصار زبان ... بر آن ... و در آن سفر ... بعد ... عایشه صدیقه رضی الله عنها حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم ... در منزلی ... توقف کرده بود و وقت نماز در رسید آیت تیمم نزول یافت و حدیث افک هم درین سفر شایع کشت و بعد از وصول
حضرت رسالتمآب بمدینهٔ طیبه آیاتی که مشتمل است بر بطلان آن بهتان فرود آمد و جمعی که آن سخنان را از ایشان اظهار کشته بود بحد شرعی محدود شدند و
هم درین سال رسول خدا ... ذات الجلال زینب بنت جحش را که سابقا در حبالهٔ زید بن حارثه رضی الله عنه بود داخل امهات مؤمنین کردانید و در ...
و آیت حجاب نازل کردید و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوهٔ خندق که آنرا غزوهٔ احزاب نیز کویند وقوع یافت و در آن غزوه عمرو بن عبدود بر دست
علی مرتضی کرم الله وجهه کشته شد و بقعر جهنم شتافت تفصیل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن مالوف جلا شده ... در
قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی از اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع شب و روز در اندیشه بودند که آیا
بچه کیفیت از اهل اسلام انتقام کشند آخر الامر بیست نفر از آن قوم بمکه رفته با ابوسفیان و موافقان او بر مخالفت حضرت رسالت علیه السلام و التحیه
عهد بستند بعد از آن بقبیلهٔ غطفان و بنی قیس عیلان شتافته آن قوم را نیز با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیکر توجه نموده همین عمل بجای آوردند و ابوسفیان
لشکر ... را جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند از مکه بیرون آمد و در مر الظهران عیینة بن حصن سردار بنی غطفان و
فزاره و طلیحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و ... بن عوف سردار بنی مره و ... بن طریف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرها آراسته بقریش پیوستند و
باتفاق متوجه مدینه کشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید بعد از تقدیم مشورت باستصواب سلمان فارسی رضی الله عنه خاطر
انور بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار بدامن کوه سلع که متصل مدینه است رفته حفر خندق را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و
مسلمانان بجد تمام کمر جهد و اجتهاد بر میان بستند حضرت رسالت نیز کاهی بدان امر مشغول میشد و در عرض شش روز آن کار صفت اتمام یافته در ایام مذکوره
معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه بظهور آمد از جمله آنکه در اثنای آنکه اهل اسلام بحفر خندق قیام مینمودند روزی سنکی بزرک پیدا شد که در
غایت صلابت بود چنانچه تیشه بر آن میزدند نمیشکست رسول صلی الله علیه و آله و سلم از این صورت آکاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان تشریف برد و تیشه بر سنک
زده برقی از آن بدرخشید و سنک ثلثی شکافته کردید و رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر کشاده مسلمانان موافقت کردند و در ضرب دوم برقی از سنک
لامع کشته باز رسول صلی الله علیه و سلم زبان بتکبیر کشاد و اصحاب هم تکبیر کفتند و در ضرب سیوم سنک قطعه قطعه شده کرت دیکر برقی از آن درخشید سنک تمام
شکافته کردید رسول صلی الله علیه و سلم تکبیر کفت و مسلمانان موافقت کردند حضرت رسالت پناه اکاه بسلمان فارسی ملتفت کشته سلمان رضی الله عنه کفت
یا رسول الله چیزی مشاهده کردم که هرکز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را کفت آنچه سلمان دید شما دیدید کفتند بلی یا رسول الله
آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرهای حیره و مداین را مانند دندانهای کلاب بمن نمود و جبرئیل مرا خبر داد که امت من بر آنجا استیلا خواهند یافت

یافت و در روشنی دوم قصور شام را بعینه مشاهده کردم و جبرئیل مرا اخبار کرد که این موضع را تصرف امت من خواهد گرفت و در وقت ستین ثالث
سیوم قصور صنعا و یمن را هم بدان نسق بمن نمودند و جبرئیل مرا اخبار کرد که این موضع را تصرف امت من خواهد گرفت و اهل اسلام از استماع این بشارات
ابتهاج و سرور یافتند و منافقان بزبان آوردند که محمد وعده فتح عراق و شام و یمن باصحاب خود میدهد و حال آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد
مدینه خندق می‌کند و بعقیده شیخ سعید کازرونی آیت و اذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا در این باب نازل شد و
از اخبار صحیح چنین [illegible] که در نواحی مدینه منزل [illegible] بنی عبد المطلب [illegible] که در عهد حیات پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود [illegible]
که در آن [illegible] اقامت نمود [illegible] و از [illegible] در خلافت [illegible]
شدند و پس از آنکه حفر خندق [illegible] بانجام رسید [illegible] اهل اسلام [illegible] و صاحب [illegible]
و مقارن آن حال نواحی مدینه از مشرکان مالامال شد [illegible] و قبایل [illegible]
قریش و بنی کنانه [illegible] و شوکت کافران [illegible] اهل اسلام [illegible]
قال الله سبحانه و تعالی اذ جاؤکم من فوقکم و من اسفل منکم و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا [illegible]
احزاب [illegible] خندق [illegible] حیرت [illegible] چنان حالی ندیده بودند [illegible]
تیر [illegible] روزی مشرکان [illegible] عمرو بن عبد ود [illegible]
در میان قبایل عرب [illegible] عکرمة بن ابی جهل و نوفل بن عبد الله [illegible]
[illegible] خندق [illegible] قدم [illegible]
دلاوران سپاه اسلام [illegible]
[illegible] که در ولایت عرب [illegible]
[illegible] عمرو بن عبد ود [illegible]
[illegible] علی مرتضی رضی الله عنه [illegible]
یا رسول الله [illegible]
کسی [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] آنحضرت دستار [illegible] اللهم [illegible]
[illegible] و ولایت پناه [illegible] عمرو بن عبد ود [illegible]
او روانه شد و چون علی رضی الله عنه [illegible]
دعوت [illegible] قبول کنم عمرو [illegible]
[illegible] علی رضی الله عنه گفت [illegible]
گفت [illegible] قریش [illegible]
[illegible]
ثالث آنست که از اسپ فرود آئی تا با هم مقاتله کنیم [illegible]
عرب [illegible] الناس [illegible]
[illegible] عمرو بن عبد ود [illegible]
[illegible] آمده چنانچه [illegible] شمشیر [illegible]

حمله آورد و آن جناب سپر برای دفع ضرب سپر در سر کشید و آن کافر مشهور تیغ تیز بر آن سرور رسانید سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارکش رسید آنگاه
شاه ولایت پناه به یک ضرب ذوالفقار بدن خبیث آن خاکسار را از مصاحبت روح جدا ساخت و باواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله مرویست که چون
علی مرتضی و عمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند انقدر گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کارزار معلوم نمی شد چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع شد دانستیم
که عمرو بقتل آمده است منقولست که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود ضرار بن الخطاب و هبیرة بن ابی وهب بر مرتضی علی کرم الله وجهه حمله کردند و آنجناب
نیز متوجه ایشان گشت چون چشم ضرار بر ذوالفقار حیدر کرار افتاد پشت بر معرکه کرد انهزام روی بصوب فرار آورد و هبیره ساعتی بر قتال اصرار نمود
و پس از آنکه اضرار ذوالفقار به درع او رسید زره افکنده از عقب ضرار شتافت و نوفل ابن عبدالله نیز گریزان گشته در آن اثنا از اسپ در خندق افتاد و مسلمانان
نوفل را سنگ باران کرده او فریاد زد که بهتر از این جوان کشت و مرتضی علی تیغ بید ریغ بدو رسانیده متوجه دخترش گردانید گویند که چون شاه ولایت
اثنا عمرو بن عبدود را از بدن جدا ساخت التفات بزره او که در غایت جودت بود نکرد و خواهر عمرو در آن وقت برادر رسید و حالش را بدان
منوال دید گفت ما قتله الا کفو کریم و چون دانست که برادرش بضرب ذوالفقار حیدر کرار کشته این دو بیت در سلک نظم کشید شعر لو کان
قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه اخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به من کان یدعی قدیما بیضة البلد القصه چون علی رضی الله عنه خرمن
زندگانی اهل ظلام را بشعله حسام خون آشام سوخته و رخسار خالص الانوار بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشته سر عمرو را در پای
عرش سای آنحضرت انداخته بیتی چند گفت که او اخر آن ابیات اینست شعر عبد الحجارة سفاهة رأیه وعبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله
خاذل دینه ونبیه یا معشر الاحزاب وحضرت رسالتمآب جناب ولایت مآب را بنوازش بیکران اختصاص داده گفت که لمبارزة علی ابن ابیطالب
یوم الخندق افضل من اعمال امتی الی یوم القیامه مثنوی زتیغ علی عمرو چون کشته گشت فلک نامه دولتش در نوشت رسول خدا گفت از یکدل که در
روز خندق مصاف علی به از هر عمل کاندرین روزگار کند اهل دین تا ابد در شمار و چنانچه در کشف الغمه مسطور است که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما
در آن مجلس برخاسته تقبیل سر مبارک علی قیام نمود ند ثبوت پیوسته که بواسطه قتل عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ
همچنان قایم بود و کفار در اکثر ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر و سنگ می پرداختند و اصحاب سید ابرار جهت مدافعت و ممانعت ایشان رایت
مقاتلت و محاربت می افراختند در آن اثنا بمحض عنایت ربانی حب مسلمانی در دل نعیم بن مسعود غطفانی جای کرفته نهانی نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آمد و زبان بکلمه توحید گویا گردانیده گفت یا رسول الله هیچ کس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارد اگر اجازت فرمائی بروم و بحیله که توانم جمعیت
و موافقت مشرکان را به پریشانی و مخالفت مبدل گردانم و آن حضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب مراجعت نمود و نخست با بنی قریظه
ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم نصیحتی بخاطرم گذشته باید که بسمع قبول اصغا نمائید جواب دادند که هر چه تو فرمائی چنان کنیم
نعیم گفت در تصمیم مخالفت محمد مهم شما آن صورت ندارد که مهم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد ظفر نیابند بی دغدغه بیار خود بشتابند و شما را بحسب
ضرورت در یثرب می باید بود طاقت مقاومت نباشد پس مناسب چنان مینماید که چند کس از قریش و غطفان گرو ستانده نگاه دارید تا هرگاه که آن جماعت بمنازل
خود بروند و محمد قصد شما نماید بالضروره ایشان را بمعاونت مراجعت باید کرد و کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله مخلصان خود میدانستند تصدیق
او نموده خواطر بران قرار دادند که از مشرکان جمعی بگرو ستانند تا دام که علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤساء قریش رفته گفت
خبری از جانب یهود بمن رسیده و نوراخلاص مقتضی آنست که شما را از کیفیت آن مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه در این باب از من بشنوید ظاهر نسازید گفتند
چنین کنیم گویی که چه شنوده گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستاده و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما را به بهانه گرو ستانند
پیش او فرستند تا محمد از ایشان راضی شود و معاهده تازه گرداند اکنون باید که اگر از شما گرو طلب دارند بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفته
همین سخنان را با ایشان در میان نهاد و در روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی نزد بنی قریظه فرستادند که اقامت
ما درین دیار بسیار شد و دواب بعلوق نمی یابند بمیدان قتال بشتابید تا خاطر از مهم محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که ما در روز شنبه حرب نمی کنیم
و در سایر ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا وقتی که شما جمعی از مردم خود را بگرو پیش ما نفرستید زیرا که می ترسیم که قبل از آنکه کار محمد فیصل یابد شما

و این معنی بغیر بهست که هرگاه محمد شما را تنها یابد بتیغ انتقام بیرون آورد و شما را با وی ۳

پیغام دادند ۴

آیا بتنهایی با لشکر خود باز گردید و وا نهند که استیصال ما نماید و چون این خبر با بوسفیان و غطفانیان رسید با هم گفتند که والله نعیم راست گفت و بنی قریظه
پیغام نمودند که ما هیچکس را بگرو بشما نسپاریم اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید و الا شما دانید و بدین سبب میان احزاب و بنی قریظه اعتماد نماند و سلسلهٔ
اتفاق ایشان از هم گسیخت و در آن ایام محال اهل ظلام را دریافت از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه روایت که رسول صلی الله علیه و سلم
شب و روز متصل بر احزاب دعا کرده در انهزام ایشان از حق سبحانه و تعالی مسئلت نمود و دعای آن سرور روز چهارشنبه بود و آن دعا مستجاب گشت
حضرت رب العزت بادی صبا را بفرستاد تا زلزله در ایشان افکند و اساس اجتماع احزاب را ویران ساخت و سپاه ملائکه عظام را
الهام داد تا خیام اهل ظلام را بکنند و آتشهای ایشان را کشتند چنانکه ایشان لشکر گریختند و تمامی قبایل در غایت خذلان روی
بوطان خود آوردند و اهل سیر گفته‌اند که اقامت احزاب در نواحی مدینه بجهت محاصره بیست و چهار روز بود و نه روز نیز گفته‌اند و در آن ایام
مشرکان از دوزخ شتافتند عمرو بن عبدود و نوفل بن عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه عبدری و از لشکر اسلام شش نفر از انصار شهید گشتند و در آن غزوه عثمان بن
حبان قسمتند و اسامی شش نفر از ایشان آنست سعد بن معاذ که تیری از مشرکان رگ اکحل او را قطع کرده بود و بعد از فیصل مهم بنی قریظه از آن زخم
جان بحق تسلیم نمود و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن النعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب منهزم گشتند حضرت خیر البشر
منصور و مظفر از دامن کوه سلع بنفس نفیس بمدینه مراجعت فرمود و باتفاق اصحاب رضی الله عنهم بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها در آمد و از مهام جهاد
از گرد و غبار که بر تن مبارک نشسته بود فارغ نشده در حین قیام نمود و همان زمان جبرئیل امین دستاری سفید بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد
خدا از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و حال آنکه ملائکه هنوز مسلح و مکمل‌اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجانب بنی قریظه توجه نمائی
و اکنون من میروم که زلزله در حصار ایشان افکنم بعد از آن بلال باشارت رسول خدا و ندای الجلال در اسواق مدینه ندا کرد که هر که فرمان خدا و
رسول او بشنود باید که نماز دیگر در نواحی حصار بنی قریظه گذارد و لشکر اسلام مطیع و منقاد با رغبت تمام در ملازمت علی مرتضی رضی الله عنه که صاحب رایت
حضرت خیر الانام بود روان شدند و سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار سلاح پوشیده و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخته با جمعی از
مهاجر و اشراف انصار متعاقب ایشان توجه فرمود و در آن غزوه سی و شش نفر اسب سوار ملازم آنحضرت بودند و منقولست که علی کرم الله
وجهه روایت کرده که گفت چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدم شخصی از آن قوم از بالای حصار مرا دید ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و از دیگری
شنیدم که گفت قتل علی عمرا و صاد علی صقر القسم علی امر ابرم علی امر قد هتک علی سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و رفع الشرک در اکثر کتب
مسطور است که چون علی مرتضی با پای قلعه بنی قریظه رسید رایت فتح آیت بر زمین نصب کرد و ایشان از بالای حصار زبان بسب و شتم سید عالم
صلی الله علیه و سلم بگشادند و آنجناب بوقتاده را بمحافظت لوا منصوب مأمور گردانید و باستقبال حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم
شتافت و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک حصار یهود مرو که زود باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند آنحضرت فرمود که گمان میبرم
که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من باشد و جناب امیر گفت آری رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که چون مرا ببینند امثال آن
سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة و الخنازیر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند
یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا و از شنیدن این سخن حیا بر خیر البشر غالب گرده از پس رفت و بروایتی بمرتبه‌ای متأثر شد که ردا از دست داشت از
کتف مبارک بیفتاد و در وقت دویدن بپایش بر زمین آمد و خیمهٔ حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کردند و جنود اسلام مدت بیست و چهار روز یا
پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند و در آن اثناء یهود بتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم سعد بن معاذ را
در مهم ایشان حکم سازد و در روایتی آنکه چون یهود را غایت اضطرار بحکم خدا و رسول راضی شدند و از قلعه پایین آمدند اشراف اوس که در جاهلیت
حلیف بنی قریظه بودند بخدمت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و سلم زبان بدرخواست جرایم و آثام ایشان بگشودند آنحضرت فرمود که راضی میشوید که من
یکی از شما را در این مهم حکم سازم اوسیان راضی شدند حضرت رسالت فرمود که من سعد بن معاذ را در این امر حکم گردانیدم آنگاه یکی از اوس
بمدینه فرستادند تا سعد را بلشکرگاه رسانند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بدست سعد رضی الله عنه رسیده و رگ اکحلش بریده بود و خون روان

شده بود دعا کرده بود که الهی مرا چندان از زندگی امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش ببینم و مسئولش بعز اجابت مقرون یافته خون از آن زخم
بازایستاده بود لیکن سعد را نهایت ضعف مستولی شده بود که درین غزوه ملازم رسول صلی الله علیه وسلم باشد القصه چون سعد نزدیک مجلس
مقدس نبوی رسید آنحضرت روی با انصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم جمعی از بنی عبدالاشهل او را استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود
آوردند و در موضعی مناسب نشاندند و سعد بعد از اخذ عهد و پیمان از اوسیان که در قضیه بنی قریظه از فرموده او تجاوز ننمایند و استجازه از حضرت
رسالت پناه گرفته گفت حکم میکنم که مردان بنی قریظه را تمام بکشند و زنان و کودکان ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه را در میان
خود تقسیم نمایند رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای سعد درباره یهود حکمی کردی که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود
نقلست که چون یهود بنی قریظه از قلعه فرود آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان را که بعقیده صاحب کشف الغمه ششصد نفر و بقول
ابن هشام هفتصد تن بودند ببست و بمدینه برد و عبدالله بن سلام بضبط نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان متعین شده
و از آن جمله هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار نیزه و پانصد سپر و اثاث و اوانی بسیار یافتند و اغنام و جمال و دواب و مواشی یهود بی‌نهایت
بود و چون رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف برده بود که در موضعی مناسب خندقی کندند و علی و زبیر رضی الله عنهما بکشتن آن طایفه
مامور گشتند فوج فوج از ایشان را بکنار آن خندق می‌آوردند و گردن میزدند و از مشاهیر آن جماعت که بقتل رسیدند یکی کعب بن اسد بود و
دیگری حیی بن اخطب ثبوت پیوسته که چون تمامی یهود بنی قریظه بتیغ سطوت قتل یافت خون از جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه بسیلان درآمد
و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوات ببالین او رفته سر سعد را بر زانو نهاده گفت الهی سعد در راه تو جهاد کشید و تصدیق پیغمبر بود
تو نمود و هر حقی که در اسلام بر وی بود ادا کرد روح او را بخوبتر وجهی بردار سعد آواز آنحضرت را شنیده چشم باز کرد و گفت السلام علیک
یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدائی و چنانچه بایست تبلیغ رسالت بجا آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی الله
علیه وسلم از منزل سعد بیرون آمد سعد بهمان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل امین نازل شده گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته
و ابواب سماوات از برای او مفتوح گشته و عرش رحمن بمرگ او در اهتزاز آمده رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که حالا بر سر بالین سعد بودم و او را بر
جناح سفر آخرت یافتم آنگاه حضرت رسالت پناه بخانه سعد تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز گذارده جنازه‌اش را بالبقیع رسانیده
دفن کردند منقولست که بعضی از اصحاب بحضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم بلند بالا بود و ما تابوت او را در غایت خفت یافتیم آنحضرت
فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برمی‌داشتند ثبوت پیوسته که سعد بن معاذ رضی الله عنه قبل از وصول رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه
بردست مصعب بن عمیر ایمان آورده و بنی عبدالاشهل را که قوم او بودند جمع کرده پرسیده که من چگونه کسی ام در میان شما جواب دادند که سید ما
و افضل ما توئی سعد گفت مکالمه میان من و شما حرامست مادام که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول او ایمان نیاورند همان روز تمامی آن
قبیله از مرد و زن یک نفر نماند که مؤمن و موحد نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ سی و هفت سال بود و از جمله وقایع سال پنجم از هجرت بروایت
صاحب مستقصی آنست که حضرت مصطفی علیه من الصلوات اطیبها در ذیحجه همانسال ابو عبیدة بن الجراح را با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت
و چون [illegible] شده توشه مجاهدان دین درآن سفر یک انبان خرما بود و در اوایل سفر هر روز هر نفری از آن لشکر یک خرما
میخورد و بعد از آن هم به نیم خرما قرار یافت ناگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدت یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت
آن بود و گویند که بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه بر شتر خویش سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن بگذشت از قدمی پر
و چون دران سفر توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه گفت کیست که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شتر حالا
تسلیم نماید و خرما در مدینه بستاند عمر بن الخطاب رضی الله عنه این سخن شنیده بر زبان آورد که عجبست از این جوان که بمال پدر دست درازی میکند
و از خود چیزی ندارد قیس از استماع این کلام متغیر شده گفت پدر من پیاده‌گان را سوار میسازد و گرسنگان را سیر میگرداند قرضی را که من از برای
مجاهدان راه خدا کرده باشم چگونه ادا نکند پس مردی از جهینه پنج شتر به ده وسق خرما بقیس فروخت قیس هر روز یک شتر را کشته بر آن سیصد کس قسمت

نهضت نمود و دو شتر یافته بود که ناگاه [illegible] ابو عبیده [illegible] و چون [illegible] سعد بن عباده [illegible]
بسیر لشکر [illegible] و در همین سال پنجاه و [illegible]
بعرض [illegible] علیه السلام والتحیه [illegible] فرمود [illegible] ذکر وقایع سنه سادسه از هجرت نبویه و بیان [illegible]
[illegible] حضرت رسالت [illegible]
حرکت آمده [illegible] مسافت [illegible]
[illegible] اموال ایشان غنیمت [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم رسید و هم درین سال [illegible]
[illegible] آنحضرت اطلاع یافته [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] مراجعت فرمود [illegible] و هم درین سال غزوه ذی قرد [illegible]
کوشید بوقوع پیوست کیفیت این واقعه از سلمة بن الاکوع [illegible] که گفت من [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم از
مدینه بیرون رفتیم و من بر اسب ابو طلحه انصاری سوار بودم [illegible] از مدینه [illegible]
[illegible] عبد الرحمن بن عیینة بن حصن فزاری با چهل سوار از غطفان [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
هشت شتر شیردار آنحضرت را بغارت برد و من اسب را برباح دادم تا بمدینه شتابد و رسول صلی الله علیه وسلم را ازین واقعه آگاه گرداند
[illegible]
[illegible] ایشانرا تعاقب نموده [illegible]
[illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
[illegible] اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد بن اسود [illegible]
[illegible]
رسید اخرم گفت ای سلمه [illegible]
بعبد الرحمن بن عیینه رسانید [illegible] و عبد الرحمن نیزه بر اخرم زده او را شهید کرد [illegible]
[illegible] ابو قتاده [illegible] عبد الرحمن رسیده بیک طعن نیزه کارش را کفایت کرد [illegible]
[illegible] آب [illegible]
و من تنها ایشانرا تعاقب نموده [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسید [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] گفتم [illegible] ملکت فاسجح [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالتنا سلمه [illegible]
ردیف خویش ساخت و هم درین سال حضرت مقدس نبوی [illegible]
[illegible]
[illegible] غنیمت شمرده [illegible]
[illegible] حضرت رسالت مراجعت فرمود و هم درین سال [illegible] حضرت رسالت علیه السلام والتحیه [illegible]

علیه السلام والتحیه
۴

بآنجا رفته بعد از ادای دو رکعت نماز دعاء باران کرد و همان لحظه رشحات سحاب عنایت رب الارباب فایض گشت و مدت یک هفته
شبانروز باران بشدت بارید و بروایتی دیگر آنکه روز جمعه بر منبر مسجد مدینه حضرت خیر البریه بقرائت خطبه اشتغال داشت که اعرابی بمسجد
آمده در پای منبر بایستاد و از قلت باران و هلاکت مواشی و تخریب حرث استغاثه نمود آنحضرت دست بدعا برآورده فرمود که اللهم اسقنا اللهم اسقنا
هنوز نشان ابر در آسمان پیدا نشده چندان باران بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد در آمده بر
محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام انعام الهی فایض بود و جمعه دیگر در همان وقت باز همان اعرابی بار دیگر نزدیک منبر آمده
از هلاکت مواشی و انقطاع سبل بجهت کثرت امطار شکایت کرد و آنحضرت بسبب سرعت ملال و انتقال بنی آدم از حالی بحالی تعجب نموده تبسم
فرموده روی بقبله دعا آورد و فرمود اللهم حوالینا و لا علینا همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلده طیبه باران می بارید و در نفس شهر قطره
نمیچکید روایتست که چون رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد و در نفس شهر آفتاب می تابد چنان بخندید که نواجد همایونش ظاهر
شد و فرمود که خدای تعالی مکافات ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی از این ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی که باشد که آن نظم را بر خواند
واسد الله الغالب شعر بوطالب را که بیت اولش اینست شعر وابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة للارامل در مجلس بخواند و بعضی
شعرهم سیر شیخ سعید کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب براین موجب است نظم خدا داد باران بما تشنه کام بتعظیم پیغمبر انس و جان از و یافته
روزی ایتام ما و زو گشته سیراب انعام ما بنو هاشم اندر پناه ویند همه طالب عز و جاه ویند هر آن زمره غالب محمد بود بنصرت ز یزدان
مؤید بود نداریم باز دست از دامنش و گر کشته گردیم پیرامنش و در همین سال بقول بسیاری از اهل علم و کمال حج خانه کعبه فرض شد و بعضی
از اهل سیر بر آن رفته اند که فرضیت حج در سال نهم از هجرت وقوع یافته پیغمبر صلی الله علیه وسلم در خواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته
عمره بگذارد و کلید خانه بدست گرفته بعضی از صحابه سر تراشیدند و برخی موی چیدند چون کیفیت واقعه را با یاران در میان نهاد منبسط گشته
گمان بردند که آن سعادت هم در آن سال دست خواهد داد آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر
نمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین کرده ضبط آن شتران را بعهده ناجیه بن جندب اسلمی فرمود و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته
با هزار و چهارصد یا هزار و پانصد یا هزار و ششصد کس در روز دوشنبه اول ذی قعده بجانب مکه مکرمه روان شده در ذو الحلیفه احرام بسته
زبان وحی بیان بگفتن کلمات تلبیه گردان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف یافته لشکری جمع ساخته
بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از استماع این خبر بحکم و شاورهم
فی الامر با اکابر صحابه قرعه مشورت در میان انداخت و رای جماعه بر آن قرار یافت که هر که ایشان را از طواف کعبه منع نماید با وی مقاتله کنند پس
از طی منازل و مراحل چون هوای ثنیة المرار از غبار موکب همایون آنسرور صلی الله علیه وآله الاطهار مشکبار گشت ناقه قصوا که مرکب
خاصه حضرت مصطفی بود زانو بر زمین نهاد هر چند عنف کردند برنخواست مردم گفتند خلات القصواء از رفتن باز ماند قصواء خاتم
الانبیاء علیه من الصلوة ازکیها فرمود ما خلات القصواء ولکن حبسها حابس الفیل و بعد از آن فرمود که بآن خدائی که نفس محمد بید قدرت
اوست که قریش هیچ امر از من مسالت نمی نمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد مگر آنکه باجابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را بزجر برانگیخت
و از راه انحراف جسته بر سر چاهی که در اقصای حدیبیه بود و آبی اندک داشت منزل کردند و اصحاب از قلت آب شکایت کردند حضرت رسالت
مآب تیری از کنانه خویش بیرون آورد و فرمود که در آن چاه نهادند و همان لحظه آب بسیار در فوران آمد از جابر بن عبدالله انصاری
رضی الله عنه مرویست که گفت در حدیبیه بعضی از اصحاب نزدیک خیر البریه رفته گفتند که یا رسول الله در این منزل آب نیست مگر در رکوه
تو و حال آنکه در پیش آنحضرت رکوه بود که از آن وضو می ساخت و رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بر آن رکوه نهاده آب از
میان انگشتان همایونش در جوشش آمد چنانچه از چشمها جوشد و ما از آن آب خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که آن
آب بخوردند و وضو ساختن چند کس وفا کرد جواب داد که بخدا سوگند که چندان آب فوران کرد که اگر صد هزار می بودیم کفایت میکرد القصه

القصه چون حوالی حدیبیه بتشریف نزول حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه مشرف گشت بر حسب ... مخاطرت نمود و بدیل بن ورقاء خزاعی
و عروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از معسکر قریش بخدمت حضرت خیر البشر صلوات الله علیه و سلم آمدند و شتران هدی را دیده
معلوم کردند که آن حضرت داعیه محاربه ندارد و کیفیت ... ... و خاطر اشرف ... ...
است و این سه کس متفق اللفظ و المعنی زبان بنصیحت قریشیان گشودند ... ... شتران
قربانی همراه آورده ... مانع آیند و حلیس ... ... و گفت ای معشر قریش ... ...
که اگر محمد را از طواف کعبه باز دارید من با تمام احابیش از شما مفارقت نمایم قریش ... ...
با ... حضرت خیر البشر ... ... قریش را از داعیه ... آگاه
و چون خراش بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق نمودند اما احابیش او را خلاص ساخته بسلامت باز گردانیدند و خراش ...
قریش را بعرض خاتم الانبیاء رسانید و آنحضرت عمر بن الخطاب را فرمود که ترا بمکه میباید رفت و خاطر ایشان ... که ما بزیارت خانه
آمده ایم و غرض محاربه نداریم فاروق اعظم رضی الله عنه گفت یا رسول الله ... دشمن است که عداوت قریش با من
در چه مرتبه است و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان حمایت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان را باین مهم نامزد فرمائی زیرا
قریش بسیار عزیز است و آنجا اقارب و عشایر دارد بنابر آن ... عثمان رضی الله عنه حسب فرموده رسول ...
و سایر قریشیان روان شد و در منزل بلدح ابان بن سعید بن العاص عثمان را دیده بر مرکب خویش نشاند و ...
ابوسفیان رسانید و ذو النورین رضی الله عنه ... پیغام رسالت ... ...
... عثمان رضی الله عنه جواب داد که من پیش از رسول خدا ... ...
را اجازت مراجعت ندادند ... ...
و چون اقامت عثمان رضی الله عنه ... ... مسلمانان ... ...
عثمان را کشتند رسول صلی الله علیه و سلم از استماع این خبر متاثر شده فرمود که ... ...
که در آن نواحی بود ... اصحاب ... ...
بیعت را علماء فن تفسیر و سیر بیعة الرضوان خوانند ... رضی الله عن المؤمنین اذ یبایعونک تحت الشجرة ... ...
که در محل آن بیعت بودند القصه چون خبر بیعة الرضوان بگوش ... سهیل بن عمرو ...
مصالحه ... ...
سیر ... ...
که سید الانبیاء علیه من الصلوات اطیبها و ازکاها در منزل حدیبیه ... محمد بن مسلمه ...
با طایفه از مسلمانان ... ... در آن زمان که عثمان رضی الله عنه ...
کس از مشرکان را ... ...
... ...
حرکت ... ...
فرمائی رسول صلی الله علیه و سلم فرمود ... عثمان و سایر اصحاب ... سهیل بن عمرو
بن عبد العزی و مکرز بن حفص ... ... عثمان ...
داشتند ... حضرت ... ...

میان ایشان و ه نوبت دیگر جهت مشاهده شرائط مصالحه بحدیبیه آمدند و علی کل التقدیرین چون چشم سهیل از انوار طلعت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
روشنی پذیرفت گفت یا محمد قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال ازینجا بازگردی و سال آینده تشریف آورده بقضاء عمره قیام نمائی رسول صلی الله
علیه وسلم این معنی را قبول فرموده بصورت مصالحه برین منوال روی نمود که تا مدت ده سال مسلمانان و مشرکان قریش بمقابله و مقاتله یکدیگر
اقدام ننمایند و سرا و علانیه متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس بعهد و زینهار سید ابرار درآید قریش مزاحم او نگردند و کسیکه
هم سوگند قریش باشد با و مسلمانان تعرض نرسانند و از عبده اصنام هر کس بی رخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید با آنکه در سلک اهل اسلام
انتظام یافته باشد او را باز فرستند و از مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه دارند و چون سال دیگر احمد مختار با مهاجر و انصار
جهت ادای عمره بمکه آیند بیش از سه روز توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت رسالت دستگاه آغاز نوشتن صلح نامه کرد
چون خواست که بنویسد بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت سخنی است که ما رحمن را نمیشناسیم بنویس که باسمک اللهم چنانچه پیشتر مینوشتی خیر البشر فرمود ای علی
آنچه سهیل میگوید بنویس و علی بموجب فرموده سید المرسلین عمل نموده در قلم آورد که هذا ما قضی علیه محمد رسول الله سهیل بن عمرو جرات کرده معروض
رسانید که اگر ما رسالت ترا معترف میبودیم ترا از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبدالله حضرت رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ
رسول الله را محو کن و بجای آن ابن عبدالله بنویس علی مرتضی گفت دست من بمحو صفت رسالت از اسم شریف تو جاری نمیشود و در روایتی که در کشف
الغمه مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن کلمه بنه و امیر بر آن موجب عمل فرموده پیغمبر صلی الله علیه وسلم لفظ رسول الله
را محو کرد و گفت یا علی ترا نیز مثل این روزی پیش است بقول بعضی از اهل سیر با آنکه خیر البشر هرگز خط ننوشته بود بعد از حک لفظ رسول الله
بانامل مبارکت خود بخط خویش لفظ ابن عبدالله نوشت و بعقیده آنکه علی مرتضی آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلحنامه باتمام رسانید و از اهل اسلام
ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و ذو النورین و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابو عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل
بن عمرو رضی الله عنهم اسامی خویش بر آن صحیفه نوشتند و از کفار حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و چون
خزاعه حلیف پیغمبر صلی الله علیه وسلم شدند و بنو بکر هم سوگند قریش گشتند نقلست که از وقوع صلح مذکور رنج بسیار و حزن و الم موفور بخاطر صحابه
حضرت رسالت مآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که بهمان سال بزیارت کعبه مشرف شوند و صورت فتح مکه روی نماید
از عمر بن الخطاب رضی الله عنه مرویست که گفت در آن روز غم و غصه عظیم در ضمیر من پیدا شده بنزد رسول صلی الله علیه وسلم رفتم و گفتم
تو پیغمبر برحق نیستی فرمود که بلی هستم گفتم ما برحق نیستیم و دشمنان بر باطل فرمود که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نمیباشند و کشتگان ایشان در
دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب با این همه منقصت و مذلت قبول میکنیم و باین طریق صلح نموده باز میگردیم رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود ای پسر خطاب بدرستی که من فرستاده خدایم و او مرا ضایع نگذارد و در روایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او نصرت
دهنده منست فاروق اعظم گوید که بعد از آن با رسول الله گفتم تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجا آریم فرمود که آری
ولیکن هیچ گفتم که امسال این معنی میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای عمر هر آینه تو بزیارت خانه کعبه خواهی رفت
و عمر رضی الله عنه همچنان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون آمده نزد صدیق اکبر رضی الله عنه شتافت و آنچه با حضرت خیر البشر گفته بود در میان
نهاد ابوبکر گفت که ای عمر دست در رکاب نبوت انتساب آن حضرت زن و زبان اعتراض مگشای که او فرستاده خدا است و هر چه کند بمقتضای
وحی باشد القصه بعد از وقوع صلح حضرت رسالت مآب اصحاب را فرمود که برخیزید و شتران هدی را نحر کنید و سر تراشید و
سه نوبت این سخن را تکرار نمود هیچکس اجابت نکرد و رسول خدا صلی الله علیه وسلم نزد ام سلمه رضی الله عنها که در آن سفر بشرف مصاحبت
سرور مشرف بود در رفته از عدم فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون یاران خاطر بر آن قرار داده بودند که
امسال بزیارت خانه سرافراز خواهند شد و آن سعادت میسر نگشت بغایت محزون و غمناک اند اگر ضمیر انور تو متوجه آنست که ایشان
امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارک بتراشی و رسول صلی الله علیه وسلم از خیمه ...

بیرون آمده و بموجب استصواب او عمل نمود و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بحر تشویر از سرشان گذشته و بعضی سر تراشیدند و جمعی موی سر کوتاه کردند و حضرت رسالت پناه سه نوبت برای محلقین و یک نوبت جهت مقصرین از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام و التحیه در منزل حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داد و در اثناء راه در منزل ضجنان ایزد تعالی سوره کریمه انا فتحنا لک فتحا مبینا فرو فرستاد و در اواخر همین سال [illegible] جمعی از اصحاب کرام باطراف مکاتیب نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و اسامی آن پادشاهان بدین تفصیل است که نجاشی ملک حبشه و هرقل قیصر روم و خسرو پرویز فرمانروای مداین و مقوقس پادشاه اسکندریه و حارث بن ابی شمر غسانی حاکم شام و هوذة بن علی حنفی والی یمامه و نامه نجاشی را عمرو بن امیه ضمری برد و مکتوب هرقل را دحیه بن خلیفه کلبی و نوشته خسرو را عبد الله بن حذافه سهمی و نامه مقوقس را حاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث را شجاع بن وهب اسدی و رقعه هوذه را سلیط بن عمرو عامری ارسال فرموده اند و آن سلاطین [illegible] آن رسائل [illegible] اما نجاشی چون رسول [illegible] عمرو بن امیه آورده [illegible] نامه همایون خیر البریه وقوف یافت از سریر کامرانی فرود آمد و بملاحظه رعایت تعظیم و تکریم و اظهار فروتنی بر زمین نشست و آن مکتوب مرغوب را ستانده و بوسیده بر چشم خود مالید و فی الحال زبان خجسته بیان بگفتن کلمه طیبه توحید گویا گردانید اما هرقل در روایت المنتقی مذکور که دحیه کلبی نامه همایون نبی عربی را آورده رسانید و چون بمطالعه آن صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که ببینید که در این دیار از قوم این شخص که دعوی پیغمبری میکند کسی هست که از وی استعلام احوال او نمایم فرمانبران در مقام تفحص و تجسس آمده ابو سفیان را با بعضی از قریشیان که [illegible] سودای تجارت [illegible] بنظر هرقل رسانیدند و قیصر حالات خیر البشر را کما ینبغی از ابو سفیان معلوم نموده دانست که آن حضرت همان پیغمبری است که صفت او در انجیل ثبت است و عیسی علیه السلام بقدوم همایونش بشارت داده و لکن [illegible] خفیه برسالت آن مهتر جلالت اعتراف نمود و بسبب خوف اتباع این معنی را اظهار نکرد و اما خسرو پرویز از آن جهت که حضرت رسالت اسم همایون خود را بر نام او مقدم نوشته بود در غضب شد و آن نامه نامی را پاره کرد [illegible] مکتوب خیر العباد [illegible] آن سوء ادب [illegible] باذان که از قبل او حاکم یمن بود ارسال نمود مضمون آنکه شنیدم که شخصی در آن دیار دعوی نبوت میکند باید که دو کس را باستجابت فرستی تا او را گرفته نزد من آرند و باذان بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخسره را بجهت آن مهم بمدینه فرستاد و ایشان بحضرت پیغمبر آخر الزمان رسیده گفتند باذان ما را بفرمان پرویز [illegible] که باذان در باب مهم تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول الله صلی الله علیه و سلم از استماع سخنان ایشان تبسم فرمود بزبان الهام بیان گذرانید که شما امروز آسایش نمائید تا فردا جواب سخن خود بشنوید روز دیگر آن دو شخص بحضرت خیر البشر شتافتند آن حضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل آورد و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و باید که باذان [illegible] حکومت یمن را بدستور معهود بوی بازگذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته [illegible] بطرف یمن مراجعت کردند و بعد از وصول کیفیت را بسمع باذان رسانیدند و متعاقب آن [illegible] مکتوب شیرویه [illegible] رسید و در آن کتابت قلمی شده بود که آن مرد بزرگ که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمائی تا فرمان من بتو رسد و چون باذان تاریخ قتل خسرو با سخن سلطان [illegible] موافق یافت کلمه شهادت بر زبان راند و جمعی [illegible] موافقت نمودند و در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت مآب در وقتی که قاصد باذان [illegible] را اجازت مراجعت ارزانی فرمود [illegible] کرده بود [illegible] اما مقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت مقدس نبوی را بتعظیم و احترام تمام مطالعه نمود و لیکن بقبول اسلام [illegible] بخدمت در رسم هدیه چهار کنیزک [illegible] که یکی ماریه [illegible] و دیگری سیرین [illegible] و استری سفید که دلدل [illegible]

گوشی که عفیر یا یعفور نام داشت و نیزه و بیست جامه دار قماش و هزار مثقال طلا ترتیب نموده تسلیم حاطب کرد تا پیش رسول الله صلی الله علیه وسلم
برد و به حاطب صد مثقال طلا و پنج جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب بملازمت حضرت رسالت رسید و هدایا مذکور
را بگذرانید آن حضرت نسبت بمقوقس فرمود که این خبیث بملک خود بخیلی نمود و حال آنکه پادشاهی او را بقائی نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت عمر
بن الخطاب رضی الله عنه دست داد و در روضة الاحباب مسطور است که رسول صلی الله علیه وسلم رقم قبول بر هدایا مقوقس کشیده ماریه را بحکم
تسری نگاه داشت و خواهرش شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آن دو کنیز دیگر معلوم نیست که بکجا انجامید و بر یعفور گاهی سوار
می شد و آن حمار در سفر حجة الوداع سقط گشت و دلدل را برای سواری خاصه خویش اختیار فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بر آن
استر می نشست و چون حضرت امیر المؤمنین بجنان برین شتافت امام حسن علیه السلام آنرا سواری میکرد تا استر هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در
غوطه دمشق مطالعه نامه همایون رسول ملک پاداش چون سرفراز گشت مکتوب مرغوب را بر زمین افکنده بقبول دین اسلام موفق نشد و صد مثقال
طلا بشجاع بن وهب انعام کرده او را اجازت مراجعت داد و حاجب حارث که ملت نصاری داشت از شجاع صفات رسول صلی الله علیه
وسلم را معلوم نموده جمال حالش بحلیه ایمان تحلی یافت و چند جامه بشجاع ارزانی داشت و از او درخواست فرمود که سلام و نیاز وی را بخاتم الانبیاء علیها
رساند و چون شجاع بخدمت آن حضرت بازگشت کیفیت واقعه را بازگفت بر زبان وحی بیان جاری شد که هلاک باد ملک حارث
دعا بهدف اجابت رسید حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت اما هوذة بن علی الحنفی سلیط را بتعظیم کرده نامه شریف شارع ملت
حنیف را گرامی داشت و در جواب آن خطاب هدایت انتساب نوشت که چه نیکو طریقه ایست که تو مردم را بآن میخوانی و چون من خطیب
و شاعر قوم خودم و مردم را از من خوفی عظیمی هست باید که مرا در این مرتبه شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت
تو کنم و سلیط را با انعام اثوابی که از هجر بافته بودند و چیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید و او بملازمت حضرت رسیده مکتوب هوذه
را عرض کرد آن حضرت فرمود که اگر از من یک پاره خرما که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم هلاک باد و ملک وی و بعد
مراجعت از غزوه فتح که جبرئیل امین خبر وفات هوذه را بسید المرسلین رسانید و هم در سال ششم از هجرت میان اوس بن الصامت
بن قیس بن ابی حازم الانصاری و زوجه وی خوله بنت ثعلبة بن قیس بن مالک الخزرج ظهار واقع شد و آیه قد سمع الله قول التی
تجادلک فی زوجها وتشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر الی آخر الآیات در آن باب نازل گشت و هم در این سال ام
رومان که زوجه ابوبکر صدیق بود و والده عایشه صدیقه رضی الله عنهما از عالم انتقال نمود و بقولی در آخر همین سال ابوهریره دوسی
بملازمت حضرت مقدس نبوی رسیده جمال حالش بزیور اسلام مزین گردید ذکر وقایع سنه سابعه از هجرت خیر البشر مصطفی بیان فتح
قلاع خیبر باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت شفیع روز محشر بمقتضای صادق حق اکبر حیث قال عز و جل وعدکم الله مغانم
کثیرة تأخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهارصد نفر از شجعان دلاور از مدینه نهضت فرمود و سباع بن عرفطه غفاری را در آن
بلده خلیفه گذاشته عکاشة بن محصن اسدی را مقدمه لشکر گردانید و در میمنه عمر بن الخطاب را تعیین کرد و در میسره دیگری از اصحاب مقرر
گردید و دویست سر اسب در آن سپاه موجود بود و از آن جمله سه سر اسب بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص داشت و آن حضرت
بعد از قطع مفاوز و مسالک از راه وادی حرضه بمیان قلاع خیبر درآمده چون چشمش بر آن دیار افتاد اصحاب را بتوقف امر کرد و دست
دعا برآورده بر زبان معجز بیان گذرانید که اللهم رب السموات السبع وما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب
الریاح و ما اذرین اسئلک خیر هذه القریة وخیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر ما فیها پس فرمود امشوا علی برکة الله و مقداری مسافت
طی نموده در منزلی که آنرا منزله میگفتند نزول فرمود و نقلست که یهود خیبر بنا بر آنکه از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمعی
مسلح و مکمل گشته جهت استخبار از حصار بیرون می آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیده باز می گشتند اما در آن شب که رسول عجم و عرب
بدانجا رسید ایزد تعالی بر ایشان خواب غفلت گماشت چنانچه تا زمان طلوع آفتاب هیچکس از یهودیان بیدار نشد و صباح در کمال الحظرا

اضطراب سیلها و زلزلها بر داشته از قلعه بیرون خرامیدند که بر سر مزارع خویش روند لیکن تا نگاه چشم ایشان بر سپاه حضرت افتاد گفتند محمد
محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکری منقسم به پنج قسم که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است و بازگشته بقلاع خود در آمدند و چون سید انبیا
صلی الله علیه و آله وسلم بدید ... فرمود که الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین آنگاه خیبریان
قلاع خود را مضبوط ساخته دست با نداختن تیر و سنگ بگشادند و دلاوران معرکه غزا و هیجا در ... بر ...
داد شجاعت و مردانگی میدادند و ... حصار نطاة و حصن ... و قلعه صعب فتح گشت ... حصار نطاة و ...
شق و ... قلعه صعب فتح گشت ... پس از فتح این قلعها ... سپاه رسول ... متوجه حصار قموص ...
دیدند که قموص که آن قلعه بود در غایت ... و ... از وقت ... حضرت محمد
... تفصیل ... قدم ... رایت نصرت آیت ... از اعیان مهاجر و انصار ... ایشان ...
... رسول ... با ... حصن ... از اصحاب ... علم ... میدان
مردی قدم ... حصار ... در روضة الاحباب ... از احادیث ... روزی ابوبکر صدیق
رضی الله عنه ... برداشت و بپای قلعه رفت و مقاتله کرد ... فتح ... روز دیگر عمر رضی الله عنه علم بگرفت ...
... حصول ... امیر المؤمنین ... روز ... صدیق اکبر ... قتال ...
... مقصود ... علم ... علیه ...
الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه ... که در آن شب ...
حدیث بر زبان وحی بیان گذرانید غلغله در میان صحابه افتاد که آیا فردا ... علم ... کدام یک از ما ...
خواهد ... ابن شب ... دیدن ... علم ...
باهم ... که مراد از ین شخص علی بن ابی طالب ... در روضة الاحباب ...
که علی مرتضی رضی الله عنه ... در ... مدینه ... رسالت
برخاطر ... صلی الله علیه وسلم ... از ...
پیوست و در آن شب که حدیث مذکور ... اللهم لا مانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت ...
که خسرو ... عالم ... قلعه ... کردن ...
انصار ... آمدند ... آنحضرت ...
اصحاب ... فرمود که علی بن ابی طالب کجاست گفتند ... یحب الله و رسوله ...
وچون ... سلمة بن الاکوع ... فقال ادن منی یا علی ...
معه ... فقال ... علی ... فتفل فی عینیه ...
فانفتحت عیناه ... امیر المؤمنین ...
در چشم ... و القول ... رسول صلی الله علیه ... اللهم اذهب عنه الحر والبرد ...
فما الحر والبرد ...
رسالت پناهی ... ولایت ...
... علی بن ابی طالب ...
... غلبتم وما انزل علی موسی ... که اول کسی ...

بیرون آمد بعزم رزم حارث یهودی برادر مرحب و او دو نفر از مسلمانان را شهید کرد و بضرب ذوالفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد و آنگاه مرحب
جهت انتقام برادر قدم در میدان نهاد و او پهلوانی بالابلند تنومند بود و در آن روز دو زره پوشیده و دو شمشیر حمایل نموده و نیزه که سنانش سه من
وزن داشت بدست گرفته بود و عمامه بر سر بسته و مغفر بر زبر آن نهاده و چون بمیان میدان رسید خواندن رجزی آغاز کرد که مطلع اولش اینست
شعر قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب و شیر یزدان بجانب او روان شده رجزی خواند که مطلعش اینست شعر انا الذی سمتنی امی
حیدره کلیث غابات شدید قسوره و مرحب شمشیر حمله بر حضرت امیر کرد و شاه شجاعت پناه پیش دستی فرموده ذوالفقار چنان بر سر آن لعین نابکار
فرود آورد که از سپر و خود و مغفر گذشته اثر زخم بدندانهایش رسید و بعضی تا قرپوس زین گفته اند آنگاه نیران قتال اشتعال یافته چون هفت کس از یهودان بدست
شاه مردان کشته شدند سایر اعدا پشت بر معرکه کرده روی بقلعه آوردند و حیدر کرار رضوان الله علیه ایشان را تعاقب نموده در آن اثنا بضرب
یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان جدا شد و دیگری آن را گرفته بقلعه گریخت مثنوی سپر در زمان قتال و جدال جدا شد ز دست شاه
رجال برآشفت آن شاه عالی اثر در قلعه را کند و کردش سپر از امام و از مفاخر امام محمد باقر رضی الله عنه روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین
کرم الله وجهه در حصن را گرفته بجنبانید تمامت آن حصار بجنبید که صفیه دختر حیی بن اخطب از تخت جدا شد و روی او مجروح شد و در خیبر بعقیده
بعضی از رواة هشتصد من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته اند و در کشف الغمه مسطور است که هفتاد کس از برداشتن آن عاجز بودند مثنوی
بشیر دلیر آن دست با اقتدار که گویا در وزن در آن حصار که برداشت بر روی بسوی سپهر سپهرش سپر بود در وقت قهر القصه یهود خیبر که آن
عزیمت از سپر امیرالمؤمنین حیدر مشاهده نمودند فغان الامان بایوان کیوان رسانیدند و شاه مردان بعد از استجازه از حضرت خیر الزمان ایشان را امان
داد و آن در را بعد از مراجعت بهشتاد وجب از پشت خود دور انداخت و بروایت بعضی از شیعه بخندق حصار در آمده آن در را مانند جسر بر کف مبارک
نگاه داشت تا اهل اسلام عبور نمودند و بقلعه در آمدند و چون خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید مسرور گشته در وقت ملاقات با علی مرتضی فرمود که قد بلغنی
سعیک المشکور و صنیعک المذکور فقد رضی الله عنک و رضیت انا عنک و امیرالمؤمنین رقت نمود و قطرات اشک بر جبین مبینش روان شد
رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که یا علی این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرحست یا رسول الله و چگونه فرحناک نباشم که تو از من راضی
گشته آن حضرت فرمود که نه تنها من از تو راضیم بلکه ایزد تعالی و ملائکه نیز از تو راضی اند و بصحت پیوسته که علی کرم الله وجهه خیبریان را با آن شرط امان داد
که یهود یک شتروار طعام برداشته از آن دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و اگر چیزی پوشیده و پنهان دارند خون
ایشان هدر باشد و کنانة بن ابی الحقیق یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بود پنهان کرده این صورت ظاهر شد و بنابر شرط مذکور
خون یهود مباح شد و خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود محمود که در آن جنگ شهید
شده بود بقتل آورد و از کشتن سایر یهودان درگذشت و اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس غیر محصور برده بسیار و مراعی
و مواشی بی شمار و اسلحه فراوان غنیمت گرفتند از آن جمله در حصن قموص صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از آن غنایم خمس بحضرت
مقدس نبوی اختصاص پذیرفته تتمه میان مسلمانان قسمت یافت و صفیه دختر حیی بن اخطب که زوجه کنانة بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاد رسول
صلی الله علیه و سلم در عوض او چیزی بدحیه عنایت کرد و صفیه را در حباله نکاح آورد و در وقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا با وی زفاف فرمود و نقلست
که بعد از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودی زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم ساخت و چون شنیده بود که رسول صلی الله علیه و سلم
گوشت شانه و سر دست را دوست میدارد در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان را برسم هدیه نزد خیر البریه فرستاد و چون آن حضرت
لقمه از آن طعام در دهان نهاد اندکی خائیده بینداخت و فرمود که دست از اکل این بریان باز دارید که زبان حال این گوشت پاره با من بزبان آمده
گفت مرا مسموم ساخته اند و اصحاب ترک طعام خوردن کرده بشر بن براء که لقمه از آن گوشت فرو برده بود هم در آن مجلس رنگش متغیر گشته
وفات یافت و بقولی بعد از یکسال بجوار رحمت ایزد متعال پیوست و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین غدر چه باعث
آمد جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از سر خلق باز شوی و اگر بتحقیق نبی باشی حضرت عزت ترا از مضرت زهر

بیان فتح خیبر

تنصیف نصف نماید زیرا که اهل سیر برآنند که غنیمت خیبر از آن اهل حدیبیه بود و هرکه از اصحاب بحکم ... و اما اتفاق نمایند
چون ولایت خیبر فتح شد مزارع آن سرزمین را بدیشان داد تا مزروع گردانیده هرچه حاصل شود نصفی به بیت المال رسد و نصفی باجرت خویش بردارند
و در بعضی از کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره و محاربه خیبر نود و سه کس از یهود به تیغ کشته شدند و پانزده کس از مسلمانان سعادت شهادت
دریافتند از آن جمله یکی محمود بن مسلمه انصاری بود برادر محمد بن مسلمه و در اوایل ایام محاصره روزی ... حصار ناعم ...
نمود ... آنکه در آن قلعه کسی نیست و کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق با ... سنگ آسیائی از بالای حصار بر سر او انداخت و محمود ... روان ...
جنت گشت و دیگری از شهدای خیبر عامر بن سنان بن الاکوع بود ... عامر ... شمشیر ...
شده عامر ... از ... و ... تیغ بر زانوی عامر آمد ... گذشت ... اکوع ... عامر ... خیبر
رفته گفت یا رسول الله ... را ... گفت ... حضرت ... فرمود ...
است پوشیده نماند که اسامی ... مسلمانان که در خیبر شهید شدند در کتب سیر مسطور است ...
عثمان بیان ... دیگر الطاف ... و در روضة الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب ... از حبشه
... با ... اشعریین که ابو موسی از آن جمله بود از جانب حبشه بملازمت خیر البشر صلی الله علیه وسلم رسیدند و چون آن حضرت جعفر را دید
... نمیدانم که بکدام یک از این دو امر شادمان‌تر باشم ... بفتح خیبر یا بقدوم جعفر ...
و ... که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم از فتح خیبر ... سال ... اسلام ...
... خاتم ...
بعضی ... خیبر ...
... مصالحه قیام نماید و چون آن جماعت بملازمت ... رسیدند ... اهل فدک ...
رسول صلی الله علیه وسلم دادند ... دیگر ... باشد ... است که بعضی ...
فدک امیر المؤمنین علی ... و مصالحه ... واقع شد ... رسول ...
حق تعالی میفرماید که ... خویشان ... رسول ... جبرئیل گفت ... فدک ...
خدا و رسول ... فدک ... فاطمه ... ابوبکر ... رسول صلی الله علیه
پیش ابوبکر آورد و گفت ... رسول ...
گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور از جانب کفار خیبر ... وادی القری ...
طی ... موضع ... وادی القری ...
...
داد که ... رسول صلی الله علیه وسلم ... الهی ... علی ... رسول ...
عصر قیام نماید از اسماء بنت عمیس رضی الله عنها ...
...
افتخار و مباهات جناب مرتضوی ... حضرت مصطفی علیه الصلوة ... وادی القری ...
آن موضع ... مشرکان ...
...
اهل ... اسلام ...

انتاج حیله فتنه بطریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافته سرایا باطراف و جوانب دیار عرب فرستاد وآنگاه بنیت ادای عمرة القضا فرمان داد و در ذوالقعده همان سال با دو هزار از مهاجر و انصار بجانب مکه معظمه توجه فرمود و ابوذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین نمود و در آن سفر صد اسب جنیبت و اسلحه بی نهایت و شصت یا هفتاد شتر جهت هدی همراه برد و ضبط اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه تفویض کرد و مهم محافظت اسلحه را ببشیر بن سعد باز گذاشت و رسول صلی الله علیه وسلم چون بحریم حرم رسید مشرکان بقلل جبال گریختند و موجبی که در کتب مبسوطه مذکور است آن حضرت بمکه درآمد و ادای عمره بجای آورد و سه روز توقف فرمود و میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بود داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بصوب مدینه علم عزیمت برافراخت

ذکر وقایع سال هشتم از هجرت رسول الثقلین و بیان فتح مکه و غزوه حنین

در اوایل این سال بقول سایر اهل اخبار خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحة بن ابی طلحه عبدری بملازمت آن مهر سپهر سروری رسیده زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانیدند و هم درین سال سریه موته واقع شده و موته چنانچه شیخ ابن حجر در صحیح بخاری آورده قریه ایست از قری بلقاء بزمین شام و از آنجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه بدان موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داده نزد حاکم بصری برد و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده در آن مقام بنظر بان شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع اشرف خیر البریه رسیده زید بن حارثه را بر سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت و فرمود که بجنگ مخالفان شام اقدام نمایند و در وقت وداع گفت که اگر زید در این جنگ شهید شود جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبدالله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبدالله نیز این عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند بر خود امیر کنند گویند یهودی در آن مجلس حاضر بود که رسول صلی الله علیه وسلم این وصیت نمود روی بآن حضرت آورده گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت نامزد کردی باید که درین سفر کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ اعدا می فرستادند اگر صد کس را بدین نهج بامارت تعیین مینمودند همه کشته میشدند القصه زید بن حارثه رضی الله عنه بالشکر نصرت اثر بصوب مقصد توجه نمود و چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شد سپاهی در هم کشید و برادر خود سدوس را با پنجاه نفر از پیش فرستاد و سدوس در وادی القری بجنود خیر البرایا رسیده در حین محاربه بقتل آمد و شرحبیل از استماع این خبر متوهم شده بقلعه گریخت و از قیصر استمداد نموده پادشاه روم جمعی کثیر بمدد شرحبیل ارسال داشت و بسیاری از قبایل عرب نیز بوی پیوستند چنانچه عدد مخالفان از صد هزار تجاوز کرد و مسلمانان بعد از وقوف بر کثرت اعدا قرعه مشورت در میان انداختند آخر الامر خواطر بر محاربه قرار دادند و در صحرای موته تلاقی فریقین روی نمود نخست زید بن حارثه علم برگرفت و پای در میدان نهاده جنگ کرد تا شهید شد و عمر زید بن حارثه پنجاه و پنج سال بود آنگاه جعفر رضی الله عنه رایت برداشته روی بکفار آورد و دشمنان غلبه کرده دست راستش را انداختند و جعفر علم را بدست چپ گرفته بضرب تیغ یکی از اشرار آن دستش نیز مقطوع شد پس جعفر لوا را بهر دو بازوی خود نگاه داشت تا زخم رومی او را از پا درآورد پس از آن عبدالله بن رواحه باخذ رایت اقبال بمیدان قتال اقدام نموده او نیز شهادت یافت و اهل اسلام بعد از کشته شدن عبدالله رضی الله عنه خالد بن الولید را بامارت تعیین کردند و خالد آن روز تا شب در میدان حرب بطعن و ضرب مشغول بود و در روز دیگر اوضاع لشکر را تغییر داده مخالفان تصور نمودند که اهل اسلام را مدد رسیده از این جهت اندیشناک شده بگریختند و مسلمانان در ضمان صحت و نصرت متوجه مدینه گشتند بثبوت پیوسته که در آن روز که کارزار موته جنگ قایم بود حق سبحانه وتعالی حجاب از پیش چشم مصطفی برداشت چنانچه خصوصیات حالات آن معرکه را مشاهده نموده حاضران را از شهادت زید و جعفر و عبدالله بن رواحه رضی الله عنهم علی الترتیب خبر داده فرمود که بعد از ابن رواحه شمشیری از شمشیرهای ایزد تعالی علم برگرفته فتح بر دست او تمشیت پذیرفت بنابرین خالد بسیف الله ملقب شد و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در آن روز در شان جعفر رضی الله عنه فرمود که جعفر به بهشت درآمد و حق عز و علا عوض دو دست او دو بال از یاقوت سرخ باو عنایت کرد تا در فضای جنان بهر جانب که خواهد طیران کند لاجرم بعد از آن او را جعفر طیار خواندند نقلست که بعد از سه روز یا چهار روز از واقعه موته یعلی بن منبه که یکی از حاضران آن غزوه بود بملازمت حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه رسیده آنحضرت فرمود که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله حضرت رسالت پناه کیفیت

کیفیت حالات را بر زبان وحی بیان کرد [illegible] اسماء [illegible]
عمیس زوجهٔ جعفر رضی الله عنهما مرویست که [illegible] جعفر [illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible] جعفر [illegible]
یافت [illegible] از یاران که با او بودند نیز [illegible] شهید شده [illegible]
فرمود که [illegible] اسماء [illegible] دست [illegible]
فاطمه [illegible] فرمود که [illegible] جعفر [illegible]
سازید که ایشان را مراسم تعزیت اشتغال [illegible]
دیگر از وقایع سال هشتم از هجرت سریهٔ ذات السلاسل است [illegible]
از اطراف [illegible] اسلام [illegible] عمرو بن العاص [illegible]
[illegible] ایشان [illegible]
استمداد نمود و رسول صلی الله علیه وسلم ابو عبیده بن الجراح را با دویست کس از مهاجر و انصار که شیخین رضی الله عنهما از آن جمله بودند بمدد عمرو [illegible]
ساخت و فرمود [illegible] ابو عبیده [illegible]
عمرو [illegible]
سلوک طریق [illegible] اسلام [illegible]
غنیمت [illegible] در روضة الصفا مسطور است [illegible]
از عمرو [illegible]
کرد ایشان [illegible]
را از عمرو سؤال کرد [illegible]
رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]
هم [illegible]
از [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه وسلم [illegible] قریش [illegible]
مشغول بود [illegible] ایشان [illegible] اسلام [illegible]
علیه وسلم [illegible]
عصبیت [illegible] بنی بکر [illegible] قریش [illegible] خزاعه [illegible]
را بسلاح امداد نمودند [illegible] قریش [illegible]
خصوص [illegible] خزاعه [illegible]
[illegible] خبر [illegible]
[illegible] قریش [illegible] خزاعه [illegible]
فرمود که [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] قریش [illegible]

چون قریش را مشروح معروض کردانید و بعد از آن ابوسفیان به یثرب آمده بخانهٔ دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازدواج صاحب التاج والمعراج انتظام داشت رفت و بر فراش آنحضرت نشست ام حبیبه آن وساده را در نورد دید گفت این فراش سید اهل لطافت و ذات تو مقرون شرک و نجاست ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس رسول صلی الله علیه وسلم شتافت و هر چند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه با شیخین رضی الله عنهما گفت و شنید نموده از ایشان نیز کلمه که موافق مدعا او باشد استماع نمود و بعد از آن بعتبهٔ علیا فاطمه زهرا رضی الله عنها رفته از آنجا نیز نومید بازگشت پس با علی رضی الله عنه ملاقات کرده گفت یا ابا الحسن مرا راهی نمای که بوصول مطلوب انجامد که بغایت عاجز و متحیرم علی فرمود که باید که در میان انجمن بر خیزی و بآواز بلند بگوئی که من از هر دو طرف قوم را بجوار خود درآوردم ابوسفیان گفت اگر بفرموده تو عمل نمایم مهم من مشکلت پذیرد جناب ولایت مآب جواب داد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر از این بخاطر نمیرسد آنگاه ابوسفیان در مجلس خاص برخواسته آواز برآورد که ایها القوم بدانید و آگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را بزینهار خود درآوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن این سخن بعرض آنحضرت نیز رسانید و همین جواب شنید که ای ابوسفیان تو این سخن میگوئی پس از آن ابوسفیان بمکه رفت و چون مهمی که ساخته بود با قوم در میان نهاد گفتند هیچ کار نساخته و هیچ مهم نپرداخته و علی ابن ابی طالب با تو هزل کرده و مسخره نموده که گوشه مردم جانبین را در زینهار خود درآوری القصه بعد از رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بکار سازی لشکر اشتغال نمود اما با کسی نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و بقبائل احیاء عرب قاصدان فرستاده پیغام داد که هر که بخدا و رسول او ایمان دارد باید که در اوایل ماه مبارک رمضان متسلح و مکمل در مدینه باشد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول صلی الله علیه وسلم بجمع کردن لشکر و ترتیب مایحتاج سفر مشغول است غالب ظن آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جائی نیست خواستم که مرا بر شما حقی ثابت کردد بنابران این مکتوب نوشتم والسلام و آن کتابت بزنی داد تا در موی خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سید المرسلین بخبر جبرئیل امین از معنی واقف شده علی مرتضی و زبیر بن العوام را رضی الله عنهما فرمود که بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت که مکتوبی مصحوب او هست آن نوشته را از وی کرفته بیاورید و چون علی و زبیر بآن زن رسیدند و مطالبه نمودند انکار کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آورده از آن مکتوب اثر نیافتند بالاخره علی مرتضی کرم الله وجهه گفت بخدا سوکند که رسول خدا با من دروغ نگفته و شمشیر از نیام بیرون آورد آن ضعیفه را بقتل تهدید نمود لاجرم ترسیده مکتوب را از میان موی سر خود بیرون آورده بآنجناب تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت رسید حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز بر تحریر این مکتوب باعث آمد حاطب گفت یا رسول الله بخدا سوکند که بر جاده متابعت تو ثابت و راسخم و غرض من از نوشتن آن نامه آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم تا بمحافظت عیال و اموال من که در مکه اند قیام نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق سخن حاطب کرده عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم و آن سرور در تسکین عمر کوشیده گفت او از اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از ترتیب لشکر و تهیه مایحتاج سفر ابن ام مکتوم یا ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه گذاشت و بقولی دهم ماه مبارک رمضان رایت نصرت نشان بجانب مکه مبارکه برافراخت و بر سر چاه ابوعنبه بعرض لشکر پرداخت اثر اشتغال نموده مهاجر هفتصد مرد در حین شمار آمد و سیصد سر اسپ در میان ایشان بود و از انصار چهار هزار ملازم موکب ظفر آثار بودند و پانصد اسپ داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر آمده بودند که صد زره و صد اسپ در میان ایشان بود و از مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت سید عالم اختصاص یافته بودند و از بنی کعب پانصد کس حاضر شده خواجه کاینات از آن موضع نهضت فرموده چون بمنزل قدید رسید قرب هزار مرد دیگر که اکثر ایشان از بنی سلیم بودند بسپاه نصرت شعار پیوستند و همچنین از اطراف و جوانب دیار عرب قبایل بعنان متابعت سید المرسلین بمعسکر ظفر اثر ملحق می گشتند چنانچه بروایت اقل عدد آن سپاه بده هزار رسید و چون ذو الحلیفه یا بیوت السقیا بمقدم سید عالم صلی الله علیه وسلم رشک افزای این سبز طارم گشت عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده بملازمت کامل سعادت انتساب شد و مقارن آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبد الله

و عبدالله بن ابی امیه که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه رسول صلی الله علیه و سلم بود قبل از ملاقات [illegible] ایمان آورده [illegible]
طی چند مرحله بمر الظهران که بر چهار فرسخی مکه است رسید و شب در آن منزل توقف نموده [illegible] آتش بسیار برافروختند و در آن شب عباس بن [illegible] از
اندیشید که مبادا که ایشان بی تعبیه ناگاه موکب همایون [illegible] آید و جهت خویش امانی حاصل نکنند [illegible] مستاصل شوند لاجرم بر استر خاصه حضرت [illegible]
و در آن منزل با ابوسفیان و جمعی دیگر از قریش که تجسس را بیرون آمده بودند باز خورد و با ایشان گفت که حال [illegible]
چاره جو می گشت عباس رضی الله عنه او را در ردیف خویش کرده بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و [illegible] عمر بن الخطاب [illegible]
افتاده چون عمر بر ابوسفیان نظر انداخت گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بر تو دست یافتم [illegible] بقتل شتافت تا پیش از عباس [illegible]
حضرت قتل ابوسفیان حاصل کند عباس نیز [illegible] خیر البشر [illegible] در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر رضی الله عنهما [illegible]
امان ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شده آخر الامر عباس [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible] آورده آنحضرت ابوسفیان را
باسلام دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ فاروق اعظم ترسانید ابوسفیان طوعاً و کرهاً کلمه توحید بر زبان آورد [illegible] عباس گفت یا رسول الله
ابوسفیان مردی جاه دوست است [illegible] عنایتی مخصوص گردان حضرت فرمود که من دخل دار ابوسفیان فهو امن و من القی السلاح فهو امن و من اغلق بابه
فهو امن و من دخل مسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت بمکه بازگشته عباس رضی الله عنه بفرموده رسول الله صلی الله علیه و سلم از عقب
شتافت و او را در مضیقی [illegible] نگاه داشت تا کثرت سپاه اسلام را ملاحظه نموده [illegible] و چون [illegible] سپاه اسلام [illegible]
تمام نظر ابوسفیان در آمد گفت ای عباس [illegible] برادرزاده تو عظیم شده عباس جواب داد که ای ابوسفیان
رسالت و نبوت [illegible] ابوسفیان [illegible] بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت [illegible]
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بذی طوی رسیده فرمان داد که زبیر رضی الله عنه [illegible]
کند و خالد بن الولید رضی الله عنه با بنی اسلم و غفار از اسفل مکه [illegible] و لوای خود را [illegible] سعد بن عباده رضی الله عنه [illegible]
خود از ثنیه [illegible] توجه کرد [illegible]
صدور یافت که [illegible] اهل اسلام با ارباب کفر [illegible]
قیام نمایند و در آن روز [illegible] سعد بن عباده رضی الله عنه [illegible] که الیوم یوم الملحمة [illegible] ابوسفیان [illegible]
فی الحال بملازمت حضرت رسالت شتافت و آنچه سعد گفته بود [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
مرتضی علی کرم الله وجهه را فرمود که علم را از دست سعد بستاند [illegible] و در روایتی آنکه [illegible] عکرمه بن ابی جهل و صفوان
بن امیه و سهیل بن عمرو با فوجی از اهل شرارت در آن روز [illegible] خالد بن الولید [illegible] از مسلمانان کرز
بن عبدالله فهری و حبیش بن خالد الاشعری بدرجه شهادت رسیدند [illegible]
برافراخته رسول [illegible] موضع حجون [illegible]
در آمد [illegible] بیت الله [illegible]
قریش بود [illegible]
بیت الحرام باز [illegible] و در بسیاری از کتب [illegible] صلی الله علیه [illegible]
چند بزرگ در موضعی بلند نهاده بودند [illegible] علی مرتضی رضی الله عنه [illegible] صلی الله علیه [illegible]
که یا رسول الله پای مبارک بر دوش من نه [illegible]
[illegible] قیام نمای و آنجناب [illegible] آنحضرت نهاده [illegible] رسول الله صلی الله علیه
و سلم از امیر پرسید که خود را چون [illegible]

در راه می کنم به چه افتد از من در می آید آنحضرت فرمود که یا علی خوشا وقت تو که کار حق میکنی و خوشا حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه فرمود یا علی
رسیدی یا بجای میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بخدایی که ترا بحق مبعوث گردانیده که چنان پندارم که اگر قصد کنم دست بآسمان رسانم آنگاه
شاه مردان خود را بر زمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی سبب خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از
چنین جای بلند خود را افکندم و هیچ گونه المی بمن نرسید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمود چگونه الم بتو رسد که بردارنده تو سید المرسلین بود
و فرود آورنده جبرئیل امین و این چند بیت را طبع یکی از شعرای عرب است که درین واقعه نظم نموده شعر قیل لی قل لعلی مدحا ذکره یخمد نارا موصده
قلت لا اقدم فی مدح امرئ ضل ذو لب الی ان عبده و النبی المصطفی قال لنا لیلة المعراج لما صعده وضع الله بظهری یده فاحس القلب ان
قد برده و علی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده آنگاه حضرت رسالت پناه کلید در بیت الله از عثمان بن طلحة بن ابی طلحه گرفت و در خانه
را گشاده بعد از محو صوری که بر دیوار آن مقام بزرگوار کشیده بودند بدانجا در آمد و باداء نماز قیام نموده بیرون خرامید و در آستانه خانه
ایستاده عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و روی باکابر
قریش که صف زده انتظار میکشیدند که در باره ایشان چه حکم واقع شود آورده فرمود چه میگویید و چه گمان میبرید از من نسبت بخویش عطا و مکه جواب
نه چه میگوییم و میگوییم که گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریمی که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت که من با شما همان میگویم که یوسف علیه السلام با برادران
جفا کار خود گفت که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین و همچنین فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما آزاد کانید
بوده که قبل از آنکه سپاه بطحا و یثرب بمکه در آید حکم فرمود که یازده مرد و شش زن را بنا بر کثرت جرایم و آثام ایشان را هر کجا یابند بکشند و اسامی
آن یازده مرد که مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله بن سعد بن ابی سرح حویرث بن نقیذ مقیس بن صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه
کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه رضی الله عنه عکرمة بن ابی جهل از این جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح بقهر
تیغ حامیان حوزه ایمان کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز گریختند بالاخره حب اسلام در دل ایشان
افتاده بعضی شفعا انگیخته و برخی لطف رسول الله صلی الله علیه و سلم شفیع ساخته نزد آنحضرت آمدند و در سلک اهل اسلام منتظم گشتند و عثمان رضی الله عنه روزی چند
عبد الله بن ابی سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وی را گرفته بمجلس نبوی حضرت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و اعلاها آورد
و بیان نموده امان خونش را درخواست نمود و آنجناب از جواب اعراض فرموده ذو النورین در مبالغه افزود و آخر الامر نزدیک رسول صلی الله علیه و سلم رفت
و سر مبارکش را بوسید و تضرع بسیار نموده گفت یا رسول الله عبد الله را امان ده آن سرور فرمود که آری و چون عثمان و عبد الله از مجلس نبوی
بیرون رفتند حضرت رسالت مآب صحابه را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد یکی از شما را که برخیزد و این سگ را بکشد عباد بن بشر گفت یا رسول الله
بخدایی که ترا براستی بعثت فرموده که منتظر اشارت گوشه چشم تو بودم آنحضرت فرمود که پیغمبر را نسزد که خائنة الاعین باشد
و از جمله شش زن که خون ایشان هدر بود همراه آن حضرت خیر البشر رسیده بود دیگری هند بود مادر معاویه او نقابی بر رو فرو گذاشته و در میان جمعی از زنان پیش
آنحضرت آمده مسلمان شد و امان یافت دیگر سه کنیزک ابن خطل بودند قریبه و فرتنی و ارنب قرارنب کشته گشت و فرتنی بگریخت و بالاخره مسلمان
شد و دیگری ساره بود که در سلک جواری بنی المطلب انتظام داشت و بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح بر دست علی کرم الله وجهه بقتل رسید
ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت و در روضة الاحباب مسطور است که گویند که فتح مکه در سیزدهم ماه مبارک رمضان اتفاق افتاده و جمعی
بر آنند که در بیستم ماه مذکور آن فتح روی داد و سید عالم صلی الله علیه و سلم بقیه آن ماه و شش روز از شوال در مکه توقف فرمود و در آن ایام قضایای
روی نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الاسد مخزومی که برادرزاده ام سلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوست رسول صلی الله علیه
و سلم حکم بقطع ید او فرمود و اسامة بن زید زبان بشفاعت گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خوانده بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود
که ایها الناس بدانید و آگاه باشید که امم ما تقدم بدان جهت هلاک شدند که چون شریفی در میان ایشان دزدی کردی دست از وی باز داشته
اقامت حد نمودندی و هرگاه ضعیفی بامری مرتکب گشتی اجرای حد بر وی نمودندی پس اشارت کرد که دست مخزومیه را ببریدند

پرستیدند دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله خالد بن ولید را رضی الله عنه بابنی ... موضع نخله فرستاد تا آنجا غزی را بخراب کرد و بعضی
عمرو عاص بودی تخریب سواع که صنم بنی هذیل بود فرستاد و چون آن بت را شکست و هم در این ایام موجب فرموده سید کاینات سعد
بن زید اشهلی بابت سوار بموضع مشلل رفته مناة که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود و بدان نوع که در آن بتخانه
زنی ... که بموجب حکم نبوی سعد در آن زن را بقتل رسانید و حضرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بار دیگر ... ... از ... بنا
دیگر آنکه سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار خالد بن ولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنو سلیم ببنی جذیمه فرستاد تا ایشان را
باسلام دعوت نماید و حال آنکه آن قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد را کشته بودند القصه چون خالد بحوالی
نزدیکی رسید ایشان برعایت لوازم سلاح پوشیده باستقبال شتافتند و بعد از وقوف بر آنکه مسلمانان اسلام آورده اند ... ... بنی جذیمه
جواب دادند که میان ما و فلان قبیله از عرب عداوتی است چون گرد و سپاه پیدا شد پنداشتیم که آن جماعت بجنگ ما آمده خالد بن ولید ... گفت
سلاح از خود دور کنید آن مردم بموجب فرموده عمل نمودند خالد بر کتف ایشان حکم کرد تا اتباع خود هر یک اسیری را بکشند و گفت هر کس اسیری
که دارد بقتل آورد بنو سلیم اسیران خود را کشتند و مهاجر و انصار آن جماعت را نکشتند و اسیران را آزاد کردند و چون خبر آن شنیدند کیفیت حال بعرض
رسانیدند دست بر آورد و بار دیگر بر زبان در ربار آورد که اللهم انی ابرأ الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را علی بن ابی طالب را
بمیان بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض اموال تلف شده ایشان را ادا نماید و استرضاء خاطر آن جماعت اهتمام فرماید و علی کرم الله
وجهه بدانجا رفته و افراد مردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم تمام ... رسانید و بعد از ادای دیت مقتولان و تاوان اموال
مبلغی دیگر از آنچه رسول صلی الله علیه و سلم فرستاده بود زیاده آمد علی کرم الله وجهه آن را نیز بایشان داد ... ... و در این ... بعضی گفت
سبب فتنه مذکوره چند روز با خالد در مقام قهر و غضب بود و بعد از استرضاء بنی جذیمه بشفاعت بعضی صحابه ... ... دیگر یافت و التفات
فرمود راویان اخبار خیر البشر در کتب معتبره سیر قوم خاتمه صحت اثر کرده شنیده اند که چون واقعه فتح مکه در افواه قبایل عرب انتشار یافت
قبایل هوازن بنا بر متابعت حضرت رسالت علیه الصلوة و التحیة نهادند و گروهی از هوازن و ثقیف که بر مخالفت آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف
النضری را امارت موسوم کردانیدند و مالک بن عوف بقول صاحب قصص شصت هزار مرد و بروایتی که در روضة الاحباب مذکور گشته
چهار هزار کس فراهم آورد با عیال و اطفال و مواشی و اموال متوجه وادی حنین شد و در آن سپاه شخصی که او را از قبیله ... بود عاقل بود و
یکصد و بیست سال از عمرش گذشته و باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت ... ... چون باوطاس رسیدند در یدر بن الصمه ... اوازگریه
اطفال و آواز زنان شنیده پرسید که این چه صداست جواب دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف با زن و عیال و متعه و
اموال خود را مصحوب گردانیده اند تا در جنگ سستی نکنند و در یدر بن الصمه ... مالک ملاقات کرد گفت ... ... عیال و
مناسب حال اطفال ... ... نیست زیرا که اگر تقدیر چنین باشد مردم منهزم را هیچ چیز مانع نتواند شد و ... لایق آنکه ... ... اعیان
و عیال را باز گردانی تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر نگردند و اموال ... ... مالک التفات بدین
سخن ننموده روی براه نهاد و دریدر بن الصمه در خشم شد و از مرافقت باز ایستاد القصه چون خبر اتفاق هوازن و ثقیف بسمع مبارک حضرت مصطفوی رسید
عتاب بن اسید را در مکه بخلافت تعیین نمود و با دوازده هزار سپاه ده هزار از مهاجر و انصار و دو هزار از طلقا و ... ... ششم
شوال بجانب ایشان نهضت فرمود و در آن لشکر میان مهاجران سه علم بود یکی عمر بن الخطاب و علی مرتضی و سعد بن ابی وقاص رضی الله عنهم
محافظت آن اعلام ظفر اعلام می نمودند و انصار در علم داشتند و صاحب رایت اسید بن حضیر و حباب بن منذر بودند ...
در آن سفر بعضی ... و بعضی ... ... فرا ... شد ... ... چون ... ... صدیق اکبر ... ...
افتاد بر زبان مبارکش گذشت که امروز بسبب قلت سپاه مغلوب نخواهیم شد و ... ...
... ...

رسیدند بجهت تنگی گذرگاه متفرق گشته فوج فوج از طرق متعدده بحری هر فرقه از گذرگهی بدانجا در می آمدند که ناگاه مخالفان
که بر سر عقبه در کمینگاه نشسته بودند بر ایشان حمله کرده تیرباران کردند و رعبی تمام بحال جنود اسلام راه یافته طریق انهزام
پیش گرفتند و اول طایفه که منهزم شدند بنی سلیم بودند خیل خالد بن الولید رضی الله عنه و گریز آن لشکر در آن روز بمرتبه رسید که بروایت
صاحب کشف الغمه زیاده از ده کس که نه نفر از آن قبیل هاشمی بودند کسی نزد رسول صلی الله علیه وسلم نماند و اسامی ایشان اینست علی مرتضی
عباس بن عبد المطلب فضل بن عباس ابو سفیان بن الحارث نوفل بن الحارث ربیعة بن الحارث عبد الله بن زبیر بن عبد المطلب عتبه
معتب پسران ابی لهب و عاشر ایشان ایمن بن ام ایمن بود و قول آنکه در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارتست از علی
مرتضی و عباس و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن مسعود هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننمود و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم
انهزام اهل اسلام را مشاهده فرمود بآواز بلند ایشانرا بصبر و ثبات دلالت نمود و میگفت الی این ایها الناس و از غایت دهشت
هیچکس باز پس نمینگریست آنحضرت در آن روز بر استر سفید سوار بود و تنها بجانب کفار رکض میداد و بر زبان وحی بیان میگذرانید
که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر گرفته و عباس بن عبد المطلب از جانب راست
در رکاب فلک فرسای آنحضرت زده از حمله مانع می آمدند و در آن اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شد
ایمن بن ام ایمن سر راه برو گرفت و جنگ میکرد تا روی بریاض جنت آورد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیاء رساند
اما اسپش مانند فیل محمود و اسپ شطرنج خشک ایستاده قدم عنایش بحصول نپیوست گفته‌اند که در فرار اصحاب سید ابرار ابو سفیان جمحی
که بتعلیل کرامت زبان بکلمه توحید گویا کرده بودند آغاز شماتت کرده بدینگونه سخن بر زبان می آوردند تا سخنان ایشان صفوان
امیه که تا آنزمان مسلمان نشده بود مغموم گشته آن جماعت را از تلفظ بآن سخنان منع میکرد و میگفت اگر مردی از قریش والی ما باشد نزد من دوستتر
از آنکه شخصی از هوازن حاکم شود محمد بن اسحق از شیبة بن عثمان بن ابی طلحه روایت کند که گفت چون رسول صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه
نمود من بعزیمت آنکه فرصت یافته بانتقام پدر و برادر خود را که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرکب آن سفر گشتم و در وقت انهزام
سپاه اسلام شمشیر از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر صلی الله علیه وسلم در آیم عباس بن عبد المطلب را دیدم که زره
سفید پوشیده ایستاده محافظت آنحضرت مینماید پس خواستم که از جانب چپ او در آیم ابو سفیان بن الحارث را دیدم که از طرف چپ
مینماید آنگاه از عقب حضرت رسالت پناه در آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله آتش درمیان من و او در لمعان آمده
نزدیک بود که مرا بسوزد از کمال وهم دست بر چشم نهادم و در این اثنا خاتم الانبیا علیه من الصلوات ازکاها بجانب من نگریسته فرمود که یا شیبه
ادن منی و من بموجب فرموده نزدیک رفته آنحضرت دست بر سینه من فرود آورد و گفت اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند
که در آن ساعت آن مهتر در نزد من محبوبتر بود از گوش و چشم من و باشارت حضرت رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر فی المثل
پدرم در مقام قتال آمدی تیغ تیز را بروی حکم میساختم القصه پیوسته که در صباح روز جنگ حنین عباس که آواز بلند داشت بفرموده
رسول صلی الله علیه وسلم مسلمانان را ندا کرده فریاد بر آورد که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجره یا اصحاب سورة البقره و این ندا بگوش سپاه اسلام
رسیده از اطراف و جوانب بخدمت سرور آل غالب شتافتند و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان حمله آوردند آنحضرت
فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشتی خاک بدست آورده و شاهت الوجوه گفته بجانب مخالفان انداخت و هیچ چشمی نماند که قدری
از آن ریگ در آن جای نگرفت و بعد از آن بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها مدد لشکر سماوی
بظفر و نصرت بر اعلام هدایت اعلام حضرت رسالت وزیده مشرکان روی بوادی گریز نهادند در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علما
ائمه مسطور است که در آن معرکه کافری مشهور ابوجرول نام بر جملی سوار گردیده بمیدان جدال نهاده رجزی خواند و مبارز طلبید دلاوران
سپاه اسلام از طول قامت و عظم جثه او اندیشه مند شده کسی بمبارزت رغبت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بطرف آن گبر

آن مدبر بسالت انتما بضرب تیغ آبدار دمار از روزگار وی بر آورد و در ضمن هجوم اصحاب ... کفار ... تا کسی گریخت و نقل است
که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بتیغ شهادت فایز شدند و هفتاد کس از مخاذیل کشته شده و روایت است که ... امیرالمؤمنین ...
امیرالمؤمنین حیدر ... بقتل آورده ... مالک بن عوف ... طایف ...
بجانب بطن نخله توجه نمودند و فرقه باوطاس رفتند و رسول صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جمعی ... ابو عامر ...
رضی الله عنهما از آنجا ... شرکا ... ابو عامر ...
سید ... با شش نفر از کفار ...
سلامت بتیغ زبیر رضی الله عنه ... ابو عامر ...
عاشر ایشان شربت شهادت چشید و برادر زاده وی ابو موسی قایم مقام عم شده ... اعلام اسلام ...
کفار ... السیف ... اوطاس ...
شتافتند و در آن جنگ شش هزار ... و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار ... گوسفند ... مسلمانان ...
الا تعالی از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل جعرانه جمع آورده ... محافظت ...
رسالت پناه رایات ظفر آیات بقصد محاصره طایف بر افراشت ...
مقدمه لشکر ساخت و ... ایشان ... طایف ...
تیر و سنگ ... مسلمانان ... اصحاب ...
شربت شهادت چشیدند و عبدالله بن ابی بکر ... عایشه رضی الله عنها و عبدالله بن ابی امیه ... ام سلمه رضی الله عنها ...
نقل است که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی ...
آن دیار ... شاه ولایت پناه ...
راه ... حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم ...
از میان قوم ... مبارز طلبید علی رضی الله عنه ... ابو العاص ...
... علی مرتضی ...
... غنیمت ... شاه مردان ... حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم مراجعت فرمود آن حضرت شاه ولایت ...
موجب ... عمر بن الخطاب رضی الله عنه ... حضرت رسالت ...
فقال ... یعنی ...
القصه چون ... مدت ... محاصره ...
قلعه طایف ...
... قلوب ایشان ...
ایشان ... عنایت ... انصار ...
و ... ایشان ...
حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ... انصار ...
شاه ولایت پناه ... انصار ...

راضی نیستید که مردم با شتر و گوسپند بمنازل خود باز گردند و شما با رسول خدا بجایهای خویش روید و همچنین فرمود که انصار شعار منند و صاحب سر من اند اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق انصار اختیار نمایم خدایا انصار را بیامرز و اولاد انصار را بیامرز و اولاد اولاد انصار را بیامرز و انصار از شنیدن این سخنان چنان گریستند که محاسن ایشان تر گشت نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس بن مرداس سلمی را از غنایم چهار شتر عنایت کرد و او محزون گشته از غایت خشم ابیاتی چند در آن باب انشا نمود و آن ابیات بسمع شریف سید کاینات رسید و امیر المؤمنین علی را فرمود که برخیز و زبان او را قطع کن و مرتضی برخواست و دست عباس را گرفته روان شد عباس گفت یا علی زبان مرا قطع خواهی کرد جناب ولایت مآب فرمود که بموجب فرموده رسول صلی الله علیه و سلم عمل خواهم نمود و چون بحظایر شتران رسیدند ابن عم خیر الناس عباس را گفت اختیار کن ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیمید و نیکو خلق دارید پس امیر المؤمنین عباس را گفت حضرت خاتم الانبیا ترا از اهل اخلاص شمرده و چهار شتر انعام کرده اگر خواهی که در سلک اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفة قلوب گردی صد شتر بگیر عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت بصحت پیوسته که در منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که قریب به بیست کس از اشراف هوازن بعتبه علیه رسالت رسیده اظهار اسلام نمودند و التماس استرداد اموال و اطلاق اسیران خویش کردند و آنحضرت ایشان را میان اموال و سبایا مخیر گردانید بنی هوازن اسیران را اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه و آله بعد از اجتماع اصحاب هدایت شعار کیفیت ملتمس ایشان را بر زبان وحی بیان آورده فرمود که سبایای ایشان آنچه متعلق به بنی هاشم است من بایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما نیز از سر آن درمی گذرید مستحسن خواهد بود و الا القرض من دهید تا از هر جا غنیمتی بمن رسد در عوض هر برده شش شتر بشما رسانم اصحاب چون این کلام خیر الانام را صلی الله علیه و سلم در آن امر متابعت نمودند بتمام اطلاق تمامی سبایای هوازن شدند آنگاه حضرت رسالت پناه از حال مالک بن عوف پرسید قبیله هوازن گفتند مالک در حصار طایف بسر میبرد آنحضرت فرمود که اگر بنزد ما آید اهل و عیالش را با اموال بوی دهیم و صد شتر دیگر اضافه نمایم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا گردانیده شبی بخدمت رسول شتافت و مشمول کرامت بدیع گشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در نواحی طایف باسلام در آیند بتفویض یافت بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در بیست و دوم ذی قعده از جعرانه احرام عمره بسته بمکه رفت و شرائط زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی بیت الحرام گردانید و معاذ بن جبل و ابو موسی اشعری را جهت تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر اعلام بجانب یثرب برافراشت و پس از وصول بآن بلده طیبه در ماه ذو الحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و ابو رافع آن بشارت را بحضرت رسالت رسانیده بانعام غلامی سرافراز گشت و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود رسول صلی الله علیه و سلم فرمود تا سر او را تراشیدند و بوزن موی نقره صدقه کرده بترتیب عقیقه فرمان داد و بر روایتی ام برده که دختر منذر بن زید و زوجه براء بن اوس بود برای ارضاع ابراهیم مقرر شد

ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت رسالت و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت

چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه و سلم بر مطالع سپهر ظاهر گشت آنحضرت عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریده بن الحصیب را میان بنی غفار و اسلم فرستاد و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بشر بن سفیان کعبی را به بنی کعب و تمامی قبائل مذکوره بادای زکوة پرداختند و جماعت مذکوره را مقتضی المرام بجانب مدینه روان ساختند اما بنی کعب چون زکوة مواشی خود را جدا کردند آن اموال بنظر بنو تمیم بسیار نموده بر بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بجهی باید داد و دست بشمشیر برده بقصد بشر کمر بستند چون بشر صورت حال بر آن منوال دید بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باز گردید و کیفیت واقعه معروض گردانید عیینة بن حصن فزاری با پنجاه سوار بتادیب بنو تمیم مامور گشته مغافصه میان آن جماعت رفت و اموال ایشان را غارت کرده یازده مرد و یازده زن و سی کودک اسیر ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برد طایفه از بنو تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن عاصم بطلب سبایا متوجه مدینه گشتند و بعد

صحیح الاخبار

و بعد از وصول [illegible] که رسول صلی الله علیه و سلم در حجره عایشه بود و [illegible] اشتغال داشت [illegible] و چون [illegible] معلوم
شد که آنحضرت [illegible] حجره [illegible] که [illegible] و چند [illegible] ایشان می [illegible]
آنگه سید عالم صلی الله علیه و سلم از خواب درآمده بیرون شتافت و چون [illegible]
بن الحاجب [illegible] و خطبه خواند [illegible] بیان کرد و [illegible]
بر زبان راند و [illegible]
بجواب [illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] صلوات الله علیه و آله [illegible]
[illegible] بیان [illegible] شتافت و آن [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] رضی الله عنها [illegible]
[illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
احوال سید کاینات علیه افضل الصلوة [illegible]
[illegible] وقایع سال [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت حال اطلاع یافت [illegible] یا رسول الله [illegible] رسول صلی الله [illegible] و سلم [illegible]
حفصه [illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم
آن کنیزک را [illegible] رسول صلی الله علیه
و سلم [illegible] عایشه [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در این سال [illegible]
[illegible] رسول [illegible] صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible] یا رسول الله [illegible]
[illegible] خاتم الانبیا علیه من الصلوة افضلها [illegible] رسول صلی الله علیه و سلم [illegible]
[illegible]
[illegible] رسول صلی الله علیه
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible] سید عالم صلی الله علیه و سلم [illegible]

نوبر گشته البته آمرزیده شود و چون کار سفینه باتمام رسید اصحاب بامر حضرت رسالت آب بر جسدش نماز گذارده مدفون گردانیدند و از معظمات وقایع این سال یکی غزوهٔ تبوک است و سبب آن غزو آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداخت که حاکم روم لشکری فراهم آورده قصد مدینه دارد بنا بران سید عالم صلی الله علیه وسلم عزیمت آن طرف کرده مهاجر و انصار را به تهیهٔ اسباب سفر امر فرمود و از دیگر قبایل عرب که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نمود و چون در آن اوان در میان مدنیان قحط و عسرت درجهٔ کمال داشت و هوا در نهایت حرارت بود اصحاب در آن حال از ارتکاب آن غزوه اکاره بودند و میخواستند که در سایهٔ اشجار بسر برده از اثمار حلاوت آثار محظوظ باشند و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم الی الارض درین باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین بجد تمام آغاز یراق جهاد نمودند و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین را البته زر دهند و سایر با محتاج سفر معاونت نمایند و اصحاب در آن باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند بروایت روضة الاحباب ابوبکر رضی الله عنه از تمامی اموال خود در گذشت و عمر بن الخطاب نصفی از جهات خود را بنظر در آورد و عثمان ذو النورین دویست شتر یا سیصد شتر جهاز بسته ترتیب کرد و بقولی هزار مثقال طلا بر صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه چهل اوقیه طلا یا چهار هزار درم نقره مصروف داشت و برین قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساختند سی هزار مرد شمشیرزن تیر و مسلح گشتند و رسول عجم و عرب در ماه مبارک رجب المرجب از مدینه بیرون رفته در ثنیة الوداع بعقد الویه قیام فرمود و از اعلام ظفر قرین مهاجرین لوائی با بوبکر صدیق داد و رایتی بزبیر بن العوام رضی الله عنه تفویض کرد و لوای اوس را باسید بن حضیر داد و رایت خزرج را با بو دجانه انصاری سپرد و خالد بن الولید را مقدمة الجیش ساخت و میمنه طلحة بن عبید الله را باز داشت و عبد الرحمن بن عوف را بر میسره گماشت و در آن لشکر ده هزار اسپ و دوازده هزار شتر موجود بود روایتست که در وقت عزیمت غزوهٔ تبوک بر ضمیر انور حضرت مقدس نبوی خطور کرد که درین سفر با اعدای دین مقاتله وقوع نخواهد یافت بنا بران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت خویش تعیین نمود و امهات مؤمنین را گفت از سخن و صواب دید امام المسلمین اصلا تجاوز ننمایید و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن اهل نفاق بر حال آن سرور مؤمنین حسد برده بر زبان آوردند که حضرت خیر الانام علی را جهت اجلال و اکرام در مدینه نگذاشته بلکه چون بر ضمیر انور نبوی گران می آید که او را درین سفر همراه برد خلافت خود بوی داد چون آن سرور شنید این را اسنادا فضیحت خواست آن ناراستان را القصه حضرت امیر سلاح پوشیده از عقب حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم روان شده در جرف شرف ملاقات حاصل نموده سخنان منافقان را بعرض رسانید آنحضرت فرمود که ای برادر من بمدینه مراجعت نمای که تو خلیفهٔ منی در اهل من و سرای هجرت من و قبیلهٔ من اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی مثنوی علی را چنین گفت خیر الانام کرامی کرده در کار دین اهتمام ترا از من آن منزلت شد پدید که نسبت بهارون موسی رسید مگر آنکه نبود پس از من نبی نبوت ز مردم شود اجنبی در کشف الغمه مسطور است که حضرت شفیع الامه درین حدیث نبوت را جهت آن استثنا کرد که نزد برایا بتحقیق انجامد که غیر مرتبهٔ پیغمبری هر مرتبه که هارون را از موسی علیهما السلام میسر بود شاه مردان را نیز نزد آنحضرت آن منزلت مقرر است و متقرر و هذه فضیلة لم یشارکه فیها احد من البشر لاجرم امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه زبان الهام بیان بشکر مهیمن منان جاری ساخت و بجانب مدینهٔ طیبه بازگشته پرتو اهتمام بر محافظت احوال اهالی آن بلده انداخت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم عازم مقصد گشته بواسطهٔ قلت زاد و کثرت حرارت هوا سپاه مظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل میفرمودند و آب نیز در آن سفر کمیاب بود بنا بران آن لشکر بجیش العسرة موسوم شد و در آن سفر جمعی از منافقان بطمع اخذ غنیمت همراه گشته پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف مینمودند و این معنی در پریشانی خواطر مردم می افزود و در آن غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور می انجامید از جمله آنکه ناقهٔ آنحضرت غایب شد چنانچه هر چند در طلب آن شتر سعی نمودند و اطراف آن وادی را پیمودند نیافتند در آن اثنا منافقی زید نام بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد و نمیداند که شتر او کجاست و این سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای تعالی مرا بران مطلع گردانیده حالا مرا اعلام کرد که ناقه

که ناقه قصوی در فلان جایست و زمام شتر بدرختی پیچیده بروید و ناقه را بیاورید یاران بر آن جا رفتند چنانچه آن حضرت فرموده بود شتر را یافته [illegible]
روز دیگر خیر البشر صلّی الله علیه و سلّم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمهٔ تبوک خواهید رسید باید که هیچکس پیشتر نرسد تا آن زمان که ما برسیم [illegible]
نرساند معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت کند که چون رسول صلّی الله علیه و سلّم بدانجا رسید دیدند که آب اندک بود دو مرد [illegible]
از آن آب پیشتر رسیده بودند و آنحضرت ایشانرا [illegible] دست مبارک در آب رسانیده و بدان آب [illegible] و دعا فرمود [illegible]
فرمود که از آن آب از آن چشمه بر داشتند و جمع ساختند تا آن مقدار آب حاصل شد و دست و روی مبارک را بدان آب بشست و
آن غساله را در چشمه ریختند آب روان شد و از آن آب تمام لشکر و چهارپایان سیراب گشتند و [illegible] [illegible]
آبی بمنزل تبوک رسید و چند روز در آنجا اقامت فرمود [illegible] [illegible] مصلحت ندانست [illegible] با اصحاب
مشورت بجای آورد و عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن الولید را با چهار صد و بیست سوار بر سر اکیدر دومة الجندل [illegible]
فرستاده بجانب مدینه بازگشت و گفته‌اند که خالد در نواحی قلعهٔ دومة الجندل رسید بموجبی که رسول صلّی الله علیه و سلّم فرموده بود [illegible]
اکیدر را با برادرش حسان و جمعی از غلامان در بیرون قلعه یافت که بشکار گاو کوهی اشتغال می‌نمودند جماعت لشکر [illegible]
و حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شده باقی ایشان بحصار گریختند و برادر دیگر اکیدر که مصاد نام داشت [illegible]
که اکیدر را امان داده نزد رسول صلّی الله علیه و سلّم برم بشرط آنکه اشارت نمائی تا در قلعه بگشایند و [illegible]
صلح بر دو هزار شتر و هشتصد اسب و چهار صد زره و چهار صد نیزه و تسلیم نمایند [illegible] دومة الجندل [illegible] [illegible]
پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشادند و اشیاء مذکوره را تسلیم کرده [illegible] [illegible] خالد روان شده و [illegible]
رسالت پناه را یافت و ملزم جزیه گشته بدومة الجندل باز گشتند و روایتی اقوی از این آنست که خالد اکیدر و مصاد را [illegible]
خدمت آنحضرت رسانید و آن دو برادر را توفیق رفیق گشته زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیدند و [illegible] [illegible]
نبوت ستانده بدیار خود باز گشتند و ثبوت پیوسته که چون رسول صلّی الله علیه و سلّم از غزوهٔ تبوک مراجعت نموده بمدینه رسید [illegible]
ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب بجهت اضرار اهل اسلام بنا کرده بودند فرمان داد و [illegible] [illegible]
حسب فرموده بتقدیم رسانیده اساس آن بنا را از بیخ و بنیاد برکنده [illegible] [illegible] اطراف و اکناف [illegible]
قبایل بمدینهٔ طیبه می‌آمدند و بشرف ملازمت حضرت رسول صلّی الله علیه و سلّم مشرف گشته [illegible] احکام اسلام [illegible]
بمساکن خویش بازگشتند و کثرت آمد شد امثال این مردم بجائی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند [illegible]
غزوهٔ تبوک اعراب بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلّی الله علیه و سلّم رسانیدند که قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته [illegible]
شبیخون بر سر اهل یثرب آورند بنا بر آن نبی آخر الزمان لوا بابو بکر صدیق رضی الله عنه عنایت کرده آنجناب را سردار جمعی از اصحاب [illegible]
گردانیده بدفع شر آن جماعت نامزد فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیرة الحجاره والاشجار که [illegible] دشوار بود منزل داشتند [illegible]
المؤمنین ابو بکر چون بدانجا رسید یکباره کفار از اطراف و جوانب حمله آوردند سپاه اسلام منهزم باز گشتند و حضرت رسالت [illegible]
ابنه بعمر بن الخطاب سپارد ارزانی داشت و آنجناب را با طایفهٔ مسلمانان جهت تدارک آن مهم ارسال فرمود امیر المؤمنین عمر نیز [illegible] ابو بکر [illegible]
عمرو عاص [illegible] سرانجام آن امر گشت و او نیز از میدان [illegible] بمدینه رسید بعد از آن حضرت مقدس نبوی [illegible]
عقد فرمود و آنجناب را سردار طایفهٔ از سپاه ظفر پناه گردانید و در آن وادی شیخین و عمرو عاص رضی الله عنهم نیز با آن لشکر [illegible]
و از استصواب شاه کرامت انتساب تجاوز جایز ندانستند و آنحضرت تا مسجد احزاب امیر المؤمنین علی را مشایعت فرموده [illegible]
دعائی که در لب تا رسیده بود فاستجبنا استماع نمود بر زبان وحی بیان گذرانید و بجانب وادی الرمل تعجیل نموده [illegible]
علیه متوجه مقصد گشته شب سیر فرموده روز از راه بیک طرف رفته سبیل استراحت پیمود چون نزدیک مساکن مشرکان رسید [illegible]

منتهی الهم وادی باشید تا بآهستگی در حرکت آمده بنفس نفیس پیش پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات شاه جهان مقام استشمام شمایم
فتح و فیروزی می‌نموده خواست که آن مهم را بپایان آورد بنابران بشیخین رضی الله عنهما گفت که درین راه از وحوش و ذیاب این وادی خطرهاست
مصلحت آنست که از جانب علی وادی بر سر اعدای دین شتابیم چون شیخین این سخن را با علی مرتضی درمیان نهادند اما بسمع قبول راه نیافت و آنجناب
خاطرنشان ایشان ساخت که از سلوک طریق فرموده بی‌تکام دل از اعادی انتقام نتوان کشید و از راهی که عمرو عاص ارائه می‌نموده دست در گردن
مقصود حمایل نتوان کرد لاجرم صدیق اکبر و فاروق اعظم دیگر گوش بسخن عمرو عاص نکردند و او مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان
بگشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را نهی نمود لیکن کسی بسخن او ملتفت نشد و علی مرتضی بمقتضای رای صواب‌نمای خود طی مسافت میفرمود
صبحی که بحقیقت مسافران شام خذلان بر شیر کالان بود ناگاه بسر ایشان رسید و صمصام انتقام در ارباب کفر و ظلام نهاد و آن جماعت تاب
دیدار انوار ذوالفقار حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نمودند و خورشید نصرت و ظفر از افق عنایت ملک داد گر طالع
گشته سوره والعادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالت مآب اصحاب را بالفتح بشارت داد و چون علی مهام اعادی دین را بر طبق
دلخواه ساخته اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه نزدیک رسید سرور پیغمبران یاران را باستقبال شاه مردان مأمور گردانید و خود بنفس نفیس پیش
ایشان روان شد و در آن وقت که چشم حیدر کرار بر سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار افتاد از اسب پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا
علی سوار شو که خدا و رسول از تو راضی‌اند و علی مرتضی از غایت مسرت گریان شده رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی لولا انّی اتّق
ان یقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم علیه السلام لقلت فیک الیوم مقالا لم تمرّ بملاء من الناس الا اخذوا التراب
من تحت قدمیک نظم چنین گفت آن زبدهٔ خیر الانام که اندیشه دارم ز بعضی عوام وگرنه حدیثی ز قدر علی همی گفتمی از غایت یک دلی که بر هر که کردی
ز امت گذر نهادی بجای قدمهاش سر ز خاک قدمهاش برداشتی از آن آبروی گرداشتی و آخر شوال یا اوایل ذی قعده همین سال
عبدالله بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور ناملایم میشد وفات یافت و صاحب کلمه بعثت لاتمم مکارم الاخلاق قصد کرد که بر آن سرخیل اهل النفاق
نماز گذارد و هرچند فاروق اعظم رضی الله عنه حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم را از آن امر منع کرد بجائی نرسید و آن سید سرافراز بر عبدالله نماز
گذارد و هنوز از موضع صلوة دور نشده بود که آیه ولا تصل علی احد منهم مات ابدا الآیه فرود آمد و هم درین سال نجاشی پادشاه حبشه داعی حق را لبیک اجابت
گفته بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله علیه و سلم در مدینه بروی نماز غائبانه گذارد و طلب مغفرت فرمود و بثبوت پیوسته که در اواخر ذی القعده
سنه مذکوره حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بمسامع علیه رسید که مشرکان
برسم جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت کراهت اختلاط با ایشان در آن صورت عزیمت حج را در عقده تأخیر انداخت اما ابوبکر
صدیق رضی الله عنه را سردار سیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده فرمان داد که بمکه رود و خلائق را مناسک حج تعلیم کرده از اوائل سوره برائت
تا چهل آیه بر مردم خواند و بعد از توجه ابوبکر جبرئیل امین بر سید المرسلین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که ادای رسالت نکند الا تو یا
شخصی که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم امیر المومنین علی را طلبیده و بر حکم الهی مطلع گردانید و فرمود که از عقب صدیق اکبر بشتاب
و اوائل سوره برائت را از وی بستان و در موقف حج بر مردم خوان و این چهار حدیث را بسمع خلائق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن
دوم آنکه من بعد هیچ برهنه طواف خانه کعبه نکند سیوم آنکه هیچ مشرک حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس عهدی موقت با خدا و رسول خدا داشته
باشد تا انقضای آن وقت بر عهد خود ثابت بود و اگر عهد او موقت نبود تا چهار ماه در امان باشد و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود دم او
و مال او هدر بود و علی مرتضی بر ناقهٔ عضبا خاتم الانبیا سوار گشته بجانب حریم حرم شتافته در منزل عرج با ابوبکر صدیق رسید و چون ابوبکر آنجناب را
دید پرسید که یا علی امیر آمده یا مأمور جواب داد که فرمان چنانست که آیاتی از اوائل سوره برائت را از تو تسلیم نمائی که آنرا بر مردم خوانم و کلمات اربعه مذکوره را
بمسامع خلائق رسانم امیر المومنین ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده در موافقت امیر المومنین حیدر بمکه شتافت و در هر موقفی از مواقف حج که جناب ولایت
مآب آن آیات بینات را قرائت فرموده کلمات اربعه مذکوره را بسمع خلائق میرسانید صدیق اکبر نیز خطبه خوانده مناسک حج را مبین میگردانید و بعد از

و بعد از فراغ از آن قضایا امیرالمؤمنین علی با ابوبکر صدیق بخدمت حضرت خیرالانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام مراجعت فرمودند و اعلام آلام
مستطاب راست که چون امیرالمؤمنین از یمن بازگشت حضرت رسول علیه الصلوة والسلام پرسید از آنحضرت پرسید که یا رسول الله از من چه یاد
شد که از ذوالنشوه ... ممنوع گشتم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هیچ مستقصی بحال تو راه نیافته و لکن الامین ... علی انت
لا یؤدی عنک الا انت او رجل منک و علی منی و انا منه و وصیی و وارثی و خلیفتی فی اهل بیتی و امتی بعدی تقضی دینی و تنجز عدتی و لا یؤدی عنی
الا علی و گذشته التیقظ اینست که بعد از غزوه تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بار دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بادیه نورد
زنان ... و مقارن آن حال ابی بن عثعث الجعفی را که قاتل پدرش بود در مدینه دید و گشتن ... آن ...
رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هدر الاسلام ما کان فی الجاهلیه و عمرو بن معدی کرب ... مرتد گشته ...
خود نماید و ... و خالد ... الحارث بن کعب ... خویش ... گردید و چون این خبر بسمع همایون خیرالبشر رسید امیرالمؤمنین علی را ...
از مهاجرین امیر گردانید و بکاشتن عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد اعراب جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت که بعد از
تلاقی عسکرین امام ثقلین امیر باشد و لشکر ... امیرالمؤمنین علی ... خالد بن السعید بن العاص را مقدمه جیش خود کرد و
خالد بن ولید ... با ابوموسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل ... اعراب ... متفرق ... شده ...
... و ... علی مرتضی ... وقوف یافته رسولی نزد خالد فرستاد و پیغام داد که ... باش ...
... توقف ... و خالد ... علی مرتضی رضی الله عنه خالد بن سعید ... خالد ...
نگاه دارد و خالد بن سعید ... تقدیم رسانید و چون امیرالمؤمنین علی با خالد بن الولید رضی الله عنه ملاقات ...
او را سخنان درشت ... عمرو بن معدی کرب ... که چون قوم عمرو ... علی مرتضی ...
که ... شده که از ... عمرو جواب داد که ... حال معلوم کرد ...
در میدان ... و مبارز طلبید ... عمرو ... آن ...
اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهاده ... عمرو ...
... داد که ... مراجعت ... و ...
... نزد خالد ... مسلمان شد ... و ... نجات یافتند ... امیرالمؤمنین
... از جواری خمس ... خالد بن الولید ... رسالت
نوشته مصحوب بریدة بن الحصیب ارسال داشت و بریده ... خالد ... نزد حضرت صلی الله علیه و
سلم تسلیم نمود و چون آنحضرت ... مکتوب ... شد ... خدا ...
یا رسول الله اگر مردم ... ایشان ... مسلمانان ... صلی الله علیه و ... گفت ...
احداث نفاق کردی نسبت بعلی ... علی بن ابی طالب ... علی من است و من از علی ...
قوم تو ... اطاعت ... امت ... خدای تعالی ... آن
زنان ... رسول الله ...
هرگز ... عداوت علی ... رسول ... تمامت ...
خلائق او دگفتار در بیان وقایع سال دهم از هجرت رسول و اجب الاتباع و ذکر آنچه در این سال ... حجة الوداع
حجة الوداع در این سال ... وفود اعراب ... حضرت رسالت ... اسلام ...
... مراجعت ... که ... از مردم ...

پای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشت و بتخریب تجارت ذی الخلصه مامور شد گفت یا رسول الله از اینجا تا ذی الخلصه مسافتی بعید است و من
بر اسپ سوار نمی توانم شد که آن راه را بسرعت در نوردم و اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آورم مدتی بباید که بمقصود فایز شوم آنحضرت بعد از
شنیدن این سخن انگشتان همایون خود را بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا مهدیا از جریر منقولست که گفت چون این دعا در بارهٔ من
واقع شد و رخصت یافتم بر اسپی تندکش سوار گشتم و بآن خدائی که محمد را براستی بخلق فرستاده تصور کردم که آن اسپ بر زیر ران من بسان کوه بیستون است
و شب و روز میراندم تا بذو الخلصه رسیدم و آن تجارت را منهدم گردانیدم دیگر از جمله وفود وفد بنی حنیفه بود و ایشان چون بمدینه رسیدند بجناب
حضرت رسالت در سرای رملة بنت الحارث نزول کردند و بتقبیل بساط نبوت استسعاد یافته ایمان آوردند در روضة الاحباب مسطور است
که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول صلی الله علیه و سلم تخلف نمود و در منزل توقف کرد و بر زبان آورد که اگر محمد امر حکومت را
بعد از خود بمن گذارد متابعت نمایم و آن افلاء و سید الانبیاء علیه من الصلوات افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه
تشریف برد و بر زبر سر او ایستاده بشاخ خرمائی که در دست داشت اشارت فرمود و گفت اگر این را از من طلب نمائی بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی
کرد از آنچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر نموده و اگر بعد از من باقی مانی هر آینه حق عز و علا ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان میبرم ترا آنکس که بمن نموده اند
در شان او آنچه نموده اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار طلاست و از آنجهت محزون گردیده
وحی آمده بود که باد در آنها دم و آنحضرت باد در آنها دمیده هر دو ناپدید گشته بود و خیر الانام علیه الصلوة والسلام یکی از آن دو سوار را باسود
عنسی و دیگری را بمسیلمه کذاب تعبیر فرموده القصه چون مسیلمه بدیار خود بازگشت زبان بدعوی نبوت بگشاد و جمعی از اهل ضلالت بوی ایمان آوردند
و او نامه بحضرت پیغمبر نوشت برین منوال که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض ولقریش
نصفها ولک المدر ولی الوبر ولکن قریشا قوم یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بعد تحقیق که ایزد تعالی
مرا در امر نبوت با تو شریک ساخته و مراست نصفی از زمین و مر قریش را نصفی دیگر و مدر از آن تو و وبر از آن من ولیکن قریش گروهی غدارند و آن
نوشته را مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بملازمت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه رسیدند و آن نامه را معروض
گردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما در بارهٔ مسیلمه چیست گفتند او در نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه و سلم تبسم فرمود و گفت که
اگر کشتن رسول ممنوع نبودی شما را گردن میزدم و فرمود که جواب مکتوب مسیلمه را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام
علی من اتبع الهدی قد بلغنی کتابک کتاب الکذب والافک والافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین و تتمهٔ احوال
مسیلمه کذاب در اوایل جزو چهارم ازین مجلد مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی آمده جمال حالش بحلیه ایمان محلی گردید و همدرین سال باذان حاکم
یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه دو زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر ابو رخیر البشر تافت بعضی از ملکت او را به
پسرش شهر ارزانی داشت و زمام اختیار گوشه از آن دیار را در قبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطر دیگر ابوموسی اشعری را والی گردانید
و ناحیه را بیعلی بن امیه و طرفی را بمعاذ بن جبل ارزانی فرمود و از کلیات وقایع این سال دیگری قضیه مصالحه نصاری نجران و نزول آیهٔ کریمه
مباهلست و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان علیه صلوات الرحمن نامه بنصاری نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان
بشرط مشورت بجای آورده سی کس یا چهارده کس را از میان خود برگزیده بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کاینات را بر وجهی معلوم نموده
خبر با ایشان رسانند و در میان آن مردم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبد المسیح که عاقب لقب داشت و ابن عبد المسیح امیر و صاحب
مشورت نصاری نجران بود دوم ایهم که او را سید میگفتند و سید صاحب الرجال و مجمع آن طایفه بود سیم ابو الحارث بن علقمه که مدرس
و عالم آنجماعت بود و از سیاق کلام صاحب کشف الغمه معلوم میشود که عبد المسیح نام شخصی از نجرانیان بوده و عاقب دیگری و برین تقدیر کلانتران
نجرانیان چهار نفر بوده باشند القصه چون وفد نجران بمدینه رسیدند انگشترهای طلا در انگشت کرده و حلهای ابریشمی پوشیده بمجلس
همایون رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و زبان بسلام بگشودند آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نفرمود و نجرانیان دو

و همدرین سال [illegible] علیه السلام

روی بجانب مشرق کرده بمقتضای کیش خویش باداء صلوة قیام نمودند و بعد از فراغ از آن امر هر چند با رسول علیه الصلوة والسلام در ... چند
سخن گفتند جواب نشنودند لاجرم محزون از مجلس همایون بیرون آمدند و با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما ملاقات کردند
و کیفیت بی التفاتی سید کاینات را گفته پرسیدند که اکنون مصلحت ما چیست ذو النورین و عبدالرحمن بن عوف علی مرتضی را که با ایشان آشنایی
داشت گفتند یا ابا الحسن رای شریف تو در باب این جماعت چه اقتضا میکند جواب داد که طریق صواب آنست که این جمع
انگشتریهای طلا بیرون کنند و جامهای حریر با حساکه در بر کرده‌اند و اندازند و ... بپوشند ... رسالت ... عنایت
عنایت شوند و نصاری بموجب فرموده علی مرتضی رضی الله عنه عمل نمودند و چون بمجلس رسول صلی الله علیه و سلم رفتند و سلام گفتند آن سرور
مبارک بجواب بگشاد و گفت بآن خدایی که مرا براستی بخلق فرستاد که در کرت اول که این وقت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود آنگاه
حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام و ایمان دعوت فرمود نصاری ابا و امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید که چه میگویی در حق مسیح
خیر الانام علیه الصلوة والسلام جواب داد که او بنده و برگزیده خدا بود و فرستاده وی اسقف گفت هیچ مثالی که عیسی را پدری بود آنحضرت
فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی او بنده و الست مخلوق و حال آنکه هیچ مخلوقی را نبینی الا آنکه او را پدری باشد رسول فرمود که امروز جواب آن
نمی‌گویم در این شهر باشید تا جواب سؤال خود بشنوید روز دیگر این آیه نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب الی قوله علی
الکاذبین و سید المرسلین نجرانیان را طلبیده این آیه بایشان خواند و نصاری بر اعتقاد خود مصر بودند آنحضرت فرمود که ما و شما
با یکدیگر مباهله کنیم یعنی بر یکدیگر دعا کنیم و گوییم که لعنت خدا بر اهل کذب و ... ترسایان گفتند امروز ما را مهلت ده تا ... تامل کنیم و
فردا با مباهله قیام نماییم و خیر الانام علیه الصلوة والسلام ایشان را اجازت داد و چون نجرانیان بمنزل خود رفتند ... مشورت کرده
گفت که اگر فردا محمد با فرزندان و اهل بیت خویش بمباهله آید ... از مباهله ... و اگر با یاران و اتباع
خود بمباهله درآید با او مباهله کنید القصه علی الصباح که ... حضرت رسالت با علی مرتضی و
فاطمه زهرا و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین از حجره همایون بیرون آمده متوجه مقام مباهله گشت قال فی کشف الغمة عن عایشة رضی الله عنها
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم خرج و علیه مرط مرحل من شعر اسود فجاء الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم فاطمة ثم علی ثم قال انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا ... نصاری ... و چون چشم ایشان بر آن ... افتاد اسقف پرسید که اینها
کسانند که با محمد می‌آیند گفتند این جوان پسر عم و داماد و دوست‌ترین خلق است بسوی او یعنی علی بن ابیطالب کرم الله وجهه و این دو صبی پسران دختر او
از علی و این زن دختر اوست فاطمه و این پسران گرامی‌ترین خلایق نزد وی اسقف گفت ... که من ... میبینم
می‌بینم که اگر از ایزد تعالی درخواهند که جبل را از زمین برکنند برکنده شود با ایشان مباهله مکنید ... فرود آید ...
و اگر با او مباهله کنید زیان بر شما ... شود و بلا فرود آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند ... مسلمان ...
ولیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت باشد نظم چو چشم نصاری و اهل عناد ... چنین گفت اسقف که این پنج ... که
نیست در غرب و شرق ... از گرد کار جهان ... دعا ... ایشان ...
شنیدم که در گرد آن پنج شمع که در سایه پرورده بود جمع ... روح الامین ... دنیا و دین ...
را کنم سرفرازی بهر دو سرا القصه چون نصاری سخن ابوالحارث ... شنیدند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نکنیم ولیکن با تو مصالحه
میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شد و مقرر فرمود که نجرانیان هر سال دو هزار حله ... که قیمت هر حله چهل درم باشد ... هزار
صفر و هزار در ماه رجب و نجرانیان ... و آن صلح نامه ... و آن صلح نامه تا بوفات
خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه در میان نجرانیان بود ...
بجانب نجران بازگشتند ابو عبیده بن الجراح را رضی الله عنه جهت ... آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی ...

سید و خاتم نبوت را کرامت زیست خیر البشر رسید و ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم فرزند رسول صلی الله علیه و سلم وفات یافته بریاض
رضوان شتافت و پیغمبر آخر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر جبین همایونش روان شد و ابراهیم را در بقیع دفن کرده فرمود که چون
مدت رضاع فرزند من در دنیا تمام نگشته بود الله تعالی دایه در بهشت برای تکمیل ارضاعش تعیین فرمود و در همان روز کسوف آفتاب بوقوع پیوست و رسول
صلی الله علیه و سلم بنماز کسوف قیام نموده خطبهٔ بلیغه خواند و مردم را گفت که آفتاب و ماه دو آیتند از آیات قدرت الهی بسبب مردن و
زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند و هرگاه چنین واقعه روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و درهمین سال حضرت مقدس نبوی جناب
ولایت مآب را فرمود که بجانب یمن رود و بیمن کلام هدایت انجام و ضرب حسام مهرام انتقام ساکنان آن مقام را از بادیهٔ ضلال بشارع اسلام
آورد و بمقصد اقصی [illegible] راست که در وقت توجه علی مرتضی بدان طرف امیر حضرت مصطفی لوائی عقد کرده بدان جناب داد و بدست مبارک خود عمامه
بر سر حیدر بسته دعا فرموده [illegible] یکی از جانب پیش قریب بذراعی و دیگری از طرف قفا نزدیک بشبری و گوش هوش آن شیر بیشه [illegible]
گرانبار گردانیده اجازت فرمود و امیر المؤمنین علی با سیصد کس از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نمود و چون پای در اراضی یمن نهاد جمعی
از مشرکان بقدم مقاتله پیش آمدند و جناب ولایت مآب نخست ایشان را بقبول ملت بیضا دعوت فرمود و آن جماعت آن سخنان را بسمع رضا اصغا
ننمودند لاجرم ابن عم سید عالم صلی الله علیه و سلم صف قتال آراسته از جانبین طلب کاران نام و ننگ بمیدان جنگ شتافتند و از کفار
قریب بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه کرت دیگر پیش رفته آن جماعت را باسلام دلالت نمود و ایشان
زبان بکلمهٔ توحید گویا گردانیده از اموال خویش آنچه حق الله بود جدا ساختند در روضة الاحباب بروایتی از براء بن عازب مسطور است که چون دلیران
اعداء دین علی مرتضی را استقبال کرده قدم در میدان قتال نهادند آنجناب بعد از آرایش سپاه میان معرکه رفت و کتاب حضرت رسالت
مآب را بر ایشان خوانده ایشان را بایمان دعوت نمود قبیلهٔ همدان بیکبار مسلمان شدند شاه مردان در آن باب عریضه به پیغمبر آخر الزمان علیه
الصلوة و الرحمن بر قلم آورد و آنحضرت بعد از وقوف بر مضمون آن مکتوب همایون فرحناک شده سجدهٔ شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمود که السلام
علی اهل همدان [illegible] مستقصی و بسیاری از کتب معتبره چنان معلوم میشود که تصرفات امیر المؤمنین حیدر در کنیزک سبی و خبر بردن بریدة بن الحصیب آن
قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر وجهی که سابقا مسطور گشت درین سفر بوده و باتفاق جمیع رواة جمهور علی کرم الله وجهه در یمن بود که خیر
الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام نیت گزاردن حج اسلام را فرموده بجانب مکه نهضت نمود به ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس
نبوی علیه السلام عزم اقامت مناسک حج جزم فرمود بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس که داعیهٔ حج دارد باید که با ما بپیوندد خلق بسیار از اطراف
بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشتند تا از اول کار همراه سید ابرار و اخیار بوده آداب حج بیاموزند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر دوم
در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده روغن در موی مشکبوی مالید و بدن مبارک را مطیب ساخته
از اثواب مخیط مجرد گردانید و ازار و ردا پوشیده در مسجد مدینه نماز پیشین گزارد و بذو الحلیفه شتافته نماز دیگر را در آن منزل قصر کرد و شتران
هدی را اشعار و تقلید نموده بنا بر حدیث [illegible] در آن سفر سیدة النسا فاطمه زهرا و امهات المؤمنین تمام در هودجها نشسته همراه بودند
و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست و چهار هزار کس در آن راه بخدمت حضرت رسالت پناه استسعاد یافته زبان بتلبیه گشودند
و در اثنای راه از اسما بنت عمیس که در آن زمان منکوحهٔ ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود پسری متولد گشت و بمحمد موسوم شد اسما از حضرت مصطفی
استفسار کرد که با احرام چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام ببند و بر احرام خود ثابت باش و تلبیه بگوی القصه بعد از قطع منازل
و طی مراحل شب یکشنبه چهارم ذی الحجه بذی طوی از فر نزول خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها [illegible] منزل گشت و آنحضرت صبح یکشنبه از آن
منزل باداء نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکه در آمد و بمسجد الحرام الشریف رسید و بشرایط زیارت رکن و مقام بجای آورد و استلام حجر الاسود
کرد و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرمود آنگاه فرمان داد که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و
در روز ترویه از جهت توجه بمنا احرام حج ببندد و هر کس هدی همراه داشته باشد تا روز نحر بر احرام خود ثابت باشد ابوبکر صدیق و عمر فاروق و طلحه

و طلحه و زبیر رضی الله عنهم و بعضی دیگر از اصحاب که هدی همراه خود آورده بودند بر احرام باقی ماندند [illegible] و در آن اثنا که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه از یمن
بود [illegible] از احرام بیرون آمدند در این اثنا علی مرتضی رضی الله عنه از یمن رسید و شنید که حضرت رسالت پناه هدی داشته [illegible]
رسالت پناه علیه الصلوة والسلام پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که گفتم بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول تو احرام بسته
خیر الانام علیه الصلوة والسلام فرمود که من احرام حج بسته‌ام و هدی با خود آورده و تو نیز با احرام خویش ثابت باش و در هدی من شریک باش و چون
علی مرتضی سید الشهدا [illegible] و از احرام بیرون آمده بود [illegible] گفت [illegible] رسول [illegible]
رسالت آب [illegible] و آنحضرت [illegible] فرمود و در صحاح اخبار [illegible] وارد است که سید انبیا [illegible] و روز [illegible]
سه‌شنبه و چهارشنبه و پنجشنبه در مکه توقف نمود و در پنجشنبه که هشتم ذی الحجه بود [illegible] بمنی [illegible]
روز دیگر بعد از ادای نماز بامداد و قبل از طلوع آفتاب متوجه عرفات گشت و پس از حصول بعرفات و زوال [illegible] از وسط الناقه
خویش نشسته خطبه ادا می‌فرمود [illegible] در غایت فصاحت و بلاغت مشتمل بر بعضی احکام شریعت [illegible]
و نصیحت بر زبان وحی بیان جاری گردانید پس از آن نماز پیشین و پسین [illegible] گزارده [illegible] دعا [illegible]
مبالغه فرمود و بروایت علمای اهل سنت و جماعت درین روز آیه اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت لكم الاسلام دينا نازل
و چون آفتاب میل بمغرب نمود آن حضرت [illegible] از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن [illegible]
شب آنجا بود و نماز صبح را در اول وقت گزارد و پیش از طلوع خورشید [illegible] روز عید [illegible]
و در آن روز [illegible] مناسک حج بجا آورد [illegible] احرام [illegible] فرمود [illegible]
بقربانگاه شتافت [illegible] قربانی که علی مرتضی از یمن آورده بود [illegible] شصت و سه [illegible] بدست مبارک خود [illegible] فرمود
بقیه را علی مرتضی نحر کرد و آنگاه حضرت رسالت پناه [illegible] اصحاب [illegible] قسمت نمود [illegible]
[illegible] گوشت در دیگ انداخته پخته [illegible] از آن گوشت و شوربا [illegible] تناول [illegible]
[illegible] طواف کعبه کرد و نزد چاه زمزم رفته از آب [illegible] و [illegible] شنبه و یکشنبه و دوشنبه [illegible]
فرمود و آخر روز سه‌شنبه که آخر ایام تشریق است [illegible] بمحصب [illegible] و شب چهارشنبه [illegible]
رفته و پیش از طلوع صبح طواف وداع نمود و از آن طرف [illegible] و متوجه مدینه گشت [illegible]
[illegible] رسید [illegible] است که حضرت شفیع الامم صلی الله علیه وسلم [illegible] و رسول [illegible] بموضع [illegible]
[illegible] نزول نداشت فرود آمد و اهل اسلام را [illegible] و سبب نزول در آن منزل آن بود که [illegible]
[illegible] وحی [illegible] مامور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را [illegible] خویش [illegible] آنحضرت [illegible]
جهت [illegible] اختلاف [illegible] و چون [illegible]
[illegible] جدا شده بطرف منازل خود [illegible] و [illegible]
آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک [illegible] والله یعصمک [illegible]
من الناس و چون [illegible] نزول آیه [illegible] رسالت [illegible]
بعضی [illegible] دادند [illegible]
آواز [illegible] حی علی خیر العمل [illegible] رسول الله صلی الله علیه وسلم [illegible]
سید المرسلین [illegible] و آن سرور [illegible] عالم [illegible]
دوازده [illegible] و آن [illegible]

از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس فرمود که یا ایها الناس الست اولی بکم من انفسکم آیا نیستم من اولی بشما از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر که من اولی ام با و از نفس او علی بدو اولی است از نفس او آنگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث کان پس امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بموجب فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در خیمه نشست تا طوایف خلایق بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جمله اصحاب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جناب ولایت مآب را گفت بخ بخ یا ابن ابیطالب اصبحت مولای و مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی خوشا حال تو ای پسر ابوطالب بامداد کردی در وقتی که مولای من و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی بعد از آن امهات مؤمنین برحسب اشارت سید المرسلین بخیمه امیر المؤمنین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت عالمان مذهب امامیه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل گشت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالاتی والولایة لعلی بن ابیطالب **القصه** چون حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیة در غدیر خم از قضیه مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس از وصول بدان بلده طیبه این کلام معجز نظام بر زبان همایونش جاری شد که لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو علی کل شیء قدیر آئبون تائبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده

ذکر عروض مرض بر ذات خجسته صفات سید کاینات و بیان وقایع سال یازدهم از هجرت آنحضرت تا زمان وفات

ناظمان مناظم اخبار نبوی و عالمان معالم آثار مصطفوی برشحات سحاب قلم درر بار بر صفحات ریاض مؤلفات چنین ثبت و مبین گردانیده اند که چون رسول واجب الاتباع صلی الله علیه وسلم از حجة الوداع مراجعت نموده خطه یثرب را از شعاع انوار جبین آفتاب قرین روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده روزی چند صاحب فراش بود و خبر این عارضه که نوید مرض موت آنحضرت است در اطراف و دیار عرب منتشر گشته سه مرد و یک عورت را داعیه سروری پیدا شد و بدعوی نبوت زبان گشادند از جمله مردان یکی مسیلمة بن ثمامة کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است و دیگری طلیحة بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاح تمیمیه بود دختر حارث بن سوید و چون مهم آن جماعت در زمان خلافت امیر المؤمنین ابو بکر رضی الله عنه بفیصل انجامید در اوایل جزو چهارم از این مجلد کیفیت مآل احوال ایشان مذکور خواهد گردید ان شاء الله تعالی متون کتب جمهور اهل سیر مشحون است باین خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت حضرت خیر البشر ابو بکر صدیق و عمر فاروق و عثمان ذو النورین رضی الله عنهم بل اکثر یاران را بتهیه اسباب سفر امر فرمود و اسامة بن زید بن حارثه رضی الله عنه را بر ایشان امیر کرده فرمان داد که عزم روم را پیش نهاد همت ساخته تا نواحی ابنی که موضع شهادت جعفر طیار و زید بن حارثه رضی الله عنهما بوده و شرایط کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده مراجعت نماید و گوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گرانبار ساخته رخصت ارزانی داشت و اسامه رضی الله عنه موضع جرف لشکرگاه کرده بنیت آنکه پس از اجتماع مردم روی براه آورد و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین صلی الله علیه وسلم را مرضی عارض شد و در آن ایام بسمع همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر اجله اصحاب گران آمده میگویند که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر جماعت والی گردانید و از این جهت غضبناک شده با وجود ظهور تب و وفور صداع بمسجد تشریف برد و بر منبر برآمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی فرمود که ایها الناس این چه سخن است که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش از این در امارت پدر وی طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد وصیت مرا در شان وی قبول نمائید و با وی احسان بجای آورید که او از جمله اخیار شماست آنگاه از منبر فرود آمده بحجره همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آنحضرت رفته شرط وداع بجای آورده باسامه میپیوستند و در روز که اسامه داعیه کوچ داشت خبر اشتداد مرض آن سرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داد در روضة الاحباب از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام یک ماه پیش از فوت خود خواص اصحاب را بخانه عایشه رضی الله عنها طلبیده چون چشم همایون بر ایشان افتاد قطرات اشک بر رخسار فایض الانوارش روان شد و دعای جمله بر زبان خجسته بیان گذرانیده از انتقال خویش تنبیه فرمود و اصحاب

اصحاب گفتند یا رسول الله وقت رحلت تو کی خواهد بود جواب داد که زمان مفارقت نقضنا یافته و اوان مفارقت نزدیک رسیده و من بسوی سدرة المنتهی
و جنة المأوی و رفیق اعلی و کاس اوفی و عیش مهنا واصل میگردم اصحاب پرسیدند که ترا غسل دهد فرمود که اهل بیت من الاقرب فالاقرب
قرابت گفتند یا رسول الله کفن ترا از چه چیز سازیم فرمود که از همین جامه‌ها که پوشیده‌ام و اگر خواهید [illegible] جامهٔ سفید
نماز بر تو که گذارد و در گریه افتادند و آنحضرت نیز گریان شده فرمود که [illegible] شما را [illegible] چون مرا غسل دهید
و کفن پیچیدید مرا در این خانه همچنان بر جنازه برکنار قبر گذارید و همه ساعتی بیرون روید [illegible] تبارک و تعالی اوّل [illegible]
و تعالی رحمتی [illegible] نماز گزارند بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل [illegible] ملک الموت با جنود [illegible]
قیام خواهند نمود آنگاه شما فوج فوج درآیید و بر من نماز گزارید اوّل مردان اهل بیت من بعد از آن زنان [illegible] بعد از آن دیگر یاران
اصحاب [illegible] سؤال کردند که در قبر که درآید جواب داد که اهل بیت من با گروهی از ملائکه [illegible] ایشان [illegible]
حاضر از او داع کرد و گفت سلام من برسانید به آنجماعت از یاران من که غایب‌اند و [illegible] تا روز قیامت و بعد از آن
و شنبه بیرون [illegible] حضرت رسالت علیه السلام و التحیة [illegible] از اهل گورستان بقیع [illegible]
دانشمندان سیر [illegible] که ابتدای مرض خاتم الانبیاء علیه افضل التحیة [illegible] رضی الله عنها [illegible]
آنحضرت [illegible] فرمود که این [illegible] خواهد بود [illegible] که [illegible] علیه افضل [illegible]
علیه الصلوة و السلام [illegible] که [illegible] رضی الله عنها [illegible]
علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات [illegible] که خواهم [illegible] وقت [illegible]
باید همه بیک اتفاق کنید و ایشان بخانهٔ عایشه رضی الله عنها [illegible] علی مرتضی [illegible] صلوات الله و سلامه
علیه [illegible] فضل بن عباس [illegible]
دیگر آنکه شیخ سعید [illegible] جعفر الصادق صلوات الله و سلامه علیه [illegible]
[illegible] مؤمنین [illegible] و علی کلا التقدیرین [illegible]
کشته [illegible]
بدن [illegible]
اوراق گل [illegible] نرگس و [illegible] بخواب [illegible]
مرض [illegible] و غایت حرارت تب نزد رسول عجم و عرب [illegible]
فرمود که بلای ما [illegible] چنین است که اجر ما مضاعف شود [illegible] رسول خدا [illegible]
آنحضرت فرمود که سزاوار لطف [illegible]
نیست و لیکن این مرض من از آن گوشت [illegible]
زمان انقطاع رشتهٔ زندگانیست [illegible] علیه السلام [illegible]
طالب [illegible]
قرة العین [illegible] سال [illegible]
نازل گشته تا آن [illegible] رسالت [illegible]
از استماع این خبر [illegible]
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بزبان حال و قال [illegible]

چو سید ابرار است آنحضرت چون اضطراب جگر گوشهٔ خود را ملاحظه فرمود باز ابواب تلطف بر رویش گشود و سر مبارکش نزدیک سینهٔ بی‌کینهٔ خویش برده آهسته گفت ای فرزند بجان پیوند من خوشدل باش که سیدة النساء و صفهٔ رضوان تو خواهی بود و پیشتر از سایر اهل بیت طاهره تو با من ملاقات خواهی نمود بتول زهرا رضی الله عنها تسلی یافته خندان شد عایشه گفت ای فاطمه هرگز غمی را نزدیک‌تر از این شادی ندیده بودم سبب آن گریه و موجب این شادی چه بود بتول زهرا علیها الصلوة والسلام جواب داد که اسرار سید ابرار را فاش نتوان کرد و در آن روز کیفیت این گفت و شنود را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را اظهار فرمود و دیگر از وقایع زمان مرض سید عالم صلی الله علیه وسلم آنکه سعد بن جبیر رحمة الله علیه روایت کرده که ابن عباس رضی الله عنه گفت که روز پنجشنبه و چه روزی بود آن روز پنجشنبه یعنی عجب روزی بود و امری غریب در آن روز واقع شد آنگاه ابن عباس رضی الله عنه گریه بسیار کرد و گفت در روز مذکور که مرض حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اشتداد یافته بود یاران را فرمود که اسباب کتابت بیاورید تا برای شما چیزی نویسم که هرگز گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کردند و بعضی گفتند که موجب فرمودهٔ پیغمبر صلی الله علیه وسلم عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته بر زبان آوردند که مناسب نیست در این محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و بین الجانبین نایرهٔ نزاع اشتعال یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن گفت و شنود ملول آمد و از سر آن مهم درگذشت و در روایتی آنکه امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب یا دیگری از کبار اصحاب گفت که آیا این سخن از جملهٔ آن سخنان پریشانست که مریضان در حین شدت مرض میگویند یا از روی عقیده علمای شیعه آنست که سبب عدم رضای اصحاب بتحریر آن کتابت آن بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم میخواست که در باب ولایت عهد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه وصیت‌نامه قلمی گرداند و این دو بیت که در کشف الغمه ثبت شده مشعر باین معنی است شعر اوصی النبی فقال قائلهم قد ظل یهجر سید البشر وادی ابا بکر اصابه ولم یهجر و قد اوصی الی عمر القصه چون اختلاف اصحاب در مجلس حضرت رسالت مآب از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست منازعت نزد هیچ پیغمبری مع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیرهٔ عرب اخراج نمائید دوم آنکه وفود و اعراب را که نزد شما آیند جوایز و صلات دهید سلیمان احول که یکی از راویان این حدیث است گوید نمیدانم وصیت سیم را سعید بن جبیر قصداً بستر و مصلحت گفتن ندید یا آنکه گفت و من که نسیان بر خاطرم تنید از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما نیز روایت است که فرمود بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم را از نوشتن وصیت‌نامه مانع آمدند و بصحت پیوسته که حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیه در ایام مرض دو نوبت بمنبر رفته بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش و رعایت جانب انصار سخنان بسیار فرمود و در نوبت اخیر جهت ادای حقوق کلمات معجز آیات بر زبان فصاحت بیان جاری گردانید تا کار این معنی را از حیز قوه بفعل رسانید و شخصی آنکه گفت سه درم در ذمهٔ تو حق دارم خشنود گردانیده سه درم بوی تسلیم نمود و نقلست که در ایام بیماری آن مقتدای انبیاء و مرسلین در وقت ادای صلوة یک نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آورد و در ایام اواخر مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و در آن ایام بموجب اشارت آنحضرت امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه پیش نماز خلایق بود و بروایتی هفده وقت نماز بجماعت از حضرت رسالت فوت شد در کشف الغمه از جناب ولایت مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت مقدس نبوی هر روز و هر شب جبرئیل نازل میشد و میگفت یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار ترا سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می‌یابی و حال آنکه او داناترست بچگونگی حال تو از تو لیکن ارادهٔ ایزدی از این پرسش آنست که شرف و کرامت ترا زیاده گرداند از آنچه عطا فرموده است و عیادت مریض میان امت تو سنت شود و اگر آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناک می‌یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه تعالی بر تو سخت میکند و هیچ احدی در بارگاه احدیت گرامی‌تر از تو نیست ولیکن باری عز و علا دوست میدارد که بشنود آواز ترا و میخواهد که تو با وی ملاقات کنی در وقتی که مستوجب درجه و ثواب و کرامتی که جهت تو آماده کرده است شده باشی و اگر پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمود که خود را در راحت و عافیت می‌یابم جبرئیل میگفت که یا محمد مراسم حمد الهی بجای آور چه بدرستی که خدای تعالی دوست میدارد که تو شکر و ثنا و قیام نمائی تا بیشتر گرداند آنچه بتو عطا فرموده است از نیکوئی در روضة الاحباب و بسیاری از کتب علماء دیگر مذکور است که پرسش جبرئیل امین بموجب فرمودهٔ حضرت رب العالمین در سه روز آخر ایام خستگی سید المرسلین واقع بود

و در روز سیوم عزرائیل با فرشتهٔ اسمعیل نام که بر [illegible] دارد [illegible] و [illegible] در [illegible] نبوی حاضر گشت و جبرئیل بعد از آنکه [illegible] لوازم
پرسش بجا آورد عرض کرد که ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول میطلبد و [illegible] استیذان هیچ [illegible] از [illegible] نخواسته و بعد از این
نیز [illegible] نخواهد یافت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم [illegible] ملک الموت پیش آمده [illegible]
شریف آنحضرت رسانید که [illegible] و ملک الموت بی [illegible] اجازت [illegible] سید عالم
صلی الله علیه و سلم بجانب جبرئیل [illegible] [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] [illegible]
علیه و آله افضل الصلوات مردی بر در حجره [illegible] دخول طلبید و امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه [illegible]
داری جواب داد که میخواهم نزد سید عالم [illegible]
پس علی مرتضی رضی الله عنه باز گشته از حضرت [illegible] اذن دخول [illegible] گفت یا علی [illegible] رسول [illegible]
بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدای جواب داد که ملک الموت [illegible]
[illegible] الانبیا فرمود که [illegible] جبرئیل [illegible] گفت یا رسول الله
وللآخرة خیر لک من الاولی و لسوف یعطیک ربک فترضی [illegible] رسول الله صلی الله علیه و سلم [illegible]
و در روایتی آنکه چون ملک الموت بر در حجرهٔ [illegible] آمده اذن دخول طلبید زهرا رضی الله عنها [illegible] رسول خدا [illegible]
والکون [illegible] ملک الموت [illegible]
نبوی بود از هیبت بر خود بلرزید و حضرت رسالت [illegible] فاطمه [illegible] گفت
فرمود که ای فاطمه دانستی که با که سخن میکردی [illegible]
کنندهٔ لذات و تفرقه سازندهٔ [illegible] و جماعات [illegible] سیدة النسا
گرفته رسیدهٔ [illegible] رضی الله عنها [illegible] آنحضرت [illegible] گفت [illegible]
یک سخن بگوی آن سرور چشم مبارک باز کرده فرمود که ای دختر [illegible]
[illegible] از رخسار آن قرة العین [illegible] پاک کرد و [illegible] خاطر [illegible] رسالت [illegible] و گفت [illegible] فاطمه
در مفارقت من صبری کن [illegible]
[illegible] فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز [illegible] زهرا رضی الله عنها
[illegible] آن حضرت فرمود که [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible]
صلی الله علیه و سلم فرمود [illegible]
گشت و قول آنکه [illegible] بگوش [illegible]
بیاید و سیدة النسا امام حسن و امام حسین را نزد [illegible]
خود را بر این سؤال [illegible] افغان [illegible]
فغان برکشید دل [illegible] زجان و جهان برکشید امام حسن [illegible] امام حسین [illegible] سرور انبیا
و آنحضرت بنظر شفقت و رحمت در ایشان نگریسته [illegible]
شاه ولایت پناه فرمان داد و چون آنجناب حاضر شد سر از بستر برداشته امیر المؤمنین [illegible]
بازوی خود نهاد و آنحضرت گفت ای علی [illegible]

بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من گروه بسیار بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نگردی و دست در عروهٔ وثقی تحمل زده در طریق مصابرت
سلوک نمائی و چون مردم بجانب دنیا رغبت کنند تو آخرت اختیار فرمائی جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار در زمان خلافت
امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بمدینه آمده از وی پرسید که آخر سخنی که نبی آخرالزمان بآن متکلم گشت کدام بود فاروق اعظم جواب داد که از
مرتضی علی سؤال کن و کعب آن سخن را از علی پرسید جواب شنید که در محلی که آن سرور بر سینهٔ من تکیه کرده بود و سر او بر دوش من نهاده فرمود که
الصلوة الصلوة کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این باشد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرماید که خیر الانام صلی الله علیه الی القیام این سخن گفت
و آب دهان مبارکش بمن رسید که ناگاه حال خجسته مآلش تغییر یافت و سخن گفتن مشکل شده عباس را گفتم برادر یاب و عباس نزدیک آمده باتفاق یکدیگر
خیرالبشر را بر بستر خوابانیدیم **نقلست** که چون ملک الموت رخصت یافته بقبض روح مطهر آن سرور مشغول شد سکرات موت غالب گشت
گاهی رنگ روی همایونش زرد و گاهی سرخ میشد و در آن زمان دست در قدحی پر آب که در پیش آنحضرت نهاده بودند میکرد و بر جبین مبین میمالید
میگفت اللهم اعنّی علی سکرات الموت و بسقف خانه نظر انداخته و دست خود برداشته بر زبان وحی بیان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست
حق پرستش مایل گشته بدار بقا پیوست **نظم** آن طاق بارگاه نبوت فرو شکست وآن قصر با شکوه رسالت خراب شد سلطان هر دو کون
زان هجر آتشی فروخت دلهای اهل بیت ازین کباب شد ماتم سرای گشت سپهر چهارمین روح القدس بتعزیت آفتاب شد چون نشستگان تتق
عصمت و مستورات شبستان طهارت که آن حالت مشاهده نمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند و از سینهٔ چاک آه دردناک
برکشیده متوطنان عالم بالا و معتکفان ملا اعلی را بناله و افغان درآوردند جملگی ساکنان فلک نیلوفری درین مصیبت عظمی از شکوهٔ صبر
تحمل بری گشته و از شیمهٔ شکیب و اصطبار عاری شده با اهل بیت آن مهر سپهر سروری مشارک بودند و همه ما هم و تمامی طبقات انسان و ملک
و پری درین تعزیت کبری با اصحاب آن آفتاب افق سروری موافق بودند و مشارکت **نظم** ای زهجرانت زمین و آسمان بگریسته در میان خون
نشسته عقل و جان بگریسته ماهیان در بحر و آهو در بیابان زار زار ماه و مهر و آسمان جمله جهان بگریسته نی همین اهل جهان بهر تو ماتم داشتند
حور هم زین غصه در دارالجنان بگریسته خون فشان ای دیده بهر سیدی کز ماتمش جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته چون برآورد زبان افغان
زان مصیبت اهل بیت چشم انجم بر دل پر دردشان بگریسته ابیات درد آمیز و اشعار شوق انگیز که عترت بزرگوار و صحابهٔ بلاغت شعار در مرثیهٔ
سید ابرار و سند اخیار در سلک نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آن موجب اطناب و اکثار لاجرم بر تحریر سه بیت که از سیدة النساء فاطمة
زهرا نقل نموده اند اختصار مینماید **شعر** اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا انوح واشکو و لا اراک مجاوبی ایا ساکن الصحراء علمتنی البکا وذکرک
انسانی جمیع مصائب فانت تمنی فی التراب مغیبا فما کنت عن قلب الحزین بغائب **ذکر غسل و تکفین و تدفین سید المرسلین صلی الله
علیه و آله الی یوم الدین** بروایت ثقات فضیلت قرین و حکایات رواة ذات آئین به ثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار نزد
اکابر مهاجر و انصار متحقق شد ابو بکر صدیق باتفاق فاروق اعظم و ابو عبیدة بن الجراح رضی الله عنهم جهت قرار مهم خلافت بسقیفهٔ بنی ساعده
رفت و رجال اهل بیت در حجرهٔ همایون را بسته پرده از بر دیالی آویختند و علی مرتضی و عباس و پسران او فضل و قثم و اسامة بن زید و صالح که
آزاد کرده خواجهٔ کائنات بود و شقران لقب داشت جسد مطهر آنحضرت را برداشته باندرون پرده بردند و بموجب ندائی که از غیب شنیدند
بی آنکه بدن مبارکش را برهنه سازند بغسل مشغول گشتند و علی مرتضی متعهد شستن سید عالم صلی الله علیه و سلم بود و فضل رضی الله عنه پیراهن
آنحضرت را بالا میداشت تا شاه ولایت را بسهولت تمشیت غسل میسر گردد و عباس و قثم ذات فایض البرکاتش را ازین پهلو بر آن پهلو
میگردانیدند و اسامة بن زید و شقران آب بر حضرت رسالت مآب میریختند و بروایتی غیر ازین شش نفر در غسل خیرالبشر کسی حاضر نبود و
قولی آنکه اوس بن خولی انصاری را بنا بر التماس انصار در آن خانه گذاشته بودند اما هیچ امری متعلق بوی نبود و از امام جعفر صادق رضی الله
عنه روایت کرده اند که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را غسل میداد هر آبی که در چشم آن نور دیده آفرینش جمع میشد علی مرتضی آنرا می آشامید
و منقولست که در روضة الاحباب مسطور است بعد از تمام امر غسل شاه ولایت قطرهٔ چند آب که در گوشهٔ چشم و کم ناف بشرف دودمان عبد

بلوازم پرسش اهل بیت قیام نمودند

عبد مناف جمع گشته بود تکبیر و علی کلا التقدیرین این موجب زیادتی علم و حفظ ابو الشیطین گردید در سیر کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان
از عایشه صدیقه رضی الله عنها مرویست که حضرت مقدس نبوی را در جامه سفید سحولی کفن کردند که هیچ یک از آنها قمیص و عمامه نبود و قول آنکه
کفن پیغمبر ذو المنن دو جامه سفید و یک برد یمانی بود و مشک و حنوط بر کفن و سجده گاه آنحضرت پاشیدند و گویند جبرئیل آن حنوط را از بهشت
آورده بود و بعد از فراغ از ان امور آنحضرت را بر سریری خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود قال ثقات کما اشتهر از علی مرتضی کرم الله
وجهه منقولست که گفت وفات حضرت رسالت علیه السلام والتحیة روز دوشنبه واقع شد و در شب سه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که
ای گروه مسلمانان و بر پیغمبر خود نماز گذارید آنگاه بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود سبق ذکر یافت عترت بزرگوار و اصحاب عالیمقدار
بر جنازه رحمت اندازه سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع شد و بالاخره بنابر استصواب شاه ولایت
مآب در همان موضع که روح مقدس آنحضرت را قبض کرده بودند مرقد شریف بصنعت اتقن فرمودند و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نموده لحد
ترتیب داد و شقران قطیفه در قبر گسترده و در نیم شب با سحر چهار شنبه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقولی عقیل بن
ابیطالب و اسامه و شقران نیز بمضجع رسول صلی الله علیه و سلم در آمدند و بدن لطیفش را مدفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر الشریف
بیرون آمد امیر المؤمنین حیدر بود و بعضی قثم را گفته اند و در روایتی آنکه مغیرة بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخته بدان بهانه پس از همه کس بقبر در آمد و
انگشتری را بیرون آورد و گفت انا اقربکم عهدا بالنبی صلی الله علیه و سلم و این روایت اکثر اهل سیر تضعیف نموده اند القصه چون مخصوصان بارگاه
نبوت از قبر محفوف برحمت بیرون آمدند خاک ریخته آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و بمقدار یک شبر از زمین بلند گردانیده آب بران
پاشیدند و پس از آنکه از این امر خطیر فراغت یافتند نخست بدر خانه سیدة النساء فاطمه زهرا رفته شرایط پرسش بجا می آوردند بتول عذرا از ایشان
پرسید که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل خود رخصت یافتید که خاک بر آنحضرت ریختید آخر نبی الرحمه بود گفتند
یا ابنة رسول الله خواطر ما نیز از این معنی متألم و متأثرست اما حکم ربانی را تغییری نیست و قضای آسمانی را تبدیلی نی آری سر انجام دنیا فنا
است و عاقبت کار عالم ناپایدار همین که فرق انام را بتمام از قصور بقبور منزل باید گزید و خواص و عوام را علی الدوام از بادیه هستی راه
نیستی باید خرامید خیاط کارخانه قدم جامه وجود هیچ موجودی را بی طراز عروض عدم ندوخته و فراش سرابستان لطف و کرم در عالم هستی
چراغ ذاتی ازلی نشد با آدمی نیفروخته مثنوی چنین است آئین این خاکدان بقای جهان کی بود جاودان چو خورشید تابد ز برج کمال همان
لحظه باید بکاهش زوال بعالم که افروخت شمع بقا که غلتاندش آخر نسیم فنا نهالی در این باغ کی سر کشید که از دهر خود بهره ناید ندید گل در بهار جهان
کی شکفت که باد خزانش نکند برفت چنین یاد دارم ز اهل سیر که آن پیشوای تمام بشر سپهر شرف مهر اوج کرم رسول عرب مقتدای عجم
نزدیک رفتن بدار فنا میان بقا و لقای خدا مخیر شد و ملک باقی گزید ز دنیا برید و بلقی رسید بیا ای خردمند عاقل نژاد تو هم دل فکن
بحبل الرشاد مجو ملک فانی زهر فعام مبند دل برین چرخ فیروزه فام اساس اقامت بجائی فکن که آنجا نباشد فنا بی سخن اللهم صل علی محمد سید الوری
و آله مصابیح الدجی و اصحابه نجوم الفلک العز والعلی و سلم علیه تسلیما مبارکا کثیرا ذکر شمه از حالات زوجات طاهرات و سراری حضرت وعقبهم ۴
سید کائنات و سند مکونات علیه شرایف الصلوة و لطایف التحیات در روضة الاحباب از ثقات رواة مرویست که حضرت
نبوی در مدت حیات دوازده زن بحباله نکاح در آورده با ایشان زفاف فرمود و از آنجمله یازده متفق علیه است و یکی مختلف فیه نه زن زنده بود آنچه
چنانچه اشارتی بدان خواهد رفت انشاء الله تعالی و باتفاق اهل سیر نخستین منکوحه سید البشر خدیجه کبری است و هی خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد
العزی بن قصی بن کلاب و نسب شریف آن زبده مطهرات عصمت مآب در قصی بنسب حضرت رسالت پناه اتصال مییابد و خدیجه اقرب نساء
طاهراتست ازو وی حسب و نسب بسید عجم و عرب و کنیت خدیجه ام هند بود و لقبش طاهره و مادر خدیجه رضی الله عنها فاطمه بنت
زایده بن الاصم از بنی عامر بن لوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عابد بن عبد الله مخزومی در آمد و از وی پسری و دختری آورد و پس از فوت عتیق
ابو هاله بن نباش بن زراره تمیمی او را بخواست و اسم ابو هاله بقولی مالک بود و بروایتی زراره و بعقیده زمره زبیر و بمذهب فرقه هند و باتفاق

اهل سنت و جماعت خدیجه را از ابو هاله نیز دو فرزند در وجود آمده اند هاله و هند و بعضی از مورخان بران رفته اند که شوهر نخست خدیجه رضی الله عنها ابو هاله
بوده و زوج ثانی عتیق و این روایت مختار ابن جوزی است القصه چون ثانیا شوهر خدیجه رضی الله عنها فوت شده بسیاری از صنادید
اشراف قریش بمناکحتش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از غروب هلال لقاء ابو هاله مغرب فنا شبی در خواب دید
که آفتاب از آسمان بخانه وی فرود آمد و نور آن از آنجا انتشار یافت و کیفیت واقعه را به پسر عم خویش ورقه بن نوفل عرض کرد ورقه گفت تعبیر
این خواب آنست که پیغمبر آخر الزمان ترا بحبالهٔ نکاح درآورد و خدیجه رضی الله عنها از نام و نسب رسول عجم و عرب تفتیش نمود و ورقه آنچه از این باب
معلوم داشت بجناب عصمت مآب گفت بنا بران خدیجه پیوسته انتظار طلوع آن آفتاب سپهر نبوت میکشید تا وقتی که بسعادت مناکحتش فائز
گردید و در آن زمان که انوار عنایت سید کائنات بر وجنات احوالش تافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه
رضی الله عنها چهل ساله در کشف الغمه از ابن عباس رضی الله عنه مرویست که خدیجه در بیست و هشت سالگی بعقد حضرت مقدس نبوی درآمد
و مهر او دوازده اوقیه طلا بود به ثبوت پیوسته که جمیع اولاد حضرت خیر العباد از خدیجه رضی الله عنها تولد نمودند مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود
آمد و تا خدیجه کبری رضی الله عنها در حیات بود خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوة بنا بر ملاحظهٔ خاطر نفیسش بمناکحت عورت دیگر میل ننمود
مناقب و مفاخر خدیجه بسیار است و فضایل و کمالاتش بیشمار و اول کسی است که بنبوت سید ابرار ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود را
در رضای او صرف کرد و از امیر المؤمنین علی منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که خیر نساء الامم السالفة مریم و خیر نساء هذه الامة خدیجه
یعنی بهترین نسوان امم سالفه مریم است مادر عیسی و بهترین زنان این امت خدیجه است و از ابن عباس رضی الله عنهما مرویست که حضرت مقدس
نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم خواهند بود و از انس بن مالک روایت
کرده اند که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه امرأة فرعون و در
کشف الغمه مسطور است که قالت عائشة لفاطمة الا ابشرک انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول سیدة اهل الجنة اربع مریم بنت عمران
و فاطمه بنت محمد و خدیجه بنت خویلد و آسیه بنت مزاحم امرأة فرعون و ایضا در کتاب مذکور مرقوم است که حضرت رسالت علیه السلام و التحیة
فرمود که بهشت مشتاق است بچهار کس از نسوان مریم بنت عمران و آسیه بنت مزاحم و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد در بسیاری از کتب معتبره
مرقوم اقلام صحت آثار گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام آمده گفت یا رسول الله اینک
خدیجه است که می آید و برای تو ظرفی پر از طعام با ادام می آرد چون بتو رسد او را از پروردگار او و از من سلام برسان و بشارت ده و برا بخانه
در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومت و تعبی نبود و چون حضرت مصطفی سلام ایزد تعالی و جبرئیل را بخدیجه کبری رسانید گفت
ان الله هو السلام و منه السلام و علی جبرئیل السلام و علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته و این کلام بلاغت نظام دلالت میکند بر کمال
فهم و فطانت خدیجه رضی الله عنها زیرا که بجودت ذهن دانست که سلام نابر حق تعالی رد نتوان کرد چنانچه بر سایر می کنند و از اینجهت نگفت
که و علی الله السلام بموجبی که بعضی از صحابه میگفتند در تشهد و ممنوع گشتند از عائشه رضی الله عنها روایت کرده اند که گفت غیرت نبردم بر هیچ
زن مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود زیرا که خاتم الانبیا او را بسیار
یاد مینمود و گاه بود که گوسپندی میکشت و آنرا قطعه قطعه ساخته بنسوانی که دوستان خدیجه بودند می فرستاد و من از غیرت با او میگفتم که
گویا هیچ زن غیر از خدیجه نبوده و آنحضرت میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر
خدیجه بدر خانه آمده بر سبیل استیذان دست بر در زد پس رسول صلی الله علیه و سلم استیذان خدیجه را یاد کرده مضطرب و محزون و بروایتی
مسرور و خوشحال گشته گفت خدایا این هاله است گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان
وی نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد تعالی بهتر از او ترا ارزانی داشته آنحضرت در غضب شده چنانکه موی بر سرش بحرکت
در حرکت آمد و فرمود که مثل خدیجه هیچ زنی خدا تعالی بمن نداده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گو می داشت مرا وقتی

و علی من یسمع السلام الا الشیطان

وقتی که همه مردم مرا تکذیب میکردند مواسات نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم میداشتند و بخشید خدای بمن از وی فرزندان کرامت
کرد و صدیقه رضی الله عنها گوید با نفس خود گفتم که دیگر هرگز خدیجه را بد نگویم و در روایتی آنکه گفت که دیگر هرگز ترا در باب خدیجه عتاب نکنیم و
گویند روزی ام زفر که ماشطه خدیجه بود به نزد حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه آمد آن حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و گفت این زن است که
در عهد خدیجه بخانه ما می آمد و ان حسن العهد من الایمان و وفات خدیجه رضی الله عنها بر روایت اشهر و اصح در ماه مبارک رمضان سال دهم از بعثت
بوقوع انجامید و رسول صلی الله علیه وسلم بقبرش در آمده او را مدفون گردانید و نعشش در حجون است و مدت عمر عزیزش بقول مشهور شصت
سال بود و بروایتی شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الحال سوده رضی الله عنها ام الاسود کنیت داشت و وی بنت زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد
ود بن نضر بن مالک بن حسل بن عامر بن لوی بن غالب است و در لوی نسبتش به نسب رسول الله صلی الله علیه وسلم اتصال می یابد و مادرش شموس بنت
قیس بن عمرو بن زید بن لبید بن خداش است و سوده در اول حال زن پسر عم خود سکران بن عمرو بن عبد شمس بود و از وی پسری داشت عبد الرحمن
نام و عبد الرحمن در زمان امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه در حرب جلولا شهادت یافت و سکران و سوده در اوائل بعثت باسلام در آمده در
سلک مهاجران حبشه انتظام یافتند و بعد از مدتی که از آن بلده بمکه معاودت کردند سوده شبی در واقعه مشاهده نمود که حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم بجانب وی آمده پای بر گردنش نهاد و این خواب را با شوهر خویش گفت سکران جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد
ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران در سال دهم از بعثت حضرت رسالت پیش از تزویج عایشه رضی الله عنها بروایت صحیح سوده را عقد
فرمود و مهر وی چهار صد درهم نقره بود و چون سوده را کبر سن دریافت در سال هشتم از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم اراده طلاقش کرد سوده
رضی الله عنها بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده که من بتو هیچ طمع ندارم و آرزوی من آنست که بعد از انقطاع ایام حیات همگر روز قیامت
در زمره ازواج مطهرات تو محشور شوم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله علیه وسلم از آن قصد تجاوز نمود و از ابو هریره
رضی الله عنه مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم تمامی ازواج خویش را در حجة الوداع همراه خود برد و چون از آن سفر باز گشت گفت این حج
اسلام بود که گذارده اید و از گردن شما ساقط شد بعد از این باید که ترک مسافرت کنید و بهیچ جا نروید و همه امهات مؤمنین پس از فوت سید الانبیا
بحج رفتند مگر سوده و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکوره عمل نمودند و گفتند که بعد از خاتم الانبیا بر هیچ دابه سوار نشویم و وفات سوده
رضی الله عنها بروایتی در اواخر ایام خلافت امیر المؤمنین عمر اتفاق افتاد و بقولی در سنه اربع و خمسین من الهجره در زمان سلطنت معاویه و بآن
وصیت داد و بنا بر روایت اول و نخستین کسی است که برای او نعش ترتیب دادند عایشه بنت ابی بکر الصدیق رضی الله عنها ام عبد الله کنیت
داشت و مادر وی ام رومان بود بنت عمیر بن عامر بن دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا
بعد از انتقال خدیجه کبری بخطبه علیا عایشه رضی الله عنها را در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش در آورد و در سال اول از هجرت که نه ساله
شد با وی زفاف نمود و مهر صدیقه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که پنجاه درم می ارزید و بقولی پانصد درم مهر داشت و عایشه رضی الله
عنها باتفاق علما از جمله مفتیان صحابه بود و بمزید عقل و فطانت از سایر امهات مؤمنین امتیاز تمام داشت و بعضی از فضلا رضی الله عنهم روایت
نموده اند که رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرموده که خذوا ثلثی دینکم عن هذه الحمیراء لاجرم جمعی کثیر از صحابه و تابعین از صدیقه حدیث روایت
نموده اند و از عروة بن الزبیر رضی الله عنهما مرویست که گفت من ندیدم هیچ احدی را بمعانی قرآن و فرایض و احکام حلال و حرام و شعر عرب و
علم نسب اعلم از عایشه رضی الله عنها و این حدیث در فضیلت آنجناب بصحت پیوسته که فضل عایشة علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام
و از صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت مرا فضیلت و ترتیب داده اند بر سایر زنان رسول الله صلی الله علیه وسلم بده چیز اول آنکه بکری
جز از من بشرف مناکحت آنحضرت مشرف نگشت دوم آنکه پدر و مادر هیچ یک از امهات مؤمنین در راه خدای تعالی هجرت نکرده اند غیر از پدر و
مادر من سیوم آنکه در باب طهارت ذیل و عفت من آیات نازل شد چهارم آنکه پیش از آنکه پیغمبر مرا بعقد خویش در آورد جبرئیل صورت مرا در حریر
پاره بآنحضرت نمود و گفت این شخص را بزوجیت قبول کن پنجم آنکه من و رسول صلی الله علیه وسلم از یک ظرف غسل میکردیم و هیچ زنی را

این شرف میسر نبود ششم آنکه آنحضرت نماز میگذارد و من بخلاف زنان دیگر در پیش نماز او مضطجع میبودم هفتم آنکه در جامه خواب هیچ از ازواج طاهرات وحی نازل نمیشد مگر در جامه خواب من هشتم آنکه روح مطهر خیر البشر را در میان سینه و شش من قبض کردند نهم آنکه آنحضرت در روز نوبت من وفات یافت دهم آنکه در خانه من مدفون گشت در روضة الاحباب مسطور است که از حضرت رسالت مآب پرسیدند که دوست ترین آدمیان نزد تو کیست فرمود که عایشه گفتند از مردان گفت پدر وی و در صحاح اخبار وارد شده که چون صحابه کمال محبت حضرت رسالت مآب را بصدیقه میدانستند هدایای خود را در روز نوبت عایشه میفرستادند و نزد آنحضرت امهات مؤمنین دو گروه بودند گروهی عایشه و حفصه و سوده و صفیه و گروه دیگر ام سلمه و سایر ازواج طاهرات پس گروه ام سلمه رضی الله عنها با او گفتند که از خواجه کاینات علیه افضل الصلوة التماس نمای که باخلایق بگوید که ارسال هدایا را مخصوص بروز نوبت عایشه نسازند بلکه آنحضرت در خانه هر یک از امهات مؤمنین باشد هر کس هدیه داشته باشد بفرستند و ام سلمه این ملتمس را بعرض رسانیده خاتم الانبیا علیه من الصلوة انماها فرمود که مرا در باب عایشه ایذا مکن بدرستی که وحی در جامه خواب هیچ زنی بر من فرود نمی آید مگر در جامه خواب عایشه ام سلمه گفت اتوب الی الله تعالی من اذاک یا رسول الله و چون آن زمره از ام سلمه نومید شدند بفاطمه زهرا توسل جستند و سیدة النسا در این باب با حضرت رسالت مآب سخن کرده آنحضرت فرمود که ای دختر من تو دوست نمیداری آنچه من دوست میدارم رسول صلی الله علیه و سلم فرمود پس دوست دار عایشه را در تاریخ حافظ ابرو از ربیع الابرار و کامل التعبیر منقول است که در شهور سنه ستین و خمسین که معاویه بن ابی سفیان جهت بیعت یزید بمدینه رفته حسین بن علی المرتضی و عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر را رضی الله عنهم برنجانید صدیقه رضی الله عنها زبان ملامت و اعتراض بر وی بگشاد و معاویه در خانه خویش چاهی کنده سر آن را بخاشاک پوشید و کرسی آبنوس بر زبر آن نهاد آنگاه صدیقه را جهت ضیافت طلب داشت و بران کرسی نشاند تا در چاه افتاد و معاویه سر چاه را بآهک مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه رضی الله عنها شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثمان و خمسین بمرض طبیعی درگذشت و هم دران شب وارد داشتند ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق و عبد الله بن عبد الرحمن بن ابی بکر بقبرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند در آمدند و او را دفن کردند والعلم عند الله تعالی حفصه بنت عمر بن الخطاب رضی الله عنها مادر وی زینب بود دختر مظعون بن حبیب بن وهب بن حذافه و تولد حفصه رضی الله عنها پیش از بعثت به پنج سال اتفاق افتاد و در اول حال زن خنیس بن حذافة بن قیس سهمی بود و بعد از فوت خنیس که در سلک حضار بدر انتظام داشت در آخر سال دوم یا اوایل سال سیم از هجرت رسول صلی الله علیه و سلم حفصه را بحباله نکاح در آورد و دو نوبت آنحضرت وی را طلاق داد و دران ایام قدامه و عثمان که پسران مظعون و خالان حفصه بودند بر وی در آمدند حفصه نزد ایشان بگریست و گفت والله که رسول الله صلی الله علیه و سلم مرا از سیری طلاق نداده در این سخن بودند که آنحضرت تشریف قدوم ارزانی داشت حفصه چادر بر سر انداخت آن سرور فرمود که جبرئیل بمن گفت که رجوع کن بحفصه فانها صوامة قوامة وانها زوجتک فی الجنة بعقیده صاحب گزیده فوت حفصه در زمان خلافت عثمان بن عفان رضی الله عنه فی سنه سبع و عشرین اتفاق افتاد و بروایت روضة الاحباب در وقت استیلاء معاویه در سال چهل و پنج یا چهل و هفت یا پنجاه از هجرت آن صورت دست داد و مروان بن الحکم بر وی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال بود و مدفنش گورستان بقیع است زینب بنت خزیمه رضی الله عنها نسبش بسه واسطه بعامر بن صعصعه میپیوندد و او در اول حال زن طفیل بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داده بقول برادرش ابو عبیده بن الحارث و بروایتی عبد الله بن جحش اسدی او را بخواست و چون زوج ثانی زینب بجهان جاودانی شتافت در ماه رمضان سال سیوم از هجرت حضرت رسالت او را بعقد خویش در آورد و زینب هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده در ماه ربیع الآخر سال چهارم وفات یافت و بعضی از مورخین چنین گفته اند که زینب زیاده از سه ماه در خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم نبود کنیت او ام المساکین است و زینب بسبب شفقت و مرحمتی که نسبت بفقرا و مساکین مینمود باین کنیت اشتهار یافته بود ام سلمه بنت ابی امیه رضی الله عنها هند نام داشت و اسم ابو امیه بعقیده ابن جوزی سهیل و بقول بعضی

زبیر رضی الله عنهما گفت بی ادبیست میدانم

یا چهل و یک

بعضی دیگر از مورخان حذیفه بود و قیل هو هشام بن المغیرة بن عبدالله بن عمر بن مخزوم بن یقظة بن مرة بن کعب بن لوی بن غالب و والدهٔ ام سلمه عاتکه بنت
که عمهٔ حضرت رسالت است و ام سلمه رضی الله عنها در اوایل حال زن ابوسلمه عبدالله بن عبدالاسد بن عبدیالیل بود و مادر ابوسلمه برّه عمهٔ پیغمبر بود برّه
بنت عبدالمطلب و ام سلمه را از ابوسلمه چهار فرزند در وجود آمد زینب و سلمه و عمر و درّه و ابوسلمه از جملهٔ مهاجران حبشه بود و چون از آنجا آمد
در جنگ احد ابوسلمه را زخمی رسید و بعد از چندگاه وفات یافت و سید کاینات ام سلمه را خواستگاری نمود و در شوال سال چهارم از هجرت
عقد مناکحت منعقد گشت و مهر ام سلمه رضی الله عنها بروایتی متاعی بود که بده درم می‌ارزید و او را در ملازمت خاتم الانبیا منزلتی عظیم حاصل
شد و فاتش در زمان یزید بن معاویه در سال شصت و کم از هجرت بوقوع پیوست و ابوهریره بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت
و آخر زنی از ازواج طاهرات سید کاینات که فوت شد ام سلمه بود و مدت حیاتش هشتاد و چهار سال بوده والعلم عندالله تعالی زینب بنت
جحش رضی الله عنها نسب جحش بخزیمة بن مدرکه که از اجداد رسول است صلی الله علیه وسلم می‌پیوندد برین منوال که جحش بن رباب بن یعمر بن صبرة بن
مرة بن کبیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب امیمه عمهٔ حضرت پیغمبر بود و هی امیمه بنت عبدالمطلب و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش در اصل
بره و حضرت خیرالبریه آن نام را بزینب متغیر گردانید و زینب را در اوایل حال رسول صلی الله علیه وسلم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و
برادرش عبدالله بن جحش از این مواصلت ابا کردند و آیهٔ کریمه و ما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله و رسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم الآیة
در آن باب نازل گشته ایشان بدان مواصلت رضا دادند آنگاه حضرت رسالت پناه زینب را بعقد زید در آورد و از برای مهر ده دینار زر
سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه مد طعام و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدت یکسال یا بیشتر زینب با زید
بسر برده میان ایشان سازگاری نشد چنانچه زید پیش حضرت رسالت از زینب شکایت کرده گفت یا رسول الله دختر عمه ترا طلاق میدهم آنحضرت
با وجود آنکه بحسب وحی سماوی دانسته بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زن خود را نگاهدار و بترس از
پروردگار و چند روز دیگر زید با زینب زندگانی کرده بالاخره او را طلاق داد و چون عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در ذی قعدهٔ سال پنجم از هجرت زید را فرمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای و زید بموجب فرموده عمل نموده زینب گفت این
سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم پس بگوشهٔ رفته بدرگاه کریم کارساز عرض نیاز نمود و در مقام مناجات
گفت که اللهم ان رسولک یخطبنی فان کنت اهلا له فزوجنی منه و تیر دعا بهدف اجابت رسیده این آیه نازل شد فلما قضی زید منها وطرا
زوجناکها لکی لا یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا آنگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانهٔ زینب تشریف
برد و زینب بر زبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل الشاهد و بترتیب طعام ولیمه اشارت
کرده مردم را از گوشت و نان سیر گردانید و در همان روز آیت حجاب فرود آمد چنانکه تفصیل این حکایت در کتب مبسوطه مسطور است وفات
زینب در سال بیستم از هجرت روی نمود و فاروق اعظم بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه
رضی الله عنها نام وی در اصل بره بود و حضرت خیرالبریه آن اسم را بجویریه تغییر فرمود و هی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ بن مالک
خزاعیه و جویریه در اوایل حال در سلک ازدواج ذوالشفرین مسافع بن صفوان انتظام داشت و مسافع در غزوهٔ مریسیع مقتول گشته رسول
صلی الله علیه وسلم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال ششم از هجرت با وی عقد فرمود چنانچه سابقا شمهٔ ازین معنی مذکور شد وفات جویریه
در سنهٔ خمسین یا در سنهٔ ست و خمسین در مدینه دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج
سال بود ام حبیبه بنت ابی سفیان رضی الله عنها بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی صفیه است عمهٔ عثمان بن عفان رضی الله
عنه و هی بنت ابی العاص بن امیة بن عبدشمس و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان آورده در حبالهٔ نکاح عبیدالله بن جحش اسدی بود و با
همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را ازو دختری حاصل گشت حبیبه نام و عبیدالله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد
و هم در حبشه در ضلالت بمرد و در سال ششم از هجرت حضرت خیرالبریه علیه السلام والتحیة نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من نکاح

وام سلمه

ونجاشی مضمون آن مکتوب همایون را بام حبیبه پیغام کرده فرمود که کسی را وکیل خود سازد ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص را بدان امر تعیین نمود
ونجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه وبعضی دیگر از صحابه مهاجران حبشه بوکالت حضرت رسالت آب ام حبیبه را عقد فرمود وچهارصد
دینار زر سرخ یا چهار هزار درم نقره مهر او ساخته آن وجه را در مجلس تسلیم خالد کرد وام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه وجمعی از مهاجران حبشه بملازمت
رسول صلی الله علیه وسلم فرستاد ودر سال هفتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت عزت مشرف گشت ووفاتش در زمان حکومت
معاویه فی سنة اثنی واربعین یا سنة اربع واربعین در مدینه وقوع یافت ومروان بن الحکم بر وی نماز گذارد وقولی آنکه فوتش در شام اتفاق
افتاد صفیه بنت حیی بن اخطب رضی الله عنها از یهود بنی نضیر بود از سبط هارون علیه السلام ومادرش ضره نام داشت بنت شموال وصفیه
در اول حال زن سلام بن مشکم بود ومیان ایشان مفارقت دست داده کنانة بن الربیع بن ابی الحقیق او را بخواست وکنانه در غزوه خیبر
بقتل رسید وصفیه داخل سبایا شد وخیر البرایا علیه من الصلوة افضلها او را آزاد کرده بعقد خویش درآورد وعتاق او را صداق کرد آنگاه
ودر منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید وصفیه در وقتی که بسعادت مصاحبت خیر البریه رسید هفده ساله بود وبعقیده صاحب گزیده
در سنه ست وثلثین از عالم انتقال نمود وبقول در سال پنجاه وبروایتی در سنه اثنین وخمسین وفاتش اتفاق افتاد مدفنش گورستان بقیع است
میمونه رضی الله عنها در اصل بره نام داشت وخیر الانام علیه الصلوة والسلام آن نام را بمیمونه تغییر داد وهی بنت الحارث بن حزن بن
بجیر بن هزم بن رویبة بن عبد الله بن هلال بن عامر بن صعصعه ومادر او هند بود بنت عوف بن زهیر بن الحرث از بنی حمیر وقیل من بنی کنانه ودر
شان او هند گفته بودند که هیچ اکرم عجوز جمعت علی الارض اصهارا از برای او را ایزد تعالی دامادان عالی شان عنایت کرده بود وبیان این
سخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه وام الفضل میمونه بحباله نکاح سید عالم صلی الله علیه وسلم درآمد وام الفضل را عباس رضی الله
عنه در سلک ازدواج کشید وهند از عمیس خثعمی که شوهر اولش بود نیز دختران داشت از آنجمله یکی اسما است که در اول حال زوجه جعفر بن
ابیطالب بود وبعد از جعفر صدیق اکبر رضی الله عنهما او را بخواست وپس از فوت ابوبکر بشرف مصاحبت شاه ولایت کرم الله وجهه
مشرف شد ودختر دیگر هند زینب بنت عمیس را سید الشهداء حمزه رضی الله عنه در حباله نکاح داشت ودختر دیگرش سلمی بنت عمیس را
شداد بن الهاد خواسته بود وبروایت صاحب کشف الغمه سلمی منکوحه حمزه بود القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی
بود پس چون میان ایشان مفارقت اتفاق افتاد ابو رهم بن عبد العزی یا حویطب بن عبد العزی یا فروة بن عبد العزی یا سخبرة بن ابی رهم
یا عبد یالیل بن عمرو او را بحباله نکاح درآورد وبعد از وفات شوهر ثانی میمونه بیمن مساعدت بخت وطالع در سال هفتم از هجرت بسعادت
مناکحت رسول صلی الله علیه وسلم فایز گشت وآنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در منزل سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف
ساخت واز غرایب اتفاقات آنکه وفات میمونه هم در آن مرحله دست داد وهم آنجا مدفون شد وآن صورت بعقیده صاحب گزیده در
سنه ثمان وثلثین روی نمود وبروایتی در سنه احدی وخمسین وبقولی در سنه احدی وستین وقیل فی سنة ثلث وستین وقیل فی سنة ست
وستین وبر تقدیر صحت یکی ازین دو روایت آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شد میمونه بوده باشد نه ام سلمه والعلم عند الله تعالی اما
سراری سید المرسلین صلوات الله وسلامه علیه چهار نفر بودند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه بر سبیل هدیه برای حضرت
خیر البریه علیه السلام والتحیه فرستاده بود وآنحضرت بملک یمین در وی تصرف کرده ابراهیم از او در وجود آمد وفوت ماریه در زمان خلافت
عمر بن الخطاب رضی الله عنه فی سنة ست عشر اتفاق افتاد ودر گورستان بقیع مدفون شد دوم ریحانه بنت زید بن عمرو وقیل بنت شمعون
در روضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایای بنی نضیر بود وبقولی از بنی قریظه وپیغمبر صلی الله علیه وسلم او را بجهت خاصه
خویش اختیار فرموده مخیر ساخت میان دین اسلام ودینی که داشت وریحانه مسلمان شده آنحضرت بملک یمین در او تصرف نمود و
روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت او را آزاد کرد وبعقد خود درآورد واقدی این قول را مرجح داشته وابن عبد البر وغیره ریحانه را
از جمله سراری شمرده اند ووفاتش بقولی در سال حجة الوداع بوده وبروایتی در زمان خلافت عمر فاروق والاول هو الاصح سیوم کنیزکی

شموال

کنیزکی حبشیه که از میان حضرت رسول صلی الله علیه وسلم رسیده بود چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود و پوشیده نماند که چون در تمام
منوالی که سمت تحریر یافت ازواج را علیهن صلوات الرحمن بیان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد اتفاق نیفتاده و فایده
مقصود نیست خامه شکسته رقم تخفیف بر ذکر ایشان کشید و عنان بیان بصوب تحریر شمه از احوال اولاد امجاد خیر العباد معطوف گردانید
انه حمید مجید ذکر اولاد امجاد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد باتفاق جمهور اولاد ذکور شفیع روز نشور سه پسر بود
قاسم و عبدالله و ابراهیم اما قاسم پیش از بعثت در مکه از خدیجه رضی الله عنها متولد شد و دو سال عمر یافته بجهان جاودان شتافت و عبدالله
که ملقب بطیب و طاهر است ایضا در مکه از خدیجه بعد از بعثت تولد نمود و در طفولیت از عالم انتقال فرمود و ابراهیم در مدینه از ماریه
قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود آمد و در روز هفتم از تولد او رسول صلی الله علیه وسلم گوسفندی برای او عقیقه کرد و موی سر او
تراشیده بوزن موی او نقره تصدق فرمود و بروایتی ام سیف زن ابو سیف آهنگر بحضانت ابراهیم مشغول گشت و ابراهیم قریب بیکسال و نیم
زیسته در سال دهم از هجرت درگذشت و ابراهیم را قابله او غسل داد و بقولی آنکه فضل بن عباس رضی الله عنهما آن مهم را بتقدیم رسانید و عبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنه بروی آب میریخت و حضرت رسالت مآب بر کنار شستن حاضر بود و در روضة الاحباب مسطور است که روایت صحیح آنکه
رسول صلی الله علیه وسلم بر ابراهیم نماز گذارده بر سر قبر وی نشست تا او را دفن کردند و فضل بن عباس و اسامه بن زید بقبرش در آمدند
و چون از دفن فراغت یافتند براست ساختن صورت قبر پرداخته آب بر آن پاشیدند و اول مرقدی که آب بر آن پاشیدند در اسلام قبر
ابراهیم بود والعلم عند الله الودود اما اثبات مکرمات سید کائنات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات بمذهب اکثر
علما و اهل سنت و جماعت چهار نفر بودند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدة النساء فاطمه زهرا و صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر از سالکان مسالک
امامیه را عقیده آنست که حضرت خیر البریه را غیر از سیدة النساء دختری نبوده و زینب و رقیه و ام کلثوم ربائب آنحضرت بوده اند از خدیجه و ظاهر
کلام مؤلف کشف الغمه درین باب موافق مذهب اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد ازواج و اولاد امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه
علیه گفته که محمد اوسط از امامه بنت ابی العاص بود و امامه بنت زینب بنت رسول الله بود انتهی و در وقت تعداد اولاد خدیجه از عتیق بن عائذ
مخزومی و ابو هاله زینب و رقیه و ام کلثوم را مذکور نساخته والعلم عند الله تعالی و تقدس اما زینب رضی الله عنها بروایت اول در
سال سی ام از واقعه فیل تولد نمود و چون بحد بلوغ رسید او را با پسر خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی بن عبد الشمس بن عبد مناف در
سلک ازدواج کشیدند و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشت زینب قلاده را که خدیجه رضی الله عنها بوی داده بود جهت فدای شوهر خود از
مکه بمدینه ارسال داشت و چون چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر آن گردن بند افتاد از خدیجه یاد کرده رقت بسیار نمود و آن را باز فرستاد
ابو العاص را اطلاق فرمود و اما بوی گفت که چون بمکه رسی باید که زینب را بدین جانب فرستی که اسلام و کفر میان شما جدا ساخته است
و ابو العاص این معنی را قبول نمود و حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چند گاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه آمد و مسلمان شد
و بروایتی حضرت رسالت مآب بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی بتجدید عقد فرمود و زینب را از ابو العاص پسری علی نام
و دختری مسماة بامامه در وجود آمد و علی نزدیک ببلوغ از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة النساء بموجب وصیت
بحباله نکاح درآورد و وفات زینب در زمان حیات خواجه کائنات علیه افضل الصلوة در سال هشتم از هجرت بوقوع پیوست و سوده
بنت زمعه و ام سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه علیه السلام ازار خود را عنایت کرد که
شعار وی ساختند و بعد از غسل و تکفین و نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم بقبر زینب در آمده او را دفن فرمود اما رقیه رضی الله عنها
بنابر مذهب اهل سنت در سال سی و سیم از واقعه فیل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبة بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشید و
ولیکن قبل از زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابو لهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریص کرده آن شقی بموجب فرموده پدر عمل نمود
و در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن انواع بدزبانی دیگر بگشاد و آنحضرت دست بدعا برآورده گفت اللهم سلط علیه

کلباً من کلابک و عتبه بعد از آن نزدیکی بجانب شام رفته در منزل زرقا شیری بسر وقتش رسیده او را لقمهٔ جسم خود گردانید و
بعد از آن پیغمبر آخر الزمان رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان بجانب حبشه دو بار هجرت کرد و رقیه از ذو النورین پسری آورد عبدالله نام و
عبدالله در سال یا شش ساله شده خروسی منقار بر چشمش زد و بآن سبب وفات یافت انتقال رقیه از دار ملال بسرای جنت آمال در سال دوم
از هجرت بوقوع پیوست و بروایت اصح در آن وقت رسول صلی الله علیه و سلم هنوز از غزوهٔ بدر بمدینه نرسیده بود اما ام کلثوم رضی الله
عنها آمنه نام داشت و او در اول حال بعتیبة بن ابی لهب عقد کرده بودند و عتیبه نیز بموجب فرمودهٔ پدر و مادر بعد از بعثت او را پیش از وقوع
زفاف ام کلثوم را طلاق داده بعد از وفات رقیه در سال سوم از هجرت خیر البریه او را با امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در سلک ازدواج
ازدواج ذو النورین
کشیده و بروایتی او را فرزندی حاصل نشد و بقولی فرزندی پیدا شده اما در صغر سن وفات یافته و ام کلثوم در سال نهم از هجرت بریاض
رضوان انتقال نمود و اسماء بنت عمیس و صفیه بنت عبدالمطلب و ام عطیهٔ انصاریه او را غسل دادند و رسول صلی الله علیه و سلم بر سر قبرش حاضر
گشته گریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند فرمود که منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس گفت بسم الله و فی سبیل الله و علی
رسول الله و فرمود که درز های خشت را بگیرید که این عمل نفعی بمیت نمیرسد ولیکن احیا را موجب تسلی خاطر زندگان میگردد اما سیدة النساء
فاطمة الزهرا رضی الله عنها باتفاق جمیع افاضل علما و تمامی اکابر فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوات و اخوان
بشرف ذات و محاسن صفات و علو مرتبه و سمو منقبت ممتاز و مستثنی مینمود و در کشف الغمه مسطور است که ابن خشاب در تاریخ موالید و وفات
اهل بیت سید کاینات باسناد خود از ابی جعفر محمد بن علی الباقر رضی الله عنه نقل نموده که تولد فاطمه رضی الله عنها بعد از ظهور نبوت و نزول وحی
به پنج سال اتفاق افتاده و در وقتی که هژده سال و یکماه دیگر از عمر شریفش گذشته بود از عالم رحلت فرمود و بروایتی سن عزیزش هژده سال
و یکماه و پانزده روز بود و کان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة سنین و هاجرت الی المدینة مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فاقامت معه عشر سنین فکان
عمرها ثمانیة عشر سنة و اقامت مع امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بعد وفات ابیها خمسة و سبعین یوماً و فی روایة اخری اربعین یوماً و در تلقیح
ابن جوزی مذکور است که ولادت فاطمه رضی الله عنها پنج سال قبل از بعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب درین باب دو روایت
مرقوم است روایت اول موافق آنچه از تلقیح نقل کرده شد و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از واقعهٔ فیل آن اختر سپهر نبوت از افق ولادت
طلوع نموده و ایضاً در کتاب مذکور سمت تحریر پذیرفته که وفات فاطمه رضی الله عنها در شب سه شنبه سیوم ماه رمضان وقوع یافته بعد از وقوع
مصیبت پیغمبر بشش ماه و بقولی بسه ماه و بروایتی بیست و نه روز و بمذهب فرقه سی و هفت روز و باعتقاد طایفه بیست و چهار روز و قول اول اصح است
و بنابرین دو روایت که از روضة الاحباب درباب ولادت فاطمه نقل کرده شد عمر آن جناب بیست و هشت سال یا بیست و دو سال
بوده باشد والعلم عند الله تعالی و در کشف الغمه روایت سالکان طریق ائمه منقولست که سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار فرمود که در شب معراج
از ثمار اشجار جنة المأوی رطبی تناول کردم که نرم تر از مسکه بود و شیرین تر از عسل و از آن جرما نطفه در صلب من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین
با خدیجه نزدیکی نمودم و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم هرگاه که من مشتاق رایحهٔ بهشت میشوم بینی نزدیک فاطمه میبرم و او را می بویم
و جناب افاضت شعار مولانا کمال الدین حسین الواعظ السبزواری در روضة الشهدا از روضة الواعظین شیخ مفید نقل نموده که چون خدیجه
کبری بفاطمهٔ زهرا رضی الله عنها حامله شد خاتم الانبیا علیه من الصلوات اطیبها فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که این فرزند تو دختر است او را
فاطمه نام کن که اسمی باشد پاکیزه و با برکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید کس نزد بعضی از خویشان خود فرستاد که بیایید و مرا
کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند آن جماعت چون از خدیجه بواسطهٔ ازدواج رسول صلی الله علیه و سلم رنجیده بودند التماس
او را اجابت ننمودند و این معنی موجب ملال خاطر خدیجه کبری رضی الله عنها شده ناگاه چهار زن مشابه بزنان بنی هاشم بروی ظاهر گشتند و یکی
ازان نسوان نورانی یکی از ایشان گفت مترس که خدا تعالی ما را نزد تو فرستاده است و ما خواهران توییم من ساره ام و این یک مریم
بنت عمران است و سیوم کلثوم خواهر موسی و چهارم آسیه زن فرعون و ایشان رفقاء تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن زنان بر جانب

بر جانب راست و دیگری بطرف چپ و یکی از پیش رو و دیگری بر پس پشت خدیجه نشستند تا فاطمه متولد شد و در آن زمان نوری از آن مولود خجسته
که خانهای مکه را احاطه کرد و در شرق و غرب زمین هیچ خانه نماند که از آن نور روشن نگردید بیت نوری از روزن اقبال درافتاد مرا
که از آن خانهٔ دل شد طرب آباد مرا و نیز در کتاب [illegible] مذکور است که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت اعلی بحجره طاهره خدیجه فرستاد
با هر یکی طشتی و ابریقی و آن ابریق آب کوثر داشت پس آن زن که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و خرقه سفید بیرون
کرد بغایت خوشبوی و ویرا در آن خرقه پیچید و خرقه دیگر مثل آن بطریق مقنعه بر سرش افکندند و گفت بگیر ای خدیجه [illegible] که برکت
با او ست و در نسل وی و زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و خدیجه فاطمه را فرا ستد در غایت فرح و بهجت و چون حضرت رسالت در آمد
قرة العین خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرده ام محمد کنیت داد و القاب فاطمه رضی الله عنها مبارکه و طاهره و زکیه
و راضیه و مرضیه و محدثه و بتول و زهراست از امام بحق ناطق جعفر الصادق رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی روزی فاطمه
گفت یا فاطمه آیا میدانی که چرا تو مسماة بفاطمه شده علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که وجه تسمیه بسابقت جسته آنحضرت جواب داد که لانها
فطمت هی وشیعتها عن النار و از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه روایت کرده اند که از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که بتول چیست
جواب داد که بتول آن زنیست که حمره نه بیند یعنی هرگز حایض نشود فان الحیض مکروه فی بنات الانبیاء و مرویست که سبب تسمیه سیدة النساء بزهرا
از امام محمد باقر رضی الله عنه سوال کردند فقال ان الله خلقها من نور عظمته فلما اشرقت اضاءت السموات والارض بنورها وغشیت ابصار الملائکة
وخرت الملائکة لله ساجدین وقالوا الهنا وسیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا نور من نوری اسکنته فی سمائی وخلقته من عظمتی اخرجه من صلب
نبی من انبیائی افضله علی جمیع الخلائق واخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری ویهدون الی حقی واجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی چنانچه
سابقا مرقوم کلک بیان گشت در سال دوم از هجرت میان شاه مردان و سیدة نسوان علیهما التحیة والغفران عقد مناکحت منعقد شده
در آن زمان زهرا رضی الله عنها بروایت اهل سیر نه ساله بود و بقولی چهارده ساله و بزعم زمره بیست ساله و در صحاح اخبار وارد است که از عایشه
رضی الله عنها پرسیدند که از آدمیان نزد پیغمبر کس و جان دوسترین کسی که بود جواب داد که فاطمه گفتند از مردان گفت شوهر وی و ایضا از عایشه
منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه زهرا مانندتر برسول خدا از روی فصاحت کلام و سکینه و وقار در قعود و قیام و چون
فاطمه بر خیر الانام درآمدی آنحضرت برخاستی و او را ببوسیدی و بر جای خود نشاندی و هرگاه حضرت رسالت پناه بخانه وی رفتی فاطمه
نیز همین طریقه با پدر بزرگوار خود عمل نمودی و نیز بثبوت پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمة بضعة منی من اذاها فقد اذانی ومن
اغضبها فقد اغضبنی و در بعضی از اخبار آمده است که ان الله یغضب لغضب فاطمة و یرضی لرضاها و از ثوبان مولی رسول آخر الزمان مرویست
که چون خیر البشر بسفری میرفت آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه زهرا بود و چون مراجعت میفرمود اول با بتول ملاقات مینمود و در کشف الغمه بطریق
این عزیز از ابو ایوب انصاری مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که اذا کان یوم القیمة نادی منادی من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا
رؤسکم وغضوا ابصارکم حتی تجوز فاطمة علی الصراط فتمر ومعها سبعون الف جاریة من حور العین و از ابو سعید خدری رضی الله عنه منقولست که
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که فاطمة خیر نساء اهل الجنة الا ما کان لمریم بنت عمران و در کتب فریقین بطرق متعدده ثبت و رود یافته که چون
آیه کریمه وآت ذا القربی حقه نازل شد خواجه کاینات علیه افضل الصلوة مزرعه فدک را بفاطمه زهرا رضی الله عنها مسلم داشت و امیر المؤمنین ابوبکر
رضی الله عنه در ایام خلافت خود آن مزرعه را با سایر متروکات سید موجودات داخل بیت المال کرده بفاطمه بازنگذاشت و چون علی کرم
الله وجهه و فاطمه زهرا رضی الله عنها درین قضیه با آنجناب سخن گفتند گفت که من از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ام که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث
و در کشف الغمه از امام محمد باقر منقولست که پس از فوت رسول صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی سیدة النساء را گفت برو نزد خلیفه رسول خدا
و میراث خود را طلب نمای و فاطمه نزد خلیفه رفته گفت میراث پدر مرا بمن ده امیر المؤمنین ابوبکر گفت النبی لا یورث فقالت لم یرث سلیمان
داود فغضب وقال النبی لا یورث فقالت رضی الله عنها الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب فقال هی

النبی لا یورث فقالت لم یقل یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال رضی الله عنه النبی لا یورث القصه درین قضیه میان امیر المؤمنین
علی و فاطمه و شیخین رضی الله عنهم چنانچه در بعضی از کتب مبسوطه مذکور است گفت و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابوبکر صدیق رضی الله عنه فدک را به
اهل بیت باز نگذاشت و نیز از متروکات سید کائنات چیزی به بتول عذرا نداد و هذا عند الجمهور من غرایب البدایع والامور ارباب اخبار آورده اند
که چون فاطمه علیها السلام بمصیبت خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام بمقدار گریه و زاری و
ناله و بیقراری نمود که اهل مدینه از گریه او بتنگ آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر خدا اگر بروز می گریی بشب آسایش کن
تا ما را هم آرامشی باشد و اگر بشب گریه میکنی بروز خاموش باش تا ما را نیز آسایشی بحصول پیوندد و از امام جعفر رضی الله عنه روایتست که گفت
گریندگان کثیر البکاء و الاحزان در عالم پنج تن بوده اند اول آدم که بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دو رود در چهره او پیدا شد
دوم یعقوب که در فراق یوسف چندان گریست که چشمهایش ابیضت عیناه فی حاطل ماند سوم یوسف که در زندان از مفارقت یعقوب آن مقدار گریست
بود که زندانیان بتنگ آمدند چهارم فاطمه رضی الله عنها که در فراق خیر الانام آن قدر گریست که اهل مدینه بوی پیغام فرستادند که قرة العین
خواجه کونین لقد اوذیتنا بکثرة بکائک آنگاه بتول عذرا شبها بمقابر شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم که چون مصیبت کربلا پیوسته اشکها
می بارید بمثابه که هرگز طعامی پیش آن امام عالی مقام ننهادند که از آب چشمش تر نشده باشد از امام عالی مقام محمد الباقر مرویست که گفت بعد
فوت حضرت مقدس نبوی هیچ کس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا رضی الله عنها در مرض موت سلمی را که خادمه حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله بود گفت که برای من مقداری آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که زهرا بعد از ترتیب آب غسلی کرد که هرگز ندیدم که کسی بدان خوبی غسل نموده باشد
پس جامهای پاکیزه در پوشید آنگاه فرمود که فراش مرا در میان خانه بینداز و من بموجب فرموده عمل نمودم فاطمه رضی الله عنها بر آن فراش تکیه
کرد و بر پهلوی راست روی بقبله و دست راست در زیر روی خود نهاد پس گفت ای سلمی من همین لحظه از دار فنا بسرای بقا انتقال خواهم و
غسل نموده ام باید که هیچ کس مرا برهنه نسازد این بگفت و طایر روح مطهرش بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
بخانه در آمده کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و در روضة الاحباب مسطور است که این واقعه را بهمین
طریق محمد بن سعد کاتب واقدی در طبقات خویش ایراد نموده و اگر صحت پیوندد از مخصوصات فاطمه علیها التسلیمات باید دانست زیرا که خلاف
حکم فقهاست در کشف الغمه مسطور است که بتول زهرا علیها الرضوان نزدیک بوقت وفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت که ای اسما
روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود و قدری از کافور بهشت جهة حنوط وی بیاورد و پدرم آنرا سه قسمت ساخت
بخشی را خود برداشت و دو بخش بمن داد و گفت قسمی را برای خود و قسمی را بجهة علی مرتضی نگاهدار ای اسما آن کافور را که چهل مثقال است
در فلان موضع نهاده ام بیست مثقال را که حصه منست بیار و نزدیک سر من بگذار و بیست مثقال دیگر را برای علی مرتضی بیار و اسما
بموجب فرموده بتقدیم رسانید آنگاه فاطمه او را گفت از اینجا بیرون رو و مرا تنها بگذار و بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم
فبها و الا بدان که من نزد پدر بزرگوار خود رفته ام و اسما از خانه بیرون شتافته و لحظه منتظر بوده آواز بر آورد که یا بنت محمد المصطفی یا بنت
من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه در آمد و جامه از روی مبارک سیدة النسا در کشید دید که از دار الملال
بسرای سرور انتقال نموده لاجرم اسما از پای در افتاده بتقبیل اقدام زهرا رضی الله عنها اقدام نمود و گفت ای بتول عذرا چون بروضه
پدرت رسی از من سلام و نیاز عرضه دار و در این حین حسن و حسین از در در آمده پرسیدند که ای اسما مادر ما در خواب است اسما جواب داد که ای
پسران جگرگوشه رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال فرموده لاجرم سبطین سید الثقلین آغاز گریه و زاری
و ناله و بیقراری نمودند و جهة اعلام علی مرتضی رضی الله عنه روی بمسجد خیر الانام صلی الله علیه و آله الی یوم القیام نهادند و چون نزدیک بآن
بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شد بعضی از صحابه که در ملازمت شاه ولایت نشسته بودند گفتند چه چیز شما را بگریه در آورد
ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی چشمهای شما را گریان نگرداناد و دو ریحانتین خواجه کونین باظهار آن حال زبان گشادند حیدر کرار از غایت حزن

حزین و اندوهگین بودی در افتاد و گفت ای دختر پیغمبر خدا خاطر خود را بعد از آن حضرت بتو تسکین میدهم پس از تو بکه تسکین دهم و از آن تاریخ تا آن
رقت مبتلا بمصیبت فرمود و این دو بیت انشا نمود شعر لکل اجتماع من خلیلین فرقة وکل الذی دون الفراق قلیل وان افتقادی فاطمة بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل آنحضرت شاه ولایت پناه بموجب وصیت آن طاهره ستاره استتار الغسل و تکفین سیدة النساء عالمین مامور گردانیده جسد
مطهرش را در بقیع غرقد دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید که قال ابن بابویه رحمة الله علیه ما بهذا الخبر کذا و کذا و الصحیح عندی انها دفنت فی بیتها
فلما زادت بنو امیة فی المسجد صارت فی المسجد قلت الظاهر والمشهور مما نقله الناس و ارباب التواریخ والسیر انها دفنت فی البقیع کما تقدم
و در روضة الاحباب مسطور است که بر جنازه رحمت اندازه فاطمه بقول مرتضی علی و بروایتی عباس نماز گذارد و در روز دیگر عثمان و سایر صحابه
خیر البشر با امیر المؤمنین حیدر بزبان عتاب گفتند که چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز فاطمه را دریابیم شاه ولایت پناه فرمود که بنابر
وصیتش چنین کردم و در روضة الشهدا مسطور است که بروایت اهل بیت وفات دختر سید کاینات در شب سه شنبه سیوم ماه مبارک
رمضان سنه احدی عشر من الهجرة اتفاق افتاد و در روضه مقدسه مدفون شد راقم حروف گوید که بعضی از روات طریق اهل بیت گفته اند
که زهرا بعد از خاتم الانبیا هفتاد و پنج روز زیست و برخی چهل روز گفته اند و در کشف الغمه از کتاب ذریه طاهره که مصنفه آن دولابی
مروی است که زهرا بعد از مصطفی سه ماه زیست و از امام محمد باقر رضی الله عنه نود و پنج روز مرویست و هیچ یک ازین روایات اتفاق
نمی کنند که آن مصیبت عظمی در سیوم ماه مبارک رمضان وقوع یافته باشد زیرا که بتحقیق وفات سید کاینات در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول
همان سال واقع بوده والعلم عند الله الملک العلام ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا رضی الله عنها چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین و
زینب و ام کلثوم و زینب را با عبدالله بن جعفر الطیار رضی الله عنه در سلک ازدواج کشیدند و از وی دو پسر در وجود آمدند عبدالله و عون
و ام کلثوم را عمر بن الخطاب رضی الله عنه در زمان خلافت خود بحباله نکاح درآورد و از وی پسری متولد شد زید نام و بعد از فوت
امیر المؤمنین عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون عون نیز فوت شد محمد بن جعفر بنا گفتن غیبت نمود و محمد را از ام کلثوم دختری بوجود آمد
و چون محمد نیز بعالم سرمد انتقال فرمود عبدالله بن جعفر ام کلثوم را عقد کرد و فوت او در خانه عبدالله بوقوع انجامید و بروایت صحیح
ولیث بن سعد رضی الله عنهما فاطمه را رضی الله عنها دو فرزند دیگر بود موسوم بمحسن و رقیه و آن هر دو در صغر سن وفات یافته اند و در روضة
الاحباب مسطور است که از زینب و ام کلثوم نیز مطلقا نسل نماند پس ذریه طاهره خاتم الانبیا علیه من الصلوات اعلیها و ازکیها منحصر شد در اولاد
امجاد امام حسن و امام حسین سلام الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الائمة المعصومین اولادهما دین ... و افرا متواترة کثیرا الی یوم الدین

ذکر اسامی کتاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله الی یوم الحساب

در روضة الاحباب مسطور است
که کاتبان رسول صلی الله علیه و سلم چهار نفر بودند علی ابن ابی طالب و عثمان بن عفان و ابی بن کعب و زید بن ثابت رضی الله عنهم و مقرر چنان
بود که امیر المؤمنین عثمان و شاه مردان رضی الله عنهما بکتابت وحی قیام نمایند و اگر ایشان حاضر نباشند ابی بن کعب و زید بن ثابت بنویسند
و اگر هیچ کدام ازین چهار کس در مجلس همایون حاضر نبودندی هر یک از آن اصحاب که حاضر بودندی می نوشتند و زبیر بن العوام و جهیم بن الصلت
رضی الله عنهما بکتابت اموال و صدقات متعین بودند و پیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد و کدام بمصرف بمصرف گشت و حذیفه
بن الیمان کاتب خرص نخیلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبدالله بن ارقم بجریده کاتب ملوک
میپرداخت و نوشتن صلحنامها تعلق بشان او لیا میداشت و اسامی سایر کاتبان حضرت خیر الزمان در کتب مبسوطه مسطور است و راقم حروف
خوفا عن الاکثار از تعداد آن جماعت معاف و معذور داشت ربی العفو مشکور

ذکر عمال سید کاینات بر صدقات

در روضة
الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالت مآب عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه عامل بود بر صدقات بنی کلب و عدی بن حاتم
بر طی و عیینة بن حصن بر فزاره و ابوس بن حنیفی اسدی بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مری بر بنی مره و مسعود بن
رجیل اشجعی بر اشجع و عبدالله بن عطفان بر بنی عبس و جهم بن سفیان بر عذره و سلامان و بلی و جهینه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و ولید بن الحاجب بر ...

و ابو رهم و عامر بن مالک بن جعفر بن بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک و عوف بن مالک النضری و ضحاک بن سفیان کلابی از بنی کلاب والله اعلم بالصواب **ذکر خدام و موالی خیر الانام علیه الصلوة والسلام** در روضة الاحباب مسطور است که در کتب سیر از خادمان خیر البشر اسامی بیست و بعضت مرد و یازده زن مذکور است و از جمله مردان یکی انس بن مالک است رضی الله عنه که مدت ده سال در ملازمت آنسرور بسر برد و دیگر ربیعة بن کعب است که ترتیب آب وضوی آنحضرت تعلق بوی داشت دیگر عبدالله بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیا بود دیگر عقبة بن عامر است که استر خیر البشر را در اسفار میکشید و اسامی سائر خادمان از مردان و زنان بلال حبشی مؤذن و سعد که آزاد کرده ابوبکر صدیق رضی الله عنه بودند و ذو مخمر که او را ذو مخبر نیز گویند که خواهرزاده نجاشی بود و بکیر بن شداخ لیثی ابوذر غفاری اسلع شریک اسود بن مالک اسدی ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره رسول علیه السلام والتحیة ثعلبة بن عبدالرحمن انصاری حجر بن مالک سالم سها بن سلمی مهاجر غلام ام سلمه رضی الله عنهما هیثم بن ابی ربیعه اسلمی ابوالحمرا بلال بن الحارث ابوالسمح ایاد ابن ابو سلام ابو عبیده که جوانی بود از انصار ربعه اسما بیسران حارثه امة الله بنت رزینه برکه ام ایمن خضره خوله جده حفص رزینه ام علیه سلمی ام رافع ماریه ام الرباب ماریه جده مثنی بن صالح میمونه بنت سعد ام عیاش صعفیه **اما موالی رسول الله صلی الله علیه وسلم** از مردان پنجاه و نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه بن شراحیل کلبی که امیر سریه موته بود و در آن معرکه شهید شد اسامه بن زید ثوبان بن بجدد که ابو عبدالله کنیت داشت ابو کبشه که موسوم بسلیم یا اوس بود آنسه که ابو مسرح کنیت داشت صالح که ملقب بشقران است رباح یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود ابو مویهبه ابو البهی که نامش را نگفته اند پدرش ابو رافع بود و عم رفاعه بن زید الجذامی زید جد بلال بن یسار رعید بن عبد الغفار سفینه که نامش طهمان یا کیسان یا مهران یا ذکوان یا رومان یا عبس بود و یا ابو قیطی واقد و قیل ابو واقد هشام ابو ضمیره که بقولی سعد داشت و بروایتی روح بن سند و بقیده جمعی ابن شیر از حمیری حنین ابو عسیب که موسوم باحمر یا مر بود ابو عبیده و اسلم بن عبید نافع الحبشه یاد ام حاتم بدر رویفع زید بن بولی سعید بن زید سعد بن کیدپسر سلمان الفارسی سندر شمعون که پدر ریحانه است ضمیر بن ابی ضمیره عبیدالله بن اسلم عیلان فضاله الیمانی نفیر کریب محمد بن عبدالرحمن محمد که نامش در اصل نابه بود و رسول صلی الله علیه وسلم تغییر فرمود مکحول نافع که ابو السائب کنیت اوست نبیه نهیک نفیع که ابوبکر کنیت داشت هر مرکه او را کیسان میگفتند وردان یسار ابو اثیله ابو البشیر ابو صعینه ابو قبیله ابو لبابه ابو لقیط ابو الیسیر در تنقیح ابن جوزی بروایت ابوبکر بن حزم مذکور است که یکی از موالی حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم موسوم بود بکرکره بکسر الکاف و بعض الرواة بفتحها و قال مصعب اهدی الیه المقوقس خصیا اسمه سابور و قیل مابور **اما موالیات خواجه کاینات علیه افضل الصلوة واکمل التحیات** بروایت روضة الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه ریحه سایبه ماریه شیرین خواهر ماریه ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت و میمونه بنت سعد و میمونه بنت عسیب را نیز در سلک موالیات آنحضرت تعداد نموده والعلم عند الله تعالی و چون در باب کمیت مراکب و اسلحه و الویه و سایر ذکاء سید کاینات علیه شمائم التحیات درمیان ارباب روات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب کثار خامه بدیع آثار تعداد وجهات مذکوره را حواله بکتب مبسوطه مینماید و ذیل این جزو را بذکر شمه از معجزات بینات آنحضرت می آراید **ذکر بعضی از معجزات باهرات حضرت خیر الانام علیه التحیة والسلام** بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پریشان پوشیده و پنهان نخواهد بود که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان علیه الصلوة الرحمن در ضمن حکایات گذشته مرقوم خامه بیان گشته و برخی از کمال شیوع و اشتهار حاجت بتبیین و تذکار ندارد لاجرم قلم مشکین رقم درین مقام بذکر شمه از اخبار اعجاز آثار که بمزید غرابت امتیاز دارد اقتصار مینماید بر صحایف خواطر اکابر و اصاغر حکایه تقدیر صفت تحریر یافته که اعظم معجزات سید عالم صلی الله علیه وسلم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام هدایت انجام مشتمل بر چند معجزه بدیعه اول آنکه چون در زمان بعثت همایون مصطفوی نصاب فصاحت و بلاغت بدرجه کمال رسیده بود آنحضرت بسحره بیان و امراء کلام را بر طبق تا ده سوره مثل آن باتیان بصورت سوره از مثل آن تحدی فرمود و اکابر قریش با وجود آنکه در میدان سخن رانی قصب السبق

از فصحاء عرب سامی بودند از اقدام بر معارضه احتراز نموده بعجز و قصور معترف گشتند و با قدام مقابله و مقاتله مشغول شدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نما
نهال خجسته ظلال نبوتش مضمون الکلام همایون ما حیا فرمود که دین قویم اسلام بر سایر ادیان فرق تام ظاهر خواهد شد هو الذی ارسل رسوله
بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و اخبار تحقیق پیوسته کر بایدک زمانی آفتاب ملت بیضا جنبات خافقین را در جا و اکناف مشرقین را بنور
روشن گردانید که موافقان را ابواب اقبال بر روی حساب مفتوح شده مخالفان از طرق شهر و ارتیاب در هر باب مسدود گردید دیگر
آنکه هر بوالهوسی که از غایت شقاوت جبلی در مقام معارضه آن کلام معجز نظام در آمد مانند مسیلمه کذاب و عبدالله بن المقفع و غیرهما بزودی
رسوا شده هذیانات مزخرف او مضحکه فصحا و بلغا گشت و علی اسرع الحال دست تقدیر ابد مثال بر صحیفه اعمال و بجل افعال او رقم ابطال
کشیده در نوشت نظم ختم شد بر گوهر تو همایی کمان در تو این دعوی بصد برهان موکد میرود دور نبود کاین زمان در مجلس حکم قضا
بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد میرود معجزه دیگر آنکه ماه که گوهر شب چراغ حقه افلاک است باشارت سنان بنان مبارکش منشق شده
دو نیمه منظر در آمد و کیفیت این واقعه غریبه در روضة الاحباب از شاه ولایت مآب و عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر و انس بن مالک
و حذیفة بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم برین وجه منقولست که مشرکان قریش در غایت حدت و طیش نزد رسول صلی الله علیه و سلم جمع
آمده گفتند یا محمد اگر تو در دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آرید گفتند آری آنگاه
مصطفی علیه من الصلوة اشرفها دست دعا بر داشت و آنحضرت را از قادر بیچون مسالت نمود و بروایتی بانگشت مسبحه خود اشارت بماه
کرد ماه دو نیمه شد نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه مختفی گشت رباعی شاها بجهان دم نبوت زدی ز معجزه جان دشمنان خستی شاها
تو مه دو هفته کردی بدو نیم مردانه مصاف بدر بشکستی بعد از وقوع این صورت حضرت رسالت پناه فرمود که یا فلان ای فلان گواه
باشید و اهل شرک این معجزه غریبه را مشاهده کرده ایمان نیاوردند و گفتند محمد بر ما سحر کرده و آیه کریمه اقتربت الساعة و انشق القمر و ان
یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر در آن باب نازل شد بیت تو آن مسکین دلان لعین که دیدند چنین اعجاز و بردی بکر دیدند معجزه دیگر آنکه
آفتاب سواد سایه رفیع پایه سید ابرار را نگذاشت که طرفة العینی بر زمین افتد و چون سرمه در چشم ثوابت و سیارگان و سایه جسم همایون
رسول ایزد بیچون مانند آفتاب بهمت عالی نهمتش سایه التفات بر دنیا و ما فیها نینداخته از بسط بساط اعتنا بر بسیط غبرا احتراز و تجنب
گردید بیت در معرض ظهور که داد علو قدر با آفتاب سایه تخصیص برابری آفتاب ذات صنوبرش از غایت عزت سایه گرانمایه
خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشینی کند و نیز وجود مقدسش از نهایت لطافت زمین بوث را شایسته آن ندید که تشریف
ظلال طهارت مآل او پوشد بیت تشریف سایه تو زمین کی بیافتی در چشم آفتاب شدی خاک تو تیا دیگر آنکه هر کس پرنده هم همای
سپهر عالی مقام می نشست چون شاهباز بلند پرواز سدرة المنتهی در شب اسری از رافقت آن همای هوای ثم دنی فتدلی فکان قاب
قوسین او ادنی باز ایستاد و بزبان اعتذار گفت لو دنوت انملة لاحترقت کس را چه یارا که بر بدن بی بدلش نشیند با وجود آن جماعت
خود را با طوطی شکرخای و ما ینطق عن الهوی علیه من الصلوة اتمها همنشین ببینند نظم همایی که بر ذروه اوج کمال بود در امان از غبار ظلال
طاوس رعنای باغ بهشت کجا همنشینی کند زاغ زشت نزیبد طوطی شیرین سخن که همدم شود دبی چند بازغن رسولی که در پاکی تربیت کیمیا
حسبان بر وجودش نشیند مگس ز بی شاه باز بلند آشیان که شد صید او مرغ سدره مکان مسیابی بخاکی رسش سلسبیل مگس را بر آن خوانش
پر جبرئیل معجزه دیگر آنکه آنحضرت چراغ آفرینش از پس پیرا شیا را همچنان میدید که از پیش رو چه شمع را پشت و روی باشد بیت تو شمع
مجلس انسی و شاه عالم جانی بناز بر همه خوبان که نازنین جهانی معجزه دیگر آنکه آهوئی در دام صیادی افتاده بسبب اتفاق رسول
صلی الله علیه و سلم بر آنجا عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صریح بر نبوت آنحضرت ادای شهادت نموده معروض داشت که بچگان
رضیع گذاشته ام و امیدوارم که مرا از صیاد رها نشوی که بروم و فرزندان را شیر داده باز آیم و آنحضرت بمکارم اخلاق از آن التماس فرموده
صیاد زبان بقبول گشاد و آهو خلاص شده بسرعت تمام نزد بچگان خود رفت و فرزندان را سیر شیر گردانیده باز آمده پای در دام

صیاد نهاد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است صیاد بنا بر درخواست خیر العبا دآن آهو را آزاد کرد و آهو میدوید و میگفت
اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله نظم طراز خاتمت نقش نگینش کلید نه فلک در آستینش کهش آهو سخن گوید گهی شیر کهش حجت زبان
و کاهی شمشیر شکوه آفتاب از پایه او کمتر ای هر که باشد سایه او معجزه دیگر آنکه در حجة الوداع طفلی را از اهل یمامه در همان روز که تولد نموده بود
نزد رسول صلی الله علیه وسلم آوردند آنحضرت فرمود که ای کودک من کیستم طفل گفت انت رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که راست
گفتی بارک الله فیک و دیگر آن کودک سخن نگفت تا وقتی که معهود است و او را مبارک یمامه لقب دادند نظم طفلی اگر کرد علنی سخن
با تجار پیغمبر مؤتمن سخن گفت طفلی که یکروزه بود بدین سان ادای شهادت نمود که هستی تو پیغمبر پاک دین ز نزد خدای جهان آفرین معجزه
دیگر آنکه روزی صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت آورده گفت یا محمد بلات و عزی سوگند که بتو ایمان نمی آورم تا وقتی که این سوسمار
بتو نگرود آنگاه سوسمار را در برابر حضرت خیر البشر بینداخت و سوسمار راه گریختن گرفته رسول عرب فرمود که ایها الضب سوسمار بازگشته
بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک آنحضرت گفت که را می پرستی سوسمار گفت آنخدائی را که در آسمانست عرش او و در زمین است سلطان
او و در بهشت است رحمت او و در دوزخ است عذاب او رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسید که من کیستم جواب داد که تو پیغمبر پروردگار و
خاتم انبیاء بزرگوار رستگار یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کار باشد هر که تکذیب تو نماید صیاد چون مشاهده این گفت و شنید نمود متحیر شده
و گفت هیچ نشانه دیگر نمی طلبم آنگاه کلمه توحید بر زبان جاری گردانید بیت بار کشید انتظار مقدم او را بغار وز شرف نطقش داد خبر سوسمار
معجزه دیگر آنکه آهوئی از گرگ گریخته بحرم درآمد و بایستاد و گرگ خارج از حرم توقف کرده در روی می نگریست ابوسفیان بن حرب و مخرمه
بن نوفل این حال را مشاهده نموده متعجب گشتند گرگ بسخن درآمده گفت العجب نمائید و حال آنکه مر شما را ازین عجب تر است زیرا که مصطفی صلی الله
علیه وسلم شما را بسوی خدا و جنت خدا میخواند اجابت نمی کنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوشی مانند محمد نشنیده ابوسفیان و مخرمه را
حیرت زیاده گشته از غایت حسد این صورت را بهیچ کس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند رباعی ای حشر و اعلیهم عجم شاه عرب
ایجاد دو کون را وجود تو سبب یکتا داگر گرگ بوصف تو زبان بنود زکمال معجزات تو عجب معجزه دیگر آنکه از ابوامامه مرویست
که روزی رسول صلی الله علیه وسلم موزه می پوشید چون یک پای مبارک را در موزه کرد کلاغی آمد و موزه دیگر را ربوده بهوا برد و بینداخت
و ماری از موزه بیرون آمد حضرت فرمود که هر کس که بخدا و روز جزا ایمان دارد باید که موزه نپوشد تا وقتی که آن را نیفشاند مثنوی ای مهر سپهر
لطف و احسان که از اعجاز تو عقل است حیران بحکم کردگار واهب الخیر نموده خدمتش که وحش و طیر معجزه دیگر آنکه هیثم بن عدی از پدر
خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی چشم قتاده بن نعمان از کاسه سرش بیرون افتاد در رسول صلی الله علیه وسلم حدقه
او را بدست مبارک بجای نهاده آب دهان خود بر آن انداخت قتاده فی الحال صحت یافته آنچشم از چشم دیگرش بهتر شد نظم
ای شرف موکب انجم بتو روشنی دیده مردم بتو سرمه هر دیده غبار رهت عرش برین آمده نزلگهت معجزه دیگر آنکه در سیر شیخ سعید
کازرونی از حسن البصری رضی الله عنه مرویست که شخصی بحضرت مقدس نبوی آمده گفت دختر خود را در فلان وادی برده بودم و سید
عالم صلی الله علیه وسلم با آن شخص بدانجا رفته فرمود که یا فلانه بقدرت احدیت زنده گرد دختر جسته گفت لبیک و سعدیک یا رسول
صلی الله علیه وسلم گفت مادر و پدرت مسلمان شده اند اگر خواهی ترا باز بایشان دهم جواب داد که مرا حاجتی بایشان نیست که خدا
مرا از مادر و پدر بهتر یافتم محبت از هر کسی که مهر صفت ذره پرور است بر بندگان خویش خدا مهربان تر است معجزه دیگر آنکه در شواهد
النبوة از شاه ولایت پناه رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه مرا فرمود که بر ناقه من سوار شو و بیمن
و چون ببالای فلان عقبه که نزدیک یمن است برائی خواهی دید مردمان را که استقبال تو کرده باشند بگوی یا حجر یا مدر رسول الله یقرئک
السلام و من بموجب فرموده روی بیمن آورده چون بر آن عقبه برآمدم دیدم که مردم باستقبال من می آیند لاجرم چنانچه سید المرسلین
فرموده بود سلامش را بحجر و مدر رسانیدم خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام و یمنیان این امر بدیع مشاهده نموده اسلام را

باسلام درآمدند نظم هر که نه رو آورد براه محمد کی بودش راه در پناه محمد کوکبه حسن آفتاب شکست است شعشعه طلعت چو ماه محمد
چونکه بدعوت زبان گشاده بدعوی بوده حجر با شجر گواه محمد معجزهٔ دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم
خیر البشر شدم در موازی دو فرسخ مسافت چند معجزه از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرد و چون آن معنی را بخاتم الانبیاء
رسانیدم فرمود که برو و بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من بموجب فرموده عمل نموده کوه در تکلم آمد و گفت با رسول الله صلی الله علیه وسلم بگو که
از آن زمان که مرا معلوم شده که حق تعالی فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف چندان گریسته ام که آب در اجزای من نمانده
دوم آنکه حضرت رسالت پناه بقصد قضاء حاجت گرد در پناهی بود که از نظر مردم پنهان توان شد لاجرم بدرخت متفرق که در آن صحرا بود دو فرسخ
فرمود که استر ولی را اندر حال ان بصورت شتر مجتمع گشتند تا پیغمبر آخر الزمان بدان جا در آمده بکفایت مهم خود پرداخت سیوم آنکه مرضی پیش
کشتری برانو در آمده آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزندش بدو بار کند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد
که یا رسول الله مردم من پیش از اراده نماز خفتن بخواب میروند میترسم که خدا تعالی ایشان را عذاب نماید و حضرت رسالت آن قوم
را طلبیده گفت نماز خفتن گذارده بخواب روید نظم شتر که با پیمبر راز گوید گهی کوه از غم دل باز گوید زحد بیرون بود اعجاز خاتم کنم
ختم سخن والله اعلم تا ملخص الحکایات غرایب آیات آنکه عنایت بی غایت حضرت احدیت ذات کامل صفات محمدی را مظهر
جمیع معجزات تبیانات انبیاء مرسلین گردانیده بود و صورت هر خوارق عادتی که آنحضرت مایل بتصویر آن شدی بر صحیفهٔ هستی
بابلغ وجهی جلوه ظهور مینمود و خامه مکسور اللسان از تحریر تمامی آن امور بعجز و قصور اعتراف مینماید و باظهار شکر و سپاس
الهی باتمام این جزو میمنت انجام زبان بیان میگشاید مثنوی بحمد الله مساعد گشت ایام سیوم
جزو از کتابم یافت اتمام بمن شد خاتم دولت مسلم چو آمد در قلم اوصاف خاتم زهی سلطان
تخت لی مع الله زقصر قدر او اندیشه کوتاه بصورت خاتم احکام دین است بمعنی
مقتدای مرسلین است شبیر بعثتش عیسی مریم طفیل مقدم او جمله عالم زبان
عاجز ز وصف حال او شد دل و جانم فدای آل او شد زهی
آلی که باشد از کرامت مکرم نسل ایشان تا قیامت
جهان روشن ز نور رای ایشان بود فردوس
اعلی جای ایشان زمدح این
گروه پاک طینت
چو این اوراق
زینت

امیدم این بود از فضل باری که بود نامه ام از نقص عاری زمهر فیض فروغ صدق تابد با حسن صورتی اتمام یابد ولی
ملالت خیزد از گفتار بسیار محل اختصار آمد پدیدار از آن رو طایر کلک سخن ساز سوی جزو چهارم کرد پرواز

تمام شد جزو سیوم از جلد دوم
از کتاب حبیب السیر
در تعیین محرره فقیر العباد
میرزا محمد علی
شیرازی

تولیون آن خیر البشر حبیب ... [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

جزو چهارم از مجلد اول در ذکر وقایع ایام خلافت خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین

سبحان قادری که بر طبق آیه کریمه و جعلناکم خلائف فی الارض هر فرد از افراد انواع انسانی در امور خلافت و جهانبانی بمحض حکمت شامله او دست در ارتفاع اعلام عدالت گستری یازد بسعی سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کامله و نظم امور همه هستی ز تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده گر نه بلطف تو قوت تکیه کی بخلافت بودش دست رس واسباب خلافت تو لی حافظ احکام رفعت تو لی از کرمت خاتم پیغمبران یافت شرف بر همه سروران چونکه برافراخت لوا رهبا گشت نگون رایت کفر و عناد شاه عجم زان سبب افسر نماند قصر جهانبانی قیصر نماند غلغله شوکت او شد بلند زلزله در خانه کسری فکند نور هدایت ز جبینش بتافت رونق دین یافت اسلام یافت بازمور زر درود و سلام رتبت آن سرور عالی مقام اللهم صل علی محمد وآله الکرام واصحابه العظام الی قیام الساعة وساعة القیام اما بعد بر ضمایر فطنت مآثر اصحاب رایات دانش و انصاف و خواطر حقیقت مدار ارباب آیات بدعت و اعتساف مخفی و مستتر نخواهد بود که باتفاق علمای مذهب اهل سنت و جماعت آنحضرت رسالت علیه السلام والتحیه نصی قاطع و برهانی ساطع در باب خلافت هیچ یک از خلفا بصحت نه پیوسته بعد از انتقال آنحضرت بمقتضیات حسنات عاقبت اصحاب بر خلافت امیرالمؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه اجماع نمودند و آنجناب را بر مسند سروری و سریر دین پروری نشاندند و از متابعت و اطاعت بروی کار نجسته تا چون گذشت اما عقیده سالکان مذهب شیعه آنست که در غدیر خم رسول الله صلی الله علیه و سلم علی مرتضی رضی الله عنه را بولایت عهد خویش معین کرد و اید چنانچه شمه از آن حکایت سابقا مذکور گردید و بنابر اعتقاد آن جماعت ائمه دین منحصر در دوازده نفر اول ایشان امیرالمؤمنین علی است و آخر ایشان محمد بن حسن العسکری و بمذهب اهل سنت و جماعت خلفاء راشدین پنج نفرند ابوبکر الصدیق و عمر الفاروق و عثمان ذی النورین و علی مرتضی و حسن مجتبی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بر طبق مرویه صحیحه الخلافة بعدی ثلثون سنة مدة سی سال زمان حیات ایشان ممتد گشته بعد از ان اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویة بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید و بعضی از فضایل و کمالات و وقایع و حالات آنحضرت بنابرین موجبست که سمت تسطیر یابد و فروع سعی و اهتمام بر تبیین اجمال و تفصیل این حال تابد ذکر شمه از احوال هدایت بخش اصحاب تحقیق امیرالمؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه هو ابن ابی قحافه عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلی الله علیه و آله الی یوم التناد انتظام دارد و نام والده صدیق اکبر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابوقحافه بود و ولادت با سعادت آنجناب در ایام صبی بعد از واقعه اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در زمان روز دوشنبه با بیست و یکشنبه دست داد و نامش در ایام جاهلیت عبدالکعبه بود تا چون بشرف اسلام مشرف گشت حضرت رسالت پناه آن را بعبدالله تغییر فرمود و بزعم اکثر اهل سنت و جماعت اول کسیکه تصدیق معراج کرد امیرالمؤمنین ابی بکر بود و بنا بر ان ملقب بصدیق شد و چون نوبتی رسول صلی الله علیه و سلم در شان آن قدوه اهل عرفان فرمود که انه عتیق من النار روبرو آنجناب را مخاطب ساخته گفت که انت عتیق الله من النار عتیق نیز در سلک القاب انتظام یافت و در زمان خلافت آن غریق بحر تحقیق را خلیفه رسول الله میخواندند و نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود و بقولی عبد ذلیل لرب جلیل و باتفاق ارباب فضل و کمال امیرالمؤمنین ابی بکر اول کسی است از رجال احرار که جمال حال خویش بحلیه ایمان زینت یافت و انوار لطف و عنایت سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار بر وجنات روزگارش تافت

و در مستقصی از قاسم بن محمد منقولست که رسول صلوات الله و سلامه علیه فرمود که عرض نکردم اسلام بر هیچ احدی مگر که او را در قبول آن تردد و تفکری بهم رسید مگر
ابوبکر که بی توقف ایمان آورد و صدیق رضی الله عنه نخستین کسیست که بر مسند خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین کرد و اول کسیست که در حضور پیغمبر
صلی الله علیه و سلم خطبه خواند و مشرکان را باسلام دعوت نمود و نخستین کسی از ین امت که بنای مسجد نهاد و صاحب شرطه و حاجب قرار داد و
و دفع شر مسیلمه کذاب و ارباب ردت در زمان خلافت جناب او وقوع پیوست و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در زمان ایام او اتفاق افتاد و وفات آنجناب
بقول اصح بیست و دوم جمادی الاخری سال سیزدهم از هجرت است [illegible] و مدت خلافتش دو سال و سه
ماه [illegible] در روضه منوره حضرت خیر البشر علیه السلام و التحیه مدفون شد و مدت عمرش [illegible] شصت و سه سال
[illegible] بود و زمان حیاتش شصت و سه سال

ذکر بیعت امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق رضی الله عنه در سقیفه بنی ساعده

علمای انام و عمائد فضلای اعلام مرقوم قلم [illegible] گردانیده اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از عالم فانی بریاض دار السلام
انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفه بنی ساعده که [illegible] آنجا قرار میدادند مجتمع گشته و اجماع نمودند که امر خلافت را بر سعد بن عباده رضی الله عنه
مقرر سازند و این خبر بمسامع اشراف مهاجر رسیده شیخان و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم با بعضی دیگر از اصحاب خیر البشر بدان مجمع شتافتند و میان
مهاجرین و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت و شنید بسیار واقع شد و هر یک از فریقین دلایل ذکر مفاخر و مناقب خویش
بر زبان آوردند بالاخره امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] بیعت [illegible] ابوبکر [illegible]
[illegible] بیعت فاروق [illegible] ابوبکر رضی الله عنه
[illegible] بشیر بن سعد انصاری بود [illegible]
خاص و عام در بیعت [illegible]
[illegible] ابوبکر الصدیق رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
صدیق اکبر رضی الله عنه [illegible] بیعت کردند [illegible] از مشرق تا مغرب [illegible]
او را تمام است [illegible] علی بن ابی طالب و [illegible] و سلمان فارسی [illegible]
الاسود و [illegible] ابوذر غفاری [illegible] ابو سعید الخدری [illegible]
[illegible]
[illegible] و کفن [illegible] امیر المؤمنین [illegible]
[illegible]
خلافت مرا علی مرتضی رضی الله عنه [illegible]
[illegible]
[illegible] فاروق اعظم گفت [illegible] اسلام [illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] امیر المؤمنین علی [illegible] فرمود که شما توسل [illegible] رسول [illegible] انصار [illegible]
کنید که بحضرت رسالت اقرب کیست [illegible] حق سبحانه و تعالی [illegible]
[illegible] القصه [illegible]

بنا بر آنکه معهود بود که بیعت نماید مراجعت فرمود و عقیدهٔ مردم شیعه مذهب آنست که آنجناب هرگز با امیر المؤمنین ابی بکر بلکه با هیچ یک از خلفاء ثلثه بیعت نمود و اما بعضی از اهل سنت و جماعت گویند که بعد از چهل روز از فوت خیر الانام صلی الله علیه و آله العظام و صحبه الکرام با خلیفهٔ اول بیعت کرد و فرقهٔ را اعتقاد آنکه تا فاطمه زهرا رضی الله عنها در حیات بود بیعت نفرمود و انکار شیخین بیعت بجای آورد و در بعضی از کتب بنظر درآمده که در همان ساعت که امیر المؤمنین حیدر خبر خلافت صدیق اکبر شنود بتعجیل تمام نزد آنجناب رفته بیعت فرمود والعلم عند الله ارباب اخبار آورده اند که چون امر خلافت امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه قرار گرفت چنانچه خیر البشر مقرر فرموده بود اسامة بن زید رضی الله عنهما با لشکری که تعیین نموده بود بجانب دیار شام ارسال فرمود و از آن جیش غیر از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه کسی تخلف ننمود و آن نیز بنا بر اجازت اسامه بود و در روایتی آنکه اسامه رضی الله عنه تا بدان منزل که پدرش شهید شده بود رفته بی آنکه با مخالفان ملاقات نماید بازگشت و در روایتی آنکه میان او و ارباب ضلال قتال اتفاق افتاد و اسامه بفتح و ظفر اختصاص یافت آنگاه عنان مراجعت بصوب مدینه تافت والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او بیمن اهتمام مجاهدان دشمن شکن

اسود عنسی که موسوم بود بعبهلة بن کعب و ذو الحمار از جملهٔ القاب اوست در آخر اوقات حیات سید کائنات علیه افضل الصلوات در حدود ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرد چون او در فن کهانت و شعبده مهارت تمام داشت و امور غریبه بمردم مینمود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب بر تلبیس او ایمان آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشته با هفتصد سوار و پنجصد پیاده جرار از نجران که مسکن او بود بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمد بعز شهادت فایز گشت و اسود شهر صنعا گرفته منکوحهٔ شهر بن باذان را بحبالهٔ نکاح درآورد و پسر عم این منکوحه را که فیروز نام داشت با دادویه که دو مسلمان پاک اعتقاد بودند بامارت بعضی از عجمیان که در آن مملکت اقامت مینمودند نصب کرد و چون خبر خروج آن مدعی کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید بعضی از امرا و گماشتگان خویش که در حدود یمن بودند نامه نوشته ایشان را بر قتل اسود تحریض فرمود و اهل اسلام بوصول نامهٔ همایون خیر الانام علیه الصلوة والسلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در یک موضع مجتمع گشتند و همت عالیه بر قتل عبهله گماشتند در اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن خاکسار بود از حرکات ناهنجارش متنفر شده باتفاق فیروز و دادویه قاصد قتل او گشت در روضة الصفا از فیروز مرویست که گفت بعد از آنکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خود که زوجهٔ او بود و متابعت ملت محمدی مینمود رفتم و داعیه که داشتم با وی گفتم آن مؤمنه بر زبان آورد که من شخصی از این کذاب فاسق تر ندیده ام شب همه شب بشرب شراب قیام مینماید و تا چاشتگاه در خواب میماند غسل جنابت بجا نمی آورد اکنون باید که شما در فلان شب بفلان موضع آیید و دیوار خانه را سوراخ کرده ببر بالین اسود روید و مهمش را باتمام رسانید و در شب موعود من و دادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار خانه را شکافتیم و من جرأت نموده بدان خانه درآمدم چون از غایت خوف و دهشت شمشیر خود را بیرون فراموش کرده بودم سر و ریش آن ملعون گرفتم و بقوت هرچه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود در آن وقت آوازی عظیم صادر شده پاسبانان آواز نامبارکش شنیدند و در خانه آمده از عورتش پرسیدند که پیغمبر را چه میشود آن مؤمنه جواب داد که وحی بر او نازل شده از قتل آن ... القصه بعد از فارغ شدن فیروز از آن امر قیس بدان خانه درآمده سر اسود را از تن جدا کرد و رفقا بمنازل خویش بازگشتند چون صبح صادق طلوع نمود مؤذنی را فرمودند که بادای اذان قیام نماید و مؤذن پس از اشهد ان محمدا رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب و متابعان اسود از شنیدن این کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود را بجانب ایشان انداخت و آن جماعت پراکنده گشته مسلمانان از شر ایشان نجات یافتند گویند مدت استیلاء اسود بر یمن سه ماه بیش نبوده و قتل او قبل از وفات سید کائنات علیه افضل الصلوات بیک روز بوقوع انجامید و آنحضرت را این صورت بوحی معلوم شده اصحاب را خبردار گردانید و بر زبان معجز بیان گذرانید که فاز فیروز و بروایتی آنکه بعد از انتقال پیغمبر آخر الزمان بر بالش رضوان ابو بکر صدیق رضی الله عنه لشکری بامداد امرای یمن ارسال داشته ایشان را بقتل اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و اصحاب ضلالت محاربه بوقوع انجامید و نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه وسلم وزید و اسود بر دست فیروز مقتول گردید انتهی

ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربهٔ خالد بن الولید با طلیحهٔ اسدی

جمهور ارباب اخبار نموده اند که چون واقعهٔ انتقال سید مختار صلی الله و آله الاخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار یافت اکثر قبایل عرب قدم در وادی

و ادای ارتداد نهاده فرقه‌ای ادای زکوة را مکروه داشتند و طایفه‌ئی تن آسانی اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و از جمله طلیحه بن خویلد اسدی مسیلمه‌وار
ردت — کذاب که دعوی نبوت میکرد و بنده دولت با جمعی کثیر از طلیحه بجهت متابعت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات علیه ابلغ الصلوات و افضل التحیات
بمدینه طیبه شتافته بشرف صحبت آنحضرت رسیده دریافت دولت ایمان آورده بقبیله خود بازگشته آنگاه مرتد شده آغاز دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته
در باره مباح انگاشت و بنابر تسویلات شیطانی جمعی از بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینه بن حصین فزاری با عمرو بن معدیکرب
با اقوام خویش بدو پیوستند و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن الولید را با سیزده هزار مرد از شمشیرزنان ابطال بر اهل ردت نامزد
فرمود خالد متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن وقت ادعای آن میکرد که پیامی از آسمان بوی میرسد که آن را بجای می‌گفت فرو خوانده بود و خالد رضی الله عنه بعد از آنکه بعسکر او نزدیک رسید
عکاشة بن محصن اسدی و ثابت بن ارقم را که از کبار صحابه بودند بتجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان اثنای راه بطلیحه و برادرش سلمه بجهت استخبار رفته
بودند و جام شهادت خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه رسیده نایرهٔ قتال مشتعل گردید و طلیحه کسائی بر سر انداخته در گوشه‌ای نشسته بود مردم
گفت که محل نزول وحی است و عیینه بن حصین فزاری در اثنای جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفته پرسید که جبرئیل نازل شد یا نه و هر کرت جواب شنید که
جبرئیل نیامده مگر در نوبت آخر طلیحه گفت جبرئیل نزول نمود و با من گفت که ان لک رحا کرحاه و حدیثا لا تنساه و صاحب روضة الصفا این سخن را
بجهت ترجمه نوشته که ترا آسیائی چون آسیای اوست و ترا حدیثی که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از ترجمهٔ تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقول است که
سخن طلیحه این بود که ان لک رحا و لا کرحاه و حدیثا لا تنساه یعنی امید تو با امید خالد برابر دوش نشود و میان شما حدیثی هست که از آن تکرار... و علی کل
التقدیر عیینه بعد از شنیدن این سخن آواز برآورد که ای بنی فزاره بر فرار اختیار نمائید که این نبی بجهت دروغ گوئیست آنگاه با قوم خود گریخته خالد بن
الولید بر سپاهیان طلیحه که بنی اسد و غطفان بودند حمله کرد و ایشان از میدان ستیز روی بگریز نهادند طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالاخره
با اسلام معاودت کرده در حرب نهاوند شربت شهادت چشید و در بعضی از کتب چنین مسطور است که خالد بن الولید چون از کار طلیحه فراغت
یافت با سپاه اسلام بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که خلیفهٔ رسول واجب الاتباع در وقت وداع او را تعلیم
نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که بانگ نماز شنوند دست تعرض از مال و خون ایشان کوتاه دارند و اگر آواز اذان نشنوند بدانند که
آن قوم قبول اسلام نمی‌نمایند و ایشان را ... آرند و سریه‌ای که ابو قتاده انصاری رضی الله عنه در میان ایشان بود مالک بن نویره
مالک — را که از قبل حضرت رسالت مآب امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت مرتد شده
بود گرفته پیش خالد آوردند و ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک استماع نمودم و بعضی در جانب نقیض سخن گفتند و چون
خالد با مالک در سخن آمد در وقت نقل از حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بر زبان مالک گذشت که قال رجلکم کذا او صاحبکم
مرثیه — از شنیدن این سخن در غضب رفته گفت ای سگ محمد رسول الله در نظر تو رجل بود و ... اشارت کرد تا سر مالک را از بدن جدا نموده
در زیر دیگی که جهت پختن طعام بر اثفیه موضوع بود نهادند تا آتش در آن افتاد و بعضی گویند که مالک آن مقدار موی داشت که تا وقتی که
طعام پخته شد مشتعل بود و خالد بعد از سوختن سر مالک منکوحهٔ او را ام تمیم بنت المنهال که در حسن و جمال عدیم المثال بود در حبالهٔ نکاح
آورد و ابو قتاده از این معنی آزرده خاطر شده سوگند یاد کرد که هرگز در لشکری که خالد امیر آن باشد همراه نرود و متوجه مدینه شده بعد از
وصول کیفیت حال را بعرض صحابه رسانید و متمم بن نویره برادر مالک که در سلک شعرای عرب انتظام داشت بموقف خلافت رسیده
بتقدیم آن قسم پرداخت و بامداد عمر بن الخطاب رضی الله عنه که دوست قدیم مالک بود با ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفت که خالد در هدم مبانی
شریعت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ثبات قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم مالک را بقتل آورده و عمر رضی الله عنه در باب طلب خالد
مبالغه بسیار کرد و ابو بکر نخست از قبول آن سخن ابا نمود آخر الامر نامه بخالد نوشت که سپاه را همانجا گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد حسب الفرمان
امتثال مرعی داشته چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ نزد بلال که حاجب امیر المؤمنین ابی بکر بود فرستاد که او را پیش از عمر رضی الله عنه بمجلس
درآورد و بلال بر اخذ آن دینار اقدام نموده خالد را تنها نزد خلیفهٔ رسول خدا گذاشت گویند اول رشوتی که در اسلام گرفتند آن بود در وقت

اتفاقاً مسطور است که امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه در مسجدی که نزدیک بدار الخلافه بود اقامت داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که بر رسم
مبارزان عرب با درع و مغفر بر دستار خویش خلانیده پیش امیرالمؤمنین ابی بکر میرفت فی الحال برخاسته و سهام را از عمامهٔ خالد بیرون کشیده بشکست گفت
مسلمانی را کشتی و با زنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بدار الخلافه شتافتند دربان خالد را فرداً وحیداً رخصت دخول ارزانی داشت
امیرالمؤمنین عمر را باز گردانید و آنجناب در آن محل دست بهم زده میگفت دریغ که خون مالک هدر شد و چون خالد نزد خلیفهٔ اول در آمد زبان بعتاب
گشاده گفت که قتلت مسلماً و عرست بامرأته خالد جواب داد که ای خلیفهٔ رسول خدا ترا سوگند میدهم که از پیغمبر نشنیدهٔ که خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت
که شنیده ام خالد گفت شمشیر خدا [illegible] ابوبکر بعد از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و او فرحناک از آن خانه بیرون
خرامیده متوجه معسکر خود گردید و در تاریخ طبری مسطور است که چون خالد از دار الخلافه بیرون آمد عمر را بر در مسجد نشسته دید دست بقبضهٔ شمشیر برده گفت [illegible]
یا اعسر و خالد بجهت آن عمر بن الخطاب را بدین لفظ مخاطب گردانید که هر کار که مردم بدست راست کنند عمر بدست چپ میکرد القصه چون عمر حال
بدین منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری گفته که مقبول طبع ابوبکر افتاده لاجرم دست از تعرض او کوتاه داشت در روضة
الاحباب مسطور است که بعد از ذهاب خالد ابوبکر دیت مالک بن نویره را از بیت المال ادا کرده سبایای قوم او را تسلیم متمم نموده او را خشنود
و شاکر باز گردانید **ذکر شمهٔ از احوال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بوقوع نکاح** چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از
هجرت سمت ذکر یافت چون مسیلمه با وفد بنی حنیفه از مدینه بدیار خود مراجعت نمود آغاز دعوی نبوت کرد و بنا بر آنکه او از فن سحر و شعبده وقوفی تمام داشت
امور عجیبه بمردم می‌نمود و در برابر آیات بینات الهی کلمات مزخرفه مسجعه ترتیب داده برای اتباع خویش خواند و بزعم بعضی از مورخان مسیلمه اول کسیست که بیضه
در شیشهٔ تنگ در آورد و نخستین شخصی است که پر بریدهٔ طایر را وصل کرد و بواسطهٔ مشاهدهٔ امثال این افعال بسیاری از ساکنان یمامه به نبوت مسیلمه
ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم کار او قوت گرفته قریب صد هزار کس از [illegible] دست بیعت او بهم داده مجتمع گشتند و در خلال
آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه نصرانیه بود بنا بر حب ریاست آغاز دعوی نبوت کرده سخنان مسجع بر زبان آورد و مجموع بنی
تغلب که قوم او بودند در این دعوی او را تصدیق نمودند و بیکناگاه بر سر بنی رباب رفتند و بانتهاب اموال آن قبیله پرداختند و اکثر ایشان را از قید حیات خلاص
ساختند آنگاه ارباب تدبیر صلاح چنان دیدند که بمحاربت متابعان ملت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند تا سجاح بکلمهٔ
مسجع بر ایشان خواند یعنی از آنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را فیصل می‌باید داد و بجماعت طریق الطاعت سلوک داشته سجاح رایت عزیمت
بطرف یمامه بر افراشت و مسیلمه از این معنی وقوف یافته جمعی را برسم رسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آمد شد
رسل و رسایل آن کذاب و کذابه را حقیقت مهم یکدیگر معلوم شده بدین جانب مصالحه بوقوع پیوست و سجاح بر لشکرگاه پیشی گرفته با ده کس از خواص
بنزد مسیلمه رفت و مسیلمه در خیمهٔ که نزدیک بقلعهٔ خود نصب کرده بود با او ملاقات نمود و آن دو مدعی کذاب در آن خلوت کلمات مسجعه و عبارات مزخرفه
بر یکدیگر خوانده مایل مواصلت هم گشتند و سه شبانه روز بکام دل گذرانیدند از مسیلمه در آن اوقات حسب المقدور قوت رجولیت بظهور رسید و سجاح
نهایت اظهار ملایمت و معاشقت ظاهر نمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیرهما از رؤسا
وی سؤال کردند که بملاقات مسیلمه با تو چگونه اتفاق افتاد جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم و بموجب حجت سماوی [illegible]
تا قیم آن طایفه پرسیدند که در تزویج تو چه داد گفت هیچ گفتند عیب تمام باشد که مثل تو عفیفه بی مهر شوهر کند اکنون بیمامه باز گشته طلب مهر نمای و سجاح
خاطر بار دیگر متوجه یمامه شد چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بنفس شوم بر زبر دروازه آمده از سجاح پرسید
که بچه سبب رنجیده شدهٔ سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح را که شبث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت که در میان قوم خویش
ندا کن که مسیلمه رسول خدا نماز بامداد و نماز خفتن را جهت مهر سجاح از شما بر داشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت کرد
و بروایتی مقصد اقصی سجاح چند روزی در آن نواحی محل اقامت انداخت تا مسیلمه نصف خرمای یمامه را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیهٔ مذکور
اکثر رؤسای قبایل بطلان دعوی سجاح را دانسته از متابعت او پشیمان گشتند و رو بمنازل خود آورده بدین اسلام رجوع کردند و سجاح با چهار صد نفر عنان عزیمت بموصل کشید

در وصول لشکر اسلام و مصطفوی کردانید چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که از زبان حکومت ... [illegible] ... عایشه رضی الله عنها ... [illegible]
آخرت شتافت

ذکر واقعهٔ یمامه و قتل مسیلمة بن ثمامه

در اکثر کتب معتبره ... تحریر و تبیین پذیرفته که خالد بن الولید چون از قضیهٔ مالک
فراغت یافت با لشکر ظفر اثر که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت و در آن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار فراهم آورده
در نواحی باغی که آنرا حدیقة الرحمن میگفتند و بالاخره بحدیقة الموت موسوم شد منتظر جنگ نشسته بود و چون تقارب فریقین ... [illegible] ...
بسیار ... ابطال رجال مشتغل گردید بخت ارباب ضلال یا استیلا دست داده ابو حذیفه و سالم که صاحب رایت اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از ... محق
بشرف شهادت فایز شدند و کفار خود را بخیمهٔ خالد رسانیده آنرا ... ... ام تمیم ... خواستند که ام تمیم را ... ... [illegible] ...
در سلک شامیان یمامه ... خود ... [illegible] ... و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب ... ... [illegible]
ایشان را مشاهده نمودند زبان ملامت کشاده ... شجاعت در میان بستند ... ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند ...
و در آن محکم بن الطفیل که از اعاظم شجاعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم سنان عبد الرحمن بن ابی بکر رضی الله عنهما بقتل رسید ...
شکسته گشته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته ... براء بن مالک ... [illegible] ...
کشش و کوشش نمود که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان ... بسیاری از کافران ... [illegible] ... مسیلمه بدست
قاتل حمزه رضی الله عنه و ابن ام عماره انصاری کشته گشت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده لوای کفر و ظلام ... [illegible]
که در قلعه یمامه متحصن بودند ... [illegible] ... بعد از فتح ... ابو بکر صدیق رضی الله عنه ...
انوار فرح و سرور بر وجنات ارباب توحید تافت و در آن معارکه از سپاه مسیلمه ... هزار کس بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایتی ...
... [illegible] ... بعضی ... شربت شهادت چشیدند و از جمله ایشان ابو دجانه سماک بن خرشه
انصاری است و از مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روز احد شمشیری بدست گرفته بود و فرمود که کیست که این شمشیر
... [illegible] ... صحابه پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمود که حق این شمشیر آنست که کفار را ... [illegible]
میدان ... ابو دجانه ... و رسول صلی الله علیه و سلم آن شمشیر را بوی عنایت کرد و ابو دجانه ... [illegible] ...
... مجروح ... روح گردانید و دیگری از شهدای آن معرکه یمامه زید بن الخطاب است ... امیر المؤمنین عمر ... [illegible] ... تصدیق نبوت
رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم ... [illegible] ... ثابت بن قیس بن شماس انصاری است و او خطیب حضرت ... [illegible]
و رود وفود ... [illegible] ... ابو حذیفه بن عتبة بن ربیعه ... و سالم ... [illegible] ... انصاری و ...
بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکیر و سایب بن العوام برادر زبیر و عبد الله بن سهیل بن عمرو و شجاع بن وهب رحمة الله علیهم ...
... [illegible] ... مدت حیات عبد الله ... سال ... [illegible] ... ابو العاص بن
الربیع ... [illegible] ... کبری رضی الله عنها بود از عالم انتقال نمود

ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان دفع فتنهٔ ایشان باهتمام علاء الحضرمی

... [illegible] ...
... [illegible] ... منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق تمام مردم بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته بود و ...
... [illegible] ... علاء الحضرمی ... [illegible] ...
خاتم الانبیاء علیه ... توجه بجانب ملاء اعلا ... [illegible] ... مردم بحرین مرتد شده ... [illegible]
در روضة الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد القیس و بنی بکر و جارود بن عمرو ... [illegible] ... بحضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم رسیده بشرف ایمان و تعلم قرآن مشرف ... [illegible] ... آنحضرت ... [illegible] ...
... [illegible] ... بنی بکر ... [illegible] ...

صعب دست داده کفار ظفر یافتند القصه چون آدمی فرار شتافته در قلعه جواثا متحصن گشتند و بنو بکر آن حصار را مرکز وار در میان گرفتند و فرقه از وفاق حجاج
در محاصره تا مرغی نگذاشتند و چون این اخبار بمدینه سید المرسلین بسید امیر المومنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه علاء حضرمی را سردار سپاه تعیین کرده بدان فرقه
بنو بکر مامور ساخت و علاء لوای توجه بر افراشته در اثنای راه ثمامه بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند و باتفاق روی به بنی بکر نهادند
بثبوت پیوسته که در آن سفر عبور آن لشکر ظفر اثر بر ریگستانی افتاد که از آب و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوب صرصر و بی‌آبی از رستن سبزه و ریاحین
بغایت مهجور در آن بیابان بی‌پایان آتش عطش بر مجاهدان استیلا یافته بر زبان تضرع و ابتهال کریم عطابخش بنده‌نواز مخلص جو را مسألت نمودند و کریمه
امّن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان بعز اجابت اقتران یافت ناگاه از رشحات سحاب عنایت مسبب الاسباب در صحرایی که پیوسته آب نایاب
بود غدیری پرآب بنظر ایشان در آمد و همگنان از آن آب آشامیده و دواب خود را سیراب گردانیده روی براه نهادند و قاصدی هم‌عنان با دلقلعه جواثا
رسالت داشته از آمدن خویش علاء را اعلام داده و استعلام نمودند که بجانب بنی بکر اهل اسلام در مقام قتال آیند محصوران ایشان را چگونه دلالت فرمودم
علاء با اتباع خویش در شبی که مقرون بود به فتح و نصرت بود بیک ناگاه بر سر بنی بکر تاخت و اهل قلعه نیز از آنجانب بمیدان نبرد شتافته جمعی کثیر از
کفار کشته گشتند و بقیة السیف قدم در وادی گریز نهاده و بنا بحصار ردم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو و سایر قوم ساکنی جواثا
بنوازش بیکران اختصاص داده بنا بر استصواب ایشان بجانب جزیره دارین که بنا جمعی از متمردان بود توجه نمود و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن
جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان و مقصد حایل است و کفار کشتیها را بساحل برده اند لاجرم متامل شدند و بالاخره توکل بر
عنایت حضرت احدیت کرده بیکبار با خیول و جمال و احمال و اثقال و اغنام و دواب بآب در آمدند و دعا کنان از آن بحر بی پایان در ضمان حفظ
رحیم رحمان بگذشتند و آن نهنگان دریای وغا هیچ اثر گرد راه بجزیره محاربه در آمده کشتی عمر کفار دارین را غریق گرداب فنا گردانیدند و بار دیگر نسیم ظفر
بر پرچم علم اسلام وزید و فوجی از اصحاب ظلام بآتش دوزخ پیوستند آنگاه علاء الحضرمی متوجه قلعه ردم شده تجدید با بنی بکر قتال شدید کردند و
باز مظفر و سرافراز گشته سالماً غانماً از آن دیار مراجعت فرمود و الحمد لله الملک المعبود

ذکر حال بعضی دیگر از مرتدان قبایل عرب و بیان اعلای اعلام شریعت نبوی قرشی لقب

در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم ذو التاج لقیط بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی می گفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطان بر دیار عمان
استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار از دین بی‌بهره گشتند و این خبر بمدینه رسید
ابوبکر الصدیق رضی الله عنه حذیفه بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بحرب آنجماعت مامور گردانید و مقرر فرمود که عکرمه بن ابی جهل که در صدد دیگر مهم
بود بدیشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثنای راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق نخست بر سر عمانیان رفته تیغ جهاد برآوردند و آن
مقدار از کفار بقتل رسانیدند که از خون ایشان دریاچه بسان عمان جاری گشت و از آنجا بجانب کفره مهره شتافته بر ایشان نیز ظفر یافتند و سالماً
غانماً عنان مراجعت بطرف مدینه تافتند بصحت پیوسته که پس از انتقال رسول حضرت ذو الجلال از دار ملال قبایلی که در حضرموت و صنعاء
یمن اقامت داشتند مانند سایر اعراب شقاوت انتساب از شریعت حضرت رسالت مآب اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند
و زیاد ابن لبید انصاری که والی حضرموت بود فرار کرده خبر ارتداد ایشان را بابوبکر صدیق رضی الله عنه رسانید و صدیق اکبر زیاد را بر چهار
هزار مرد جرار سروری داده بدانجانب باز گردانید و زیاد بعد از وصول بدان دیار با کفار آغاز کارزار نموده مدتی مدید بین الجانبین
نایره جنگ و شین اشتعال داشت آخر الامر عکرمه بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت امیر المومنین ابی بکر باو پیوسته دود از دودمان
اهل ارتداد برآوردند و اشعث بن قیس کندی را که از جمله رؤسای آن قبایل بود در قلعه از قلاع یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد
یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آمد شد سفرا مهم بر آن قرار یافت که مسلمانان ده کس معین از اهل قلعه را امان داده تتمه مردم را طعمه
ایمان را عرصه تیغ فنا گردانند و چون اشعث در قلعه باز گشاد زیاد و دیگر گرفته خواست که بقتل رسانند زیرا که از مردم حصار زیاده از ده کس
امان نداده بودند و اشعث بر سبیل سهو خود را داخل آن ده نفر نکرده بود و اشعث از مشاهده آن حال متحیر گشته گفت چگونه جایز بود آن

توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل بسازم امان من بدان است عقل مقرر است و درین باب قیل و قال بوقوع پیوست
بالاخره چنان قرار گرفت که اشعث را زنده بدار الخلافه فرستند تا بدانچه رای امیرالمؤمنین ابی بکر اقتضا نماید درباره او حکم فرماید آنگاه زیاد و قریب
هفتصد نفر از مرتدان قلعه را گردن زد و اشعث را با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس صدیق رضی الله عنه در آمد [illegible]
اسلام نمود و زبان باعتذار و استغفار بگشاد و فاروق اعظم که یکی از حضار آن مجلس بود روی با امیرالمؤمنین ابی بکر آورده گفت یا خلیفه رسول الله
قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمایی تا [illegible] و اشعث [illegible]
ابدا رفرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث کرت دیگر بتضرع و زاری امان طلبید و خواهر امیرالمؤمنین ابی بکر رضی الله عنه
را خواستگاری نمود و آنجناب از سر گناهان او درگذشت و جرایم او را ناپدید انگاشته خواهر خود ام فروه را با او در سلک ازدواج کشید
با این جهت بار دیگر [illegible] شده بغایت معتبر گردید و از ام فروه سه پسر و دختری در وجود آمد اسامی پسران محمد و اسماعیل و اسحق
و دختر حبیبه نام داشت **ذکر گفتار در بیان اسلام مثنی بن حارثه الشیبانی و رفتن خالد بن ولید بجانب عراق و**
تمهید مبانی مسلمانی راویان فضایل انسانی و راویان وقایع انسانی آورده‌اند که در سال دوازدهم از هجرت پیغمبر آخر زمان مثنی
بن حارثه که از اعیان بنی شیبان بود بنابر حب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید جاری گردانید و بعرض امیرالمؤمنین ابی بکر رسانید که
قوت و جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی بسمت تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت تغیر پذیرفته امید آنکه مرا رخصت
اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشکری بجد و کوفه و سواد عراق بروم و در آن دیار دست بتاراج اموال کفار بگشایم امیرالمؤمنین
رضی الله عنه او را رخصت داد و مثنی بدان موجب بتقدیم رسانید و بسیاری از نواحی و مواشی فارسیان را عرصه نهب و غارت گردانید
و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع سپاه و ارسال مردم رزم خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید امیرالمؤمنین ابی بکر باتفاق
جماهیر مهاجر و مشاهیر انصار زمام سرداری سپاه عراق و مقاتله اهل کفر و شقاق را در قبضه اقتدار خالد بن الولید نهاد و نامه
نوشت که از یمامه روی بدان صوب آورد و در اعلاء اعلام اسلام مساعی جمیله بتقدیم رساند و خالد رضی الله عنه با قرب ده هزار کس
تا مدار سواد عراق در آمد مثنی بدو پیوست و در آن اوقات حکومت سواد متعلق بابن صلوبا و ایالت حیره مفوض بقبیصه بن ایاس
الطائی بود و میان آن دو سردار و مسلمانان مهم مصالحه انجامید خالد جزیه بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع
نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ از مهم حیره با هژده هزار مرد دلیر بجانب ابله شتافتند و هرمز که از قبل کسری حاکم آن سرزمین بود
بقدم مقابله و مقاتله پیش آمده حربی اتفاق افتاد که از مهابت آن بهرام چینی [illegible] عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز
در آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته گشته نصرت نصیب اهل اسلام شد و قارن که سپهسالار بود با سپاه صف شکن بمدد هرمز می آمد
نزدیک بمعسکر مسلمانان رسید و خالد رضی الله عنه او را استقبال نموده و باشتعال آتش قتال پرداخته نوبت دیگر نسیم فتح و نصرت بر پرچم علم
ارباب توحید وزید و قارن در پنجه تقدیر اسیر شده قریب سی هزار کفار خاکسار بزخم شمشیر آبدار و نوک خنجر ثعبان کردار از پای در افتادند و
بسیاری از ایشان [illegible] گرفتار گشتند و از جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصرانیه داشت و در روضه الصفا مذکور است که بعد از آن
واقعه کسری شخصی را که موسوم به بهمن بود با جمعی کثیر از دلیران میدان نبرد بجنگ خالد رضی الله عنه فرستاد و مدت مقابله و مقاتله بیست روز امتداد
یافته در روز آخر هزار مرد بر دست خالد [illegible] کفار بگریختند آنگاه جابان نامی با سی هزار مرد جنگی از جانب عجم بمحاربه خالد مبادرت نمود
منهزم و او نیز مثل سایر عجمیان منهزم انجامید و خالد درین محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آنرا بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان
تقسیم فرمود و هم در آن سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن الولید و مثنی بن حارثه شیبانی و
سایر حامیان حوزه مسلمانی مفتوح گشت و رفعت ماهچه اعلام اسلام از فرق فرقدین درگذشت **ذکر نهضت سپاه اسلام**
بجانب ولایت شام و انکشاف صور انبیاء علیهم السلام در وقت سفارت هشام فضلاء نام و فصحای ذوالاحترام

شیب

وبیان

آورده اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام امیر المؤمنین ابی بکر صدیق رضی الله عنه عزیمت غزو شام در خاطر آورد و هفت
هزار مرد مقاتل یراق نمود و سرداری آن سپاه را بعمرو عاص و ابو عبیدة بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرمود و عمرو عاص را
بامارت فلسطین نامزد کرد و ابو عبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بریاست اردن و چنان مقرر نمود که
چون امرای اربعه در یک موضع مجتمع باشند امارت تمامی لشکر بابو عبیده رضی الله عنه تعلق داشته باشد و اگر متفرق باشند هر یک بامارت سپاه و
ناحیه خود قیام نماید. القصه چون آن جماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند ابو عبیده باقتضاء رای خویش یا باشارت امیر المؤمنین
ابی بکر هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام صلی الله
علیه و آله الکرام و اصحابه العظام دعوت نماید و لوازم نصیحت بجای آورده از عناد و لجاج نهی فرماید از هشام مرویست که گفت چون از ابو عبیده رضی
الله عنه رخصت یافته بصوب مملکت هرقل شتافتیم در غوطه دمشق بپایه سریر جبلة بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بر مسند کامرانی
متمکن بود رسیدیم و او در آن وقت بر تختی بلند مسکن داشت و جانب راست و چپ او کرسیهای زرین نهاده بودند و جماعتی از ملک زادگان بر
آن کرسیها نشسته و جامهای زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه در بر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی باستقبال فرستاده پرسید که بچه مهم
رنجه شده اید گفتیم که ما سبب آمدن خود را نگوئیم الا با جبله لاجرم جبله ما را پیش طلبیده بی واسطه در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت فرمودیم قبول
نکرد آنگاه سؤال نمودیم که چرا کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته سوگند خورده ام که آنرا از تن برنکشم تا وقتی که
شما را از نواحی شام بیرون کنم ما گفتیم که غریب نازی کرده و عجیب امری بخاطر آورده و حال ما آنکه غربت این مسافت پیموده ایم
که ترا بلکه پادشاهی را که از تو بزرگترست باسلام درآوریم یا از ممالک روم و شام اخراج نمائیم و در این دیار شعار ملت سید ابرار صلی الله
علیه و آله الاخیار ظاهر فرمائیم جبله گفت این معنی طایفه را که سمرا باشند میسر خواهد شد نه شما را ما پرسیدیم که سمرا کدام قوم اند جواب داد که سمرا
جمعی اند که بروز روزه دارند و بشب نماز گذارند گفتیم والله که صیام و قیام ما بر این منوال است و بعد از استماع این سخن تغیری تمام بحال جبله راه یافته گذارند
گفت برخیزید و بجانب مقصد شتابید و شخصی را رفیق ما گردانیده نزد هرقل فرستاد و پس از آنکه بدار الملک قیصر درآمدیم آن شخص گفت که شتران
شما قابل آن نیست که بر آن سوار بوده بپایگاه پادشاه روید اگر خواهید مراکب راهوار حاضر سازم جواب دادیم که ما بهمین وضع تا در خانه
خواهیم رفت و او ما را موقوف گردانیده صورت حال را عرض داشت هرقل کرد و جواب آمد که بهر نوع که خواهند ایشان را دستوری ده
تا بیایند چون بدرگاه پادشاه رسیدیم شتران را خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله والله اکبر و از گفتن این تکبیر غرفه کوشک و بروایتی مجموع
قصر قیصر مانند نخلی که از باد صرصر در حرکت آید و قیصر این صورت را مشاهده کرده کس نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار ملت خود
کنید هر سخنی و پیغامی که دارید اعلام نمائید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخنی نگوئیم و قیصر این ملتمس را مبذول داشته رخصت ملاقات داد
و ما بمجلس او درآمده دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل در پای سریرش ایستاده اند و او و تمامی ارکان دولتش لباسهای
سرخ در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نموده پرسید که چرا مراسم تحیت بجای نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست
همچنانکه تحیت شما بر ما گفت تحیت شما نسبت به پادشاه چه باشد گفتیم که السلام علیک گفت او بچه کیفیت جواب گوید گفتیم همین لفظ را
منقلب گرداند باز گفت که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر و بعد از صدور این سخن دیگر بار آن غرفه یا کوشک جنبیدن
گرفت هرقل گفت هرگاه که در خانهای خود این کلمه بر زبان شما جاری باشد بدین صورت مشاهده شود گفتیم ما هرگز در مساکن خویش
مثل این حالتی ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در حین گفتن این کلمه خانهای شما فرو دآمدی و یک نیمه ملک من زایل گشتی گفتیم که چرا
گفت زوال نصفی از ملک بر من آسان ترست از ظهور دین محمدی هشام گوید که قیصر بعد از قیل و قال و جواب و سؤال فرمان داد
که ما را در منزلی نیکو فرود آوردند و خدمات شایسته کردند و پس از انقضای سه روز شبی ما را در خلوت طلب داشته حکایتی چند پرسید و جواب
شنید آنگاه فرمود که صندوقی بزرگ مذهب که محتوی بر خانهای کوچک بود حاضر ساختند و در خانه از آن خانها گشاده حریر پارهٔ

حریری پاره بیرون آورد و باز کرد و برآن حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن امرد که دو گیسو بر تافته داشت با حسن چهره
تمام پس هرقل ما را گفت میدانید که این چه صورت کیست گفتیم نمیدانیم گفت این صورت آدمست علیه السلام آنگاه در خانهٔ دیگر باز کرد و همچنین حریری
سیاه که بر آن صورت مردی بود سفید روی جعد موی سرخ چشم که سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون آورد و گفت
میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح علیه السلام است بعد از آن از خانهٔ دیگر حریری بیرون آورد که بغایت سفید بود و آن شریف
محاسنش سفید بود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و همواره بینی بلند و از تازه رویی گویا می نمود و می شد که تبسم است و گفت این صورت
ابراهیم خلیل است علیه السلام پس از آن در خانهٔ دیگر بگشاد و از آنجا حریری پاره سفید که صورت پیغمبر صلی الله علیه و سلم بر آن نقش بود بیرون
آورد و گفت این صورت را می شناسید گفتیم بلی این صورت حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم است و گریستن آغاز کردیم چون این گفتیم
قیصر گشت به تعظیم تمام برخاست و باز نشست و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که این صورت محمد است گفتیم بلی گویا که او را
می بینیم پس زمانی بجانب او نگریست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمان است و لیکن من در اظهار سابقتی آن آزمایش نمودم
بعد از آن صور دیگر پیغمبران را از خانهای آن صندوق بیرون آورده نمود آخر الامر از وی سوال کردیم که این صورتها بچه طریق
بدست تو افتاده و ما قیاس کردیم صورت پیغمبر خود کرده دانستیم که جمیع این صور موافق ذی الصورتست هرقل جواب داد که
آدم از حضرت واهب الصور سؤال نمود که صور تمامی فرزندان او را که بشرف نبوت مشرف خواهند بود بوی نماید ایزد تعالی این التماس
بعز اجابت رسانیده صور پیغمبران را بوی فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانهٔ آدم بود و دانیال بعد ازان به لشکر تمام
یافت تا بذو القرنین رسید و از وی با سلاطین نقل میگردید تا بدست ما افتاد و اکنون که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مراد من
تمام میدانم شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورتست گفت کاش خدای تعالی مرا در زمرهٔ مومنین گرداند تا دست از سلطنت و مملکت کوتاه ساخته
بخدمت او رسم و لوازم عبودیت که من یکی از ایشانم بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمائی بر نمی توانم گرفت و در تاریخ
احمد بن اعثم کوفی مسطورست که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقای او را جایزه و صلات گران مند بخشیده رخصت مراجعت
ارزانی داشت و ایشان انعامات او را ادراک کرده بر رواحل خود نشستند و روی بخدمت ابو عبیده رضی الله عنه آوردند و بعد از
وصول آنچه دران سفر دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند و ابو عبیده رضی الله عنه از استماع سخنان قیصر متعجب شده این آیه
بر زبان راند که ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم و کیفیت حال را با بوبکر صدیق رضی الله عنه
عرضه داشت نمود و لشکریان را استمالت نموده بتهیهٔ اسباب قتال اشتغال فرمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از وقایع غزوات حامیان حوزهٔ دین

بموجب مشهور چون قیصر از در آمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت برادر خود تذارق را با پنجاه هزار یا هفتاد هزار مرد جرار جهت تدارک آن قوم
بمقابلهٔ عمرو که از نواحی فلسطین بود فرستاد و خود بانطاکیه شتافته باجتماع سایر جنود و تهیهٔ ورود فرمان فرمود و عمرو عاص
کیفیت حال بدار الخلافه نوشته امیر المومنین ابی بکر رضی الله عنه عجالة الوقت هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را با سه هزار کس
بمدد امرای شام ارسال داشت بعد ازان مکتوبی بخالد بن الولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام را بجانب تو تفویض
کردیم می باید زمام مهام عراق را در کف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی لشکر اسلام را در سایهٔ اعلام نصرت نظام
داده همت بر دفع کفرهٔ روم و شام مصروف داری و چون این نامه بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با سپاهی که در معرکه عراق همراه او بودند عزم
توجه بطرف شام برافراشت و در اثنای راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته در منزل قنات بصری با ابو عبیده پیوست و بعد از فتح
آن بلده مردم بصری جزیه قبول نمودند بعد ازان خالد و ابو عبیده رضی الله عنه بمدد عمرو عاص شتافتند و در فلسطین بوی ملحق گشتند
و طائفه از سپاه روم که سردار ایشان فلقطه نام داشت در حدود فلسطین بر جمعیت مسلمانان اطلاع یافته بطرف ...

که موضعی است در میان رمله و بیت جبرین رفتند و مسلمانان نیز بدانجا توجه نمودند و در آن وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند
و عدد جنود روم و شام از نود هزار تا یکصد و بیست هزار گفته اند و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده بمقتضای آیت وافی
غنایت کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی سی هزار نفر از شامیان بدار آخرت گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار
بتحت تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه و آله الاطهار درآمد و در آن واقعه جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم بقا منزل گزیدند و از آنجمله
ابان بن سعید بن العاص است و او بروایت صاحب گزیده کتابت وحی نموده بود و سلمه بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص
برادر عمرو و نعمان بن صقر العدوی و عبدالله بن عمرو الدوسی در آن معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق این مختصر باشد مختصر بیان
بوضوح نپیوست لاجرم جواد خوش خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود القصه چنانچه در روضة الاحباب مسطور است خالد
رضی الله عنه بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون آنرا دیر خالد گویند و از آنجا تا دمشق از باب شرقی
یک میل راه است منزل گزید و ابو عبیده رضی الله عنه در باب جابیه فرود آمده یزید بن ابی سفیان در دروازه توما معسکر گردانید و
بدین طریق دمشق را در میان گرفته آغاز محاصره فرمودند در آن اثنا بوضوح پیوست که بیست هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان
سفر کرده بموضع مرج الصفر رسیدند و خالد رضی الله عنه متوجه ایشان گشته بیک حمله آن سپاه را انهزام داد و قرب هزار کس را بدوزخ
فرستاد و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایت احمد بن اعثم کوفی اکثر آن بیست هزار نفر را بتیغ تیز بگذرانیدند و سردار کفار را که قسطنطین
نام داشت با صد و شصت کس اسیر گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد کشته گشتند و بعد از این فتح مبین خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر کرت
دیگر عنان عزیمت بصوب دمشق انعطاف داد و بدستور پیشتر بر ظاهر آن شهر فرود آمده در باب محاصره و محاربه شامیان اهتمام کرد و در
خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسیده لشکر بسیار ترتیب نموده بعد در رؤسای جنود اسلام چهار
سردار تعیین کرده بجانب خالد روان گردانیده لاجرم خالد باتفاق سایر سپهسالاران اسلام از ظاهر دمشق برخاسته روی برومیان
آورد و در کنار نهر یرموک بدیشان رسیده از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و خود را مستعد جنگ و جدال و حرب و قتال ساختند
و در آن معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقولی چهل هزار و پیش از آنکه دلیران روزگار بهیجان غبار معرکه کارزار زبان زد
قاصدی از مدینه رسیده باواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که اینک از نزد خلیفه رسول خدا دوازده هزار سوار خنجرگذار بمدد شما
میرسد و در پهلوی خالد ایستاده اورا از فوت صدیق اکبر و خلافت امیر المؤمنین عمر خبر داد خالد گفت برین تقدیر من از امارت لشکر
معزولم قاصد جواب داد که بلی سرداری این سپاه تعلق بابو عبیدة بن الجراح گرفت القصه با وجود این اخبار خالد دل از جا نبرد اجتماع
و باتفاق سایر مردان میدان نبرد تاخته دود مرگ از جان کفار برآورد نظم بهرسو که خالد برآورد تیغ فرو ریخت خون همچو باران
ز میغ گهی جانب چپ گهی سوی راست بزد تیغ و از کافران کینه خواست و سایر سرداران مسلمانان شمشیرها آخته و بر شامیان
تاخته اعدا لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند شعر دها ده برآمد ز هر دو گروه زمین شد ز سم ستوران ستوه بخون یلان
خاک آغشته شد تو گفتی زمین ارغوان کشته شد بالاخره ریاح نصرت احدیت از مهب عنایت لم یزلی بر شقه علم امت سید عالم
صلی الله علیه و سلم وزیده لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و در آن معرکه قرب صد و بیست هزار کفار کشته از اهل اسلام سه هزار نفر
شربت شهادت چشیدند و آن مقدار غنیمت بدست مسلمانان افتاد که زبان بیان از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینماید
بیت ز بسیاری رخت و اسب و شتر دل و دیده مفلسان گشت پر و بعد از اجتماع غنایم و انضباط رخوت و بهایم خالد نیز
ابو عبیده رضی الله عنه اورا از فوت امیر المؤمنین ابی بکر و خلافت امیر المؤمنین عمر و عزل خود و نصب او بامارت لشکر خبر داد و ابو عبیده
بتقسیم غنایم پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از نزد فاروق اعظم باسم او صدور یافته بود نصف جهات خالد را
نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خواطر لشکریان بغایت گران آمد والله المستعان ذکر وفات امیر المؤمنین ابی بکر الصدیق

الصدیق و بیان بعضی از فضایل آن سالک مسالک توفیق در روضة الاحباب مسطور است که سبب فوت صدیق
اکبر آن بود که یکی از معارف یهود آنجناب را ضیافت نمود و زهر در طعام تعبیه کرده امیرالمومنین ابی بکر رضی الله عنه و حارث بن کلده تطبب آن طعام
در اثناء اکل حارث گفت یا خلیفه رسول الله صلی الله علیه و سلم درین خوردنی زهر یکساله است و من و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت و هر دو
در همان روز بیمار گشته و مدت یکسال مریض بوده در دوشنبه هفتم جمادی الاخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافتند و در سبب موت آنجناب اقوال دیگر
نیز وارد شده که ایراد آن فایده متصور نیست و امیرالمومنین ابی بکر رضی الله عنه در ایام مرض چون دانست که زمان انتقال از دار الملال نزدیک
است فاروق اعظم را بولایت عهد تعیین نمود و دران باب وثیقه در قلم آورده نخست طلحه بن عبیدالله و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت
امیرالمومنین عمر اندک سخنان ابتدا کردند و بالاخره سر اطاعت بخط فرمان صدیق اکبر نهادند در روضة الصفا مسطور است که امیرالمومنین ابی بکر
رضی الله عنه در وقتی که پهلو بر بستر ناتوانی داشت فرمود که چون مرا حالتی که ناگزیر مخلوقات است روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از غسل و
تکفین و نماز فراغت دست دهد جنازه مرا قریب بر روضه منوره مصطفی علیه من الصلوات اشرفها ببرید و بگوئید که یا رسول الله ابوبکر آمده است
و دستوری میخواهد که در آید اگر اجازت شود مرا در جنب قبر مطهر خیر البشر دفن کنید و علامت رخصت حضرت آن باشد که در روضه بی آنکه کسی متصدی
گشادن آن شود مفتوح گردد و اگر دستوری نیابید جسد مرا در گورستان بقیع مدفون گردانید آنگاه بر زبان الهام بیان راند که انا لله و انا
الیه راجعون این کلمات روز یکشنبه از آنجناب صادر یافت و روز دوشنبه بهشت عدن شتافت گویند آخر سخنی که ابوبکر صدیق رضی الله
عنه بر زبان متکلم شد این بود که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین صحابه بعد از اقامت مراسم تجهیز و تکفین و ادای نماز بنابر وصیت
او را قریب بخوابگاه حضرت رسالت آوردند الفاظی که تلقین کرده بود بر زبان آوردند در ساعت در روضه باز شد لاجرم در حجره مطهر سید
خیر البشر بحفر قبر قیام نموده و ولد صدیق اکبر عبدالرحمن و فاروق اعظم و ذوالنورین و طلحه بقبر در آمدند و در شب آنجناب را دفن کردند نقلست
که چون خبر این واقعه کبری به پدر صدیق اکبر ابو قحافه رسید اصلا متغیر نشد و گفت لله ما اخذ و له ما اعطی و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پسر
بعالم دیگر انتقال نمود و بصحت پیوسته که ابوبکر صدیق رضی الله عنه زاهدترین و متواضع ترین صحابه بود و در ایام خلافت جامه پشمینه پوشیدی
و در تکلف ماکول و ملبوس نکوشیدی در روضة الاحباب مسطور است که در آن روز که صدیق اکبر رضی الله عنه بخیر البشر صلی الله علیه و سلم
ایمان آورد چهل هزار درم نقد داشت و همه را در طریق رضاء حق سبحانه و تعالی صرف نمود لاجرم عنایت بی غایت محمدی قدر شناس آنجناب را
بحدیث ما نفعنی مال احد قط مثل ما نفعنی مال ابی بکر مفتخر گردانید و رحمت بی نهایت محمدی کلام جانفزای ان من امن الناس علی
صحبته و ماله ابابکر بشربتی نافع چشانید و کلام معجز انتظام و سیجنبها الاتقی الذی یؤتی ماله یتزکی که در شان آن خلیفه عظیم الشان نازل شده
بر کمال زهد و پرهیزکاری آن بزرگوار برهانیست روشن و حدیث صحت انجام انت صاحبی فی الغار و صاحبی علی الحوض بکمال خصوصیت آنجناب نسبت
بحضرت رسالت مآب دلیلیست معین و بنابر مدلول کریمه مذکوره و نزول آیه شریفه ان اکرمکم عند الله اتقیکم نزد علماء اهل سنت و جماعت
افضلیت آنجناب بر سائر اصحاب امریست مقرر و بمقتضای فحوای آیت وافی عنایت ثانی اثنین اذ هما فی الغار فضلاء شریعت نبوی
وعظماء ملت مصطفوی را وصول بمرتبه علیه آن سرور بغیر ممکن متصور نه از ابو العالیه و کلبی رحمهما الله که از اکابر اهل تفسیرند منقولست که در
کریمه و الذی جاء بالصدق و صدق به مراد از الذی جاء بالصدق حضرت صادق صلی الله علیه و سلم و مقصود از صدق به ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و همچنین بعقیده بعضی از مفسران در آیه عظیم الشان ضرب الله عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و من رزقناه منا رزقا حسنا فهو ینفق
منه سرا و جهرا هل یستوون مراد از عبدا مملوکا ابوجهل بن هشام است و مقصود از من رزقناه منا رزقا حسنا صدیق اکبر است و در صحیح
بخاری از عبدالله بن عمر رضی الله عنهما مرویست که گفت قال کنا فی زمن النبی صلی الله علیه و سلم لا نعدل بابی بکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم
نترک اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم لا نفاضل بینهم و ترمذی در جامع خود از ابوهریره رضی الله عنه روایت نموده که رسول الله صلی الله
علیه و سلم گفت که نیست مر احدی را نزد یک ما نعمتی مگر آنکه ما مکافات آنرا بجای آورده ایم مگر ابوبکر پس بدرستی که مر او را نزد ما یدیست

است که مکافات آن ایزد سبحانه و تعالی در روز جزا خواهد کرد و اگر می بودم من گزیدهٔ خلیل هر آئینه می گرفتم ابو بکر را خلیل الا و ان صاحبکم خلیل الله
و هم از ابو هریره رضی الله عنه در صحیح مسلم منقولست که روزی رسول الله صلی الله علیه و سلم اصحاب هدایت انتساب را مخاطب ساخته گفت که
امروز از شما روزه دار کیست ابو بکر گفت که من پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز از عقب جنازه رفته باشد ابو بکر گفت که من باز
پیغمبر بر زبان مبارک گذرانید که کیست از شما که امروز عیادت بیمار کرده باشد ابو بکر گفت که من باز خاتم الانبیا فرمود که کیست از شما که امروز مسکینی را
طعام داده باشد صدیق گفت که من باز رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که کیست از شما که امروز عبادت بی شمار کرده باشد ابو بکر گفت
که من حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که این خصال در مردی جمع نشود مگر آنکه به بهشت در آید راقم حروف گوید که مناقب و مفاخر آن
خلیفه ستوده مآثر موفورست و خصایل حمیده و فضایل پسندیده او غیر محصور خامهٔ شکسته زبان از ایراد جمیع آن امور معاف و معذور
انه العفو الغفور **ذکر ازواج و اولاد امیر المؤمنین ابی بکر رضی الله عنه** در روضة الاحباب مسطورست که ابو بکر
صدیق رضی الله عنه در جاهلیت دو عورت بحبالهٔ نکاح در آورد یکی قتیله بنت عبد العزی که بعضی نام او را قتیله گفته اند و عبد الله که
بذات النطاقین اشتهار یافته از و متولد شدند دوم ام رومان بنت عامر که والدهٔ عبد الرحمن و عائشه است و امیر المؤمنین ابی بکر در اسلام
نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد از وی متولد شد دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و او در وقت وفات صدیق حامله
بود و دختری آورد **ذکر جماعتی که در وقت فوت ابو بکر بر سر شغل و عمل بودند** باتفاق ارباب خبر قاضی امیر المؤمنین
ابی بکر فاروق اعظم بود و کاتبش ذو النورین و زید بن ثابت و عبد الله بن ارقم رضی الله عنهم غلام صدیق سدیف منصب حجابت داشت
و عامل آنجناب در مکه عتاب بن اسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود نمود و در طایف عثمان بن ابی العاص و الی بود
و در صنعا مهاجر بن ابی امیه و در حضرموت زیاد بن اسید و در نجران جریر بن عبد الله البجلی و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق
مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابو عبیده بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد بن
الولید می بودند چنانچه از ضمن حکایات سابقه بوضوح می پیوندد **گفتار در بیان احوال امیر المؤمنین عمر بن الخطاب
رضی الله عنه علی سبیل الایجاز لا علی طریق الاطناب** نسب امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بهشت
واسطه بکعب بن لوی که از جملهٔ اجداد حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم می پیوندد برین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبد العزی
بن ریاح بن عبد الله بن قرط بن رزاح بن عدی بن کعب و مادر فاروق اعظم حنتمه بود بنت هاشم بن المغیره بروایتی اول مادر امیر المؤمنین خواهر
ابو جهل است و بقول ثانی دختر عم ابو جهل و تولد آنجناب بعد از سیزده سال از واقعهٔ فیل اتفاق افتاده و کنیتش ابو حفص است و قیل ابو حفصه
و لقب آن خلیفهٔ کثیر الحسب فاروق بود زیرا که نوبتی حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم در شان او فرمود که ان الله جعل الحق علی لسان عمر و هو
الفاروق فرق الله بین الحق و الباطل و مشعر باین معنی است این بیت شیخ فرید الدین عطار **بیت** چو حق بر زبان او کلامست ز فرقانست
فاروق این نامست و فاروق اعظم را در زمان خلافت امیر المؤمنین گفتند در روضة الصفا مسطورست که چون عمر رضی الله عنه
بر مسند خلافت نشست فرمود که ابو بکر را خلیفهٔ رسول خدا می گفتند اگر مرا خلیفهٔ رسول خدا گویند سخن دراز گردد پس پرسیدند که از ذات خجسته صفات
تو بکدام لفظ تعبیر کنیم جواب داد که شما مؤمنانید و من امیر شما یعنی لفظ امیر المؤمنین بر من اطلاق نمائید و در روایتی آنکه ابن سحق از مغیره بن شعبه
گفت و فاروق او را بسمع رضا اصغا فرموده لقبش امیر المؤمنین قرار یافت قال فی مروج الذهب و هو اول من سمی امیر المؤمنین
سماه عدی بن حاتم و قیل غیره و الله اعلم و نقش خاتم امیر المؤمنین عمر این بود که کفی بالموت واعظا یا عمر و فاروق اعظم از اشراف
و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت بامر سفارت و رسالت ایشان قیام می نمود و در سال ششم از بعثت بشرف اسلام
مشرف گشته بود آن ساعت حضرت رسالت و اصحاب را که در کنج اختفا منزل داشتند بمسجد الحرام برد تا آشکارا ادای نماز قیام نمودند
و مشرکان از مهابت آنجناب نتوانستند که در صدد منع و زجر آیند و بروایتی در آن ایام آیهٔ کریمهٔ یا ایها النبی حسبک الله و من

بن الخطاب رضی الله عنه در شان آن خلیفه عالی قدر نازل گشت و مرتبه او در متابعت سنت سید بریت از امثال و اقران درگذشت امیرالمؤمنین عمر اول کسی است که مردم را امر کرد
که نماز تراویح بجماعت گزارند و نخستین شخصی است که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه می‌زد و اول خلیفه که شبها تنها دوران نمود و از احوال رعایا تفتیش
فرمود او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن دیوان و وقف کردن مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت فرمودن بهجا و ساختن زندان از
جمله محدثات آن خلیفه فرخنده صفات است و فاروق اعظم نخست کسی است که مردم را از بیع امهات اولاد مانع گشت و فرمود که نماز جنازه را بچهار تکبیر گزارند و پیش از
ایام خلافت او پنج تکبیر و شش تکبیر میگفتند و بنا مساجد جامع در امصار در زمان خلافت آنجناب واقع شد و کوفه و بصره هم در آن وقت تعمیر یافت و اکثر بلاد شام
و اسکندریه و عراقین و آذربایجان و فارس و کرمان و بعضی از طبرستان در زمان خلافت او مفتوح گشت و صیت قوت و شوکت حامیان حوزه دین در اطراف
و اقطار زمین شایع گشته اکثر ملوک و سلاطین از مسیح برین درگذشت در روضة الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه هزار و سی و شش
بلده با توابع و لواحق بحیز تسخیر در آمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت و یران گشت و یک هزار و نهصد منبر در مساجد جهت خطبه و ترتیب
یافت و مدت خلافتش بروایت مقصد اقصی ده سال و پنج ماه و بیست و یک روز بود و فاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه اربع و عشرین و هم
در روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی صدیق اکبر مدفون گشت در روضة الاحباب مذکور است که بقول عمر رضی الله عنه در روز چهارشنبه بیست
هفتم ذی الحجه ثلث و عشرین زخم خورده در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی سه چهار روز دیگر زنده و در تحفه مذکور است که باقی بود که از نیزه کاری قاتل فوت نمود و مدت
عمر او نیز مختلف فیه است قول اشهر آنکه وقت رحلت زندگانی خلیفه شصت و سه سال بود و نزد جماعه پنجاه و چهار و در قولی پنجاه و پنج پنجاه و هشت سال گفته‌اند والعلم
عند الله تبارک و تعالی **ذکر فتوحات و حالات ولایت شام و ممالک قیصر** در زمان خلافت و جهانبانی خلیفه ثانی یعنی امیرالمؤمنین عمر بسیاری از
کتب مغازی و سیر مشتمل است برین خبر که چون امیرالمؤمنین عمر بمسند خلافت نشست اول حکمی که کرد عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و نصب
ابو عبیده بن الجراح بجای وی و این معنی بر خواطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد در ممالک عراق
و شام امور کلیه تمشیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه بجهت سهولت گرفته القصه چون ابو عبیده متصدی امر امارت گشت از قسمت غنائم یرموک با
پرداخت باتفاق خالد نوبت دیگر بظاهر دمشق امصار بجهة اقامت ساخت و مدت محاصره بعقیده صاحب مقصد اقصی یکسال و بروایتی شش
و بقولی هفتاد روز امتداد یافت کار اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب مصالح سخن گفته جهت سرانجام آن مهم قاصدی نزد ابو عبیده فرستاد
و ابو عبیده رضی الله عنه بصلح راضی گشت اما قبل از آنکه آن قضیه بسمت انتها یابد و قواعد پیمان بایمان تاکید پذیرد خالد بن الولید که در طرفی دیگر از اطراف
دمشق منزل داشت محصوران از غافل یافته بدستیاری شجاعت و پهلوانی و پایمردی اهالی که بشکل نردبان ترتیب نموده بود بر برجی از بروج حصار
برآمد و باتفاق مبارزانی که همراه داشت بدروازه شتافته هر کرا آنجا یافت بقتل رسانید و تکبیر گفته مردمی که در بیرون متحمل کرده بود در شب
در آورده و دست بخون ریختن و غارت کردن برآورده لاجرم غوغا و شورشی عظیم در میان دمشقیان افتاد و علی الصباح که قلعه سپهر در غم
نور حضور خورشید خنجر گذار امانت پذیرفت حاکم دمشق فلسطین همان را برادر اعیان از شهر بیرون آمده التجا با بو عبیده رضی الله عنه نمود و مبانی مصالحه
استحکام داده در بدل صلح مبلغ صد هزار دینار سرخ نقد کرده بنظر درآوردند و ابو عبیده خالد را نزد خود طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشرین
الهجره صلحنامه نوشته شد آنگاه ابو عبیده یزید بن ابی سفیان را بامارت دمشق تعیین نمود و بموافقت خالد متوجه فحل گشت زیرا که جمعی از فحول سپاه روم
در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابو عبیده آن جماعت انهزام یافته فتح فحل اتفاق افتاد و فتوحات دیگر گشت و هم در سال چهارده هجری
بجهت مسلمانان یعنی شرحبیل بن حسنه و طبریه باهتمام ابوالاعور السلمی مفتوح شده و اهالی آن ولایه بدستور دمشقیان التزام ادای جزیه نموده و در
همین سال فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید تیسیر پذیرفت و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسیده اموال ایشان بدست سپاه اسلام افتاد و در روایتی
آنکه فتح بعلبک نیز بطریق مصالحه دست داد و در سال پانزدهم از هجرت هرقل نوبت دیگر لشکری فراهم آورده و در اعداد انطار قه روم کرکی نوذره گری
سنش نام داشت بر آن سپاه سرور کردانید و ایشان را بمحاربه اهل اسلام تحریض نمود و ابو عبیده و خالد رضی الله عنهما باستقبال آن فرقه ضلال
شتافته در نواحی مرج الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلوم اتفاق افتاد و محاربه عظیم دست داد و بیاری حضرت باری نسیم فتح و نصر

باب جابیه

و چون آن سابغات ثلث محمدی و زبده جیشهای انهزام یافتند از آن خاکساران بسیاری بآتش دوزخ پیوستند چنانچه از لشکر ایشان بود و شش کس تا جهنم
انجامیده بود و در آن معرکه دستان از جان فشاندند و چون این خبر بسمع قیصر رسید بغایت متحیر گشته از انطاکیه کوچ کرده در ظاهر بلده رها منزل گزید و ابو عبیده
و خالد رضی الله عنهما بعد از فراغ از واقعه مرج الروم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح آن حصار استوار گماشتند و
در آن زمستان در تضییق محصوران کوشیده چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه طری از هبوب باد سحری شکفتن
آغاز نهاد سرو قدان گلستان ملت حنیفی پیکان غنچه سان را بخون دشمنان آب داده جنگ سلطانی در انداختند و بیکبار زبان ایشان بتکبیر تهلیل
گویا ساختند و مقارن آن حال زلزله عظیم در حمص واقع شده بسیاری از ابنیه قلعه انهدام یافت و ازین جهت ارکان ثبات متوطنان آن بنیان متزلزل
گشته طالب مصالحه شدند و ابو عبیده بطریقه که با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحت فرمود و خمس از وجه بدل صلح افراز نموده مصحوب
عبدالله بن مسعود نزد امیرالمؤمنین عمر فرستاد و از کماهی فتوحات که بعنایت واهب العطیات وقوع یافته بود اعلام داد آنگاه عبادة بن الصامت را حاکم
عهده ناطقی و صامت آن ولایت گردانیده لوای ظفر انتما بجانب حمی برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین در همان سال بلده معرة حمص
که بلده معرة النعمان اشتهار یافت و شهر لاذقیه بمساعی جمیله ابو عبیده رضی الله عنه در حیز تسخیر آمد و قنسرین باهتمام خالد بن الولید بسایر بلاد اسلام انضمام
یافت و هم درین سال بعد از فراغ از مهم قنسرین بنا بر استصواب ابو عبیده مهمی که لشکر بسر قیصر کشید و هرقل این خبر شنیده متوهم گردیده از رها بقسطنطنیه رفت
و آن بلده را دار الملک ساخت و ابو عبیده فرصت غنیمت شمرده با لشکر ظفر سلب بجانب حلب شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته از آنجا
عنان عزیمت بانطاکیه تافت و مهم اهل انطاکیه نیز بصلح فیصل پذیرفت و ابو عبیده رضی الله عنه جمعی کثیر از اهل اسلام را در آن حصار ساکن گردانید بعد
از آن بموجب فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید معاویه را با پنج هزار سوار اسفند یار آثار بر سر قیساریه که از قبل هرقل حاکم قیساریه بود و از سال نمود و قیقار
با پنجاه هزار از مردم نامدار در برابر معاویه آمده بعد از وقوع مقاتله شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده بر مسند حکومت نشست و هم درین سال عمرو
عاص بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمر و استصواب ابو عبیده رضی الله عنهم بر اطربون که از قبل هرقل حاکم غزه و اجنادین بود لشکر کشیده و بین الجانبین قتال
شدید بوقوع انجامیده اطربون بجانب بیت المقدس گریخت و درهمین سال بروایت صاحب مقصد اقصی و بعضی دیگر از متاخرین فضلا هرقل باهان و
قبطار و دیگر جماعتی که از اعیان بطارقه روم بودند لشکر فراوان داده بجنگ مسلمانان فرستاد و ابو عبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بدفع آن
گمراهان که باضعاف مضاعف سپاه او بودند متوجه گشته در کنار نهر یرموک تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران آن دو لشکر دست بسنان و خنجر
و شمشیر و ششپر برده نقد مقدور در لوازم کشش و کوشش بتقدیم رسانیدند و بطریقه معهوده بطارقه شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قرب
هفتاد هزار کس از ان مدبران کشته اموال فراوان بغنیمت گرفتند و ابو عبیده رضی الله عنه زبان بشکر کریم عطابخش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد
و امیرالمؤمنین عمر را از سوانح متجدده آگهی اعلام داد و بروایت امام یافعی درین معرکه مذکوره عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن
ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت رسیدند و بقول حمدالله مستوفی شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از آن
که اطربون را بجانب ایلیا بگریزانید بموجب فرموده ابو عبیده رضی الله عنه او را تعاقب نموده بیت المقدس را محاصره کرد و اطربون که از جمله علمای
نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که از فتح این شهر میسر شود زیرا که نزد من بوضوح پیوسته که اوصاف شخصی که بیت المقدس را مفتوح و مسخر
سازد در ذات تو موجود نیست پس مناسب چنان مینماید که خود را و ما را از رنجانی و معاودت کرده کلمة العود احمد بر خوانی عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی
نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا بود نزد اطربون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان بکند که اهل شهر دانند که او بر زبان ایشان
عالم است و هرچه از اطربون بشنود بر لوح ضمیر نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص باطربون رسید همان سخن را بر زبان گذرانید و در آن
مجلس یکی از رومیان از وی پرسید که آیا تسخیر این شهر بر دست که تیسیر پذیرد اطربون جواب داد که نزد من بیقین پیوسته که عزیزی که این بلده را
مسخر سازد بصفات که ذکر موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذات این شخص که حالا بمحاصره مشغول است بدان صفت متصف نیست و نامش
با حرفی که فارقست میان عمرو و عمر چهار حرفست قاصد باز گشته این سخنان را بسمع عمرو عاص رسانید عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ اطربون گذشت

گذشته بامیرالمؤمنین عمر صادق می آید و قیصر در آن باب قلقی بود و پیوسته ارسال داشت و عمر بن الخطاب رضی الله عنه بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب باستصواب اصحاب در سال شانزدهم از هجرت بجانب بیت المقدس شتافت و چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا پنج روزه راه است رسید امرا مثل ابوعبیدة بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت پناه پیوستند و این خبر بارطبون رسید بر سبیل هزیمت عنان عزیمت بصوب مصر منعطف گردانید و طایفه از علما و رهابین بیت المقدس بملازمت امیرالمؤمنین عمر شتافته جزیه قبول نمودند و طریق مخالفت مسدود ساخته ابواب ایلیا بازگشادند و فاروق اعظم در آن بلده داد و عزتقیین فرموده منشور ایالت ولایت مصر بنام عمرو عاص قلمی کرد و عمرو روی بآن طرف آورده ارطبون بصوب روم گریخت و عمرو مصر را بی دردسر ستیزه و آویزش پیکان در آن مملکت پای ... نهاد و بروایتی آنست که فتح مصر در سال بیستم از هجرت دست داد و چون امیرالمؤمنین عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت تجدید ابوعبیده را بر جمیع امرا والی ساخته رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت در روضة الاحباب مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر صد هزار مرد شجاعت شعار ترتیب کرده بشام فرستاد و آن لشکر بجانب حمص که مستقر رایات ابوعبیده بود روان گشتند ابوعبیده بعد از استماع این خبر شهربند حمص مستحکم گردانید و مسرعان قدسیرت جهت اجتماع امرا و سپاه بهر جانب ارسال داشت و هر یک از سرداران که بحمص میرسیدند ابوعبیده را بر سکون در چهار دیوار حصار تحریض مینمودند مگر خالد بن الولید که او را بر خروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب و تحریص داد ابوعبیده بر حسب صوابدید خالد عمل نموده بیت سراپرده از شهر بیرون کشید و سپه را بصوب هامون کشید و مقارن آن حال در میان بداحوال رسیده مدت سه شبانروز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود بالآخره بیمن شجاعت و شهامت خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفر در آینه مرام روی نمود و از کفار چهار هزار کشته بهمین مقدار در قید اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت بتصرف اصحاب لشکر درآمد که مصراع وصفش نگنجد در بیان شرحش نیاید در قلم و ابوعبیده خمس غنایم بمدینه فرستاد و بقیه را بر لشکریان تقسیم نمود بموجب فرموده امیرالمؤمنین قعقاع بن عمرو که با چهار هزار کس بمدد اهتمام بامداد سپاه اسلام ارتفاع داده بعد از وقوع فتح بحمص رسیده بود از غنیمت حصه وافی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد صورت نصرت و ظفر جلوه گر گشته بود بعضی از شعرا در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و توقع کردند که از صلات کرامت مند گردیدند از جمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت مضمون بعضی از ابیات آن مثنوی این چهار بیت نزدیک است نظم تهمتنی تو که بروز نبرد دهشت تو برد ز بیم کرگدن دندان پیل و کام نهنگ قیامت از گرز تو در ممالک روم صعوبت از تیغ تو در بلاد فرنگ در آن زمان که اجل دشمنان جهان شود مخالف آمال در شتاب و درنگ کند سنان تو بازی بجان خصم چنانک بتعبیه دلبران شاهد شنگ و خالد مبلغ ده هزار درم اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش امیرالمؤمنین عمر رسید موجب تغیر آزار خاطر گردید و بابوعبیده نوشت که باید خالد را نزد خود طلب نمایی که دستار از سرش بردارند و در گردنش اندازند و پرسند که مبلغ ده هزار که باشعث انعام کرده از چه ممر بوده اگر گوید که از بیت المال اهل اسلام داده ام خیانت او بوضوح پیوندد و اگر بر زبان آرد که از اموال خاصه خویش انعام کرده ام اسراف او بتحقیق انجامد والله لا یحب المسرفین و بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول سازد و دیگر پرتو التفات بر حالش نیندازد ابوعبیده بموجب فرموده خالد را طلبیده از وی پرسید کرد ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بوده یا از بیت المال خالد در جواب سکوت ورزیده بلال دستار در گردنش انداخت گفت فرمان امیرالمؤمنین عمر چنانست که ترا دستار بردارم تا جواب گویی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بوده و ابوعبیده خالد را بمدینه روان کرد چون چشم امیرالمؤمنین عمر بر روی او افتاد نوبت دیگر آن سوال کرد خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل نموده بودم و غضب عمر رضی الله عنه تسکین از دیار پذیرفته فرمود تا جهات خالد را قیمت کردند و از مجموع آن که سوای ... بیست هزار درم را جهت بیت المال برداشته تتمه را بوی گذاشتند و این خبر با اهل شام رسیده زبان طعن بر عمر رضی الله عنه دراز کردند و شرایط ... و امیرالمؤمنین عمر از کرده پشیمان شده خالد را طلبیده لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هجدهم از هجرت در بلاد شام طاعون با شیوع تمام افتاد و این اول طاعون که در اسلام بوقوع انجامید و آنرا طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در قریه پیدا شد که آنرا عمواس میگفتند بالعین والسین المهملتین و ...

قریه‌ای در میان رمله و بیت المقدس است و ذلک وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو عبیده است
رضی الله عنه و هو عامر بن عبد الله بن الجراح بن هلال بن اهیب بن ضبة بن الحارث بن فهر بن مالک و فهر از جمله اجداد رسول است صلی الله علیه و سلم و ابو عبیده
رضی الله عنه بمذهب اهل سنت در سلک عشره مبشره انتظام دارد و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت احدیت اعتراف نمود و از جمله احادیثی که در شان ابو عبیده
رضی الله عنه نزد محدثان محقق بصحت پیوسته آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که ان لکل امة امینا و امین هذه الامة ابو عبیدة بن الجراح و وفاتش بروایتی که
در سیر السلف شرف تصحیح یافته در اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بر وی نماز گذارد و صاحب گزیده گوید که ابو عبیده رضی الله عنه در بیست و هفت سالگی
مسلمان شد و سی و یک سال در متابعت شریعت اسلام اوقات گذرانید و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از او نسل نماند مدت عمرش بروایت
مذکور پنجاه و هشت سال باشد معاذ بن جبل رضی الله عنه بعد از وفات ابو عبیده روزی چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و بعارضه
طاعون همدران ایام از عالم انتقال فرمود و معاذ بابو عبد الرحمن کنیت داشت و از قبیله خزرج بود و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم او را
جهت اهالی بعضی از بلاد یمن باقتضاء آن ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شان او بر زبان وحی بیان گذرانید که اعلمکم بالحلال والحرام معاذ
مدت عمرش بروایت امام یافعی سی و شش سال بود و بقول حمد الله مستوفی سی و هشت سال و عبد الرحمن بن معاذ همدران وبا بجوار مغفرت ایزد تعالی
انتقال فرمود و از جمله اموات آن سال دیگری یزید بن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه و حاکم دمشق بود و دیگری از آنجمله سهیل بن عمرو است که نسبش
بعامر بن لوی می‌پیوست و او از اشراف قریش بود و در منزل حنین ایمان آورده برسالت سید ثقلین اعتراف نمود و پسر سهیل ابو جندل نیز در آن واقعه فوت
شد و از جمله اموات آن طاعون دیگری شرحبیل بن حسنه است که با در منسوب بود و پدرش در سلک اهالی یمن انتظام داشت عبد الله بن مطاع نام داشت
و اوقات حیات شرحبیل را شصت و چهار سال گفته‌اند و از آنجمله دیگری حارث بن هشام بن مغیرة المخزومی است که برادر ابو جهل بود و در روایتی آنکه حارث
در واقعه یرموک شهادت یافت و فضل بن عباس رضی الله عنهما بروایتی همدران بلیه برحمت حضرت واهب العطیه فایز شد و قولی آنکه فضل در حرب
یرموک شربت شهادت چشید و بعضی گویند که در واقعه اجنادین بحلیه برین رسید و اوقات حیاتش بیست و یک سال بود والعهدة چون خبر وفات
جماعت مذکوره و سایر مردمی که صبح زندگانی ایشان در حدود شام بانجام رسیده بود بخلیفه ثانی شنود جهت ضبط و نسق اموال اموات و قسمت
مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض عجزه و رعایا متوجه آن مملکت گشت و چون ببلده رمله نزول نمود ادرارات سپاه را متوفر گردانید و در تمام
بلاد شام امرا و حکام متعین ساخته اموال جماعتی را که در طاعون عمواس اساس حیات ایشان اندراس یافته بود بحیطه ضبط در آورد و از هرکه وارث
شرعی مانده بود ترکه او را بورثه رسانید و هرکه وارث نداشت متروکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام آن مهام فارغ ساخت
رایت مراجعت بجانب مدینه برافراخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه عیاض بن غنم الفهری با پنج هزار مرد جرار از
سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شد و نخست بر رقه رفت و بنطش که از قبل هرقل حاکم آن بلده بود در شهر تحصن نمود و عیاض آغاز محاصره
و محاربه کرد بنطش از مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده پیغام داد که اگر مرا با ده کس امان دهی بخدمت تو آیم و طریق مخالفت
مسدود ساخته ابواب صلح و صفا برگشایم و عیاض امان نامه ارسال داشته بنطش با ده نفر از حصار بیرون آمد و نزد عیاض رفته بعد از ادای تحیت
پرسید که نام تو چیست عیاض جواب داد که مرا عیاض بن غنم میگویند بنطش چون این نام را شنید روی باصحاب خود آورده تبسم کرد و باز عیاض را
مخاطب گردانیده سؤال نمود که ما را بچه چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حمیده اسلام و انقیاد احکام شریعت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
بنطش گفت که ما نمی‌توانیم ترک دین عیسی بن مریم گفتن و شریعت نبی عربی را قبول نمودن بار دیگر اشارت فرمای عیاض گفت اگر مسلمان نمیشوید جزیه
قبول نمائید تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ مانند بنطش برین معنی راضی شده مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند و بعد از آن
هر سال هر نفری از رجال مبلغ چهار دینار جزیه دهند و از اغنام و مواشی خود دیناری ده یک بضابطه اموال بیت المال رسانند و برین جمله عهدنامه در قلم
آمد و در آخر مجلس عیاض از بنطش پرسید که در وقتی که نام و نسب خود را بر زبان آوردم چرا در یاران خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب
متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بدست کسی میسر شود که نام او یا نام پدرش غنم باشد بنابران چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را تنبیه نمودم که تا

کرد و آن شخص این سخن در دل او جای گرفت تا به مصالحه راغب گشته ترک محاربه داد القصه عیاض بن غنم بعد از فتح رقّه [illegible]
و چون قیاس شهر حرّان معین او شد از جزیره تسخیر گشته در آن بلاد رایت توقف برافراخت بعد از آن به جانب نصیبین حرکت نموده [illegible]
آمد و متیافارقین را [illegible] و ممالک آن دو شهر را استوار [illegible] به صلح مسخر گردانید [illegible]
عیاض چند گاه آن قلعه متین را محاصره فرمود و سپاه فتح و ظفر جلوه‌گر گشت آنگاه از شخصی [illegible] گفت مصلحت آنست که [illegible]
کردم بیاورد و آن کوزه را آتشی به منجنیق نهاده به نصیبین انداختند [illegible] معلوم شد که [illegible]
نصاری عاجز گشته به صلح و صفا رضا دادند و عیاض حسب صواب دید آن شخص عمل نمود [illegible]
و حال اهل نصیبین به صفا انجامید و کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند [illegible]
انجام گشتن عقارب مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش بردند [illegible]
و دست به قتل و غارت برآوردند عاقبت الامر عیاض به عجز و بیچارگی رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر کرد که [illegible]
دینار بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر بار مخالفت نکردند و چون خاطر عیاض از فتح تمامی بلاد جزیره و دیار بکر فارغ گشت به موجب
فرموده عمر بن الخطاب رضی الله عنه امارت آن ولایت را به عقبة بن فرقد السلمی بازگذاشته رایت مراجعت به جانب شام برافراشت و بعد از [illegible]
به نص داعی حق را لبیک اجابت گفته فوت شد مدت حیاتش شصت سال بود و وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و هم درین سال
و فضلا احباب ابوبحریه به موجب اشارت امیرالمؤمنین عمر به غزو روم رفت و او اول کسی است از اهل اسلام که با قدام اهتمام بدان ولایت درآمد [illegible]
آنکه گفتند شخصی که جهت جهاد به روم رفت میسرة بن مسروق عبسی بود و هم درین سال هرقل وفات یافت و مدت سلطنتش سی و یک سال [illegible]
بود و بعد از فوت هرقل پسرش قسطنطین مالک تاج و نگین شد و هم درین سال بلال [illegible] در شام فوت شد [illegible] بلال حبشی [illegible] نام داشت و
مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان به کلمه توحید گویا گردانید و از مالک خود امیة بن خلف تعذیب بسیار کشید در آن اثنا [illegible]
ابوبکر صدیق رضی الله عنه به سر وقت امیه و بلال رسیده از امیه درخواست نمود که دست از ایذا او باز دارد امیه جواب داد که [illegible]
بآنجناب فروخت و ابوبکر رضی الله عنه او را آزاد کرد و بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت [illegible] شصت سال بود و مدفنش [illegible]
دمشق است و در سال بیست و یکم عمرو عاص با [illegible] و برقه و طرابلس با بطریق مصالحه نمود [illegible] دینار [illegible] بدل صلح
بستاند و هم درین سال خالد بن الولید رضی الله عنه در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن المغیرة بن عبدالله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه
است که خواهر ام المؤمنین میمونه هلالیه بود و کنیتش ابوسلیمان و لقبش بقول اهل سنت سیف الله و خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و
سیم از هجرت قلعه عسقلان بر دست معاویة بن ابی سفیان که بعد از فوت برادر خود حاکم دمشق شده بود به طریق مصالحه مفتوح گشت و هم درین سال
معاویه عموریه را نیز در حیز تسخیر آورد بر ضمیر مطالعه کنندگان این اوراق پریشان پوشیده نماند که چون در وقایع ممالک شام [illegible]
به صحت اقرب این بود که مرقوم قلم خجسته رقم شد و اطلاع بر سایر اقوال و وقوف بر تفصیل احوال [illegible] منوط است اکنون وقت است که
اهتمام بر تحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم باید گماشت و عنان بیان به صوب واقعه که [illegible]
و من الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء. ذکر فتوحات بلاد عراق و ممالک عجم [illegible]
سایر وقایع و حالات ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
بیان نگاشته اند که در اوایل ایام خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه [illegible]
عجم استمداد نمود و کیفیت پریشانی و بی‌سامانی [illegible]
خطبه خواند و مردم را به فتح بلاد عراق و غزو [illegible] ترغیب کرد [illegible]
بن الولید از امیرالمؤمنین [illegible]

بدان سفر گزار یافت ابو عبیده بن مسعود الثقفی که بزعم امام یافعی صحابی بود و بروایت اکثر مورخین در سلک تابعین انتظام داشت آن امر خطیر را قبول کرد و بعضی از صحابه نیز بشرط موافقت بجانبی آوردند و فاروق اعظم هزار مرد جرار و بروایتی چهار کس ابراق داد و ابو عبیده را بر ایشان امیر کرده مصحوب مثنی بجانب عراق فرستاد و این اول جیشی بود که در زمان خلافت امیر المؤمنین عمر تجهیز یافت و عنان همت بجانب اعدا تاب یافت و در آن زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق بپوران دخت داشت و رستم فرخ زاد امیر الامرا بود القصه چون ابو عبیده و مثنی بسواد عراق در آمدند جمعی و سپاه پادشاه عجم سپاهی زیاده از حد خواه کثرت دستگاه در سایه علم شخصی که موسوم بجابان بود متوجه حرب مسلمانان گشتند و ابو عبیده و مثنی ایشان را استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی اتفاق افتاد که از آن صعب تر نتواند بود نظم دو لشکر گویم که دو کوه قاف رسیدند در جلوه گاه مصاف خرامیدن بادپایان گشت تزلزل در افکند در کوه و دشت عرق کردن توسنان در شتاب زدریای آتش برآورد آب سپاه از علمها شده سایه دار دلیران برآشفته دیوانه وار بهر سینه نوشده کینها گریزان شده رحمت از سینها و بعد از کر و فر بسیار کمال اقتدار سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر گشته روی بوادی فرار آوردند و ابو عبیده بنصرت و ظفر اختصاص یافته یکی از لشکریان که مطر بن فضه نام داشت جابان را اسیر ساخت اما او را نشناخت و جابان دو غلام و کنیزکی و هزار درم مطر را وعده کرده امان یافت بعد از آن یکی از مسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر کرده نزد ابو عبیده آورد و کیفیت واقعه شرح نمود ابو عبیده گفت چون مطر او را امان داده است دیگر متعرض نمی توان شد مصراع نقض پیمان خلاف شریعت القصه پیش از آنکه ابو عبیده بقسمت غنایم پردازد این خبر شایع شد که پسر خال کسری نرسی نام با لشکری در نواحی کسکر نشسته است و چهار صد مقاطعه را بنیاه خود ساخته و رستم فرخ زاد سپهسالاری موسوم بجالینوس و قیل جالنوس با بیست هزار مرد نامزد مدد نرسی کرده لاجرم ابو عبیده بخاطر گذرانید که قبل از آنکه آن دو سپاه بهم پیوندند متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بسر نرسی کشیده او را بضرب تیغ و سنان منهزم گردانید آنگاه بسر جالینوس تاخته مهم او را نیز بر طبق ناموس فیصل داد و چون هزیمتیان برستم فرخ زاد پیوستند رستم بار استصواب پوران دخت بهمن جادو را با لشکر گران و فیلان کوه توان بجنگ ابو عبیده فرستاد و بهمن با هشتاد هزار مرد تیغ زن بکنار آب فرات شتافته در موضعی که از آن قس الناطف گویند منزل ساخت و ابو عبیده با هفت هزار یا نه هزار از ابطال صف شکن متوجه بهمن گشته ابن صلوبا بموجب فرموده او جسری بر آب فرات بست و هر چند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبیده را از عبور مانع آمدند بجائی نرسید و از جسر گذشته در مرحله تنگ فضا خیمه اقامت برافراخت و ابو عبیده شبی که روز دیگر در میدان کر و فر آفتاب حیاتش بمغرب فنا غروب نمود شرط وصیت بجای آورده جمعی را نامزد امارت کرد و گفت اگر من بقتل رسم پسرم وهب امیر لشکر باشد و اگر او نیز کشته شود پسر دوم من مالک متکفل امر امارت گردد و اگر او نیز برحمت حق پیوندد ولد سیوم من جبر سرور لشکر باشد و اگر او نیز شربت شهادت چشد سلیط بن قیس الانصاری بشرایط سرداری قیام نماید و اگر سلیط را نیز واقعه ناگزیر پیش آید مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امر امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام اضائت گستر در فضاء هوا هویدا شده سپهر نیلی پیکر بهودج زرنگار خورشید مزین گشت و از تلاطم امواج بحر نیلگون گردون دست تقدیر ملک بیچون بساط نمایش افواج کواکب را درنوشت مثنوی صبحدمان کاینه آفتاب برد ز هر دیده خیالات خواب موج زنان گشت ز نزدیک و دور چشمه خورشید چو دریای نور کشتی رفت بدریا فرو غوطه زد انجم چو شناور برو لشکر بهمن درفش کاویانی برافراشته و افیال کوه مثال را در پیش صف باز داشته بمیدان مصاف شتافتند و ابو عبیده و سرداران سپاه اسلام میمنه و میسره ترتیب داده عنان بصوب مقابله و مقاتله ایشان تافتند و چون از جانبین دلیران روز پیکار در میدان تاختند و خاک معرکه را بخون یکدیگر گل ساختند اسپان مسلمانان از پیلان رم کرده بازگشتند و کفار از عقب در آمده بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند ابو عبیده که آن حال مشاهده نمود باتفاق جمعی از دلاوران از اسپ پیاده شده روی بکارزار پیلان آوردند و بعضی از ایشان فیلان را مجروح گردانیده و ابو عبیده خرطوم فیل سفید را که اعظم افیال عجم بود مقطوع ساخت اما در وقت مراجعت فیل بدو رسیده و از سر خشم او را در زیر دست و پا در آورده شهید کرد لاجرم کفار دلیر گشته مسلمانان را دل بشکست و کار از دست رفته انهزام یافتند در آن حال عبدالله بن مرثد بجانب آنکه چون گریختگان معبری نیابند بازگشته بمبارزت مبادرت نمایند جسر را ویران ساخت و هر کس آنجا رسید و پل را خراب دید از وهم کفار خود را در آب انداخت

انداخت تا بدین سبب بسیاری از مسلمانان غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت ابو عبیده سلیط بن قیس متصدی رایت برداشته بطریقه [illegible]
حرب نمود تا بقیه مسلمانان از دریای مهالک بساحل نجات رسیدند و در آن معرکه از اهل اسلام چهار هزار کس تلف شده و دو هزار هزیمت آمدند و سپاه
با پانصد نفر باقی در موضع لیس منزل گزیدند و بهمن جادو از قلت لشکر مثنی خبر یافته قصد کرد که از آب فرات عبور نماید تا باختیار [illegible] خود [illegible]
اما در آن والا اخبار پریشان از جانب رستم شنوده بدارالملک مراجعت نمود و هم در سال سنه اربع عشر من الهجرة امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه لشکری
یراق کرده جریر بن عبدالله البجلی را سردار ایشان گردانیده فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی جهاد نهند تا اختلالی که در واقعه جسر
دست داده است تدارک پذیرد و جریر حسب فرموده بمثنی پیوسته در آن اثنا مهران بن باذان با سپاهی بیکران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیله
فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال مهران بزخم سنان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و اتباعش انهزام یافته اهل اسلام تیغ بیدریغ در ایشان نهادند
چنانچه بروایتی عدد مقتولان آن معرکه بصد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خوانند زیرا که صد مبارز در لشکر مسلمانان
شمرده شد که هر یک در آن روز ده کافر مقهور کشته بودند و چهره [illegible] بعد از آن [illegible] بود غارت نموده اموال
بسیار بدست آوردند و در میان لشکریان قسمت کرد و چون این خبر بمداین رسید اعیان عجم [illegible] شده یزدجرد بن شهریار را بپادشاهی برداشتند
و رستم فرخزاد را اتابک او گردانیده بحرب عرب نامزد کرد و احوال ایشان روی بانتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بالحال عرضه داشت نمود و عمر رضی الله عنه با
اجلاء اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضه اقتدار سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه نهاد و او را در اواخر سال چهاردهم یا اوایل
سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار یا شش هزار یا هفت هزار کس بدان جانب فرستاد و در آن زمستان در منزل سیراف که قریب بحدود سواد است
اوقات گذرانید و چون نیر اعظم از برج حوت ببیت الشرف خویش خرامید سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه گردید و قبل از وصول او مثنی
از دار فنا بعالم بقا پیوسته بود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته [illegible] سپاه سواد [illegible] و امیرالمؤمنین عمر طلیحة بن خویلد اسدی
و عمرو بن معدی کرب الزبیدی و عاصم بن عمرو التمیمی و شرحبیل بن السمط الکندی و وائل بن حجر را متعاقب یکدیگر با سپاهیان جلادت شعار بمدد
سعد روان ساخت و از آنجانب رستم با شصت هزار سوار یراق دار گزیده و سی و سه زنجیر فیل کوه پیکر از مداین بیرون خرامیده [illegible]
محل بسط بساط عظمت گردانید آنگاه سعد باشارت عمر رضی الله عنه جمعی از اصحاب که نعمان بن مقرن المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحة
خویلد اسدی از آنجمله بودند نزد یزدجرد بن شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نمایند و ابواب نصیحت بروی مفتوح گردانند و آنجماعت
بمعسکر رستم رسیده مصحوب مهمانداران بدارالملک شتافتند و بمجلس پادشاه عجم راه یافته بادای رسالت قیام نمودند لیکن یزدجرد بقبول کلمه حقیقت
التفات و احکام شریعت موفق نشد و از ادای جزیه عار داشته توبره خاک بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان آنرا بسعادت داد و اهل
اسلام بدان معنی تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم در حیز تسخیر امت سید عالم صلی الله علیه و سلم در خواهد آمد و یزدجرد بعد از رخصت ایلچیان
متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام فرمود که بر عجب هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم از وضع نجومی معلوم کرده بود که کوکب
طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت است و اختر بخت یزدجرد و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت مینمود و پیوسته
قاصدان سخندان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه می‌بود و پس از ظهور عدم فایده ارسال رسل و رسایل قاید اجل عنان رکاب رستم را
گرفته بمیدان مقابله و مقاتله رسانید و سعد از قرب وصول اعدا وقوف یافته تعبیه سپاه خویش کرد [illegible] مبارز خنجرگذار بود [illegible]
و منذر بن حسان ضبی و طلیحة بن خویلد اسدی را در قلب لشکر جای داد و جریر بن عبدالله البجلی و عمرو بن معدی کرب را بمیمنه فرستاد و ضبط میسره
در عهده قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارثه شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل و ثولول و عروض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف
بر معرکه بود منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای خویش مقرر گردانید اما رستم جالینوس را با چهل هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و هرمزان را بر میمنه باز
داشت و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرد و جای خود در قلب مقرر کرد و هژده زنجیر فیل در پیش خویش جای داد و تیراندازان جلد بر آن
فیلان سوار گردانید و هژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباحی که خورشید خنجرگذار لوای ضیا از افق مشرق برافراخت [illegible]

مینا فام کردانید و فضای بسیط زمین از عکس جوشن زراند و از آفتاب زرّین شد خطوط شعاع لمعان رماح خطی بجانب عیون روشنان افلاک دراز گردید رستم با سپاه عجم تا چاهی منقل بلبل دربر بر سر و جوشنهای محلی بسیم و زر در بر کرها ی مرصع بر میان بسته در اسپان تازی نژاد نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص با لشکر عرب مغفر توکل بر سر نهاده و زره مصابرت در بر افکنده شمشیرهای بران بقصد کافران آخته و سنانهای جان ستان بر گوش اسپان راست ساخته در برابر ایشان بایستادند و مبارز خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم در میدان مردان نهاده از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام فرس انتظام داشت با دیگری از شجعان بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند و غالب هرمزان را مغلوب گردانیده دستگیر کرد و کمند اسر در گردنش انداخته نزد سعد برد اما غنیم جاهم خالیه دمایم از پیش او گریخته در العاقب نمود و اگرچه فارسیان هجوم کرده مصراع ز جنگ عاصمش معصوم کردند لیکن رکابداری از اعیان عجم را با استر رکاب سوار بدست عاصم گرفتار شد و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن آسیاء قتال بخون ابطال رجال در گردش آمده در آن روز که موسوم است اغواث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از چشمه حسام خون آشام اقداح مرگ در کام جان شجعان میریخت و از ضرب رماح و سر و طعن گرز و شمشیر ارواح از اشباح دور می جست و خاک معرکه با خون دلیران می آمیخت نظم همه روی زمین از خون نهان شد تو گفتی بر کیا بی ارغوان شد چو میغ از خون دشمن ریخت باران علم شد تیغ در دست سواران همه کار زمین خون خوارگی بود گه آب بر فلک نظارگی بود و چون از مهابت آن کارزار خسرو ثوابت و سیار از بام این نیلی حصار میل نهانخانه مغرب نمود و تاریکی شب زنگی سلب غالب گشته انوار ابصار را از رؤیت اشیا منع فرمود آن دو لشکر دست از کشتن یکدیگر کوتاه کرده رایت مراجعت برافراشتند و هر گروهی در معسکر خویش فرود آمده آن شب تا صباح پاس داشتند بیت طلایه برون شد ز هر دو سپاه شبیخون بدخواه دانست راه و صباح روز دوم که موسوم است بحماس نوبت دیگر گردان هر دو لشکر و مردان هر دو کشور تعبیه صفوف پرداخته نظم نشستند بر اسپ فرزانگی کشیدند خنجر بمردانگی بخون ریختن برنگشت تیز سلامت شد از هر طرف در گریز و درین روز در زمان اشتعال آتش حرب و قتال مقدمه لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که با هزار و اند مرد خون آشام نامزد بود و ابو عبیده بن الجراح از جانب شام مدد اهل اسلام می آمدند بمعرکه رسیده و سردار ایشان قعقاع بن عمرو هم از گرد راه بمیدان تاخته سی نوبت بر اهل ضلالت حمله آورد و در هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت بیت سیه داچشم دوری گشت خیره ز بیمش بخت دشمن گشت تیره نقلست که ابو محجن ثقفی را در آن ایام سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بواسطه افراط شرب مدام در غرفه قصری که اقامت داشت محبوس گردانیده بود و در روز حماس ابو محجن از آن غرفه نظاره جلادت مردان صف شکن کرده او را عرق شجاعت جبلی در حرکت آمد و مادیان بلقاء نام سعد بن ابی وقاص را با یکدست سلاح از منکوحه با امّ ولدش عاریت نموده عزم رزم نموده با آن ضعیفه عهد کرد که اگر در آن جنگ کشته نشود بار دیگر بمحبس مراجعت نماید آنگاه سلاح پوشیده و بر آن مادیان بادپای نشسته کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید و آغاز کارزار نموده تیغ بالی بر فرق اعادی میراند نظم بر آن تن که زد خنجر سخت کوش در آمد سرش پای کوبان ز دوش بهر سو که شمشیر در کار کرد یکی را دو کرد و دو را چهار کرد دوست و دشمن بر آن میدان داری و خنجر گذاری آفرین کرده مراسم تحسین بجای آوردند ناگاه چشم سعد بن ابی وقاص از بام کوشک بر ابو محجن افتاد که بچون ریختن سپاه دشمن اقدام می نمود و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صف شکن با ابو محجن مشابهتی تمام دارد اما او در این قصر محبوس است و اسپش بادپای بلقاء می ماند و آن الاغ نیز در طویله من مضبوط است آیا درین رزم از ما چه کس باشد و بعضی مردم را ظن شد که ابو محجن ملکی است که بموجب الهام ملک منان بامداد مؤمنان قیام مینماید بالجمله چون خسرو کواکب سواکب از جولان در فضای معرکه آسمان ملول گشته روی بدیار مغرب آورد و ظلام شام دلیران خون آشام از استعمال رماح و حسام منع نمود آن دو لشکر از یکدیگر جدا شده ابو محجن حسب الوعده بمجلس خود شتافت و سعد رضی الله عنه از کیفیت حال وقوف یافته نزد ابو محجن رفت و زبان عذر خواهی گشاده آن اسپ و سلاح را بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند و ابو محجن خود را از ارتکاب شراب گذرانیده گفت من هرگاه بآشامیدن مدام اقدام مینمودم چون تعزیر شرعی تادیب می یافتم ارقام آثام آن صحیفه

از مشاهدهٔ این آیت عفو و مغفرت شسته شد و اکنون که تو مرا از آن کار مطلق العنان ساختی اگر دیگر بار بدان مشغول گردم این معصیت تا قیامت از دوش آن
جریده پاک نمی شود لاجرم توبه کردم که دیگر بهیچ گونه پیرامون آن نگردم القصه بروز سیم که موسوم است بعماس باز دیگر آن دو سپاه سپهر اساس تلبیس
بلباس حرکت شده روی بمیدان نام و ننگ نهادند و از هر دو جانب دست بخونریزی و فتنه انگیزی بر آوردند و از هر دو طرف مردی و مردانگی داد دلیران
دگر باره شیران بجوش آمدند نهنگان دریا بخروش آمدند و در اثنای آن اشتر بن عتبه از شام بمعرکه رسیده با هشتصد سوار بکار در آمد و بر میمنهٔ سپاه عجم
حمله نمود و سپاه صفوف کفار را متفرق ساخته راه سفر آخرت بر ایشان بگشود و قوی سپاه خصم را بر داشت از پیش سر آید و در این وقت آن قوم بد
کیش بضرب تیغ آبدار بستوه آمده بهر سو سر در بیابان آمد و در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که در آن روز از لشکر رستم پهلوانی شیشنگ
نام بر اسبی برنشسته و تاجی از زر بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمده جولان کرده مبارز خواست و چهار مسلمان را که بمصاف او رفتند بکشت
و بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زمرهٔ اهل اسلام عمرو بن معدیکرب را که بسن رسیده بود گفتند تو آنی که قدم در میدان نهی و
مسلمانان را از شر این کافر مشهور نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن بگشاید جوانی از بنی تمیم گفت مردی پیر و ضعیف با این شخص قوی
چگونه مقاومت تواند نمود عمرو گفت اگر چه من بسر حد شیخوخیت رسیده هنوز مثل تو جوانان را در میدان مردان از پیش برداشتم آن جوان
باتفاق جمعی دیگر از خویشان بر زبان آورد که همگنان را کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف شده می اندیشیم که مبادا چشم
زخمی رسد عمرو گفت شمشیری بیاورید تا بنگرید گفتند شمشیر بیاوردند آن مرد چهار خواهی فت و بود که هر چه من گویم شما چنان کنید و ایشان شمشیری پیش کشیدند
عمرو بر آن نشست آن جوانان را گفت چاره بگیرید خویشتن را سست کنید و ایشان چنان کردند چون دستهای ایشان بزانو رسید عمرو قوت
کرد و شمشیر را بر گرفت چنانچه در تن آن مردم از دو جانب شمشیر آویخته ماندند و فریاد بر آوردند ای عمرو ما را رها کن تا شمشیر را بکشیم عاقبت چندی از
ایشان را بگذاشت و گفت این حرکت از آن جهت از من صدور یافت که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی مانده است آنگاه از شمشیر فرود آمده و بر اسب
تازی بر آمده نشسته بمبارزت شاهنشاه مبادرت نمود و بمخالفت شاهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخت عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و بعد از آن گرمی صمصام بر
سر شاهنشاه فرود آورد چنانچه اثر زخم به اعضایش رسید و از اسب در گردید و مسلمانان تکبیر گفته کافران پریشان و متحیر گشتند و در آن روز قعقاع بن عمرو
و جمال بن مالک اسدی نیز تا شید سرمدی تیغ شجاعت آخته کما ینبغی بار قتال و قتال فرمودند و بعضی از فیال اهل ضلال را مقتول کرده و بعضی را مجروح
ساخته گریزانیدند به ثبوت پیوسته که در روز عماس چندان از دو لشکر را فنا و اعدام کرد که بزبان بیان نتوان کرد و چون قائد قضا قندیل نور بخش آفتاب را از
سقف این گنبد فیروزه منقوش نهانخانهٔ مغرب در آوردند از جانبین شموع و مشاعل بر افروختند و همچنان باشتعال نایرهٔ حرب مشغول میکردند و
در آن شب که موسوم است بلیلة الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح تلخ مذاق مرگ بر آن شوربختان می پیمود و دیدهٔ رصدستان فلک جهت نظارهٔ کارزار
گروه خنجر گذار تا وقت ظهور تباشیر صبح منیر باز بود و روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یکه سوار در میدان آسمان تاخت و خیل نجوم نحوست
هجوم را بضرب اسنهٔ شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال عجم هویدا شد و لشکر شجاعت سلب عرب بموجب اشارت
سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه یکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه را چار تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان
ایشان را تعاقب نمودند و هلال بن علقمه برستم رسیده و سردار عجم تیری بجانب او انداخته آن تیر بر پای هلال خورد چنانچه قدمش بر رکاب دوخته
شد و هلال همدران گرمی تیغ برستم رسانیده گردنش را از بار سر سبک گردانید قوی خود دار رستم زخون تیره گشت جهان جوی تازی بر این
چیره گشت دگر تیغ زد بر سر و گردنش بخاک اندر افکند جنگی تنش و هلال نعرهٔ الا انی قد قتلت رستم را در طارم افلاک انداخته و بر بدیهه چند بیت انشا
نمود که ترجمهٔ آن ابیات اینست نظم ندیدی که چون نام آبای من بشد زنده از پردلیهای من بوقتی که رستم هزیمت نمود دبدلی برنج خود گشته بود
در آن دم زدم آن زخم کاری مرا بزین دوخته پای سواری مرا بتابید حق گردنش سینه چاک ز مرکب فرستادمش سوی خاک روانش بدوزخ
روان ساختم تن تیغ عجم را سرافراختم و زهره بن حویه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش کاویانی که شرح آن متن
و ترصیع بجواهر ثمین در جزو ثانی سمت ذکر یافته بدست آورد و در محاربهٔ قادسیه بروایتی از کفار قریب صد هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان هشت هزار

و پانصد کس شربت شهادت چشیدند و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نمود و از بام قصر بپایان شتافت و
بپیش نوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم که زیاده از حد حصر و احصا بود فرمان فرمود تا سلب رستم را بهلال مسلم داشت منقولست
که قیمت کلاه و مغفر او هفتاد هزار دینار و بهاء تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب جالینوس را که نفاست بی‌نهایت داشت بزهره عنایت کرد و در عوض
درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داد و آنرا داخل غنایم ساخت و خمس غنیمت را افراز نموده بمدینه فرستاد و نخست جازه سوادی بدان بلده رسیده
و آن بشارت را باهل اسلام رسانید و امیر المؤمنین عمر مبتهج و شادمان گردید و سایر مسلمانان در عین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش بجای آوردند
و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه درآمده نقود نامعدود و جواهر زواهر و اوانی زرین و سیمین و البسه نفیسه و ابریشمین و
اسپان راهوار و شتران باربردار و استران رکابی و قطار و اسلحه نفیسه بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رضی الله عنه رسانیدند و خلیفه
آن اموال را بمصارف شرعیه صرف نمود و در جواب نامه سعد نوشت که جهت استراحت سپاه در قادسیه توقف نماید و تا وقتی که مامور نگردد قصد
مداین نفرماید و هم درین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة النبویة امیر المؤمنین عمر عتبة بن غزوان را که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان بود با فوجی از جنود ظفرورود
بجانب ابله فرستاد تا در آن ناحیه بلده بنا کند و غرض فاروق اعظم از تعمیر آن شهر آن بود که من بعد میان پادشاه عجم و ملک هند طریق آمد شد مسدود
گردد و از یکدیگر استمداد نتوانند نمود زیرا که نزدیکترین طریقی که فارسیان از آن ممر بهند و سیستان توانند رفت آن بود بالجمله عتبه با لشکر شتافته در
ساحل بحر شهری وسیع بنیاد نهاد و استادان بنا قریب سه سال در آن بنا کار کردند تا باتمام رسید و از آنکه آن بلده در موضعی واقع شد که اطراف و
جوانبش سنگلاخ بود ببصره اتسام یافت چه اعراب مثل این جای را بصره گویند و بعد از آنکه بصره مجمع طوایف خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت
آن دیار بازداشته بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت بعالم آخرت انتقال فرمود و عمر رضی الله عنه مجاشع را عزل کرده مغیرة بن شعبه والی
آن ولایت شد و پس از چندگاه مغیره بزنا متهم گشته منصب حکومت بصره بابوموسی اشعری انتقال یافت و درهمین سال عمر رضی الله عنه وضع دیوان
فرمود و اسامی اجلاء اهل بیت و اصحاب کبار را ثبت کرده جهت هر یک چیزی مقرر فرمود و ابتدا بعباس رضی الله عنه کرده باسم شریفش دوازده هزار درم و از
بیست و پنج هزار درم نوشت بعد از آن سادات خاندان سید کاینات را بر سایرین تقدیم داد و بنام هر یک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین
فرمود و هر یک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و سبطین نجیبین امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما را بمسلک اهل بدر وظیفه مقرر کرد و ابوذر
غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل آن طبقه گردانید بعد از آن جهت بقیه صحابه از چهار هزار درم تا دویست درم علی اختلاف مراتبهم رقم کشید و در شوال
همین سال سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه بمقتضای فرمانی که از دار الخلافه بدو رسید متوجه مداین گشته در اثنای راه شهر بهرسیر و بابل و بیلباط را فتح
نمود و عساکر عجم که در آن حدود بودند بطریق فرار از جسر دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد رضی الله عنه با شصت هزار سوار نامدار بکنار آب رسیده
بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسپ در آب راندند و تمامی خیول و بغال و دواب و جمال ارباب توحید با احمال و اثقال چون برق و باد از آب
گذشته هیچ ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر که در دجله افتاد و بالاخره موج آنرا بساحل انداخت و یکی از لشکریان آن قدح را برداشته تسلیم عامر نمود
و چون نزد یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بی‌وسیله جسر و سفینه از دجله عبور نمودند رعبی تمام بر خاطرش استیلا یافته آنچه توانست
از اموال خزاین و نفایس ذخایر برداشت و بصوب حلوان روان شده بسیاری از نقود و جواهر و اقمشه و امتعه را بحسرت بازگذاشت چنانچه این
قضیه را بعضی از مورخین چنین نوشته اند که کان فی بیت المال ثلثة الف الف الف ثلاث مرات اخذ منها رستم عند مسیره الی القادسیة النصف و بقی
النصف و عبارت برخی دیگر آنست که و کان فی بیت المال ثلث الف الف و اخذوا النصف ذلک و هربوا و ترکوا الباقی و چون سعد از فرار یزدجرد وقوف
یافت بدل جمع و خاطر مطمئن بداین درآمده نظر بر آن قصور منقش و منیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لاتعد و لاتحصی و اجناس بیحد و قیاس
دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت و ضبط غنایم را بعهده عمرو بن مقرن مزنی کرد و آن مقدار اشیاء نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره
و طلا و فرش و بساطهای گرانبها بدست آمد که وصف آن باداء قلم و بیان تیسیر نپذیرد و از انجمله بساطی بود از ابریشم شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزرتار
ترصیع یافته بود و بروایتی هر ده ارش از آن فرش بجواهری غیر مکرر تزئین داشت چنانچه ده ارش از زمرد سبز بود و ده ارش از بلور سفید و ده ارش از یاقوت

از یاقوت سبز و دوایش از یاقوت کبود و دوایرش از یاقوت زرد و در حواشی و جوانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار و لآلی شاهوار بافته بودند و آنرا بهارستان نام نهاده و ملوک عجم در فصل شتا آن بساط را مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند و میان زمستان اوایل ایام بهار می پنداشتند القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نصف شتر جهت حمل آن ترتیب نمود و چون از قیمت بساط موصوف مقومان ذو الهمم عاجز گشتند آنرا با آنکه در قسمت داخل سازند اضافه اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن الخصاصیه بمدینه فرستاد و تتمه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمودند بدست هر سواری دوازده هزار دینار در آمد و چون اموال آن ذخایر فتح بمدینه رسید امیر المؤمنین عمر بتحمید مبتهج و مسرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط را که بمجرد رؤیت آن موجب نشاط و انبساط می شد قطعه قطعه ساخته یک قطعه را از آن پیش شاه مردان علیه الرحمة والرضوان فرستاد و آنحضرت آنرا به بیست هزار درهم و بقولی به بیست هزار دینار فروخت در روضة الاحباب مسطور است که چون یزدجرد بحلوان گریخت سپاه عجم در جلولا اجتماع نمود و مهران رازی را بامارت و سرافرازی تعیین کردند و پیمان را بایمان مؤکد گردانیدند که مهما امکن در دفع لشکر شجاعان جهد و سعی مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند و بعضی که از گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از عجمیان بجانب موصل رفته در نواحی تکریت مجتمع گشتند و این خبر بسمع سعد رضی الله عنه رسیده برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد جرار بطرف جلولا فرستاد و عبد الله بن المعتمر را با شش هزار مرد بجانب تکریت ارسال داشت و چون هاشم بنواحی جلولا رسید مهران رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در تضییق محصوران کوشیده و بعد از آنکه مدت شش ماه زمان محاصره امتداد یافت یک فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صد هزار نفر از اتباع مهران رازی بر دست مبارزان حجاز کشته گشتند از قتلی بر طرف دشتها پدید آمد و این معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا الا انها جللت بالقتلی موسوم گشت و در آن دیار غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان خمس آن را شش هزار هزار دینار گفته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا وقوف یافت حلاوت زندگانی بر ذائقه او تلخ شده و فوجی از سپاه را آنجا گذاشته روی براه ری آورد و هاشم بر قرار یزدجرد مطلع گشته بسوی حلوان شتافت و آن بلده را بی جنگ مسخر نموده در حیز تصرف آورد و بدین قیاس عبد الله بن المعتمر تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان و شهروان هم در آن سال بر دست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز که بزعم بعضی از ارباب اخبار بعضا از هفت شهرست بوقوع پیوست و ابو هریره بفرموده امیر المؤمنین عمر لشکر بر هرمزان کشیده هرمزان که حاکم آن مملکت بود و بمدینه شتافته زبان بکلمه طیبه توحید گویا گردانید و در همین سال فتح سوس بسعی ابو هریره واقع گردید و بروایت صاحب مستقصی تسخیر اهواز بر دست ابو موسی اشعری را دست داد و هرمزان را گرفته بمدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از امیر المؤمنین عمر اجازت طلبیده بنیاد بلده کوفه برانداخت و رایات اسلام در آن مقام لوای اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که در آن زمان نشیمن مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت تاریخ جعفری و بعضی از سالکان مسالک سخن وری آورده اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گفتند که نخست در آن موضع از نی و بوریا منازل ترتیب نمودند و مثل این جای را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری در همین سال وقوع یافت و سبب این اختراع را حمزه بن حسن اصفهانی در کتاب تواریخ کبار الامم برین موجب رقم فرموده که در زمان خلافت فاروق اعظم رضی الله عنه وثیقه نوشته شد که ختام آن بشهر شعبان مختوم بود و نظر امیر المؤمنین عمر بر آن نوشته افتاد پرسید که آیا ازین شعبان شعبان امسال مرادست یا شعبان زمان استقبال چه ازین اطلاق و اجمال صورت تعیین طریق صواب در نقاب ارتیاب مانده و هیچ صاحب کیاست نتیجه حکمی که در رفع خصومات و قطع منازعات مرتب بر ضبط و تعیین است از سلسله امثال این خطوط باز مانده و فی الحال جهت قلع این مشکل و قمع این معضل باجتماع اعاظم اصحاب و احضار اعیان اولی الالباب امر نمود و با ایشان آغاز مشورت کرده فرمود که چون بمواهب الطاف الهی اعوان شریعت حضرت رسالت پناهی را کثرت اموال و سعت احوال مخصوص فرموده هر آینه قسمت زکوة و اخراج صدقات را از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که موقتیت ادا و واجبات منضبط ماند و انتظام سلسله نظام آن را بنیاد نهد اگر رایت مناسب نگاه نمایند که طریق وصول بمعرفت زمان حدوث وقایع بچه کیفیت تیسیر پذیرست آنگاه از قرعه اختیار بدین صورت افتاد که دانستن این نوع ضابطه بر قواعد رسوم فارسیان بنیاد توان نهاد آنگاه امیر المؤمنین عمر باحضار هرمزان که از اعیان دانایان فرس بود اشارت فرموده و او بملازمت رسیده بعد از وقوف بر سبب طلب چنان اظهار نمود که فارسیان را حسابیست که آنرا ماه روز میخوانند و مواقیت

بود داهی مع

معاملات را بآن حساب درست میدانند و اصحاب او روز را بتعریب مزید مورّخ کردند و مصدر آن از القیاس الی المعاد لفظ تاریخ بر زبان آوردند
بعد از ان عثمان اهتمام بطلب وقتی که اصل تاریخ اسلام با ان مبنی دارند معطوف داشتند و بانعقاد اجماع صنادید امت مبداء تاریخ ثلث سال هجرت
بر صحایف اوراق نگاشتند و بعضی از ادبا در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ یوم معلوم ینسب الیه زمان اتی علیه و بنا بر لغت بنی تمیم گویند که
ورخت الکتاب توریخا و بلغت بنی قیس بر زبان رانند که ارخته تاریخا و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق تاریخ بر تالیفی که
مشتمل باشد بر وقایع و احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال از مجاز می بود در هر ملکی حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات
قرون و اعصار بسمت شیوع و استشهار داده و قیل فلان تاریخ قومه ای الیه انتهی شرفهم و از بدو ایجاد عالم تا زمان ظهور ملت حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم پیوسته طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ میکرده اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را در قلم آورده اند و اول تاریخی که مقرر
شد هبوط آدم بود و بعد از ان طوفان نوح علیهم السلام آنگاه مخلص ابراهیم علیه التحیة و التسلیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بنا کعبه معظمه را تاریخ ساختند و اسرائیلیان
مبعث موسی را صلوات الله علیه و میان جلوس اسکندر ذو القرنین را و قریش واقعه فیل را و عجمیان پیوسته جلوس ملوک ذو شوکت را تاریخ
اعتبار میکرده اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار است که سلطنت آن طبقه بر و اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم
بر آنست مبداء آن اول سلطنت سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمس که یکسال آن عبارتست از سیصد و شصت
و پنج روز و کسری مبنی است و برخی بر سیر قمر که سال آن سیصد و پنجاه و چهار روز است و کسری و تاریخ هجری از ان نوع دارد بر حرکت ماه کما لا یخفی
علی اهل الفطنة و الذکا چون هلال واسی مثال محرم سال هژدهم از هجرت در مزرعه سپهر خضرا نمودار گردید بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک
منّان در مدینه قحط و غلا بوقوع انجامید و حیاض و ریاض و عیون جبال بسان سراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت
مزارع و کشت زار و بیوت اغنیا و اهل حسنکار مانند خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشته آتش جوع در معده اشتعال یافت و نایره گرسنگی از
درون مساکین از روات علوی نمودی بخوان فقیر و غنی بجز گرده ماه و خور چه ربای نماند از زراعات صلانشان گرسنه ساخته کهکشان بجای
سیاه غدیر و عیون روان گشته چشمها جوی خون و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب رضی الله عنه با طایفه از اجله اصحاب جهت استسقا
بصحرا شتافته دست دعا بر آوردند و عباس رضی الله عنه را شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از سحاب عنایت حضرت باری باران طلبیده التماس
عباس عز اجابت یافت و همان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان کرده تا کیفیت انقطاع امطار بگشت از امید همگنان می برید و طوایف انسان لشکر
گدای این احسان دست و پای عباس را بوسیدند و حسان بن ثابت ابیاتی چند در سلک نظم کشید که اول آن ابیات این است شعر سال الامام و قد
تتابع جدبنا فسقی الغمام بغرة العباس و در سال نوزدهم از هجرت امیر المؤمنین عمر بعضی عمال را رضی الله عنه و منزل مروان را خریده داخل مسجد رسول
الله صلی الله علیه و سلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین سال بقول امام یافعی سید القراء ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری
الخزرجی وفات یافت و او از جمله اصحاب بدر است و قوت حافظه اش مرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه و سلم او را
گفت ان الله امرنی ان اقرء علیک لم یکن الذین کفروا ابی گفت یا رسول الله حق عز اسمه مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت شادمانی
گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر کمال فضیلت ابی بن کعب میکند رضی الله عنه در روضة الاحباب مذکور است
که درین سال فوجی از اهل هدایت در بلده رمله بغار کوه لبنان در آمدند و در انجا تختی از ذهب دیدند مردی مرده بر زبر آن خفته و در جانب آن میت
لوحی مجسم از طلا یافتند که سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بود مضمون سطور آنکه من سبا ولد ابراهیم که بشرف ملازمت عیص بن اسحق النبی علیه
السلام مشرف گشتم و مدتی بدولت و اقبال گذرانیدم و در دار دنیا عجایب بلا انتها مشاهده نمودم از جمله آنکه در جمله تموز برکات باریدن برف و
حرکت دیدم باینکه اگر امثال این امور بنظر کسی در آید تعجب ننماید و غریب تر از همه امری که بنی آدم از مرگ بغایت غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و احباب
و اولاد خود را می بیند و از اعظم وقایع که حساب روز قیامتست نمی اندیشد و تحقیق که من میدانم قومی که با وجود اقرار بوحدانیت پروردگار مرا از غار
بیرون برند و این تخت مرا ملک خویش شمرند و چون این امر بظهور آید مزاج زمان از نهج اعتدال انحراف یابد و امانت و دیانت در میان مردم نماند

و ولایت محمود و صلحا و متقیان را بشد والسلام و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص رضی الله عنه شکایت کردند و فاروق اعظم سعد را
از آن امر معاف داشته عمارت کوفه بعمار بن یاسر قرار گرفت و عبدالله بن مسعود جهت ضبط اموال بیت المال متعین گشت و در همین سال اسید بن حضیر انصاری
وفات یافت و او از جمله رؤسای بنی عبدالاشهل بود و بجودت قرائت و حسن صوت اتصاف داشت کنیتش ابویحیی است و قیل ابوعتیک و هم درین سال ابو
سفیان بن الحارث بن عبدالمطلب که پسر عم سید عالم بود و سعد بن عامر الجمحی فوت شدند و در سال بیست و یکم واقعه نهاوند اتفاق افتاد و در آن معرکه اهل اسلام را
ظفر و نصرت دست داد و مجملی از کیفیت قضیه مذکور آنکه چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرصت شمرده
طریق اهتمام مسلوک داشت تا مردم خراسان و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قریب صد و پنجاه هزار تیغ گذار فراهم
آورد و فیروزان را که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سردار گردانید و این خبر بمدینه رسید و امیرالمؤمنین عمر بنابر استصواب امیرالمؤمنین حیدر نامه بنعمان
بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت نوشت مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و محاربه اهل شقاق بپرداز و برای تهیه و عطیه با پنج هزار
مرد بجهت نعمان روان فرمود و چون نامه فاروق اعظم بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع گردانید و تهیه اسباب قتال پرداخته متوجه نهاوند
گشت و بعد از وصول بدان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندقی عمیق کنده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیرة بن شعبه را برسالت
روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفته او را باسلام دعوت کرد و گفت اگر بقبول قلاده ملت حنیف نمیکنید جزیه قبول نمائید فیروزان هیچیک از آن دو
امر را قبول ننمود و چون مغیره ازین مقصود مراجعت کرد نعمان بنابر صواب دید طلیحة بن خویلد یک دو کوچ بازپس نشست و فیروزان این معنی را بر عجز حمل
نموده بپای جسارت از خندق گذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت و بعد از تلاقی فریقین هر روز متعاقب یکدیگر آتش جنگ و جدال التهاب و اشتعال
داشت و در روز سیم تا آنکه نعمان بن مقرن بسعادت شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم اهل اسلام وزید و حذیفة بن الیمان بموجب وصیت امیر
المؤمنین عمر باشارت نعمان صاحب رایت گشته لوای امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانید و روی زمین را از خون دشمنان رشک شقایق
النعمان گون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو کشته گشت و قرب ده هزار کس عجم بسرحد عدم شتافتند و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند
رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستادند فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن عجم را اجتماع میسر
نشد و از جمله شهدای معرکه نهاوند یکی طلیحة بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودتش باسلام سبق ذکر یافت و بروایتی عمرو بن
معدیکرب نیز در آن معرکه نهاوند بعالم عدم شتافت و هم در آن سال دینور و همدان بمصالحه مفتوح شد و چون این اخبار بسمع یزدجرد بن شهریار رسید
دل از ملک و مال برگرفته باصفهان رفت و آنجا نیز مجال توطن محال دانسته روی بصوب خراسان آورد و هم درین سال در دار الاسلام درهم و دینار
بسیار بنام حضرت پروردگار مضروب گردید و در بعضی از آن دنانیر کلمه طیبه لا اله الا الله منقوش بود و بر برخی لفظ الحمد لله منقور
و قولی آنکه نام امیرالمؤمنین عمر را نیز بر آن سکجات نقش کرده بودند و در همین سال اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح گشت و حاکم آنجا بعد از محاربه
فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایت اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن سرزمین معزول گشته مغیرة بن شعبه قایم مقام
و در همین سال امیرالمؤمنین عمر یهود را از اراضی خیبر اخراج نمود و آن زمینها را در میان مسلمانان قسمت فرمود و فوت علاء الحضرمی هم درین سال واقع
شد و در سنه اثنی و عشرین آذربایجان باجتهاد مغیره در حیز تسخیر آمد و اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار درم در بدل صلح ادا نمودند و درین سال اهل همدان
آغاز سرکشی کرده نعیم بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشان را مطیع و منقاد گردانید و خطه ری و قومس و دامغان را نیز مسخر و مفتوح ساخت
در روضة الاحباب مسطور است که هم درین سال والی مازندران و اهالی طبرستان با مسلمانان طریقه مصالحه مسلوک داشتند خراج بر
گردن گرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر رضی الله عنه با بیست هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد پناه بخاقان ترک
برد و استمداد نمود و خاقان با سپاه فراوان در مقام امداد آمده از آب آمویه عبور نمود و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان گشته در اثنای
راه با سه کس از اقوال خاقان بازخورده ایشان را براه عدم روان کرد و چون این خبر بخاقان رسید تطیر نمود و طبل مراجعت فرو کوفته راه
دیار خویش پیش گرفت و یزدجرد حیران و سرگردان بود تا وقتی که بر دست آسیابانی کشته گشت چنانچه مجملی از این واقعه در ضمن حکایات سابقه گذشته

و در سال بیست و سیم از هجرت نبی آخرالزمان ولایت کرمان بدست سهیل بن عدی و عبدالله بن عتبان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو تمیمی و خطه مکران بسعی حکم بن عمرو تغلبی بحیز تسخیر درآمد و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان حق ناشناس شهر توج را که در سرحد آن ولایت بجانب اهواز واقع است معسکر ساخته و رایت شوکت بعزم رزم سپاه اسلام برافراخته و امیرالمؤمنین عمر امراء بلاد و رؤسا عباد را بمقاتله شهرک مامور کرده هر یک را بحکومت ناحیه از آن ولایات نامزد فرمود و آن جنود ظفر ورود بمملکت فارس درآمده اقدام ثبات و قرار شهرک تزلزل یافت و عنان عزیمت بصوب وادی فرار تافت و مجاشع بن مسعود توج را داخل حوزه ایمان ساخته عثمان بن ابی العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم درین سال ساریة بن زنیم بموجب فرموده امیرالمؤمنین عمر با لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دارابجرد رفته کفار آن ناحیه در قلعه خزیدند و ساریه مدت دو ماه بامر محاصره پرداخته بالاخره جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آن مدابیر آمدند و ایشان از حصار بیرون شتافته عنان بمعرکه پیکار تافتند و در آن جنگ بسیاری از مسلمانان سعادت شهادت یافتند و در کتب اکثر اهل اخبار مسطور است که در روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار انجامیده بود کیفیت حال آن وقت در اداء خطبه امیرالمؤمنین عمر ظاهر گشته ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق عز و جل بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بگوش ساریه رسانید تا خود را از فضای صحرا بدامن کوه کشید و آن جبل را بر پس پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آورد و دست بتیغ و سنان برده چندان کارزار نمود که صورت فتح و ظفر در آینه مراد و مرام روی نمود و در همین سال قتادة بن النعمان الظفری الخزرجی الکندی وفات یافت و او برادر مادری ابوسعید الخدری بود و بروایت حمدالله مستوفی مدت شصت و پنج سال در عالم زندگانی نمود ذکر حج گذاردن خلیفه ثانی رضی الله عنه و انتقال او بعالم جاودانی در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب رضی الله عنه جهت گذاردن حج اسلام با فوجی از طوایف انام متوجه بیت الحرام شد و اکثر امهات مؤمنین را رواحله داده در آن سفر همراه برد و چون بمکه رسید شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجای آورده لوازم طواف رکن و مقام بتقدیم رسانید و مقتضی المرام عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیه الصلوة والسلام معطوف گردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار باو می گفت که یا امیرالمؤمنین تهیه سفر آخرت بردار که از عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و چون عمر رضی الله عنه مطلقا مرضی و المی نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که تو این سخن از کجا دانستی جواب داد که از تورات و هم در آن اوان غلام مغیرة بن شعبه که موسوم بفیروز بود و ابولؤلؤ کنیت داشت و بزعم اهل سنت و جماعت مجوسی یا نصرانی بود و شیعه آنرا بابا شجاع الدین خوانند و در سلک اهل اسلام منتظم دانند نزد خلیفه ثانی رفته از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود امیرالمؤمنین عمر پرسید که چه هنر داری فیروز گفت آهنگری نجاری و نقاشی فاروق اعظم رضی الله عنه باز سؤال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ میطلبد جواب داد که دو درم و بقولی آنکه گفت چهار درم عمر گفت که با وجود این همه هنر آنچه مغیره از تو میطلبد مناسب است و غلام مغیره از شنیدن این سخن متغیر شده عمر گفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیای باد می توانی ساخت چه باشد که جهت آرد کردن غلات بیت المال آسیای گردان سازی فیروز جواب داد که برای تو آسیایی سازم که تا چرخ دوار دایر باشد اهالی هر بلاد و امصار از آن باز گویند و از مجلس بیرون رفت امیرالمؤمنین عمر گفت این غلام مرا بقتل تهدید نمود و هم در آن نزدیکی صبحی که مبارز خورشید خنجر انتقام بقصد خونریزی از غلاف افق بیرون کشید ابولؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی که فاروق اعظم رضی الله عنه در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام می نمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم یا شش زخم بدان سرور رسانید و از آنجمله زخمی که در زیر ناف زده بود کارگر آمده امیرالمؤمنین عمر از پا در افتاد و فیروز بروایت شیعه از مدینه گریخته بطرف عراق شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب اهل سنت و جماعه همان ساعت گرفتار گشته چون دانست که حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلق خویش مالیده متوجه جهنم گردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب رضی الله عنه مجروح و ناتوان شد نزد اجلاء صحابه بتحقیق پیوست که صحتش ممکن نیست التماس نمودند که شخصی را که شایسته مسند خلافت باشد بولایت عهد خود تعیین باید فاروق اعظم گفت سزاوار این کار شش بزرگوارند علی بن ابیطالب و عثمان بن عفان و طلحه بن عبیدالله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله تعالی عنهم مناسب آنست که ایشان یکی را از میان خود بر سریر امامت نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم برین جمله قرار یافته امیرالمؤمنین عمر ابوطلحه انصاری را گفت می باید که پس از فوت من با پنجاه نفر از انصار بر اصحاب شوری موکل باشی و نا کسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری و تقاضا نمائی که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را ترجیح دهی و یک نفر و دو نفر را که مخالف باشند بقتل رسانی و اگر سه نفر ازین شش کس بر یک طرف باشند و سه نفر بر طرف دیگر جانب آن سه کس را که عبدالرحمن

و عبدالرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح آن ثالث را باشد که پسرم عبدالله در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند در روضة الصفا مسطور است که چون امیر المؤمنین عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود عباس رضی الله عنه آن وصیت را شنوده امیرالمؤمنین علی را گفت انسب آنست که خود را داخل اصحاب شوری نگردانی جناب ولایت مآب جواب داد که انی اکره الخلاف عباس گفت برین تقدیر خواهی دید آنچه کراهت داری و پس از آنکه ترجیح جانب عبدالرحمن بسمع همایون شاه مردان رسید با عباس گفت که بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس پرسید این معنی از کجا دانستی علی مرتضی وصیت مذکور را بر زبان آورده گفت ان شبهه عبدالرحمن که داماد عثمان است بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد بن ابی وقاص که پسر عم عبدالرحمن است جانب او را رعایت خواهد فرمود و برین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست با من مقصود نخواهد رسید عباس گفت یا ابا الحسن ترا کرات نصیحت کرده ام و شرط نیکخواهی بجا آورده و تو اصلا نصیحت قول من نشنیدی از جمله بعد از فوت سید عالم صلی الله علیه و سلم گفتم که در طلب خلافت مسارعت فرمای و تو این سخن را بسمع رضا نشنودی و دیروز ترا اشارت کردم که خود را داخل اصحاب شوری مگردان قبول ننمودی حالا بار دیگر مصلحت چنان می نماید که چون این مهم را بر تو عرض کنند رد فرمائی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان بیعت تو باشند و ای علی از این قوم حذر کن که همت بر دفع ما مقصور دارند و میخواهند که با دیگری لوازم متابعت بجای آرند در روضة الصفا مسطور است که چون فاروق اعظم را یقین شد که آن زخم التیام پذیر نیست پسر خود عبدالله را فرمود که نزد ام المؤمنین عایشه برو و از من امیرالمؤمنین تعبیر مکن که من امروز امیر مسلمانان نیستم بلکه بگوی که عمر ترا سلام و تحیت میرساند و از تو رخصت میطلبد که در پهلوی دو صاحب خویش مدفون گردد و عبدالله بموجب فرموده عمل نموده آن التماس بشرف اجابت اقتران یافت و امیرالمؤمنین عمر با عبدالله گفت اگر وصیت فرمود که بعد از انقراض رشته حیات من بار دیگر از صدیقه دستوری خواهید اگر اجازت دهد فبها و الا مرا در گورستان مسلمانان دفن کنید و فاروق اعظم بعد از اکمال اشتمال این وصایا واقعه یافت در اواخر ذی حجه سنه ثلث و عشرین هجریه و بعد ازین واقعه اصحاب و احباب پس از اقامت مراسم تجهیز و تکفین جنازه رحمت اندازه اش را برداشته بدر حجره عایشه رضی الله عنها بردند و بار دیگر استجازه کردند صدیقه فرمود که من چگونه از عطیه خود رجوع نمودم آنگاه انگشتان خود را مشبک ساخته بر سر نهاد و آواز برکشید که وا عمراه وا ابوبکراه دوست شما بزیارت آمده است و در دخول میطلبد از استماع این آواز فریاد از نهاد اهل مدینه برآمده و زلزله در زمین و زمان افتاد پس جسد مطهر جناب خلافت مآب را در پهلوی امیرالمؤمنین ابی بکر دفن ساختند رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اصحاب خاتم النبیین الی یوم الدین **ذکر بعضی از فضائل اعدل اصحاب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه** از جمله عطایا سنیه و مواهب علیه که امیرالمؤمنین عمر در متابعت خیر البشر مستفید شد آنکه در چند امر از امور وحی کلام معجز نظام حضرت واهب العطیه موافق رای صواب نمای او نازل گشت اول در قضیه اسیران غزوه بدر کیفیت آن قضیه چنان بود که خیر البریه علیه السلام والتحیه در باب قتل و فدیه آنجماعت با اجله اصحاب بطریق مشورت سلوک داشت صدیق اکبر رضی الله عنه گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد اصحاب تو در میان قریش آباء و ابناء و اعمام و اخوان و ابناء اعمام دارند و اگر ایشان را تو نیز دست منت بر ایشان نهی ایزد تعالی بر تو منت نهد یا فدا بستانی تا مسلمانان را از آن قوتی پیدا شود و امید است که آن جماعت عاقبت بملازمت تو شتابند رسول صلی الله علیه و سلم در جواب ابوبکر هیچ نگفت و چون آنجناب از مجلس عالی بیرون رفت فاروق اعظم بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم رسانید که این اسیران دشمنان خدا اند و ترا تکذیب نموده از وطن اخراج کرده اند در میدان عداوت لوازم مقاتله بجای آورده اند اشارت فرمای که همه را گردن زنند تا اسلام منیع و عزیز و کفر ضعیف و ذلیل گردد و درین باب میان حضرت رسالت مآب و اصحاب گفت و شنید بسیار واقع شده آخر الامر آن حضرت رای صدیق را اختیار فرموده مهم اسیران بر فدیه قرار یافت چنانچه در ذکر غزوه بدر مذکور گشت آیتی که مشعر بسرزنش مسلمانان بود فرود آمد و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان وحی بیان گذرانید که اگر عذاب رب الارباب نازل می شد غیر از عمر که گفت مشیر کار ما بیکشت و قتلی را بدیگرفت هیچکس نجات نمی یافت دیگر آنکه در صحیحین از انس بن مالک و عبدالله بن عمر رضی الله عنهم مرویست که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که موافقت کردم با پروردگار خود در سه امر گفتم یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی فنزلت واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و قلت یا رسول الله یدخل علی نسائک البر والفاجر فلو امرتهن یحتجبن فنزلت آیة الحجاب واجتمع نساء النبی فی الغیرة فقلت عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا منکن فنزلت کذلک دیگر آنکه بعد از فوت عبدالله بن ابی سلول چون حضرت

رسول صلی الله علیه و آله قصد فرمود که بر جنازهٔ او نماز گذارد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه دست در دامن آنحضرت زده در منع از آن مبالغه کرد و پیغمبر صلی الله
علیه و سلم ممتنع نشده بر عبدالله نماز گذارد و هنوز از مصلی دور نرفته بود که آیهٔ ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره نازل گشت دیگر آنکه در اوایل هجرت
که روزهٔ ماه رمضان فرض شد بعد از نماز خفتن رخصت اکل و شرب و جماع نبود و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه همواره خاطرش میخواست که در لیالی آن ماه
شبگیر تا وقت طلوع صبح صادق خوردن و آشامیدن و جماع کردن مباح گردد اتفاقا شبی از آن شبها پس از ادای صلوة عشا آنجناب را با اهل او اتفاق
مجامعت افتاد و صباح این صورت را بعرض حضرت رسالت رسانید و مقارن آن حال آیهٔ کریمهٔ احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم هن لباس لکم
و انتم لباس لهن علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم فتاب علیکم و عفی عنکم الایة نازل شد و امور مذکوره برین امت بلند رتبت تا زمان طلوع صبح مباح گشت
دیگر آن که بعضی از مفسران گفته اند که چون این آیه نزول نمود که ثلة من الاولین و قلیل من الآخرین فاروق اعظم بگریست و بعرض حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم رسانید
که ما ایمان آریم بخدا و رسول وی و کلام او را تصدیق نمائیم و اندکی از ما نجات یابد و هم در آن اوان این آیه نازل گشت که ثلة من الاولین و ثلة من الآخرین و
حضرت پیغمبر آخر الزمان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه را طلبیده و بزبان وحی بیان گذارنید که قد انزل الله فیما قلت یا ابن الخطاب دیگر آنکه در روضة الاحباب مذکور
که جمعی از احبار یهود با صاحب مقام محمود گفتند که جبرئیل بر تو فرود می آید و حال آنکه میان ما و او عداوتست اگر میکائیل بر تو فرود می آمد متابعت تو
میکردیم فاروق اعظم گفت که دشمن جبرئیل دشمن میکائیل است و دشمن میکائیل دشمن جبرئیل که این دو فرشتهٔ مقرب را دشمن دارد دشمن خداست پس تصدیق قول
عمر این آیه نازل شد که من کان عدوا لله و ملائکته و رسله و جبریل و میکال فان الله عدو للکافرین و در جامع ترمذی از عقبة بن عامر روایتست که گفت
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اگر بعد از من پیغمبری بودی هر آینه عمر بشرف نبوت مشرف می شد و ایضا در کتاب مذکور از انس بن مالک رضی الله عنه
منقولست که رسول صلی الله علیه و سلم گفت که ابوبکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین و الآخرین الا النبیین و المرسلین و در روضة الاحباب مسطورست
که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در شان عمر رضی الله عنه فرمود که ان الشیطان یفر من عمر و در جامع ترمذی از ابوسعید خدری رضی الله عنه مرویست که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و سلم گفت که هر کس که بر مسند نبوت نشسته او را دو وزیر بوده از اهل آسمان و دو وزیر از اهل زمین اما وزیران من از اهل آسمان جبرئیل است
و میکائیل و وزیران من از اهل زمین ابوبکر است و عمر و در روضة الاحباب مسطورست که در زمان خلافت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نصارای نجران که عمر رضی الله عنه
باخراج ایشان امر فرموده بود بملازمت شاه ولایت آمده معروض گردانیدند که یا امیر المؤمنین عمر ما را از وطن مالوف بیرون کرده بود چه شود که اگر حکم فرمائی
که باز بدان دیار رفته ساکن شویم علی مرتضی فرمود که کان عمر رشید الامر فلا اغیر شیئا صنعه و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که گفت من
بیزارم از کسی که ابوبکر و عمر را رضی الله عنهما بنیکی یاد نکند پوشیده نماند که امثال این حدیث از حضرت مقدس نبوی و متقضیان سیر مصطفوی صلوات الله
علیه و سلامه در شان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بسیار مرویست و ایراد مجموع آن اخبار صحت آثار لایق سیاق تاریخ نیست لاجرم قلم سخن گذار طریق اختصار
مسلوک داشته بتعداد ازواج و اولاد امجاد آنجناب مبادرت نمود و هو الهادی الی سبیل المطلوب و المقصود ذکر ازواج و اولاد عمر بن الخطاب
رضی الله عنه ارباب اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مدت الحیوة شش زن در سلک ازواج کشید اول زینب بنت مظعون بن حبیب و
عبدالله که بزرگترین فرزندان آنجناب بود و عبدالرحمن اکبر و حفصه از زن منکوحه متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن مسیب و زید اصغر و عبید الله
که در جنگ صفین با معاویه بود از این زن در وجود آمدند سیوم ام حکیم بنت حارث بن هشام مخزومی و از وی دختری تولد نمود که
فاطمه نام داشت چهارم جمیله بنت عاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که او موسوم بعاصم گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
کرم الله وجهه و از وی پسری و دختری تولد نمودند پسر زید نام داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند چنانچه در مقصد اقصی مذکورست زید را عبد
الملک بن مروان زهر داد ششم عاتکه بنت زید بن عمرو بن نفیل و از این زن پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و امیر المؤمنین عمر بن الخطاب را دو
سریه بود یکی از ایشان یک پسر آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری یک پسر و دختری بوجود آمد پسر را عبدالرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و
بدین روایت امیر المؤمنین عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد والله اعلم ذکر جماعتی که در سال فوت امیر المؤمنین عمر بر سر شغل و عمل بودند
جمهور مورخان برانند که در وقت وفات عمر رضی الله عنه نافع بن عبدالله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبدالله الثقفی در طائف و ابوموسی اشعری در

نسخه
ام کلثوم

در بصره و مغیرة بن شعبه در کوفه و عمرو بن عاص در مصر و عمیر بن سعد در حمص و معاویة بن ابی سفیان در دمشق و عمرو بن عیینه در اردن و یعلی بن امیه در یمن
بن منبه میگویند در یمن و عثمان بن ابی العاص در بحرین و حذیفة بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان امیر المؤمنین عمر زید بن ثابت بود و قاضی کوفه شریح بن حارث
کندی و قاضی بصره کعب بن سور و کاتب عمر رضی الله عنه زید بن ثابت بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم و معیقیب بن ابی فاطمه را گفته اند و حاجب امیر المؤمنین عمر
غلامش بود یرفا نام والعلم عند الله العلام **حکایت غرابت شوری و بیان بیعت کردن صحابه با ذی النورین بخلاف رضا و شأن**
اولیا چون اهالی مدینه از دفن امیر المؤمنین عمر و اقامت مراسم تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد بن ابی
وقاص و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم در سرای مسور بن مخرمه یا در حجره عائشه صدیقه رضی الله عنها جمع شدند و در باب خلافت مجمع
گشتند و هر یک خطبه خواندند و مناقب و مفاخر خویش بر زبان راندند میان ایشان قال و قیل بسیار انجامید بالاخره عبد الرحمن گفت ای قوم مرا
که امروز در امر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برای من سازید تا کسی را که لایق باشد اختیار کنم
آنگاه عبد الرحمن گفت این مهم را راجع به سه تن سازید زبیر رضی الله عنه گفت من متمسک بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه رضی الله عنه نیز با آن در دکر
من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد رضی الله عنه گفت من کار خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبد الرحمن حق خود و سعد را از خلافت
بیرون آورد و اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند که از استصواب عبد الرحمن در نگذرند در روضة الاحباب مسطور است که چون عبد الرحمن
گفت که اختیار این کار را بمن تفویض نمایند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه ساکت بود بلا و نعم زبان الهام بیان نگشود و عبد الرحمن جهت سکوت را
پرسید آنجناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظه اغراض نفسی در رعایت جانب اولی و اتباع نفس و هوا این امر را فیصل دهی و عبد الرحمن رضی الله
عنه برین موجب عهد و پیمان در میان آورد و تعیین خلیفه مفوض برای او شد بعد از آن عبد الرحمن از شاه ولایت پناه سؤال کرد که اگر با تو مبایعت ننمایم
رضا میدهی و بغیر تو بخلافت که سزاوار است آنجناب جواب داد که با عثمان و از عثمان نیز همین سخن پرسید عثمان گفت علی بن ابی طالب درین کار مناسب است
و میان عبد الرحمن و طلحه و زبیر نیز این سؤال و جواب گذشت طلحه عثمان را اختیار نمود و زبیر علی را رضی الله عنهم اجمعین عبد الرحمن گفت این کار میان علی
و عثمان دایر گشت و مدت سه روز درین فکر بسر برده با اکابر اشراف و اعیان عرب از طریق استشاره پیش آمد و بسیاری از کبار اصحاب عثمان
را اختیار فرموده بعضی از عقلا صحابه بیان ابی بکر و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند در مسند بن مخرمه که خواهرزاده عبد الرحمن بن عوف بود
مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبد الرحمن بخانه من آمد و مرا از خواب برانگیخت بطلب زبیر و سعد نامزد گردانید و من فی الحال ایشان را احضار
نمودم و عبد الرحمن زمانی نیک بطریق مشاوره با آن دو عزیز سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش بازگشتند عبد الرحمن مرا بطلب علی
بن ابی طالب فرستاد و من آنجناب را حاضر ساختم عبد الرحمن با شاه مردان آغاز سخن نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت و علی مرتضی رضی الله عنه
با امید داری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبد الرحمن خائف بود که اگر با دیگری بیعت نماید شاه مردان بخوف فتنه ادب مرعی گوید که چون علی از آن مقام
تشریف برد من بموجب فرموده عبد الرحمن عثمان را بدانجا آوردم و عبد الرحمن با عثمان مشاوری کرد و آن مناجات گشیده تا صبح با هم با همدیگر مشغول بود
و بروایت صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب بر طبق اشارت عبد الرحمن شاه مردان و عثمان را احضار کرد و ... روز عبد الرحمن
در آن مجلس با امیر المؤمنین علی گفت یا ابا الحسن با من بیعت میکنی که بحکم کتاب الله و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان حکم
فرمایی آنجناب فرمود که بقدر طاقت خویش را بچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبد الرحمن همین سخن را با عثمان گفت و او گفت بدین مبلغ نیز ... بر این سؤال
مستعد بوسع و طاقت نکرد اینست القصه روز دیگر که خورشید انور بمجمع مواکب کواکب خرامید عبد الرحمن رضی الله عنه اشراف و اعیان را در مسجد بزرگ
جمع ساخته بر پهلوی منبر بایستاد و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باهتمام رای من تفویض یافته بود و من در لوازم جهد و کوشش
بجای آورده بودم که جانب حق را فرو نگذارم و گمان تصدیق این سخن کرده عبد الرحمن عثمان را پیش خود طلبیده و اعاده همان ... نمود و عثمان از کمال
رغبت همه را قبول فرمود و عبد الرحمن بیالا نگریسته گفت خداوندا گواه باش که من ربقه خلافت را در گردن عثمان ... و ... عبد الرحمن رضی الله
عنه در آن مجمع نخست امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه نزدیک خود طلب داشته گفت یا علی بیعت میکنی با من که بحکم کتاب خدا و متابعت سنت مصطفی و ...

ابوبکر و عمر قیام نمائی شاه مردان بدستوری که سبق ذکر یافت جواب گفت عبدالرحمن دست از دست آنجناب باز داشت و عثمان را طلبیده چنانچه مسطور شد با وی بیعت فرمود در مقصد اقصی مذکور است که چون شاه ولایت مآب را مرتبهٔ اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابوبکر و عمر رضی الله عنهما در سر انجام جمیع مهام لازم نمی‌نمود در جواب عبدالرحمن بر زبان آورد که بقدر طاقت و توان دران باب سعی نمایم و عثمان ندانست که بحسب تغیر زمان اختلاف در مسائل وقوع می‌یابد و هرگاه موافقت منعوت حق نشود متابعت بموافقت سلف مناسب است والا مخالفت متحتم و واجب لاجرم لا تقیید تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه نتوانست که بر آن موجب عمل نماید و بالاخره بقتل رسید القصه چون عبدالرحمن دست عثمان را گرفته با وی مبایعت نمود و حضار مجلس بشرط متابعت بجای آوردند علی مرتضی رضی الله عنه بدان بیعت میل ننمود و بروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود و عبدالرحمن گفت یا علی ومن نکث فانما ینکث علی نفسه آنجناب جواب داد که این اول روزیست که شما بر ما غلبه کردید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون منقولست که در روضة الاحباب مرقوم قلم افاده مآب شده که چون مردم با عثمان رضی الله عنه بیعت کردند علی کرم الله وجهه فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که یا من رآه گوئید که در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم هیچکس هست که خواجهٔ کونین با او گفته باشد که انت اخی فی الدنیا والآخرة غیر از من حضار مجلس گفتند بلی یا ولی الله بعد از آن فرمود که هیچ فردی هست در میان شما که خاتم الانبیاء بوی گفته باشد که انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر از من اصحاب گفتند بلی پس فرمود که هیچ مردی هست در میان شما که خیر البرایا او را بر قرات سورهٔ برات امین ساخته گفته باشد که لا یودی عنی الا انا او رجل منی غیر از من حاضران گفتند بلی آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین بر اجلهٔ مهاجرین و انصار در وقت ارسال سرایا امیر تعیین نمود و هرگز مرا مامور بیچکس نگردانید جواب دادند که بلی همچنین بود باز آن دین پرور گفت که آیا علم باین معنی دارید که عالم مدرسه و علمک ما لم تکن تعلم در شان من فرمود که انا مدینة العلم و علی بابها بر و آیتی که فرمود انا دار الحکمة و علی بابها گفتند آری معلوم داریم بار دیگر حیدر فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالتمآب را در مقاتلهٔ اعدا که از میدان مقاتله فرار نمودند و من در هیچ معرکه از قایل کلا انی السیف تخلف ننمودم و پیوسته نفس خود را وقایهٔ ذات مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی باز فرمود که میدانید که من بر همه کس در اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسب بحسب و عرق از من اقرب کیست جمله گفتند شرف قربت قرابت تراثابت است دران حین عبدالرحمن گفت یا ابا الحسن آنچه از فضایل و کمالات خود بر شمردی موافق واقع است لیکن اکنون اکثر مردم بعثمان میل نموده با او بیعت کردند متوقع از غایت مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمائی و این ملتمس را بقبول مقرون گردانی شاه ولایت پناه فرمود که بخدا سوگند که شما را معلوم است که سزاوار ترکسی [illegible] و بنابر ملاحظهٔ اغراض دنیویه بمقتضای علم خود عمل ننمودید من بجهت اقتضاء زمان مسلم داشتم این امر را بر غیر خود زیرا که سیداری [illegible] اهل اسلام درین تنزل و تسلیم است چه درین صورت حیف و تعدی مخصوص بمن میشود نه بر مسلمانان عقیدهٔ اهل سنت آنکه بعد از ادای این مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان رضی الله عنه بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب امامیه آنست که دست بیعت بدست عثمان رضی الله عنه نرسانید اما دیگر از این باب گفت و شنود بظهور نمود والعلم عند الله الغنی الکریم الودود گفتار در بیان مجملی

از احوال امیرالمؤمنین عثمان بن عفان از وقت تولد تا زمان انتقال از جهان گذران اصحاب علم انساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از جملهٔ اجداد رسول مستوده اوصافست می‌پیوندد باین ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان رضی الله عنه اروی بنت کریز بن ربیعة بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان ام حکیم بیضا بود دختر عبد المطلب و بروایت صاحب مقصد اقصی ام حکیم با عبد الله که والد بزرگوار محمد رسول الله است صلی الله علیه وسلم توام متولد شده بود و کنیت امیرالمؤمنین عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند و لقبش ذوالنورین است زیرا که دو دختر را از پیغمبر شده بود و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریشیان بود و در اوایل ظهور ملت حنیف تصدیق حضرت رسالت نمود و در تمامی غزوات و مجالس فاضله غیر غزوهٔ بدر و مجلس بیعت الرضوان با حضرت نبوت پناهی همراهی کرده و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی از بلاد و امصار طریقهٔ اهتمام بجای آورد و افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قلعهٔ سفید و سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در اوان حکومت امیرالمؤمنین عثمان مفتوح گشت و امیرالمؤمنین عثمان اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نمود و کتابت فرمود و جمع کلام ربانی باین ترتیب و قرائت که حالا متعارف است بوی منسوب داند و بانگ نماز نخستین را که در روز جمعه اهل سنت در اول وقت گویند از محدثاتش شمارند و ذو النورین

ذو النورین در زمان خلافت جمعی از قرابتان خود را که بفسق و ظلم مطعون بودند بایالت و ولایت فرستاد و بسبب استیلای ایشان خواطر طوائف اشراف و اعیان از خلافت فرسوده و ملول گشته لاجرم ابواب فتنه و غوغا و اتفاق و نفاق گشاده شد چون مدت یازده سال و یازده ماه و هیجده روز از زمان خلافتش گذشت در روز جمعه اواسط ایام تشریق سنه خمس و ثلثین بر دست جمعی از مصریان کشته گشت وفات حیاتش بقول صاحب معتمد القصص هشتاد و هشت سال بود و هشتاد و دو سال و نود سال نیز گفته‌اند و مدفنش زمینی است که در میان بقیع غرقد و گورستان یهود واسطه بود **ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار و بیان تغییر حکام و عمال** جمهور مورخان عالیشان در مؤلفات فصاحت نشان خود قلم بلاغت بیان کرده‌اند که چون امیر المؤمنین عثمان بر مسند خلافت نشست اول قضیه که در میان آمد قصه عبید الله بن عمر بود و آن است که هرمزان نصرانی و جفینه و دختر ابو لؤلؤ بر خود تیغ عبید الله کشته شدند و تفصیل این مجمل آنکه در آن اوان که امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بزخم خنجر ابو لؤلؤ بدرجه شهادت رسید عبد الرحمن بن ابی بکر بعبید الله بن عمر گفت که من دی شب دیدم که ابو لؤلؤ و جفینه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مشاوره و مکالمه داشتند و چون مرا دیدند مضطرب شدند و یک ایشان بیفکندند و از میان ایشان خنجری دو سر بیفتاد عبید الله چون این سخن شنید و خنجری که ابو لؤلؤ بدان پدرش را زده بود بدان صفت یافت قصد هرمزان کرد که بشرف اسلام مشرف گشته بود و در ظل رعایت بنی هاشم میبود و در قتل پدر او مدخل داشته باز او را بقتل آورد و از آنجا بخانه جفینه نصرانی رفته او را بهرمزان ملحق گردانید و دختر ابو لؤلؤ نیز بزخم تیغ بیدریغ از پای درآورد و عزیمت داشت که هر کس که از اسیران عجم باشد دست بیداد از پای درآورد اصحاب که بر کمال جسارت عبید الله مطلع گشتند زبان بعتاب گشاده و در باب او سخنان پریشان گفتند میان عبید الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال بسیار بوقوع انجامید و در ملامت و عتاب رسید که یکدیگر را دشنام داده و دست در آویختند و حضار ایشان را از هم جدا کردند و صهیب بن سنان که خلیفه ایشان بود او را محبوس داشت و بعد از آنکه زمام خلافت بعثمان رضی الله عنه قرار گرفت او را بمجلس آورد و ذو النورین در باب قتل و ابقای عبید الله مشورت نموده امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که قصاص بروی واجب است و در حق جانب تعصب کرد عاقبت بالاخره امیر المؤمنین عثمان دیت هرمزان را از بیت المال ادا کرده باطلاق عبید الله فرمان داد و امیر المؤمنین عثمان در مبادی ایام خلافت مغیرة بن شعبه را از حکومت کوفه معزول گردانیده آن منصب را بسعد بن ابی وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضای یکسال سعد را معزول نموده ولید بن عقبة بن ابی معیط را در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانیده شبی بساط نشاط مبسوط ساخته و بجرعه اقداح تا مال پرداخته در وقت صبوح نیز از می ارغوانی حظ نفسانی حاصل نمود و در کمال بیهوشی بمسجد رفته جامع چهار رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت گزارد و بر وایتی بر زبان آورد که امروز بغایت فرحناک و مسرورم اگر خواهید چند رکعت دیگر بگذارم و چون این خبر بگوش عثمان رضی الله عنه رسید ولید را بمدینه طلبید و اشارت نمود که تا عبد الله بن جعفر رضی الله عنه بضرب دره او را تادیب کرد و حکومت کوفه بسعید بن العاص قرار گرفت در روضة الاحباب مسطور است که چون مدت شش ماه از قتل عمر بن الخطاب رضی الله عنه درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان مسلمانان شایع گشت و مغیرة بن شعبه بفتح آن سرزمین مامور شده بدانجانب شتافت و بار دیگر مهم همدانیان بصلح فیصل یافت و ستوطنان ملک ری بتقلید سالکان همدان نموده مغیره براء بن عازب و قرظة بن کعب شتافته که دیگر آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهالی مدینه مکرمه بمثابه مستولی شد که آن سال را سنة الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقة بن مالک بن جعشم بن مالک الکنانی المدلجی وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه نقض عهد مسلمین جسارت نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاد و هم درین سال اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده ولید بن عقبه از کوفه بموجب فرموده امیر المؤمنین عثمان لشکر بدانجانب کشید و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید و درین سال معاویه حبیب بن مسلمه الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاد و ولید بن عقبه سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان امیر المؤمنین عثمان جهت مدد حبیب بدانجانب روان گردانید و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با مرزبانان که از قبل قیصر امرای سپاه روم بوده با هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت در نواحی ملطیه محاربه نموده بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفت روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد و حبیب از قبول این ابا نموده میان الجانبین مهم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی که در اسلام میان کوفیان و شامیان حادث گشت و در آن مصاف سلمان غالب است داد حبیب بن مسلمه طالب مصالحه شد و بعد از قیل و قال

بران قرار یافت که کیفیت حال بدار الخلافه عرض دارند هیچ یک از فریقین از فرمان خلیفه در نگذرند و چون عرض داشت ایشان بنظر امیر المؤمنین عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصهٔ بسلمان و کوفیان تسلیم نماید آنگاه حبیب در حدود روم توقف نمود و سلمان روی بسوی ارمنیه نهاد و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بواسطهٔ تواتر اخبار کمال اقتدار امت سید ابرار صلی الله علیه و علی آله الاطهار بمسامع اهالی بلاد ارمنیه رسیده بود خوفی عظیم بر ضمایر ایشان مستولی گردید لاجرم سلمان بهر شهر و قصبه که عبور نمود ابواب فتح و نصرت بر روی روزگارش بر گشود و سلمان بعد از فراغ خاطر از مهمات آن ولایت عازم شروان گشته از آب کر گذشت و با ملک آن ملک صلح کرده روی بجانب دربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر با بود از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس بسیار بخاطر راه داده رایت هزیمت بر افراشت و این حرکت بر خاطر سرداران وی سخت گران آمده بدو گفتند که جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست پس سبب از مقاتلهٔ ایشان اجتناب چیست و بادیهٔ هزیمت می پیمایی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر اعراب از آسمان نازل گشته اند و تیغ و تیر بر بدن ایشان تاثیر نمی نماید آنگاه بتعجیل تمام عنان یکران بصوب فرار انعطاف داد و سلمان او را تعاقب نموده تا شهر بلنجر هیچ مقام آرام نگرفت و در بعضی از مرغزارهای آن ولایت که در غایت نزهت بود روزی چند رحل اقامت انداخته بجمع آوردن اموال کفار پرداخت جماعتی از خزریان که در آن حدود بودند شخصی را بتجسس ارسال داشتند و آن شخص بکنار معسکر اهل اسلام رسیده مسلمانی را دید که بجوی آب در آمده غسل میکند بجهت امتحان تیری در خانهٔ کمان نهاده بینداخت قضارا آن تیر بمقتل آن فقیر خورد و بیفتاد و جاسوس سرش از تن جدا کرده مانند باد روی بخاقان نهاد و بعد از وصول بپایهٔ سریر سلطنت مصیر کیفیت واقعه را تقریر نموده گفت آن سخن اصلی ندارد که اعراب را نمی توان کشت و بر ایشان غالب نمی توان گشت خاقان بنابر وقوع آن حال و استماع آن مقال دلیر شده با سیصد هزار مرد کار دیده متوجه حرب مسلمانان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست یافته آن ده هزار مرد تمام شربت شهادت چشیدند و این خبر بمدینه رسیده صحابهٔ عظام بغایت متأسف و محزون گردیدند پس امیر المؤمنین عثمان نامه نوشته بحبیب بن مسلمه و او را فرمود که با جنودی که همراه دارد از راه شمشاط روی بارمنیه آرد و آن مملکت را مضبوط ساخته اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب حسب فرموده بتقدیم رسانیده از راه دربند بی نزواره بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که مسکن فوجی از کفار بود بر سبیل غلبه و قهر گرفته تمامی رجال را به تیغ بی دریغ بگذرانید و نسوان و اطفال را در سلسلهٔ اسر کشید و بعد از آن ببلاد سطابر شتافته مکاتبت نزد امرا و اعیان آنجا فرستاد و ایشان را بطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب کلانتران بار دوی شتافتند و هشتاد هزار درم تقبل نمود و بین الجانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن آن حال حذیفة بن الیمان از مدینه بدانجا رسید نشان امیر المؤمنین عثمان که در باب نصب و عزل حبیب صادر گشته بود ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بجانب شام تافته حذیفه یکسال در آن ناحیت بتمهید ارکان اسلام پرداخت آنگاه بوطن مالوف بازگشته مغیرة بن شعبه قایم مقامش شد و بعد از اندک زمانی عثمان رضی الله عنه رقم عزل بر صحیفهٔ حال مغیره کشیده اشعث بن قیس در آن ولایت رایت حکومت برافراشت و تا آخر ایام حیات خلیفه امام در ولایات اران و آذربایجان و توابع و لواحق آن بر مسند ایالت تمکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون و قلعهٔ سفید باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاد و در این سال امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه عمرو عاص را از دخل امور خراج مصر معزول کرده آن منصب را بعبدالله بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور پیشتر بعمرو متعلق بود و بنابر مقتضای کلمهٔ لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبدالله در سوانح امور خلافت نزاع دست داده هر یک شکایت نامه بدار الخلافه فرستادند بیت

دو تیغ اندر نیامی بر نتابد نیامی فرد و تیغی فرد باید

و این معنی منجر بآن شد که عمرو از آن امر معزول گشته عبدالله در حکومت استقلال یافت و عمرو بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد و بین الجانبین رابطهٔ محبت استحکام تمام یافته باتفاق زبان طعن بر امیر المؤمنین عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت ذو النورین در فضای سینهٔ عمرو نشو و نما می یافت تا کار بجایی رسید که خواهر آن خلیفهٔ عالی گهر را که در حبالهٔ نکاح داشت طلاق داد و هم در این سال عبدالله بن سعد ابی سرح از عثمان رضی الله عنه اجازت طلبید که بغزو افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی داشته عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر را با سپاهی فراوان بمدد والی مصر روان فرمود و از عقب آن لشکر عبدالله بن زبیر را با فوجی دیگر از مردم دلاور ارسال نمود و عبدالله بن سعد باستظهار آن جنود خجسته

گرد از متوجه افریقیه گشته در حدود بلده سبیطله را با جرجیر که از قبل قیصر حاکم آن ممالک بود و قرب صد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد
و اتفاقات محاربه چهل روز ممتد شده بالاخره بنا بر تدبیری که ابن زبیر اندیشید نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اهل اسلام وزید و جرجیر بدست عبدالله بن زبیر مقتول
رسید و سپاهش منهزم گردید و عبدالله بن سعد بمدینه سبیطله شتافته بعد از محاصره صورت نصرت در آینه مراد جلوه گر گشت و در آن حصار اهل اسلام
چندان غنیمت یافتند که سهم سواری سه هزار دینار و حصه پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهل افریقیه رسید بقدم مصالحه پیش آمده در باب
صلح دو هزار هزار و پانصد هزار دینار تسلیم نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبدالله بن زبیر داد و او را با خمس غنایم سبیطله و افریقیه بمدینه فرستاد
و چون آن اموال را عبدالله بنظر عثمان رضی الله عنه رسانید مروان مجموع آن را بپانصد هزار دینار خرید و امیرالمؤمنین عثمان آن مبلغ را صد هزار دینار بوی
بخشید و اهل مدینه بواسطه این معامله امیرالمؤمنین عثمان را عیب و طعن کردند و عبدالله بن سعد بعد از آنکه مدت یکسال و سه ماه در بلاد افریقیه بگذرانید
حکومت آن مملکت را بعبدالله بن نافع بن عبدالقیس داد و بجانب مصر بازگشت و در سنه سبع و عشرین فتح اندلس بسعی عبدالله بن نافع بن عبدالقیس و
عبدالله بن نافع بن الحصین صورت پذیرفت و ایالت اندلس بعبدالله بن نافع بن الحصین تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و هشتم معاویه از راه دریا لشکری
بجانب جزیره قبرس و جزیره رودس برده در آن سفر برده بسیار و اموال بیشمار بدست او در آمد و آن دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایا
آن غزو بهشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسید و هفتصد دختر باکره در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر
الزمان بنا بر شکایت اهل بصره امیرالمؤمنین عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خال خود عبدالله بن عامر بن کریز بن ربیعة بن
حبیب بن عبدالشمس را بجای او نصب فرمود و هم درین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس نقض پیمان نموده عبیدالله بن معمر را که والی ایشان بود بقتل
آوردند و عثمان رضی الله عنه اشارت فرمود تا عبدالله بن عامر با سپاهی وافر بجانب فارس رود و در تدارک اختلالی که روی نموده شرایط اهتمام بجای
آرد و عبدالله حسب فرموده بتقدیم رسانیده در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربه عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست داد و عبدالله
فوجی از کافران را بتیغ بی دریغ بگذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بدارالجرد شتافت و آن بلده را نیز فتح نموده بعد از آن سپاه منصور لشکر بجور برد و اهل
از شهر جور با اصطخر معاودت کرده قلعه را که اهالی آنجا مضبوط ساخته بودند محاصره فرمود و قهرا آن حصن حصین را گرفته بسیاری از مردم فارس را بقتل
رسانید و بر حسب فرمان عثمان رضی الله عنه هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و خریت بن راشد و منجاب بن راشد و ترجمان هجیمی را بحکومت
بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت و درین سال عثمان رضی الله عنه با جمعی کثیر از اشراف و اعیان بنیت ادای مناسک حج و قربان بمکه
رفته فرمود تا در فضای منا خیمه ها بکمال وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را بانجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آوردند و در
عرفات و منا نماز ظهر و عصر را تمام گذارد و چون این صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت و منافی سیرت سالکان مسالک
ملت روی نمود بزرگان خرده دان زبان اعتراض بر ذو النورین رضی الله عنه بگشودند و در آن باب سخنان گفته در غیبت آنجناب خوض نمودند و هم درین
سال ضعیفه را از قبیله جهینه نزد امیرالمؤمنین عثمان آوردند گفتند که این عورت بعد از نکاح و وقوع خلوت صحیحه با شوهر بمدت شش ماه فرزندی تولد نموده عثمان
رضی الله عنه بی تامل برجم آن زن حکم فرمود و چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد خلیفه شتافته بر زبان گوهرفشان گذرانید
که اگر در اجرای این سیاست تاخیر نمائی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید که حمله و فصاله ثلثون شهرا و این آیه مشتمل است بر اقل مدت حمل و مدت فصال
و مدت فصال بمقتضای کلام اعجاز نظام و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سال است پس اقل زمان حمل شش ماه باشد
و برین تقدیر زنای این ضعیفه ثابت نمی شود و امیرالمؤمنین عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن زن را رجم نکنند اما پیش از وصول
فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنه ثلثین از هجرت سید المرسلین والی کوفه سعید بن العاص با سپاهی ظفر اختصاص که عبدالله بن عباس و عبدالله
بن عمر و عبدالله بن الزبیر و عبدالله بن عمرو بن العاص و حذیفة بن الیمان رضی الله عنهم از آن جمله بودند متوجه جرجان گشت و بروایتی که در روضة الاحباب
مسطور است امامین الهمامین المکرمین ابو محمد الحسن و ابو عبدالله الحسین رضوان الله علیهم فی الکونین جهت احراز مثوبت جهاد درغزا همراه آن سپاه قدم
رنجه فرموده بودند و بیمن اقدام و حسن اهتمام ایشان خطه جرجان بصلح مفتوح شد و اهالی آنجا مبلغ دویست هزار دینار نقد در بدل صلح تسلیم نمودند

و درهمین سال خاتم خاتم الانبیاء که خلفاء واحداً بعد واحد آنرا نگاه میداشتند از دست امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه یا از دست غلام او معیقیب در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل راه است افتاد و هرچند عثمان آب از آن چاه کشید و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست نیامد و هم درین سال میان ابوذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت و ابوذر طوعاً او کرهاً از شام بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر غفاری میگفت که در آیهٔ الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخل اند و معاویه را عقیده آن بود که حکم این آیه بیهود و نصاری اختصاص دارد دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت مال الله تعبیر مینمود و ابوذر بر زبان می آورد که تو بجهت آن بیت مال الله میگوئی که حساب آنرا در روز جزا جواب گوئی و حال آنکه بیت المال مسلمین راست و محاسبهٔ آنرا در دنیا منقح می باید ساخت دیگر آنکه ابوذر طریق امر معروف و نهی منکر مسلوک داشته معاویه را از ارتکاب امور نالایق منع مینمود و اصلا از گفتن کلمهٔ الحق میل و مداهنه نمینمود بنابرین جهات ابن ابی سفیان از ابوذر بتنگ آمده بعثمان رضی الله عنه نوشت که ابوذر اعتقاد مردم شام را درباره تو فاسد میسازد و سخن آن در بر مؤثر افتاده امیرالمؤمنین عثمان ابوذر غفاری رضی الله عنه را بمدینه طلبیده و بین الجانبین گفت و گوی بسیار بوقوع پیوست بالآخره عثمان رضی الله عنه فرمان داد که ابوذر از مدینه بیرون رفته در ربذه که موضعی است در بادیه و از آنجا تا مدینه سه مرحله است متوطن گردد و ابوذر شاء او لم یشاء این معنی را قبول کرد و گفت از حضرت خاتم اولیا علیه الصلوة والسلام شنیده ام که فرمود هر وقت که ابنیه و عمارات مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالا عمارات بدان مرتبه رسیده است مصراع کنون نیست این شهر جای درنگ آنگاه بربذه رفته ساکن گشت و بعد از گذشتن دو سال از این دار ملال بسرای راحت و سرور انتقال نمود و ابوذر غفاری رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب سید ابرار صلی الله علیه و آله الاطهار انتظام یافته و همواره الطاف و التفات آنحضرت بر وجنات احوال خجسته مآلش می تافت نقلست که در وقتی که ابوذر رضی الله عنه بسکرات موت گرفتار بود عبدالله بن مسعود که با جمعی از صحابه رضی الله عنهم از طرف کوفه می آمد بسر وقتش رسیده و او را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز همدران سرزمین مدفون گردانید

ذکر فتوحات ولایات خراسان و بیان بعضی دیگر از وقایع زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان بن عفان

در بعضی از کتب مغازی و سیر مسطر این ذره احقر درآمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبدالله بن عامر بنابر تحریک احنف بن قیس که از جملهٔ اعیان بصره بود از امیرالمؤمنین عثمان رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه فرمود و چون بنواحی کرمان رسید و معلوم کرد که اهالی آن دیار در نقض عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان باز گشاده اند فتح آن ولایت و حکومت آن ناحیت را بمجاشع بن مسعود تفویض نموده او را با هزار سوار در آنجا گذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاد و خود از راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان بر افراشت و احنف بن قیس را مقدمهٔ لشکر گردانیده هرو و طبس را بطریقه مصالحه مفتوح ساخت آنگاه بقهستان رفته بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان نیز مهم بصلح انجامید و برین قیاس اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بحرآباد و اسفراین و خواف و باخرز و جهان ارغیان و نسا و ابیورد و سبزوار و نیشابور باندک زمانی بعضی بالطف و برخی بالعنف در حیز تسخیر کشید و در بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور چند گاهی رحل اقامت انداخته لشکری بسرخس فرستاد تا آن خطه را نیز داخل حوزهٔ ایمان گردانید آنگاه عبدالله بن حازم را بدار السلطنه هراة ارسال داشت و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هراة مصالحه نمود و از اهالی آن بلده و توابع مبلغ هزار هزار درم بدل صلح بستانند و میان عبدالله بن عامر و ماهویه که والی مرو بود نیز صورت مصالحه روی نمود و مرویان دو هزار هزار و دویست هزار درم نقد تسلیم کردند و قبول کردند که هر سال مبلغ سیصد هزار درم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبدالله بن عامر احنف بن قیس را فرستاد تا بلخ و جوزجانان و طخارستان و طالقان را فتح نمود و چون خاطر عبدالله از این امور فراغت یافت حکومت آن ولایات بر قیس بن هیثم و احنف بن قیس و خالد بن عبدالله تقسیم کرده و احرام حج بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر ارباب اخبار درین سال بوقوع پیوست و هم درین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود بمردان جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبدالله بن سعد بن ابی سرح بدفع رومیان کمر اجتهاد بر میان بست و در موضع ذات الصواری فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادیهٔ فرار پیمودند و برخی از آن خاکساران از سفینهٔ حیات

بجانب دیگر گرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانید و اهل اسلام سالما غانما مراجعت نمود و درین غزوه میان محمد بن ابی حذیفه
و محمد بن ابی بکر الصدیق رضی الله عنهما در باب مصالح جهاد سخنی میگذشت که موافق مزاج عبد الله بن سعد نبود بنابرآن بزبان عتاب ایشانرا گفت که
شما را باین گفت و شنید چکار است و ایشان او را جوابی درشت گفته مهم را بجائی رسانید که محمد بن ابی بکر بی دهشت زبان طعن بر امیر المؤمنین عثمان
برگشاد و بعضی از اطوار آنجناب را که بحسب ظاهر مخالف سنت سنیه نبویه و سیرت شیخین مینمود شرح داد و گفت از جمله آن اعمال ناپسندیده او یکی
عبد الله بن سعد را که قرآن بکفر او نازل گشته بود و خیر البرایا علیه الصلوة افضلها در حرم خون او را هدر فرموده والی مملکت اسلام ساخته و در امر
تقویت اقربای خود انبوعی برافراخته که هرچند آوازه ظلم و فسق ایشان را میشنود اصلا متاثر نمیگردد و از شنیدن امثال این سخنان خشم عبد الله بن سعد
طغیان کرده محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه را از کشتی خویش اخراج نمود در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکه ذات الصواری
در سفینه فرار نشسته بدار الملک خویش رفت نوبت دیگر لشکری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده هزار و دویست کشتی و زورق مرتب گردانید و
بکنار دریا قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و التهاب آتش قتال اشتعال یابد قضارا روزی که در کشتی می نشست بادی
غایت شدت بوزید بعضی از سرخیلان سپاه این معنی را بفال بد گرفتند و از امضاء آن عزیمت منع نمودند قسطنطین گفت آن سخن نشنید و با خیل
و حشم و طبل و علم بدریا درآمده چون بمیان بحر رسید بادی مخالف بصعوبتی هر چه بیشتر بوزید که اکثر لشکر روم در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه قسطنطین در
نزدیکی جزیره صقلیه از حرکت تسکین یافت اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند نخست مقدم او را باقدام تعظیم و اجلال استقبال نمودند
و بعد از آنکه دانستند که قسطنطین بخلاف استصواب امرای محل بدریا درآمده و بدان سبب جمعی کثیر از اعیان و اشراف روم معدوم گشته اند قصد قتل او
کردند و در وقتی که آن بیدولت بحمام درآمده بود فوجی از سرهنگان حاکم صقلیه با تیغها کشیده ببر وقتش رسیدند و او را بگوشش نمودند و گفتند که
تو بر امت عیسی مبارک نیامدی زیرا که ابواب محاربات بی صرفه کردی و اکثر سرخیلان نصاری را بعطا دادی و هلاک انداختی و ها بجامه اش را بضرب
تیغ تیز آخر ساختند و رایت متابعت و لوای مطاوعت قسطنطین دوم برافراختند و در همین سال یعنی سنه احدی و ثلثین حکم بن ابی العاص اموی که پدر
مروان و عم امیر المؤمنین عثمان است بجائی که در آن جهان برای تعذیبا و مقرر شده بود انتقال نمود و بسیاری از کتب معتبره بنظر درآمده که حکم در
از عقب سید عالم صلی الله علیه و سلم براهی میرفت و پایهای نامبارک خود را کج و راست نهاده اداء تقلید میکرد و پرتو شعور آنحضرت بران حرکت
افتاده فرمود که کن کذلک لاجرم قدم آن ناراست کج بماند بیت سر با راست روان گوی سعادت بردند راستی کن که بمقصد نرسد کج رفتار
در تاریخ امام یافعی مسطور است که حکم بافشای سری از اسرار سید ابرار جسارت نمود بنابران آنحضرت او را از مدینه اخراج فرمود و امیر المؤمنین عثمان
در ایام خلافت خود جهت ملاحظه صله رحم او و فرزندانش را بمدینه طلبید و منظور نظر انعام و اکرام گردانید و در همین سال ابو سفیان بن حرب والد معاویه
بر افقت حکم از عالم انتقال نمود مدت عمرش بروایتی که هشتاد و هشت سال بود و در سنه اثنی و ثلاثین قارن که یکی از سرداران عجم بود و سپاه
صف شکن فراهم آورده در خراسان رایت استیلا برافراشت و قیس بن هیثم از بلده نیشابور جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت او
دفع فتنه قارن بنابر وفور شجاعت و حسن تدبیر عبد الله بن خازم دست داده قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشت عبد الله بن خازم
خمس غنایم را نزد عبد الله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بگوش عثمان رضی الله عنه رسید عبد الله بن خازم را در حکومت خراسان مستقل ساخت
و درین سال جمعی از اعاظم اصحاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه الی یوم الحساب از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو ذر
غفاری است که سابقا شمه از احوال او مسطور گشت و دیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب ابو الفضل عباس بن عبد المطلب است در سیر
از ابو رافع که آزاد کرده خواجه کاینات بود مرویست که گفت من غلام عباس بودم در مکه پیش از واقعه بدر باتفاق عباس و ام الفضل رضی الله عنهما مسلمان
شدم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان ایمان خود میکوشید و دلیل بر صحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر البشر صلی الله علیه و سلم در روز
بدر اصحاب را وصیت کرد که اگر بعباس رسید بقتل او مبادرت منمائید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه آورده اند و روایت مشهور میان
الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه میطلبیدند بایمان بکلمه توحید گویا گردانید و سبب ایمان عباس آن

بود که رسول صلی الله علیه و سلم او را اجر داد از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل بیمار بود و از جمله احادیثی که در شان عباس رضی الله عنه بصحت پیوسته یکی اینست که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایت امام یافعی هشتاد و شش سال بود و بقول ابن جوزی هشتاد و هشت سال و مدفنش در گورستان بقیع است و از اولاد امجاد عباس اسامی پنج نفر بنظر در آمده فضل و عبدالله و قثم و عبیدالله و کثیر ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمد و کثیر بصفت صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبدالملک بن مروان بمدینه وفات یافت و آنچه از احوال سه برادر دیگر بوضوح پیوندد انشاء الله در ضمن حکایات آینده مذکور گردد انشاء الله و ایضا در سنه مذکوره عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه وفات یافت و هو عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهرة بن کلاب بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم انتظام داشت و نام عبدالرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را بعبدالرحمن تغییر فرمود و کنیت عبدالرحمن ابو محمد است و آنجناب داخل عشره مبشره است و او باعتقاد اهل سنت داخل مردمی است که نبی امی صلوات الله علیه و سلامه ایشان را ببهشت مژده داده زیرا که نزد ترمذی و ابن ماجه بصحت پیوسته که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که ابوبکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبدالرحمن فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة و در مسند امام احمد بن حنبل رحمة الله مذکور است که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که اللهم اسق عبدالرحمن بن عوف من سلسبیل الجنة و در تاریخ گزیده مسطور است که عبدالرحمن در سن سی سالگی مسلمان شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برد و از وی آن مقدار مال ماند که بموجبی که وصیت کرده بود بعد از فوتش بهر یک از اهل بدر از مال او چهار صد دینار دادند و در آن وقت صد نفر از اهل بدر زنده بودند و تتمه ترکه او را در میان ورثه شانزده بخش کردند و هر بخشی هشتاد هزار درم بود و مدت حیات عبدالرحمن را اکثر مورخان هفتاد و پنج سال گفته اند و در همین سال ابو عبدالرحمن عبدالله بن مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبدالله بن مسعود بن غافل بن شمخ بن فار الهذلی و از جمله سباق اسلام و علمای اصحاب بود و چنانچه امام یافعی روایت کرده که نوبتی حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم چهار نفر از صحابه را نام برد و فرمود که قرآن از این چهار کس فراگیرید یکی از آنجمله عبدالله بن مسعود رضی الله عنه بود و در تصحیح المصابیح مسطور است که هو احد ائمة القراء و خاصته و له قضاء الکوفة و بیت مالها لعمر ثم لعثمان ثم رجع الی المدینة فمات بها مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش را زیاده بر شصت سال گفته اند و هم درین سال ابوالدرداء عویمر الانصاری الخزرجی فوت شد نام پدرش عامر است یا عبدالله و قیل قیس و قیل زید و ابوالدرداء از جمله فقهاء صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم انتقال نمود و فوت عبدالله بن زید الانصاری الخزرجی نیز درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بر وجهی که متعارف است او در خواب دیده بود و وفاتش در مدینه روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین مقداد بن الاسود پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و عالم را بدرود کرد و هو مقداد بن عمرو بن ثعلبة الکندی و چون مقداد رضی الله عنه هنوز در سن طفولیت بود که پدرش عمرو وفات یافت و اسود بن عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح در آورده مقداد را تربیت کرد و بوی منسوب شد و مقداد رضی الله عنه در سلک اعاظم اهل بدر و اکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات عمات سید کاینات در عقد او بسر میبرد رحمة الله علیه رحمة واسعة

ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف کوفه و سرافراز شدن ابوموسی اشعری

طایفه از راویان اخبار آورده اند که ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شرب اشتغال مینمود و از سایر مناهی و ملاهی احتراز و اجتناب نمینمود اما در وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت و مهمات ایشان را بکفایت اقران داده و بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب اختصاص یافته بکوفه شتافت و فرمود که منبر را میباید شست تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان برید موجب نمود و سعید در باب تعیین و نسبت با کابر آن ولایت ابواب مخالطت مسدود گردانیده شیوه تعظیم بجای نیاورد بنابرین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان عیب و طعن بر سعید گشاده در حق امیر المؤمنین عثمان نیز سخنان گفتند و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشته حکم باخراج ایشان صادر شد و حاکم کوفه حسب الاشاره آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بسر بردند و زبان طعن بروی نیز دراز کردند و معاویه بموجب فرمانی که از دارالخلافه صدور یافت اشراف کوفه را بحمص روان ساخت و

و در آن ولا عبد الرحمن بن خالد بن الولید با کوفیان در کمال بی التفاتی سلوک نموده مدت یکماه ایشان را بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات ارزانی داشت
اجازت جلوس نفرمود و اصلاً با ایشان سخن نکرد و روزی چند مالک و رفقاء در غایت بی اعتباری در آن بلده بسر بردند و در سنه اربع و ثلثین که امیر المؤمنین
عثمان سعید بن العاص را جهت مشورتی بمدینه طلبیده بود بسبب آن تمسک جسته از عبد الرحمن اجازت مراجعت حاصل نمودند و بکوفه شتافته اکثر خلایق
آن خطه را در مخالفت سعید با خود موافق گردانیدند و چون سعید از مدینه بازگشته نزدیک بکوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده گفت
که دیگر مردم اینجا ترا بامارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود قاصدی جهت اعلام این حال بمدینه میبایست فرستاد و دیگری
بامارت تعیین باید و چون سعید بناکام عنان مراجعت انعطاف داد مالک چند کلمه مشتمل بر ناگفتنی بعرض عثمان رسانید که ابو موسی اشعری را بحکومت
کوفه نامزد نماید تا خلایق بقدم فرمانبری پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را با امیر المؤمنین عثمان در میان نهاده ابو موسی
بایالت آن ناحیه سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و هم درین سال ابو طلحه زید بن سهل الانصاری
که رسول حضرت باری شأن او را مژده فرموده بود که صوت ابی طلحة فی الجیش خیر من فئة در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال عبادة بن الصامت
که در سلک نقبای انصار انتظام داشت در رمله یا قدس رایت عزیمت بجانب عالم آخرت برافراشت و هم درین سال مسطح بن اثاثة که از اهل
بدر و پسر خاله ابو بکر صدیق رضی الله عنه بود از جهان گذران نقل فرمود ذکر پیدا آمدن مذهب رجعت و قایل شدن جمعی کثیر
بدان بدعت و بیان رنجش مردم از افعال خلیفه سیوم راویان اخبار و حاملان آثار مرقوم قلم اخبار گردانیده اند که ابن السوداء که
بعبد الله بن سبا اشتهار دارد و در سلک علماء یهود منتظم بود در زمان خلافت عثمان رضی الله عنه اظهار شعار اسلام نمود و از آن جناب رنجیده خاطر
بمصر شتافت و در سنه خمس و ثلثین در آن دیار باشتعال نیران ضلال اشتغال کرده با بعضی از مردم این گفت که عجب می آید از جمعی که تصدیق رجعت
عیسی پیغمبر می کنند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیاء نمی نمایند و این آیه کریمه را که ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد شاهد مدعای باطل خود گردانیده
طایفه از مصریان این عقیده فاسده از وی فرا گرفتند و چون ابن السباء امیر المؤمنین عثمان را مستعد نمود ایضاً خاطرنشان اهالی مصر نمود که در ازمنه
سابقه وصی پیغمبری قایم مقام او می بوده و وصی نبی هاشمی مرتضی علی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف گشته و همچنین باین طعن و ذم
عمال امیر المؤمنین گردان ساخته مصریان که از عبد الله بن سعد آزرده خاطر بودند باین سخنان بسمع رضا اصغا نمودند و مراسلات بسایر طاعنان
امیر المؤمنین عثمان که در کوفه و بصره اقامت داشتند آغاز نهاده در فتح ابواب خلاف اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوایف انسان با خلیفه
سیوم آن بود که ذو النورین در ایام خلافت ملاحظه صله رحم جمعی از خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد و آن ظلمه
بر طوایف برایا استیلا تمام داد و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخته حکم بن ابی العاص و اولاد پسر مروان و حارث را که مطرود و مردود
صاحب مقام محمود بودند بمدینه طلبیده و مروان را وزیر و داماد خود ساخته و حارث را نیز دختر داد و مبلغهای کرامند از بیت المال مسلمانان
باین دو برادر و پدر ایشان بخشید دیگر آنکه چون در زمان خلافت امیر المؤمنین عثمان اختلاف در میان قاریان قرآن پیدا شد خلق را بجمع و قرائت یک مصحف
تکلیف نمود و باقی مصاحف را جمع آورده بسوخت و دیگر آنکه چند رعایا از ظلم بنی امیه و سایر عمال او شکایت نمودند رقم غفل بر صحیفه احوال
آن طبقه کشید دیگر آنکه ابو ذر غفاری را باغوای معاویه از مدینه اخراج کرد و عمار یاسر و عبد الله بن مسعود را رضی الله عنهما بدست و زبان بیازرد
بنی غفار بواسطه آزار ابو ذر و بنی مخزوم بسبب عمار و بنی هذیل از برای عبد الله بن مسعود کینه ذو النورین را رضی الله عنه در دل گرفتند و چون عثمان تابع
رای مروان بوده در سوانح امور بمقتضای تدبیر اصابت پذیر اکابر صحابه عمل نمی نمود امیر المؤمنین علی و عبد الله بن عباس و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص
رضی الله عنهم ملاقات او رغبت نمی نمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب انتشار یافته سرمایه غوغا و موجب فتنه و تشنیع طبقات برایا گشت
و در اواخر سنه اربع و ثلثین بموجب استصواب جمله اصحاب سید المرسلین امیر المؤمنین اسد الله الغالب علی بن ابی طالب نزد امیر المؤمنین
عثمان رفته که بر او قرآن نصیحت بگشود و او را بسلوک طریق رشد و رشاد و رعایت جانب ارباب صلاح و سداد دلالت فرمود اما فایده
بر آن مترتب نگشت و عثمان از سر تربیت اقربا و عمال ظالم بنا در خود درنگذشت و بعضی از آن طایفه مثل معاویه و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر

و عبدالله بن سعد را بمدینه طلبیده در باب تمشیت امور خلافت و مدافعت سالکان مسالک مخالفت با ایشان مشورت فرمود و آرا بر آن قرار یافت
که عمال بر سر اعمال خود رفته هر کدام بدفع جمعی از اهل فتنه که در ولایت او باشند قیام نماید و امیرالمؤمنین عثمان بنفس خویش از اذیت مدنیان محافظت فرماید
و جماعت مذکوره مراجعت نموده همه بمقصد رسیدند مگر سعید بن العاص که بنابر سببی که سابقاً مسطور گشت معزول شده بمدینه بازگردید ذکر هجوم
طائفه از مخالفان امیرالمؤمنین عثمان و بیان اموری که روی نمود در اوائل سنه خمس و ثلثین از هجرت سید المرسلین بنابر اسباب مذکوره و احوال
مسطوره از مصر و کوفه و بصره جمعی کثیر بعزیمت آنکه امیرالمؤمنین عثمان را از خلافت خلع نمایند و مسند ریاست را بوجود کسی که شایسته آن امر باشد بیارایند
بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و کلانتر اهل مصر غافقی بن حرب بود و عبدالرحمن
بن عدیس البلوی و کنانة بن بشر لیثی و سودان بن حمران السکونی در مسلک اتباعش انتظام داشتند و مهتر قوم کوفه مالک اشتر بود و زید بن صوحان
و زیاد بن نضر حارثی و یزید بن قیس نخعی متابع او بودند و سرور بصریان حرقوص بن زهیر بود و حکیم بن جبله عبدی و ذریح بن عباد و بشر بن شریح و غیرهم
در خدمتش بسر میبردند و مصریان طالب خلافت علی بن ابیطالب بودند و بصریان خواهان طلحة بن عبیدالله و کوفیان جویان زبیر بن العوام و اهل مصر بملازمت
حضرت امامت منقبت رفته ما فی الضمیر خویش عرض کردند آنحضرت بانگ بر ایشان زده فرمود که ای شما را در عزل و نصب صاحب منصب خلافت
دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه از طلحه و زبیر همین جواب شنیدند آنگاه بروایت اشهر امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه شبی نزد شاه مردان رفته و مکارم
اخلاق آنحضرت را شفیع ساخته التماس نمود که نوعی سازد که آن مردم از سر خلع و عزل او درگذشته بمواطن خویش مراجعت نمایند امیرالمؤمنین علی نخست با
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه عهد و پیمان در میان آورد که من بعد بسخن مروان و سایر مردودان عمل ننماید و از مقتضای رای صواب نمای آنحضرت
درنگذرد پس آن ملتمس را بقبول اجابت اقتران داده با اهل فتنه و غوغا ملاقات نمود و زبان فصاحت بیان در نصیحت ایشان گشوده لوازم موعظت بتقدیم
رسانید و نایره خشم آن جماعت از رشحات زلال کلام آن امام عالی مقام سمت انطفا پذیرفته بمواضع خود بازگشتند مشروط بآنکه دیگر امیرالمؤمنین عثمان رضی الله
عنه بارتکاب امری که مستلزم انکار صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر ذوالنورین از آن ممر اطمینان یافت بار دیگر مروان باشتعال نیران
عدوان پرداخته بعرض خلیفه رسانید که مهم مخالفان را در میان خرد خورده دان چنان وانمود و در مخالفت تو دلیلی ظاهر و حجتی باهر
نداشتند اما پسر ابوطالب میخواست که ترا ممنون خود گرداند بنابراین قضیه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطر نشان مردم
نمائی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه و فساد بمدینه آمده بودند بطلان خود را دانسته دیدند که مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خائب و خاسر باز
گردیدند و امیرالمؤمنین عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داده ببالای منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد تعالی گفت طائفه که بخیال فساد رایت عناد
افراشته بودند چون دانستند که داعیه خویش را از پیش نمی توانند برد منفعل و نادم بازگشتند عمرو عاص که در آن مجلس خاص حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان
از خدا بترس و از افعال قبیحه توبه کن و شتر ظلم بنی امیه را از سر مظلومان بازدار که ما این مردم را بدخواست تمام بازگردانیده ایم و چون امیرالمؤمنین عثمان متوجه
جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد که یا عثمان اتق الله و تب الیه و در آن روز هیچکس او را امیرالمؤمنین نگفت و عثمان از این معنی متحیر گشته از
منبر فرود آمد و بروایتی آنکه در آن معرکه بعضی از حاضران سنگ بجانب ذوالنورین رضی الله عنه انداختند و او را از منبر پایان کشیدند و عصایش را بشکستند
و عثمان رضی الله عنه بیهوش گشته جمعی او را بردوش گرفتند و بمنزلش بردند و امیرالمؤمنین علی با او ملاقات نموده گفت یا ابا عمرو ترا باین خطبه چه کار بود
خلق مدینه میدانند که این جماعت را بخواهش بسیار بازگردانیده ام امیرالمؤمنین عثمان گفت لما مضی لا یذکر اکنون بسلوک طریقی که منتج تدارک این حال باشد اشارت
فرمای تا بتقدیم رسانم آنحضرت گفت که صواب چنان مینماید که مجمع ساخته نوبت دیگر خطبه خوانی و از گفتار و کردار سابق استغفار نمائی و اعتذار نموده
دست در دامن انابت زنی عثمان سخن علی مرتضی را قبول کرده فرمان داد تا خلایق بمسجد حاضر گشتند و بر منبر برآمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که
سهو و خطا از بنی آدم در وجود آمده و می آید و من دعوی عصمت نمیکنم اگر از من گناهی صادر یافته باشد عجب نیست اکنون از هر امری که مقبول بارگاه
الهی و پسندیده طباع اکابر صحابه حضرت رسالت پناهی نبوده باشد توبه کردم و بخدا بازگشتم و رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و در آخر آن خطبه گفت که بعد از این حاجب و دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد بسهولت با من ملاقات کرده سخن خود را بگوید و من

و ابتهاج مقصود از سعی موفور بپیوند دل داده حضار مجلس از استماع این سخنان شاد و خرسند شده رقت نمودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز گریان گشته از منبر
فرود آمد و بخانهٔ خود رفت و در غیبت آنجناب امیرالمؤمنین علی فرمود که بهتر چیزی از این نبود که اظهار نمود امید آنکه حق تعالی او را توفیق ثبات بر آن کلمات
کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بدر خانهٔ امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رفته خواستند که با او ملاقات کنند و جهت سخنانی که بر زبان آورده
بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص بحرم سرای امیرالمؤمنین عثمان رفته آنجناب را ملامت کردند و گفتند که این خطبه از جناب امیرالمؤمنین
واقع نشده بدرستی که آبروی خویش بردی و نقش اعتبار خود را از صفحهٔ روزگار ستردی و مقصود ابن ابیطالب ازین نصیحت آن بود که ترا پیش
مردم فضیحت ساخته بجرایم معترف گرداند اکنون آنچه مدعا داشت بحصول پیوست بار دیگر این مردم که بر در خانه مجتمع گشته‌اند ملاقات نمای که اگر با ایشان
نکنی که سخنان گستاخانه بر زبان آورند و این معنی موجب تهییج فتنه گردد امیرالمؤمنین عثمان مروان را گفت برو و این جماعت را بازگردان که شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم و مروان از خانه بیرون آمده بزبان تعریض و ستیزه سخنان وحشت انگیز اعیان مدینه را برنجانید و نومید بازگردانید و جمعی
از آن مردم بملازمت امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت برآشفت و گفت مرا با این عزیز نادر غریب افتاده اگر در خانهٔ
خود نشسته در مهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صلهٔ رحم و اضاعت حقوق قرابت نسبت مینمایند و اگر او را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت مینمایم
امثال این امور از وی بظهور می آید بعد از مفارقت صحبت اصحاب مروان با وی ملاعبه مینماید و زمام اختیار خویش بدست وی داده
بهر طرف که میخواهد او را میدواند بیت اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا آنگاه شاه ولایت پناه غضبناک بدار الخلافه رفته بار
دیگر ذوالنورین را نصیحت نمود و بعد از مراجعت آنحضرت نائله بنت الفرافصه که عورتی عاقله و زوجهٔ امیرالمؤمنین عثمان بود شوهر خود را باتباع رای آن فتنه
شعار شاه مردان و مخالفت سلوک طریق مروان تحریص فرمود و امیرالمؤمنین عثمان را بملازمت علی مرتضی رضی الله عنه فرستاد تا مراسم اعتذار بتقدیم
رساند و التماس معاونت و مظاهرت نماید و عثمان بنابر استصواب او با شاه ولایت پناه ملاقات نموده و آن باب سخنان عرض کرد امام الثقلین بر
طبق حدیث لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین این نوبت ملتمس امیرالمؤمنین عثمان را مقرون بقبول نساخت و نفس نفیس خویش را از دخل در مهم خلیفهٔ ثالث کشیده
دیگر باصلاح آن امر نپرداخت **ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن خرمن عمر خلیفهٔ سیوم** زمرهٔ از ارباب اخبار بتمهید اخبار می نمایند که چون اکثر
اهالی بلاد دنیا را از افعال عمال امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه آزرده خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شکایت اعمال ناپسندیدهٔ عبد الله بن
ابی سرح را عرض نمودند ذوالنورین کتابتی بعبد الله نوشته شرط نصیحت بجای آورد و او را باسترضای خاطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس
مطلوب نتیجه داده والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از ایشان را بقتل رسانید و لقد جاد من افاد و نظم درختی که تلخست وی را سرشت
گرش بر نشانی بباغ بهشت ور از جوی خلدش بهنگام آب به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب سرانجام گوهر بکار آورد همان میوهٔ تلخ بار آورد القصه
بعد از آن واقعه ششصد نفر از اهل مصر بمدینه آمدند و حرکات شنیعهٔ عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بمسامع اشراف مهاجر و انصار رسانیدند و مقصود ایشان ازین
گفت و شنود عزل عبد الله بود بلکه میخواستند که جهت شخصی که بتیغ ظلمش کشته شده او را قصاص نمایند و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه سخنان مصریان را
با امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه در میان نهاده فرمود که لغو این قضیه می باید رسید و طلحة بن عبید الله و عائشهٔ صدیقه رضی الله عنها درین باب بواسطه و
بی واسطه سخنان درشت بذوالنورین رسانیدند و آنجناب را بعزل عبد الله بن ابی سرح تکلیف نمودند امیرالمؤمنین عثمان گفت هر که خاطر قرار دهید من ایالت
ولایت مصر را باو بازگذارم اکثر اصحاب گفتند که محمد بن ابی بکر شایستهٔ این امر است و اهل مصر نیز او را شایسته و سزاوار آن کار میدانستند بنابر آن امیرالمؤمنین
عثمان منشور امارت مصر بنام محمد قلمی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از مهاجر و انصار را نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان
مملکت محمد بن ابی بکر قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بوقوف ایشان فیصل دهد و در روایتی آمده که درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه همراه اهل
مصر بمدینه آمده بودند و امیرالمؤمنین عثمان نیز ایشان را مشمول لطف و احسان گردانیده همه را یکبار اجازت معاودت ارزانی داشت و چون محمد بن
ابی بکر رضی الله عنه سه شبانروز بجانب مصر طی مسافت نمود ناگاه غلامی شتر سوار که در رفتار سرعت تمام داشت و متوجه مصر بود دو چار خورد
و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام امیرالمؤمنین عثمانم و جهت مهمی نزد والی مصر میروم گفتند اینک عامل مصر اوست

است جواب داد که مقصود من عبدالله بن ابی سرح است نه محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی بکر رضی الله عنه غلام را طلبیده پرسید که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت لا اما چون لوا
تفحص و تفتیش بجای آوردند مطهره خشک در بار غلام یافتند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافتند مکتوبی سر بمهر یافتند که بر عنوان آن نوشته بود که من امیرالمؤمنین
عثمان الی ابن ابی سرح و محمد بن ابی بکر در حضور اشراف و اعیان مصر آن مکتوب برداشت مضمونش آن بود که چون محمد بن ابی بکر و متظلمان بدانجا رسند باید که فلان
ایشان بتدبیری از پی درآیی و در ابطال مثالی که در همراه دارند کوشیده بدستور سابق بحکومت مشغول باشی و در روایتی آنکه در آن کتابت قلمی بود که عبدالرحمن بن عدیس
و عمرو بن الحمق و عروة البیاع را دره زده پس از تراشیدن لحیه محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت بیاویز و قولی آنکه نوشته بود که متظلمان را حبس
کن تا فرمان من در شان ایشان بتو رسد و بر هر تقدیر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد بن ابی بکر و همراهان او گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصد
نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد بن ابی بکر چون بدان بلده طیبه رسید در حضور امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر و سعد و سعید رضی الله عنهم و
بعضی دیگر از اجله صحابه کیفیت حادثه را بزبان آورده مکتوب را اظهار کرد و چون اصحاب دیدند که آن نوشته بخط مروان و مهر امیرالمؤمنین عثمان است و
غلام و شتر از آن او شناختند متحیر شدند و علی مرتضی باتفاق طلحه و زبیر و سعد نزد امیرالمؤمنین عثمان رفته پرسیدند که این مکتوب بمهر تو هست گفت بلی گفتند این
شتر و غلام نیز از تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو فرستاده باشی گفت حاشا که من از این مهم خبر داشته باشم صحابه گفتند طرفه حالتی است
که غلام تو بر شتر تو مکتوبی بمهر تو و خط کاتب و نایب تو نزد عامل تو می برده اکنون تو میگویی که من از این حال بیخبرم امیرالمؤمنین عثمان سوگندان بر زبان آورد
که من از نوشتن این مکتوب و فرستادن غلام اصلا اطلاع ندارم اصحاب دانستند که امیرالمؤمنین عثمان سوگند دروغ نمیخورد و مروان بی وقوف او مرتکب
این امر شنیع شده است لاجرم فرمودند که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال بتحقیق انجامد ذوالنورین از قبول این سخن امتناع نموده در باب حمایت مروان
مبالغه فرمود و این معنی ضمیمه آزار خاطر صغار و کبار گشته بعضی از صحابه در منازل خویش نشستند و ابواب اختلاط با خلق بربستند و برخی بجانب ضیاع
و عقار و مزارع خویش رفته از فتنه کناره جستند و مصریان باتفاق سایر اهل طغیان سرای امیرالمؤمنین عثمان را مرکزوار در میان گرفتند و گفتند اگر این
مکتوب را مروان بامر او روان کرده بود عثمان واجب القتل است و الا مستحق خلع و عزل و در آن ولا عایشه رضی الله عنها که بسبب نقصان وظیفه از
امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریض نموده گفت اقتلوا نعثلا و نعثل مردی طویل اللحیه بود که با امیرالمؤمنین عثمان مشابهتی داشت
و عثمان رضی الله عنه در ایام محاصره عباس را رضی الله عنه امیر حاج گردانیده بجانب مکه مبارکه فرستاد و عایشه صدیقه نیز مصحوب ابن عباس رضی الله
عنه جهت گزاردن حج بحرم محترم شتافت و مخالفان روز بروز در تضییق و تفحص امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه بیشتر از پیشتر مبالغه مینمودند و نمیگذاشتند
که کسی طعام و شراب بسرای او برد و چون تشنگی بر آنجناب غلبه کرد و این خبر بسمع شریف امیرالمؤمنین علی مرتضی کرم الله وجهه رسید فرمود تا سه راویه پر آب
ساخته نزد او برند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نموده مصریان در صدد منع آمدند اما هاشمیان غالب شده آن آب را بامیرالمؤمنین عثمان رسانیدند
و مدت محاصره بقول اصح و اشهر چهل روز امتداد یافته صباح جمعه نزد امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه بوضوح پیوست که امروز مخالفان قصد قتل عثمان رضی الله
عنه دارند آنحضرت دو جگر گوشه خود یعنی حسن و حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بدارالخلافه روند و قنبر را همراه برده نگذارند که کسی بسرای وی درآید و
طلحه و زبیر رضی الله عنهما بدین معنی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را در ملازمت سبطین بدانجا فرستادند و اهل فتنه چون دیدند که آن گروه واجب الاحترام
بر در امیرالمؤمنین عثمان آمدند قدم در مقام عناد استوار داشته یکبار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند بمثابه که روی همایون امام حسن
رضی الله عنه خون آلوده شد و محمد بن طلحه مجروح گشته سر قنبر بشکست اهل خلاف چون آن حال مشاهده کردند حرمت امام حسن را نگاه داشته لحظه ترک
جنگ نمودند و آخر الامر در سرای عثمان رضی الله عنه آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه بدان دار درآمدند و قولی آنکه خود را از راه بام در آن سرا انداختند
و بروایتی بخانه شخصی از انصار که در جوار دارالخلافه بود رفته دیوار سرای او را رخنه کردند و درآمدند و بعقیده بعضی از مورخان در آن زمان مروان و
فوجی از غلامان امیرالمؤمنین عثمان سلاح پوشیده داعیه مقاتله نمودند ذوالنورین گفت که هر غلامی که سلاح اندازد و ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد
اکثر غلامان را حب آزادی بر حمایت امیرالمؤمنین عثمان غالب آمده هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلا تمام یافتند و بروایتی نخست محمد بن ابی بکر بدان خانه درآمد
و محاسن آنجناب را بگرفت و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از محبت عبدالله بن ابی سرح مرتد و مروان مردود و معاویه طلیق ذوالنورین رضی الله عنه

عنه گفت ای پسر برادر من که از لحیه مرا گرفته اگر پدرت زنده بودی ترا ازین امر منع نمودی و محمد بن ابی بکر شرمنده از خانه بیرون رفت یکی از مخالفان را که ومشتی
بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت چکید و بر این آیه فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم رسید آنگاه سودان بن حمران اصبحی تیغ بر وی
حواله کرد تا کارش با تمام رساند و سنگو حد عثمان رضی الله عنه ناگاه دست حایل ساخت شمشیر بر دست او آمد و بعضی از انگشتانش مقطوع گشت و مورخان در
قاتل امیرالمؤمنین عثمان اختلاف کرده‌اند چه بعضی برآن رفته‌اند که سودان او را بقتل رسانید و برخی گفته‌اند که رومان بن سرحان مرادی کشت او تیغ بر وی کرد
و زمره گفته‌اند که کنانة بن بشر کشنده آنجناب بود و طایفه آن امر را بقانی و قتیره نسبت نموده‌اند و القول بر دان دست غلامان امیرالمؤمنین عثمان کشته گشته
سودان و قتیره در آن روز بقتل آمدند و در همان معرکه مروان را زخمی بر گردن رسید شخصی او را برداشت و بگریزانید و چون شهادت امیرالمؤمنین
عثمان بعرض شاه مردان علیه التحیة والغفران رسید بدان جناب شتافته والا جناب خود پسر زبیر و طلحه رضی الله عنهم را مخاطب و معاتب گردانید و زبان
همایون بکلمه انا لله وانا الیه راجعون گردان ساخته بمنزل خویش باز گردید و مخالفان بعد از قتل عثمان رضی الله عنه سرایش را غارت کردند و خانها
بربره و چند سرای دیگر که قرب جوار او داشت تاراج یافت و این واقعه ... و در سیزدهم یا هیجدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین از هجرت دست داد و مدت سه روز
جسد عثمان رضی الله عنه در آن خانه افتاده بود و هیچ کس بهر برداشتن او نداشت بالاخره شبی جمعی اتفاق کرده آنجناب را بر تخته در نهادند و بجانب بقیع
غرقد بردند تا دفن کنند شخصی از بنی مازن مانع شد و گفت اگر عثمان را درین مقبره دفن کنید مردم را خبر دهم تا او را از گور بیرون کشیده رسوا سازند
و بزعم بعضی از اهل تاریخ جمعی از اشقیا آن جنازه را تعاقب نموده گذاشتند که در گورستان مسلمانان جهت امیرالمؤمنین عثمان قبر کنند لاجرم جسد مطهر آنجناب
در حایطی که واسطه بود میان بقیع و مقبره یهود مدفون گردانیدند و در روضة الاحباب مسطور است که هیچکس بر جنازه ذوالنورین رضی الله عنه نماز
نگزارد و قولی آنکه حکیم بن حزام یا حویطب بن عبد العزی یا جبیر بن مطعم بر آنجناب اقامت صلوة نمود و اعتقاد فقیر آنست که زبیر رضی الله عنه نماز گزارده
تا ذکر در باب آمد شد اهل فتنه و غوغا و اعتراضات ایشان بر ذوالنورین رضی الله عنه و جوابهای آنجناب و توسط شاه ولایت مآب و دیگر اصحاب و حکایات
کردار وان در میان آمد در کتب تواریخ روایات متعدده و حکایات مختلفه وارد یافته چون این مختصر گنجایش تمامی اقوال نداشت با براد روایتی
که بصحت اقرب نمود قناعت کرده شد امید که مطالعه کنند کان اعتذار خامه کسور اللسان را بذیرفته بزرگان خورده بر خورده‌دان نگیرند ذکر بعضی از
فضایل امیرالمؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه الرحمن جمعی از حافظان کلام الله مثل نسائی و ترمذی و نسائی و دار قطنی از ثمامه بن حزن
قشیری روایت کرده‌اند که گفت در آن اوقات که اهل فتنه و غوغا امیرالمؤمنین عثمان را محاصره نموده بودند روزی آنجناب بر بام سرا بر آمده و آن مردم را
مخاطب ساخته فرمود که آیا میدانید که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بمقدم محترم شهر مدینه را مکرم گردانید در آن بلده غیر از چاه رومه آب عذب
نبود و آن حضرت بر زبان وحی بیان کرد که هر کس بیر رومه را بخرد و آب آنرا بر اهل اسلام حلال کرداند خبر دهید او را بدخول بهشت پس من چاه
آنچاه را از خالص مال خود خریدم و شما امروز مرا منع مینمائید که از آن آب بیاشامم معاندان جواب دادند که اللهم نعم بار دیگر ذوالنورین رضی الله عنه گفت که آیا
میدانید که مسجد رسول صلی الله علیه وسلم تنگ بود و آنحضرت فرمود که هر کس بخرد بقعه آل فلان را و در مسجد افزاید خبر دهید او را بدخول بهشت پس من آن
بقعه را خریدم از خالص مال خود و در مسجد افزودم و شما امروز مرا منع مینمائید که در آن مسجد دو رکعت نماز گذارم آن جماعت باز گفتند که اللهم نعم و امیرالمؤمنین
عثمان بار دیگر فرمود که آیا میدانید که من تجهیز جیش عسره کردم از صلب مال خود جواب دادند که اللهم نعم باز گفت آیا میدانید که رسول صلی الله علیه وسلم
بر شبیر که بود و در ملازمت آنحضرت ابوبکر و عمر بودند و من بر کوه در حرکت آمد بمثابه که حجاره از آن بحضیض افتاد پس پیغمبر صلی الله علیه وسلم پای مبارک
بر جبل زد و گفت اسکن ثبیر فانما علیک نبی و صدیق وشهیدان قالوا اللهم نعم قال الله اکبر شهدوا لی ورب الکعبة انی شهید ثلثا و امام احمد بن حنبل
رحمه الله علیه در مسند خود از عبد الرحمن بن سمره رضی الله عنه روایت کرده است که در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم بتجهیز جیش اشتغال داشت عثمان
رضی الله عنه بسوی آنحضرت آمد و مبلغ هزار دینار از آستین خود در کنار سید ابرار صلی الله علیه وآله الاخیار ریخت پس دیدم رسول را که آن را
میگردانید در کنار خود و میگفت ضرر نمیرساند عثمان را هر عملی که کند بعد از امروز این حدیث را دو بار تکرار کرد و در صحیح مسلم از عایشه رضی الله عنها
مرویست که گفت بودم با رسول صلی الله علیه وسلم در خانه خود تکیه زده کاشفا عن فخذیه او ساقیه پس استیذان کرد ابوبکر و او را اذن فرمود و حضرت

برهمان حال بود و سخن کرد ابا صدیق پس از آن در آمدن طلبید عمر و اذن یافت و حضرت برهمان سان با او سخن گفت پس استیذان نمود عثمان پس پیغمبر بنشست و جامهٔ خود راست ساخت تا موضعی که مکشوف بود پوشیده شد عایشه رضی الله عنها گوید که چون شیخین و ذو النورین رضی الله عنهم از مجلس همایون بیرون رفتند گفتم یا رسول الله ابو بکر و عمر متعاقب یکدیگر در آمدند و از ایشان هیچ دهشت کردی و باک نداشتی و عثمان که بعد از ایشان در آمد بنشستی و جامه بر بدن مبارک راست کردی فقال الا استحیی من رجل تستحیی منه ملائکة الرحمن و در روایتی آنکه فرمود که عثمان مردی کثیر الحیاست گفتم شاید او را مهمی حاجتی باشد و چون مرا بر این هیئت ببیند شرم دارد که حاجت خود را عرض کند و در جامع ترمذی از طلحة بن عبید الله مرویست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که هر پیغمبری را رفیقی است در بهشت و رفیق من عثمان است و در روضة الاحباب مسطور است که روزی رسول صلی الله علیه و سلم بخانهٔ امیر المؤمنین عثمان تشریف برده دید که رقیه رضی الله عنها سر ذو النورین را شانه میکند فرمود که ای دختر من گرامی دار عثمان را که بدرستی که وی اشبه اصحاب منست از روی خلق بمن و در روایتی آنکه بر زبان الهام بیان گذرانید که انه اشبه عثمان بابی ابراهیم علیه السلام و هم در کتاب مذکور مذکور است که روزی ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه و سلم نزد آن سرور رفته گفت زوج فاطمه بهتر است از شوهر من پیغمبر صلی الله علیه و سلم زمانی ساکت بود و جوابی نفرمود آنگاه گفت که شوهر تو از آنجمله است که او را خدا و رسول دوست میدارند و او نیز خدا و رسول را دوست میدارد و در بهشت منزلی برای وی تعیین کرده اند که هیچ احدی از امت من فوق آن منزلی ندارد و هم در آن کتاب مسطور است که روزی جنازهٔ بنظر حضرت پیغمبر آوردند تا نماز گذارد اصحاب را فرمود که شما بروید و نماز گذارید که من براین میت نماز نمیگذارم سبب پرسیدند جواب داد که انه کان یبغض عثمان ابغضه الله و در کتب اکثر علماء سیر این خبر سمت تحریر یافته که در غزوهٔ حدیبیه که عثمان رضی الله عنه باشارت پیغمبر آخر الزمان بمکه رفته محبوس گشته بود شیطان در معسکر مسلمانان این صدا در انداخت که مشرکان بقتل ذو النورین مبادرت نمودند بنابر آن رسول صلی الله علیه و سلم پشت مبارک بر درختی نهاده اصحاب هدایت انتساب را بتجدید بیعت دعوت فرمود چنانچه شمهٔ از آن حکایت در ذکر غزوهٔ مذکوره سمت ذکر یافت و بعد از وقوع بیعة الرضوان بوضوح پیوست که عثمان در سلک احیا انتظام دارد و حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام بر زبان الهام بیان گذرانید که چون عثمان برای کار خدا و رسول او بمکه رفته غایب است نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند پس بدست راست خود اشارت کرد و فرمود که این دست دست عثمان است و دست چپ خویش را گفت این دست من است آنگاه دست چپ را بر دست راست نهاد و از قبل ذو النورین با خود بیعت نمود قتاده گوید زهی شرف عثمان که دست خواجهٔ هر دو جهان دست او باشد در روضة الصفا مسطور است که شخصی از علی مرتضی کرم الله وجهه پرسید که در باب عثمان چه میگوئی جواب داد که آیهٔ کریمهٔ ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در شان کسانی نازل شده که عثمان مقتدای ایشان است و ایضا کلام معجز نظام الذین امنوا و عملوا الصالحات جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا و امنوا و عملوا الصالحات ثم اتقوا و آمنوا ثم اتقوا و احسنوا بیان عظم شان طایفهٔ میکند که عثمان بر ایشان سمت تقدم دارد و کلبی گفته که آیة الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله ثم لا یتبعون ما انفقوا منا و لا اذی لهم اجرهم عند ربهم و لا خوف علیهم و لا هم یحزنون در شان امیر المؤمنین عثمان است رضی الله عنه و بعضی دیگر از مفسران بر آن رفته اند که مراد از و تواصوا بالحق در سورهٔ کریمهٔ والعصر ذو النورین است و ایضا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما و جمعی کثیر از ائمهٔ تفسیر چنان اعتقاد دارند که کلام معجز نظام امن هو قانت آناء اللیل ساجدا و قائما یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه در بارهٔ امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه نازل گشته نقلست که چون خبر واقعهٔ عثمان رضی الله عنه بسمع عایشهٔ صدیقه رسید با آنکه از آنجناب آزرده خاطر بود زبان بکلمهٔ انا لله و انا الیه راجعون گردان ساخته گفت که شعر

ولو کان فی الدنیا کریم مخلد خلدت ولکن لیس حی بخالد

بیت کریم را بکرم گر زیاده گشتی عمر ترا عطیهٔ ز حق عمر جاودان بودی

و چون سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه آن حادثهٔ شنیعه را شنید بگریست و گفت در اوایل ظهور اسلام از برای محافظت دین و ملت خویش بمدینه گریخته بودیم و اکنون از برای صیانت شریعت از مدینه فرار می باید نمود از سعید بن المسیب رحمة الله علیه سوال کردند که حال عثمان چون بود گفت تا مقتول شد در حالتی که مظلوم بود و قاتل او ظالم و کسی که برای او متعارض نمود معذور بواسطهٔ اشتباه احوال و ایزد متعال غرامه از حضرت عثمان رضی الله عنه راضی بود زیرا که خلیفهٔ بود ولین و رحیم و کریم امیر بره و قتیل فجره شب همه شب بیدار بودی و در یک رکعت ختم کلام پروردگار کردی بجان جوانمردی نمود و بمحاربه رضا نداد تا خون مسلمانان ریخته نگردد و پس از وقوع شهادت او تیغ فتنه از غلاف بیرون آمد و غزوات و فتوحات نهایت پذیرفته تقسیم اموال و غنایم صفت انقطاع گرفت ذکر

ذکر اسامی ازواج و اولاد عثمان رضی الله عنه علما اخبار آورده اند که عثمان رضی الله عنه در زمان جاهلیت و اسلام هشت زن بعقد خویش در آورد رقیه و ام کلثوم که در سلک بنات ستیه کائنات علیه افضل الصلوة انتظام داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج ذو النورین اینست فاخته بنت غزوان ام عمرو بنت جندب بن عمرو فاطمه بنت ولید بن المغیرة ام البنین بنت عیینة بن حصین فزاری رمله بنت شیبة بن ربیعه نائله بنت الفرافصه و جمعی از مورخان برآنند آنست که امیر المؤمنین عثمان را یازده پسر و شش دختر بوده و برخی هشت پسر و هفت دختر گفته اند و در مقصد اقصی هفت پسر و هشت دختر گفته اند و اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبد الله اصغر است که از رقیه متولد شده بود و در صغر سن از عالم انتقال نمود و دیگری عبد الله اکبر که فاخته مادر وی است دیگر عمرو و ابان و خالد که والده ایشان ام عمرو است دیگر ولید و سعید که از فاطمه متولد شده بودند دیگر عبد الملک که مادرش ام البنین است و در مقصد اقصی عبد الله اکبر مذکور نیست و بعضی از اولاد ذکور آنجناب را یازده گفته اند نام سه پسر دیگرا ورا عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما از نامهای دختران ذو النورین مریم و ام سعید و ام ابان متفق علیه است و صاحب مقصد اقصی نام سه دختر دیگر امیر المؤمنین عثمان را ام خالد و اروی و ام ابان الصغری ثبت و تصحیح نموده که ایشان مادر بوده و مورخی که خواهرش را اعتقاد فرموده که یک دختر عثمان رضی الله عنه ام البنین نام داشته و او از سرتیه او متولد بود و ایضا آنکس که دختر آنکس را انشش نیز اعتقاد دارد و ام البنین را از آنجمله میشمارد والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر اسامی جمعی از عمال که در سال قتل امیر المؤمنین عثمان متصدی اعمال بوده اند** رضی الله عنه در مکه عبد الله حضرمی والی بود و در طائف قاسم بن ربیعه ثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در جند عبد الله بن ربیعه الفزاری و در مصر عبد الله بن سعد ابی سرح و در بصره و خراسان عبد الله بن عامر و عبد الله خود در بصره نشسته احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری در آن وقت بحکومت اشتغال داشت و در دمشق معاویة بن ابی سفیان و در حمص عبد الله بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمة بن حکیم و در قرقیسیا جریر بن عبد الله البجلی و در آذربایجان اشعث بن قیس و در اصفهان سایب بن الاقرع و در همدان نسیر بن امیه و در ولایت ری سعید بن قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی که او بهره و کاتب امیر المؤمنین عثمان مروان بود و صاحب شرط عبد الله بن قنفذ تمیمی و حجابت آنجناب بغلامش حمران تعلق داشت **گفتار در بیان مجملی از احوال خجسته مآل مظهر العجائب و مظهر الغرائب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه سلام الله الملک الواهب** از زمان ولادت با سعادت تا زمان ادراک دولت شهادت بحقیق خبر از اختر نورافشان سپهر ولایت پیغمبری انشا جالی النسب حیث قال علیه الصلوات علیه و من الصلوات انا و علی من شجرة واحدة والناس من اشجار شتی انوار وجود فایض الجود مصطفوی و اضواء ذات میمنت سمات مرتضوی از یک مشکوة پرتو ظهور گرفته و در دو حضرت شمال چمن رسالت و نهال طوبی اقبال گلشن ولایت از فیضان یک جویبار صفت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیا عبد الله بن عبد المطلب است و پدر عالی مقدار شاه اولیا ابو طالب بن عبد المطلب و مادر پاکیزه گوهر علی مرتضی فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و آن مستوره اول هاشمیه بود که از هاشمی تولد نمود و ولادت شاه ولایت بروایتی در جمعه سیزدهم رجب سنه ثلاثین از واقعه فیل دست داد و بقول طلوع آن مهر سپهر خدا پرستی از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکوره اتفاق افتاد و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه کعبه روی نمود زیرا که بحسب اقتضاء قضا بلکه بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده اش در طواف بیت الله بود و این سعادت بزرگ از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته وصیت صحت این خبر نزد مورخان فضیلت پرور از شائبه شبهه و دغدغه غلط گذشته بیت شد او در بیت الحرام حیدر صفدر کسی را نبد این شرف و چون دیده ابو طالب از نور جبین مبین آن گوهر شب چراغ روشنائی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریفش اختلاف واقع شد چه پدر عالیقدر ابو طالب که قرة العین ولایت را زید نام نهاد و فاطمه میخواست که آن فرزند ارجمند را باسم موسوم سازد قولی آنکه فاطمه آنجناب را حیدر نام نهاد و بر جز مصراع انا الذی سمتنی امی حیدره موید این قول است بیت چو مادر بدید شیر شکن غضنفر نهاد از آن صورتش نام حیدر نهاد بالاخره پدر و مادر بنا بر استصواب حضرت رسالت مآب یا بموجب تلقین ایزد غیبی اسم همایونش را علی قرار دادند و اما کنیت جناب ولایت انتساب ابو الحسن است و ابو الحسین و ابو السبطین و ابو الریحانتین و ابو تراب و القاب شاه مردان فراوان است امیر المؤمنین امام المسلمین امام المتقین یعسوب المسلمین قائد الغر المحجلین امیر النحل مرتضی اسد الله ولی الله سیف الله وصی الاحمد در سلک القاب میمنت ایاب او انتظام دارد و چنانچه صاحب کشف الغمه از کتاب موالید الائمه که مؤلف آن عبد الله بن خشاب است نقل نموده سید المرسلین و سید الوصیین لقب آن شاه و البطین

حلیهٔ القاب حیدر کرار است و نقش خاتم آن امیر المؤمنین علی الملک لله بود القصه چون چشم همایون سید عالم صلی الله علیه وسلم بر جمال خورشید مثال
مرتضوی افتاد و انوار ولایت الهی در بشرهٔ خجسته اش مشاهده فرمود همگی همت عالی نهمت بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه مدت پنج سال از سن
شریف آن نهال چمن اقبال گذشت رسول حضرت ذو الجلال او را از حجر رحمت والدین بظل عاطفت خویش جای داده بمنزل همایون برد و علوی
بایام طفلی امام البشر بسر برد اندر سرای پدر بسن صبی نزد خیر الانام بکسب کمالات کرد اهتمام و چون رسول عالی مقام صلی الله علیه الی یوم القیام
بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین علی علیه الرضوان من الله العلام بروایتی هشت ساله بود و بقولی ده ساله و بمذهبی یازده ساله و بجمیع
اقوال آن دُر یکتای برج ولایت اول کسی است که تصدیق رسالت آنحضرت کرد و در تقویت امور دین و تمشیت مهام شرع متین لوازم سعی و اهتمام بجای آورد
منظور تربیت در خدمت مصطفی شد از سالکان طریق وفا باوصاف اشراف موصوف شد بر او سر کونین مکشوف شد در اسلام کارش بجای
رسید که چشم فلک مثل او کس ندید و در تمامی مواقف کامله و معارک فاضله در ملازمت حضرت رسالت شرایط شجاعت و جهاد و مراسم هدایت و اجتهاد
مرعی داشت و باصناف الطاف الهی و انواع عطاهای نامتناهی مفتخر و مباهی گشته رایت ولایت و کرامت در اقطار امصار بر افراشت منظم
ز ذاتش اساس شریعت متین دلش مهبط نور علم الیقین ضمیرش منور بانوار وحی کلامش مفسر ز اسرار وحی و آنجناب در زمان خلافت
امیر المؤمنین ابوبکر و امیر المؤمنین عمر و ذو النورین رضی الله عنهم دامن از تکفل امور دنیوی در چیده همگی اوقات فایض البرکات را بکسب درجات
اخروی صرف نمود و در حین سوانح امور و حوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن زمره را بسلوک طریق رشد و رشاد دلالت مینمود
و بعد از قتل عثمان رضی الله عنه طوایف اشراف و اعیان از اکابر مهاجر و انصار و اعاظم بلاد و دیار از آن مظهر عجایب آثار و مظهر غرایب اطوار
التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و بر توسیع و اهتمام بر انتظام حال موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد و آنجناب
جهت ملاحظهٔ ترفیهٔ احوال عباد و بلاد این ملتمس را بشرف اجابت اقتران داده بروایتی در روز نوروز فیروزی قدم بر سریر خلافت نهاد در عدل
بر روی امت گشاد بزرگان اسلام و اهل یقین از اصحاب پیغمبر و تابعین طریق اطاعت گرفتند پیش نگشتند راضی بتقصیر خویش و امیر المؤمنین
علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله اتفاق افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارت از طلحه و زبیر است رضی الله عنهما و جماعتی که بنقض بیعت
آنحضرت جسارت نمودند و آن محاربه را مورخان حرب جمل گویند زیرا که عایشه صدیقه رضی الله عنها در آن مخالفت با طلحه و زبیر موافقت نموده
در روز جنگ بر جملی سوار بود و در آن روز نسیم نصرت و ظفر بر پرچم علم امیر المؤمنین حیدر وزید و بسیار کس از مخالفان کشته گردیدند قاسطین
کنایتست از معاویه و جماعتی که متابعت او نمودند و مقاتلهٔ امیر المؤمنین علی در حرب قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاده بعد از کشش و کوشش
فراوان منهم بمصالحه انجامید و قضیهٔ شنیعهٔ تحکیم واقع گردید و مارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبد الله بن وهب الراسبی بود
و در آن جنگ نیز صورت فتح امیر المؤمنین علی را روی نمود و ذو الثدیه با اکثر آن ملاعین در کنار رود نهروان بصوب دوزخ روان شد و بعد
ازین وقایع جلیه در آمد بهجرت چو سال چهل بماتم نشستند اصحاب دل زیرا که در آن سال بر هلال در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک
رمضان سالک طریق بیدادی عبد الرحمن بن ملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی و اغوای ملعونه که قطام نام داشت شمشیری را که زهر آب داده بود بسر
امیر المؤمنین حیدر رسانید و بهمان زخم آن سرور از پای در آمده شهید گردید و در نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بعالم
اعلی انتقال فرمود و امام حسن رضی الله عنه بر آن امام عالی مقام نماز گذارده قالب مطهرش را بروایت صحیح در نجف دفن فرمود و بنابر وصیت
آنحضرت صورت مرقد انورش را ظاهر نساخت مدت عمر شریف امیر المؤمنین علی بروایت اصح و اشهر شصت و سه سال بود و بعضی از مورخان
پنجاه و هشت سال گفته اند و زمان امامتش بمذهب شیعه سی سال و شش ماه و چند روز بود و مدتی که با مر خطیر خلافت پرداخت بقول
صحیح چهار سال و نه ماه و امام عبد الله الیافعی با آنکه در مرآة الجنان تصریح نموده که قتل عثمان رضی الله عنه در دوازدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلاثین
وقوع یافت در اواخر ذکر امیر المؤمنین علی نوشته که وکانت خلافته اربع سنین واربعة اشهر و ایاما و حال آنکه باتفاق مورخان در همان ایام که امیر
المؤمنین عثمان بقتل رسید طوایف انسان با شاه مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان سنه اربعین چهار سال و نه ماه میشود

... شود والعز عند الله الاحد الذی لم یلد ولم یولد

ذکر کیفیت بیعت فرق انام با امیرالمؤمنین علی علی نبینا و علیه السلام

ارباب تحقیق در این روایت اتفاق دارند که بعد از ارتحال امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه چند روز در آن امر توقف نمودند و قبایل از مردم مصر و کوفه و بصره بملازمت حضرت ولایت منقبت رفته گفتند که عثمان بجهان جاودان انتقال نمود و مسلمانان را از امامی چاره نیست مناسب آنکه قدم کرم پیش نهید و خلافت شرعی و حسن حال خلایق از رشحات سحاب عدل و احسان حضرت و نضارت دهی امیرالمؤمنین علی فرمود که التماس شما در باب قبول این مهم [illegible] اکثر منصب خلافت مفوض برای مبارک [illegible] است که [illegible] قتال و [illegible] مصریان این سخن را استماع [illegible] آن طایفه رسانید جمعی گفتند که جمهور اصحاب رسول [illegible] آستان [illegible] و اخلاص [illegible] که اهل اسلام را [illegible] ضرورت و بنا بر علو نسب و شرف حسب و قربت قرابت نبوی و تخلق با اخلاق مصطفوی و کمال علم و [illegible] عالیه اخرویه و ترک زخرفات فانیه دنیویه [illegible] این کار [illegible] رحمت و رافت [illegible] حضرت ولایت [illegible] قبول این خطیر [illegible] بالاخره بواسطه کثرت مبالغه مخلصان [illegible] الهام بیان کند [illegible] حضور طلحه و زبیر [illegible] و اجلاء اصحاب شخصی بطلب آن دو عزیز فرستادند ایشان [illegible] بیعام فرستاد [illegible] مسلمانان بیعت نمایند [illegible] و این صورت [illegible] آنکه [illegible] طلحه را [illegible] زبیر [illegible] حاضر ساختند و آن امام [illegible] کمال [illegible] ایشان تعظیم و احترام [illegible] اهل اسلام [illegible] منصب رغبت [illegible] طلحه و زبیر رضی الله عنهما جواب دادند که با وجود وجود تو [illegible] این منصب [illegible] بیعت شاه ولایت رسانید و بیعت کرد و چون دست طلحه [illegible] و بروایت کشف الغمه و صاحب مقصد اقصی [illegible] این کلمه بر زبان راند [illegible] دست بیعت [illegible] آب داد روز دیگر خواص و عوام [illegible] سعادت عظمی [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] عبدالله بن [illegible] حسان بن ثابت و زید بن ثابت و صهیب بن سنان و کعب بن مالک و نعمان بن بشیر انصاری رضی الله عنهم [illegible] نعمان بن بشیر انصاری [illegible] امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه [illegible] معاویه بشام برد و بعضی [illegible] ولایت [illegible] چند در مدینه [illegible] گشتند و بالاخره بطرف مکه [illegible] رفتند شاه ولایت [illegible] اوایل ایام خلافت قصد عزل عمال امیرالمؤمنین عثمان کرد چون مغیرة بن شعبه از این اندیشه وقوف یافت بملازمت [illegible] شتافت و [illegible] معروض حضرت امامت پناهی گردانید که [illegible] باید نمود که خبر بیعت ایشان انتشار یابد [illegible] خلافت [illegible] و این سخن مقبول نیفتاد [illegible] روز دیگر [illegible] مغیره [illegible] رسید و عرض کرد که مقتضای رای امیرالمؤمنین [illegible] عزل عمال عثمان [illegible] عبدالله بن عباس رضی الله عنهما از مکه بمدینه رسید [illegible] مغیره از مجلس [illegible] بیرون میرود [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز [illegible] عزل عمال عثمان رضی الله عنه منع [illegible] امروز [illegible] مبالغه [illegible] دیروز نصیحت نموده و امروز خیانت [illegible] مغیره رسید و گفت [illegible] نصیحت [illegible] الصفا مسطور است که چون عبدالله بن عباس رضی الله عنهما [illegible] مغیره [illegible] امیرالمؤمنین عثمان [illegible] معاویه [illegible] ابی سفیان [illegible] امیرالمؤمنین علی سبب عدم رضا را [illegible] سؤال کرد جواب داد که معاویه و [illegible] طالب جاه و حکومت [illegible] کوتاه گردانی دست [illegible] ایشان از مشتهیات نفس کوتاه کرده [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible] اهل شام و عراق [illegible] امیرالمؤمنین فرمود [illegible] عثمان رضی الله عنه [illegible] آنجاعت قدرت دارم چگونه [illegible] مسلمانان [illegible] ایشان [illegible] ابن عباس رضی الله عنه گفت [illegible] امیرالمؤمنین [illegible] قوت و شجاعت [illegible]

اقدام داری و حال آنکه تمشیت این امر خطیر بدون تأمل و تدبیر صورت پذیر نیست حضرت فرمود که هر کار از سوانح امور را بمشورت تو آنچه صواب دانی بگوی
و اگر احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل فرمایم شرط متابعت بجای آری عبدالله جواب داد که ایسر مالک عندی الطاعة **ذکر تفویض نمودن حیدر کرار حکومت**
ولایات را بصحابه کبار در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت خاتم النبیین حضرت مقدس امیر المؤمنین علی عثمان بن حنیف را بحکومت بصره و عماره بن حسان را
بامارت کوفه و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را بایالت یمن و قیس بن سعد بن عباده را بفرمان فرمائی مصر ارسال داشت و عبدالله بن عباس را بسرداری دمشق
نامزد فرمود و عبدالله چون میدانست که معاویه بر آن ولایت استیلاء تمام یافته و بقدم اطاعت پیش نخواهد آمد آن مهم را قبول ننمود و سهل بن حنیف بدان
امر متعین شد اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر در آمده باستمالت
سپاهی و رعیت مشغول گشت و عماره چون بکوفه رسید شنید که مردم کوفه غیر ابوموسی کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بجانب مدینه مراجعت نمود و چون
حاکم یمن یعلی بن منیه از قرب وصول عبدالله رضی الله عنه خبر یافت بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بطرف حریم حرم شتافت و قیس بن سعد بعد از
آنکه نزدیک بمصر رسید طایفه از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز و محترم بشهر بردند زیرا که عبدالله بن سعد در آن اوان بجانب
شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بمنزل تبوک رسید جمعی پیش از شامیان پیش آمده پرسیدند که از کجا می آئی و بکجا میروی جواب داد که علی مرتضی
مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند بازگرد که ما بخلافت علی راضی ایم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس در این باب با شما اتفاق دارد جواب دادند که جمیع
اهل شام با ما موافق اند و خون عثمان را رضی الله عنه از علی طلب خواهند نمود سهل چون این سخن شنود بمدینه بازگشته کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیا رسانید
و این معنی موجب ملال خاطر انور گردید **ذکر مخالفت طلحه و زبیر رضی الله عنهما با امیر عالیشان و موافقت ام المؤمنین عایشه**
صدیقه با ایشان بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر رضی الله عنهما بخدمت حضرت ولایت منقبت شتافته طلحه طلب امارت بصره و زبیر توقع
ایالت کوفه نمود امیر المؤمنین فرمود که ناصر و معین من بغیر شما کسی نیست اگر مفارقت شما رضا دهم در سوانح و وقایع با که مشورت کنم و ایشان از این معنی
رنجیده و طالب بهانه گشتند که در تهییج فتنه سعی نمایند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه رضی الله عنها بعد از فراغ از مناسک حج متوجه مدینه شده
بود و چون در اثناء راه شنود که عثمان رضی الله عنه بقتل آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته بر این قضیه انکار بلیغ نمود و بطرف مکه بازگردید بنابر
علی هذا هوس مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما جای گیر شده از حضرت امیر اجازت طلبیدند که بمکه روند و در آن دیار ساکن گشته همگی اوقات را
باداء وظایف عبادات مصروف دارند امیر المؤمنین فرمود که چون اراده شما بهجران من مقصور است بهر جا که میخواهید بروید و طلحه و زبیر بمکه حرم
شتافته در سلک ملازمان عایشه انتظام یافتند و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی بن منیه از یمن با خواسته متکاثر بدان جا رسید
و بعد از تقدیم استشاره خواطر بر مخالفت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه قرار داده بنابر استصواب عبدالله بن عامر عزیمت بصره نمودند و فرمودند که
در اسواق مکه مبارکه منادی کردند که ام المؤمنین عایشه و طلحه و زبیر جهت خون امیر المؤمنین عثمان و اصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هر کس که
طالب اعزاز دین و اسلام و ثواب آخروی است باید که مرافقت ایشان اختیار نماید و از مردم حرم و غیر ایشان بروایتی هزار نفر و بقولی سه هزار کس بر ایشان جمع
شدند و عبدالله بن عامر و یعلی بن منیه از اموالی که از بصره و یمن همراه آورده بودند یراق آن لشکر نموده و یعلی جملی که به پیکر موسوم بعسکر بود و بیست
دینار خریده بود پیشکش عایشه صدیقه نمود تا هودج او را بران بار کردند و در مقصد اقصی و بعضی دیگر از کتب علماء باقلام بلاغت انتما مرقوم گشته که
در آن ایام که عایشه رضی الله عنها خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رفته گفت که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته خون عثمان را بناحق ریختند و
اکنون طلحه و زبیر جهت طلب خون آن خلیفه مظلوم متوجه عراق عرب شده اند و جهت اصلاح احوال امت و استحکام قواعد مبانی ملت من نیز با ایشان
مرافقت مینمایم امید آنکه تو نیز درین سفر با ما موافقت فرمائی و ابواب مخالفت نگشائی ام سلمه رضی الله عنها از شنیدن این سخنان مضطرب گشته گفت ای
عایشه ما که علو شان و سمو مکان علی بن ابیطالب را بتحقیق میدانیم و قربت قرابت و خصوصیتش را نسبت بحضرت رسالت علیه السلام والتحیة معلوم
داریم بکدام تاویل با او در مقام خلاف آئیم و حال آنکه تو دیروز عثمان را بکفر نسبت کرده مردم را بر قتل او تحریض مینمودی و امروز میگوئی که بطلب
خون او میروم ترا بخدای تعالی سوگند میدهم که از رسول صلی الله علیه وسلم نشنیدی که فرمود اندکی از ایام و لیالی نخواهد گذشت که سگان آب

آیا دوری تا ترا خواب گویند برکی از زنان من بانگ کنند و آن زن دوحمن درمیان فتنه باشد و از استماع این مقال من بغایت متغیر شدم تا آنکه دو دست دام
بر زمین افتاد و رسول صلی الله علیه وسلم التفات فرموده گفت چه میشود ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود شنیدن این حدیث چگونه تغیر
بحال من راه نیابد و آنحضرت متبسم گشته و نظر همایون بجانب تو افکنده گفت کان میبینم که آن زن تو باشی یا حمیرا و بعد از آن ام المؤمنین عایشه رضی الله
عنها گفت بلی چنین بود که بر زبان آوردی و من فسخ این عزیمت کردم که هیچ نفعی بهتر از کنج سلامت نیست و چون عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود
و ام المؤمنین او را بغایت دوست میداشت از این قیل و قال خبر یافت نزد عایشه رضی الله عنها رفته گفت اگر تو درین سفر با ما همراه نباشی من خود را هلاک
میسازم یا سر و پا برهنه در صحرا و بیابان می نهم و چندان مکر و حیله بتقدیم رسانید که بار دیگر عایشه صدیقه عزم جزم کرده در موافقت مخالفان مرتضی
متوجه بصره شد و بعد از طی منازل بموضع حواب رسید و نباح کلاب آن نواحی بشنید از دلیل پرسید که این آب چه نام است جواب داد که حواب
و ام المؤمنین زبان بکلمه استرجاع گشاده طلحه را گفت مرا بمدینه باز گردان و طلحه از سبب مراجعت سؤال کرد و عایشه رضی الله
عنها حدیث مذکور را تقریر نمود طلحه گفت که دلیل غلط بعرض رسانیده این آب حواب نیست و عبدالله زبیر جمعی از اعراب را مبلغی گرامند رشوت داد تا نزد ام
جواب
المؤمنین عایشه رضی الله عنها ادای شهادت نمودند که این موضع دیگر است و حواب نیست و اول گواهی دروغ که در اسلام واقع شد این شهادت بود و
عایشه باز باتفاق ایشان روان گشته چون بنواحی بصره رسید عثمان بن حنیف که از قبل شاه مردان حکومت آن دیار مینمود عمران بن الحصین و
ابوالاسود دیلی را نزد طلحه و زبیر فرستاده از سبب آمدن سؤال نمود و چون داعیه ایشان را معلوم کرد بتهیه اسباب قتال اشتغال فرموده عایشه
اندیشه روز دیگر بشهر درآمده در فضای میان شهر که آن را مربد میگفتند بایستاد و طلحه بر دست راست و زبیر جانب چپ او وقوف کردند و سپاه بگرد
هودج صف کشیده مستعد مصاف گشتند و عثمان بن حنیف نیز بدان موضع شتافته در برابر ایشان بتعبیه مردم خویش پرداخت و تمامی خلق بصره
در آن معرکه حاضر گشته طلحه و زبیر زبان بتعداد فضایل عثمان رضی الله عنه گشادند و تدارک قتل او کرده جهت طلب خون او از حاضران معاونت جستند
و بعضی از بصریان تصدیق ایشان نموده برخی گفتند این دو شخص با علی مرتضی بیعت فرموده اند و حالا عهد شکسته میخواهند که بهانه طلبیدن دم
عثمان زمام امامت و ریاست بچنگ آورند در آن اثنا جاریه بن قدامه تمیمی آواز برکشید که یا ام المؤمنین بخدا سوگند که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه
وسلم آسانتر است از این امر که تو اختیار کرده و هتک پرده حرمت خویش قیام نموده بر این جمل ملعون سوار شده و در میان دو لشکر ایستاده اگر بطوع
و رغبت مرتکب این مهم گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای و اگر ترا به کره بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند و طلحه و
زبیر را مخاطب گردانیده گفت که شما اگرچه حواریان پیغمبر اید اما ادای حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خویش را در پس پرده نشانده اید و
زوجه رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون آورده در چنین مجمعی باز داشته اید طلحه و زبیر رضی الله عنهما از استماع این مقال اصلا متأثر
نشدند و لب بجواب نگشادند و مهم از قیل و قال بجنگ و جدال سرایت کرد و چند روز بساط مجادله و مقاتله قایم بود بالاخره در شبی مظلم که یاران
طلحه و زبیر رضی الله عنهما شبیخون بدار الاماره برده قریب چهارصد کس از متابعان و محافظان عثمان بن حنیف به تیغ ستم و حیف بکشتند و عثمان
را دستگیر کرده خواستند که از پای درآورند لیکن بنابر شفاعت عایشه رضی الله عنها از ریختن خون او درگذشتند و محاسنش را که طول داشت تمام برکنده
او را اجازت دادند که هرجا که خواهد برود و عثمان بملازمت شاه مردان شتافته آنحضرت محنت او را استماع نمود و بعد از آنکه عثمان تمام خود را بیان
آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی جوان باز آمدی نقلست که چون بصره تحت تسخیر طلحه و زبیر رضی الله عنهما درآمد در باب منصب امامت
درمیان ایشان مخالفت پیدا شد و عایشه رضی الله عنها در تسکین جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعین خلیفه عبدالله بن زبیر امامت پیش نماز می قیام
نماید **ذکر نهضت حضرت ولایت منقبت از مدینه و نزول در منزل ذی قار و بیان توجه آنحضرت بصوب بصره**
بعد از اجتماع سپاه نصرت آثار علما اخبار آورده اند که چون امیرالمؤمنین علی شنود که عایشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم خاطر بمحاربه
قرار داده متوجه بصره گشتند مدافعت ایشان را پیش نهاد همت عالی نهمت ساخته از اهل مدینه استمداد فرمود و بعضی از متوطنان یثرب از خروج
تخلف نمود و ارجوفه بسیار بر السنه و افواه مردم بیکار دایر و سایر گشت و مدنیان بر سبیل اعلان با هم گفتند که ما علی را نصیحت کردیم که قتله عثمان

سیاست باید تا بحکم ارباب خلافت گشاید و ادعیة البیع رضا جای بیاد لاجرم بیران فتنه و فساد در اشتعال آمد و ضمیر خورشید آثار حیدر کرار از سالک
آن دیار آثار بسیار یافته بر حسب اشتعال با ششصد کس از ابطال رجال از مدینه نهضت فرمود و اقصد آنکه بسر راه بر ایشان گرفته ایشان را از وصول بمقصد
باز دارد و در آن سفر از اشراف مهاجر و انصار عبد الله بن عباس و ابولیلی بن عمرو بن الجراح و ابوقتاده انصاری و ابوالهیثم بن التیهان الملقب بالبدری و خزیمه بن ثابت ذو
الشهادتین در ملازمت امام تعلین بودند و در اثنا راه از حباب ولایت مآب بوضوح پیوست که طلحه و زبیر رضی الله عنهما سبقت کرده اند و ادراک ایشان متعذر است
لاجرم در منزل ذی قار جهت اجتماع سپاه نصرت شعار توقف نمود و رسولان سخن دان متعاقب یکدیگر بکوفه ارسال داشته مردم آن مملکت را جهت سعادت
طلب داشت و ابوموسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه طلب ریاست مینمایند هر کس از شما مایل بریاست باید
که بیکی از ایشان بپیوندد و هر که راغب آخرت است مناسب آنکه پای در دامن انزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان مایوس بازگشته کیفیت حال معروض
داشتند و آنحضرت به نسبت خصوصیت ابوموسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن و عمار بن یاسر را جهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان
از قرب وصول آن دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند جمعی کثیر از مردم خرد اقتباس از اشراف و اوساط الناس باستقبال مواکب کواکب اساس استعجال
نموده سعادت دست بوس نور دیده رسالت و امامت حاصل گردانیدند و آنحضرت را معزز و محترم بکوفه در آوردند و خلایق در مسجد جامع مجتمع
گشتند و ابوموسی نیز در آن محفل حاضر شد و امام حسن او را معاتب ساخته گفت چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی و از سلوک جاده
قویم باز داشتی ابوموسی جواب داد که پدر و مادرم فدای تو باد من از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده ام که گفت زود باشد که فتنه روی نماید
که در آن فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در بصره اند برادران ما اند در اسلام و حق عز و علا دماء و اموال ایشان را بر ما
حرام گردانیده است عمار یاسر رضی الله عنه از شنیدن این سخنان بیطاقت شده زبان بدشنام ابوموسی گشاد و یکی از کوفیان بحمایت حاکم خویش با عمار
آغاز سفاهت کرده و قولی آنکه در آن روز ابوموسی بر منبر بر آمده در حضور امام حسن رضی الله عنه فرق انام را از متابعت خلیفه بحق منع نمود و بعضی از
محبان شاه مردان مانند قعقاع بن عمرو و صعصعة بن صوحان با او در مقام معارضه آمده امام حسن رضی الله عنه ابوموسی را گفت که چون تو از متابعت
امیر المؤمنین علی دامن خود را بری گردانیده منبر تو هیچ مناسبت ندارد و ابوموسی در غایت خجالت پایان آمده آن قرة العین نبوت و فتوت قدم بر منبر نهاد
و زبان الهام بیان بنصیحت گشاده حاضران را بمعاونت و مظاهرت والد بزرگوار خویش ترغیب فرمود و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقه
اطاعت در گوش کشیدند در آن اثنا مالک اشتر که از نزد امیر المؤمنین حیدر بکسر مأیوس از ابوموسی اشعری مأمور گشته بود بکوفه رسید و هم از راه بقصر امارت
رفته بزجر نمود سر برو وی ابوموسی از هم شکسته و ایشان را از دار الاماره بیرون کرد و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را بر کیفیت حادثه مطلع کردانیده
ابوموسی بر سبیل تعجیل بدین جانب آورد و مالک اشتر او را سخنان درشت گفته فرمود که همین لحظه دار الاماره را خالی باید کرد ابوموسی التماس نمود که یک
روز مرا مهلت ده تا بجائی دیگر نقل کنم مالک گفت لا و لا کرامة لک ترا یکساعت مهلت نیست و فرمان داد تا رخوت و اسباب او را بیرون انداختند و آخر
الامر بالتماس بعضی از احباب او را یک روز مهلت داد تا منزل پیدا کرده بدانجا رفت و کوفیان بتهیه اسباب سفر پرداخته بعد از سه روز بروایتی
هفت هزار نفر در ملازمت امام حسن رضی الله عنه بجانب ذی قار در حرکت آمدند و چون از رفتن ایشان سه روز بگذشت مالک اشتر با دوازده هزار کس دیگر
متوجه معسکر همایون گشت و بروایتی آنکه تمامی لشکر از کوفه بدر صاحب ذوالفقار بذی قار رفتند دوازده هزار بودند والعلم عند الله تعالی ذکر
وقایع جمل و کشته شدن جمعی کثیر بر سر جمل چون سپاه کوفه در ظل رایت ظفر آیت شاه ولایت مجتمع گشتند آنحضرت بطرف بصره نهضت فرمود
و قعقاع بن عمرو را جهت گذاردن پیغام نزد عائشه و طلحه و زبیر رضی الله عنهم فرستاد و ایشان را از وخامت عاقبت مخالفة تحذیر کرده بسلوک طریق
مصالحت و موافقت دلالت نمود و قعقاع بعد از وصول بمجلس عائشه و طلحه و زبیر سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح و صفا مایل
گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب با قریب صد کس نزد شاه ولایت برسم رسالت آمد و آنحضرت گوش هوش ایشان را بدرر الفاظ هدایت آثار
گران بار گردانیده آن نصایح موثر افتاد و آن صد نفر از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسیدند و با امیر المؤمنین بیعت کرده دعاگو و ثناخوان
ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده زاویه را مضرب خیام عساکر نصرت عطیه که بقول صاحب کشف الغمه

القصه بیست هزار کس بودند گرد آمده و عایشه و طلحه و زبیر بیرون خرامیده با سی هزار نفر از موضع خریبه منزل کردند و اکثر دیگر از جانبین را با سعة
و تقوی جهت تشبث امر مصالحت در حرکت آمده متفق بر آن شدند که قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان از معسکر نصرت نشان بیرون روند تا امر صلح فیصل یابد و
آن جماعت بیش از پانصد نفر بودند و اکثر در سلک صنادید قبایل عرب انتظام داشتند مانند اشتر و علباء بن الهیثم و عدی بن حاتم و شریح بن اوفی
و خالد بن ملجم و غیرهم و چون این طایفه از لشکرگاه شاه ولایت پناه خارج گشتند با یکدیگر گفتند که این اتفاق مصالحهٔ علی و طلحه و زبیر
مبنی بر قتل است اکنون تدبیری میباید اندیشید که از این مهلکه نجات یابیم و بعد از قیل و قال خواطر بر آن قرار دادند که حیله انگیزند که آن مصالحه بمقاتله
تبدیل یابد و سحری که آفتاب فالق الانوار [illegible] شبیخون تواند [illegible] بر افواج آن طایفه [illegible] سوار شده و بر
معسکر عایشه تاختند و دست بانداختن تیر بر آوردند از این جهت شور و غوغا در لشکر افتاده طلحه و زبیر [illegible]
ایشان است لاجرم طلحه و زبیر رضی الله عنهما بتعبیهٔ سپاه اقدام نموده قدم در معرکه حرکت نهادند و قتلهٔ امیرالمؤمنین عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان
بهدف مقصود رسید بازگشته خود را بمعسکر همایون رسانیدند و بآواز بلند فوجی از لشکریان عایشه رضی الله عنها الشاتان را تعاقب نموده آواز
در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیرالمؤمنین کرم الله وجهه باستعداد سپاه و صف شکن اشتغال نمود القصه صباح که خسرو زرین کلاه
هودج زر اندود خورشید را بر جمل سپهر کبود بار کردند و نظارگیان آسمان پرده از رخ فام بر کشیدند بمیدان آوردند طلحه و زبیر هودج
عایشه را رضی الله عنها در زره گرفته و بر جمل عسکر نهادند و در پیش صف لشکر باز داشتند و تعبیه ترتیب داده رایت قتال و جدال برافراشتند و علی
چنانچه باید و شاید بتسویهٔ صفوف جنود ظفر ورود پرداخته بر اشتر سوار شده و قومی از اکابر [illegible] از اصحاب [illegible]
امیرالمؤمنین [illegible] بر باکیفیتی تمام کند آنگاه شاه ولایت پناه بمیان دو صف شتافته زبان بملامت جمعیت عایشه و طلحه و زبیر گشاده و اقوال
عایشه را بیرون آمدن از حریم حرمت و رفتار او را بر شکستن بیعت ملامت نمود و بهر دو شخص رجوع طلحه و زبیر تحریص فرموده و آن دو شخص از صف
خود در حرکت آمده و بر شرف زدیک امیرالمؤمنین [illegible] گفت که بیا تا آنچه میان ایشان است بیکدیگر گفته شود و امام المسلمین بعد از ادای مقدمات [illegible]
پرسید که سبب چیست که با من علم قتال افراشته خون مرا حلال پنداشته اید جواب دادند که چون تو اهل فتنه را از کرام فضیلت [illegible]
ترغیب نمودی و ما و سایر را واجب است که در خلع تو سعی و اهتمام بجای آریم علی مرتضی فرمود که کشندگان عثمان [illegible]
خون او بهتر از شما بیایند اکنون بیایید تا مباهله کنیم و دعا کنیم که هر کس که در قتل عثمان بوده باشد بعذاب [illegible] گرفتار
گردد طلحه و زبیر رضی الله عنهما از مباهله اعراض نموده و امیر بنصیحت ایشان افزوده و آنگاه با زبیر گفت [illegible] روز بود که
حضرت رسالت [illegible] پیغمبر [illegible] دست تو بود و آنحضرت از گفتار تو بر علی با دوست میداری جواب داد که آری پس رسول الله فرمود
که زود باشد که با او در مقام قتال آیی و در آن حال ظالم باشی [illegible] بر روایات مختلفه و متعدده
ایراد کرده اند و چون محصل جمیع آن روایات مشعر اعلام تذکیر امیرالمؤمنین علیه السلام است [illegible] القصه
چون زبیر از آن فقیر [illegible] سیر آن سخن استماع نمود گفت یا ابا الحسن چنین است [illegible] مخالفت
نمی افراشتم اکنون بخدا سوگند که با تو حرب نکنم آنگاه شاه ولایت پناه [illegible] عایشه [illegible] یا ابا عبد الله
در میان نهاده قصد نمود که از آن معرکه بیرون رود [illegible] ملامت کرد [illegible]
حرب باز نمیداری [illegible] و هم شمشیر [illegible] زبیر [illegible]
لشکر امیرالمؤمنین حیدر [illegible] کرد و بمیان صفوف در آمد [illegible] و بازگشت [illegible]
این دلیری تواند نمود و عبد الله در باب موافقت [illegible]
که هرگز با وی حرب نکنم عبد الله گفت کفارت سوگند [illegible]
گردانید و یکی از شعرا در آن قضیه این [illegible] علی [illegible]

امیر دید که صلح پذیر نیست فرمود که کیست از یاران که دل از جان برگرفته با مصحف مجید نزدیک باین طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام
دعوت نماید شخصی از لشکریان مسلم نام تقاضای آن کار نمود و دل از حیات این جهانی اختیار کرده با مصحف در دست نزدیک بصف اعدا رفت و تبلیغ امیرالمؤمنین علی
کلمه‌ای چند بر زبان آورده و مخالفان را بقرآن مجید دعوت نمود متهوری دست راستش را بضرب شمشیر بیفکند و مسلم مصحف بدست چپ گرفته دیگری آن
دست را نیز مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بدندان گرفته نگاه داشته برخی دیگر از پای در آمد آنگاه نایرهٔ قتال اشتعال یافته از جانبین مردان دلیران
معرکه نبرد در میدان تاختند و بزخم شمشیر بران و سنان شعله سان خاک بیابان را بخون یکدیگر گل ساختند تیغ یمانی یلان تند خوی آغاز سرافشانی کرده و تیر
تیر پرواز دلاوران پرخاش جوی شرط جان ستانی بجای آورد مثنوی شد آغاز شمشیر یمانی ز دست پهلوانان سرفشانی سنان چون شعلهٔ آتش
افروخته بجسم پردلان افتاد و جان سوخت کمان و تیر چون پیوست با هم جدا شد جسم و جان از هم بیکدم و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقتی
که موج خورشید از تجلی افلاک بجانب کرهٔ خاک متمایل شد آتش قتال مشتعل بود و بالاخره آفتاب فتح و ظفر از مطلع اقبال امیرالمؤمنین حیدر سر بر زد
و اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند تا جمعی از اهل بصره شتر عایشه صدیقه را احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابران شاه مردان
محمد بن ابی بکر و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود که آن شتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند و مالک
اشتر بضرب تیغ یک پای جمل را پی کرد و با وجود آن حال شتر از پای در نیامد و مالک متحیر شده متعاقب وقوع آن صورت شاه ولایت بدانجا رسیده
فرمود که ای مالک پای دیگر جمل را قلم زن که او را جن نگاه داشته و مالک بر آن موجب عمل نموده شتر بیفتاد و بروایت ابوحنیفه دینوری آن جمل را چنین
ضعیف گونی کرد و به هر تقدیر چون هودج متمایل شد عایشه رضی الله عنها فریاد برکشید که یا ابا الحسن اذا ملکت فاسجح و آنحضرت محمد بن ابی بکر را گفت که خواهر
خود را دریاب و محمد نزدیک رفته دست بهودج درآورد تا معلوم نماید که از زخم تیر آسیبی به رسیده یا نه و دستش بر دست عایشه خورده ام المؤمنین
زبان بنفرین بگشاد و گفت کیستی که دست تو بجائی رسید که بغیر رسول صلی الله علیه و سلم دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت من از همه
کس نزدیکترم بتو و دشمن ترین مردم نسبت بتو و ام المؤمنین رضی الله عنها برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان فرمان داد که هیچ آفریده
گریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشند و عایشه را بخانه عبدالله بن خلف الخزاعی که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و در آن معرکه بزخم ذو الفقار
بدار القرار شتافته بود فرستاد و در کشف الغمه مسطور است که در جنگ جمل شانزده هزار و هفتصد و نود کس از لشکر عایشه بقتل رسیدند و از سپاه شاه
ولایت یک هزار و هفتاد کس شربت شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مذکور است که در آن معرکه بیست هزار کس یا هفده نسخه هشت هزار
هزار کس کشته گشتند و از این جمله هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین بودند و باقی از جیش صدیقه و در روضة الصفا مذکور است که در آن محاربه قریب هفده
هزار کس از جنود عایشه رضی الله عنها بقتل رسیدند و نزدیک هزار نفر از اتباع امیرالمؤمنین علی و بعقیدهٔ صاحب مستقصی شهدای لشکر آنحضرت از
هزار کم بودند و از نهصد زیاده و بقول بعضی از مورخان در آن معرکه دویست و هفتاد مرد از قبیلهٔ بنی ضبه که مهار شتر عایشه را بنوبت میگرفتند
مقطوع الید گشتند و از جملهٔ قتیلان لشکر عایشه یکی زبیر است و نسب زبیر رضی الله عنه بقصی بن کلاب میرسد بدین ترتیب که زبیر بن العوام بن خویلد بن
اسد بن عبدالعزی بن قصی و قصی در سلک اجداد رسول الله صلی الله علیه و سلم انتظام دارد و مادر زبیر رضی الله عنه عمهٔ آنحضرت بود صفیه بنت
عبدالمطلب و کنیت زبیر ابوعبدالله است و او باتفاق اهل سنت و جماعت از جملهٔ کسانیست که پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایشان را ببهشت بشارت داده
و در شان او روایت کنند که رسول فرمود که هر پیغمبری را حواری بود و حواری من زبیر است و زبیر بروایتی در سن شانزده سالگی و بقولی در دوازده
سالگی و بمذهبی در بیست و پنج سالگی باسلام درآمد و در جمیع غزوات در ملازمت سید کاینات بسر برد و اول کسی است که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد
و کیفیت کشته شدن زبیر رضی الله عنه در کتب متداوله برین وجه مسطور است که چون زبیر در روز جمل عمار بن یاسر را در سلک انصار حیدر کرار
دید و میدانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار بر بطلان خویش متیقن شد و بعد از آن از تعاقب غبار معرکه کناره بجانب حرم پروردگار توجه نمود
بحسب اتفاق بمرورا در بوادی السباع افتاد و حال آنکه احنف بن قیس با شش هزار کس از مردم قبیله و توابع خود در آن مکان نشسته انتظار میکشید
که هر یک از آن دو فریق که غالب شوند بدیشان بپیوندد و احنف از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده بما رساند که

یکی از آن حاضران که او را عمرو بن جرموز میگفتند آن خدمت را قبول کرد و از عقب زبیر روان گشت آنگاه چون بوادی السباع رسید پرسید که یا ابا عبدالله مهم این دو سپاه بکجا منجر شد زبیر رضی الله عنه جواب داد که فریقین با یکدیگر در مقام جنگ و شمشیر استعمال استاده بودند چنانچه شنیدی عمرو گفت سبب مخالفت تو چه بود زبیر عذری میگفت عمرو او را فرصت یافته روان شد و بعد از لحظه زبیر رضی الله عنه عمرو را گفت میخواهم که با دای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمن باشی گفت ایمن باش عمرو گفت بلی و چون زبیر بگزاردن نماز مشغول گشت عمرو به یک ضرب شمشیر مهم او را بانقطاع رسانید و از ترجمه تاریخ احمد بن اعثم کوفی مستفاد میگردد که چون زبیر رضی الله عنه از معرکه بیرون رفت در میان قومی از بنی تمیم فرود آمد و عمرو بن جرموز المجاشعی او را ضیافت کرده در وقتی که زبیر در خواب بود بقتلش مبادرت نمود و بروایت اهل سنت عمرو بعد از آن جسارت بر اسب زبیر سوار شده شمشیر او را برگرفته نزد امیرالمؤمنین علی رفت و کیفیت حال باز گفت آن حضرت فرمود که بشارت باد قاتل پسر صفیه را بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن بشنید حضرت علی را گفت تو امامی که چون کشندگان دشمنان ترا بشارت دوزخ شنوند و اگر تو را کشند از اهل بهشت باشند حال آنکس کشنده چه باشد از غایت خشم شمشیر بر شکم خویش نهاده زور کرد که از پشتش بیرون رفت خار که وار و بزبان عبیشر هم بجلدین نشکند بیشتر مدت عمر زبیر رضی الله عنه بروایتی شصت و هفت سال بود و بقولی شصت و چهار سال و بعضی گفته که زبیر ده پسر داشت از آنجمله عبدالله و عاصم و عروه و منذر و مصعب از اسما بنت ابی بکر تولد نموده بودند و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگری طلحة بن عبیدالله است و طلحه پسر عم ابوبکر صدیق بود و ابو محمد کنیت داشت و در سن بیست و سه سالگی مسلمان شد و در اکثر غزوات حضرت رسالت کائنات را ملازمت نمود و بزعم اهل سنت و جماعت طلحه از جمله عشره مبشره است و در روضة الصفا مرقوم کلک بیان گشته که چون در روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان که بسبب سعی طلحه در قتل امیرالمؤمنین عثمان کینه او در سینه داشت برین داعیه اطلاع یافته با انداختن تیری پای طلحه را بر رکاب دوخت و خون در میان آمده غلام طلحه را بجانب خود خواند و گفت مرا از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و از اسب فرود آورد و طلحه رضی الله عنه در آن منزل از عالم انتقال کرد و ابن اعثم کوفی آورده که ... طلحه ... رمقی از حیات باقی داشت نظرش بر شخصی از لشکریان شاه مردان افتاد و او را نزدیک خود طلبیده بتجدید بیعت امیرالمؤمنین پرداخته در ساعت عالم آخرت را منزل ساخت و آن لشکری بملازمت جناب امامت منقبت شتافته کیفیت حالات عرض کرد امیر کرم الله وجهه فرمود که ایزد تعالی نخواست که طلحه را بی تجدید بیعت به بهشت درآرد و مدت عمر طلحه شصت و دو سال بود و او ده پسر داشت محمد و عمران و ... موسی و ... صالح و از جمله این پسران محمد نیز در آن معرکه بقتل آمد و در جامع ترمذی از امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مرویست که گفت گوش من از دهان رسول صلی الله علیه و سلم شنید که میگفت طلحه و زبیر دو همسایه من اند در بهشت و از کشته شدگان روز جمل یکی کعب بن سوید است و از فقهای تابعین و قاضی بصره بود و مالک اشتر بقتلش مبادرت نمود و یکی از شهدای لشکر شاه اولیا زید بن صوحان است و امام یافعی در تاریخ خود نوشته و کان من سادة التابعین صواما قواما از سیاق کلام صاحب ترجمه مستقصی چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشته بالجمله در روضة الصفا مرقوم کلک بیان گشته که از امیرالمؤمنین علی روایت کرده اند که گفت رسول صلی الله علیه و سلم درشان زید فرمود که هر که دوست دارد که بمردی نظر کند که بعضی از اعضای او پیش از وی به بهشت خواهد رفت بزید بن صوحان نظر کند و حال آنکه دست زید در معارک فتوحات مقطوع گشته بود و در تقریب القصص ... مسطور است که خالد بن الواشمه که بسبب وفور عقل و فطانت و کمال فهم و دیانت نزد عایشه رضی الله عنها منزلتی داشت در آخر واقعه جمل پیش او رفت و صدیقه پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سوال کرد که از زبیر چه خبر داری گفت در اول روز از معرکه بیرون رفت و حالا خبر قتل او شیوع یافته عایشه رضی الله عنها دیگری از صحابه را پرسید جواب شنید که او نیز بپایان رسید ... ام المؤمنین ... مرجع ایشان ... خالد گفت یا ام المؤمنین از هواداران علی مرتضی زید بن صوحان نیز کشته گشت عایشه گفت ... خالد گفت ایزد تعالی ... خلاف یکدیگر ورزیده در روی هم شمشیر کشیده اند در یک مکان جمع کند عایشه گفت سبحان الله ... او محال چون و چرا نیست و خالد از استماع این سخنان رای عایشه را ... پشیمان شده ... جنگ صفین ... اقامت قیام نمود و در روضة الصفا از شعبی مرویست که در روز جمل مروان و عمرو بن عثمان بن عفان و برادرش سعید و عمرو بن سعید

العاص را اسیر کرده بنظر حضرت امیر رسانیدند عمار بن یاسر گفت یا امیر المؤمنین این جماعت را عیاناً بکشتن آنحضرت جواب داد که اسیران اهل قبله اند نمیکشیم شاید
که پشیمان شوند و در روایتی آنکه چون چشم امیر المؤمنین بر مروان افتاد فرمود اگر خلق ربع مسکون اتفاق نمایند تا دل تا اخن مروان را از دی نتوانند گرفت و او را گفت
از زبیع تو بیعی از اولاد تو امت را آفت خواهد رسید و این سخن مشعر بر حکومت اولاد آن سرخیل اهل عناد بود و بصحت پیوسته که محاربه جمل در جمادی الاخری سنه
ست و ثلاثین دست داد و امیر المؤمنین چند روز بعد از اختصاص بفتح و ظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر از غنایم اصلا چیزی ذو داب را تصرف ننموده امتعه و
اقمشه قتیلان را بوارثان ایشان رسانند آنگاه به بصره درآمده جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبد الله بن عباس و مالک اشتر را متعاقب
یکدیگر نزد عایشه رضی الله عنها فرستاد و بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان و صدیقه گفت و شنید بسیار واقع شده عایشه رفتن
مدینه را قبول ننمود بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس بمنزل ام المؤمنین تشریف برد و چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی درآمد مخلعه صفیه که بام طلحة الطلحات
ملقب بود آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدا تعالی ولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه فرزندان مرا بی پدر کردی امیر المؤمنین جواب داد که اگر من کشنده دوستان
میبودم هر کس که درین خانه است میکشتم و اشارت بخانه کرد که عبد الله بن زبیر و طایفه از مجروحان لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین بحجره عایشه
رضی الله عنها درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خویش پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن بلده گزیری نیست و رسول صلی الله علیه و سلم مرا
گفته بود که یکی از ازواج من با تو قتال خواهد نمود و چون بروی ظفر یابی او را بخانه اش فرست و خانه تو مدینه است و عایشه رضی الله عنها طوعاً او کرهاً
رفتن آن بلده را قبول فرمود و قولی آنکه آن روز نیز صدیقه فرمان امیر المؤمنین را بسمع رضا اصغا نکرد و روز دیگر امام حسن را آنحضرت پیش او فرستاد و پیغام
داد که اگر بمدینه نمیروی حکمی را که میدانی در باره تو میکنم و عایشه رضی الله عنها مضطرب گشته فی الحال براق سفر حجاز مشغول شد و چون حقیقت
این حال را از وی پرسیدند جواب داد که حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و سلم روزی فرموده بود که در حالت حیات و بعد از ممات من هر یک از
امهات مؤمنین را که علی مرتضی از قبل من طلاق دهد از حباله نکاح من خارج باشد و حالا من ترسیدم که علی آن سخن را در حق من بر زبان آورد لاجرم تن
برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه رضی الله عنها عزیمت سفر حجاز مصمم گردانید امیر المؤمنین علی محمد بن ابی بکر را رضی الله عنه فرمود که دران سفر
مرافقت خواهر خویش نماید و جمعی از نسوان بصره را ملبس بلباس رجال ساخته اشارت کرد که دران راه بخدمتکاری صدیقه پردازند و خود با اهل بیت و
خواص اصحاب او را مشایعت فرمود و چون در اثنای راه بوقت نزول و ارتحال آن زنان عایشه را مدد مینمودند او ملول بوده میگفت که علی مرتضی
حرمت حرم رسول خدا نگاه نداشت و مرا بملازمت این طبقه مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباسهای اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه
رضی الله عنها درآمدند و حقیقت حال بروی مکشوف گشته زبان بتحسین امیر المؤمنین بگشاد در کشف الغمه مسطور است که عایشه صدیقه بالاخره از آن مخالفت
پشیمان شده هرگاه که یاد حرب جمل میکرد اظهار تأسف نموده میگریست و هم دران کتاب مذکور است که بعد از آن واقعه روزی عبد الله بن زبیر بر سبیل عتاب
عبد الله بن عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین و حواری رسول رب العالمین و فتوی دادی بتجویز متعه ابن عباس رضی الله عنه جواب داد که تو و پدر
تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید با امام برحق و خلیفه مطلق مخالفت کرد و حال آنکه او بوسیله ما ام المؤمنین شده است و ما او را بهترین والدیم پس
خدای تعالی درگذرانادا او را و ایضاً تو و پدر تو و خال تو با علی مرتضی مقاتله نمودید اگر علی مرتضی رضی الله عنه در سلک اهل ایمان انتظام داشت کافر شدید
بسبب محاربه با مؤمنان و اگر کافر بود بدر رستی که کفار خواهید شد بسخط الهی زیراکه از موقف جهاد گریختید اما قضیه متعه ما آنرا حلال میدانیم بنابر آنکه از
رسول صلی الله علیه و سلم حلیت آنرا شنوده ایم و او ما را رخصت داده است و از آن لاجرم بتجویز آن فتوی نوشتیم القصه چون شاه مردان
روزی چند در بصره بسر برد ایالت آن ولایت را بعبد الله بن عباس رضی الله عنه تفویض نموده زیاد بن سمیه را کاتب و نایب او گردانید و بنفس نفیس
روز دوشنبه شانزدهم رجب سنه ست و ثلثین رایت عزیمت بجانب کوفه افراخته آن خطه را دار الخلافه ساخت و هم درین سال حذیفة بن الیمان العبسی وفات
یافت و حذیفه بنابر سری که سرور کاینات با او درمیان نهاده بود بحال منافقان مدینه معرفت تام داشت و بروایت امام یافعی درهمین سال سلمان
فارسی رضی الله عنه ببهشت جاودان شتافت و سلمان بواسطه کمال اخلاص آستانه مقدس نبویه اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شان
او فرمود که سلمان منا اهل البیت و در سیر السلف مسطور است که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان الهام بیان گذرانید که ادرک العلم الاول و العلم

والعلم الآخر بحر لا یدرک قعره هو منا اهل البیت مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال بود و در همین سال عبدالله
بن ابی سرح بجائی که در آن عالم جهت او ترتیب یافته بود انتقال نمود و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و در زمان بعثت حضرت رسالت
علیه السلام والتحیه کشته شد بنابر آن آنحضرت خونش را هدر ساخت و بالاخره بسبب الحاح عثمان رضی الله عنه از وی عفو کرد چنانچه شمه ازین معنی در ذکر فتح مکه
مرقوم کلک بیان گشت ذکر اسباب طغیان معاویه بن ابی سفیان مجاری معارک اخبار و محافظان مجامع آثار سر این سخن را قلم بیان
بنان خجسته رقم تحریر و تقریر فرموده اند که در آن اوان که عثمان رضی الله عنه جهت دفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود روزی در مجلس که در حوالی مدینه
معاویه با کعب الاحبار دوچار خورده و در اثنای مکالمه با او گفت میبینم که بالاخره اهل جماعت هجوم نموده عثمان را بقتل رسانند کعب گفت وقوع این
حادثه بحسب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود که امر خلافت برکدام یک از اصحاب قرار خواهد یافت تا نسبت باو شرایط
اخلاص مرعی دارم کعب جواب داد که بعد از عثمان این منصب بر صاحب بغلهٔ شهبا مقرر خواهد شد آنگاه پس از وی بر صاحب بغلهٔ سیاه و حال آنکه در آن روز
معاویه بر اشتر اشهب سوار بود لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفته در طمع خلافت افتاد و چون امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه کشته شد و قوم
بنی امیه که از ابن عم حضرت خیرالبریه کینهٔ دیرینه در سینه داشتند بوی پیوستند و او را بر مخالفت شاه ولایت ترغیب و تحریض نمودند معاویه خاطر بر
طلب خلافت قرار داد و همت بر آن گماشت که عقاید شامیان را نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنابرین بفرمود که در ایام جمعه پیراهن
آلوده امیرالمؤمنین عثمان را با انگشتان منقطع نائله بر مسجد جامع دمشق میبردند و با مردم چنان ظاهر میکرد که قتل امیرالمؤمنین عثمان با امر و رضای مرتضی
وقوع یافته و معاویه درین باب چندان مبالغه نمود که سپاهیان شام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند و آب سرد ننوشند تا انتقام
خون عثمان از دشمنان نکشند و در خلال آن احوال عمرو بن العاص که ذکر و ترددش بر لب شد و اختر بود از فلسطین بدمشق رسید و در اثنای
آنکه در آن ایام که امیرالمؤمنین عثمان را مخالفان در سرایش محاصره نموده عمرو بن العاص با اهل و اولاد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر قتل عثمان
رضی الله عنه نزد او بتحقیق پیوست بموجب آنکه معاویه او را طلب داشته بود بی توقف متوجه دمشق شد و در باب مصالح آن عزیمت با پسران
خویش عبدالله و محمد مشورت کرد عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو حسب و سمو نسب امیرالمؤمنین علی بر جمیع طوائف انام و صنوف
تام واضح است و از اول وانسب آنکه بملازمت آنحضرت شتافته سعادت دارین دریابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت که تو از مشاهیر عرب و اکابر
بخدمت معاویه رو میباید آورد و بروایتی پسر و برادر عمرو او را بمتابعت شاه مردان ترغیب نمودند و او از قبول آن سخن اعراض کرده گفت علی
بسبب وفور کمالات و فضایل نفسانی از امثال ما مردم استغنا دارد و مناسب آنست که پیش معاویه رویم تا بحصول آمانی و آمال فائز شویم عمر
گفت مطاوعت علی مستلزم دخول جنات نعیمست و متابعت معاویه مستوجب درود جحیم مالی و عمرو را غلامی بود وردان نام که او را از سخنان پدر و پسر چون اطلاع حاصل شد
روی براه آورد و چون بجائی رسید که راه عراق و شام از یکدیگر جدا میشد وردان که غلامش بود پرسید که بکدام طرف رویم و گفت
وردان اشارت براه عراق کرده گفت این راهیست که سالکان آن بریاض جنت میرسند و طریق شام راهی نموده گفت این طریقیست که
آن بجهنم منتهی میشود عمرو عاص وردان را استحسان نموده متوجه شام گردید تا بکام دل رسد و از ملازمت شاه مردان دوری گزید و الفضل ما شهدت به الاعداء
خارف دنیوی سبب انحراف از جادهٔ قویم و مانع اقبال بسلوک طریق مستقیم شود القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مملکت مصر با معاویه بیعت
کرد و میان جانبین قواعد اتحاد و محبت مؤکد گردید و مقارن آن حال عبدالله بن عمر رضی الله عنهما از اسد طلب فرمان امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه اندیشه
نزد معاویه رفت و بسبب مخالفت و مبایعت این دو کس بازار اهل طغیان رواج و رونق تمام یافت و جمیع شامیان پیمان محکم بستند که از قتال آن
حضرت ذوالجلال اتفاق نمودند و چون معاویه بشنود که سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اسامة بن زید و محمد بن مسلمه رضی الله عنهم از بیعت شاه
ولایت ابا نموده اند مکاتبات در قلم آورده نزد آن جماعت فرستاد و ایشان را بمتابعت خود و مخالفت امیرالمؤمنین دعوت نمود و آن مکتوبات بمطالعهٔ آن جماعت
رسیده از ادعای معاویه تعجب کردند و سخنان خشونت آمیز و کلمات وحشت انگیز در جواب نوشتند و در آن مکاتیب مضمون مناقب و مآثر اسدالله
الغالب در قلم آوردند و اعلام نمودند که ما بحسب باطن با آنحضرت موافقت داریم و میدانیم که هر که با خدام آستان امامت شعار آنحضرت مخالفت نماید قدم در

بنابر آنکه تیغ در روی اهل قبله باید کشید در کنج انزوا انزال گزیده ایم و هرگز جانب تراب علی مرتضی ترجیح نخواهیم نمود و بموافقت تو ابواب مخالفت بر روی خویش نخواهیم گشود و چون این نوشتها بنظر معاویه رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته بجد تمام و سعی مالا کلام در مقام ترتیب اسباب مقابله و مقاتله شد و باندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد

ذکر توجه امیر المؤمنین علی با سپاه عراق بعزم رزم اهل عناد و شقاق

بلبل نوایان چمن روایات و نغمه سرایان گلشن حکایات درین داستان باین دستان مترنم گشته اند که چون بسمع شریف امیر نجف رسید که معاویه بن ابی سفیان در طریق بغی و عصیان سلوک مینماید و از متابعت ارباب هدایت ابا نموده ابواب مخالفت و طغیان بر روی خود میگشاید بامید آنکه شاید هادی من یهدی الله فما له من مضل او را از بادیه خلاف و معصیت بجاده قویم وفاق و معرفت رساند چندین کرت رسولان سخن گذار و قاصدان بلاغت شعار بدمشق فرستاد و بنوک قلم گوهربار و زبان خامه در نثار مواعظ دلپسند و نصایح سودمند بر صحایف اوراق مرقوم گردانیده ارسال داشت و آن شیفته محبوب دولت مشعوف جاه و مال را از خواست مخالفت خلیفه بحق و امام مطلق تخویف و تحذیر نمود اما آن کلمات هدایت نشان در معاویه بن ابی سفیان اصلا تاثیر نکرد و همچنان در مقام عناد بود و مطلقا نسبت بحضرت ولایت منقبت شرط اطاعت بجای نیاورد

نظم

امیر نجف مشیر پروردکار ولایت پناه کرامت شعار
سوی ملک شام از کمال کرم فرستاد کان خجسته شیم
فرستاد بهر نصیحت کری نمودند ایشان زبان آوری
ز لفظ گهربار شاه نجف سپهر کرم مهر اوج شرف
کلام بلیغ در انتظام گفتند با والی ملک شام
ولیکن چو توفیق یارش نبود بجز نکث جو شعارش نبود
ز مکتوب معجز طراز امیر ضمیرش نیامد نصیحت پذیر
خلاف امام بحق پیشه ساخت بقصد خلافت علم بر افراخت
نبودش از آن کار یک ذره شرم نشد سنگ از پرتو مهر نرم
نباشد کسی را اگر گوش هوش کجا نفع یابد ز صوت سروش
بباران گیاهی نروید ز سنگ ز نیکی نگیرد دل خاره رنگ
کسی را که باشد ز می بیشعور چه سان باز آید ز جام طهور حضور
پر شد دماغ از بخار ضلال دوا کی پذیرد ز حسن مقال

و معاویه پیوسته در جواب مکتوب حضرت ولایت مرتبت بتکلم بیشرمی سخنان درشت نوشته تهمت خون امیر المؤمنین عثمان را بجانب آن آستان هدایت آشیان نسبت مینمود و قاصدان شاه مردان را ناراضی رخصت مراجعت میفرمود و بجد هر چه تمامتر بجمع آوردن سپاه و ترتیب اسباب رزمگاه مشغول میکرد و در افشای دعاوی جرم شام بعترت طاهره خیر الانام علیه و علیهم تحفة التحیة والسلام مراسم اهتمام بجای می آورد و چون بر رای گیتی آرای شاه اولیا کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا گشت که انطفاء آتش نزاع معاویه بغیر تحریک تیغ آبدار صورت نپذیرد و قطع ماده خصومت طغمه شام جز باستعمال سیف و سنان میسر نگردد باطراف و جوانب ممالک سرعان فرستاده و فرمان داد که دلیران رزم آزمای و شجعان آهن فرسای لبیک گویان بآستانه امامت و عتبه علیه کرامت شتابند و باندک زمانی در بلده کوفه لشکری جمع گشت که دیده گردون شبیه و نظیر آن در عهد و عدد ندیده بود و بهرام خون آشام از کمال تجلد و شهامت ایشان انگشت حیرت بدندان گرفته تعجب مینمود آنگاه شاه ولایت پناه در روزی که سران قبایل و صدر نشینان محافل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر بر آمده بعد از ادای حمد و ثنای الهی و نعت و درود حضرت رسالت پناهی بر زبان فصاحت بیان راند که ایها الناس همت عالیه بر دفع اشرار شام و قلع اصحاب بغی و ظلام مصروف دارید و در محاربه طایفه باغیه لوازم سعی و اهتمام بجای آرید که ایشان دشمنان دین اند و قاتلان مسلمین زمره که اسلام ایشان بطریق کره و اضطرار بوده و فرقه که تالیف قلوب ایشان بایمان جهت احراز مزخرفات دنیا دوی بوده در آن اثنا بعضی از بدنامان از خباثت دغل برخاسته گفتند ای علی تو میخواهی که با اهل شام که اخوان ما اند در اسلام مقاتله کنیم چنانچه با بصریان محاربه نمودیم و بخدا سوگند که این معنی از حیز قوه بفعل نیاید مالک اشتر از شنیدن این سخن بیطاقت شده گفت بگیرید این بداعتقاد را و آن ز روی بگریز نهاده جمعی از عقبش شتافتند و او را دریافته بضرب نعلین از پای در آوردند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین گمان مبر که ما بمجرد استماع امثال این هذیانات که از بدگفت دست از دامان متابعت کوتاه گردانیم و در امر قتال و جدال با دشمنان بکثرت مال تاخیر و تقصیر جایز داریم بدل قوی و املی فسیح بجانب اعدا توجه فرمای و دهقان و سفاهت ظلمه شام بهیچ وجه احتمال و اغفال منمای و جمعی از اعیان آن مجلس مثل عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و قیس بن سعد بن عباده و عدی بن حاتم الطائی و غیرهم تقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده بمحاربت اهل ضلالت اظهار رغبت نمودند و چون خاطر اکابر و اصاغر بر امضای آن عزیمت قرار یافت امیر المؤمنین علی ابو مسعود انصاری را بنیابت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و بروایتی در اواخر شوال سنه ست و ثلثین نهضت نموده در زمین نخیله لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان یزید بن حجیر گذارد که از آنجا هشتاد نفر از اهل بدر

اقتباس از زینه

چپالی

بود و هشتصد کس از صحابه بیعة الرضوان بودند در ظل رایات ولایت آیات حضرت ولایت منقبت جمع آمدند بعد از آن حضرت کوچ فرموده بصوب
شام نهضت نمود و در اثنای قطع منازل در حدود جزیره عرب بدیرراهبی رسید که آنرا دیر نامی میساختند و امیر المؤمنین در آن محل عنان یکران
کشیده راهب را طلبید و آن پیر با جسمی ضعیف و کسوت سیاه برابر آمده پرسید که سبب طلب من چیست امیر المؤمنین فرمود که تقاضای تشنگی مردم آب
گفت که یک دلو آب خوشگوار از این دیر بیابند گفت مردم را بسیار ندهد و از این بیابان راهب گفت بیست کس را سیراب سازد امیر المؤمنین
فرمود که بیش از این بیابد راهب گفت سه ظرف آب دارم همه را بنظر آرم امام المسلمین گفت ای راهب آن چشمه که نزدیک این دیر است و شش تن از
انبیاء بنی اسرائیل از آب آن آشامیده اند کجاست راهب چون این سخن از اسد الله الغالب استماع نمود از دیده گریان شد و گفت که در زمین
پدر خود روایت کرد که در این منزل چشمه ایست از چشم مردم پنهان و آنرا الیس نام است و تعیین جای آن راهب گفت نزد من صحیفه ایست
که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی او در آن مکتوبست اگر تو این چشمه را بدین جای ببینی به دست تو بیاید آن مرد که در ته آن چشمه را ظاهر گرداند
شاه ولایت پناه و صد قدم بجانب شرقی صومعه رفته خطی کشیده فرمود که بکنید اینجا که آن را پیدا کنید در حضور نامند
بران موجب فرموده عمل نموده ناگاه سنگی بزرگ ظاهر شد چنانچه چند جمعی از مردم قوی سعی کردند نتوانستند جنبانند بعد از آن شاه مردان
سر پنجه ولایت آن سنگ را برداشته و انداخت و چشمه آب صافی نمودار گشته تمامی لشکریان در آب سیراب شدند راهب چون این کرامت از
مظهر العجایب مشاهده نمود از سر اخلاص خلعت اسلام در بر افکند و صحیفه مسطوره منظور نظر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن مسطور بود در
ظهور پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پیدا آمدن چشمه آب بمیمنت مقدم حضرت ولایت مآب و ایضا چنان بوضوح انجامید که آن چنان
شمعون الصفا که یکی از اکابر حواریان است از عیسی علیه السلام روایت کرده است شاه ولایت بعد از اطلاع بمضمون آن صحیفه سجده شکر الهی بجای
آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب غایت متابعت برد و سر گرفت و جنگ صفین بشرف شهادت فایز شد در تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم
میشود که در آن اوان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل و مراحل مینمود نوبت دیگر میان آن حضرت و معاویه ارسال
رسل و رسایل سمت وقوع پذیرفت و در رقعه که حیدر در نقش نام لشکر شاه ولایت پناه بود از جانب معاویه مکتوبی وصول یافت که مضمونش
اما بعد ایزد تبارک و تعالی از میان کافه برایا مصطفی را برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار
وزیران شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که بلا غش بمراسم اخلاص و ملازمت در کار دین کوشیدند و در تمهید اساس شریعت مساعی جمیله مبذول کردند
و فاضل ترین اصحاب و کاملترین احباب ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که بعد از فوت حضرت رسالت مآب بامر مهام خلافت قیام فرمود و پس از او
عمر بن الخطاب آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف بودی و در طریق عداوت ایشان سالک میبودی و چون آن دو بزرگوار دار الفنا را
نقل کردند با عثمان رضی الله عنه که نسبت بتو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت مؤکد داشتی تا قطع صله رحم جایز داشته محاسن افعال او را بلطایف
لباس مقابح امثال پوشانیدی و از اطراف ولایات سواره و پیاده بسیار بحرم مدینه آمدند از ایشان تعلق بتو داشتند و آن فتنه را طلبیدی تا قاصد قتل او شدند
و خود در خانه نشستی و او را یاری ندادی و مظاهرت آن خلیفه مظلوم نمودی تا خونش ریخته شد سوگند میخورم بعظمت و جلال کبریا که اگر تو مباشر قتل
عثمان نبودی و بانگ بر اهل غوغا زده زبان نصیحت بگشادی از اشارت تو در آن گذشتند و ترک فضولی که مرتکب آن شدند کردندی و دلیل بر آنکه تو بقتل
خلیفه مظلوم راضی بودی آنکه امروز تمامی کشندگان او را عزیز و مکرم میداری و نسبت بدیشان انواع انعام و احسان بجای میآوری اگر بحقیقت
تو بکشتن عثمان مقرون نبوده باید که قاتلان او را که در پیش تو هستند جهت قصاص نزد ما فرستی تا موافقت تو نمایم و الا بدان که
ترا نیست نزد یکمن بجز شمشیر و السلام و چون این نامه بنظر امیر المؤمنین حیدر رسید در جواب نوشت که آنچه مکتوب تو وصول یافت آنچه
در باب اصطفای محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم جهت تبلیغ رسالت و وزرا و اعوان آنحضرت نوشته بودی بوضوح پیوست و الحمد لله که حق
سبحانه و تعالی آن سید ستوده را بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی مخصوص فرموده و مواعید را بافی
بود بوفا رسانید و آنحضرت را بر اعدای دین ظفر و نصرت کرامت فرمود و ذکر جمیلش در مشرق و مغرب عالم منتشر ساخت

بیفزود و مرا از تو عجب می‌آید ای معاویه که این معنی را در قلم می‌آری و می‌گویی که حق سبحانه و تعالی ما را بدان مخصوص ساخته و به پیغمبری مشرف نمود در این صورت مثل کسی است
که خرما به هجر و زیره به کرمان فرستد این سخن با من چه مناسبت میگویی و از این تکرار و تذکار چه میجویی مگر می‌پنداری که این احوال بر خاطر من فراموش گشته است
یا آنکه کمال علو شان و سمو مکان حضرت مصطفی را نشناخته‌ام سبحان الله با علی بن ابی‌طالب چگونه توان گفت که محمد رسول الله پیغمبری بزرگ بود و
خاتم پیغمبران از آن مشهورتر است که محتاج به بیان باشد اما آنچه نوشته بودی که فاضل‌ترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود در این سخن
چه مهم است اگر ابوبکر و عمر رضی الله عنهما نیکوکردار بودند ترا چه سود و اگر بدافعال بودند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما بود زیرا که شرف و حقیقت ما
و جهالت و البطلان اعدا التصدیق میفرمود و بر این قیاس عمر نیز فاروق ما است زیرا که برای حق از باطل فرق می‌نمود و عثمان رضی الله عنه اگر حسن الافعال
بود جزای خویشتن یابد و اگر ناستوده اعمال بود شر شر برد تا بدکرانی ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم ما را چه برده‌ای پسر هند که تو در چه کاری و سخن
بزرگان را چه کار داری [illegible] طلقا و اولاد طلقا احزاب و ذریات احزاب را در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست لا اساس [illegible]
نگاه داری و سخنانی که زیاده از طور تست بر زبان نیاری بحمد الله تعالی که همچنانکه محمد مصطفی فاضل‌ترین تمامی انبیاست آل او از جمله مهاجر و انصار تفضیل است
نمی‌بینی که هر کس از اهل السعادت بشهادت رسید بشرفی مخصوص گردید که غیر او را آن رتبت حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا گویند و برادرم جعفر را
الطیار فی الجنة خوانند مسلمانان ما در اسلام بر مسلمانان شما راجح است و کار ما دگر بر کار شما فائق و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نمیفرمود در این
مکتوب شمه‌ای از مناقب و فضایل اهل بیت خود در قلم می‌آوردم بر وجهی که هر مسلمان که میشنود بدان اعتراف مینمود و اگر آن مشهور و مفاخر موفور من ترا فرامش
گشته است بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست از این کار باز دار و مرا بر آن میار که کلمة الحق با تو گویم باز مره که از همه حیثیتی تو [illegible] دعوی
مساوات مکن و بدانکه ما از بدایع صنایع آفریده کاریم و خلق سایر خلایق نداریم و خلال حلم باعث آن گشت که با مردم مجالست مینمائیم و [illegible]
سید انبیا مشکوة هدایت از ما است و شجره ملعونه از شما هاشم بن عبد مناف از ما است و [illegible] از شما شیبة الحمد عبد المطلب از ما و [illegible]
و کذب از شما طیار بهشت از ما است و ولید [illegible] از شما حمزه سید الشهدا از ما است و دشمن سنت [illegible] از شما سیدة نساء العالمین از
ما است و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در باب قتل عثمان رضی الله عنه نوشته بودی ترا نمیرسد که طلب خون عثمان از من کنی و از من پسندیده نماید
که جماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان رضی الله عنه کشندگان پدر خود را طلبند محق باشند و اگر تو دعوی می‌نمائی که من از اولاد عثمان قوت و شوکت
و تبع بیشتر دارم لایق آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده‌اند موافقت کنی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آوری و زبان بدعوی بگشایی و
حجتی که در آن باب داری فرا نمایی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی فیصل یابد دیگر آنچه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا
بنزد یکی من که شمشیر است این سخن بغایت متعجب گشتم ای بن اکلة الاکباد تو از کجا شنیدی و کی دیدی که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیدند و در جنگ پشت بر دشمن
کردند تعجیل مکن و چندان توقف کن که من بتو رسم تا شمشیرها ببینی که دست آنها هنوز بخون برادر تو و خال تو و جد تو و عم تو و اسلاف تست اگر
در آن معرکه منهزم کردی [illegible] دین دار است یقین بشناسد تو کرد و اگر بصیرت ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد انا الی ربنا منقلبون والسلام
علی عباد الله الصالحین چون مکتوب هدایت اسلوب بمعاویه رسید متردد و متحیر گشته بر خود بپیچید و ندانست که چه کند و چگوید و چگونه در طریق جواب آن خطاب
پوید آخر الامر این بیت در قلم آورد و نزد حضرت امیرالمؤمنین روان کرد شعر لیس بینی و بین قیس عتاب غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب و شاه ولایت آیه این
در جواب نوشت که انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین القصه چون امیرالمؤمنین علی از نخیله کوچ فرموده از آب فرات
بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را با فوجی از سپاه مظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه خبر قرب وصول آنحضرت را شنیده باجتماع جنود شام
فرمان فرمود و بروایت اکثر مورخان با صد و بیست هزار کس از دمشق بحرکت آمد و ابوالاعور سلمی را با جمعی کثیر از مردان میدان پیکار در مقدمه
ارسال داشت و زیاد نزدیک با ابوالاعور رسیده و سپاه او را از اتباع خود زیاده دیده کیفیت حال بامیرالمؤمنین علی عرضه داشت نموده و
امام عالیمقام سرانجام آن مهم را بعهده مالک اشتر کرده چون مالک بزیاد پیوست میان او و ابوالاعور حرب [illegible] اتفاق افتاد و بعد از آنکه سپهدار
شرقی انتساب آفتاب روی بمملکت شام نهاد ابوالاعور [illegible] مالک اشتر [illegible] نموده بمعاویه ملحق شد و ابن ابی سفیان بطرف صفین توجه کرده آب

ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مامور گردانید و از آن جانب چون لشکر امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمد و چون
از منع آب خبر یافت صعصعة بن صوحان را برسم رسالت نزد معاویة بن ابی سفیان فرستاد و پیغام داد که فیصل قضیه که تنها از برای آن آمده ایم
از محافظت آب اهم نیست باید که اشارت نمایی که کسی لشکریان ما را از برگرفتن آب منع نکند و صعصعه بمجلس معاویه رفته و ادای رسالت پرداخته
معاویه در این باب با اصحاب خویش آغاز مشورت کرد عمرو عاص گفت ای معاویه تو می پنداری که سپاهی که بر کنار آب فرات تشنگی برد و حال
آنکه اعنهٔ ظفر آب عراق در قبضهٔ اقتدار او باشد مصراع زهی تصور باطل زهی خیال محال ولید بن عقبه گفت این مردم اگر قتل امیر المؤمنین عثمان را
ایشان چند روز آب از آنجناب باز گرفتند مستحق آنکه امیر ایشان را بتشنگی عذاب نماییم و معاویه بسخن ولید میل نمود و صعصعه را بی حصول مقصود باز گردانید
وضعیفان لشکر امیر المؤمنین بواسطهٔ فقدان آب بی تاب شده در معسکر حضرت تشنها می گشتند و آب بسیار دور بود زیرا که آن موضع تا محلی که دست
آب بسر رسید دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر نخعی و اشعث بن قیس کندی بخدمت امیر المؤمنین علی شتافته صورت حال عرض کرده رخصت آب گرفتن
کردانیدند و گفتند که اگر از موقف مخالفت رخصت یابیم چون لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از نهاد لئیمان خاکسار برآوریم و صحرای صفین را از خون ایشان
جیحون گردانیم و شاه ولایت پناه اجازت فرموده مالک و اشعث از ده هزار مرد جرار با شمشیر و خنجر و جوشن آمدند و لباس های جوشن پوشیده
از برق و باد سرعت سیر استعاره کردند و روی بابو الاعور نهاده بر کنار آب آتش قتال را التهاب دادند و خاکساران شام هزیمت نموده پیش گرفته سپاه نصرت
آب در غایت فراغت کنار آب را مضرب خیام سعادت انجام ساختند و معاویه و رانچه اضطراب افتاد و عمرو عاص زبان بملامت گشاد و گفت امروز اگر علی آب را
ممانعت کند تو دیروز با او پیش گرفتی پیداست که حال تو چه خواهد شد و معاویه گفت اکنون گمان تو در حق علی بن ابی طالب چیست عمرو گفت
داد که شاه ولایت آب برگرفتن بر روی مروت بربندد و مانند تو از برگرفتن آب هیچکس را منع نفرماید معاویه از غایت ندامت و نهایت خجالت روان کس
ارکان دولت خویش را مثل ضحاک بن قیس و بسر بن ارطاة و مقاتل بن یزید و حوشب بن ذی ظلیم و داود و دیگری نزد آن مهر سپهر دین و دولت فرستاد تا آن
حضرت التماس نمایند که در باب تصرف آب مضایقه نفرماید و امیر المؤمنین علی با رسولان شام ملاقات فرموده و بر مضمون رسالت ایشان اطلاع یافته زبان
فصاحت بیان بادای آنچه در آن حضرت رسالت پناهی گشاده و اتباعت نصیحت نمود و اشتمال خویش را آنحضرت و منسوبین گردانید و فرمود
که با معاویه بگویید که ما کسی را از برگرفتن آب مانع نخواهیم شد خاطر از این ممر پریشان ندارد و مقاتل بن یزید و داود و دیگری از مشاهدهٔ آن عاطفت
فیض تمام یافته دست در دامان توبه و انابت زدند و در آن مقام توقف نمودند و سایر رسولان باز گشته خبر عدم مضایقه را با ابن ابی سفیان رسانیدند
بثبوت پیوسته که بعد از واقعهٔ مذکور چند کرت جهت الزام حجت شاه ولایت منقبت رسل و رسایل نزد معاویه فرستاد و او را بجاده قویم و صراط مستقیم
دلالت و هدایت نمود و چون آن شقی بر مشارع مخالفت و عصیان ثابت قدم بود و اصلا متابعت آنحضرت را قبول ننمود و چون فایده بر بیم و
امید و تهدید و نوید مترتب نشد امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تعبیهٔ سپاه نصرت پناه برداخته بر والی هر یک از قبایل خود را هفت قسم ساخت و بر هر
قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امرای سبعه اینست مالک اشتر حجر بن عدی الکندی بن الربعی الیربوعی خالد بن معمر الدوسی زیاد بن النضر سعید بن قیس الهمدانی
قیس بن سعد بن عباده و در آن لشکر ظفر اثر عمار بن یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبد الله بن بدیل ورقا بر تمامی پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث بن
قیس کندی داشت و ریاست میسره مفوض بعبد الله بن عباس رضی الله عنهما و لوای شاه اولیا را هاشم بن عتبة بن ابی وقاص محافظت مینمود و بر این قیاس
معاویه نیز جنود شقاوت ورود را هفت بخش کرد و بر هر بخشی کسی را امیر ساخت و نامهای امرا اینست عبد الرحمن بن خالد بن الولید ابو الاعور السلمی حبیب بن
مسلم الفهری ذو الکلاع الحمیری عبید الله بن عمر الخطاب شرحبیل بن سمط الکندی حمزة بن مالک الهمدانی و در لشکر معاویه سرور سواران عبد الله بن عمرو
عاص بود و مهتر پیاده کان مسلم بن عقبه و ضبط میمنه تعلق بعبید الله بن عمر داشت و ذو الکلاع الحمیری داشت و در میسره حبیب بن مسلم رایت ریاست برافراشت و عبید الله
صاحب مقصد اقصی عبید الله بن عمر بر سواران سرور بود و عبد الله بن عمرو میمنه را ضبط مینمود و رایت معاویه را عبد الرحمن بن خالد داشته و قول آنکه
در میان هر قبیله از قبایل سپاه طرفین سرداری تعین نموده بودند که با سرونهی ایشان مهتر است و مهتر که روی همه کفایت مقرون میساخت و اسامی سران
لشکر شاه مردان بعد آن هفت تن که مذکور گشت اینست سلیمان بن صرد الخزاعی حارث بن مرة العبدی حصین بن المنذر احنف بن قیس التمیمی عمرو بن الحمق الخزاعی

نسیم بن عمیرة الشیبانی حصین بن ضبیعه حارث الاعور عمیر بن عطارد شداد الهلالی شریح بن هانی عمرو بن جبله حصین بن منذر خزیمه بن جابر بن قدامة السعدی فاطمه بن شداد رویم الشیبانی عدی بن حاتم الطائی جندب بن زهیر الازدی عمرو بن مرثد صعصعه بن صوحان عبدالله بن الطفیل عمرو بن حنظله حارث بن نوفل قبیصه بن شداد قاسم بن حنظلة الجهنی سعد بن مسعود الثقفی معقل بن قیس جابر بن اشرا ابو ایوب الانصاری ابوالهیثم التیهان النقیب و اسامی سایر امرای معاویه غیر آنچه مذکور شد اینست ضحاک بن قیس زفر بن الحارث مسلمه بن خالد بسر بن ارطاة حوشب بن حارث حابس بن سعد حسان بن بحدل یزید بن هبیره بن قتیبه عمرو بن العاص مخارق بن الحارث قعقاع بن ابرهه سفیان بن عمرو حارث بن خالد هاشم بن قبیصه حوشب بن ذی ظلیم حابس بن سعید عباد بن یزید یزید بن اسد ظریف بن حابس ابن عمیر نایل بن قیس حمزة بن مالک بلال بن ابی هبیره بر ضمایر فطنت مآثر اصحاب خبرت پوشیده نماند که ارباب اخبار در باب تعیین وقایع و محاربات صفین آن مقدار اختلاف نموده‌اند که موجب حیرت میشود و اگر در این مختصر جمیع اقاویل اهل خبر و تفصیل حالات و مقالات و ذکر تمام شهدا و مقتولان صفین بر قوم کلک بیان گردد خامه دو زبان از مقصود کما هو حقه باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بتحریر بعضی از آن امور اقدام مینماید

ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کشتگان آن سرزمین

اکثر علما متقدمین و فضلاء متاخرین چنین آورده‌اند که وصول امیرالمؤمنین و شامیان متمردین بصحرای صفین فی ذی الحجه سنه ست و ثلثین روی نمود و در ذی الحجه مذکوره و محرم سنه سبع و ثلثین فریقین بمدارا و مواسا گذرانیده چهارشنبه غره صفر آغاز کر و فر کردند و در روایتی آنکه اصحاب هدایت و ارباب غوایت مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و قولی آنکه مدت مقابله در صفین صد روز بود و نود نوبت مقاتله روی نمود و صاحب ترجمه مستقصی رقم آورده که زمان محاربه بین الجانبین از غره صفر تا دهم ربیع الاول که چهل روز باشد ممتد شده و وقایع هر روز مبین کرده در روضة الصفا از تاریخ ابوحنیفه دینوری منقولست که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاولی میان شاه اولیا و معاویة بن ابی سفیان رسل و رسایل متضاعف و متواتر بود و بهیچ وجه صورت مصالحه روی ننمود و در آن سه ماه هشتاد و پنج نوبت طبقات مرد و لشکر بعزم رزم صف آرای گشتند و هر گرت تا دانا و حفاظ کلام پای در میدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایره قتال را تسکین دادند و از غره جمادی الآخری تا ظهور هلال رجب مرجب بین الجانبین آتش جدال اشتعال داشت و از اول رجب تا آخر محرم هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و ستیز ننهاد و باز در غره صفر محاربه دست داد و بعقیده صاحب گزیده در آن محاربات بیست و پنج هزار نفر از سپاه امیرالمؤمنین حیدر کشته گشتند و از آنجمله بیست و پنج کس از اهل بدر بودند و از لشکر معاویه چهل و پنج هزار کس بقتل رسیدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که در صفین از صف امیر نجف چهل هزار مرد شهید شدند و از تبع معاویه هشتاد هزار و در تاریخ امام یافعی مرویست که قتل بین الفریقین خلق یقولوا ستون الفا و روی عن ابن سیرین انهم سبعون الفا والعلم عند الله تعالی

گفتار در بیان نتیجه محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر قتیلان طرفین

مورخ که تاریخ عالم نهاد
ز اخبار صفین چنین کرد یاد
که چون گشت نومید جیش عراق
ز ارشاد ارباب ظلم و شقاق
صباحی که خورشید عالی مکان
برافراخت اعلام نصرت نشان
علم کرد تیغ ظفر انتقام
برزم سپاه سیه روز شام
امیر نجف شاه ملک عرب
علی قریشی بهام و نسب
ببست از نطاق کرامت کمر
بیاراست از تاج تایید سر
برافراخت رایات دشمن شکن
ز درع توکل بپوشید تن
سپر کرد از حفظ پروردگار
بر دست در قبضه ذوالفقار
درآورد پای ظفر در رکاب
برآمد بشبدیز گردون شتاب
پی انتقام حمله جیش عراق
که بودند عاری ز عیب و نفاق
بصحرای صفین کشیدند صف
گرفته همه گرز و خنجر بکف
و از آنجانب معاویه تیغ بیشرمی بر میان بسته زره بی آزرمی پوشیده و سپر وقاحت بر دوش افکنده و سنان قباحت بر دست گرفته بر مرکب خلاف و عناد سوار گشت و سایر اهل بغی و ظلام متابعتش مسلح و مکمل شده مهم از حد مواسا در گذشت و از هر دو طرف شیران بیشه وغا و نهنگان دریای هیجا

نظم

درفش درخشان برافراختند
از آن پس بمیدان کین تاختند
سنان تیز کردند بهر مصاف
کشیدند تیغ جدال از غلاف
صهیل ستوران برآمد بلند
تزلزل در ارکان عالم فکند

در روضة الصفا مسطور است که چون در آن روز فرقه ناجیه و فئه باغیه در سایه اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآب شخصی موسوم بمحل بن آثال قدم در میدان قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام آثال نادانسته در برابر آمده پدر و پسر درهم آویختند و آثال کمر محل را گرفته قوت نمود که او را برگیرد و محل در صدد مدافعه آمده هر دو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و سفرا از سم

زیرا که ایشان دو کشتی یکدیگر را بشناختند و دست تعرض از دامان عرض هم کوتاه کرده بمرکب بسیار خود مشغول شدند و در این روز غیر از این واقعه صورتی
دیگر روی ننمود و بروایت مقصد اقصی که در روز دوم اول از جانب اسد الله الغالب عبد الله بن بدیل الخزاعی و از طرف معاویه یحیی بن قیس الجزائی بمیدان
شتافته و آتش قتال اشتعال یافته بجدال یکدیگر پرداختند و از هر طرف جمعی کشته گشته خاک معرکه را از خون یکدیگر لعل فام ساختند و در روز سیم عبید الله بن
عمر رضی الله عنه بمیدان آمده محمد بن حنفیه را بمبارزت خواند و محمد رضی الله عنه عزم رفتن کرد و امیر المؤمنین علی فرزند رشید خود را تسکین داده خویشتن قصد
عبید الله کرد و عبید الله تاب دیدار ذو الفقار نیاورده فرار بر قرار اختیار کرد و بقول راوی دیگر در میان جعدة بن هبیرة بن ابی وهب المخزومی که خواهر
زاده امیر المؤمنین علی بود و عتبة بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود و جعده لوای مردانگی برافراخت و بضرب تیغ و سنان عتبه را شکست داده منهزم
ساخت و در روز سیوم حریث که غلام ابن هند بود مستعد قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابو طالب را بقتل آورم باید که ولایت مصر بمن ارزانی داری
معاویه گفت زنهار که با حیدر کرار در مقام قتال نیایی اگر هوس جنگ بر ضمیر تو مستولی شده با شیر دست بکمر زن و عمرو عاص بخلاف معاویه [illegible]
بحرب شاه اولیا اغوا نمود و آن غلام جاهل بر اسپ ابن هند سوار شد و سلاح او پوشیده بمیدان شتافته و از علی مرتضی التماس مبارزت کرد و آن قدوه
احرار بجانب حریث حرکت فرمود و بیک تحریک ذو الفقار او را بدار البوار فرستاد و معاویه از قتل آن نابکار ملول گشته بنابر استصواب عمرو عاص [illegible]
بن مسعدة الفزاری را بوعده مقصود فریب داد تا جامهای او را در بر کرده بقتال شاه مردان شتافت آنحضرت چون حیدر کرار ذو الفقار را بجانب او کشید
که بر فرقش زند ابن مسعده فریاد برآورد که یا امیر المؤمنین من معاویه نیستم و ابو بکره کسوه خود را بمن پوشانیده و مرا بحیله بدینجا روانه کرده اند و آنحضرت
فرمود که انصرف ثکلتک امک و آن بیچاره تند معاودت نموده نزد معاویه برفت و ابن هند آغاز خطاب و عتاب کرده ابن مسعده گفت ای معاویه همچنانکه
تو جان خود را دوست میداری من نیز حیات خویش را میخواهم و مرا دولتی که تصرف در آن موقوف بحرب شاه ولایت باشد احتیاج نیست و در مقصد
اقصی مذکور است که در روز چهارم از جنگ معاویه عمرو [illegible] را بحرب شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضای عادت پسندیده خود نخست عمرو را
نصیحت فرموده بسلوک طریق هدی دلالت نمود و چون آن لعین سخن امیر المؤمنین را قبول نکرد آنحضرت کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر زبان
رانده بسر نیزه او را برگرفت و در هوا نگاه داشته گفت نظر کن عمرو فریاد برآورد و گفت والله که [illegible] جان داده بر زمین افتاد و در روز
ششم مغیرة بن خالد الکلبی که صاحب رایت قبیله [illegible] بود با خواص قوم خود بمیدان رفته مبارز طلب کرد و [illegible] عثمان موافقت بجانب عسکر [illegible]
[illegible] آغاز جزع و فزع کرده امیر المؤمنین علی بر مرکب [illegible] سوار گشت و بیکحمله صفوف شامیان از هم شکافته خود را بمغیره رسانید [illegible]
در ربوده بجانب لشکر [illegible] گردانید و گفت [illegible] ابن عمرو [illegible] اکنون [illegible] و حاجت نیست اگر خواهد [illegible] رایت باید آید تا توقف کند [illegible]
خاطرش [illegible] مصاحبه نداریم و مغیره زبان باعتذار گشاده از خیال [illegible] بود اظهار ندامت کرد و در روضة الصفا مذکور است
که روزی احمر غلام ابو سفیان که از اکثر ابطال [illegible] و بطلان [illegible] امتیاز داشت بمیدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند
بن صوحان [illegible] گفت [illegible] چون [illegible] دو فرستاد احمر گفت [illegible] غایت [illegible]
و در آن اثنا [illegible] رسول خاتم الانبیاء صلی الله علیه و سلم بقتال احمر شتافت و بشرف شهادت یافت [illegible] تمام [illegible] امیر المؤمنین [illegible] بمیدان
طلبید مردم گفتند ای [illegible] لا والله [illegible] هرگز [illegible] و چون [illegible] جهالت آن ملعون [illegible]
ضمیر انور آنحضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داد و بازویش را بگرفت و او را برداشته چنان بر زمین زد که مجموع اعضایش درهم
شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیبات [illegible] قوت متصف بود بمیدان آمده شاه مردان را بمبارزت دعوت کرد و [illegible] بن
الوضاح و حارث [illegible] یکدیگر بمقابله و مقاتله آن [illegible] قیام نموده شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ جنگ کریب
کرد و عبد الله بن عدی الحارثی گفت یا امیر المؤمنین [illegible] تا بحرب این لعین اقدام نمایم اگر غالب آیم فهو المطلوب و الا [illegible]
بدایت انتساب تو شهید شده باشم و عبد الله اجازت یافته نزدیک کریب رفت و ساعتی نبرد کرده از پای درآمد و [illegible] شاه ولایت [illegible]
[illegible] سمند تیز گام را در میدان راند و کریب را از کثرت سخط احدیت تخویف نموده نصیحت کرد که [illegible] طریق نجات گرد و کریب گفت که [illegible]

شمشیر که در دست داشتم مانند تو بسیار کس را کشته‌ام و شمشیر حواله اسد الله الغالب کرد و آنحضرت حمله او را بسپر صبر دفع فرمود و تیغ بر فرقش فرود آورد
کرتا قربوس زین دو پاره شد و از مشاهده آن حال غلغله در سپاه افتاده دوست و دشمن آفرین بر آن دست و بازوی دشمن شکن کردند و امیرالمؤمنین بصف
خویش بازگشته محمد بن حنفیه را بجای خود باز داشت و یکی از ابناء اعمام کریب از غایت کرب نزدیک بمحمد رفته گفت سواری که پسر عم مرا کشت کجا رفت
محمد گفت اینک من بنیابت او ایستاده‌ام و خصم بروی حمله کرد و عاقبت بدست محمد بقتل رسید و همچنین یک یک تن از قرابتان و دوستان کریب
بمقاتله محمد رضی الله عنه شتافتند تا هشت نفر بضرب تیغ بید ریغش عنان بجانب جهنم تافتند و در روایت کشف الغمه آنکه بعد از کشته شدن کریب سه کس دیگر
از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نمود و بقتل رسیدند آنگاه حضرت امیرالمؤمنین علی معاویه را بمحاربه دعوت نمود معاویه گفت مرا
بجنگ تو حاجتی نیست اما عروة بن داود که از جمله اتباعش بود بقتال حیدر کرار شتافته بضرب ذوالفقار از پا در افتاد و علی مرتضی فرمود که انطلق الی النار
و تکیه کرده بصف خویش پیوست نقلست که روزی عبد الرحمن بن خالد بن الولید از جانب معاویه بمیان معرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با و
بارز شده شمشیری بر مغفرش زد چنانچه خود شکسته تیغ بسر عبد الرحمن رسید و عبد الرحمن بازگشته معاویه را گفت دیگر ما را طاقت نمانده که خون عثمان را
طلب نمائیم معاویه گفت از محاربه بسیار زود ملول شدی و از این قدر جراحت که در وقت ملاعبه با اطفال رسد نالان گشتی عبد الرحمن گفت تو بفراغ بال بر
سر اقبال نشسته نظاره مینمائی و ما بضرب و طعن شمشیر و نیزه گرفتاریم چرا یکبار تو هم بکارزار اشتغال نمی‌فرمائی معاویه از سخنان عبد الرحمن خندان
شد و سلاح بر خود راست کرد و روی بصف امیر نجف نهاده رجزی بر زبان راند و بکنایت از قبیله همدان مبارز طلبید سعید بن قیس الهمدانی از
سپاه افضل همه طبقات انسانی بمیدان رفت چون دانست که غنیم او کیست فی الحال اسب برانگیخت و بر او حمله کرد و معاویه مانند کنجشک از بیم چنگال
عقاب فرار نموده بخیمه خویش رفت و از غایت خشیت با هیچکس سخن نگفت و بعد از آن روز مالک اشتر بمیدان شتافته عبید الله بن عمر عنان عزیمت بمبارزت
او تافت و چون نزدیک بمالک رسید از نام و لقبش پرسید و مالک نام خود بر زبان آورد و عبید الله متامل شد و گفت ای عم اگر من میدانستم که
تو مبارز میطلبی بجنگ نمی‌آمدم اکنون برخصت تو باز میگردم مالک اشتر گفت از عار و نار نمی‌اندیشی عبید الله گفت اگر برگردم گویند فر و جرأة این بهتر است
از آنکه گویند قتل رحمه الله انتهی و عبید الله باشارت مالک اشتر برگشته چون نزد معاویه رسید این هند آغاز تعریض کرده گفت ای پسر عم چرا این همه ترس بتو
راه یافت در صفت رجولیت میان تو و اشتر چه فرق است عبید الله گفت تو چرا بجنگ او نمیروی معاویه جواب داد که من بمقاتله کسی رفتم که در شجاعت
کم از اشتر نیست یعنی سعید بن القیس الهمدانی عبید الله گفت این سخن راست است اما چون سعید بتو نزدیک رسید مانند روباه از جنگ شیر گریختی
معاویه گفت بخدا سوگند که اگر با علی بن ابیطالب در میدان باشم عیب فرار بر خود نپسندم در این اثنا آواز مبارک امیرالمؤمنین علی بگوش معاویه و
عبید الله رسید که میفرمود ای پسر هند دست از ریختن خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمائی کنیم اگر تو غالب آئی عالمی را
بربائی و اگر حضرت عزت مرا نصرت دهد مردم از این محنت نجات یابند معاویه چون دانست که قایل این سخن کیست و مقصودش چیست دم برباد
فرو رفت و عبید الله بن عمر بر زبان آورد که ای معاویه گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داخل شجاعان و پسران سفیانی بیرون
رو تا دست برد ترا نظاره کنیم و معاویه همچنان مهر سکوت بر لب نهاده هر چند عبید الله او را بر قتال تحریض نمود بجائی نرسید و چون امیرالمؤمنین دانست
که معاویه بمبارزت مبادرت نخواهد نمود عنان بکران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسره ایشان را برهم زده در ضمان امان مهیمن منان
بازگشت و عبید الله معاویه را از آن شجاعت شاه ولایت متحیر دیده با او گفت که ما ترا از این دلیرتر می‌پنداشتیم از پیش سعید بن قیس بگریختی و چون
علی ترا بمقاتله دعوت کرد از بیم او بلرزه در افتادی میدانم که این مهم چگونه تشنیع خواهد پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شده عمرو عاص را
گفت می‌بینی که پسر زاده خطاب چه جرأت نموده با ما چه خطاب میکند عمرو جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابیطالب در میدان آمده
ترا بمبارزت خواند و تو خود را از محاربت معاف داشته قدم پیش ننهی معاویه گفت مگر هوس خلافت داری که مرا بقتال علی مرتضی ترغیب
مینمائی و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته عمرو گفت بخدا سوگند که مرا طمع خلافت نیست و لیکن این کار از تو مستلزم
عیب و عار است معاویه خندان شد و مقارن آن حال ابن عم حارث سمی لباس خود را تغییر داده بمیدان خرامید و مبارز طلبید عمرو عاص آنحضرت

آنحضرت را نشناخته گامی چند پیش نهاد حیدر کرار بر گرد عمرو میگشت و نزدیکش میرفت تا او دلیر شد و از صف لشکر معاویه دور تر افتاد و عمرو این
معنی را بر جبن حمل نموده چند قدم دیگر پیش رفت و رجزی خواند مضمون آنکه ای کشندگان عثمان اعضای شما را بتیغ ریز ریز خواهم کرد اگر چه ابوالحسن
باشد در میان شما و آنحضرت آن رجز را جواب داد و عمرو دانست که غیر او کیست لاجرم پشت بمعرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار سلام الله
علیه اسپ از عقب او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسپ در گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را علم
کرد و چون ازار در پا نداشت عورتش نمودار شد و امیر المؤمنین از مشاهده آن صورت دست از عمرو بازکشیده مراجعت فرمود و بروایتی گفت
ای ابن الباغیه برو که تو آزاد کرده عورت خودی و چون عمرو بغایت خجالت و انفعال نزد معاویه رسید ابن ابی سفیان زبان طعن و تقریع
گشاده مدتی در این باب با عمرو سخن میگفت و استهزا میکرد و در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین که حضرت امیر المؤمنین بمبارزت معاویه
دعوت میفرمود بسر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود و از غایت شرارت و عداوت عترت طاهره نبوی حرمت قتال آنحضرت بمیدان
شتافت و امیر المؤمنین علی را حمله کرد و بسر از وفور وهم خود را بر قفا انداخت و تقلید عمرو عاص کرده هر دو پای خود را مرتفع گردانید تا عورتش
برهنه شد لاجرم امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه او را همچنان گذاشته بازگشت و بسر بر اسپ برجسته و خود از سرش افتاده مردم او را بشناختند
و آواز بر آوردند که یا امیر المؤمنین این بسر بن ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را که لعنت خدای بروی باد و معاویه در خنده شد و بسر را
گفت لا باس علیک فقد نزل لعمرو مثلها انفا ارباب تعلم خجسته شیم رقم فرموده اند که روزی عرار بن ادهم که در میان شامیان پهلوانی بود مستظهر
بمیدان آمده عیاش بن ربیعه هاشمی را بمبارزت خواند و عیاش ملتمس او را قبول نموده هر دو از اسپ پیاده شدند و مدتی در هم آویخته بالاخره
عیاش غالب آمد و بیک ضرب شمشیر مدت عیش عرار بن ادهم را بسر آورد و از آن ضربت اتباع امیر المؤمنین شادمان گشته آواز تحسین باوج علیین
رسانیدند و آنحضرت عیاش را طلبیده فرمود که من ترا و ابن عباس را فرموده ام که از محل خود حرکت منمائید و مرکز خالی مگذارید چرا خلاف وصیت
کرده بمیدان میروی و فرمان مرا مهمل میشماری عیاش گفت یا امیر المؤمنین چون دشمن مرا بمحاربت دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم موجب عار
میشد امیر المؤمنین فرمود که محافظت وصیت امام از قبول قول خصم بهتر است و در این اثنا دو مرد از بنی لخم موالی معاویه در لفته کشته جهت طلب
عرار بمیان هر دو صف آمدند و عیاش را طلبیدند حیدر کرار بر اسپ عیاش سوار شده و جوشنش را پوشیده بمیدان خرامید و یکی از آن دو خونی
گرفته بر آنحضرت حمله کرد شاه ولایت او را از میان بدو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت ضرب دلاور دلیر آن شخص دو نیم شد و لحظه از اسپ
نیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسپ هر نیمه بطرفی افتاد و آن مرد دیگر بضرب ذو الفقار از پای در آمد و معاویه
چون دانست که قاتل لخمیان شاه مردان است گفت لعنت بر لجاج باد که باعث گیست که هرگاه بر آن نشستم مخذول گشتم و در روضة الصفا مسطور است
که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن وائل الحمیری نام که در شجاعت سرآمد روزگار بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار را در میدان کشته
بضرب تیغ عیاش بن ربیعه مقتول گشت و بعد از لحظه حمزه برادر عثمان که او نیز در غایت جلادت بود آهنگ جنگ نمود و امیر المؤمنین علی سلاح عیاش
پوشیده بجانب حمزه رفته بمجرد تحریک ذو الفقار سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن حشیش اللخمی بتصور آنکه قاتل حمزه عیاش است بر
امیر حمله کرد و آنحضرت او را چنان دو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاد و نیمه پایان بر زین ماند و چون این صورت بدیع مشاهده
عمرو عاص گشت گفت غیر علی بن ابیطالب کسی این نوع زخم نتواند زد و معاویه زبان انکار گشاده عمرو گفت تا می سپاه را بگوی که یکبار حمله کنند که
این سوار حیدر کرار باشد روی گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت و معاویه بر موجب عمل نمود و آنحضرت قدمی از موضعی که ایستاده
بود باز پس ننهاد و هم آنجا اشارت فرمود تا سپاه منصور نیز بمبارزت مبادرت نمایند و در آن روز سی کس از شامیان ناپاک بضرب
ذو الفقار بدار البوار شتافتند روایتست که نوبتی از لشکر معاویه بن ابی سفیان ملعونی موسوم بمخارق بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست
و از سپاه آن مظهر الطاف و ایادی مؤمن بن عبید المرادی با او محاربت نموده شهید شد و مخارق از غضب خالی نیفتیده سر آن مؤمن
از تن جدا کرد و رویش بر خاک نهاده عورتش را برهنه ساخت و نوبت دیگر بجولان آمده مبارز خواست و مسلم بن عبد ربه الازدی در برابر

و از فرق از عقب سوهمین بجواو شعرت حضرت مهیمن پیوست و مخارق دیگر مسلمانان دیگر را نیز بشهادت رسانید و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد
آنگاه شاه ولایت پناه تغییر لباس کرده روی بمیدان نهاد و مخارق بر آن افضل خلایق حمله کرد آنحضرت بیک ضربت شمشیر نصف بدن او را
طولا از پشت زین برید و نیم بدن انداخت و از اسپ فرود آمده سر پر شر آن بدبخت را از مرکب تن جدا کرد و برو زیر خاک گذاشت چنانچه روی او
بجانب آسمان بود و هفت مبارز از ملاعین شام جهت انتقام عمل مخارق متعاقب یکدیگر بمبارزت امیرالمؤمنین حیدر مبادرت نموده بیک دو تحریک ذو
الفقار از پای در آمدند مخالفان چون صورت حال بدین منوال دیدند متوهم گشته دیگر کسی قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارث را که بصفت
جرأت و جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت همت بر دفع این سوار مصروف دار که غیر از تو کسی با او قتال نتواند نمود حارث گفت ایها
الامیر من این مبارز را چنان می بینم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیأت اجتماعی بروی حمله کنند روی نگردانند بلکه بشمشیر ایشان را بقتل رساند فالیا خاطر
مبارک تو از من ملال یافته است که بدین مبارزت او مامور میگردانی لاجرم من از جان شیرین دست شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت
معاذ الله که من بهلاکت تو راضی شوم اگر ترا مصلحت در محاربت این شخص نیست توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شر او شود و حارث این معنی را فوزی
عظیم دانسته معاویه هر چند دلیران شام را بر قتال امیرالمؤمنین تحریض نمود هیچکس زبان بقبول آن امر خطیر نگشود و چون آنحضرت دانست که کس
بمیدان نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابوالحسن و از شنیدن آوازه آن شاه دشمن شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث
بمعاویه گفت پدر و مادرم فدای تو باد اکنون دانستی که فراست من چه درجه دارد من اگر بمبارزت رفتمی اکنون خود را از جمله مقتولان می یافتم در
مقصد اقصی مذکور است که در روز دوازدهم از ایام محاربه ذوالکلاع الحمیری که موسوم بسمیفع بود باغوای معاویه و امداد عبیدالله بن عمر بقتال ربیعه
و همدان اقدام نمود و امیرالمؤمنین علی عبدالله بن عباس و حنیف الحنفی را بمعاونت ربیعه و همدان مامور گردانید و فرمود که چون نظر حنیف بر ذوالکلاع
افتد او را بقتل آرد یا کشته شود و چنانچه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود در آن روز ذوالکلاع بر دست حنیف کشته گشت حمیریان که قوم
او بودند انهزام یافتند و نسب ذوالکلاع بملوک بنی حمیر میرسید و او زمان آنحضرت رسول را صلی الله علیه و سلم دریافت اما بسعادت ملازمت آنحضرت
فایز نشد و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بمعسکر امیرالمؤمنین حیدر آمد و جسد پدرش را بمعسکر معاویه برد و در روز سیزدهم حوشب بن ذی ظلیم که از جمله
اعاظم یمن بود و متابعت معاویه مینمود بمیدان آمده بر دست سلیمان بن صرد الخزاعی بقتل رسید و در روز چهاردهم عبدالله بن بدیل بن ورقا
الخزاعی که از جمله اصحاب حضرت رسالتمآب بود و ملازمت جناب ولایت مآب مینمود بدرجه شهادت فایز گشت در مقصد اقصی مذکور است که در
روز عبدالله بن بدیل با قوم و خیل بمعرکه شتافته همه غلافهای شمشیر بشکستند و دل از قتال ارباب ضلال بستند و معاویه ابن مسعود را که
حکومت ولایت مکه و توابع و لقبه بمقاتله عبدالله فرستاد و از جانب امیرالمؤمنین حیدر مالک اشتر بامداد عبدالله مامور گشته چون جنگ در پیوست
ابن مسعود بر عبدالله بن بدیل حمله کرد و عبدالله حمله او را رد نموده بیک ضرب شمشیر دست آن بیسعادت را مقطوع گردانید و بضربت دیگر کارش
باتمام رسانید و سهل بن عبدالله الیشکری که از جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از ابن مسعود بر دست عبدالله بن بدیل کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف
و جوانب عبدالله درآمدند و جدالی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر عبدالله شربت شهادت چشید گویند بود زخم بر اعضای مبارکش یافتند یکی بر سر و
دو بر رو و باقی بر سایر اعضا و ابو عمرة الانصاری نیز در آن روز از زخم تیغ معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم در آن روز خزیمة بن ثابت الانصاری
که رسول حضرت باری گواهی او را بمنزله شهادت دو کس داشته بود و بنابراین او را ذوالشهادتین میگفتند بضرب شمشیر شامیان سعادت شهادت
یافت و بروایت صاحب مقصد اقصی در روز شانزدهم هاشم بن عتبة بن ابی وقاص که برادرزاده سعد بود بمبارزت شامیان پای در میدان نهاد و
از لشکر معاویه جوانی نورسیده که بصباحت رخسار و لطافت گفتار اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه من از اولاد ملوک
غسانم و از متابعان عثمان و از طلب کاران خون ابن عفان از شاه مردان هاشم گفت ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافته و ذمه امیرالمؤمنین
از این تهمت مبراست آن جوان گفت اصحاب من میگویند که امیر شما باقامت نماز قیام نمینماید هاشم گفت و یحک اول کسی که با رسول صلی الله علیه و سلم
نماز گذارد او بود و اتباع او اکابر مهاجر و انصار اند که در سلک اعاظم علما و فقها انتظام دارند جوان چون این سخن بشنید تازیانه بر اسپ زد و صف

وصفوت اسلاف و سعادت لاحقت شاه ولایت دریافت و دران روز ولید بن عقبه با جمعی از فرسان شام بمقابله و مقاتله هاشم قیام نموده او را
بدرجه شهادت رسانیدند و امیرالمؤمنین از قتل هاشم غمناک و متألم گشته رایت را بولد او عبدالله ارزانی داشت و عبدالله بمیدان رفته چندان قتال کرد
که او نیز روی بروضه رضوان آورد و روز دیگر که شهسوار خورشید منیر بر سمند خنگ سپهر برآمد و هیئات جیبهای عالم را بجوشن نورانی بیاراست
شاه اولیا درع حضرت مصطفی علیه من الصلوات انماها در پوشید و بر اسپی مجیبام سوار شده با اولاد کرام و ابن عباس و عمار بن یاسر رضی الله عنهما
روی بقبیله معاویه آورده نام ظلمی را از ملاعین شام بضرب حسام خون آشام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه دران روز عبیدالله بن عمر را با ده
هزار سوار جوشن پوش بمیدان فرستاده عبیدالله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفته زبان نصیحتش بگشود و گفت عجب دعفانی از
تو واقع شد که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب تر بود زیرا که او طلیق بن طلیق است عبیدالله جواب داد که مرا با تو
سخنی نیست حسن را بگوی که نزد من آید و چون امام حسن علیه السلام پیش او آمد عبیدالله با آنجناب گفت که پدرم پدر ترا دوست نمیدارد هیچ توانی که
مهر را تو قبول نمائی تا ما دست در دامان متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه رضی الله عنها هستی و حالا در تمامی روی زمین از تو نیکوتر نیست امام حسن
فرمود ای عبیدالله شرم نمیداری که با وجود امیرالمؤمنین که افضل خلایق است میگویی و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در حق من و برادرم
فرمود که انتما سیدا شباب اهل الجنة و ابوکما خیر منکما ای کاشکی من با رسول بودمی بر سینه پدر خود آنگاه امام حسن رضی الله عنه مراجعت فرموده عبیدالله
مبارز طلبیده پهلوانی از سپاه ظفر قرین برابر او تاخته بیک ضرب شمشیر کار او را آخر ساخت و در قاتل او اختلاف واقع شد همدانیان گفتند که
آن مهم را هانی بن ... و مردم حضرموت بزبان آوردند که مالک بن عمرو عبیدالله را بقتل آورد و قوم ربیعه قائل شدند که قاتل او حریث بن جابر حنفی است
و ابوحنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که این روایت بصحت اقرب است اما عقیده صاحب ترجمه مستقصی آنکه کشنده عبیدالله زیاد بن حفصه بود
والعلم عند الله تعالی در مستقصی اقصی و مؤلفات بعضی دیگر از علما مسطور است که در روز بیست و ششم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر رضی الله
عنه عزم رزم مصمم کرده عنان بکران بجانب میدان انعطاف داد و علی مرتضی او را از مصاف آن عزیمت مانع شد عمار گفت ای امیرالمؤمنین بخدا
پناه میبرم از آنکه عاصی گشته شوم آنگاه بر مخالفان حمله کرده حارث برادر ذوالکلاع الحمیری را که در برابر او آمد بقتل رسانید و در اثنای اشتغال آتش
قتال عطش بروی مستولی یافته آب طلبید قدحی ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلظت آب بدان آمیخته باشد نزدش آوردند و عمار ضیاح را دیده تکبیر
گفت و مقداری از آن آب آشامیده بر زبان گذرانید که رسول صلی الله علیه و سلم مرا خبر داده گفت ای عمار قاتل تو فئه باغیه باشد و مقتل تو که
جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند بنا بر این من یقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است
و باز آغاز قتال کرده مدبری که کنیتش ابوالعادیه و موسوم به یسار بن سبع بود نیزه بر تهی گاه او زد و عمار از آن زخم بیتاب شده از اسپ در افتاد
و جمعی از اصحاب هدایت بر ابوالعادیه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار
رضی الله عنه شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته گشته معاویه گفت آن کس عمار یاسر است هر کس سر او را بنظر من
آرد انبانی از درهم بدو دهم و پس از لحظه ولید بن عقبه و ابن الجون السکونی پیش معاویه آمده سر عمار را آوردند و هر یک بانفراد دعوی قتل عمار کرده معاویه
گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص روید تا میان شما حکم نماید و ایشان بحضور عبدالله بن عمرو رفته او از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بر وی
حمله کرده بقتلش رسانیدم عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده سکونی جواب داد که در آن زمان که بر یکدیگر حمله
کردیم طعن من بروی کارگر آمد و عمار از مرکوب جدا شد و گفت نجات یافتی اگر ندامت و خسارت و بحضور جبرئیل و میکائیل بود و این سخن میگفت و
بریمین و یسار نظر می انداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم عبدالله گفت صدق الجواب و ابشر بالعذاب سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر کشتیم
وای بر ما و انبان را انداخته بر زبان راند که انا لله و انا الیه راجعون و این قیل و قال بسمع معاویه رسیده عبدالله را از تلفظ بامثال آن سخنان منع
نمود و عبدالله گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما با تو در این محاربت موافقت مینمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
شنیده ایم مانع می آئی و در بعضی از روایات آمده است که چون عمار شربت شهادت چشید عبدالله بن عمر و طلوع بطلون نزد معاویه رفته گفت مرد

عمار یاسر را کشتند و حال آنکه رسول صلی الله علیه و سلم در حق او فرموده بود که یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن با توجیه معاویه بسمع شریف امیر المؤمنین علی رسید گفت بر این تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم کشته باشد نه وحشی و بروایتی که این جواب بسکت را عبد الله بن عمرو بمعاویه گفت و معاویه در خشم شده سه روز با عبد الله سخن نکرد و در بسیاری از تواریخ معتبره بنظر در آمده که امیر المؤمنین حیدر از مصیبت عمار یاسر رضی الله عنه بغایت غمگین گشت و بر زبان بلاغت آیین راند که هر که از وفات عمار تنگدل نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای رحمت کناد در روزی که از قبر او را برانگیزند و در آن ساعت که او را از نیک و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سه کس را دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام پنجم عمار بوده نه یک نوبت عمار را بهشت واجب شد بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده جنات عدن او را مهیا و مهنا باد که او را بکشتند و حق با او بود و او با حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه و سلم در شان وی فرمود که یدور الحق مع عمار حیثما دار و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بنفس نفیس بر عمار نماز گذارده بدست همایون خویش او را در خاک نهاد و مدت عمر عمار نود و یک سال بود رضی الله عنه در مقصد اقصی مذکور است که ابی بن قیس که صاحب عبد الله بن مسعود بود هم در روز قتل عمار شهید شد و پای برادر او علقمه در همین روز از دست برد شامیان مقطوع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی زیرا که از قطع این عضو احسن ثواب از مسبب الاسباب طمع میدارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بر سایر اصحاب ابن مسعود تفضیل نمودی و با دراک شرف ملازمت علی مرتضی تفاخر نمودی و از مشاهیر شهدای صفین دیگری ابو الهیثم مالک بن التیهان است که در سلک نقبای انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مستقصی و امام یافعی و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار در نور علو شان و سمو مکان او از شرح و بیان مستغنی است هم در آن معرکه در دست تبع معاویه کشته گشت و در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتند آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادتی نزد من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غاشیه موافقتش بر دوش داشت تا در یکی از آن معارک شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که اویس رضی الله عنه در غزای آذربایجان بمرض طبیعی متوجه عالم آخرت گردید رحمة الله علیه

ذکر مراسله امیر المؤمنین علی رضی الله عنه و معاویة بن ابی سفیان و بیان آخرین محاربه که واقع شد در میان ارباب هدایت و اصحاب عصیان

واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف صحایف اوراق را باین ارقام مشرف ساخته اند که چون زمان محاربه صفین در صفین امتداد یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشتند در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت بر پرچم علم شاه ولایت تافت و معاویه آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال اتباع خود مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس کرده نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم ارسال داشت مضمون مکتوب آنکه اگر تو و ما میدانستیم که مهم محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا در این امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوییم و از طرفین طریقه مصالحه پوییم و چنانچه ما ببقای خود امید داریم تو نیز امیدواری و چنانچه ما از موت خوف و هراس داریم تو نیز خایفی و بر تو پوشیده نیست که اخیار و صلحا در این مخاصمت و محاربت بقتل رسیدند و اگر بساط جنگ مطوی نگردد بقیة السیف نیز نمانند و من پیش از این التماس کرده بودم که حکومت شام را بمن ارزانی داشته مرا تکلیف بمتابعت خویش نفرمایی و حالا همان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما همه از عبد مناف متولد شده ایم و از یک اصل متفرع گشته و هیچ یک را از ما بر دیگری تفضل و رجحان نیست والسلام و چون این نامه بامیر المؤمنین علی رسید در جواب نوشت که اما بعد ای معاویه مکتوب تو بمن رسید و مضمون آن بوضوح انجامید و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید آنچه نوشته بودی که اگر تو و ما میدانستیم که مهم جنگ بدینجا منجر خواهد شد در این کار شروع نمیکردیم من بارها امروز بر کارزار تو حریص ترم از آنکه دیروز بودم و یوما فیوما این معنی بسمت ازدیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی که میان ما و شما در خوف و رجا مساوات است چنین نیست زیرا که شما اهل شک و ریب اید و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه حرص عراقیان باحراز مثوبات اخروی بیشتر است از میل شامیان بحظوظ فا

خرافات دنیوی را حدیث الناس حکومت شام را بمتابعت و متابعت من قبول نیست پیش از این هم مسالت نموده بودی و باجابت مقرون نگشته بود و اکنون چه واقع شد و کدام حق بر تو من ثابت کردی که مستحق آن عطیه گشتی و آنچه قلمی کرده بودی که ما بدو ابنای عبد مناف هم این سخن راست است و آن غلط که هیچ یک را بر دیگری فضل و رجحان نیست زیرا که هرگز عبد شمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست نمود و صخر یعنی ابوسفیان بکرد ابوطالب نتوانست رسید و ترا با من مقابل نتوان گردانید از آنکه طلیق بن طلیق با مهاجر بن مهاجر مساوات نتواند نمود نه ترا سابقتی در اسلام و نه موافقتی در مهاجرت با علیه الصلوة والسلام پس با من که ابن عم حضرت خاتم و برادر او و وصی او و وارث علم او و خلیفه ایم هیچ فضیلت معارضه نمائی و نسبت من با رسول نسبت ما . . . دانست با موسی علیهما السلام و اگر باب پیغمبری بعد نبوت حضرت خاتم الانبیاء مختوم گشتی هر آینه چنانکه لوای ولایت خاص اختصاص دارم نبوت عام موسوم بودم حضرت واهب العطیات ما را بشریف آیات بینات مشرف ساخته و بتعظیم آیات بر سر من افراخته ولادکرام مرا با ابناء لئام تو چگونه قیاس توان کرد و بر خاطر فاتر تو خطور نکند که مرا از قتال و جدال تو ملال و کلال روی نمود و اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی بیلاء لی مبتلا شدندی که واقعه از آن مشکل تر و حادثه از آن هایل تر نبودی و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون والسلام و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید و بر مضمون بصدق مقرون آن مطلع گردید از مصالحه مأیوس گشته مجدداً ترتیب اسباب کارزار قیام و اقدام نمود و روز دیگر که خورشید انور در فضای سپهر اخضر لوای ضیا گستر برافراخت و افنا و اعدام سپاه ظلمت انجام شام را وجهه همت عالی نهمت ساخت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دستار مبارک سیاه بر سر بسته و درع در بر افکنده و شمشیر آن نخبه تشابل را حمایل کرده و تازیانه آنحضرت را که ممشوق نام داشت بدست گرفته بر استر آنحضرت سوار گردید و در هر دو صف خرامید خطبه فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان راند و اصحاب هدایت انتساب را بتصبر و ثبات وصیت کرده نصایح سودمند نمود و بر معانقه و مجادله ابطال اعدا باشفاق ترغیب و تحریض فرمود و سرداران سپاه عراق بعجز بعد قدم در وفا و وفاق پیش نهاده در دو طرف سواد دیده بانیهای کشیده بموافقت شاه ولایت بجانب اهل غوایت عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند هر یک نوبت حمله کردند و لبان شیرزبان و سیل دمان بمیان شامیان درآمده چندان خون ریختند که تصور نتوان شد که دست و پای مرکب را تا بکلی حمایل خون بر نیاورده و از این دست بر ثبات مرادان اعادی را از جای نرفت و باز و یاللعجب از حرکت باز ایستاده و ابن ابی سفیان حیران مانده روی به عمرو عاص آورده گفت یا ابا عبدالله امروز تدبیر و فکر شکیبائی باید زد تا فردا مفاخرت توان کرد عمرو جواب داد که راست میگوئی و امروز مرد حق است و حیات باطل و اگر علی مرتضی با سپاه مظفر لوا بر این حمله یک حمله دیگر کند از لشکر یا اثر نماند در آن روز مالک اشتر همعنان شاه مردان بوده در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانید و بسیاری از بزرگان شام را مقتول گردانید و از آنجانب نیز مردان با ایشان تیغ گذار در مقام مدافعه آمد و جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند و آن شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ در هم آویخته کمال جلادت و مردانگی ظاهر گردانیدند و حیدر کرار در آن روز بتاییده پروردگار مظفر هر سو که دل دلدل برانگیختی بسی سر بتیغ آتش و تیغ خون سپید روزگاران شام را زمین ورمان ماختی و اجل نام زدی بر سر هر که شمشیر کین ورهم زدی یک بر دو نیمی شدی از آن سنان آتش بار ستم کشتی ازجمیع اجل دمبدم بهر سو که تیغش نمودی عبور چو خون در رگ خصم کردی مرور در آن هنگام اشتعال آتش قتال از بسیاری حمله ابطال رجال بساعت بیشتر از بیشتر میشد تا پر دلان از کار از تیغ و سنان بشت گریبان رسید و خون چون رود جیحون در دامان ایشان روان گشت و هرگاه که مبارزان شام طریق انهزام پیش میگرفتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه دست از کشتن ایشان کوتاه نمود و انعان ... بجانب ... نمود و اصبغ بن نباته و بعضی دیگر از خواص گفتند که یا امیر المؤمنین چرا فتح بر دست ... دشمن ... وقت ... و حال آنکه کمتر مردم ما روی بکریز می آورند اتباع معاویه در ... جواب داد که معاویه بمضمون کتاب الهی و سنت جناب رسالت پناهی عمل نمی نماید و من آن نتوانم کرد که ابن ابی سفیان میکند و اگر او را علم و عقل بودی ... القصه در تمامی آن روز جنگ قائم بود تا آنکه زمان زمان صعوبتش می افزود و با وجود آنکه خورشید خنجرگذار از مهابت آن کارزار اندیشیده رخت اقامت بنهانخانه مغرب

کشید و رخسار زمانه مانند دل عاصیان شام تاریک گردید الا وران آن روسیاه دست از قتل یکدیگر باز نداشتند و بضرب تیغ درخشان و سنان جان ستان همت بر انهدام بنای حیات هم گماشتند و زمره‌ای از ثقات روایت آورده‌اند که در آن شب که موسوم بلیلة الهریر شد هر کس را که حیدر کرار بضرب ذوالفقار از پای درآوردی تکبیری گفتی و یکی از مخصوصان که حساب تکبیرات آنجناب را نگاه میداشتند روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و بیست و سه رسید و در مستقصی از ابی سعد السمعانی مرویست که معاویه گفت که در لیلة الهریر جناب امیر بنفس نفیس زیاده از نهصد کس را بقتل رسانید و در روضة الصفا از تاریخ احمد بن اعثم کوفی منقولست که در لیلة الهریر در اثناء دار و گیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز کرده بزبان تضرع و زاری میگفتند که از خدای بترسید و بر این سعد و دین چند که از چندین هزار باقی مانده‌اند ترحم نمائید و بر عیال و اطفال ما ببخشائید و دست از قتال کوتاه فرمائید و هیچ فایده بر این سخنان مترتب نگردید و همچنان حرب قایم بود تا آفتاب بابان رایت درخشان برافراشته عالم را روشن گردانید در مناهج السالکین مذکور است که در آن شب سی و سه هزار نفر از طرفین بقتل آمدند و در کشف الغمه مسطور است که بروایت مصنف کتاب فتوح در آن شب سی و شش هزار کس مقتول شدند و در مستقصی مذکور است که در لیلة الهریر دو هزار و هفتاد و یک مرد از سپاه ظفر پناه و هفت هزار کس یا قریب بآن از اهل بغی و طغیان کشته گشتند پوشیده نماند که صاحب مستقصی بعضی دیگر از سوانح را که در صدد این داستان مرقوم کلک بیان شد بعد از لیلة الهریر تحریر نموده‌اند و برخی دیگر از فضلاء آن در کتب را بدستور این مهجور بر واقعه مذکور تقدیم فرموده‌اند والله اعلم بحقایق الامور و هو خبیر علیم

ذکر انطفاء نایره جنگ صفین و بیان قضیه نامرضیه حکمین

روات کنند اهل عزه جهاد که چون یافته از قتال اشتداد عیان گشت آثار فتح و ظفر بر اعلام شاه شجاعت اثر بترسید و بان ده ملک شام ز تیغ شهنشاه عالی مقام و با عمرو عاص که از جمله خواص او بمزید اختصاص امتیاز داشت در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود عمرو گفت از برای روزی چنین حیله ذخیره کرده‌ام و تدبیری اندیشیده معاویه پرسید که آن کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر شده بمحاربت نپردازند و معاویه این سخن مستحسن نموده بقولی در صبح لیلة الهریر و بروایتی در سحر روز دیگر بفرمود تا هر مصحفی که در معسکر او بود حاضر ساخته بر سر رماح استوار کردند و آن استر را مانند لوای بر دست گرفته صف کشیدند و لشکر امیرالمؤمنین حیدر را چون در آن صبح چشم بر آن سنانها افتاد دهشت پیدا شد که علمها است که برافراشته‌اند و بعد از لحظه که روز روشن شد دانستند که حال چیست و فضل بن ادهم در پیش قلب لشکر شام و شریح جذامی در امام میمنه و ورقا بن سعد در پیش اهل میسره آمده ندا کردند که ای معشر عرب ما شما را بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمائید و دست از جنگ باز دارید که اگر من بعد بدین نحو روزگار سابق بر کارزار اقدام فرمائید زنان و فرزندان شما را رومیان و فارسیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند بعد از آن ابوالاعور بر اسپ اشهبی سوار شده و مصحفی بر سر نهاده بمیان هر دو صف آمده فریاد برکشیده امثال این سخنان بر زبان راند و چون عراقیان مقوله شامیان را استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شده بعضی گفتند از روی عصبیت چنین مکر و غدر و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت اکنون ملتمس ایشان را مبذول نداریم خون ما نیز بر جماعت مباح گردد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که من از همه کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط صحایف آیات بر صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون از حرب رنجیده‌اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده میخواهند که بدین کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان مقاتله خواهم نمود تا بحکم باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل یمن بمطاوعت او میبودند و بعضی دیگر از سرداران سپاه میلی از معاویه بر سبیل ارتشا گرفته بودند گفتند ای امیرالمؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که اگر از کتاب سبحانی میخوانند که ما بر عثمان جهت رد این قول خروج کردیم و اگر ملتمس معاویه را باجابت اقران ننماید ترا گرفته بخصم سپاریم امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه از استماع این کلام محزون گشته فرمود که انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی و الله المستعان اللهم انت الحاکم فیما بیننا فانک عدل لا تجور القصه

القصه هر چند چند کرّار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفتند این حیله را عمرو عاص جهت خلاص معاویه و اتباع او انگیخته بجائی نرسید و لشکریان از ابرام مخالفان آغاز مراجعت نمودند مگر مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه باستیصال بدنهادان و تخریب اشتغال داشت و چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه مشاهده فرمود که جنود فوج فوج باز میگردند دست بر دست کوفت و گفت این حیله غالب آمد و ابن الکوا عبدالله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح آنحضرت را گفتند دعوت معاویه اجابت باید نمود یا اراده مخالفت خویش ... واشت و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بضرورة بمصالحه راضی شد و خوارج گفتند کسی را بفرست تا مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند امیرالمؤمنین یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاد و چون یزید پیغام بمالک رسانید اشتر گفت چه وقت مراجعت است که امارات فتح و ظفر و نصرت ظاهر شده و یزید بخدمت شاه ولایت باز گشته خبر مالک شنیده بود بعرض رسانیده و اصوات اشتر و اتباع او ارتفاع یافته گرد و غباری عظیم پدید آمد خوارج بشاه اولیا گفتند که ... گمان میبریم که اشتر باشارت تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد مینماید آنجناب فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ باز دار و مساره نکردم که موجب ... شود و کرت دیگر یزید را بطلب مالک روانه گردانید و چون بار دوم پیغام امیر علیه السلام بمالک رسید گفت مگر این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک اشتر گفت والله که ... دانستم که مخالفان مصحفها بر نیزه بسته اند و دانستم که در میان سپاه عراق اختلاف و افتراق پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهیت تمام دست از قتال اهل شام باز داشته نزد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رفت و با جماعتی که شاه ولایت را بمصالحه تکلیف مینمودند خطابات عتاب آمیز آغاز کرد و بین الجانبین قال و قیل بسیار تا بدان انجامید و نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پدید آید و چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه ... را اجابت ملتمس معاویه مشاهده نمود اشعث قیس را فرمود که برفع علامات حرب قیام نمای و اشعث بموجب فرموده بتقدیم رسانید و چون بقوم ربیعه رسید عمرو بن ... با او گفت که ای اشعث روا باشد که محبت اهل شام را در دل جای میدهی و حال آنکه تا در خون آن قوم غوطه خورده و ... و اشعث گفت لا حکم الا لله اشعث گفت ... پیغام ... که شامیان ما را بامری دعوت کرده اند که اگر در آن ... ایشان را با آن ...

القصه چون تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر آمد معاویه حبیب بن مسلمه را نزد جناب امیر فرستاد و پیغام داد که ... اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات بینات الهی اگر ترا بخلافت تعیین باید نمود ... تو نیز باید که از استصواب ایشان درنگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بآن ... اشعث بن قیس چون این سخن شنید گفت معاویه بزبان انصاف سخن میگوید و حسن بن ... و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از پی تقویت اشعث نموده گفتند اکثر شجعان بقتل رسیدند و مردم از محاربه ملول گردیده اند البته مصالحه باید کرد در این اثنا عبیدالله بن ... که از کثرت عبادت مدت بیست سال نماز صلوة عشا با داء نماز بامداد قیام نموده بود و در لیلة الهریر شانزده زخم قوی خورده ... در آمد و امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه را احترام تمام فرموده گفت ای عبیدالله تو در این کار چه میگوئی جواب داد که ای امیرالمؤمنین ... آنجناب آب در چشم مبارک آورده فرمود که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم ... واصل میگردی و حشر تو با شهدا ... خواهد بود آنگاه عبیدالله گفت ای امیرالمؤمنین چنین شنیده ام که اصحاب تو در مقام خلاف آمده اند و ترا از آن میدارند که با معاویه مصالحه فرمائی ... از محاربه این گروه عاصی کوتاه نسازی جناب ولایت پناه جواب داد که یا عبیدالله با استظهار کدام ناصر و معین با معاویه و قاسطین محاربه نمایم و تو نمیدانستی که با وجود آنکه رسول صلی الله علیه وسلم قوت چهل پیغمبر داشت مدت سیزده سال بر سبیل ... و اعلان بتکلیف قبول اسلام و ایمان دعوت میفرمود و بعد از آنکه اظهار نبوت نموده مدت ده سال ... اقبال نکرد و چون اخوان و انصار بدست درآمدند ... بجنگ و جدال مأمور شد اکنون اگر این جماعت ... در پی آیند با دشمنان حرب کنم و الا صبر و شکیبائی نمایم چنانچه انبیا و اوصیا تحمل نموده اند ... رسول خدا از قضایائی که واقع شده و خواهد شد خبر داده و من ... قوم را ... خواهیم داشت ... بامری ...

نخواهیم نمود که بدان سبب از دایرهٔ امامت بیرون آییم عبیدالله گفت گواهی میدهم که امام بحق و خلیفهٔ مطلق و علم منصوب میان خدا و بندگان عباد جز
تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و مطاوعت تو ورزد و بسی خسران بآن بدبخت رسد که متابعت تو نگذارد ارباب اخبار آورده اند که
چون امر مصالحه بتعیین حکمین تعلق گرفت معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص را بحکومت مقرر ساختیم امیرالمؤمنین علی کرم الله
وجهه فرمود که از جانب ما عبدالله بن عباس رضی الله عنهما حکم باشد بروایت مستقصی معاویه گفت میان علی و عبدالله بن عباس تفاوتی نیست
زیراکه پسران عم یکدیگراند باید که کسی دیگر را باین کار معین سازند و بقول اشعث بن قیس و خوارج این سخن بر زبان آوردند و گفتند مختار ما در این قضیه
ابوموسی اشعری است و هرچند حیدر کرار علی سید الابرار و علیه سلام الغفار فرمود که مرا بر ابوموسی اعتمادی نیست و شایسته این کار ابن عباس است
یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند بغیر ابوموسی کسی را اختیار ننمائیم و کس فرستاده ابوموسی را که در کنج انزوا پای در دامان
خمول کشیده بود طلب داشتند و چون امر خلافت بحکم حکمین قرار یافت امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در
میان هردو معسکر مجمعی ساخته اشارت نمودند تا در آن باب وثیقه در قلم آورند کاتب اسد الله الغالب عبیدالله بن ابی رافع آغاز کتابت کرده
چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب معاویه گفت چه بد مردی باشم من که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است با او مقاتله
نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین محو باید کرد و نام او و نام پدر او را بباید نوشت احنف بن قیس گفت ای امیرالمؤمنین محو لفظی که منطوق آن
امارت مسلمانانست رضا مده که می ترسیم که اگر آن محو گردد دیگر بتو نرسد امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه
وسلم نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه در روز حدیبیه که صلحنامه می نوشتم در قلم آوردم که این صلحی است که محمد رسول الله صلی الله علیه
وسلم میکند با سهیل بن عمرو و بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو در گفته که لفظ رسول الله صلی الله علیه وسلم را محو کن و بنویس محمد بن عبدالله که اگر ما
او را رسول خدا میدانستیم از در آمدن مکه و طواف کعبه مانع نمی گشتیم حضرت رسالت علیه السلام والتحیة فرمود که یا علی امحه فان لک یوما ک
هذا و امروز آن روز است اکنون ای عبیدالله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبیدالله نوشت که هذا ما صالح علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی سفیان
و کتابت صلحنامه را باتمام رسانید ملخص مضمون آن وثیقه آنکه امیرالمؤمنین علی و اتباع او و معاویة بن ابی سفیان و اشیاع او قبول نمودند که
بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از مضمون آیات بینات پادشاهی درنگذرند و امیرالمؤمنین و شیعه او راضی شدند که عبدالله بن قیس یعنی ابوموسی اشعری
در این باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان حکم کند و امیرالمؤمنین علی و معاویه از عبدالله بن قیس و عمرو بن العاص
اتخاذ عهد خدای و میثاق او کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام ربانی تجاوز جایز ندارند و آنچه در قرآن مجید یابند بر آن موجب
حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در فرقان حمید نیابند رجوع بسنت سنیهٔ نبویه نمایند و عمدا مخالفت سنت ننمایند و ایضا عبدالله
بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابیطالب و معاویه نیز اخذ عهد و پیمان کردند که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند
و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم امانت و دیانت مرعی دارند ایشانرا و اموال و اهالی و اولاد ایشانرا از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از صدور حکم
یکی از این دو حکم فوت شود متابعان علی مرتضی رضی الله عنه یا معاونان معاویه دیگری را از اهل عدل و صلاح بجای او نصب فرمایند و اگر این
دو حکم بمقتضای قرآن و سنت حکم نمایند امت سید ابرار صلی الله علیه وسلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشانرا مباح دانند تا وقت وقوع
حکم دما و اموال و اهالی و اولاد و اشیاع و اتباع جانبین از تعرض و مزاحمت ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارک رمضان که نهایت میعاد زمان حکم است اهمال
ورزیده مهم خلافت را قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هرکس که در این قضیه مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع شر او اتفاق
نمایند و چون آن وثیقه باختتام رسید گواهان نوشتند که شهد علی ما فی هذا الکتاب الحسن والحسین ابنا علی و عبدالله بن عباس و عبدالله بن جعفر بن ابیطالب والاشعث
بن قیس و جمعی از مشاهیر اصحاب جناب ولایت مآب اسامی سامی خویش بر آن صحیفه ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود را بر آن تحریر نمودند و بروایت
ابوحنیفه دینوری در آخر آن صلحنامه سمت تسطیر یافت که وکتب یوم الاربعاء لثلث عشرة لیلة بقیت من صفر سنة سبع و ثلثین و در روایتی آنکه کاتب اسد الله
الغالب عبیدالله بن ابی رافع صلحنامه که نوشته بود بتسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمیر بن عباد الکلبی همان مضمون عهدنامه در قلم آورده با اصحاب

باصحاب جناب ولایت آب داد و عراقیان در روشنه که شامیان داشتند آب منع نموده و شامیان در جهد تا عراقیان شهادت خود ثبت نمودند
نقلست که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از خوارج هر چند سعی کردند که مالک اشتر نام خود را در آن صلحنامه نویسد قبول نکرد و میان ایشان سخنان خشونت
آمیز گذشت امیرالمؤمنین حیدر مالک اشتر را تسکین داد و او را از ضرری که مستعد آن بود از اشعث باز داشت و رسید اخبار ... القصه بعد از قرار
آن امر امیرالمؤمنین علی بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق بازگشتند و مقرر بر آن شد که ابوموسی اشعری با طایفه از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص با
معارف شام و اعراب بدومة الجندل که در زمین است در میان عراق عرب و دیار شام مجتمع گردند و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و چون ابوموسی اشعری بشرف
دست بوس حضرت امیرالمؤمنین علی مشرف شد اصحاب او را از خواطر بران قرار داده بودند مطلع گردانیدند و زبان نصیحتش کشادند برعایت جانب حزم و احتیاط
وصیت نمودند و چون موسم حکم نزدیک رسید شاه اولیا شریح بن هانی را با چهار صد کس از خواص خود فرمان داد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند و
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما را بامامت آن جماعت مأمور گردانید و معاویه نیز ابوالاعور السلمی و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص
بدانجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که با حکمین هشتصد کس در دومة الجندل بودند چهارصد از جانب اسدالله الغالب و چهارصد از
طرف معاویه و در اثنای طریق کرات و مرات عبدالله بن عباس رضی الله عنهما و احنف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده گفتند زینهار بخداع عمرو مغرور
نشوی و چون رای شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت نمای و ابوموسی آن سخنان را قبول نموده ایشان را مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل
رسید و با عمرو عاص ملاقات کرد عمرو بمقتضای شیوه نامستوده خویش عمل نموده قدم در وادی مکر و تزویر نهاده در تعظیم و احترام ابوموسی کوشید
و در آن باب چندان مبالغه کرد که او را فریب داد و مجملی از کیفیت آن واقعه شنیده که بعد از چند گاه که عمرو عاص نسبت با بوموسی بمقام متابعت و موافقت
بسر برد و او را آن مقدار روح و ... گفت که مغرور ساخت روزی ابوموسی با عمرو خلوت نمود و گفت مهم تعیین خلیفه بدور و دراز کشید در امری که
صلاح امت و رضای حضرت عزت مترتب بر آنست امید که در این باب اتفاق نمائی عمرو گفت آن امر کدامست ابوموسی گفت مناسب آنست که تفویض
علی و معاویه را از این امر معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت تقوی و عفاف اتصاف دارد بخلافت تعیین نمائیم عمرو گفت در شان معاویه چه میگوئی
که ولی امیرالمؤمنین عثمان است و اگر کسی ترا در آن باب طعن نماید توانی گفت که من او را ولی عثمان رضی الله عنه یافتم و ایزد تعالی در کلام مجید خود میفرماید
من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابوموسی جواب داد که ای عمرو از خدا بترس و بدانکه اگر کسی بسبب شرف مستحق خلافت گشتی البته که مردم بر
یکی از ابنای ابرهة بن الصباح الحمیری اتفاق کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرق و غرب عالم در حیطه تسخیر ایشان بوده دیگر آنکه شرف
بشرف معاویه چه نسبت است با پسر ابوطالب را با ولایت چه مناسبت و اطلاق لفظ ولی بر عمرو بن عثمان الیق و اولی است نه بر معاویه عمرو گفت
پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت ذیل عفت پسر تو بلوث متابعت معاویه در اقدام
بر محاربات صفین آلایش دارد و عبدالله بن عمر رضی الله عنه دامن عصمت خود را از این فتنه کوتاه داشته و در وقت ارتکاب سعادت اخروی ...
نوبت دیگر عمرو بر زبان آورد که ابن عمر شایسته این منصب نیست و رای صواب منحصر در آنست که هم علی و هم معاویه را از خلافت خلع نموده این مهم را
بشوری حواله نمائیم تا هر که را طوایف برایا مصلحت دانند بر مسند امامت بنشانند و خاطر بر این معنی قرار داده هر یک از حکمین بمنزل خود شتافتند و راقم
حروف گوید کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره بر این نهج مذکور است که مسطور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلاف مسلک داشته
در قلم آورده است که در آن خلوت عمرو عاص بر زبان خدیعت با بوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت معاف
داشته این کار را بعبدالله بن عمر تفویض نمائیم و ابوموسی جواب داد که اگر ما بر منبر علی را خلع نموده نام این عبدالله بر زبان آوریم شیعه امیرالمؤمنین علی قصد قتل ما
کنند و این سعی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که اولی آنکه تو نخست بر منبر رفته زبان بآن آری که خاطر ما بر آن قرار یافته که هم علی و هم معاویه در
خلافت دخل نکنند تا کسی که از اهل صلاح و تقوی بوده پدر او نیز در سلک صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم منتظم بوده باشد بر سریر امامت بنشانیم
آنگاه علی را خلع نمائی و از منبر فرود آئی بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمبایعت ابن عمر ترغیب نمایم و علی کل التقدیر
چون ابوموسی بافسون عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافت و چشم عبدالله بن عباس رضی الله عنهما بر وی افتاد گفت

بجا آورد که نطق من خیانت کرد عمرو عاص ترا نوبت داده اکنون که نوبت دیگر از نصیحت بوده الناس بیایم که اگر شما بر امری اتفاق نموده اید او را در تکلم
تقدیم فرمایی چرا او مردی غدار است و من میترسم که اگر تو در امری متفق شوی از وی سخنی بر زبان آری عمرو اظهار خلاف نماید و ازین امر فساد می متولد گردد
گوش نداد ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق نموده ایم که بین الجانبین مخالفت واقع نخواهد شد و روز دیگر صباح ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص
و اکثر عظمای عراق و شام مجمعی ساخته منبری نصب کردند و ابوموسی تمیمی گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بران متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو
گفت معاذ الله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو از من اسن و افضلی و ابوموسی بر منبر برآمده بعد از ادای ثنای الهی و درود بر مرقد معطر حضرت رسالت
پناهی بر زبان آورد که ایها الناس ترفیه احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بآنست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معاف
و معذور داریم و این کار را بشوری حواله نماییم تا اهل اسلام هر کس را که شایسته این منصب دانند اختیار فرمایند آنگاه انگشتری را از انگشت بیرون
آورد و گفت من علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه این انگشتری را از انگشت خویش و از منبر فرود آمد و عمرو
عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس این شخص صاحب خود را از خلافت خلع کرد چنانچه مجموع استماع فرمودید و اکنون من صاحب خویش یعنی معاویه را بخلافت
مقرر ساختم زیرا که او ولی امیرالمؤمنین عثمان و طالب خون اوست و از شنیدن این سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی فریاد برآورد که ای یاران
او عمرو با من مواضعه نمود و عمرو را دشنام داد او نیز زبان بشتم ابوموسی بگشاد که چرا خلاف واقع میگویی مهم را برین نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن
بن ابوبکر الصدیق رضی الله عنه گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی از او صادر نگشتی و عبدالله بن عباس رضی الله عنه گفت گناه ابوموسی نیست
بلکه جرم کسی است که او را باین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر عمرو زد و پیوسته تأسف میخورد که چرا بجای تازیانه شمشیر نزدم و
بعضی از حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله ابوموسی اشعری و عمرو عاص را بحکم ایزدی چه اختصاص و زمره از اهل عراق خواستند که تیغ انتقام
از نیام برآورده با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم طائی مانع شده گفت حق تعالی رخصت امام جایز نیست و طائفه زبان ملامت
بر ابوموسی گردان ساخته گفتند امیرالمؤمنین علی حماقت تو را میدانست لاجرم حکومت ترا مکروه شمرد و فوجی از شیعه علی مرتضی قصد قتل ابوموسی
کردند و او بدوید گریز بجانب مکه آورد و در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وقوع قضیه شنیعه مذکوره مردم متفرق بچهار فرقه شدند زمره گفتند
که لا حکم الا لله و ایشان را محکمه خوانند و خوارج نیز گفتند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار این امر را ابتدا باز گذاشتیم و آن کرده را بتحکیم نام نهادند
و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی را با امامت و خلافت احق و اولی از علی مرتضی نمی شناسیم و رفض میکنیم هر کس که غیر او باشد و این جماعت
بروافض مشهور شدند و فرقه گفتند بر ما واجب آنست که کتاب رب الارباب را متابعت نماییم و هر چیزی را که کلام الهی بدان ناطق گردد احیا کنیم و هر چیزی را
که اماتت آن بر طبق فرمان قرآن مقرر باشد بمیرانیم و این فرقه را معتزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید بمرافقت سایر
معاودان معاویه بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کرد و عبدالله بن عباس رضی الله عنهما با اصحاب جناب ولایت مآب بکوفه شتافته کیفیت
حادثه را معروض داشتند و در روایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که بر رؤس منابر خطبا زبان بلعن
معاویه و عمرو بن العاص و ابوالاعور السلمی و حبیب بن مسلمه فهری و ضحاک بن قیس و ولید بن عقبه و ابوموسی بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه
رسید امر کرد تا امیرالمؤمنین علی و سبطین و ابن عباس و مالک اشتر را رضی الله عنهم بر منبرها ناسزا گویند ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیر
المؤمنین حیدر و بیان انتقال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر ازین عالم بعالم دیگر چنانچه سابقاً مرقوم کلک بیان گشت امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه در اوایل ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که از جمله اعیان عرب و حاوی انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال
فرمود و چون قیس بمقصد رسید محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعه که در آن اوقات بران مملکت استیلا یافته بود عبدالله بن سعد ابی سرح را عذر
خواسته زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بیمن اهتمام قیس تمام مصریان باستثناء مردان بیعت نمودند مگر اهل قریه خربتا که در سلک معتقدان
امیرالمؤمنین عثمان انتظام داشتند و ایشان بقیس گفتند که آنچه از خراج بر ما واجب میشود ادا مینماییم مشروط بآنکه ما را تکلیف بیعت ننمایی تا در عاقبت
این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت وقت در قبول این ملتمس دانسته با مردم آن قریه که اهل قوت و شوکت بودند مدارا نمود تا کافهٔ امنیت آسایش

آسایش و کیفیت قضیه این بود که با دوستان مروت با دشمنان مدارا و چون خبر تمکن قیس بن سعد رضی الله عنهما در آن خطه جریان یافت معاویه مضطرب شده
رسولان متعاقب یکدیگر بمصر فرستاده قیس را بمتابعت و مشایعت خویش دعوت کرد اما فتنه او در قیس تاثیر ننمود و ابن ابی سفیان از وفاق قیس
مأیوس گشته آغاز مکر و حیل فرمود و در مجالس چنین اظهار نمود که قیس از هواخواهان ماست و دلیل بر صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا که از جمله
شیعه امیرالمؤمنین عثمان اند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نماید و چون این حدیث بسمع اشرف امیر نجف رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشت و
محمد بن ابی بکر رضی الله عنه متکفل آن مهم نامزد شد و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که از کمال نفاق (؟)
کرم الله وجهه در دل داشتند زبان بطعن و تشنیع قیس باز کردند و قیس علی رغم اعدا متوجه پایبوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین
پیوست و امیرالمؤمنین حیدر بتشریف ارشاد (؟) او را در صفین ملاطفت گردانید اما محمد بن ابی بکر رضی الله عنه چون در آن مدت متصدی امر حکومت گشت کس
نزد شیعه ذو النورین رضوان الله علیه فرستاده ایشان را به بیعت شاه اولیا کرم الله وجهه دعوت کرد و آن مردم جواب دادند که بقیس بن سعد رضی الله
عنهما گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بسر ایشان ارسال داشته آن سپاه منهزم باز آمدند و این معنی تکرار یافته محمد کیفیت حال را با امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه عرضه داشت کرد و در آن کتابت تصریح نمود که رای قیس بن سعد در باره این جماعت بصواب اقرب بوده علی کرم الله وجهه جواب
نوشت که دیگر متعرض آن طبقه مشو تا آن زمان که فرمان ما بتو رسد لاجرم محمد بنیاد آغاز مدارا فرمود و چون حرب صفین بنهایت انجامید و قضیه حکمین
واقع گردید معاویه بن حدیج که از غایت شقاوت با شاه ولایت عداوت میورزید در آن ولایت اظهار خون امیرالمؤمنین عثمان کرد و طائفه از رنود
و اوباش بوی پیوسته شورشی عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال را بعرض شاه اولیا رسانید و آنحضرت مشورت با مالک اشتر و قیس بن سعد کرده
دیگر باره ایالت مصر بقیس کرد اما قیس از قبول آن امر استعفا جست و امیرالمؤمنین حیدر در سنه ثمان و ثلثین مالک اشتر را بآن مملکت ساخته اجازت توجه
فرمود و چون این خبر بگوش معاویه رسید در حیرت بحار دماغ او اضطراب نمود چه بیقین میدانست که بیاری شاه ولایت مالک از طرف کوفه و مالک
از جانب مصر متوجه او گردند در دمشق مجال اقامتش نماند لاجرم باز در کار مکر و تدبیر گشته بدهقانی که بر سر راه مصر توطن داشت و خود را از جمله محبان
او میشمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصر است و بی شبهه که در منزل تو فرود آید باید که او را استقبال نموده ضیافت نمائی
و طعامی مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه بتقدیم رسانید و مالک سفر آخرت اختیار
نمود و از شیوع این خبر معاویه و خاک (؟) مستبشر شده بر خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه حزن و الم استیلا یافت و ایالت مصر را بدستور سابق
بمحمد بن ابی بکر بازگذاشته عنایت نامه در این باب ارسال فرمود و در این اثنا آنجناب بدفع خوارج نهروان اشتغال نمود و چون این خبر بسمع معاویه رسید
عمرو بن العاص را با سپاه مذکوره با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و در نواحی آن خطه معاویه بن حدیج با عمرو پیوسته میان ایشان و محمد بن
ابی بکر رضی الله عنهم قتال و جدال انجامید و محمد مغلوب شده بخرابه گریخت و معاویه بن حدیج او را بدست آورده هلاک ساخت و در جوف حمار
نهاده بسوخت و عمرو عاص لوای غلبه و تراحمی (؟) در مصر علم حکومت برافراخت و چون خبر شهادت محمد بن ابی بکر رضی الله عنهما بسمع اشرف امیرالمؤمنین علی
کرم الله وجهه رسید اندوه بر ضمیر همایون آنجناب ازدیاد پذیرفت و در آن باب رقعه بعبدالله بن عباس رضی الله عنهما که بحکومت بصره اشتغال داشت
و عبدالله رضی الله عنه بعد از مطالعه آن مکتوب زیاد بن ابیه را بنیابت خویش در بصره گذاشته جهت تسلی خاطر انور امیرالمؤمنین حیدر کرم الله وجهه بکوفه
شتافت و با خود قرار داد که دیگر از خدمت علیه آنحضرت مفارقت اختیار ننماید **ذکر طغیان اصحاب بغی و عناد و التهاب نایره فتنه و فساد**
ارباب فضل و رشاد و سلوک خامه لاغر نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان معاویه بن ابی سفیان بعد از تسخیر مصر و استماع توجه ابن عباس
رضی الله عنه از بصره بکوفه اشتعال یافت و عبدالله بن الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب بصره فرستاد و عبدالله چون بدان بلده رسید و چون زیاد بن
ابیه با او قوت مقاومت نداشت در گوشه خزید و ابن حضرمی بحکومت مشغول شد و جناب امیرالمؤمنین بعد از استماع این خبر اعین بن ضبیعه را بدفع او
نامزد کرد و اعین بمصره رفته و زیاد بن ابیه پیوسته مستعد قتال شدند و بعضی از اهل تقوی در مقام اصلاح آمده متعهد شدند که
ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن شقی هم آن شب غدر کرده شبیخون بسر مجاشع برد و اعین را شهید کرد و کرت دیگر جاریه در سی

مجمع اجتماع نهاد و بعد از آن شاه مردان جاریة بن قدامه را با فوجی بدفع ابن حضرمی باز فرستاد و میان ایشان حربی صعب روی نمود و آن نوبت نوبت گریز بر ابن حضرمی
رسید و جاریه از عقب او خبر یافته آتش در آن مکان زد و ابن حضرمی با موافقان خود که هفتاد تن بودند هم در آن جای بنار عذاب معذب گشته رخت
هستی بباد فنا دادند و در سنه تسع و ثلثین معاویة بن ابی سفیان روی بر ازدیاد نهاده متعاقب و متواتر فوج فوج جلادت آثار باطراف بلاد عراق و حجاز روان ساخت
و آن اشقیا لوای استیلا مرتفع گردانیده رعیت هر جا که فرصت همی یافتند عنان جانب نهب می تافتند و هر گاه که شاه ولایت خبر توجه شامیان
می شنید سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریض و ترغیب می نمود و کوفیان گاهی شرط فرمان برداری بجای می آوردند و مقاتل لشکر معاویه را دفع همت می ساختند و احیاناً
طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر انور می گشت و در باب زجر و تادیب مخالفان دعوات اجابت آیات بر
زبان الهام بیان میگذشت و در همین سال عقیل بن ابیطالب از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز
دو درم وظیفه داشت و داعیه کرد که چیزی بر آن اضافه شود تا بفراغت معیشت تواند نمود و اندک طعامی ترتیب فرموده علی را بضیافت طلبید
و در اثنا گفت و شنید اظهار افلاس نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده گرداند آنجناب پرسید که وجه این دعوت را از کجا بهم رسانیده
عقیل جواب داد که چند گاه هر روز یک درم و نیم را خرج خود نموده نیم درم را جمع کردم و باحتیاج این طعام مصروف داشتم امیر المؤمنین کرم الله
وجهه فرمود که بر این تقدیر وجه معاش تو را یک درم و نیم کفایتست چگونه از ضیق معیشت شکایت می نمائی و عقیل نوبت دیگر در طلب مبالغه
نموده امیر المؤمنین پنهان از آن آهنی را از شعله چراغ داغ کرده ناگاه بر دست او نهاد عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آنحضرت
فرمود که چون تو تحمل این قدر آتش دنیا نمی آوری چگونه روا میداری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حصه تو میشود چیزی بتو دهم و بآن جهت عیاذاً
بالله باحراق نایره عقبی گرفتار گردم و عقیل از اینجهت از حضرت امیر المؤمنین روی گردان شده بدمشق شتافت و این حرکت موجب آزار و حزن
والم خاطر همایون علی مرتضی رضی الله عنه گشت در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول عقیل بدمشق معاویه در تعظیم و تبجیل او غایت مبالغه
بجای آورده در مجلسی که بسیاری از اشراف و اعیان حاضر بودند گفت که عقیل مردیست که پیوسته ابو طالب او را بر علی تفضیل و ترجیح می نمود عقیل
گفت هیهات هیهات ای معاویه هیچ بینا سها را بر مهر انور عالم آرا ترجیح نماید و هیچ دانا مور ضعیف را بر سلیمان اعتقاد تفوق باید داد چه نسبت
با خورشید منیر چه نسبت و قطره بی مقدار را با سحاب دربار چه مناسبت مصراع ذره با آفتاب درخشان کجا رسد خود انصاف ده که در آن
زمان که او بعبادت اصنام سیه اشتغال داشت علی مرتضی باقامت لوازم صلوة و جهاد قیام می نمود و آمدن من نزدیک تو بنابر طمع زخارف دنیوی
و اگر از مثوبات اخروی بهره بودمی ترک ملازمت آن قدوه اصفیا جایز نشمردمی مصراع آزاد بنده که بود در رکاب او القصه میان عقیل و
معاویه در آن وقت مناظرات بسیار بوقوع انجامید و تفصیل آن قال و قیل موجب اطناب است و تطویل و در اوایل سنه اربعین از هجرت خاتم
النبیین معاویة بن ابی سفیان بسر بن ارطاة را با سه هزار مرد بجانب حجاز فرستاد تا حرمین شریفین را در تصرف آورده از آنجا بجانب یمن رود و بسر
بموجب فرموده عمل نموده ابو ایوب انصاری و قثم بن عباس رضی الله عنهم که از قبل امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در مدینه و مکه والی بودند پنهان
شدند و بسر بسان بلای ناگهان بدان دو بلده طیبه رسیده و از ساکنان آنجا طوعاً او کرهاً بیعت معاویه ستانده بطرف یمن شتافت و چون عبید الله
بن عباس رضی الله عنهما که حاکم آن خطه بود از توجه آن ملعون خبر یافت عبد الله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده عنان بصوب فرار تافت و بسر در آن
ولایت دست بفتنه و فساد بر آورده عبد الله حارثی را با دو پسر عبید الله که موسوم بعبد الرحمن و قثم بودند بعرضه تیغ بیدریغ گردانید و چون این اخبار بسمع
اشرف شاه نجف رسید جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع بسر نامزد فرمود و جاریه بعد از وصول بحدود یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام
شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرد و امیر المؤمنین تیر دعا بهدف اجابت رسانیده در شان بسر گفت که اللهم اسلب دینه و عقله بنابرین بسر در
آخر عمر خرف شده آغاز هذیان کردن کرد و شمشیر طلبید بعضی از خادمانش تیغ چوبین و مشکی پر باد در پیش آن بد اعتقاد نهادند و آن شمشیر چوبین را
بر آن مشک میزد تا بآتش دوزخ پیوست و بر ضمایر اولو الابصار مستتر نماند که قصه خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایای مذکوره بوقوع انجامیده
اما قلم خجسته رقم بنابر ملاحظه ارتباط سخن تخصیص خاطر نشان کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه بتحریر شمه از حالات و مقالات با زعم پرداخت

بر رافت و من الله الاعانة والتاييد الحميد المجيد **ذکر مجملی از حال خوارج نهروان و کشته شدن اکثر ایشان** در صحیحین روایت از ابو سعید خدری
رضی الله عنه مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه ذهیبه را که علی مرتضی کرم الله وجهه از یمن بمدینه فرستاده
بود میان اقرع بن حابس و عیینة بن حصین فزاری و علقمة بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت میفرمود و حرقوص بن زهیر تمیمی که ملقب است بذو
الخویصره دران مجلس بود در اثنای قسمت روی بآنحضرت آورده گفت اتق الله یا محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم اصحاب را مخاطب ساخته فرمود که
از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حناجر ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را و بگذارند عبده اصنام را بیرون روند
از اسلام کما یمرق السهم من الرمیة اگر زمان خروج ایشان دریابم بکشم ایشانرا مانند قوم عاد مستاصل گردانم و چون حرقوص بن زهیر بروایت
اکثر و الشد عبارت از وست در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بر آن طایفه باغیه صادق می آید و مورخان ایشانرا
مارقین گویند و کیفیت خروج آن ملاعین چنان بود که در آن اوان که ابوموسی اشعری بجانب دومة الجندل میرفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن البرج بملازمت
امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رسانیدند که زمام حکم خدا را بدست ابوموسی مده و آنجناب فرموده باجتماع عساکر فرمان ده تا باتفاق حرب
اهل عناد و شقاق را وجهه همت سازیم آنجناب گفت که بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و شیمه غدر و نقض
میثاق سبب ناخشنودی مهیمن منان و من هرگز شکستن عهد روا ندارم و نقش این امر مذموم را بر لوح خاطر نگذارم عبدالله بن الکوا و بعضی دیگر از
اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لا حکم الا لله ارسال ابوموسی بدومة الجندل گناه است ازین فعل توبه کن جناب ولایت مآب
جواب داد که این امر گناه نیست بلکه منشا آن ضعف و سستی رای شماست زیرا که در آن روز که شامیان مصاحف بر سر نیزه بستند شما
دست از حرب باز داشتید من هرچند گفتم که این حیله ایست که معاویه و عمرو عاص جهت تخلص خود اندیشیده اند قبول ننمودید تا مرا بصلح الجا نمودید
زرعه گفت اگر ابوموسی را از رفتن منع نکنی و دست از تحکیم باز نداری ما با تو قتال نمائیم امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که تبا لک می بینم
بنیزه من کشته خواهی شد جواب داد که مقصود من همین است حرقوص گفت بگوی که گناه از من صادر شد توبه کردم امیرالمؤمنین فرمود که از من
گناهی صدور نیافته بلکه شما گناهکارید و درین اثنا شخصی معروض داشت که یا امیرالمؤمنین این طبقه بسیار شده اند و وعده داده اند که اگر از فرستادن
ابوموسی ابا ننمائی با تو حرب کنند آنجناب فرمود که تا ایشان جنگ نکنند من با ایشان جنگ نکنم و در کتب الفتوح مسطور است که قبل از انقضاء مدتی که در صلح نامه صفین مکتوب
بود دوازده هزار کس از خوارج در قریه که آنرا حروراء گویند جمع آمدند و عبدالله بن الکوا را بر خود امیر ساخته بمخالفت شاه ولایت مبادرت
نمودند و امیرالمؤمنین کرم الله وجهه نخست عبدالله بن عباس را رضی الله عنهما نزد آن قوم فرستاده ایشانرا براه راست دلالت فرمود و چون
فایده بر ارسال ابن عباس رضی الله عنهما مترتب نشد حضرت امیر بنابر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافت و عبدالله بن الکوا با ده
کس از خواص خود نزد آنجناب رفته بعد از آنکه نصایح سودمند و سخنان دلپسند شنود و دانست که امیرالمؤمنین پیش از انقضاء مدت موعود بمحاربه
قاسطین توجه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع نمود و بموکب همایون پیوسته بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون
خبر حکم حکمین بر نهج مسطور بکوفه رسید ضلالت خوارج بیشتر از پیشتر شد و عبدالله بن وهب الراسبی را بامارت برگزیدند و پس از تقدیم مشورت
یک یک و دو دو از کوفه بنهروان شتافتند و نامه بخوارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عبسی را بدانجانب فرستادند تا ایشانرا از بصره بنهروان
روان کردند و بعد از وصول عبدالله ببصره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده بعبدالله بن وهب ملحق گشتند و چون خبر تجمع آن طایفه بسمع
اشرف امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و صورت آن مکتوب اینست که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی عبدالله بن وهب الراسبی و یزید بن الحصین و من معهما سلام علیکم فان الرجلین اللذین ارتضیتما للحکومة خالفا کتاب الله
واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلما لم یعملا بالسنة و لم یحکما بالقرآن تبرأنا من حکمهما و نحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی
عدونا و عدوکم لنعود لمحاربتهم حتی یحکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین و چون این مکتوب بدان اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو از وقت
که بتحکیم رضا دادی کافر شدی اگر تائب گشته رعایت شرایط ایمان نمائی در آنچه مسئول تست نظر کنیم و اگر بر جهل خویش اصرار فرمائی

راه سلوک طریق مستقیم دعوت نمائیم و هیچ شک نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد و چون این جواب دور از صواب بعرض جناب
ولایت مآب رسید از اطاعت آن جماعت مأیوس گشت و مهم ایشان را سهل پنداشته تجهیز لشکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لوای ظفر نما
برافراخت باجتماع عساکر نصرت مآثر فرمان داد و زیاده از شصت هزار مرد مقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج
در سواد عراق دست بقتل و فساد برآورده اند و هر که با ایشان در مذهب موافق نیست کافر میخوانند و عبد الله بن خباب الارت و منکوحه او را
بجرم آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید الثقلین نبوده بقتل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز بهمین بهانه بعالم آخرت روانه کرده
والحالة هذه بغارت و خون ریختن مشغول اند و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از استماع این اخبار بنابر استصواب اصحاب کبار دفع خوارج را
اهم و اولی دانسته با عساکر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد و بعد از آنکه نزدیک بمعسکر آن فرقه رسید نوبتی بنفس نفیس و کرتی بتوسط
عبد الله بن عباس رضی الله عنهما با آن طایفه معارضه نموده اعتراضات ناموجه ایشان را جوابهای مسکت ملزم گفت و در قضیه رضا بمصالحه معاویه
و نصب حکمین بقصه صلح حدیبیه و کلمه یحکم به ذوا عدل منکم و کریمه فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها تمسک جست اما هیچ فایده بران سخنان هدایت
نشان مترتب نگشت و جناب امیر المؤمنین بتعبیه لشکر ظفر قرین پرداخته میمنه را بیمن مقدم حجر بن عدی الکندی زیب و زینت داد و در میسره شبث بن
ربعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابو ایوب انصاری را رضی الله عنه سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابو قتاده رضی الله عنه باشند
و از آنجانب خوارج نیز بتسویه صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین رایت جنگ و کین برافراخت و میسره را شریح بن ابی اوفی العبسی بوجود
شوم خود ملوث ساخت و حرقوص بن زهیر ریاست سواران را قبول کرد و بروایتی عبد الله بن الکوا مراسم سرداری پیادگان بجای آورد و چون
هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که رایتی در موضعی معین نصب کردند و دو هزار کس را بمحافظت
آن علم مأمور گردانید و فرمان داد تا ندا کردند که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود و نیز ایمن باشد در اثنا
فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت من نمیدانم که با علی ولی خدا و وصی مصطفی بچه جهت قتال باید کرد و با پانصد کس
از یاران جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفه دیگر از آن قوم بکوفه شتافتند و جمعی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند در تاریخ ابو حنیفه دینوری مسطور است
که واستامن الی الرایة منهم الف رجل فلم یبق مع عبد الله بن وهب الا اقل من اربعة آلاف رجل و در ترجمه مستقصی مذکور است که با عبد الله بن وهب
دو هزار و هشتصد کس باقی ماندند و آن ملاعین بزبان بکلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون گشاده یکبار بر سپاه نصرت شعار حمله کردند و غبار معرکه
هیجا بالا گرفته و آتش قتال اشتعال پذیرفته در اثنا کر و فر عبد الله بن وهب از غایت شقاوت شاه ولایت را بمبارزت خواند و بیک ضربت
ذو الفقار بدار البوار پیوسته سپاه ظفر پناه بر سایر خوارج تاختند و مهم اکثر ایشان را بدلخواه ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان
بیرون نبردند و از لشکر نصرت قرین بیش از نه کس شهید نشدند و در ترجمه مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج فرموده
بود که قومی از دین بیرون روند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و اگرچه قرآن خوانند قرآن از حلق ایشان نگذرد و دل ایشان را ثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق
آن خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را از خزانه کرم خویش لباس وجود پوشانید که رسول صلی الله علیه و سلم با من قرار داده و مرا خبار فرموده
که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادیه غوایت بمنهج هدایت باز نیایند مانند تیر رفته که بشست باز نگردد و علامت این جماعت آنکه
در میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست در منکب او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موها باشد چون سبلت گربه و ایضا
شاه ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که در این معرکه عدد شهداء سپاه ما از درجه آحاد بمرتبه عشرات نرسند و از مخالفان زیاده
از نه نفر جان بیرون نبرند از عبیده سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث ذو الثدیه را بیان فرمود من سه نوبت آنحضرت را
سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه و سلم شنیده ای و امیر المؤمنین علی هر نوبت قسم یاد کرد که شنیدم و چون خوارج کشته گشتند
آنجناب فرمود که ذو الثدیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی چندان را جستند نیافتند و بعرض رسانیدند که شخصی متصف باین صفت در
میان قتلی نیست امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت بخدا سوگند که ذو الثدیه در میان ایشان است و بار دیگر جمعی بطلب ذو الثدیه برخاستند

برخواسته او از زیر چیل قتیل یافتند هم بدان صفت که جناب امیر گفته بود و آنجناب سجده شکر بجای آورد و اصحاب را گفت که اگر بسبب اعتماد شما
نگشتی خبر میدادم که رسول خدا صلعم از این طایفه را چه وعده فرموده الفقصه بعد از آنکه خاطر خطیر حضرت امیر از مهم خوارج فراغت یافت زبان بادا
ثنای الهی در آورد و بر سر فرقه مستظر جناب رسالت پناهی بر گشاده و فرمود که چون حضرت مالک الملک ابواب لطف و احسان بر ما بگشود و ما را شما منصور
گردانید و اعدا دین را مغلوب و مقتول ساخت در این محل متوجه قتال گمراهان شام شوید و قصه قاسطین بانجام رسانید و اقعه ازین تفصیل تا
اشعث بن قیس باتفاق جمعی از معارف بعرض رسانید که ای امیر بسیار سهام ما باتمام رسید و شمشیرها کند گشت و نیزه ها بشکست از کوه
بهمان تا تجدید اسلحه خود بپردازیم و بعد از آن برای استیصال طلب شام راه پیش نهاده همت سازیم و این ملتمس بحیز قبول یافته شاه
مردان عنان عزیمت بجانب کوفه انعطاف داد و در نخیله بنواحی آن بلده نخیله را لشکرگاه ساخته فرمود که هرکس مهمی داشته باشد بشهر رود
و یک روز توقف نموده مراجعت نماید تا از روز دیگر بجانب سر رسد و روز دیگر با عداد العضنا چند روز در حل اشتیاق الفقراء ابن ابی ذکر را
ببوس در ولایت امام الثقلین باند و سایر سپاه لت یقین سبیل سر راحت نفس بر افزایش کار را اختیار کردند امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه
پس از مشاهده این حالت بکوفه در آمد و کوفیان بسبب آنکه تمام نمودند تا مستقبل شیاء آنگاه هر گاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آن
خطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار رنجش آنجناب از حد گذشت جمعی از اعیان آن ولایت بخدمت مبادرت جسته گفتند یا امیرالمؤمنین توجه
جانب کن تو جز مال ما از ملازمت رکاب هدایت انتساب تخلف نخواهیم نمود و این سخن مقبول مزاج همایون امیرالمؤمنین افتاد و فرمود تا حارث همدانی
ندا کرد که هرکس بصدق نیت و صفاء طویت موصوفست باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد و روز دیگر چون
امیرالمؤمنین حسب الحکم بمعسکر خرامید دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده آنگاه فرمود که اگر عدد این جماعت بهزار میرسید درباره ایشان فکری
می اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد بروایت اکثر مورخان واقعه خوارج نهروان
سنه ثمان و ثلثین روی نمود و هم درین سال صهیب بن سنان الرومی که از جمله سابقان اسلام بود وفات یافت در سیر السلف مسطور است که کان
صهیب من النمر قاسط سبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب بوقت فرصت ارزدم گریخته بمکه شتافت و در اوایل اسلام بر وجنات احوالش تافت
کنیتش ابو یحیی بود و مولدش مدینه در هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری الاوسی که از جمله عظماء اصحاب بدر و فضلاء اشیاع امام
واجب الاتباع بود در کوفه روی بعالم آخرت آورد و آنجناب بر وی نماز گذارده بر فوتش تاسف خورد و در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار
کس فرستاد تا در راه حجاج عراق آزار و حیاص را بیاشستند و همت بر منع اسلام از طواف بیت الله الحرام گماشتند چون مردم از این جهت معاویه
ملامت کردند گفت بنابران برین فعل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و در روایتی آمده که در سنه مذکوره میان موافقان شاه مردان
و متابعان معاویة بن ابی سفیان در باب اقامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابوسعید خدری رضی الله عنه میان ایشان بصلح انجامید
که هیچیک از فریقین در امامت حجاج مدخل ننمایند و شیبه بن عثمان حجبی متصدی آن امر باشد تا فرق انام حج اسلام بگذارند و در اوایل سنه اربعین خواجه ابو مسعود
الانصاری البدری که در سلک شجاعان زمان انتظام داشت در هفتاد و چهار سالگی رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین
سال وفات ابو مسعود عقبة بن عمرو الانصاری که از اهل عقبه بود روی نمود و بروایتی هم درین سال ابواسید الساعدی مالک بن ربیعه بدری
وفات یافت و قولی آنکه فوت ابواسید در سنه ستین اتفاق افتاد و مدت حیاتش هفتاد و پنج سال بود و هم درین سال معیقیب بن ابی فاطمه الدوسی که در سلک
مهاجران حبشه منتظم بود و اشعث بن قیس الکندی که شمه از احوال او در ضمن حکایات سابقه مذکور گشته وفات یافت و مدت عمر اشعث شصت
و سه سال بود و در ماه رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت روی نمود ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله امیرالمؤمنین و امام
المسلمین علی بن ابیطالب علیه السلام الملک الوهاب سنت سنیه ایزد تعالی و طریقه حضرت الهی بر اینمنوال جاری و مستمر گشته که هرکس از دار
محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت بپیماید و به دستیاری ارادت و بندگی ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی روزگار
خود بگشاید باران هموم و بلایا از غمام محن و رزایا بر فرق او ریزان شود و انوار ابتهاج و راحت و آثار افراح و بهجت از صفحات احوالش گریزان

ذکر شهادت علی بن ابیطالب ع

کرده و مروی صحیح ان اشد الناس بلاء الانبیاء ثم الاولیاء مؤید این دعوی است و کلام [illegible] البلاء للولاء کاللهب للذهب مؤکد این معنی بیت دوستی
در بلا چون آتش است و زر خالص در دل آتش خوشست ولهذا نزول نوائب بر کاربر اینکه [illegible] اکثر محرمان حرم کبریا اند بیشتر از سایر برایا می بوده است
حلول مصائب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالا اند اکثر از جمیع خلایق روی مینموده تن کدام نبی [illegible] است که [illegible] لاخته شعله تعب نیست و دل کدام
کرشتهٔ سهام کرب نیست ملک آتش بلا را او در هر بادیه هزار هزار دل کباب است وارد و داستان [illegible] مسیحا اند و زاویه هزار هزار دیده پر آب رباعی اندر
دشت خاوران سنگی نیست کز خون دل و دیده بر آن رنگی نیست در هیچ زمین و هیچ [illegible] کز دست غمت نشسته دلتنگی نیست
و مصداق این سیاق نزد علمای آفاق از تامل در وقایعی که میان امیرالمؤمنین و امام المسلمین [illegible] این اخبار [illegible] علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی
سفیان و شامیان واقع شده بر وجهی که شمه از آن سبق ذکر یافت کالشمس فی رابعة [illegible] بمعسکر [illegible] ظاهر و آشکار میگردد زیرا که با وجود آنکه باتفاق
جمیع طوایف امت آن مهر سپهر امامت خلیفه بحق و امام مطلق بود و پیش از تمامی اهل [illegible] بعت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرمود
و خصوصیت نسبی و حسبی و مقارنت نسبی و مکتبی با رسول عربی با کمل وجهی حاصل [illegible] و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و
لوای علم و اجتهاد می افراشت و در میدان شجاعت و مردانگی از مجموع مبارزان [illegible] سابقت میبرد و در ایوان سخاوت و فرزانگی از جمیع
کریمان اعصار سابق و فایق مینمود و اکثر اکابر مهاجر و انصار غاشیه متابعت [illegible] دوش گرفته بودند و بیشتر اشراف بلاد و امصار حلقه متابعت
در گوش کشیده آنحضرت را بر طبق المخواه بر معاویه بن ابی سفیان که [illegible] شاه طلیق بن طلیق بود و در سلک مؤلفة قلوب انتظام داشت استیلا
میسر نگردید و از آن جهت مدتی مدید روزگار فرخنده آثار [illegible] و اصناف حزن و الم که زاییده بالاخره بدرجه رفیعه شهادت رسید
منقولست که نوبتی یکی از مخصوصان مسند منیف امامت [illegible] علیه کرامت از آنجناب پرسید که یا امیرالمؤمنین با وجود انواع فضایل صوری
و معنوی و اصناف کمالات دینوی و اخروی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است سبب چه بود که ابن هند را مغلوب نتوانستی ساخت جواب داد
که دنیا بدو پا قایم است یکی حق و دیگری باطل من اراده کردم که بیک پا قایم کرد میسر نشد طرفه حالی است که والیان ولایت هدایت بواسطه جفای
دنیای بی وفا همواره در زوایای یأس و حرمان می نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک بی سر و پا پیوسته در ریاض آمال و امانی از ثمار
دولت و کامرانی می چینند مقربان بارگاه [illegible] وصول سعادات جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور و مردودان درگاه زوال لایزالی بواسطه
وفور تسویلات نفسانی باحراز مرادات جهان پرغرور و بوقلمونی فلک بر خویش پیچان از آنکه نیست کی آزار تازه و آزمائی است رساند هر کرا یک لحظه
راحت کند سالی ز دنبالش جراحت بهر اختر که در وی روشن چراغیست نهاده بر دل آزاده داغیست هزاران داغ هست و مرهمی نی وز آن
بیرحمی هیچش غمی نی غرض از این تشبیب و مقصود از این ترتیب ایراد واقعه مصیبت فزای شاه اولیا و قدوه اصفیاست که در سنه اربعین از هجرت
خاتم الانبیا دست داد و بدانجهت کوکب هدایت و اقبال از اوج عزت بحضیض مذلت افتاد و قلمونی دل اهل اسلام از آن غم شکست شعر چرخ
چارم بماتم نشست قران الم جیب جان چاک زد زحل جامه در خم افلاک زد فرشته ز سوز درون بر سوخت عطارد دو رقهای دفتر بسوخت
مستحفظان اخبار و مستخبران آثار اگر چه اتفاق دارند که شهادت حضرت ولایت منقبت بر دست عبد الرحمن بن ملجم المرادی بوقوع انجامید اما
در کیفیت حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف بسیار واقع است روایتی آنکه ابن ملجم در اصل از مصر بود و در وقت
خروج مصریان جهت مخالفت امیرالمؤمنین عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد از آن واقعه بکوفه افتاده در ملازمت شاه ولایت بسر میبرد و قولی
آنکه پس از واقعه نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از فرسان مصر بدینجانب روانه سازد و محمد بموجب فرموده بیست نفر از
شجعان بکوفه ارسال داشت و یکی از آنجمله عبد الرحمن بن ملجم بود و چون نظر امیرالمؤمنین حیدر بر آن سند بد اختر افتاد فرمود که شعر اشدد حیازیمک
للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا یعنی میان را سخت ببند از برای مرگ که مرگ ترا ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ
چون بوادی تو فرود آید در روضة الشهدا مسطور است که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف
بلدان فرستاده مدد طلبید از یمن ده تن بملازمت امیر صف شکن آمدند که عبد الرحمن بن ملجم داخل ایشان بود و هر یک از آن ده نفر تحفه نبط

بنظر امیرالمؤمنین حیدر رسانیدند و قبول فرمود و ذکر آنکه ابن ملجم [illegible] در قبول نیفتاد و آن شمشیری بود بغایت قیمتی و آن لعین از این جهت غمگین شده در حالی
بمجلس همایون درآمد و گفت یا امیرالمؤمنین سبب چیست که تحفه‌های سایر رفیقان من بدرجه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب بشمشیر نادر و بی‌همتا [illegible]
وجه فرمود که ای عبدالرحمن این تیغ را چگونه از تو [illegible] دم حسام آنکه مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اضطراب بر طبع او
بر زمین افتاد و گفت یا امیرالمؤمنین هیهات هیهات [illegible] هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال بخاطرم خطور کند من بعشق [illegible]
این آستان دل از وطن برداشته‌ام و نقش مهر و محبت خدام این خاندان بر صحیفه ضمیر نگاشته جناب امیر گفت ای ابن ملجم دوست بودی و مدتی رعایت
نمودی و تو عنقریب از جاده وفاق ببیابان نفاق خواهی رفت و خاک تیره‌بختی و شقاوت بر فرق دولت خواهی ریخت مصراع آیین مهر و رسم وفا
عادت تو نیست ابن ملجم گفت یا امیرالمؤمنین اینک بود من در نظر تو ایستاده‌ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و التحقیق فرموده که این امر از
من واقع خواهد شد و القصاص رسانیدن آنجناب جواز نفرمود که چون هنوز از تو فعلی صادر نیافته که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص فرمایم و آنحضرت محمد
صلی الله علیه وسلم مرا از این کار اخبار کرده است و یقین میدانم که قول او بتصدیق انجام خواهد یافت [illegible] آنکه ابن ملجم در سلک خوارج انتظام
داشت اما [illegible] و از سیاست و عسکر امیرالمؤمنین حیدر [illegible] و فصل پذیرفت و در بعضی از روایات آمده است که چون
علی مرتضی رضی الله عنه از نهروان بجانب کوفه روان شد ابن ملجم رخصت طلبید که پیشتر بدان بلده شتابد و مژده فتح و نصرت باهالی رساند و آن
موقف اجابت یافته چون بکوفه درآمد گرد محلات بگشت و آواز بلند خبر ظفر میگفت در اثنای آن چشمش بجمیله قطام نام که [illegible]
افتاد و شیفته حسن و جمال و غنج و دلال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب و آن قبیله تمام خارجی
بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که بیوه یا شوهرداری جواب داد که بیوه‌ام آنگاه ابن ملجم [illegible]
خواستگاری نمود قطام گفت مهر من سه هزار دینار است و کنیزکی جمیله مغنیه و سر علی بن ابیطالب ابن ملجم گفت زر و کنیزک را قبول دارم اما قتل
حیدر کرار بغایت دشوار است و چون پدر و برادر و بعضی دیگر از خویشان قطام در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبدالرحمن [illegible]
کنیزک [illegible] اما از سر قتل علی نمیگذرم چون شعله عشق در کانون درون عبدالرحمن برافروخته بود و خرمن صبر و شکیبش بشرار برق محبت سوخته قبول
جنبانید و از غایت شرارت بوجهی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجه شهادت رسانید راقم حروف گوید که این روایت در نظر واقفان
مواقف روایت ضعیف مینماید زیرا که باتفاق مورخین واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین بوقوع پیوسته و شهادت شاه ولایت در سنه اربعین
واقع گشته و روایتی که اکثر مورخان والله اعلم بصحته آن ایراد کرده‌اند آنست که چون بعد از واقعه نهروان بعضی از خوارج که زنده ماندند
و اطراف بلاد متفرق گشتند عبدالرحمن بن ملجم المرادی و برک بن عبدالله التمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده روزی کشتگان نهروان
یاد کردند و بر قتل آن طائفه تأسف خوردند و گفتند که اگر علی بن ابیطالب و معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن العاص کشته شوند دلها ساکن و
خواطر مطمئن گردد آنگاه عبدالرحمن گفت من مهم علی را کفایت کنم و برک بر زبان آورد که من کار معاویه را باتمام رسانم و عمرو گفت که من
قلوب را بقتل عمرو مسرور گردانم و چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه رمضان هر یک از ایشان مهمی را که متقبل شده‌اند بانجام رسانند
آنگاه شمشیرهای خود را بزهرآب داده هر یک متوجه مقصد گشتند و بروایتی نام آن شخص که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبدالله
الصریمی نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص [illegible] العنبری بوده القصه چون شخصی که داعیه خونریزی معاویه داشت بدمشق
رسید در سحر روز موعود کمین کرد و در وقتی که معاویه بنماز بیرون می‌آمد ضربتی بر الیه او زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا [illegible] اعوان معاویه
او را گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت کرده آن شخص گفت اگر ترا خبری گویم که تو شادمان شوی هیچ نفعی بمن رسد معاویه پرسید که
آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبدالرحمن علی بن ابیطالب را بقتل رسانید معاویه گفت شاید که از کشتن من دست نداده باشد
که او را نیز [illegible] نشده باشد و بروایتی اصح آن خارجی را بکشتند آنگاه معاویه طبیبی طلبیده استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت
موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی خورد که قاطع نسل باشد معاویه شق ثانی را اختیار کرد و آن جراحت التیام پذیرفت [illegible]

امر عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید در شب موعود بسر راه عمرو [illegible] السلام للولاة کاللعب لذئب شد که این بعضی [illegible]
شکم گرفته نماز بامداد بیرون نیامد و خارجه عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند و آن کمراه حریم کبریا اندیشه از سار بر پای بوده است
شمشیر او را بکشت و مردم قاتل را گرفته نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد دانست که [illegible] است که اراده شغل تعبا و غبت او دل کلام [illegible]
عمرو را اراده نداشتم عمرو جواب داد که من بکجابیت وجع البطن از ضرب تیغ تو نجات یافتم آنچه خواه از او به هزار هزار دیده بر آب رباعی اندرینجا
بکوفه رسید چنانچه مذکور شد قطام را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود دید و طالب وصال او گردید قطام گفت [illegible] نشسته دل [illegible]
مرتضی رضی الله عنه تعلیق نموده عبد الرحمن گفت من خود جهت همین مهم بکوفه آمده ام و قتل [illegible] علی بن ابیطالب و معاویة بن ابی
ساخته و عبد الرحمن شبیب بن بجره اشجعی را نیز با خود متفق گردانیده آن مهم را با تمام رسانید و آشکار میکرد زیرا که با وجود آنکه با تفاق
حضرت ولایت منقبت نزدیک رسید چندین کرت بکنایه و صریح از آن معنی اخبار نمود بلکه پیش از رحلت نبی امی علیه الصلوة والسلام اقدام فرموده
میفرمود چنانچه بعضی از ثقات رواة آورده اند که معاویه [illegible] این دغدغه در خاطر پیدا [illegible] بسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد
اهل خوارج خراسان با و پیشتر بمقر خویش خواهد رسید و در این باب تامل نموده دانست که این مشکل را بغیر از علی مرتضی کسی حل نتواند و فرا گیر جمع
از اعراب را فرمود که متعاقب یکدیگر بکوفه روند و خبر فوت او را با مردم گویند و آنچه در آن باب از جناب ولایت مآب شنوند بگوش او رسانند
و آن سه شخص متوجه کوفه گشته در وقتی که امیر المؤمنین علی در مسجد کوفه بموعظه خلق قیام مینمود یکی از ایشان بدان مجلس در آمد و گفت ای
کوفیان بشارت باد شما را که معاویه فوت شد یاران از شنیدن این سخن در اهتزاز آمدند آنحضرت امیر کرم الله وجهه همچنان بر سر حرف
خود بود و پس از لحظه دیگری از آن سه عرب بمسجد رسید همان خبر گفت و فرح اصحاب روی در ازدیاد نهاد و عرب سیوم نیز هم آن ساعت
بدان محفل در آمده گفت معاویه هلاک شد بر کت اختیار کرد جوش و خروش مجلسیان مضاعف گشت و امیر نجف مطلقا بدان سخن التفات نفرمود
لاجرم بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا بر فوت اینچنین دشمن قوی اظهار مسرت نمیکنی و در این باب هیچ نمیفرمائی آنجناب باشارت
بلحیه و سر مبارک خود کرده فرمود که معاویه نمیرد تا این را از این رنگین نبیند در روضة الصفا مسطور است که در سفری اسپ ابن ملجم
مفقود گشت و او نزد امیر المؤمنین کرم الله وجهه آمده اسپی توقع کرد آنجناب ملتمس او را مبذول داشته فرمود مصراع ارید حیاته و
یرید قتلی یعنی من اراده عطا او میکنم و او قصد قتل من دارد و صاحب ترجمه مستقصی این مصراع را چنین نوشته که ارید حیوته و یرید قتلی
من حیاتش میخواهم و او قتل من نقلست که در ماه رمضان سنه اربعین روزی که امیر المؤمنین در مسجد کوفه بنصیحت خلایق اشتغال مینمود
بسوی امام حسن نظر کرد و گفت ای پسر من از این ماه چند روز گذشته است جواب داد که سیزده روز پس رو بامام حسین کرد و فرمود که
باقی از این ماه چند روز باقی مانده است گفت هفده روز آنگاه شاه ولایت پناه دست بمحاسن فرود آورد و گفت در همین ماه بدبخت ترین
مردم آخر الزمان لحیه مرا از خون سر من خضاب کند و بیتی بر زبان الهام بیان گذرانید مضمون آنکه قتل من می خواهد تا مردی
از قبیله مراد و من بوی نکوئی میخواهم و ابن ملجم این سخن را شنیده مضطرب گشت و چون امیر المؤمنین حیدر از منبر فرود آمد نزد آنجناب رفت
و گفت یا امیر المؤمنین پناه میگیرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن گمان میبری و از تو میخواهم که اشارت فرمائی تا مرا بکشند یا دستهای
مرا ببرند امیر کرم الله وجهه فرمود که پیش از قتل قصاص نباشد ولیکن رسول صلی الله علیه وسلم مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد
و عبد الرحمن همچنان در مقام استبعاد بود شاه مردان گفت ترا بخدا سوگند میدهم که راست بگوی که تربیت کننده تو در طفولیت یهودیه بود
گفت آری آنجناب فرمود که آن زن یهودیه روزی ترا گفت که ای بدبخت تر از عاقر ناقه صالح گفت بلی چنین بود آنگاه جناب ولایت پناه
ساکت شده روی از وی بگردانید بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر المؤمنین علی رضی الله عنه شبی در خانه امام حسن و شبی در منزل امام
حسین رضی الله عنهما افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود و میگفت من بیش از شبی چند مهمان شما نیستم و در ترجمه مستقصی از ام
موسی که سریه شاه ولایت بود مرویست که در آن سحر که شهادت امیر المؤمنین حیدر مقرر بود آنجناب دختر ام کلثوم را گفت که ای دختر

اکنون چنان می بینم که این محنت روح پرور گسیل ... تا نزدیک است منقبض میگردد و طایر نفس نفیس قفص قالب شکسته پرواز گیرد شهزادگان
علی می شوند و ام کلثوم قطرات اشک از سحاب دیده فروبارید و گفت ای پدر این چه خبر محنت اثر است و این چه حکایت پرشور و شر
این چه قضائیست که بگوش هوش توان شنود و نه غمزدائیست که از نکایت آن ایمن توان بود بیت از فراق تلخ میگوئی سخن هرچه خواهی کن
ولیکن آن مکن امیر المؤمنین گفت ای فرزند بجان پیوند کدام دلست که از این اندوه پاره نیست و کدام جانست که در وقت تو دل قضا از دل
فغان بیچاره نیست دوش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم را که عالم بود با مشاهده نمودم که بدست مبارک غبار از روی من می فشاند
و مرا از نزدیک خود طلبیده میگفت ای علی بجانب ما بیا که ترا هیچ باکی نیست و آنچه بر تو واجب بود ادا نمودی و در روایتی آنکه جناب ولایت مآب
خواب خود را با حسن مجتبی رضی الله عنه تقریر فرمود امام حسن متاثر گشته آغاز گریه و زاری نمود و در روضة الشهدا مسطور است که در آن شب
حضرت ولایت انتما تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نفرمود و ساعت بساعت بساحت سرا آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق
رسول الله والله که هرگز رسول صلی الله علیه وسلم دروغ نگفت پس چه چیز بازمیدارد کشنده را از کشتن من و بهمین منوال میگذرانید تا وقت
آن آمد که بمسجد رود آنگاه تجدید وضو کرده میان همایون ببست و فرمود شعر اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت
اذا حل بوادیکا شعر ای دل صبور باش که از مرگ چاره نیست کو دل که زین مصیبت و اندوه پاره نیست و چون جناب مرتضوی از
خانه بیرون آمده بمیان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی مبارک امیر بانگ کردند و بقول دامن آنجناب را گرفتند یکی از خادمان چون ایشان
مرغان زده امیر کرم الله وجهه فرمود که دست از اینها بازدار که نوحه کنند ... و بروایتی گفت که این صوایح تتبعها نوایح آنگاه جناب
ولایت مآب بمسجد شتافته چنانچه شیوه ستوده اش بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب و وردان در آن شب نزد قطام
برده و بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعونه رسید لاجرم بشتاب ملجم را از خواب برانگیخت گفت اینک علی بانگ
نماز میگوید برو و مهم او را کفایت کنید و آن سه بدبخت بمسجد شتافته شبیب و وردان بر در مسجد بنشستند و ابن ملجم در درون آن بقعه درآمد
چون امیر المؤمنین کرم الله وجهه از اذان فارغ گشته قدم در مسجد نهاد شبیب شمشیر بینداخت آن بر طاق مسجد آمد و بشکست و وردان
هم تیغی حمله کرد آن بر دیوار خورد و آن دو لعین گریخته ملعون سیوم تیغ بر فرق همایون آنجناب زد و گفت الحکم لله لا لک ولا لاصحابک و در
آنکه ابن ملجم صبر کرد تا امیر المؤمنین کرم الله وجهه در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت آن
شقی شمشیر فرود آورد و باتفاق مورخان آن تیغ بر همان موضع آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبد ود زخم زده بود و تا مغز سر آن سرور
شکافته شد و امیر المؤمنین کرم الله وجهه گفت که فزت ورب الکعبة یعنی سوگند به پروردگار کعبه که بمطلوب فایز شدم و امام حسن را فرمود تا
شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گذارد و در مستقصی مذکور است که بعد از آن حادثه عظمی بر دوش ... آمده بخانه خود رفت و کسی
از حالش وقوع یافته او را بدو فرسخ فرستاد و شبیب جان تنگ بیرون برد و چون مردم جمع آمده از امیر المؤمنین پرسیدند که ضارب تو
کیست فرمود که خدای تعالی او را ظاهر گرداند و بطرف راست مسجد اشارت کرد که همین ساعت از این در آید و ابن ملجم از آن صباح شمشیر خون
آلود بدست گرفته در کوچهای کوفه میدوید مردی از بنی عبد قیس پیش آمده گفت تو کیستی گفت عبد الرحمن ابن ملجم گفت امیر المؤمنین را تو زخم
زده باشی خواست که انکار نماید خدای تعالی در زبانش انداخت که آری آن شخص فریاد برآورده مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته پیش امیر المؤمنین
کرم الله وجهه بردند و بروایتی که در روضة الشهدا مسطور است ابن ملجم بعد از آنکه آنجناب را زخم زد بسرای ابن عم خود رفت و سلاح از تن
کرد در این حال صاحب سرا آمد او را مشوش دیده گفت مگر قاتل امیر المؤمنین تویی آن لعین بجای لا نعم گفته و آن شخص گریبان او را
گرفته بنظر امیر المؤمنین حیدر رسانید و چون چشم آنجناب بروی افتاد فرمود یا اخا المراد کر من بد امیری بودم ترا گفت معاذ الله یا امیر
المؤمنین گفت ترا چه بر آن داشت که اولاد مرا یتیم ساختی و رخنه در قصر حیاتم انداختی نه من با تو نیکوئی کرده بودم گفت بلی اما واقع شد آنچه
واقع شد و کان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا مسطور است که چون حضرت ولایت مآب نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که

و ما کذبت این شخص زخم رسید و منقولست که بعد از آن او را گفت که ای دشمن خدا [illegible] نوشت اتفاقا [illegible]
که چه چیز ترا باعث شد برین امر جواب داد که چهل صباح شمشیر خود را تیز کرده و از باری [illegible] خلق [illegible] نزدیک رسید آن شخص [illegible]
المؤمنین فرمود که ترا مقتول بدان شمشیر میدانستم یعنی شر خلق الله بعد از آن شاه مردان فرمود که [illegible] دیگری [illegible] گفت والله ای فاسق که
اگر من زنده مانم بمقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یک ضربت شمشیر [illegible] او را بکشند اما عبد الرحمن بن ملجم
ولایت پناه را بکلبه حزن آباد بخانه بردند و اولاد امجاد و بنات کرام و زوجات [illegible] وصل [illegible] کرد [illegible]
زاری و ناله و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبائی بدست اضطراب [illegible] خویشان خویش [illegible] کار آن [illegible]
نظم شعر آتش هجران تو جان میسوزد در فراق تو دل پیر و جوان میسوزد این چه دردیست [illegible] رسانید به ثبوت پیوسته که در آن [illegible] که زبان
جهان میسوزد وضعف آنجناب ساعت بساعت سمت تزاید میگرفت والم آن زخم لحظه فلحظه [illegible] آن اوقات نیز هر گاه که فرصتی میشد اظهار آن [illegible]
نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را رضی الله عنهما طلبیده نصایح سودمند بتقدیم رسانید و [illegible] که آیا شاه اولیا پیش [illegible]
ها لون گذرانید و بتکرار کلمه طیبه توحید مواظبت مینمود تا آنکه مرغ روح مطهرش بجانب عالم بالا [illegible] حکایت [illegible]
المؤمنین حسن رضوان الله علیه مرویست که گفت بعد از رحلت شاه ولایت منقبت شنیدیم که [illegible] بیرون رود و این ولی [illegible]
و چون از خانه بیرون شنیدیم آوازی بگوش ما رسید که محمد صلی الله علیه وسلم درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد از این محافظت دین که
خواهد کرد دیگری میگفت هر که متابعت سیرت ایشان کند و چون آواز تسکین یافت بخانه در آمدیم امیر المؤمنین علی را شسته و در کفن پیچیده یافتیم
و در روایت دیگر آنکه جناب امیر کرم الله وجهه در وقت ارتحال فرمود که چون من نقل نمایم از زاویه خانه لوحی پدید خواهد آمد مرا بدان بشویانید و
غسل دهید و چون از آستانه خانه کفن و حنوط پدید آید مرا بدان تکفین کنید و در تابوت نهید و تابوت را در میان خانه وضع نمائید و فرزندان مرا طلب
دارید تا وداع پدر خود کنند آنگاه تو ای حسن و گر ای حسین بر من نماز گذارید و چون پیش تابوت من از زمین برخیزد شما پایان تابوت را بردارید
و هر جا که سر تابوت بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر کنید و چون تابوتی از ساج پدید آید مرا آنجا دفن نمائید و اولاد عظام بموجب فرموده
آنجناب بتقدیم رسانیده هم در آن شب در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طواف خلائق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را مدفون
گردانیدند و بر طبق وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا اعدا بر آن اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید غیر از اهل بیت هیچ کس بر آن
معنی وقوف نداشت و سبب پیدا شدن مردم بدان مرقد عطر سا و مشهد جنت آسا آن بود که روزی هارون در آن سرزمین شکار آهوی چند
بپشته که مدفن امام المسلمین بود پناه بردند و هر چند سگ بر آن آهوان دوانیدند و جانور پرانیدند مطلقا تعرض ننمودند و بازگشتند هارون
از مشاهده این صورت متعجب شده خواست که سر آن معنی را باز داند و بعد از تقدیم مراسم تفحص پیری گفت که از پدران خود چنین رسیده است
که جسد امیر المؤمنین حیدر اینجا مدفون است لاجرم ترک شکار کرد و لوازم طواف مزار فایض الانوار بجای آورد نقلست که پس از انتقال امیر
المؤمنین علی امام حسن کرم الله وجههما عبد الرحمن بن ملجم را بر رحبه مسجد آورده گفتند تو میبینی که امیر المؤمنین علی را کشته جواب داد که بلی آنگاه
آنحضرت یک ضربت بروی زد و عبد الله بن جعفر رضی الله عنهما میل در چشمش کشید در روایتی دست و پایش را قطع کرده زبانش را برید و گرد
از شعبه جسد آن مشئوم را در بوریائی پیچیده بسوختند پوشیده نماند که در باب تکفین و تدفین جناب امیر المؤمنین روایات دیگر نیز ورود یافته و
کلک مکسور اللسان [illegible] زبان بایراد آن اقوال نمی گشاید و چون بتوفیقات الهی شمه از مفاخر و مناقب آن مظهر عجایب و مظهر غرائب
در صدر مجلد ثانی مذکور خواهد شد در این مقام بر ذکر اولاد و ازواج آنجناب اختصار مینماید ذکر تعداد ازواج و اولاد فاضل ترین
عترت خیر العباد صلوات الله علیه و آله الی یوم التناد بروایت حافظ ابرو و بعضی دیگر از مورخان نامجو امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه در اوقات حیات نه زن بحباله نکاح در آورد اول بتول عذرا فاطمه زهرا بنت خیر الوری علیه و آله من الصلوة افضلها و من التحیات اکملها
و تا سیدة النساء در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی کرم الله وجهه بمناکحت دیگری رغبت نکرد دوم ام البنین بنت حزام بن خالد بن جعفر

... اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهار[م] ... بنت ربیعة التغلبیه نهم امامه بنت ابی العاص بن الربیع که از زینب بنت خدیجه بود
... و بروایت اکثر زینب دختر کلانتر ... بشهر بود ششم خوله بنت جعفر بن قیس بن مسلمة بن ثعلبة بن یربوع الحنفیه هفتم ام البنین بنت
... ی الکلابیه هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت بن ربعی التمیمیه نهم ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور
... بروایت اکثر و اشهر پانزده نفر ... اند بدین موجب حسن و حسین و محسن ابناء فاطمه زهرا علیهم رضوان الله تعالی
... و عباس و جعفر که از ام البنین متولد شده بودند و در کربلا شهید گشتند و عبید الله و ابو بکر که مادر ایشان لیلی بود ایضا
... ادت فایز شد و یحیی و عون از اسما ... در وجود آمدند و محمد الاکبر که بمحمد حنفیه اشتهار یافته از خوله تولد نمود و عمر الاکبر از ام حبیب
... محمد الاوسط بروایت مستقصی مادرش ... بود و محمد الاصغر بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد تولد نمود و باتفاق ... اعقب
... سپهر جناب ولایت مآب نسل باندخترکن حسین و محمد حنفیه و عباس و عمر رضی الله عنهم اما بنات مکرمات شاه کرامت صفات
... هجده تن بودند باین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری دختران فاطمه زهرا علیها السلام و رقیه بنت ام حبیبه و ام الحسن و
رمله الکبری که از ام سعید تولد نموده بودند و مادر سایر دختران شاه مردان از کتبی که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود وضوح نپیوست
اما اسامی ایشان اینست ام هانی میمونه ام کلثوم صغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام ام سلمه جمانه نفیسه ام جعفر و بروایت
صاحب کشف الغمه محسن بعد از وفات سید کاینات و قبل از انقضاء مدت حمل از فاطمه رضی الله عنها ساقط شد و ایضا در آن کتاب مسطور است
که در روز شهادت شاه ولایت کرم الله وجهه چهار نفر از ازواج آنجناب زنده بودند امامه بنت ابی العاص و هی بنت زینب
بنت رسول الله صلی الله علیه وسلم و لیلی بنت مسعود التمیمیه و اسماء بنت عمیس الخثعمیه و ام البنین الکلابیه و بقول بعضی از مورخین اولاد ذکور
امیر المومنین حیدر چهارده نفر بوده اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی آنکه عدد بنات شاه امامت صفات از هژده تجاوز نموده
و درین باب اقوال دیگر وارد گشته که تفصیل آن موجب تطویل است والله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب اظهار شکر پروردگار
با تمام مجلد اول ازین ارقام و اختتام سخن بذکر دوام دولت آصف جم احتشام لله الحمد و المنه که بمساعدت
توفیق ابدی و موافقت تایید سرمدی این جریده بدیع منظر که مدتی مدید در لباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید و این مخدره لطیف پیکر
که عهدی بعید از منصه ظهور هجران مینمود در خلعت تصحیح و حلیه تنقیح جلوه گر گردید نظم شکر که این بکر پس از شکستن نقاب کرد عیان عارض چون
آفتاب بارخ پر زیب و لب دلنواز جلوه گر آمد بر اهل نیاز یعنی مجلد اول ازین اجزا که صحیفه حکایاتش طغرای خواطر اهل کمالست
شرف اتمام گرفت و قسم نخستین ازین اوراق که لطایف روایاتش فرح افزای ضمایر اصحاب قابلیست زینت اختتام پذیرفت عبارات
رایقه و اشارات لایقه اش از شیوه تکلف اغراق و اغلاق دور و در زیور ... بحد وضوح و ظهور مثنوی سوادش نور بخش دیده حور
از فروغ صدق پرنور سطورش جلوه گر چون عقد گوهر الفاظ بلیغ روح پرور عبارتش چو آب زندگانی در و پیدا جواهر از معانی
چو الحان اغانی بهجت افزا چو صبح کامرانی عالم آرا و عمده جمله محسنات آنکه اقتران دارد بنام نامی و القاب گرامی سپهر مهد
که خورشید فایض الانوار عدالتش چون انوار خورشید منور کاشانه عهدیکان مظلوم است و بهار نضارت آثار ... چون
نضارت بهار مفرح قلوب ستم رسیدگان مهموم نسایم خلق کریمش چون هوای فروردین روحی تازه در قالب عالم دمیده و شمایم
لطف عمیمش مانند نافه آهوی چین مشام عالمیان را معطر گردانیده مثنوی نسیم خلق او هر کو وزیده ز مشک ... بر دمیده
چو نور عدل او شد عالم افروز زمستان گشت چون ایام نوروز عنبر آستان مکرمت آشیانش کحل الجواهر حدقه امیدواران ...
اقبال بی استقلالش حضرت بخش حدیقه سعادت جاوید نظم سپهر کرم مهر روشن ضمیر ببرج شرف آفتاب منیر افاضل نواز
فضایل دثار بلطفش مباهی صغار و کبار مشیر سلاطین جم احتشام انیس خواقین عالی مقام امین دولت خاقانی گیتی ستان
کامرانی آصف بصفت صافی ضمیر صاحب حشمت صایب تدبیر نظم منظم مهام ... بانی مبانی کامکاری عالیجاه معالی پناه

دثار جلالت دستگاه کریم الدوله والدنیا والدین خواجه حبیب الله سلمه الله [illegible] بقاه و طلعه فی الدارین الی ما یتمناه و رجاء واثق و وثوق صادق
که این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت گشته خطایا و قلم برقم اشفاق [illegible] اصلاح یابد و پرتو انوار عواطف از مطلع اعزاز بر وجنات احوال
مؤلف تابد مثنوی هست امیدم که بر غم سپهر آصف جم قدر منوچهر چهر مکرمت [illegible] آثار عدالت دثار مظهر لطف و کرم کردگار چشم کرم
عقده در افکند جانب این نسخه نظر افکند از سر زلات قلم بگذرد مانده لطف و کرم [illegible] گسترد لب بگشاید پی تحسین من شاد کند خاطر غمگین
من تاج عنایت بنهد بر سرم خلعت احسان بکند در برم تا کنم از خامه گوهر نثار جیب فلک پر در شاهوار از رشحات قلم سحر فن تازه
کنم باز ریاض سخن در چمن این رقم دلنواز بلبل طبعم چو شود نغمه ساز هر نفسی تکیه نوائی کنم وز سر نو ساز ثنائی کنم بلکه کنم از سر فیضان قلم روی
زمین رشک بهشت ارم پاک کنم نقد سخن را ز غش وز سر اخلاص کنم پیش کش لطف [illegible] از ز هر دگر هیچ کام تا شود این نامه بنامش تمام ای ز
شرف مهر سپهر وجود باطن تو مهبط انوار جود قبله اقبال مرا روی تست دست [illegible] انوار بسیست که بارد گهر نور دولت کثرت شمس قمر
چون بهواداری آن نور پاک ابر کند تربیت مشت خاک بشکفد از خاک گلی هر زمان بلکه شود خاک چو باغ جنان بس که دمد لاله
و ریحان از او رشک برد روضه رضوان از او ملک پناها دل تو شاد باد ملک دل از لطف تو آباد باد کار تو در مملکت سروری
تا بابد هنر پروری تا بود از جود تو عالم نشان باد مدام کف تو درفشان خلعت اقبال بقد تو چست نامه آمال بنامت درست چون که
رسم بود اختتام شد سخن من به دعاییت تمام بر ضمایر ناظران صحایف اخبار و خواطر واقفان مواقف آثار محجوب و مستور نماند که تحریر این
حکایات صحت اثر که مجلد اول است از کتاب حبیب السیر بمقتضای فحوای الشیء لا یتم الا و قد تثلث کرت ثالث بتحریک انامل مؤلف سمت
تیسیر گرفت و کتابت این سواد مشکین نژاد در اثنای سفر هندوستان که هیچ روز بمنزلی و هیچ شب جائی بسر میسر نبود بر طبق دلخواه
دوستان صفت اختتام پذیرفت طوطی شیرین کلام قلم که بلسان تجار بحار و امصار از زنگبار دوات ظلمانی صفات جواهر آبدار در بلاد
و دیار بر منصه اظهار می آورد لآلی متلالی این واقعه بدیعه را برین منوال در سلک بیان انتظام میدهد که هر کرا پرتو اندیشه و فروغ
فطنت پیشه بر صفحات کائنات تافته باشد بتحقیق داند که وجود اجسام ضعیف عرصه خاک و سیران اجرام جسیم عالم افلاک موافق علم
و ارادت صانع بیچون است و سکون جبال ثابتة الارکان و حرکت بحار لازمة الجریان مطابق حکمت و مشیت خالق کن فیکون ذرات ذریات
ابوالبشر در هوای فضای قضای او مانند گوی در خم چوگان سرگردان و طبقات ممکنات در بر و بحر در بیدای ناپیدای تقدیر او بلسان حال
در وقت اهتزاز تند باد بهر طرف شتابان هو الذی یسیرکم فی البر و البحر بناء علی هذا المقدمة المسلمة سواد این احوال در اواسط شوال
سال نهصد و سی و شش در وطن مألوف و مسکن معهود یعنی دار السلطنه هرات حمیت عن الآفات بجانب ولایت قندهار ازال
الفضلاء والاخیار اتفاق توجه افتاد در ایام توطن در آن بلده محروسه افتتاح تحریر این سواد دست داد اما قبل از آنکه عدد [illegible] از
مرتبه احاد تجاوز نماید و زبان خامه صحایف این نامه بحلیه جلیه تلک عشرة کاملة بیاراید قاید قدر گریبان جان این ناتوان را گرفته بطرف
کشور هندوستان کشید و بتاریخ عاشر جمادی الثانی سنه اربع و ثلثین و تسعمایه مرکب آن سفر پر خوف و خطر گردید و بجهت بعد مسافت و سن
آفت از حرارت هوا و وقوع اشکال و طغیان آبها مدت هفت ماه در طی طریق اوقات گذرانید و در روز شنبه چهارم محرم الحرام
سنه خمس و ثلثین و تسعمایه بدار الخلافه آگره که اکنون مستقر سریر سلطنت روز افزونست رسید بهمان روز بمساعدت بخت فیروز غبار
درگاه فلک اقتدار پادشاهی که تحریر نام و القاب نواب کامیابش در امثال این محال مناسب رعایت طریقه ادب نیست
کحل الجواهر دیده [illegible] گشت و بشایبه التفات تقبیل قوایم سریر سپهر مقدار سرافراز شده پایه قدر این خاکسار از فرق فرقدین در گذشت
صیت عبارکوی او را می شنیدم کحل بینائی بحمد الله مردم تا بچشم خویشتن دیدم و بعد از اندک زمانی که در آن دیار بسر برد مزاج
موفور الابتهاج از قانون اعتدال بمنهاج اعتلال عدول نمود و مرضی صعب قوی طبیعی را ضعیف ساخته ساعت بساعت اسباب
ناتوانی بفزود و در مدت سه چهار ماه ترتیب اشربه و تقلیل اغذیه فایده نداد و ترکیب مفرحات و استعمال ادویه نافع نیفتاد و لاجرم قطعه

قطعه چنانم ضعیف کرد که برد باد صبا بهر طرفی بدنم را بکشور دیگر نه آب و تاب نماندم که تاب تبش تب که داشت جسم مرا همچو موم در مجمر
آخر الامر حکیم علی الاطلاق وانه دار الشفاء واذا مرضت فهو یشفین شربت صحت کرامت فرمود و سر عجز از بالین ناتوانی بر داشته نا مسبب
مسبب الاسباب ابواب شفا بر روی روزگار این بیمار بر گشود و بهمان ایام در مسائل العلام ظفر انتما مرحوم پادشاه گردون غلام خلد
ملکه الی یوم القیام توجه بجانب بنگاله اتفاق افتاد در هر منزلی که اندک توقفی میشد مسافر بیچاره التیسیم چشمه سکون بنان قاصر تیغ
را الطرف تسوید این اوراق حرکت میداد تا در مرحله شیر بهانه که نزدیکست بمحل اجتماع آب سرد و نهر گنگ این کتاب زینت اتمام
یافت و کلک سخن آرا از آمد شد فارغ شده فروغ اختتام برین صفحات مشکین ارقام تافت امید بعنایت و حسن رعایت اعاظم و متعدد
کریمه مدوات و محاسن صفات و عظم شان و قدم خاندان از سایر ارباب جاه و جلال ممتاز و مستثنا گشته و بجودت طبع لطیف و
نفاست نفس شریف و لطف گفتار و حسن کردار پایه قدرش از تمامی اصحاب دولت و اقبال ارباب درگذشته مقوت نسبی

صدارت رتبتی که احترامش بود برتر ز بر صدری مقامش خجسته میرزا کز فرط احسان کند صید دل افراد انسان
ذهن وقادش در ادراک اقسام علوم بدرجه کمال ترقی نموده و طبع نقادش در میدان اکتساب انواع فنون قصب
السبق از امثال و اقران ربوده صور حقایق معانی در آئینه ضمیر عکس پذیرش مصور و نقوش دقایق نکته دانی
بر صحیفه خاطر مهر تنویرش محرر مثنوی فضیلت پرور کامل درایت عواطف گستر شامل عنایت
بطبع پاک در عالم فسانه بحسن خلق سر خیل زمانه سطور منشوراتش کامثال اللؤلؤ المکنون
زیور گوش هوش اکابر افاضل و عقود منظوماتش کانهن الیاقوت و المرجان
فرح بخش خواطر اعاظم اماثل مثنوی سپهر فضل و مهر اوج اقبال دردریای
احسان بحر افضال چمن آرای گلزار فضایل شمع سرای گفتار افاضل
نقاوه دودمان اصحاب الیقظه و الاعتنا خلاصه خاندان
اولیاء الله مثنوی گرامی گوهر از بحر عرفان
منور اختری از برج ایقان چراغ دودمان خسروانی
که گر بودی بعهدش شیر جانی
نهادی سر بپایش
از ارادت

شمردی خدمتش را از عبادت مزین مسند صدارت و برتری مرتب اسباب امارت و سروری مقوی ارکان ملت غراء
سالکان شریعت بیضا ملاذ فضلا سخن رس و پناه سخنوران فضل پرور آنکه مصراع کند در علم طبعش موشکافی شیخ زین الدین الکا
الکوانی ادام الله علو مناصبه و سمو مناقبه مثنوی الهی تا بود خورشید تابان زمشرق جانب مغرب شتابان دلش را گو
ز انوار یقین باد دعا گویش همه روی زمین باد تمام شد جزو چهارم از جلد اول حبیب السیر بتاریخ پنجم ماه جمادی الاخری
سنه ثلث و سبعین و مائتین بعد الالف من الهجرة النبویة علیه الالف التحیة علی ید احقر الانام میرزا محمد علی ابن المرحوم المغفور
میرزا محمد اسمعیل الشیرازی
فی بندر بمبئی